**DAT**

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

**K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
|  |  |  |  |

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

کیمیای سعادت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ القَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه
أُوْلئِک الَّذینَ هَدیٰهُمُ اللّهُ وَأُوْلئِکَ هُمْ أُوْلُوْا الأَلْبابْ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

# کیمیای سعادت

جلد اول

**ابو حامد محمد غزالی طوسی**

(٤٥٠ـ٥٠٥ ه.ق)

به‌کوشش

**حسین خدیوجم**

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۹۲

چاپ اول (نیمه‌نخست) ١٣٥٤
چاپ دوم (متن کامل) ١٣٦١
چاپ سوم (متن کامل باتجدیدنظر و فهرست لغات و ترکیبات) ١٣٦٤

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 259692
Dated 10.2.88

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

سه‌هزار نسخه ازاین‌کتاب درسال ١٣٦٤ درچاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد.

کلیهٔ حقوق برای ناشر محفوظ است

به مناسبت نهصدمین سال درگذشت

# حجة الاسلام ابوحامد امام محمّد غزالی طوسی

(۴۵۰ - ۵۰۵ هـ.ق.)

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

# فهرست مندرجات

**عنوان** **صفحه**

**مقدمه** نه
**دیباچه و فهرست کتاب** ۱
**آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی** ۱۱
  **عنوان اول ـ در شناختن نفس خویش** ۱۳
  **عنوان دوم ـ در شناختن حق، سبحانه و تعالی** ۴۷
  **عنوان سوم ـ در معرفت دنیا** ۷۱
  **عنوان چهارم ـ در معرفت آخرت** ۸۱
**کتاب ارکان مسلمانی** ۱۱۷
  **رکن اول ـ در عبادات** ۱۲۱
    **اصل اول ـ در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن** ۱۲۳
    **اصل دوم ـ در طلب علم کردن** ۱۳۱
    **اصل سوم ـ در طهارت** ۱۳۹
    **اصل چهارم ـ در نماز** ۱۵۹
    **اصل پنجم ـ در زکات** ۱۸۵

اصل ششم ـ در روزه و شرایط آن ۲۰۷
اصل هفتم ـ در حج ۲۱۸
اصل هشتم ـ در قرآن خواندن ۲۴۲
اصل نهم ـ در ذکر حق تعالی ۲۵۲
اصل دهم ـ در ترتیب وردها ۲۶۸

رکن دوم ـ در معاملات ۲۸۱
اصل اول ـ آداب طعام خوردن ۲۸۳
اصل دوم ـ آداب نکاح ۳۰۱
اصل سوم ـ در آداب کسب و تجارت ۳۲۴
اصل چهارم ـ شناختن حلال و حرام و شبهت ۳۶۶
اصل پنجم ـ در گزاردن حق صحبت با خلق و... ۳۹۰
اصل ششم ـ در آداب زاویه گرفتن و از خلق عزلت گرفتن ۴۳۴
اصل هفتم ـ آداب سفر ۴۵۶
اصل هشتم ـ آداب سماع و وجد ۴۷۳
اصل نهم ـ امر معروف و نهی منکر ۴۹۹
اصل دهم ـ در رعیت داشتن و ولایت راندن ۵۲۵

# سخنی از مصحح

حجةالاسلام، ابوحامد، امام محمد غزّالی طوسی، بزرگمردی که در سال ۴۵۰ هجری قمری در روستای طابران طوس از مادر بزاد، کودکی و جوانیش صرف دانش‌اندوزی و جهانگردی شد تا آنکه در مرز چهل سالگی در انواع رشته‌های علوم اسلامی سرآمد دانشوران روزگار خودگشت و نامش در سراسر جهان اسلام آن روزگار زبانزد همگان گردید.

غزّالی با نوشته‌های عمیق و پرمغز خود به‌قالب انواع علوم اسلامی جان تازه‌ای دمید، و در زمینهٔ تصوف و عرفان، فلسفه و کلام، روان شناسی و اخلاق، نوآوریها کرد. وی از ۳۹ سالگی به بعد برای تصفیهٔ روح ونگارش ارزنده‌ترین آثار خود مردم گریز شد و تا پایان عمر درگمنامی و گوشه نشینی به‌سربرد. سرانجام در سال ۵۰۵ هجری ـ پس از پنجاه و پنج سال زندگی پرثمر چراغ زندگیش در زادگاهش فرومرد، اما مشعل پرفروغ اندیشه‌اش در کنارآثار فراوان و ارزنده‌ای که از خود باقی‌گذاشته همچنان فروزان برجای مانده، و این فروزندگی تا کیش‌مسلمانی برجای باشد وزبانهای تازی وپارسی پایدار، صاحبدلان را در مسائل دینی و اخلاقی و اجتماعی و ادبی روشنگر بسیاری از حقایق خواهد بود.

# زندگی نامهٔ غزّالی

## سال میلاد غزالی (۴۵۰ ه‍ ق = ۱۰۵۸ م)

نام کامل وی حجة‌الاسلام ابوحامد محمدبن محمدبن محمد غزّالی طوسی است.

«غزّال» برپیشه‌وری اطلاق می‌شده که نخ پشم می‌فروخته، پیشه‌وری که پشم خام تهیه می‌کرده و پس از حلاّجی با دستمزدی اندك به‌زنان پشم‌ریس می‌سپرده تا به‌نخ تبدیل شود و برای فروش آماده‌گردد.

این پیشه هنوز درمشهد به‌نامهای حلاّج، ندّاف، نخ فروش‌رایج است. این‌معنی را خود امام محمد غزالی در کتاب احیاءعلوم‌الدین‌چنین‌یادآور شده است:

> واصل‌بن عطا را بدان «غُزّال» خواندندی‌که با غزالان نشستی برای آنکه چون ضعیفه‌ای را بیند صدقه به‌وی دهد.[1]

پدر غزّالی پارسا مردی‌بوده صوفی مسلك، که در شهر طوس حرفهٔ غزّالی‌یا نخ پشم فروشی داشته است. چون مرگ این صوفی نزدیك می‌شود، دوفرزند خود ــ محمد واحمد ــ را، با مختصر اندوخته‌ای که‌داشته، به‌دوستی ازهم مسلکان‌خویش می‌سپرد وبه‌اومی‌گوید: چون براثرمحرومی ازهنرخواندن ونوشتن‌اندوه فراوان خورده‌ام آرزو دارم که‌فرزندانم‌از این‌هنر بهره‌ورگردند.

## آغاز یتیمی (احتمالاً ۴۵۷ ه‍ ق = ۱۰۶۵ م)

پس از یتیم شدن این دوکودك، وصی درستکار تربیت‌آنان را برعهده می‌گیرد تا هنگامی که میراث اندك پدرشان تمام می‌شود و خود صوفی ازادارهٔ زندگی آنان فرومی‌ماند. آنگاه با اخلاص به‌آن دوپیشنهاد می‌کند تا برای گذران زندگی و ادامهٔ تحصیل در زمرهٔ طلاب جیره خوار مدرسه‌ای ازمدارس

---

[1] ــ ترجمهٔ «احیاء علوم‌الدین»، ربع مهلکات، ص ۶۷۶؛ مرتضی زبیدی: «اتحاف السادة المتقین بشرح اسرار احیاء علوم الدین»، ج ۸، ص ۱۸۰؛ در متن کهن ترجمهٔ **کتاب احیاء** نیز «غزال» به‌معنی ریسمان فروش ضبط شده است.

دینی شهریه بده ِ روزگار خود درآیند؛ و آنان از راه ناچاری پیشنهاد وی را می‌پذیرند. این سخن ابوحامد محمد غزالی که برای غیرخدای علم‌آموختم، ولی علم جز خدای را نپذیرفت، می‌تواند مؤید این حقیقت باشد.

## راه یافتن به‌مدرسه(۴۶۳ هـ ق = ۱۰۷۰ م)

این تاریخ نیز تقریبی است، یعنی ممکن است یکی دو سال پیش از این در شمار طلاب جیره‌خوار مدرسه جای گرفته باشد. زیرا خودش در نامه‌ای که به‌پادشاه سلجوقی می‌نویسد از این راز چنین پرده برمی‌گیرد:

> بدان که این داعی پنجاه و سه سال عمر بگذاشت، چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا به‌جایی رسید که سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام‌سلطان شهید (ملکشاه) روزگار گذاشت و از وی به‌اصفهان و بغداد اقبالها دید. و چند بارمیان سلطان و امیرالمؤمنین، رسول بود، درکارهای بزرگ...[1]

اگر این گفتهٔ غزّالی را که «چهل سال در دریای علوم دین غواصی کردم» بپذیریم، تاریخ راه یافتن او به جرگهٔ علمای دین به‌روزگار سیزده سالگی‌وی مسلّم می‌شود. یعنی در این هنگام مقدمات کار دانش اندوزی را فراگرفته بوده است.

پس ازآنکه در مدرسهٔ دینی از حداقل نیازمندیهای زندگی برخوردار شد، با خاطرآسوده و امید فراوان، دل به‌کتاب سپرد وگوش به‌سخن استاد فرا داد تا هنگامی که برای آموختن علم فقه آمادگی پیداکرد و توانست در ردیف شاگردان خوب نخستین استادش، احمدبن محمد رادکانی، جای‌گیرد.

نخستین دورهٔ طلبگی غزّالی‌را در طوس — براساس برخی قراین — می‌توان حدود پنج سال حدس زد؛ یعنی هنگامی که وی از شهر طوس رهسپار جرجان[2] شد تا از محضر دومین استادش، ابوالقاسم‌اسماعیلی جرجانی، بهره‌ور

---

[1] ۱ـ غزالی: «مکاتیب فارسی»، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، ص۴.

[2] ۲ـ جرجان (گرگان) شهرستانی بوده‌است‌واقع درحدود گنبدقابوس‌امروز.

شود، احتمالاً نوجوانی هیجده یا نوزده ساله بوده است.

## نخستین سفر (احتمالاً ۴۶۸ هق = ۱۰۷۵ م)

بی‌تردید نخستین سفر دانشجویی غزّالی سفری است که وی از طوس به‌جرجان رفته است، اما این سفر در چه سالی انجام شده و غزالی در آغاز این سفر چندساله بوده است، در مآخذ موجود روشن نیست. اگر فرض کنیم در هیجده یا نوزده سالگی راهی این سفر شده، و احتمالاً مدت رفت و برگشت و دوران اقامتش در جرجان حدود دو سال بوده است، این حدس با حکایتی که امام اسعد میهنه‌ای ازغزّالی روایت می کند تا حدی هم‌آهنگ می‌شود. امام اسعد می‌گوید:

> از ابوحامد محمد غزّالی شنیدم که می‌گفت: «در راه بازگشت از جرجان دچار عیّاران راهزن شدیم. عیاران هرچه راکه با خود داشتیم گرفتند. من برای پس گرفتن تعلیقه (جزوه،یادداشت درسی)های خود درپی عیّاران رفتم و اصرار ورزیدم. سردستهٔ عیّاران چون اصرار مرا دیدگفت: ‘برگرد، وگرنه کشته خواهی شد’ وی را گفتم: ‘ترا به‌آن کسی که از وی امید ایمنی داری سوگندمی‌دهم که تنها همان انبان تعلیقه را به‌من باز پس دهید؟ زیرا آنها چیزی نیست که شمارا به‌کارآید’ عیّار پرسید که ‘تعلیقه‌های توچیست؟’ گفتم: ‘درآن انبان یادداشتها و دست نوشته‌هایی است که برای شنیدن و نوشتن و دانستنش رنج سفر و دشواریها برخویشتن هموار کرده‌ام.’ سردستهٔ عیاران خنده‌ای کرد و گفت: ‘چگونه به‌دانستن آنها ادعا می کنی، در حالی که‌چون از توگرفته شد دانایی خود را از دست دادی و بی دانش شدی؟’ آنگاه‌به‌یارانش اشارتی کرد، و انبان مرا پس دادند.»

> غزّالی گوید: این عیّار، ملامتگری بود که خداوند وی را به‌سخن آورد

تا با سخنی پندآموز مرا در کار دانش اندوزی راهنما شود. چون به‌طوس رسیدم سه سال به‌تأمل پرداختم و با خویشتن خلوت کردم تا همهٔ تعلیقه‌ها را به خاطر سپردم، و چنان شدم که اگر باردیگر دچار راهزنان گردم از دانش اندوختهٔ خود بی‌نصیب نمانم.

## سفر به‌نیشابور (۴۷۳ هـ ق = ۱۰۸۰ م)

از این سخن غزالی که «چون به‌طوس رسیدم، سه‌سال به‌تأمل پرداختم...» می‌توان نتیجه‌گرفت که غزالی پس از بیست و سه سالگی از طوس رهسپار نیشابور شده تا از محضر عالم بلند آوازه، امام الحرمین ابوالمعالی جوینی، بهره‌ور شود. غزالی در محضر این استاد نامدار چنان کوشید و درخشید که پس از یکی دوسال در شمار بهترین‌شاگردان وی جای‌گرفت، و امام الحرمین چنان شیفتهٔ این شاگرد درس‌خوان و هوشیار گردید که در هرمحفلی به‌داشتن شاگردی چون او به‌خود می‌بالید.

این دوره از دانش اندوزی غزالی که سبب شد در جمع فقیهان نیشابور مشهور وانگشت نما شود، بیش از پنج سال نپایید، یعنی چون چراغ زندگی امام‌الحرمین به‌سال ۴۷۸ هجری خاموش‌شد، غزّالی درحدی ازدانش‌دینی‌روزگار خود رسیده بود که دیگر نیازی به‌استاد نداشت، یا آنکه استادی که برایش قابل استفاده بوده باشد پیدا نکرد، بنابراین به‌نگارش و پژوهش پرداخت تا شایستهٔ مسند استادی شود.

## آشنایی با خواجه‌نظام‌الملك طوسی (۴۷۸ هـ ق = ۱۰۸۵ م)

در این سال غزالی به‌لشکرگاه ملکشاه سلجوقی، که‌درنزدیکی نیشابور واقع بود، راه یافت و به‌خدمت همولایتی سیاستمدار خود خواجه نظام‌الملك طوسی پیوست. درمحضر این وزیرشافعی مذهب و ادب دوست وگوهرشناس، بارها با فقیهان و دانشوران به‌مناظره پرداخت، و در هرمورد برمخالفان عقیده و اندیشهٔ خویش پیروزگشت. دیری نپایید که خواجه نظام‌الملك با اشتیاق‌به-

حمایتش برخاست و در بزرگداشت وی کوشید تا آنجا که او را «زین‌الدین» و «شرف‌الائمه» لقب داد و به‌استادی نظامیهٔ بغداد برگزید.

## آغاز استادی در نظامیهٔ بغداد (۴۸۴ ه‌ ق = ۱۰۹۱ م)

غزّالی در سال چهارصد و هشتاد و چهار از طوس ـ به‌راه اصفهان ـ رهسپار بغداد شد،[1] مردم این شهر مقدمش را بگرمی پذیرا شدند. خیلی زود زبانزد خاص و عام گردید. در محافل علمی از نبوغ سرشار و دانش بسیارش داستانها گفتند و کاروانیانی که از بغداد رهسپار شرق و غرب می‌شدند برای مردم شهرهای سرراه از نبوغ و هوشیاری وی حکایتها روایت می‌کردند تا آنکه حشمت و شوکتش به‌پایه‌ای رسید که حتی در امیران و پادشاهان و وزیران معاصر خود اثر گذاشت.

در سال ۴۸۷ هجری، غزّالی یکی از بزرگانی بود که با عنوان حجة‌الاسلامی و استاد برگزیدهٔ نظامیهٔ بغداد، در مراسم نصب المستظهر بالله ـ بیست و هشتمین خلیفهٔ عباسی ـ برمسند خلافت، شرکت جست و با وی بیعت کرد.

خودش در نامه‌ای که به‌سال ۵۰۴ هجری در پاسخ نظام‌الدین احمد نوشته است، ضمن ابراز ندامت از زندگی جنجالی و اشرافی گذشتهٔ خویش، چنین می‌نگارد: «در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد، و از سلام دارالخلافه امتناع نتوان کرد.»[2]

## مردم گریزی (۴۸۸ ه‌ ق = ۱۰۹۴ م)

پس از آنکه در بغداد به‌اوج شوکت و شهرت رسید، و در میان خاص و عام مقامی برتر از همه پیدا کرد، دریافت که از این راه نمی‌توان به‌آسایش و آرامش روحی رسید. پس از تردید بسیار سرانجام دنباله‌روِ صوفیان وارستهٔ بی‌نام و نشان شد. به‌بهانهٔ زیارت کعبه از بغداد بیرون رفت، چندی باگمنامی

---

[1] ـ ابن الجوزی: «المنتظم»، ج ۹، ص ۵۵.

[2] ـ غزالی: «مکاتیب فارسی»، تصحیح عباس اقبال، ص ۴۵.

به‌جهانگردی پرداخت و سالها در حجاز و شام و فلسطین با خویشتنِ خویش به‌خلوت نشست تا داروی درد درونی خود را پیدا کند.

به‌تاریخ این گوشه‌نشینی نیز ــ در پاسخ غزّالی به‌نامهٔ نظام‌الدین احمد ــ چنین اشارت رفته است:

> چون بر سر تربت خلیل ــ علیه‌السلام ــ رسیدم، در سنهٔ تسع و ثمانین واربعمائه (۴۸۹ هـ)، و امروز قریب پانزده سال است، سه نذر کردم: یکی آنکه از هیچ سلطانی هیچ مالی قبول نکنم، دیگر آنکه به‌سلام هیچ سلطانی نروم، سوم آنکه مناظره نکنم. اگر در این نذر نقض آورم، دل و وقت شوریده گردد...[1]

### بازگشت به‌میان مردم (۴۹۹ هـ ق=۱۱۰۵ م)

از این راز هم خودش چنین پرده برگرفته است:

> اتفاق افتاد که در شهور سنهٔ تسع و تسعین و اربعمائه (۴۹۹ هـ) نویسندهٔ این حرفها، غزّالی، را تکلیف کردند ــ پس از آنکه دوازده سال عزلت گرفته بود، و زاویه‌ای را ملازمت کرده ــ که به‌نیشابور باید شد، و به‌افاضت علم و نشر شریعت مشغول باید گشت، که فترت و وهن به‌کار علم راه یافته است. پس دلهای عزیزان از ارباب قلوب و اهل بصیرت به‌مساعدت این حرکت برخاست و در خواب و یقظت تنبیهات رفت که این حرکت مبدأ خیرات است وسبب احیای علم و شریعت. پس چون اجابت کرده آمد وکار تدریس را رونق پدید شد وطلبهٔ علم از اطراف جهان حرکت کردن گرفتند، حسّاد به‌حسد برخاستند...[2]

---

[1] ۱ــ همانجا، ص ۴۵.

[2] ۲ــ همانجا، ص ۱۱.

این حسودان که غزّالی به آنها اشاره کرده است، روحانیان حنفی مذهب بوده‌اند که در دستگاه سنجر شوکت و قدرتی یافته بودند. پس برای حفظ مقام و منصب خویش با برخی از فقیهان مالکی مذهب، ازمردم طرابلس غرب، همداستان شدند تا بزرگمردی چون غزالی را با تهمت و نیرنگ از میدان بدر کنند، یا برای پیشبُرد مقاصد خود ازقدرت شافعی مذهبان بکاهند. غزّالی در نامه‌ای که به سنجر نوشته از بیگناهی خویش چنین دفاع می کند:

> و اما حاجت خاص آن است که من دوازده سال در زاویه‌ای نشستم و از خلق اعراض کردم. پس فخرالملك ـ رحمة‌الله علیه ـ مرا الزام کرد که به نیشابور باید شد. گفتم: «این روزگار سخن من احتمال نکند (= برنتابد) که هر که در این وقت کلمة‌الحق بگوید در و دیوار به معادات او برخیزد.» گفت: «[سنجر] ملکی است عادل، و من به نصرت تو برخیزم.» امروز کار به جایی رسیده که سخنهایی می شنوم که اگر درخواب دیدمی گفتمی اضغاث احلام است. اما آنچه به علوم عقلی تعلق دارد، اگر کسی را بر آن اعتراض است عجب نیست، که در سخن من غریب و مشکل که فهم هر کس بدان نرسد، بسیار است. لکن من یکی‌ام، آنچه در شرح هرچه گفته باشم، باهر که در جهان است، درست می کنم، و از عهده بیرون می آیم؛ این سهل است. اما آنچه حکایت کرده‌اند که من در امام ابوحنیفه ـ رحمة‌الله علیه ـ طعن کرده‌ام، احتمال (= تحمل) نتوانم کرد...[1]

### در کنار مردم دیار خود (۵۰۳ هـ ق = ۱۱۰۹ م)

پس ازآنکه وسوسهٔ نامردمان در دل سلطان سنجر اثر گذاشت، این پادشاه کس فرستاد و حجة‌الاسلام را، که در زادگاه خود، طابران طوس به-

---

[1] ـ همانجا، ص ۱۵.

تعلیم و عبادت سرگرم بود به‌لشکرگاه خویش، تروغ ـ نزدیك مشهد امروز ـ فرا خواند. غزالی چون دریافت که در کف شیر نر خونخواره‌ای قرار گرفته و از رفتن چاره نیست، بهانه‌آورد و با نامه‌ای استادانه خشم سلطان سنجر را فرو نشانید. اینك بخشی ازآن نامه در اینجا نقل می‌شود:

> برمردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده‌اند و غله به‌سرما و بی‌آبی تباه شده، و درختهای صد ساله از اصل خشك شده، و مرد روستایی را هیچ نمانده، مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه، اگر رضا دهد که پوستین از پشت بازکند تا زمستان برهنه با فرزندان درتنوری شوند، رضا مده که پوستشان بازکنند. و اگر ازایشان چیزی خواهند، براثر تهیدستی همگنان بگریزند و در میان کوهها هلاك شوند و این پوست بازکردن باشد.
>
> این داعی پنجاه و سه سال عمر بگذاشت. چهل سال در دریای علوم دین غوّاصی کرد تا به‌جایی رسید که سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام‌سلطان‌شهید (ملکشاه) روزگارگذاشت و از وی به‌اصفهان و بغداد اقبالها دید. و چندین بار میان سلطان و امیرالمؤمنین رسول بود ـ درکارهای بزرگ، و در علوم دینی نزدیك‌هفتاد کتاب کرد. پس دنیا را چنانکه بود بدید. جملگی بینداخت، مدتی در بیت‌المقدس و مکه مقام کرد، وبرسرمشهد ـ ابراهیم خلیلؑ ـ صلوات‌الله علیه ـ عهدکرد که نیز پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند. دوازده سال بدین عهد وفاکرد و امیرالمؤمنین و همهٔ سلطانان وی را معذور داشتند.

### آمادگی برای سفرآخرت (۵۰۴ ﻫ ق = ۱۱۱۰ م)

پس از درگذشت شمس‌الاسلام کیا امام هراسی (= هرازی) طبری،

فقیه شافعی و استاد نظامیهٔ بغداد، که او نیز از شاگردان برگزیدهٔ امام‌الحرمین و همدرس غزالی بوده است، به‌اشارت خلیفهٔ عباسی و سلطان سلجوقی، وزیر عراق ضیاءالملك احمد فرزند خواجه نظام‌الملك به‌وزیر خراسان صدرالدین محمد فرزند فخرالملك نامه‌ای نوشت که غزالی را با نوازش و دلجویی به بغداد بازگرداند تا شاگردان مدرسهٔ نظامیه از نابسامانی نجات یابند. ولی غزالی وارسته و دست از همه چیز شسته، تسلیم نشد و در پاسخ آنان چنین نوشت:

آمدیم به‌حدیث مدرسهٔ بغداد و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت. عذر آن است که ازعاج (= از جای برانگیختن) از وطن میسر نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا.

اما آز زیادتِ اقبالِ دنیا وطلب آن، بحمدالله ــ تعالی ــ که از پیشِ دل برخاسته است. اگر بغداد را به‌طوس آورند بی حرکتی، و ملك و مملکت غزالی را مهیا و صافی و مسلم دارند، و دل بدان التفات کند، مصیبت ضعف ایمان بود، که التفات نتیجهٔ آن باشد، و وقت را منغّض کند، وپروای همه کارها ببرد.

اما زیادتِ دین، لعمری (= به‌جانم سوگند) استحقاق حرکت وطلب دارد؛ وشك نیست که افاضت علم آنجا میسرتر است و اسبابْ ساخته‌تر، وطلبهٔ علم آنجا بیشترند، لیکن در مقابلهٔ آن زیادتِ اعتذار است، هم‌دینی که بخلل می‌شود، که این زیادتْ آن نقصان را جبر نکند. یکی آنکه اینجا قریب صد وپنجاه‌مرد محصل متورِّع حاضرند و به‌استفادت مشغول، و نقلِ ایشان (به بغداد) و ساختن (= تدارك) اسباب آن متعذّر است، وفروگذاشتن و رنجانیدن این جماعت وبه‌امید زیادتِ عددْ جای دیگررفتن‌رخصت نیست. مَثَل آن،چنان بُوَد که ده یتیم درکفایت و تعهد کسی بوَد، ایشان را ضایع گذارد به‌امیدآنکه بیست یتیم را جایی دیگر تعهد کند، ومرگ

وآفت در قفا. عذر دوم آن است که آن وقت که صدر شهید نظام‌الملک – قدّسَ اللهُ روحَه – مرا به‌بغداد خواند، تنها بودم – بی‌علایق و بی اهل و فرزند؛ امروز علایق وفرزندان پیدا آمده‌اند... در جمله، چون عمر دیر درکشید وقت وداع فراق است، نه وقت سفر عراق، و منتظرکه از مکارمِ اخلاق این عذر قبول کند که: چون غزالی به‌بغداد رسید، فرمان حق – تعالی – در مرگ او را دریافت، نه (= نه این است که) تدبیرمدرسه باید کرد؟ امروزهمان تقدیر کند (= فرض کند).[1]

## پیوستن به‌جاودانگان (۵۰۵ هـ ق = ۱۱۱۱ م)

مرتضی زبیدی نویسندهٔ بزرگترین شرح بر احیاء علوم‌الدین، پایان زندگی غزّالی را، در مقدمهٔ خویش بر شرح احیاء با نقل گفته‌های دیگران، نیک نگاشته است که ترجمهٔ بخش اول آن چنین است:

> گفته‌اند که اوقات‌خود راپیوسته به‌تلاوت قرآن وهمنشینی با صاحبدلان وگزاردن نمازمشغول می‌داشت تا جمادی‌الآخر سال پانصد وپنج‌فرا رسید. احمد غزالی، برادر حجة‌الاسلام، گفته است: «روز دوشنبه به‌هنگام صبح، برادرم وضو ساخت ونمازگزارد وگفت: ‹کفن‌مرابیاورید› آوردند. گرفت وبوسید وبردیده‌نهاد وگفت: ‹سمعاًوطاعةً للدُخولِ علَی‌المَلِك› آنگاه‌پای خویش‌را درجهت قبله درازکرد، وپیش ازبرآمدن خورشید راهی بهشت‌گردید.»

## عقاید وآراء غزالی

چون بررسی عقاید و آراء مردی چون امام محمد غزالی – که در هر اثری از آثار فراوان برجای مانده‌اش جلوه‌هایی از تطور و تکامل موج می‌زند – کاری است پردامنه ودشوار، ناگزیر این بحث را به‌انقلاب روحی غزالی

---

[1] ۱ – همانجا، ص ۴۴ و ۴۵.

و دو کتاب احیاء و کیمیا منحصر می کنیم تا سخن دراز وملال‌انگیز نشود، زیرا این دو کتاب ارزنده‌ترین کتابهای غزالی است که به‌هنگام مردم‌گریزی، با اندیشه و ایمانی نو به‌نگارش آنها پرداخته است و حاصل دوران پختگی اوست. وی همچون ناصرخسرو و سنائی در مرز چهل سالگی به‌خودآمد و دریافت که در زندگی بیراهه می‌رود، و از «جاه و مال و جدل» پرده‌هایی برابر چشم دلش آویخته است. بنا به‌گفتهٔ خودش «شش ماه دچار کشمکش درونی‌و تردید شد تا میان هوسهای فریبندهٔ دنیایی، ومژده‌های امیدبخش‌آخرتی، یکی را برگزیند»[1].

**تولد دیگر** — غزالی سرانجام با راهنمایی خرد و بصیرت درون نگر خویش در راهی خوش‌فرجام گام نهاد و از گذشتهٔ پرجنجال وبی‌ثمر خود جدا ماند؛ از همه چیزدل برکند وبه جهان «گمنامی و آزادگی ودرویشی و خموشی» پناه برد. درآنجا با جان و دلی بیگانه‌باهوسها آشنا شد، جان و دلی که کیمیای سعادت تاحدی نمایشگرآن است، و می‌تواند از تأثیرغزالی درزندگی عقلی و روحی در اسلام پرده برگیرد.

آری، پس‌ازآن‌انقلاب روحی که درماه رجب سال ۴۸۸ هجری دامنگیر این متفکر مصلح شد، آن غزالی که تا مرز چهل سالگی شیفته و دلباختهٔ «جاه و مال و جدل» بود، نابود شد، و از جانِ درآتش ندامت سوخته‌اش غزالیِ دیگری تولدیافت که مردنی نیست. زیرا با آنکه تا این روزگار بیش از نهصد سال از دومین تولدش می‌گذرد هنوز نامش در خاور و باختر برسر زبانهاست و دانشوران آشنا با علوم انسانی‌در بیشترآثارش — بخصوص احیاء و کیمیا — با شگفتی و تحسین می‌نگرند.

بنابراین بجاست اگرگفته شود: غزّالی پس از تولد دیگر دست به‌کار سازندگی شد، و در خلوت وگمنامی به‌تدوین و نگارش‌بخشی از مهمترین آثار خویش پرداخت، آثاری‌همچون احیاء وکیمیا که مسیر زندگی عقلی و روحی مسلمانان را عوض کرد، و در تاریخ نتیجه‌ای بی‌سابقه ببارآورد[2].

**جویای یقین** — این انقلاب درونی حدّ فاصلی است در زندگی معنوی

---

[1] ۱ـ «المنقذ من‌الضلال»، تصحیح دکتر عبدالحلیم محمود، ص ۱۲۶.

[2] ۲ـ این بحث گلچینی است ازمقدمه‌ای که خود بر «ترجمهٔ احیاء»، جلد اول از ربع مهلکات نوشته‌ام.

غزالی، وآن را به‌دو بخش متمایز تقسیم کرده است:

در بخش نخست «غزالیِ فقیه اصولی متکلم» می‌زیسته که چندی اسیر کرسی ریاست‌بوده و ندیم مقام وزارت، امین دستگاه خلافت و مورد حمایت برخورداران تردامن شده است.

در بخش دوم این زندگی، سیمای غزالی صوفی وارسته، ناقد سازنده، نوکنندهٔ علوم دینی و سامان دهندهٔ نابسامانیهای زندگی عقلی و عرفانی و روحی دراسلام، جلوه‌گر است. سیمای مردی که با انقلابی درونی تولد دیگرش آغاز شد، آنگاه درجستجوی یقین برآمد تا به‌جاودانگی رسید. زیراآن‌انقلاب روحی که غزالی با دقت و امانت درکتاب المنقذمن‌الضلال ثبت‌کرده است، چیزی جز آشکارکنندهٔ جانی آشوبگر نیست، جانی بیقرارکه پیوسته‌راه خلاص می‌جوید و از یقین سراغ می‌گیرد. در این‌دوره است که چون از وی می‌پرسند: «تو مذهب ابوحنیفه داری یا شافعی؟» پاسخ می‌دهد:

> من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن، نه ابوحنیفه را برمن خطی است و نه شافعی را برمن براتی.

یا آنکه استقلال فکری خود را با نگارش این سخن بیان می‌کند:

> آنچه از پیغامبر (ص) به‌ما رسیدآن را به‌سر و دیده‌قبول کردیم، آنچه ازصحابه رسید، بعضی‌گرفتیم و بعضی‌گذاشتیم، آنچه از تابعین رسید، ایشان مردانند و ما مردانیم.[1]

غزالی در این مرحله پس از تصفیه و تطهیر دل، در سایهٔ ریاضت و مجاهده، دچار تحول می‌شود، یعنی انتقال از فکر به اراده؛ زیرا اراده آشکارترین عنصر تجربه است، چه دست یافتن به‌معرفت و ذوقی که به‌وسیلهٔ آن، حقایق وجود و اسرار الوهیت و ربوبیت منکشف می‌شود با نیروی‌خرد امکان‌پذیر نیست بلکه امکانش تنها به‌اراده باز بسته است ـ اراده‌ای که خاصترین مظهرتجربهٔ صوفیانه است. چراکه صوفی‌در هنگام پرداختن به‌این‌تجربه، وجود خود را می‌شناسد و وجود پروردگار خود را نیز.

---

[1] ــ «ترجمهٔ احیاء» ج ۱، صفحهٔ بیست و چهار مقدمه.

آری، غزالی همچون دکارت نمی‌گوید «من می‌اندیشم، پس هستم» بلکه آن می‌گوید که صوفیان پیش از وی و پس از او گفته‌اند:

> من به‌تجربهٔ روحی می‌پردازم، من معرفت را می‌چشم، من می‌خواهم، پس‌هستم و خدایی که در حال وجد و اقبال و اتصال برمن آشکار می‌شود موجود است.

یا در جای دیگر می‌گوید:

> هستِ ما آن است که ما را از آن آگاهی است و از آن خبر است.[1] اما هستی وی (دل) ظاهر است، که آدمی را در هستی خویش هیچ شکی نیست[2].

و این سخن را غزّالی حدود پنج قرن و نیم پیش از دکارت گفته است. اینك با نقل چند نمونهٔ دیگر از آراء و عقاید این فیلسوف خدا پرست، که در همین کیمیای‌سعادت ــ ربع منجیات، اصل هشتم، در توحید و توکل ــ با نثری روان و زیبا بیان شده، این بحث را به‌پایان می‌بریم:

### همبستگی آلی جهان هستی

> هرچه در وجود است به‌یکدیگر مرتبط است و جمله‌چون یك حیوان است و نسبت اجزاء عالم ... با یکدیگر چونَ نسبت اندامهای یك حیوان است با یکدیگر و نسبت عالم با مدبّر آن ــ از وجهی نه ازهمه وجوه ــ چون نسبت مملکتِ تن‌حیوان‌است با روح وی که مدبّر آن است.

### جبر یا اختیار

> پنداری که به‌دست آدمی چیزی است و این خطاست که آدمی در نقش اختیار خویش مجبور و مضطرست... که کار وی در بند قدرت است و قدرت مسخّر ارادت است تا آن کند که‌خواهد،... پس چون قدرت مسخّر ارادت است و کلید ارادت به‌دست وی نیست پس هیچ چیز به‌دست وی نهَد.

---

[1] ← ص ۲۵۵

[2] ← ص ۱۶

**اکتساب (کسب اشعری)**

> اما قدرت که در آدمی آفریده‌اند یکی از حلقه‌های آن سلسله است (سلسلهٔ اسباب)، از اینجا گمان برد که به‌وی چیزی است، و آن خطای محض است که تعلق آن به‌وی بیش از آن نیست که وی محل آن است و راه‌گذر آن است. پس وی راه‌گذر اختیار است که در وی می آفرینند و راه‌گذر قدرت و ارادت که در وی می آفرینند. پس چون درخت که از باد می‌جنبد و در وی قدرت و ارادت نیافریدند و وی را محل آن نساختند به‌ضرورت آن را اضطرار محض نام کردند. چون ایزد – تعالی – آنچه کند قدرتِ وی در بند هیچ چیز نیست بیرونِ وی، آن را اختراع گفتند. و چون آدمی نه چنین بود و نه چنان، که قدرت و ارادت وی بر اسبابی دیگر تعلق دارد که آن نه به‌دست وی بود، فعل وی مانند فعل خدای – تعالی – نبود تا آن را خلق و اختراع گویند. و چون وی محل قدرت و ارادت بود که به‌ضرورت در وی می آفرینند، مانند درخت نبود تا فعل وی را اضطرار محض گویند. بل قسمتی دیگر بود: وی را نام دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند. و از این جمله معلوم شد که اگرچه ظاهراً کار آدمی به‌اختیار وی است و لکن خود در نفس اختیار خویش مضطر است – اگر خواهد و اگر نخواهد – پس به‌دست وی چیزی نیست.

غزالی در این انقلاب روحی جز به‌مشکل خاص خود نمی‌اندیشیده. شاید به‌دلش خطور نکرده بود که با حل مشکل او، مشکلات دیگر مسلمانان حل خواهد شد، مسلمانانی که از لحاظ تقلید از سویی، و تکاپوی عقلی در «فلسفه و کلام و سخنان هوی پرستان» از سوی دیگر وضعی مشابه وی داشتند.

بنابراین همچنانکه غزالی پس از این انقلاب روحی در راهی نو گام نهاد، دین اسلام نیز، پس از غزالی و به‌فیض نوشته‌ها و تعالیم وی در راهی نوین سیر کرد. زیرا غزالی بر تعالیم اسلامی و علوم اسلامی مُهری تازه نهاد، مُهری که اثر آن در موارد بسیار تا هم اکنون باقی است.

**ناتوانی فلسفه** – غزالی ناتوانی فلسفه را در رسیدن به‌علم یقینی در مسائل

الهیات، برای شناختن حقیقت الوهیت ونبوّت، آشکار کرد و روشن ساخت که جدال متکلّمان ممکن است گاهی بامطلوب آنان هماهنگ شود، ولی برای کسی که تسلیم مقدمات آنان نشود بسنده نیست. وتأکید کرد که تصوّف ــ با الهام و ذوقی و جلوه‌ای که در آن نهفته‌است ــ همان راهی است که ممکن است به‌معرفت یقینی و آرامش جان و دل بینجامد، و افزود که فلسفه و کلام وتصوف در مسائل الهی باید بربنیان دین استوار گردند و با اصول وتعالیم آن همگام شوند.

**غروب فلسفه** ــ غزالی همان کسی است که برفلسفهٔ مشائی اسلام در مسائل الهیات ــ که پرداختهٔ کندی و فارابی و ابن سینا بوذ ــ ضربه‌ای کاری واردساخت. آری این فلسفه، پس ازانتشار کتاب تهافت الفلاسفه‌ی غزالی اندك اندك استقلال خود را از دست داد وکارش بدانجا کشید که حتی دفاع مردانی چون ابن رشد و خواجه نصیر طوسی[1] در نجات آن چندان مؤثر نیفتاد.

بدین سبب در تاریخ اندیشهٔ اسلامی ــ پس از غزالی ــ تا چندین قرن دیگر فیلسوفی همپایهٔ ابونصر فارابی و زکریای رازی و ابن سینا ندرخشیده، و بر جایگاه بلند فلسفهٔ شرق، جز خلاصه کنندگان و شارحان و حاشیه نویسانی که از فلسفهٔ پیشینیان کمتر گامی فراتر نهاده‌اند، کس رخ ننموده است که بتوان او را با این نام آوران همسنگ دانست. حتی فیلسوفان بزرگ اندلس و مغرب اقصی ــ به‌استثنای ابن‌رشد که با اخلاص، تمام‌شروح وتعلیقات خودرا به‌فلسفهٔ ارسطو اختصاص داد ــ همگی ریزه خوار خوان گستردهٔ فلاسفهٔ شرق بودند، و نسبت به‌آنان همچون اقماری شدند که‌در افلاك اختران بزرگ دور می‌زنند: مانند ابن باجه که در فلك فارابی به‌گردش درآمد، وابن‌طفیل که ماهوارهٔ فلك ابن سینا شد.

**نوآور بزرگ** ــ غزالی همان کسی است که مسیر دیرین علم کلام را عوض کرد، و برای علم کلام جدید راهی تازه نشان داد، راهی که مانند گذشته برهانش تنها برحکم عقل استوار نمی‌شود، بلکه به‌عقل و کشف تکیه می‌کند. وی فلسفه و علم کلام را ــ آنچنانکه خود فهمید ــ ساده کرد تا به‌عقل مردم متوسط نزدیك شود، زیرا فلاسفهٔ پیش از غزالی خویشتن را در حصاری از

---

[1] ــ ابن رشد با کتاب «تهافت التهافت» پاسخگوی غزالی شد، و خواجه نصیر طوسی با «شرح اشارات» کوشید تا حملهٔ غزالی را بی اثرسازد، ولی گذشت زمان ثابت کرد که در این مصاف هیچکدام کاری از پیش نبردند.

کلمات مبهم محصور کرده بودند، و برای فلسفه زبانی برگزیده بودند که از واژه‌های دشوار و پیچیده انباشته بود، یا اصطلاحاتی وضع کرده بودند که برای مردم تازی‌دان و تازی‌زبان بیگانه می‌نمود، چه از لحاظ لفظ و چه از نظر مفاهیم تازه‌ای که فلسفهٔ یونان ــ پس از انتقال به‌زبان تازی ــ همراه خود ارمغان آورده بود.

غزالی در بسیاری از نوشته‌هایش، نتوانسته خویشتن را به‌طور کامل از اسلوب فلاسفه و واژه‌ها و اصطلاحات آنان آزاد سازد ــ بخصوص در کتاب تهافت‌الفلاسفه؛ و این برای آن است که ناگزیر بوده در جدال با فلاسفه، با زبان مخصوص به‌خودآنان سخن بگوید و با سلاحی مشابه، این جنگ معنوی را آغاز کند تا پیروزیش حتمی باشد.

**حرکت زندگی‌ساز** ــ همچنانکه انقلاب روحی غزالی‌را می‌توان زندگی‌تازه نام نهاد، و برای جان بیقرار او رستاخیزی نو به‌شمار آورد، همچنان بجاست که آن حرکت انقلابی را که غزالی به‌روزگار خویش در علوم دینی و زندگی اسلامی ایجاد کرد حرکت زندگی ساز نامید. زیرا او بود که‌در بوستان خزان‌رسیدهٔ مباحث معنوی و مسائل دینی، روحی تازه دمید و برای‌هرمورد رستاخیزی نو پدید آورد.

بنابراین شگفت نیست اگرغزالی ــ هنگامی که نامهای احیاء وکیمیا را برای دوکتاب بزرگ و بی نظیر خود برگزیده است ــ موقف خود را دربرابر تعالیم اسلامی و علوم دینی موقف «کیمیاگری زندگی ساز» دانسته باشد. زیرا براثر رواج کتابهای احیاء وکیمیای‌او به‌این نتیجه می‌رسیم که آرزوی غزالی همچون تیری راست پرواز، ازکمان اندیشه‌اش رها شده، و درست در مرکز هدف اساسی و دلخواه وی جای‌گرفته است.

تردیدی نیست که پس از این انقلاب، اندیشهٔ «سازندگی» در نگارش هرکتابی برغزالی مستولی بوده است و او در همه حال می‌کوشیده که زندگی روحی مسلمانان و اندیشهٔ اسلامی در مسیری نو قرارگیرد تا قدرت و رونق پیشین خود را بازیابد، بدان امید که بار دیگر مسلمانان خوابزده به‌خود‌آیند، و حقوق فردی و عدالت اجتماعی پایمال شدهٔ خویش را باز شناسند. ولی هیچ اثری از آثار وی به‌اندازهٔ دوکتاب احیاء وکیمیا برای رسیدن به‌این‌هدف، در خاور و باختر جهان اسلام مؤثر نیفتاد.

نکتهٔ چشم‌گیر، در این حرکت زندگی‌ساز آن است که غزالی با آنکه با تجارب عرفانی و علمی عمیق خودبه‌یاری تعالیم اسلام وعلوم اسلامی برخاست، و دین اسلام را با دریافتی خاص براساس تصوفی که خود شناخته بود از نو معرفی کرد، با اینهمه در هیچ مورد، بدعتی ننهاد، و مبتکر علمی که تازه و بی سابقه باشد نگردید، بلکه تنها به‌اصلاح آن دسته از علوم اسلامی پرداخت که با گذشت زمان دچار بیماری و فترت شده بود، و به درمانگری کاردان وشایسته نیاز داشت.

غزالی را در این مورد می‌توان به‌باغبانی تشبیه کرد که درختان بوستان خود را ــ پس از شادابی و خرمی ــ خزان رسیده و پژمرده می‌یابد. دیدن‌این منظره نخست او را می‌آزارد وسپس به‌چاره اندیشی وا می‌دارد. سرانجام محل درد را می‌شناسد و با مهارت و استادی دست به‌کار درمان می‌شود. دیری نمی‌پاید که براثر تیمارداشت صحیح و درمان استادانهٔ او بار دیگر درختان بوستانش جان می‌گیرند، برگ‌دارمی‌شوند، شکوفه می‌کنند و میوه می‌دهند، شکوفه و میوه‌ای که نمایشگر آگاهی و استادی باغبان است.

**اعتراف غزالی** ــ «برای اینکه اسلوب فکر و روش‌فلسفی غزالی خوب معلوم شود خلاصهٔ بهترین کتاب خود او ــ یعنی المنقذمن‌الضلال‌ــ در این موضوع که در حدود ۵۱ سالگی یعنی نزدیك چهار سال پیش از وفاتش نوشته است، و آن را در میان آثار او نظیر‌اعترافات ژان ژاك روسو شمرده‌اند ، به فارسی نقل می‌شود.»[۱]

غزالی دراین کتاب، حقایق زندگی و روح عقاید خویش را جزء بجزء بی‌پروا باز می‌نماید و در هیچ کجا ریا نمی کند و خلاف واقع نشان نمی‌دهد. موضوع کتاب پرسشهایی است که از غزالی شده و اوبه‌هریك پاسخی مناسب گفته است که بدین ترتیب خلاصه می‌شود:

خلاصهٔ پرسشهایی که از امام محمد غزالی شده است:

ــ تو چگونه خویشتن را از پیچ وخمهای ادیان ومذاهب

---

[۱] ــ این بخش ازصفحهٔ ۳۷۱ تا ۳۷۵ «غزالی نامهٔ» استادهمائی گلچین‌شده‌است.

عالم نجات دادی و به‌چه وسیله خود را از حضیض تقلید به اوج تحقیق کشیدی؟ و بالاخره از آن همه تحقیق به‌چه‌نتیجه‌ای رسیدی و چه حاصلی از کار خود بردی؟

ـ نخستین بار از فن کلام چه سود برگرفتی؟ و دوم مرحله از طریق تعلیمیه (= باطنیه) که در درك حقایق جمودی بر تقلید امام ناطق دارند چه فهمیدی؟ و سوم بار مقام فلسفه و تفلسف را که بدان رسیده بودی چرا از نظر افکندی و آن را بدور انداختی؟ و آخر کار چرا رشتهٔ تصوف را پسندیدی و آن را از همه اهواء و عقاید برگزیدی؟

ـ از حقایق آراء و عقاید مختلفی که بشر بدانها پای‌بند است چه دریافتی؟ بر اثر پژوهش در حقایق مذاهب چه نوع مطالبی بر تو کشف شد؟

ـ چه شد که با آن همه طالبان علم و مستفیدان که در بغداد داشتی از کار تدریس و نشر علوم و معارف سرباز زدی؟ و نیز پس از آنکه مدتها دست از تعلیم و تدریس برداشته بودی چه شد که دوباره به‌نیشابور بازگشتی و به‌تدریس نشستی؟[1]

خلاصهٔ پاسخهای غزالی به‌این پرسشها:

اختلاف مردم در ادیان و علل اختلاف امم و اقوام عالم در مذاهب ـ با آن همه تفاوت و تباینی که میان طرق و مسالك آنها وجود دارد ـ دریایی است ژرف و بی‌پایان که جویندگان بسیار در آن غرق شده‌اند و کمتر کسی از آن جان به‌سلامت می برد.

---

[1] ـ ترتیب سؤالها، مراحل سیر و سلوك و تحولات غزالی را نشان می‌دهد و معلوم می‌سازد که غزالی نخست مردی متکلم بوده و آخر کار صوفی‌شده و در این میانه مراحل تعلیمیه و فیلسوفان را پیموده است. (همائی)

درین ورطه کشتی فروشد هزار
نیامد از آن تخته‌ای بر کنار

زیرا هرفرقه‌ای تنها خود را ناجی و دیگران را گمراه و هالك می‌داند: كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ .

غزالی می‌فرماید: من از آغاز جوانی، ازآنگاه که بالیدم و سالم به‌حد بلوغ شرعی رسید تاکنون که عمرم از پنجاه‌سال درگذشته است، همواره در این دریای ژرف غوطه‌ور و در این بحر بیکران شناور بوده‌ام، در عقاید هرفرقه کنجکاوی کردم و اسرار و رموز مذهب هرطایفه را جستجو نمودم. برای آنکه حق را از باطل و سنت را از بدعت تمیز دهم، از دین ظاهریه‌گرفته ـ که تنها به‌ظواهر شرع متعبد وجامدند و از این مرحله‌گامی فراتر نمی‌گذارند ـ تاکافر زندیقی که به‌همهٔ ادیان و شرایع عالم پشت‌پا زده است، همه را وارسی کردم. در حقایق مسلك ظاهریه و باطنیه و حکماء و متکلمین و صوفیه و زهاد و عباد و کفار و زنادقه پی‌جویی عمیق کردم، همه جا در پی کشف رموز و دقایق بودم، می‌خواستم علل و اسباب اصلی عقاید مختلف راکشف کنم تا بدانم که همهٔ طبقات، از عابدگرفته‌تا ملحد، چه می‌گویند و روح عقیدتشان چیست؟

عشق به‌تحقیق وکنجکاوی، در نهاد من سرشته بود. تشنگی به‌ادراك حقایق ازآغاز جوانی با من همراه بود، از دیرباز به‌دریافت حقیقت هرچیزی تشنه بودم. این تشنگی به‌اختیار من نبود، بلکه فطری و جبلی من شده بود، من ذاتاً غریزهٔ تقلید و تعبد نداشتم، روحم به‌تقلید آرام نمی‌گرفت، به‌گفتهٔ این وآن بی دلیل و برهان نمی‌توانستم بسنده‌کنم. از این‌رو پیوسته در پی اجتهاد و جویای حقیقت بودم. همواره فکر می کردم، می‌خواستم تا هرچیزی را چنانکه هست دریابم.

هنوز عهد جوانیم در نگذشته و دوران شبابم سپری‌نگشته

بود که رشتۀ تقلیدم از هم بگسست و عقاید موروثیم که ازاین وآن رسیده بود درهم شکست. دیگر زیربارتقلید نمی‌توانستم رفت.

اطفال یهود و نصاری وکودکان مسلمان را می‌دیدم که همگی در مهد مذهب پدر و مادر نشو و نما دارند و به‌عقاید موروثی پرورده می‌شوند. این حدیث را که «هرمولودی نخست برفطرت اصلی زاده می‌شود و پدر و مادرش وی را یهود و نصرانی و مجوسی می کنند» شنیده بودم. شور باطنی مرا به‌دریافت فطرت اصلی می‌خواند. می‌خواستم همان فطرت اصلی را پیداکنم وآن را از عقاید عارضی که به تلقینات پدر ومادر و مربی و استاد حاصل می‌شود جداسازم. دریافتم که اختلاف عقاید همگی عوارض است و از تلقین و تقلید مایه می گیرد. من‌دنبال فطرت اصلی و جوهری می گشتم. مقصود من‌چه‌بود؟ می‌خواستم به‌حقایق امورآگاهی پیداکنم. پیش خودگفتم: «باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست؟ سپس دنبال علم بگردم.» این نکته برمن آشکار شدکه علم آنگاه علم حقیقی و یقینی و اطمینان بخش است‌که شك و شبهه و غلط و پندار را به‌هیچ وجه درآن راهی نباشد، و به تشکیك هیچ مشککٹ در ارکانِ آن خلل راه نیابد وگرنه آن علم که به‌شك و شبهه و تردید و احتمال خلل پذیر باشد به حقیقت علم نیست، بلکه‌گمان و پندار است.

آری بنیاد دانشِ یقینی با شك وتردید هرگز متزلزل ـ نخواهد شد، معجزه وکرامت نیز اساس علم یقینی را سست نخواهدکرد. مثلا علم به‌اینکه «عدد ده بزرگتر از سه است» علم یقینی است‌که هیچ احتمال وتردید درآن راه ندارد. حال اگر یکی منکر این معنی بشود و برای صدق دعوی خویش از در معجزه وکرامت درآید و برابر چشم ما سنگی را زر و عصایی را اژدها کند، وآنگاه بگویدکه «سه از ده بزرگتر

است» به‌هیچ وجه سخن او را باور نخواهیم کرد و در علم ما هیچ شك و تردید ایجاد نمی‌شود، و از خرق عادتی که برابر چشم ما صورت گرفته است جز شگفتی حاصل نخواهد شد. آری از کار وی تعجب می کنیم اما دعوی او را در اینکه «سه از ده بزرگتر است» هرگز نمی‌پذیریم.

باری در بارهٔ حقیقت علم به این اساس که شنیدی پی بردم سپس دانستم که هرچه درمعلومات من به این درجه از قطع و یقین نرسیده باشد در خور وثوق و اطمینان نیست و مایهٔ آرامش نفس نخواهد بود. پس باید در جستجوی علمی باشم که مایهٔ اطمینان و آسایش روح باشد، نه اینکه به‌اندك شبهه و تردیدی از دست برود، یعنی من باید سرمایه‌ای پایدار بجویم نه بضاعتی که بیم دزد و غارتگر در آن باشد.

تأثیر تربیت ــ «غزالی نیز مثل ژان‌ژاك‌روسو فطرت انسانی‌را دراصل پاك می‌یابد و عاری از هرگونه آلایش. می گوید با وجود اختلافهایی که در افرادهست، روح ازروی فطرت برای شناخت حقیقت اشیاء آمادگی‌دارد. نه‌آیا روح‌امری است ربانی؟ دراین‌صورت شرّی که در وجود انسان هست ازفطرت نیست، ازکسب است و از تأثیرتربیت. ازین روست‌که تربیت در احوال مردم تأثیری قوی دارد و انکار ناپذیر. همان‌طورکه بدن وقتی به‌دنیا می‌آیدکامل نیست، باید با تغذیه تقویت شود و به‌کمال برسد، روح نیز هنگام ولادت کامل نیست،تربیت و اخلاق است که‌آن را به‌کمال می‌رساند. بدین‌گونه در فطرت،کودك قلبی دارد عاری از هرنقش و خالی، و برکنار از هررنگ و هر تعصب. پدر و مادرندکه به‌تبعیت از خویش ممکن است وی را یهودی کنند و مسیحی سازند یا مجوسی. ازین رو تربیت در سعادت و شقاوت انسان مسئولیت عمده دارد، فطرت سلیم را ممکن است آلوده‌کند یا درخشان، به قلمرو فرشتگانش بکشد یا به‌قلمرو شیطان.»[1]

---

[1] ــ «فرار از مدرسه» نوشتهٔ دکتر زرین‌کوب، ص ۱۸۵.

# آثار غزالی

غزالی در جهان دانش و دوراندیشی از جملهٔ بزرگترین نام‌آوران برخوردار از اندیشهٔ انسانی است، متفکر وارسته‌ای است که در میان مردم روزگار به‌بالاترین پایگاه اندیشه راه یافته است. پس اگر در مورد تعداد آثار مردی پرکار و فراوان اثر، چون او مبالغه شود، و حقیقت و افسانه درهم آمیزد، جای شگفتی نخواهد بود.

غزالی همچون ارسطو، از دانشوران بلندآوازه‌ای است که علاوه بر نوشته‌های اصلی خودش، با گذشت زمان کتابهای فراوان دیگری به‌وی نسبت داده‌اند، کتابهایی که تعدادش شش برابر رقمی است که خودش دو سال پیش از مرگ ـ درنامه‌ای که به‌سنجر نوشته ـ یادآور شده است.[1] آمیختن همین آثار فراوان با کتابهای اصلی او، کار پژوهش را براهل تحقیق چنان دشوار کرده که برای شناسایی درست ازنادرست پژوهشگران را به‌معیار دقیق ـ یعنی ترتیب تاریخی آثار غزالی ـ نیاز افتاده است، معیاری که می‌تواند تاریخ پیدایش هریک از آثار اصلی غزالی را روشن سازد. شناخت دوران تکامل اندیشهٔ این بزرگ استاد تنها با وجود چنین معیاری امکان پذیر است و بدین وسیله ممکن است از چگونگی تحول بزرگی که درزندگی پرنشیب و فراز او رخ نموده آگاه شد.

**ترتیب تاریخی آثار غزالی ـ** خوشبختانه خاورشناسان درزمینهٔ ترتیب تاریخی آثار غزالی بسیار کار کرده‌اند و دکتر عبدالرحمن بدوی، چکیدهٔ کارهای علمی بیشتر آنان را درآغاز کتاب ارزندهٔ خود به‌نام مؤلفات‌الغزالی گردآورده است که ترجمهٔ گلچینی ازآن را در اینجا خواهم آورد:

ازگُشه[2] ومکدونالد[3] و گلد زیهر[4] که بگذریم، نخستین خاورشناسی

---

[1] ـ بدان که این داعی در علوم دینی هفتاد کتاب کرد...
(«مکاتیب فارسی» غزالی ، تصحیح عباس اقبال، ص ۴)

[2]– R. Gosche

[3]– D. B. Macdonald

[4]– Goldziher

که در کتاب خویش زیر عنوان ترتیب تاریخی مؤلفات غزالی سخن گفته است لوئی ماسینیون است که زمان تألیف آثار غزالی را در چهار مرحله بدین ترتیب تنظیم کرده است:

مرحلهٔ اول ــ (۴۷۸ تا ۴۸۴ ه ق) کتاب الوجیز غزالی در این مرحله تألیف شده است.

مرحلهٔ دوم ــ (۴۸۴ تا ۴۸۸ ه ق) که غزالی در آن کتابهای مقاصد الفلاسفه و تهافت الفلاسفه و الاقتصاد فی الاعتقاد و فضایح الباطنیه را نوشته است.

مرحلهٔ سوم ــ (۴۸۹ تا ۴۹۵ ه ق) غزالی در این سالها احیاء علوم الدین را که قبلا آغاز کرده بود به انجام رسانیده و کتابهای المستصفی در اصول فقه، و کیمیای سعادت و منهاج العابدین الی جنة رب العالمین را نوشته است.

مرحلهٔ چهارم ــ (از سال ۴۹۵ هجری آغاز می‌شود و در سال ۵۰۵ هجری در شهر طوس با مرگ پایان می‌پذیرد) غزالی در این سالها به نگارش کتابهای معیار العلم و محک النظر و المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی و الاجوبة المسکته و میزان العمل و جواهر القرآن و المنقذ من الضلال و الجام العوام و تعدادی کتاب و رسالهٔ دیگر پرداخته است.

پس از لوئی ماسینیون نخستین بحث را دربارهٔ تشخیص مؤلفات اصیل و مشکوک غزالی، اسین پلاسیوس[1] آغاز کرد و کتابی بزرگ در چهار مجلد به نام روحانیة الغزالی تألیف نمود که بین سالهای (۱۹۳۴–۱۹۴۱ م) در مادرید منتشر شده است. مؤلف در جلد چهارم این کتاب ــ از صفحهٔ ۳۸۵ تا ۳۹۰ ــ دربارهٔ کتابهای غزالی از هر لحاظ بحث کرده و دلایل خویش را در مورد کتابهای مشکوک وی بیان داشته است[2].

پس از پژوهش ارزندهٔ اسین پلاسیوس، از مقالهٔ تحقیقی مونت گمری وات می‌توان نام برد که در سال ۱۹۵۲ م زیر عنوان «صحت مؤلفات منسوب به غزالی» منتشر شد[3].

---

1- Asin Palacios

۲ــ مشروح این بحث را در مقدمهٔ عبدالرحمن بدوی بر کتاب «مؤلفات الغزالی» صفحهٔ ۱۱ می‌توان دید.

3- W. M.Watt, JRAS, 1952. pp. 24-45.

آنگاه موریس بویژ[1] برای ترتیب تاریخی آثار غزالی به‌کار جامع‌تری می‌پردازد و در تکمیل کار خاورشناسان پیش از خود راه بهتری در پیش می‌گیرد ولی پیش ازآنکه حاصل کارش منتشر شود در تاریخ ۱۹۵۱/۱/۲۲ به‌کام مرگ فرو می‌رود. خوشبختانه کار نیمه تمام این دانشمند را استادلبنانی دکتر «میشل آلار»[2] تکمیل نموده و در سال ۱۹۵۹ منتشر کرده است.

سرانجام دانشمند مصری دکتر عبدالرحمن بدوی از مجموع پژوهشهای خاورشناسان یاری‌می گیرد و به‌نگارش کتاب نفیس خودمؤلفات‌الغزالی می‌پردازد. این کتاب به‌مناسبت جشنوارهٔ هزارمین سال میلاد ابوحامد امام محمد غزالی در تابستان سال ۱۹۶۰ میلادی منتشر شده است. در این کتاب از ۴۵۷ کتاب اصلی و منسوب و مشکوك یاد شده که مؤلف، هفتاد و دو تای آنها را بی تردید ازآنِ غزالی دانسته و در صحت بقیه تردید نموده است: ـ از شمارهٔ ۷۳ تا ۹۵ نام کتابهایی است که مشکوك است از غزالی بوده باشد.

ـ از شمارهٔ ۹۶ تا ۱۲۷ نام کتابهایی است که به‌احتمال زیاد از غزالی نیست.

ـ از شمارهٔ ۱۲۸ تا ۲۲۴ نام فصلی‌یا بابی از کتابهای غزالی است که ناروا به‌جای‌کتابی مستقل به‌نام وی ثبت شده است.

ـ ازشمارهٔ ۲۲۵ تا ۲۷۳ نام تلخیص کتابی ازکتابهای غزالی است یا نام‌کتابهای ردّی و انتقادی است که دیگران برآثار غزالی نوشته‌اند و بخطا به نام وی ثبت شده است، مانند تلخیص‌احیاءعلوم‌الدین، که ابن‌الجوزی آن را تلخیص و تدوین کرده است.

ـ از شمارهٔ ۲۷۴ تا ۳۷۹ نام کتابهایی است که به‌عنوان شرح و ستایش دربارهٔ آثار غزالی تألیف و تدوین شده و مؤلف آنها نامعلوم است، مانند کتاب‌الانتصارلماوقع‌فی‌الاحیاء من‌الاسرار.

ـ از شمارهٔ ۳۸۱ تا پایان‌کتاب نام نسخه‌های خطی موجود ازآثار غزالی و منسوب به‌اوست که درکتابخانه‌های جهان موجود است.

---

1- M. Bouyges. *Essai*

2- R. P. Michel Allard

**تذکره نویسان مسلمان و غزالی** ـ چون در این مختصر، برشمردن نام همهٔ مورخان اسلامی که دربارهٔ غزالی و آثارش بحث کرده‌اند ممکن نیست، ناگزیر از چند دانشور نامور نام می‌بریم:

۱ـ عبدالغافربن اسماعیل فارسی نیشابوری (۴۵۱-۵۲۹ هـ ق) مؤلف کتاب‌السیاق درتاریخ نیشابور که با غزالی معاصر بوده است.

۲ـ ابن عساکر مؤلف تاریخ دمشق(۴۹۹-۵۷۱ هـ ق) که درکتاب تاریخ هشتاد جلدی خود از غزالی و آثارش نیز یادکرده است.

۳ـ ابن‌الجوزی (ابوالفرج) (۵۰۸-۵۹۷ هـ ق) که دربارهٔ غزالی و آثارو عقایدش درکتاب المنتظم خودگفتگو کرده است.

۴ـ سبط ابن‌الجوزی (۵۸۱-۶۵۴ هـ ق) که درکتاب خود به نام مرآة‌الزمان‌فی‌تاریخ‌الاعیان دربارهٔ غزالی و آثارش بحث کرده است.

۵ـ ابن‌خلکان(شمس‌الدین ابوالعباس احمد) (۶۰۸-۶۸۱ هـ ق) که درکتاب وفیات الاعیان وانباءابناءالزمان شرحی دربارهٔ غزالی آورده‌است.

۶ـ تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب سُبکی (۷۲۷-۷۷۱ هـ ق) که در کتاب طبقات‌الشافعیة‌الکبری مفصل‌ومشروح دربارهٔ غزالی و آثارش سخن گفته است.

۷ـ طاش کبری‌زاده (درگذشتهٔ ۹۶۲ هـ ق = ۱۵۵۴ م) که درکتاب مفتاح‌السعادهٔ خود از غزالی و آثارش یادکرده است.

۸ـ مرتضی زبیدی (۱۱۴۵-۱۲۰۵ هـ ق)، که در مقدمهٔ خود برشرح ده جلدی احیاءعلوم‌الدین به‌نام اتحاف‌السادة‌المتقین بشرح اسرار احیاءعلوم‌الدین دربارهٔ امام محمد غزالی و آثارش بحثی دقیق و عالمانه کرده است، بحثی که در سراسرش نشانه‌های دقت و صداقت و امانت علمی به‌چشم می‌خورد. این شارح مایه‌ور ۷۸ اثراز آثار غزالی‌را به‌ترتیب حروف الفبا ـ براساس حرف اول هرکتاب ـ تنظیم کرده‌است، وپیش ازهمهٔ کتابهای غزالی ازکتاب احیاءعلوم‌الدین وی یادکرده‌است به‌سه‌دلیل: یکی آنکه نام این کتاب باحرف الف آغازمی‌شود؛ دیگرآنکه به‌عقیدهٔ مؤلف به‌سبب شامل بودن علوم آخرت، بردیگرکتابهای غزالی برتری دارد؛ سبب سوم آنکه این‌کتاب خورشیدآسا از شهرت جهانی برخوردار است.

کوتاه سخن آنکه برای آگاهی از ترتیب الفبایی آثار غزالی بهتراست به‌مقدمۀ مرتضی زبیدی برشرح ده جلدی احیاء علوم‌الدین رجوع‌شود؛ ودرمورد ترتیب‌تاریخی آثار غزالی و تمییز کتابهای اصیل وی ازآثار منسوب و مشکوک، بهتر از هرمأخذ ـ تا این تاریخ ـ مقدمۀ کتاب مؤلفات‌الغزالی تألیف دکتر عبدالرحمن بدوی است. بدین ترتیب:

## ترتیب تاریخی آثار امام محمد غزالی در پنج مرحله :

الف ـ آثار سالهای دانش‌اندوزی غزالی،
از سال ۴۶۵ تا ۴۷۸ هجری:

۱ـ التعلیقة فی فروع المذهب[1]
۲ـ المنخول فی‌الاصول[2]

ب ـ آثار نخستین دوران درس و بحث:

۳ـ البسیط فی‌الفروع
۴ـ الوسیط
۵ـ الوجیز
۶ـ خلاصة‌المختصر ونقاوة المعتصر
۷ـ المُنتَحَل فی علم الجدل
۸ـ مآخذ الخلاف
۹ـ لباب النظر
۱۰ـ تحصیل المآخذ فی علم الخلاف
۱۱ـ المبادی و الغایات
۱۲ـ شفاء الغلیل فی‌القیاس والتعلیل
۱۳ـ فتاوی الغزالی
۱۴ـ فتوی (فی‌شأن یزید)
۱۵ـ غایة‌الغور فی درایة الدور
۱۶ـ مقاصد الفلاسفه
۱۷ـ تهافت الفلاسفه
۱۸ـ معیارالعلم فی فن‌المنطق
۱۹ـ معیار العقول
۲۰ـ محک‌النظر فی المنطق
۲۱ـ میزان العمل
۲۲ـ المستظهری فی‌الردعلی‌الباطنیه
۲۳ـ حجة‌الحق
۲۴ـ قواصم الباطنیة
۲۵ـ الاقتصاد فی‌الاعتقاد
۲۶ـ الرسالة القدسیة فی قواعد العقلیة
۲۷ـ المعارف العقلیة ولباب الحکمة.

---

[1] این کتاب مجموعۀ همان تعلیقه‌هایی است که به‌هنگام بازگشت غزالی از سفر جرجان به‌دست راهزنان افتاد و او با التماس و زاری آن را ـ پس از شنیدن ملامتی ـ از رئیس راهزنان پس گرفت.

[2] دربارۀ این کتاب خود غزالی در «مکاتیب فارسی» چنین نوشته‌است، پس تعلیقی که در حال کودکی کرده بودم و بـه‌ظهر آن «المنخول من تعلیق الاصول» نوشته بودم... («مکاتیب فارسی» چاپ عباس اقبال، ص ۱۲)

الالهية

ج- آثار دوران خلوت نشینی و مردم گریزی غزالی از سال ۴۸۸ تا ۴۹۹ هجری:

۲۸- احیاء علوم الدین
۲۹- کتاب فی مسئلة کل مجتهد مصیب
۳۰- جواب الغزالی عن دعوة مؤید الملک له
۳۱- جواب مفصل الخلاف
۳۲- جواب المسائل الاربع التی سألها الباطنیه بهمدان من ابی‌حامد الغزالی
۳۳- المقصد الأسنی فی شرح اسماء الله الحسنی
۳۴- رسالة فی رجوع اَسماء الله الی ذات واحدة علی رأی المتعزله والفلاسفة
۳۵- بدایة الهدایة
۳۶- کتاب الوجیز فی الفقه
۳۷- جواهر القرآن
۳۸- کتاب الاربعین فی اصول الدین
۳۹- کتاب المضنون به علی غیر اهله
۴۰- المضنون به علی اهله
۴۱- کتاب الدرج المرقوم با لجداول
۴۲- القسطاس المستقیم
۴۳- فیصل التفرقة بین الاسلام و الزندقة
۴۴- القانون الکلی فی التأویل
۴۵- کیمیای سعادت (فارسی)
۴۶- ایها الولد
۴۷- اسرار معاملات الدین
۴۸- زاد آخرت (فارسی)
۴۹- رسالة الی ابی الفتح احمد بن سلامة
۵۰- الرسالة اللدنیة
۵۱- رسالة الی بعض اهل عصره
۵۲- مشکات الأنوار
۵۳- تفسیر یاقوت التأویل
۵۴- الکشف و التبیین
۵۵- تلبیس ابلیس

د- بازگشت به‌سوی مردم و دومین دوران درس و بحث از سال ۴۹۹ تا ۵۰۳ هجری:

۵۶- المنقذ من الضلال
۵۷- کتب فی السحر والخواص الکیمیاء
۵۸- غور الدور فی المسئلة السریجیة
۵۹- تهذیب الاصول
۶۰- کتاب حقیقه القولین
۶۱- کتاب اساس القیاس
۶۲- کتاب حقیقة القرآن
۶۳- المستصفی من علم الاصول
۶۴- الاملاء علی مشکل «الاحیاء»

هـ- آخرین سالهای زندگی ۵۰۳ تا ۵۰۵ هجری:

۶۵- الاستدراج

۶۶- الدرة الفاخرة فی کشف علوم الآخرة
۶۷- سر العالمین و کشف ما فی الدارین
۶۸- نصیحة الملوك [1] (فارسی)
۶۹- جواب مسائل سئل عنها فی نصوص اشکلت علی المسائل
۷۰- رسالة الاقطاب
۷۱- منهاج العابدین
۷۲- الجام العوام[2]

## ارزش کیمیای سعادت

«نزدیك بود که احیاء قرآنی شود»، «اگر علوم اسلامی نابود شود همه را می‌توان از کتاب احیاء بیرون کشید». این دو ستایش و ستایشهای دیگری که از کتاب ارزندهٔ احیاء علوم الدین غزالی شده است، در مورد کیمیای سعادت وی نیز صادق است. چون کیمیای سعادت چیکیده‌ای است از کتاب بزرگ احیاء علوم الدین، با افزون و کاستی که می‌توان گفت: غزالی آن را با همان نظم و ترتیب، با نثری روان و زیبا به زبان مادری خود نوشته است، که دانشوران آن را دایرة المعارف اسلامی و عرفانی به شمار آورده‌اند.

غزالی کیمیای سعادت را در آخرین سالهای قرن پنجم هجری نوشته است، و اکنون حدود نهصد سال از عمر این اثر نفیس می گذرد. شگفت آنکه مطالب این کتاب نهصد ساله و نثر زیبای فارسی آن از جهات بسیار هنوز هم زنده و نغز و لطیف و زیباست.

مقدمهٔ کتاب در چهار عنوان است: خود شناسی و خداشناسی و دنیاشناسی و آخرت‌شناسی. متن کیمیا مانند متن احیاء به چهار رکن تقسیم شده: عبادات، معاملات، مهلکات، منجیات.

در ربع عبادات، برخلاف کتابهای فقهی، غزالی به ظاهر عبادات نپرداخته است، بلکه در همه جا فلسفهٔ عبادات و معانی آنها را نیز مورد بحث قرار داده.

---

[1] این کتاب دوبار در ایران به همت مرحوم استاد همایی چاپ شده است.

[2] در نسخهٔ خطی شهید علی، شمارهٔ ۱۷۱۲/۱ در استانبول نوشته شده که، تألیف این کتاب اوایل جمادی الآخر سال ۵۰۵ هجری به پایان رسیده است، در حالی که غزالی درچهاردهم جمادی الآخر همین سال درگذشته، پس این کتاب می‌تواند آخرین اثر وی باشد.

درمورد ارجمندی کیمیای سعادت گفته‌اند: «شاید کمتر نویسنده‌ای از نوع وی (غزالی) بتوان یافت که سبک او تا این اندازه دقیق و درعین حال غنی باشد... تشبیه و تمثیل، کتابهای عمدهٔ او ــ همچون احیاء علوم‌الدین و کیمیای سعادت ــ را درموجی از لطفِ بیان شاعرانه می‌شوید. از این حیث کیمیای سعادت که نمونه‌ای دلپذیر از نثر لطیفِ سادهٔ فارسی را عرضه می‌کند پیشرو سبک بیانی است که در آثار عطار و مولوی به اوج جلال می‌رسد. تشبیهات واستعارات او که غالباً احوال انسانی را با احوال گل و گیاه و سنگ و کوه و جانور مقایسه می‌کند، دنیای آثار غزالی را هم مثل جهانِ مثنوی دنیایی جلوه می‌دهد که در آن گویی همه چیز روح دارد و همه‌چیز با انسان حرف می‌زند».[1]

## روش تصحیح

در مقدمهٔ چاپ نیمهٔ اول کیمیای سعادت که درسال ۱۳۵۴ درتهران منتشر شد، یعنی ده‌سال پیش‌ازاین، چنین نوشته‌بودم: «نخستین بار با ناشر محترم قرار گذاشتیم که از کیمیای سعادت غزالی گزیده‌ای دریک مجلد تهیه‌شود تا درمجموعهٔ سخن‌پارسی شرکت کتابهای جیبی منتشر گردد. اما پس‌از آماده‌شدن بخشی از گزیدهٔ کیمیا، ناشر تغییر رأی داد و با انتشار همهٔ کتاب در دومجلد موافقت کرد، با این شرط که به‌جای ثبت نسخه بدلها درپای هرصفحه، واژه‌های دشوار معنی شود و به‌برخی نکات دستوری اشاره گردد تا کتاب برای همهٔ دانش‌آموزان و دانشجویان علاقه‌مند به‌متون کهن فارسی به‌آسانی قابل استفاده باشد.

چون فرصتی دلخواه پیش آمده‌بود وشرایط ناشر معقول می‌نمود، و ابزار کار ازهرلحاظ آماده‌بود، پیشنهاد ناشررا پذیرفتم وکارتصحیح همهٔ متن ازسر گرفته شد، براساس چهارنسخهٔ تازه پیداشده ومورّخ، وبا تکیهٔ بیشتر برنسخهٔ

---

[1] ــ فرار از مدرسه، ص ۲۰۱ و ۲۰۲

نفیس و کامل و مشکول ترکیه که در تاریخ ۶۲۴ هجری کتابت شده است.[1]

اما مشخصات قدیمه‌ترین و معتبرترین نسخه‌های خطی کیمیای سعادت که مبنای تصحیح متن کامل کتاب (یعنی چاپ حاضر) قرار گرفته عبارت است از:

۱- نسخهٔ مورخ ۵۷۶ (هق) متعلق به دارالکتب القومیهٔ قاهره که در تاریخ یکشنبه پنجم محرم سال پانصد و هفتاد و شش هجری توسط عبدالله بن ابوالقاسم استنساخ شده و دربرگیرندهٔ نیمهٔ دوم کیمیاست، یعنی دو ربع مهلکات و منجیات و شامل ۲۱۴ ورق ۲۷ سطری است.

۲- نسخهٔ مورخ ۶۰۰ (هق) موجود در دارالکتب القومیهٔ قاهره که دارای ۲۱۹ ورق ۱۹ سطری است و شامل نیمهٔ اول کیمیای سعادت است.[2]

توجه خوانندگان محترم را به این نکته جلب می کنم که دو نسخهٔ مذکور بر روی هم متن کامل کیمیای سعادت را دربردارد و به دلیل قدمت و اعتبار به عنوان اساس متن مصحح چاپ حاضر اختیار شده است.

۳- نسخهٔ کامل و مشکول کتابخانهٔ چلبی عبدالله مورخ ۶۲۴ (هق) که مرحوم مجتبی مینوی میکروفیلمش را برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تهیه کرده بودند. این نسخه در تاریخ یکشنبه غرهٔ جمادی الآخر سال ششصد و بیست و چهار هجری کتابت شده، و نسخه‌ای است کامل و تنها دو صفحهٔ اول و آخر آن را کاتبی به نام «سید نسیب» تحریر مجدد کرده است. تمام این نسخه - بجز دو صفحهٔ ترمیم شده - مشکول است؛ یعنی کلمات فارسی و عربی این نسخهٔ کم نظیر به صورتی دقیق و روشن اعراب گذاری شده، با رعایت رسم الخط عصر زندگی کاتب.

۴- نسخهٔ مورخ پیش از سال ۵۸۴ (هق) موجود در مرکز شرق‌شناسی لنینگراد. زیرا مالك این نسخه تاریخ میلاد فرزندش را در پایان نسخه چنین ثبت کرده است: «ولادت فرزند اعز قرتلعین (کذا) ابوبکر اسعده‌الله، روز چهارشنبه

---

[1] و [2] - بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تألیف آقای احمد منزوی، ج ۲، ص ۱۶۶۷.

بیست و پنجم ماه ربیع اول سنهٔ اربع وثمانین وخمسه [مائه] وقت آفتاب فراخ شدن نزدیك جا ...». این نسخه فقط شامل ربع معاملات است.

حدود پانزده سال پیش از این بود که برخی میکروفیلمهای نسخه‌های کهن کیمیای سعادت را خدمت استاد آرام بردم تا برای ایشان زمینهٔ چاپی جدید از کیمیا فراهم آید. استاد با گشاده‌رویی و لحن پدرانه فرمودند: «من دیگر مجال و حوصلهٔ پرداختن به این کار را ندارم، خودت همت کن و به تصحیح مشغول شو.» در پی این سخن با ناشر مربوط تلفنی تماس گرفتند و توصیه کردند که مقدمات تصحیح متن فراهم گردد. سخن استاد زود جامهٔ عمل پوشید و در فاصله‌ای کوتاه مقدمات کار برایم مهیا گردید.

پس از تنظیم قرارداد و تبدیل میکروفیلمها به عکس و مطالعهٔ دقیق نسخه‌ها به این نتیجه رسیدم که دو نسخهٔ نفیس و مورخ ۵۷۶ و ۶۰۰ را، که کلا شامل تمام متن کتاب است و از دیگر نسخه‌ها قدیمیتر و معتبرتر است، استنساخ کنم و آن را اساس کار تصحیح قرار دهم، آنگاه به یاری نسخه‌های دیگر که مورخ و معتمد باشد کار تصحیح متن را دنبال کنم.

بنابراین، تصحیح چاپ اول و دوم و سوم کیمیای سعادت که تا این تاریخ به توسط این حقیر صورت گرفته برپایهٔ همین نسخه‌های نفیس مورخ انجام پذیرفته است؛ به این معنی که نسخه‌های (۱) و (۲) نسخهٔ اساس تصحیح بوده و برای حل برخی مشکلات متن ـ با حفظ امانت ـ از نسخه‌های شمارهٔ (۳) و (۴) و چاپ استاد آرام و ترجمهٔ کهن احیاء علوم الدین (از مؤیدالدین خوارزمی به تصحیح نگارندهٔ این سطور) یاری گرفته شده است. برای آنکه کتاب از شرح نسخه بدلها گرانبار نشود به ذکر موارد اختلاف در حد ضرورت اکتفا شد؛ اما هرجا عبارت متن مبهم می‌نمود، صورت دیگر کلمه یا جمله، با ذکر مآخذ مربوط، در پاورقی ثبت گشته است تا برای خواننده ابهامی باقی نماند.

پس از انتشار مجلد نخست کیمیا ـ در سال ۱۳۵۴ ـ هفت سال طول کشید تا چاپ کامل کیمیای سعادت در دو مجلد توسط شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

امکان‌پذیر شد. در سال ۱۳۶۱ کتاب به بازار آمد و خوشبختانه مورد استقبال علاقه‌مندان قرار گرفت.

بر اثر انتشار چاپ ۱۳۶۱، استادان احمد آرام و دکتر غلامحسین یوسفی در مجلهٔ نشر دانش به‌شاگرد خود از راه تشویق دست مریزاد گفتند، و مهربان‌دوست دانشمند، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتقادی عالمانه بر آن نوشت و یادآوریهایی کرد که اکثر بجا بود و رعایتش لازم می‌نمود، و در این چاپ در حد امکان عملی شد.[1]

## دربارهٔ این چاپ

۱- در مواردی از پاورقیهای چاپ حاضر اصلاحاتی به‌عمل آمد که برای روشن‌شدن معانی واژه‌های متن ضرور می‌نمود؛ به‌عنوان نمونه بنگرید به‌پاورقی شمارهٔ (۲)، ذیل صفحهٔ ۱۴۳، جلد اول.

۲- برخی خطاهای چاپی موجود در چاپ قبل، تا آنجا که به‌چشم آمد یا اهل‌نظر یادآور شدند، اصلاح شد؛ مانند دو صفحهٔ (۲۲۰ و ۲۲۱) جلد دوم که در مونتاژ جابجا شده بود و اکنون در جای خود قرار گرفته است. نیز چند عنوان سرصفحه و تعدادی شمارهٔ پاورقیهای جلد دوم ناهماهنگ شده بود که اینک یکنواخت و هماهنگ گردیده است.

۳- مهمتر از همه تهیه و تدوین فهرست لغات و ترکیبات این کتاب است که از لحاظ نثر فارسی اثری است درخور توجه. قدرت تعبیر، ایجاز، سادگی و انشای جاندار و پرتأثیر کتاب نشان می‌دهد که غزالی، علاوه بر تبحر در معارف اسلامی، در زبان فارسی نیز نویسنده‌ای است چیره‌دست.

ترکیبات فصیح و بلیغ کیمیای سعادت به‌نثر غزالی نوعی توانایی خاص بخشیده که در متون فارسی کم‌نظیر است.[2]

---

[1] ۱- بنگرید به نشر دانش، سال سوم، شمارهٔ ششم.

[2] ۲- برای آگاهی بیشتر بنگرید به کاغذ زر نوشتهٔ دکتر غلامحسین یوسفی.

خدای راسپاس که زنده‌ماندم تا این‌خواست وانتظار دوستان دانا ومشکل‌پسند رانیز دراین مورد عملی کنم.

توضیح آنکه فهرست لغات و ترکیبات به آخرمجلد دوم این‌چاپ افزوده گردید، وفهرست‌عمومی اعلام و آیات واحادیث هرمجلد مانند چاپ‌قبل درجای خود محفوظ ماند.

**دلبستهٔ قرآن و برهان**

غزالی پس‌از ترك صحبت تردامنان دلبسته به‌جاه و مال، وپیوستن به‌خلوت وارستگان پرشور وحال، هفده‌سال بااخلاص تن‌به‌کار داد ودل به‌آفریدگار سپرد تاتوانست آثاری‌ارزشمند همچون‌احیاء علوم‌الدین و کیمیای سعادت وجواهرالقرآن و....تصنیف وتدوین کند وبرای اسلام ومسلمین میراثی علمی وفرهنگی‌فراهم آورد؛ میراثی که زمینه‌ساز آگاهی و اتحاد بوده باشد، وبه مسلمانان بیاموزد که اگر به‌جهانی‌شدن اسلام علاقه دارند ناگزیرند که «در شرعیات مذهب قرآن داشته باشند و در عقلیات مذهب برهان» ، تا آیهٔ واعتصموا بحبل‌الله جمیعاً ولاتفرقوا مصداق پیدا کند؛ یعنی همان حقیقتی که امروز توده‌های محروم جهان، خاصه مردم دربند شدهٔ کشورهای اسلامی راتا حدی از خواب گران بیدار و به‌انقلاب ایران امیدوار کرده است.

اما درمورد صحت وسقم برخی از احادیث و اخبار روایت شده دراین کتاب یادیگر آثار غزالی، دانشوران بسیارطی قرون واعصار ازدیدگاههای‌خاص خود به‌داوری نشسته‌اند، وبیشتر آنان که ازدانش وآزادگی ودین و مروت بهرهٔ به‌اندازه داشته‌اند سرانجام دنباله‌رو راهی شده‌اند که قرآن کریم توصیه فرموده است؛ یعنی طبق آیهٔ فبشرعبادالذین یستمعون‌القول فیتبعون احسنه رفتار کرده‌اند تا اتحاد مسلمانان به‌تفرقه نینجامد.

## پایگاه ابوحامد محمد غزالی در نظر حکیم ملاصدرای شیرازی:

**حکیم الهی، ملاصدرای شیرازی، درفصل (۲۷) کتاب ارزشمند خود** اسفار **(جزء دوم از سَفَر اول)، ذیل** «فی اثبات التکثر فی الحقایق الامکانیة»**، بخشی از کتاب** احیاء علوم الدین **(ربع منجیات، کتاب توحید و توکل) را به‌عنوان گواه سخن خود برگزیده و در پایان سخن غزالی وی‌را چنین می‌ستاید:** «وانما اوردنا کلام هذا البحر القمقام الموسوم عند الانام بالامام و حجة الاسلام لیکون تلییناً لقلوب السالکین مسلك اهل الایمان.» **و در مفاتیح الغیب می گوید:**

«همانا این تحقیقات و تأویلات در مورد «رموز قرآنی و کنوز رحمانی» اشارتی است کوتاه از تمثیلهای گستردهٔ حجة الاسلام (غَزّالی) و خلاصه‌ای است مجمل از دریافتهای مفصل آن دانشور پارسا و پیشرو: گزیده‌ای است برای نجات جانها و شفای روانها؛ گلچینی است شایستهٔ شناخت راه هدایت و رستگاری.

چون وی (غزالی)— آیده الله تعالی— دریایی است گوهرزا که از صدفهایش می‌توان «جواهر قرآن» صید کرد، و آتشی است فروزان که از مشکاتش می توان اِنوار بیان برگرفت.

**ذهن پرفروغ غَزّالی** کبریت احمری است که «**کیمیای سعادت بزرگ**» از آن مایه گرفته است.

**فکر وی،** غوّاصی است که از دریاهای مبانی گوهرهای معانی صید کرده است.

**فهم وی،** صرافی است بصیر و عیارسنج نقدِ خردها بر معیار علمها.

**عقل وی،** میزانی است که ارج برهان قویم (قرآن) را بر راستای صراط مستقیم سنجیده است.

وی را دَمِ مسیحایی است در کار زنده کردنِ اموات علوم دین و معجز موسوی از نوع پدید آوردنِ «ید بیضا» برای هویدا ساختن نشانه‌های یقین.

پس شادمان باد جانی که آثار و خواصش چنین باشد و سیراب باد روانی که وارسته شد و با مردم زیست و در خدای گریخت.»

**سید حسین خدیوجم**

**تهران، شنبه نهم شهریور ۱۳۶۴**

**= چهاردهم ذیحجهٔ ۱۴۰۵**

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

# دیباچه و فهرست کتاب

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
|  |  |  | 21 |

## بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم
## وَ بِهِ نَسْتَعین[1]

شکر وسپاس فراوان، به‌عدد ستارهٔ آسمان، و قطرهٔ باران، وبرگ درختان، و ریگ بیابان، و ذرّه‌های زمین و آسمان، مر آن خدای را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا، وعظمت وعُلا، ومجد وبها خاصیت اوست. و از کمالِ جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست، و جز وی هیچ کس را به‌حقیقتِ معرفت وی راه نیست؛ بلکه اقرار دادن به‌عجز از حقیقتِ معرفت وی منتهای معرفتِ صدّیقان است، و اعتراف آوردن به‌تقصیر در حمد و ثنای وی نهایتِ ثنای فریشتگان وپیغامبران‌است. غایتِ عقل‌درمبادی اِشراقِ جلالِ ویْ حیرت است؛ و منتهای سالکان و مریدانْ در طلبِ قربِ حضرتِ جمالِ ویْ دهشت است. و گسستن امید از اصلِ معرفتِ وی تعطیل است؛ و دعوی کمالِ معرفتِ وی از خیالِ تشبیه و تمثیل است. نصیب همهٔ چشمها از ملاحظتِ جمالِ ذاتِ وی خیرگی است؛ و ثمرهٔ همهٔ عقلها از نظرْ به‌عجایبِ صنعِ وی معرفتِ ضروری است. هیچ کس مبادا که در عظمتِ ذات وی اندیشه کند تا چگونه و چیست؛ و هیچ دل مبادا که یك لحظه از عجایبِ صُنعِ وی غافل ماند تا هستی وی به-

---

[1] ـ به‌نام خداوند بخشندهٔ مهربان و از او یاری می‌جوییم.

چیست و به کیست؛ تا به‌ضرورت بشناسد که همه آثارِ قدرتِ اوست وهمه‌انوارِ عظمتِ اوست، و همه‌بدایع و غرایبِ حکمتِ اوست، و همه پرتوِ جمالِ حضرتِ اوست، وهمه‌از اوست، وهمه‌بدوست، بلکه‌خود اوست، که هیچ چیزی راجز وی هستیِ بحقیقت[1] نیست بلکه‌هستیِ همه چیزها پرتوِ نورِ هستیِ اوست.

و درود برمصطفی (ص) که سید پیامبران است و راهنمای وراهبرِ مؤمنان است، و آمینِ اسرارِ ربوبیّت‌است وگزیده وبرداشتهٔ حضرتِ الهیّت است؛ و برجملهٔ یاران و اهل بیت وی که هریکی از ایشان قُدوهٔ اُمّت، و پیدا کنندهٔ راه شریعت است.

اما بعد بدان که‌آدمی‌را به‌بازی و هرزه نیافریده‌اند؛ بلکه کارِ وی‌عظیم است، و خطرِ[2] وی‌بزرگ است؛ که‌اگرچه وی‌ازلی نیست‌ابدی است؛ و اگرچه کالبدِ وی خاکی و سفلی است حقیقتِ روح وی عِلوی و ربّانی است؛ و گوهر وی‌اگرچه درابتدا آمیخته وآویخته به‌صفات بَهیمی و سَبُعی و شیطانی است، چون در بوتهٔ مجاهدت نهی از این آمیزش وآلایش پاك گردد، وشایستهٔ جوارِ حضرتِ ربوبیّت‌شود، و از اسفل‌السّافِلین[3] تا آعلیٰ‌عِلّیّین[4] — همه نشیب وبالا — کارِ وی است. وآسفل‌السّافلینِ وی‌آن است که در مقامِ بهایم و سِباع‌فرودآید، واسیرشهوت وغضب‌شود؛ و آعلیٰ‌عِلّیّین وی‌آن است که به‌درجهٔ مَلَك رسد، چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد، و هر دواسیر وی گردند، و وی‌پادشاه ایشان‌گردد؛ وچون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ بندگیِ حضرتِ اُلوهیت‌گردد. و این شایستگی‌صفتِ ملایکه است، وکمالِ درجهٔ آدمی است. و چون وی را لذتِ اُنس به‌جمالِ حضرتِ الوهیت حاصل شد، از مطالعتِ آن جمالِ حضرت یك لحظه صبر نتواند؛ و نِظاره کردن‌در آن جمالْ بهشتِ وی شود؛ وآن بهشت که نصیبِ شهوتِ چشم و فَرْج و شکم است، نزدیك وی مختصر شود.

---

[1] بحقیقت، حقیقی.

[2] خطر، اهمیت.

[3] (قرآن، ٥/٩٥)، فروترهمهٔ فروتران.

[4] (قرآن، ١٨/٨٣): برترهمهٔ برتران.

و چون گوهر آدمی در اولِ آفرینش ناقص و خسیس است، ممکن نگردد وی را از این نقصان به‌درجهٔ کمال رسانیدن، الاّ به‌مجاهدت و معالجت.

و چنانکه آن کیمیا ـ که مس و برنج را به صفای زرِ خالص رساند ـ دشوار بُوَد، و هر کس نشناسد، همچنین این کیمیا ـ که گوهر آدمی را از خسّتِ بهیمیّت به‌صفا و نفاستِ مَلَکیّت رساند تا بدان، سعادت ابدی یابد ـ هم دشوار بود، و هر کسی نداند.

و مقصود از نهادن این کتابْ شرحِ اَخلاطِ این کیمیاست که به‌حقیقتْ کیمیای سعادتِ ابدی است. و این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم؛ و نام کیمیا بر وی اولیتر. چه، تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و رزانت نیست، و ثمرهٔ آن کیمیا بیش از تنعّم دنیا نیست. و مدّت دنیا خود چند است، و نعمت دنیا خود چیست؟ و تفاوت میان صفاتِ بهایم و صفاتِ ملایکه چندان است که از اَسفَلِ سافلین تا به‌اعلیٰ عِلّیّین. و ثمرتِ وی سعادتِ ابدی‌است؛ که‌مدت وی‌را آخر نیست، و انواع نعیمِ وی را نهایت نیست، و هیچ کدورت را به‌صفای نعیمِ وی راه نیست. پس نام کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است.

**فصل** بدان که چنانکه کیمیا در گنجینهٔ هر پیرزنی نیابند، بلکه در خزانهٔ ملوک یابند، کیمیای سعادتِ ابدی نیز هرجای نباشد، درخزانهٔ ربوبیّت باشد. و خزانهٔ خدای ـ تعالی ـ در آسمانْ جواهرِ فریشتگان است، و در زمینْ دلِ پیغمبران است. پس هر که این کیمیا جز ازحضرتِ نبوّت جوید راهْ غلط کرده باشد، وآخرِ کارِ وی قلاّبی باشد، وحاصلِ کارِ وی‌پنداری وگمانی باشد، و در موسمِ قیامت افلاسِ وی پیدا شود و قلاّبی وی آشکارا گردد و پندارِ وی رسوا شود و با وی گویند: فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَومَ حَدیدٌ[1].

---

۱ ـ (قرآن، ۲۲/۵۰)، بازبردیم و برکشیدیم از تو پردهٔ گمان تو، چشم تو امروز تیزبین است.

و از رحمتهای بزرگ ایزد ـ تعالی ـ یکی آن است که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر را به‌خلق فرستاد بدین کار، تا نُسخت ِ این کیمیا درخلق آموزند، و با ایشان بگویند که جوهر ِ دل را در بوتهٔ مجاهدت چون باید نهاد و اخلاق ذَمیمه را ـ که خُبث و کدورت ِ دل از اوست ـ از وی چون باید زدود، و اوصاف حمیده را به‌وی چون باید کشید. و از بهر این بود که چنانکه به‌پادشاهی و پاکی خود تَمدُّح کرد، به‌فرستادن انبیا ـ صَلَوات ُالله عَلَیهِم اجمَعین [1] ـ نیز تمدُّح کرد و منت نهاد و گفت: **یُسَبِّحُ لِلّهِ ما فی السَّمٰوات ِ و ما فی الاَرْض ِ المَلِك ِ القُدُّوس ِ العَزیز ِ الحَکیم هُوَ الَّذی بَعَثَ فی الاُمِّیّینَ رَسولاً مِنْهُمْ یَتْلُو عَلَیهِم آیاتِهِ وَیُزَکّیهِم وَیُعَلِّمُهُمُ الکتابَ والحِکمَة وَاِنْ کانُوا مِن قَبلُ لَفی ضَلال ٍ مُبین** [2]. وَیُزَکّیهِم آن بُوَد که اخلاق ناپسندیده، که صفات بهایم است، از ایشان پاك کند و یُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ وَالحِکمَةَ آن است که صفات ملایکه را لباس و خلعت ایشان گرداند. ومقصود از این کیمیا آن است که ازهرچه می نباید وی را [3] ـ و آن صفات ِ نقص است ـ پاك و برهنه شود؛ و به‌هرچه می باید ـ و آن صفات ِ کمال است ـ آراسته شود.

وسرجملهٔ این کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند و به‌خدای ـ تعالی ـ آورد. چنانکه اولْ رسول‌را (ص) تعلیم کرد و گفت: **وَاذکُرِ اسْمَ رَبِّكَ و تَبَتَّلْ اِلیهِ تَبْتیلاً** [4]. و معنی تبتیل آن بُوَد که ازهمه چیزها گسسته گردد و همگی ِ خود بدو [5] دهد.

فذلك ِ [6] این کیمیا این است و تفصیل این دراز است.

---

۱ـ درودهای خدای برهمهٔ ایشان باد

۲ـ (قرآن، ۶۲/۱و۲)، به‌پاکی می‌ستاید الله را هرچه در آسمانهاست و در زمین، آن پادشاه پاك، ستودهٔ بی‌عیب، بیهمتا، دانای راستکار راست دانش. الله اوست که فرستاد درمیان ناخوانندگان ونادبیران، فرستاده‌ای هم ازایشان. می‌خواند سخنان خداوند خویش بر ایشان؛ و ایشان را هنری می‌کند و پاك؛ و درایشان می‌آموزد قرآن و علم راست؛ و نبودند از این پیش، مگر درگمراهی آشکارا.

۳ـ می‌نباید وی را، بایستهٔ او نیست.

۴ـ (قرآن ۸/۷۳)، خدای خویش را یادکن، و روی ازهمه چیز بگردان، و روی سوی خدای نه به‌عبادت کردن به‌اخلاص.

۵ـ بدو، به‌خدای.

۶ـ فذلك، خلاصه.

## فهرست کتاب

اما عنوان وی، معرفت چهار چیزاست؛ و ارکان وی چهار معاملت است، و هر رکنی را از وی ده اصل است.

### عنوان مسلمانی

اما عنوان اول آن است که حقیقت خود بشناسد.
و عنوان دوم آن است که خدای ـ تعالی ـ بشناسد.
و عنوان سیم آن است که حقیقت دنیا را بشناسد.
و عنوان چهارم آن است که حقیقت آخرت را بشناسد.

### ارکان معاملت مسلمانی

و اما ارکان این معاملتِ مسلمانی چهار است: دو به ظاهر تعلّق دارد و دو به باطن.

آن دو که به‌ظاهر تعلق دارد:

رکن اول گزاردن فرمان حق است، که آن را عبادات گویند.

رکن دوم نگاه‌داشتن ادب است اندر حرکات وسکنات و معیشت، که آن را معاملات گویند.

و اما آن دو که به‌باطن تعلق دارد:

یکی پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده؛ چون خشم و بخل و حسد و کبر و عُجب و ریا، که این اخلاق را مُهلِکات گویند و عَقَباتِ راهِ دین گویند.

و دیگر رکن آراستن دل است به‌اخلاق پسندیده، چون صبر و شکر و محبّت و رضا و رجا و توکل، که آن را مُنجیات گویند.

**رکن اول** در **عبادات** است و آن ده اصل است: اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنّت و جماعت؛ اصل دوم به‌طلب علم مشغول شدن؛ اصل سوم در طهارت؛ اصل چهارم در نماز خواندن؛ اصل پنجم در زکات؛ اصل ششم در روزه؛ اصل هفتم در حج کردن است؛ اصل هشتم در قرآن خواندن؛ اصل نهم در ذکر و تسبیح؛ اصل دهم در وردها و وقت عبادات راست داشتن.

**رکن دوم** در آداب **معاملات** و آن نیز ده اصل است: اصل اول آداب نان خوردن؛ اصل دوم آداب نکاح کردن؛ اصل سوم آداب کسب و تجارت؛ اصل چهارم در طلب حلال؛ اصل پنجم آداب صحبت خلق؛ اصل ششم آداب عزلت؛ اصل هفتم آداب سفر؛ اصل هشتم آداب سماع و وجد؛ اصل نهم آداب امر معروف و نهی از منکر؛ اصل دهم آداب ولایت داشتن.

**رکن سوم** در بریدن عقبات راه دین که آن را **مُهلِکات** گویند و آن نیز ده اصل است: اصل اول در پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و به‌دست آوردن خوی نیک؛ اصل دوم اندر شهوت شکم و فرج؛ اصل سوم در علاج شَرَهِ سخن و آفات زبان؛ اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد؛ اصل پنجم در دوستی دنیا و بیماری طمع، اصل ششم اندر علاج بخل و حرص جمع کردن مال؛ اصل هفتم اندر علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن؛ اصل هشتم اندر علاج ریا و نفاق در عبادات؛ اصل نهم اندر علاج کبر و عُجب؛ اصل دهم

اندرعلاج غفلت و ضلالت و غرور.

**رکن چهارم** در **منجیات** و این نیز ده اصل است: اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم؛ اصل دوم در صبر و شکر؛ اصل سوم در خوف و رجا؛ اصل چهارم در درویشی و زهد؛ اصل پنجم در صدق و اخلاص؛ اصل ششم در محاسبه و مراقبه؛ اصل هفتم در تفکّر؛ اصل هشتم در توحید و توکّل؛ اصل نهم در محبت و شوق؛ اصل دهم در ذکر مرگ.

و ما اندر این کتاب، جملهٔ این چهار عنوان و چهل اصل شرح کنیم از بهر پارسی‌گویان؛ و قلم نگاه داریم ازعباراتِ بلند و منغلق و معانی باریک و دشوار تا فهم توان کرد. و اگر کسی را رغبت به‌تحقیقی وتدقیقی باشد ورای این، باید که آن ازکتب تازی طلب کند، چون کتاب احیاء علوم‌الدین وکتاب جواهرالقرآن و تصانیف دیگر، که در این معنی به‌تازی کرده آمده است؛ که مقصودِ این کتابْ عوام خلق‌اند که این معنی به‌پارسی التماس کردند، وسخن از حدّ فهم ایشان در نتوان گذاشت[1].

ایزد ـ سبحانه و تعالی ـ نیّت ایشان در التماس و نیّت ما در اجابتْ پاک گرداناد، وازشوایبِ ریا وکدوراتِ تکلّف خالص داراد ـ امیدِ رحمت وی را؛ و راه صواب گشاده کناد، و تیسیر و توفیق ارزانی داراد تا آنچه به‌زبان گفته آید، به‌معاملتْ وفا کرده شود، که گفتار بی کردار ضایع بُوَد وفرمودن بی‌ورزیدنْ سببِ وَبالِ آخرت بُوَد، نَعوذُ بِالله مِنه[2].

---

[1] ـ در نتوان گذاشت، نتوان درگذراند.

[2] ـ به‌خدا ازآن پناه می‌بریم.

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
|  |  |  | ۲۱۵ |

# آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی

---

عنوان اول. - در شناختن نفس خویش

عنوان دوم. - در شناختن حق سبحانه و تعالی

عنوان سوم. - در معرفت دنیا

عنوان چهارم. - در معرفت آخرت

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

# عنوان اول.ـ درشناختن نفس خویش

بدان که کلید معرفت خدای ـ تعالی ـ معرفت نفس خویش است؛ و برای این گفته‌اند: مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ[1]؛ و برای این گفت باری‌ـ سبحانه و تعالی: سَنُرِیهِم آیاتِنا فیِ الآفاقِ و فی أَنْفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم أَنَّهُ الحَقّ[2]، گفت: نشانه‌های خود در عالم و در نفوس با ایشان نماییم[3] تا حقیقتِ حق° ایشان را پیدا شود. و درجمله[4]، هیچ چیز به‌تو نزدیکتر از تو نیست: چون خود را نشناسی، دیگری را چون شناسی؟ و همانا گویی: «من خویشتن را شناسم» و غلط می کنی[5]، که چنین شناختن، کلیدِ معرفت حق را نشاید، که ستوران ازخویشتن همین شناسند که تو ازخویشتن: این سَر و روی و دست و پای و گوشت و پوستِ ظاهر بیش نشناسی. و از باطنِ خود این‌قدر شناسی که چون گرسنه باشی نان خوری و چون خشمت آید در کسی افتی و چون شهوت غلبت کند قصد نکاح کنی؛ و همهٔ ستوران اندر این با تو برابرند. پس تو را حقیقتِ خود طلب باید کرد تا خود تو چه چیزی و از کجا آمدی و

---

[1] خدای خویش آن کس شناخت که خود را شناخت.

[2] (قرآن، ۵۳/۴۱).

[3] با ایشان نماییم، به‌ایشان نشان دهیم.

[4] در جمله، خلاصه، روی هم‌رفته.

[5] غلط می کنی، اشتباه می کنی.

کجا خواهی رفت، و اندر این منزلگاه به‌چکار آمده‌ای و تو را از بهرچه آورده‌اند، و سعادت تو چیست و در چیست، و شقاوت تو چیست و درچیست.

و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند، بعضی صفاتِ ستوران وبعضی صفاتِ دَدَگان و بعضی‌صفاتِ دیوان وبعضی صفاتِ فریشتگان است، تو از این جمله کدامی و کدام است که آن حقیقتِ گوهر توست ودیگران غریب و عاریت‌اند؟ که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد. چه، هر یکی را از این، غذایی دیگر است و سعادتی دیگر است: غذای ستور و سعادت وی درخوردن و خفتن وگُشنی کردن[1] است. اگر توستوری، جهدآن کن تا شب و روز کارِ شکم و فرج‌راست‌داری. وغذای دَدَگان و سعادت ایشان در دریدن و زدن و کُشتن و خشم راندن است؛ وغذای دیوان شرّ‌اَنگیختن ومکر و حیلت‌کردن است؛ اگر تو از ایشانی به‌کار ایشان مشغول شو تا به‌راحت و نیکبختی خویش رسی. و غذای فریشتگان و سعادت ایشان مشاهدتِ جمالِ حضرتِ اُلوهیّت است؛ وآن شهوت و خشم وصفات بهایم وسِباع را به‌ایشان راه نیست. اگر تو فریشته گوهری در اصل‌خویش، جهدآن‌کن تا حضرتِ اُلوهیّت را بشناسی و خود را به‌مشاهدتِ آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی؛ و طلب آن‌کن که تا بدانی‌که این صفاتِ بهایم و سباع را در تو برای چه آفریده‌اند. ایشان را بدان‌آفریده‌اند تا تورا اسیر کنند و به‌خدمت خویش برند و شب و روز به‌سُخره گیرند[2]؟! باید که پیش ازآنکه ایشان تورا اسیرگیرند، تو ایشان را اسیر گیری و در سفری که ترا فراپیش نهادند ازیکی مرکبِ خویش سازی و از دیگری سلاح؛ و این روزی چندکه در این منزلگاه باشی، ایشان را به‌کار داری تا تخم سعادت خویش به‌معاونت ایشان صید کنی. و چون تخم سعادت خویش به‌دست‌آوردی، ایشان را در زیر پای‌آوری و روی به قرارگاه سعادت خویش نهی ـ آن قرارگاهی که عبارتِ خواص‌ازآن، حضرت الوهیت است، و عبارتِ عوام ازآن، بهشت است.

---

[1] ـ گشنی کردن، جفت‌شدن نرو ماده.

[2] ـ به‌سخره گرفتن، به‌بیگاری گرفتن.

جملهٔ این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیز کی اندك شناخته باشی. وهر که این نشناسد نصیب وی از راهِ دینْ قشور بُوَد و ازحقیقتِ دین محجوب بُوَد.

## فصل اول ـ کالبد ظاهر و معنی باطن

اگر خواهی که خود را بشناسی، بدان که تو را که آفریده‌اند از دو چیز آفریده‌اند: یکی این کالبد ظاهر است که آن را تن گویند، و وی را به‌چشمِ ظاهر بتوان دید؛ و دیگر معنی باطن که آن را نفس گویند وجان گویند و دل گویند، و آن را به‌بصیرت باطن بتوان شناخت و به‌چشم ظاهر نتوان دید.

و حقیقتِ تو آن معنی باطن است؛ و هرچه جز از این است، همه تَبَعِ اوست و لشکر و خدمتگار اوست. وما آن را نامْ دل خواهیم نهادنْ. و چون حدیثِ دل کنیم، بدان که این حقیقت را می‌خواهیم[1] که گاه‌گاه آن را روح گویند، وگاه‌گاه آن را نفس گویند. و بدین دل نه آن گوشت‌پاره می‌خواهیم که در سینه نهاده است[2] از جانب چپ؛ که آن را قدری نباشد؛ و آن ستوران ومرده را باشد، و آن را به‌چشم ظاهر بتوان دید، و هرچه بدین چشم بتوان دید از این عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند، و حقیقتِ دل از این عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و به‌راه‌گذر آمده است؛ و این گوشتِ ظاهرْ مرکَب و آلت وی است، وهمه اعضای تنْ لشکر وی‌اند، وپادشاهِ جملهٔ تن، وی است؛ و معرفت خدای ـ تعالی ـ ومشاهدتِ جمالِ حضرتِ وی صفت وی است؛ و تکلیف بر وی است، و خطاب با وی است، و عتاب و عقاب به‌وی است، و سعادت و شقاوتِ اصلی وی راست؛ و تن اندر همه حالْ تَبَعِ وی است؛ و معرفتِ حقیقتِ وی و معرفتِ صفاتِ وی کلیدِ معرفتِ خدای ـ تعالی ـ است.

جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن، گوهری عزیز است، و از جنسِ گوهرِ فریشتگان است، و معدن اصلی وی حضرت الوهیت است: از آنجا آمده ـ

---

[1] می‌خواهیم، اراده می‌کنیم.

[2] نهاده است، نهاده شده‌است، جای دارد.

است، و بدانجای باز خواهد رفت؛ و اینجا به‌غربت آمده است به‌تجارت و حراثت. و پس از این، معنیِ «تجارت وحراثت» بشناسی، اِنْ شاءَالله ُتعالی.

## فصل دوم ـ شناخت حقیقت دل

بدان که معرفتِ حقیقتِ دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی؛ پس حقیقتِ وی بشناسی که چه چیزاست؛ پس لشکر وی بشناسی که چند است؛ پس علاقت وی بشناسی با این لشکر؛ پس صفت وی‌را بشناسی که معرفت حق ـ تعالی ـ وی را چون حاصل آید وبدان سعادت خویش چون رسد. و بدین هر یکی اشارتی کرده آید.

اما هستیِ وی ظاهر است: که‌آدمی را در هستیِ خویش هیچ شکی نیست. و هستیِ وی نه‌بدین کالبدِ ظاهر است، که مُرده را هم این باشد وجان نباشد. و ما بدین دل، حقیقتِ روح همی خواهیم؛ و چون این روح نباشد تن مُرداری بُوَد. و اگر کسی چشم‌فراز کند[1] و کالبد خویش‌فراموش کند و آسمان و زمین و هرچه به‌چشمِ سَرْ آن را بتواندید فراموش کند، هستی خویش به‌ضرورت بشناسد[2]؛ و ازخویشتن باخبر بُوَد، اگرچه ازکالبد و از زمین وآسمان و هرچه در وی‌است بیخبر بُوَد. وچون کسی نیك اندر این تأمل کند، چیزی از حقیقت‌آخرت بشناسد وبداند که‌روا بُوَد که‌کالبد از وی بازستانند و وی‌برجای بُوَد و نیست نشده باشد.

## فصل سوم ـ حقیقت دل

اما حقیقتِ دل که وی چه چیز است و صفتِ خاص وی چیست، شریعت رخصت نداده است. و برای آن بود که رسول (ص) شرح نکرد، چنانکه حق ـ تعالی ـ گفت: يَسأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی[3]. بیش از این دستوری[4] نیافت که‌گوید: روح ازجمله‌کارهای الهی است، و ازعالم اَمْراست:

---

۱ـ فرازکردن (از لغات‌اضداد)، بستن. ۲ـ به‌هستی خویش قهرآ‌علم پیدا می‌کند.
۳ـ (قرآن، ۸۵/۱۷)، می‌پرسند تورا ازجان؛ بگوی جان از امر خداوند من‌است.
۴ـ دستوری، جواز، اجازه، اذن (به‌یاء نکره نخوانید).

اَلالَه الخَلقُ والأَمر[1]؛ و عالمِ خلق جداست و عالمِ امر جداست. هرچه مسافت و مقدار و کمّیّت را به‌وی راه بُوَد، آن را عالم خلق گویند؛ که خلق در اصل لغت به‌معنی تقدیر بُوَد. و دل آدمی را مقدار و کمّیّت نباشد، و برای این است که قسمت‌پذیر نیست؛ که اگر قسمت‌پذیر بودی، روا بودی که در یک جانبِ وی جهل بودی به‌چیزی، و در دیگر جانبْ علم هم بدان چیز، و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل؛ و این محال بود.

و این روح با آنکه قسمت‌پذیر نیست و مقدار را به وی راه نیست، آفریده است. و خلق آفریده را نیز گویند؛ پس بدین معنی، از جملهٔ خلق است، و بدان دیگر معنی از جملهٔ عالم اَمر است نه از عالم خلق؛ که عالم اَمر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را به‌وی راه نبُوَد.

پس کسانی که پنداشتند که روحْ قدیم است، غلط کردند؛ و کسانی که گفتند عَرَض است، هم غلط کردند؛ که عَرَض را به‌خود قیام نبُوَد، و تَبَع بُوَد، و جانْ اصل آدمی است، و همه قالبْ تَبَعِ وی است، عَرَض چگونه باشد؟

و کسانی که گفتند جسم است، هم غلط کردند؛ که جسم قسمت‌پذیر بُوَد و جان قسمت‌پذیر نبُوَد.

اما چیزی دیگر هست که آن را روح گویند و قسمت‌پذیر است، و لکن آن روحْ ستوران را نیز باشد. اما این روح، که ما آن را دل می‌گوییم، محل معرفت خدای ـ عزّوجلّ ـ است؛ و بهایم را این نباشد. و این نه جسم است و نه عَرَض، بل گوهری است از جنسِ گوهرِ فریشتگان.

و حقیقتِ وی بشناختن دشخوار است؛ و در شرح کردن رخصت نیست. و در ابتدای رفتنِ راه دین، بدین معرفت حاجت نیست؛ که اولِ راهِ دینْ مجاهدت است. و چون کسی مجاهدت به شرط بکند[2]، خودْ این معرفتْ وی را حاصل شود بی‌آنکه از کسی بشنود. و این معرفت از جملهٔ آن هدایت

---

[1] ـ (قرآن، ۵۴/۷)، آگاه باش که آفرینش و فرمان خدای راست.

[2] ـ به‌شرط، از روی شرط.

است که حق ـ تعالی ـ گفت: وَالَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُم سُبُلَنا[1]. و کسی کـه هنوز مجاهدت تمام نکرده بـاشد، با وی حقیقتِ روح گفتن روا نباشد.

اما پیش از مجاهدت، لشکرِ دل را باید دانست[2]؛ که کسی که لشکر را نداند جهاد نتواند کرد.

## فصل چهارم ـ دل، شهریار تن

بدان که تن مملکتِ دل است. و اندر این مملکت، دل را لشکرهای مختلف است: وَما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ اِلاّ هو[3]. و دل را که آفریده‌اند، برای آخرت آفریده‌اند. و کار وی طلب سعادت است؛ و سعادت وی درمعرفت خدای ـ تعالی ـ است. و معرفت خدای ـ تعالی ـ وی را به‌معرفت[4] صنع خدای ـ تعالی ـ حاصل آید؛ و آن، جملهٔ عالم است. و معرفت عجایب عالمْ وی را از راه حواس حاصل آید؛ و این حواس را قِوامْ به‌کالبد است.

پس معرفتْ صیدِ وی است، و حواسْ، دامِ وی است، و کالبدْ وی را مَرْکب است و حمّالِ دامِ وی است. پس وی را به‌کالبد بدین سبب حاجت افتاد.

و کالبد مُرکّب است از آب و خاك و حرارت و رطوبت؛ و بدین سبب ضعیف است و در خطر هلاك است: از درون به‌سبب گرسنگی و تشنگی، و از برون به‌سبب آتش و آب و به‌سبب قصد دشمنان و دَدگان و غیر آن.

پس وی را به‌سبب گرسنگی و تشنگی به‌طعام حاجت افتاد و به‌شراب؛ و بدین سبب به‌دو لشکر حاجت بود: یکی ظاهر، چون دست و پای و دهان و دندان و معده؛ و دیگر باطن، چون شهوتِ طعام و شراب.

و وی را به‌سبب دفعِ دشمنانِ بیرونی به‌دو لشکر حاجت افتاد: یکی ظاهر،

---

[1] (قرآن، ۶۹/۲۹)، و ایشان که می‌کوشند از بهر ما، به‌راستی که ایشان‌را راه نماییم راههای خویش.
[2] بباید دانست، باید شناخت.
[3] (قرآن، ۳۱/۷۴)، و نشناسد سپاه خدایِ تو‌را مگر او.
[4] به‌معرفت، به‌واسطهٔ معرفت.

چون دست وپای وسلاح؛ و دیگر باطن، چون خشم وشهوت.

و چون ممکن نبوَد غذایی راکه نبیند طلب کردن، و دشمنی راکه نبیند دفع کردن، وی را به‌ادراکات حاجت افتاد: بعضی ظاهر، وآن پنج حواس است چون چشم و بینی وگوش و ذوق و لمس؛ و بعضی باطن، وآن نیز پنج است و منزلگاه آن دماغ است چون قوّت‌خیال وقوّت‌فکر وقوّت حفظ و قوّت تذکّر و قوّت توهّم.

و هر یکی را از این قوّتها کاری است خاص. و اگر یکی بخلل شود، کار وی بخلل شود در دین و دنیا.

و جملۀ این لشکرهای ظاهر و باطن همه به‌فرمان دل‌اند، و وی امیر و پادشاه همه است: چون زبان را فرمان دهد، بگوید؛ و چون دست را فرمان دهد، بگیرد؛ و چون پای را فرمان دهد، برَود؛ و چون چشم را فرمان دهد، بنگرد؛ و چون قوّت‌تفکّر را فرمان دهد، بیندیشد. و همه را به‌طبع و طوعْ فرمانبُردار وی کرده‌اند تا تن را نگاه دارد چندان‌که زاد خویش برگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت تمام بکند و تخم سعادت خویش بپراکند.

وطاعت داشتنِ این لشکرْ دل را به‌طاعت داشتنِ فریشتگان ماند حق‌تعالی را؛ که خلاف نتوانند کردن درهیچ فرمان، بلکه به‌طبع وطوعْ فرمانبُردار باشند.

## فصل پنجم ـ لشکر دل

شناختن تفصیل لشکر دل دراز است؛ وآنچه مقصود است، تورا به‌مثالی معلوم شود.

بدان‌که مثال تن چون شهری است، ودست و پای و اعضا چون پیشه‌وران شهرند، و شهوت چون عامل خراج است، و غضب چون شحنۀ شهراست، و دلْ پادشاه شهراست، وعقلْ وزیر پادشاه است. وپادشاه را بدین همه‌حاجت است تا مملکت راست کند.

و لکن شهوت، که عامل خراج است، دروغزن است و فضولی[1] و تخلیط‌کن؛ و هرچه عقل گوید ــ که وزیر است ــ آن شهوت به‌مخالفت وی بیرون آید، و همیشه خواهان آن باشد که هرچه در خزینهٔ مملکت° مال است، به‌بهانهٔ خراج بستاند.

و این غضب، که شحنه است، شریر است، و سخت تند و تیز است و همه کُشتن و شکستن و ریختن دوست دارد.

و همچنان که پادشاهِ شهر، اگر مشاورت° همه با وزیر کند و عاملِ دروغزن را مالیده دارد و هرچه وی گوید، برخلافِ وزیر، نشنود و شحنه را بر وی مسلّط کند تا وی را از آن فضول باز دارد و شحنه را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای از حدّ خویش بیرون ننهد، و چون چنین کند کار مملکت بنظام[2] بُوَد ــ همچنین پادشاهِ دل، چون کار به‌اشارت عقل کند و شهوت و غضب را زیردست و به‌فرمان عقل دارد و عقل را مسخّر ایشان نگرداند، کار مملکتِ تن راست بُوَد و راه سعادت ورسیدن به‌حضرتِ اُلوهیت بر وی بریده نشود. واگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند، مملکت ویران شود و پادشاه° بدبخت گردد و هلاك شود.

## فصل ششم ـ فرمانروایی دل

از این جمله که رفت بدانستی که شهوت و غضب را برای طعام وشراب و نگاه داشتن تن آفریده‌اند؛ پس این هر دو خادمِ تن‌اند، و طعام و شراب° علفِ تن است. وتن‌را برای حمّالیِ حواس آفریده‌اند؛ پس تن، خادم حواس است. وحواس‌را برای جاسوسیِ عقل آفریده‌اند تادام وی باشد[3] که به‌وی عجایب صنع خدای ــ تعالی ــ بداند[4]؛ پس حواس° خادمِ عقل‌اند. وعقل‌را برای دل آفریده‌اند تاشمع و چراغ وی باشد، که به‌نور وی حضرت اُلوهیت راببیند، که بهشتِ

---

[1] ــ فضولی (ازفضولیّ عربی)، کسی که کار بیهوده کند ــ اکنون در فارسی، «فضول» گفته می‌شود.

[2] ــ بنظام، منظم، آراسته.

[3] ــ تا دامی باشد در دست عقل.

[4] ــ بداند، بشناسد.

وی آن است؛ پس عقل خادمِ دل است. و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت الوهیّت آفریده‌اند؛ پس چون بدین مشغول باشد، بنده و خادمِ درگاهِ حضرتِ الوهیّت است. و آنچه حق ـ تعالی ـ گفت: **وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلاّ لِیَعْبُدُونِ**[1] معنی وی این است.

پس دل را بیافریدند و این مملکت و لشکر به‌وی دادند و این مَرْکَبِ تن را به‌وی سپردند تا از عالَم خاك سفری کند به‌اَعلیٰ علیّین. اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی به‌جای آورد، باید که پادشاه‌وار در صدر مملکت بنشیند و از حضرتِ اُلوهیتْ قبله و مقصد سازد، و از آخرتْ وطن و قرارگاه سازد، و از دنیا منزل سازد، و از تن مَرْکب سازد، و از دست و پای و اعضای خود شاگردان سازد، و از عقلْ وزیر سازد، و از شهوتْ کدخدایِ مال سازد، و از غضب شحنه سازد، و از حواس جاسوس سازد و هریکی را بر عالَمی دیگر موکّل کند تا اخبار آن عالَم جمع همی کنند، و از قوّتِ خیال ـ که در پیش دماغ است ـ صاحبْ برید سازد تا جاسوسان جملهٔ اخبار به نزدیك وی جمع همی کنند، و از قوّتِ حفظ ـ که در آخر دماغ است ـ خریطه‌دار سازد تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب برید می‌ستاند[2] و نگاه می‌دارد و به‌وقتِ خویش بر وزیرِ عقل عرضه می کند و وزیر بروفق آن اخبار که از مملکت به‌وی می‌رسد تدبیر مملکت می کند و تدبیر سفر پادشاه می کند؛ و چون بیند که یکی از لشکر ـ چون شهوت و غضب و غیر آن ـ یاغی شد بر پادشاه و پای از فرمان و طاعت وی بیرون نهاد و راه بر وی بخواهد زدن، تدبیر آن کند که به‌کار وی مشغول باشد؛ و قصد کشتن و شکستن وی نکند که مملکتْ بی ایشان راست نیاید، بلکه تدبیر آن کند که ایشان را با[3] حدّ طاعت آورد تا به‌سفری که در پیش دارد، یاور باشند نه خصم، و رفیق باشند نه دزد و راهزن. چون چنین کند سعید باشد و حقّ نعمت گزارده؛ و خلعت این خدمت به‌وقت خویش بیابد. و اگر به‌خلاف این کند و به‌موافقت

---

[1] ـ (قرآن، ۵۶/۵۱) نیافریدیم پری و آدمی را، مگر فرمایيم ایشان را که مرا پرستید و مرا خوانید.

[2] ـ تا... می‌ستاند ( استعمال قدیم ) به‌جای «تا... بستاند» و همچنین است فعلهای بعدی: نگاه می‌دارد، عرضه می‌کند، تدبیر می کند.

[3] ـ با، به.

راهزنان ودشمنان که یاغی گشته‌اند برخیزد، کافرنعمت بُوَد و شقی گردد ونکال و عقوبت آن بیابد.

## فصل هفتم - ریشه‌های خوب و بد در آدمی

بدان که دل آدمی را با هریکی از این لشکر، که در درون وی است، علاقتی است و وی را ازهریکی خُلقی وصفتی پدیدار آید. بعضی‌ازآن اخلاقْ بد باشد که وی را هلاك کند؛ و بعضی ازآن، نیکو باشد که وی را به‌سعادت برساند. وجملهٔ آن اخلاق - اگرچه بسیاراست - با چهارجنس بازآید: اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملایکه. چه، به‌سبب آنکه در وی شهوت وآز نهاده‌اند، کار بهایم کند چون شره نمودن در خوردن و جماع کردن؛ و به سبب آنکه در وی خشم نهاده‌اند، کارِ سگ و گرگ و شیر کند چون زدن وکشتن و درخلق افتادن به‌دست و زبان؛ و به‌سبب آنکه در وی مکر و حیلت و تلبیس و تخلیط و فتنه انگیختن میانِ خلق نهاده‌اند، کار دیو کند؛ و به‌سبب آنکه در وی عقل نهاده‌اند، کار فریشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح وپرهیزیدن ازکارهای زشت و صلاح‌جُستن میان خلق وعزیز داشتن خود را ازکارهای خسیس و شاد بودن به معرفت‌کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی.

و به‌حقیقت گویی که درپوست هرآدمی چهارچیز است: سگی وخوکی و دیوی و فریشتگی. که سگْ نکوهیده و مذموم نه برای صورت و دست و پای و پوست وی بود، بلکه بدان صورت و صفت که درون وی است که بدان در مردم افتد؛ و خوك نه به‌سبب صورتْ مذموم است، بلکه به‌سبب شره وآز وحرص برچیزهای پلید و زشت. و در حقیقت، روحِ سگی وخوکی به‌این معنی است. و درآدمی هم این معنی‌هست. وهمچنین حقیقتِ شیطانی وفریشتگی این معانی است که گفته آمد.

وآدمی را فرموده‌اند که به نور عقل، که ازآثارِ انوارِ فریشتگان است،

تلبیس و مکرِ شیطان کشف می کند[1] تا وی[2] رسوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیخت. چنانکه رسول (ص) گفت که «هرآدمی را شیطانی است و مرا نیز هست؛ و لکن خدای ـ تعالی ـ مرا بر وی ظفر داد و نصرت تا مقهور من گشت و هیچ شر نتواند فرمودن.»

و وی[3] را فرموده اند که این خنزیرِ حرص و شهوت را و کلبِ غضب را بادب[4] دارد و زیردست عقل دارد تا جز به فرمان وی نخیزد و ننشیند. اگر چنین کند، وی را از این، اخلاق و صفات نیکو حاصل آید که آن، تخم سعادت وی باشد.

و اگر خلاف این کند و کمر خدمت ایشان بر بندد، در وی اخلاق بد پدید آید که تخم شقاوت وی گردد. و اگر حال وی را، در خواب یا در بیداری، به مثال° کشف کنند، خود را بیند کمرِ خدمت بسته پیش خوکی یا پیش سگی یا پیش دیوی. و کسی که مسلمانی را اسیر کند در دست کافری، معلوم است که حال وی برچه وجه باشد، آن کس که فریشته را در دست سگ و خوك و دیو اسیر کند، حال وی فاحشتر بُوَد.

و بیشترینِ خلق، اگر انصاف دهند و حساب برگیرند، شب و روز کمرِ خدمت بسته اند در مراد و هوای نفس خویش؛ و حال ایشان به حقیقت این است، اگرچه به صورت به مردم مانند. و فردا، در قیامت، این معانی آشکارا شود و صورت به رنگِ معنی شود؛ تا آن کس را که شهوت و آز بر وی غالب بُوَد، فردا بر صورتِ خوکی بینند؛ و آن کس را که خشم بر وی غالب است، بر صورتِ گرگی بینند. و از برای این است که کسی که گرگی به خواب بیند، تعبیر آن، مردی باشد ظالم؛ و اگر خوکی به خواب بیند، تعبیر° مردی باشد پلید. برای آنکه خواب° نمودگارِ مرگ است: بدان قدر که به سبب خواب از این عالم دورتر شد، صورت° تبَعِ معنی شد؛ تا[5] هر کسی را بر آن صورت بینند که معنی وی و باطن وی چنان است. و آن، سرّی بزرگ است که این کتاب° شرح آن احتمال

---

[1] ـ می کند، به جای «بکند». [2] ـ شیطان. [3] ـ آدمی را.
[4] ـ بادب، مؤدب. [5] ـ تا، چنانکه، در نتیجه.

نکند.[۱]

## فصل هشتم ـ مراقبت حرکات و سکنات خویش

پس چون بدانستی که در باطن تو این چهار قهرمان و کارفرمای هست، مراقب باش حرکات و سکنات خویش را تا از اُین چهار، در طاعتِ کدامی. و به‌حقیقت بشناس که هر حرکتی که بکنی، صفتی در دل تو حاصل شود که آن در تو بماند و درصحبتِ تو بدان جهان‌آید؛ وآن صفات را اخلاق گویند.

و همهٔ اخلاق از این چهار قهرمان شکافد[۲]: اگر طاعتِ خنزیرِ شهوت داری، در تو صفت پلیدی و بیشرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی وشماتت و حسد و غیرآن پدیدآید؛ و اگر وی را مقهور گردانی و بِاَدب و زیردست داری، در تو صفت قناعت و خویشتن‌داری و شرم وآرام و ظریفی و پارسایی و بی‌طمعی وکوتاه‌دستی پدیدآید؛ و اگر کلبِ غضب را طاعت داری، در تو تهوّر و ناباکی[۳] و لاف زدن و بارنامه‌کردن[۴] و بزرگ خویشتنی[۵] و افسوس کردن[۶] و استخفاف کردن و خوار داشتن و در خلق افتادن پدیدآید؛ و اگر این سگ را بِاَدب داری، درتو صبر و بردباری و عفو وثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت وکرم پدیدآید؛ و اگرآن شیطان را ـ که‌کار وی آن است که این سگ و خوك را از جای می‌برانگیزد و ایشان را دلیر می کند و حیلت و مکر می‌آموزد ـ طاعت داری، درتو صفت گُربُزی[۷] و خیانت و تخلیط و بداندرونی و فریفتن و تلبیس پدیدآید؛ و اگر وی را مقهور داری و به‌تلبیس وی فریفته‌نشوی و لشکر عقل را نصرت‌کنی، در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حُسنِ خلق و بزرگی و ریاست پدیدآید. و این اخلاق نیکو که باتو بماند ازجملهٔ باقیاتِ صالحات باشد وتخم سعادتِ تو بُوَد.

---

[۱] ← ص۳۴/ح۳.
[۲] شکافد، بیرون آید، منشعب شود.
[۳] ناباکی. بیباکی.
[۴] بارنامه کردن، نازش، مباهات، تفاخر.
[۵] بزرگ خویشتنی، خود بزرگ بینی.
[۶] افسوس کردن، استهزا کردن، ریشخند کردن.
[۷] گربزی، فریبکاری، نیرنگ زنی.

و این افعال که از وی اخلاقِ بد پدیدار آید، وی را معصیت گویند. و آن که از آن، اخلاقِ نیك پدید آید، آن‌را طاعت گویند. و حرکات و سکنات آدمی از این دو خالی نبُوَد.

و دل همچون آینه روشن است: و این اخلاقِ زشت چون دودی است و ظلمتی که به‌وی می‌رسد و وی را تاریك همی گرداند، تا فردا حضرتِ اُلوهیت نبیند و محجوب شود؛ و این اخلاقِ نیکو چون نوری است که به‌دل می‌رسد و وی را از ظلمتِ معصیت می‌زداید. و برای این گفت رسول (ص): **اَتْبِعِ السَّیِّئَةَ الحَسَنَةَ تَمحِها**، از پی هر زشتی نیکویی بکن تا آن را محو کند.

و به‌قیامت، دل باشد که به‌صحرا آید: اِمّا[1] روشن و اِمّا تاریك؛ **و لا یَنجُو «اِلاّ مَن اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ[2]»**.

و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از وی آینهٔ روشن بباید[3] که همه عالم در وی بنماید[4] ــ اگر وی را چنانکه باید نگاه دارند؛ و اگرنه، جمله زنگار خورد و چنان شود که نیز[5] از وی آیینه نیاید. چنانکه حق ــ سبحانه و تعالی ــ گفت: **کَلاّ بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِم ما کانُوا یَکسِبُون[6]**.

## فصل نهم ــ اصل آدمی گوهر فریشتگان است

همانا که گویی: چون در آدمی صفاتِ سباع و بهایم و شیاطین و مَلَك در است[7]، به‌چه دانیم که اصل وی و گوهر وی فریشتگی است، و دیگران غریب‌اند؛ و به چه دانیم که وی را برای فریشتگی و اخلاق ایشان آفریده‌اند ــ تا آن حاصل کند ــ نه برای دیگر صفات؟

بدان که این بدان شناسی که بدانی که آدمی شریفتر و کاملتر است از بهایم و سباع. و هرچیزی را که کمالی داده باشند، که آن نهایت درجهٔ وی بُوَد، وی‌را

---

[1] ــ اما، خواه، یا.

[2] ــ (قرآن، ۸۹/۲۶)، رستگار نمی‌شود «مگر که او به‌الله آید، با دلی رسته از شرك».

[3] ــ بباید، ساخته شود، به‌دست آید.

[4] ــ بنماید، جلوه‌گر شود.

[5] ــ نیز، دیگر، بیش.

[6] ــ (قرآن، ۱۴/۸۳)، نه‌چنان است؛ بلکه زنگ و بار آنچه می کنند، بر دلهای ایشان نشست و نشاند.

[7] ــ در آدمی در است، در درون آدمی هست.

برای آن آفریده باشند.

**مثال:** این بدان که اسب ازخر شریفتر است، که خر را برای بار کشیدن آفریده‌اند و اسب را برای دویدن درجنگ وجهاد تا در زیر سوار چنانکه می‌باید می‌دود و می‌پوید. و وی را قوّت بار کشیدن نیز داده‌اند ــ همچون خرــ وکمالی زیادت نیز داده‌اند که خر را نداده‌اند؛ اگر وی از کمال خویش عاجز آید، بر وی پالان سازند و با درجهٔ[1] خر افتد، و این هلاك و نقصان وی بود.

همچنین گروهی پنداشتند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن و تمتّع کردن آفریده‌اند وهمه روزگار در این برند[2]. وگروهی پندارند که وی را برای غلبه و قهر و استیلا کردن آفریده‌اند، چون کُرد و تُرك وعرب. و این هردو خطاست: که خوردن و جماع کردن شهوت باشد، و این خود ستوران را داده‌اند ــ و خوردن ستور بیشتر از خوردن مردم باشد، و جماع گنجشك بیشتر از جماع آدمی است ــ پس چون آدمی از ایشان شریفتر؟ و غلبه و استیلا به‌غضب باشد، واین سباع را داده‌اند. پس آدمی را آنچه سباع وبهایم را داده‌اند هست؛ وزیادت از آن وی را کمالی داده‌اند ــ وآن عقل است ــ که بدان خدای را بشناسد، و حکمت و عجایب صُنع وی بداند، و بدان خویشتن را از دست شهوت و غضب برهاند. و این صفتِ فریشتگان است. و بدین صفات، وی بر بهایم و سباع مستولی است و همه مسخّر وی‌اند با هرچه برروی زمین است؛ چنانکه حق ــ تعالی ــ گفت: **و سَخَّرَ لَکُم ما فی‌السَّمٰواتِ وما فی‌الأَرض جَمیعاً مِنه**[3].

پس حقیقتِ آدمی آن است که کمال وی و شرف وی بدوست؛ و دیگر صفتها غریب و عاریتی است، و ایشان را به‌مدد و چاکری فرستاده‌اند. و برای آن است که چون بمیرد، نه غضب ماند و نه شهوت، و وی ماند و بس: امّا جوهری روشن ونورانی، آراسته به‌معرفت حق ــ تعالی ــ برصورت مَلَك،

---

[1] ــ با درجهٔ، به‌درجهٔ. [2] ــ در این برند، در این کارها به‌سر برند. [3] ــ (قرآن، ۱۳/۴۵)، رام کرد شمارا آنچه اندرآسمانها وآنچه اندر زمین، همه از اوست.

تا لاجرم رفیق ایشان باشد ــ و رفیق الملأ الاعلی این باشد. وایشان همیشه در حضرتِ الهیّت باشند، فی مَقْعَدِ صدقٍ عندَ مَلیكٍ مُقْتَدِرٍ[۱]؛ واِمّا تاریك و مُظلِم ونگونسار ــ تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد از ظلمتِ معصیت، و نگونساری بدانکه آرام گرفته باشد با اخلاق شهوت و غضب. و هرچه شهوتِ وی بود، در این جهان بگذاشته باشد: روی دلِ وی سوی این جهان باشد، که شهوات ومراد وی اینجا باشد. واین جهان زیر آن جهان‌است. پس‌سرِ وی‌سوی زیر و نگونسار بود. و معنی آنکه گفت **و لَو تَری اِذِالْمُجرِمُون ناکِسُوا رُؤُسِهِم عِنْدَ رَبِّهِم**[۲] این باشد. وکسی که چنین باشد با شیطان در سجّین بُوَد ــ ومعنی سجّین هر کسی نداند. وبرای این گفت: **وَما آدْریكَ ما سِجّین**[۳].

## فصل دهم ــ عجایب عالمهای دل

عجایب عالمهایِ دل را نهایت نیست. و شرف وی بدان است که عجبتر از همه است، و بیشترینِ خلق ازآن غافل باشند. وشرف وی ازدو وجه است: یکی از روی علم، و دیگری از روی قدرت.

اما شرف وی از روی علم بر دوطبقه است: یکی آن است که همه خلق آن را بتواند دانستن. و دیگری آن است که پوشیده است و هر کسی نشناسد؛ و این عزیز[۴] است.

اما آنچه ظاهر است، آن است که وی را قوّتِ معرفتِ جمله علمها و صناعتهاست، تا بدان جمله صناعتها بداند، وهرچه در کتابهاست برخواند و بداند ــ چون علم هندسه وحساب و طب و نجوم و علمهای شریعت. و باآنکه وی یك چیز است ــ که قسمت نپذیرد ــ این همه علمها در وی گنجد؛ بلکه همهٔ عالم در وی چون ذرّه‌ای باشد در بیابانی. و به‌یك لحظه درفکرت وحرکت خویش

---

[۱] ــ (قرآن، ۵۵/۵۴)، اندر مقام‌گاه ایشان راست، ونزدیك پادشاهی باشند توانا.

[۲] ــ (قرآن، ۱۲/۳۲)، و اگرتو بینی آنگه‌که‌کافران سرها فروشکسته بوند نزدیك خداوند خویش.

[۳] ــ (قرآن، ۸/۸۳)، وچه‌دانی که‌آن زندان‌چه‌چیزاست؟

[۴] ــ عزیز، کمیاب.

از ثَریٰ به علیٰ شود، و از مشرق به‌مغرب شود. با آنکه در عالم خاك باز داشته[۱] است، همهٔ آسمانهارا مساحت کند، ومقدار هرستاره بشناسد، و به‌مساحت بگوید که چند گز است. و ماهی را به‌حیلت از قعر دریا بر آرد، و مرغ را از هوا به‌زمین آرد؛ و حیوان باقوّت، چون فیل و شیر و اسب، مسخّر خویش گرداند. و هرچه در عالمْ علمها وعجایبها[۲]ست، همه پیشهٔ وی است. این جمله علمهاست که وی را از راه پنج‌حواس[۳] حاصل شود؛ وبدین سبب که ظاهر است همگنان[۴] راه به‌وی دانند.

و عجبتر آن است که از درونِ دل روزنی گشاده است به‌ملکوت آسمان، چنانکه از بیرونِ دل پنج دروازه گشاده است به‌عالم محسوسات ـ که آن را عالم جسمانی گویند، چنانکه عالم ملکوت را عالم روحانی گویند. وبیشترِ خلقْ عالم جسمانی محسوس‌را دانند[۵] ـ و این خود مختصراست و بی‌اصل؛ و راه علم ازجهت حواس دانند ـ و این علم نیز مختصر است. و دلیل برآنکه از درونِ دل روزنی‌دیگراست علوم را دوچیزاست: یکی خواب است؛ که چون راه حواس بسته شود، آن درِ درونی گشاده گردد، و از عالم ملکوت و از لوح محفوظْ غیبْ نمودن‌گیرد[۶]، تا آنچه درمستقبل خواهد بودن بشناسد وببیند: اِمّا روشن همچنانکه خواهد بودن، و اِمّا به‌مثالی که به‌تعبیر حاجت اوفتد. و ازآنجاکه ظاهر است، مردمان‌پندارند که کسی که بیدار بُوَد، به‌معرفتْ اولیتر بُوَد؛ و[۷] همی بینند که در بیداری غیب نبینند و در خواب بینند، نه از راه حواس.

و شرح حقیقتِ خواب در این کتاب ممکن نگردد. اما این قدر باید دانستن که مَثَلِ دل چون‌آیینه است، و مَثَلِ لوح محفوظ چون‌آیینه‌ای است که صورت جمله موجودات در وی است: چنانکه صورتها از یك‌آینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن‌بدارند، همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل‌پیدا آید،

---

[۱] ـ بازداشته، مقید، محبوس.

[۲] ـ عجایبها (استعمال قدیم: جمع بستن به‌قاعدهٔ زبان فارسی جمع عربی را).

[۳] ـ به‌جای «پنج حس».

[۴] ـ همگنان، همگان.

[۵] ـ دانند، شناسند.

[۶] ـ نمودن‌گیرد، نمودارشدن‌آغاز کند.

[۷] ـ و(واوحالیه)، وحال‌آنکه.

چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد. تا به‌محسوسات مشغول بُوَد، ازمناسبتِ باعالم‌ملکوت محجوب بُوَد؛ و درخواب از محسوسات فارغ شود، لاجرم آنچه درگوهر وی است از مطالعت ملکوت پیدا آمدن گیرد. ولکن اگرچه حواس به‌سبب خواب فرو ایستد، خیال برجای باشد. بدان سبب بُوَد که هرچه بیند، درکسوت مثال خیالی بیند: صریح و مکشوف نباشد، و ازغطا و پوشش خالی نبُوَد. و چون بمیردنه‌خیال مانَد و نه حواس؛ آنگاه کارها بی‌غطا و بی‌خیال بیند، و با وی گویند: فَکَشَفْنا عَنكَ غطاءَک فَبَصَرُکَ الیَومَ حدیدٌ[1]؛ و گویند: اَبْصَرْنا و سَمِعنا فارجِعْنانَعْمَلْ صالحاً[2].

و دلیل دیگر آن است که هیچ کس نباشد که وی را فراستها و خاطرهای راست، برسبیلِ الهام، در دل‌نیامده باشد، که‌آن نه از راه حواس بُوَد[3] بلکه در دل پیدا آید و نداند که از کجا آمده است. و بدین مقدار بداند که علمها همه از راه محسوسات نیست؛ و بداند که دل از این عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است. وحواس، که وی را[4] از برای این عالم آفریده‌اند، لاجرم حجابِ وی بُوَد از مطالعت عالم ملکوت: تا از وی فارغ نشود، بدان عالم راه نیابد به‌هیچ حال.

## فصل یازدهم ـ پیوند دل باعالم ملکوت

گمان مبر که روزنِ دل به‌ملکوت، بی‌خواب و بی‌مرگ گشاده نگردد، که اینچنین نیست. بلکه اگر در بیداری خویشتن را ریاضت کند، و دل را ازدست غضب و شهوت و اخلاقِ بد و بایستِ[5] این جهان بیرون کند، و به‌جای خالی نشیند وچشم فرازکند[6]، وحواس را معطّل[7] کند، ودل را باعالم ملکوت مناسبت

---

[1] ــ ← ص۵/ح۱.

[2] ــ (قرآن، ۱۲/۳۲)، [خداوندا! ما رستاخیز] بدیدیم و[آواز صور] بشنیدیم؛ باز بر ما را [به‌جهان پیشین] تا نیکی کنیم.

[3] ــ یعنی هر کسی‌را فراستها و خاطرهای جز از راه حواس، به‌الهام دست داده است.

[4] ــ که وی را، که آدمی را، که برای آدمی.

[5] ــ بایست، بایسته، لازمه، ضروری، نیازمندی.

[6] ــ فرازکند، ببندد.

[7] ــ معطل، بیکاره؛ معطل‌کند، به‌حال تعطیل درآورد.

دهد ــ بدانکه «الله الله» بر دوام می‌گوید[1] به‌دل نه به‌زبان، تا چنان شود که از خویشتن بیخبر شود و از همه عالم و ازهیچ چیز خبر ندارد مگر ازخدای ــ تعالی؛ چون چنین باشد، اگرچه بیدار بُوَد، روزنِ دل گشاده شود وآنچه در خواب بینند دیگران، وی در بیداری بیند؛ و ارواح فریشتگان در صورتهای نیکو بر وی پدیدار آید؛ و پیغامبران را دیدن گیرد و از ایشان فایده‌ها گیرد و مددها یابد؛ و ملکوت زمین وآسمان به‌وی نمایند.

وکسی راکه این راه گشاده شود، کارهای عظیم بیند که در حدّ وصف نیاید. وآنکه رسول (ص) گفت: **زُوِیَتْ لِیَ الأَرضُ فَاُرِیتُ مشارِقَها و مغارِبَها**[2] وآنکه حق ــ تعالی ــ گفت: **و کَذٰلِكَ نُرِیَ ابراهیمَ ملکوتَ السَّمٰواتِ والأرضَ، ولِیَکونَ مِنَ المُوقِنین**[3]، همه در این حال بوده است؛ بلکه همهٔ علوم انبیا از این راه بود نه از راه حواس و تعلیم. و بدایتِ همه مجاهدت بوده‌است. چنانکه حق ــ سبحانه وتعالی ــ گوید: **وَاذْکُرِاسْمَ رَبِّكَ و تَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبتیلاً**[4]، یعنی از همهٔ چیزها گسسته گرد، و همگی خود به وی ده، و به‌تدبیردنیا مشغول مشو، که او خود کارِ تو راست کند؛ **رَبُّ المَشْرِقِ و المَغرِبِ، لااِلٰهَ اِلّاهُوَ فَاتَّخِذْهُ وَکیلاً**[5]، چون وی را به وکیل گرفتی، تو فارغ گرد و با خلق میامیز، و در ایشان میاویز؛ **وَاصْبِر علیٰ ما یَقُولُونَ واهْجُرْهُمْ هَجْراً جمیلاً**[6]. این همه‌تعلیمِ ریاضت و مجاهدت است تا دل صافی شود از عداوتِ خلق وشهوتِ دنیا ومشغلهٔ محسوسات؛ وراه صوفیان این است، و این راه نبوّت است.

اما علم حاصل کردن به‌طریق تعلّم راهِ علماست. واین نیز بزرگ است؛ ولکن مختصر است به‌اضافت با راه نبوت[7] و با علم انبیا و اولیاکه بی‌واسطه

---

[1] می گوید(به‌جای «بگوید، همی بگوید»).

[2] زمین درنظر من‌فراهم‌آمد وشرق‌وغرب آن را دیدم.

[3] (قرآن،۶/۷۵)، وهمچنانکه هست بنمودیم ابراهیم راملکوت‌آسمانها و زمین،وتا بوداز بی‌گمانان.

[4] ← ص۶/ح۴.

[5] (قرآن،۷۳/۹)، خداوند دونیمهٔ جهان، نیست خدایی جز او، او را میانجی‌گیر، وکارسازی‌بسنده.

[6] (قرآن،۷۳/۱۰)، وشکیبایی کن برآنچه می‌گویند، و جدا شو از ایشان، جداشدنی نیکو.

[7] به‌اضافت با راه...، درنسبت به‌راه... درمقایسه با راه...

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library

و بی‌تعلیمِ آدمیان، ازحضرت حق به دلهای ایشان رسد. و درستی این‌راه، هم به‌تجربت معلوم شده است خلق بسیار را و هم به‌برهانِ عقلی. و اگر ترا این به‌ذوق حاصل نشده است و به‌تعلیم نیز حاصل نشده است به‌برهان عقلی، باری کمتر ازآن نبُوَد که بدین ایمان‌آوری[1] و تصدیق کنی تا ازهر سه درجه محروم نباشی وکافر نگردی. و این از عجایب عالمهای دل است. و بدین، شرفِ دلِ آدمی معلوم شود.

## فصل دوازدهم ـ زاده شدن‌آدمی برفطرت

گمان مبرکه این پیغامبران را مخصوص است، که[2] گوهر همهٔ‌آدمیان در اصلِ فطرت شایستهٔ این است؛ چنانکه هیچ آهن نیست که به‌اصل فطرت شایستهٔ آن‌نیست که‌ازوی آیینه‌ای آید که صورتِ عالَم را حکایت‌کند، مگرآنکه زنگار درگوهر وی غواصی کرده باشد و وی را تباه‌کرده. همچنین هردلی که حرص دنیا و شهوت معاصی بر وی غالب شده باشد و در وی متمکّن گردد، وبه‌درجهٔ رَین[3] وطبع رسد، این‌شایستگی در وی‌باطل‌شود: **وَ کُلُّ مَولُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ فَاَبَواهُ یُهَوِّدانِهِ وَ یُنَصِّرانِهِ وَ یُمَجِّسانِهِ**[4]. و ازعمومِ[5] این شایستگی خبر داد حق ـ تعالی ـ بدین عبارت که گفت: **اَلَسْتُ بِرَبِّکُم، قالُوا بَلی**[6]. چنانکه اگر کسی‌گوید که هر عاقل که با وی گویی «نه دو از یکی بیشتراست؟» گوید که «بلی این سخن راست بُوَد» ـ اگرچه همه عاقلی این به‌گوش نشنیده باشد و به‌زبان نگفته باشد، لیکن همهٔ درون وی بدین تصدیق‌آگنده باشد ـ همچنانکه این، فطرتِ همهٔ آدمیان است، معرفت‌ربوبیّت نیزفطرتِ همه است. چنانکه گفت باری ـ تعالی: **وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَن خَلَقَ**

---

[1] یعنی کمترین حدآن است که به‌این ایمان‌آوری...

[2] که، بلکه.

[3] رَین و طبع، یعنی گرفتار اموری شود که باعث تاریکی دل شود و آینهٔ دل را کدر کند.

[4] هرآدمیزاده‌ای برفطرت ـ یعنی اسلام ـ زاده می‌شود، آنگاه پدر ومادرش وی را یهودی ونصرانی ومجوسی می‌سازند.

[5] عام بودن.

[6] (قرآن،۷/۱۷۲)، نیستم خداوند شما؛ گفتند: آری گواهی دهیم.

السَّمٰواتِ و الأَرضَ لَیَقُولُنَّ اللهُ[1]. و گفت: فِطْرَةَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النَّاس عَلَیها[2]. و به برهان عقلی و تجربت معلوم شده است که این به پیغامبران مخصوص نیست، که پیغامبران هم آدمی‌اند. قالَ تعالی: قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُم[3]؛

لکن کسی که وی را این راه گشاده شد، اگر صلاحِ همه خلق، جمله وی را بنمایند، و بدان دعوت کند، آنچه وُی را نموده‌اند آن را شریعت گویند، و وی را پیغامبر گویند، و حالت وی را معجزه گویند؛ وچون به‌دعوت خلق مشغول نشود، او را ولیّ گویند، و حالات وی را کرامات گویند. و واجب نیست که هر که را این حال پدید آید به‌خلق و به‌دعوت مشغول شود؛ بلکه در قدرت خدای ـ تعالی ـ هست که وی‌را به‌دعوت خلق مشغول نکند: اِمّا بدان سبب که این به‌وقتی بُوَد که شریعت تازه بُوَد و به دعوتِ دیگری حاجت نَبُوَد؛ و یا بدان سَبب که دعوت را شرایط دیگر حاجت بُوَد که در این وَلیّ موجود نَبُوَد.

پس باید که ایمان درست داری به‌ولایت و کرامت اولیا، و بدانی که اولِ این کار به‌مجاهدت تعلّق دارد، و اختیار را به‌وی راه است؛ ولیکن نه هر که کارَد بدْرَوَد، و نه هر که رَوَد رسد، و نه هر که جوید یابد. ولکن هرچه عزیزتر بُوَد شرط آن بیش بُوَد و یافتن آن نادرتر بُوَد؛ و این شریفتر درجات آدمی است در مقام معرفت؛ و طلب کردن این، بی‌مجاهدت و بی‌پیری پخته و راه رفته راست‌ نیاید. و چون این هردو باشد، تا توفیقْ مساعدت نکند و تا در ازلْ وی را بدین سعادت حکم نکرده باشند، به‌مراد نرسد. و یافتن درجهٔ امامت در علم ظاهر و در همهٔ کارهای اختیاری همچنین است.

---

۱ـ (قرآن، ۲۵/۳۱)، واگر پرسی ایشان‌را که «کی آفرید آسمانها و زمین؟» گویند: «خدای.»

۲ـ (قرآن، ۳۰/۳۰)، نهاد خدای که مردمان را بر آن نهاد، و آن آفرینش که ایشان‌را به‌آن آفرید.

۳ـ (قرآن، ۱۱۰/۱۸)، بگو ـ یا محمد ـ که «من آدمی‌ام همچون شما.»

## فصل سیزدهم ـ شرف دل از روی قدرت

چون نمودگاری از شرف گوهر آدمی ـ که آن را دل گویند ـ در راهِ معرفت بشناختی، اکنون بدان که از روی قدرتْ وی را نیز شرفی است که آن هم از خاصیّت مَلَك است و حیوانات دیگر را آن نباشد. و آن آن است که همچنانکه عالمِ اجسام مسخّرند ملایکه را، تا[1] به‌دستوریِ ایزد، تعالی ـ چون صواب بینند و خلق را بدان محتاج بینند ـ باران آورند، به وقتِ بهار، و باد انگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را در زمینْ صورت کنند و بیارایند، و به‌هر جنسی از این کارها گروهی از مَلَك موکل‌اند، دل آدمی را نیز ـ که از جنس گوهر مَلَك است ـ وی را نیز قدرتی داده‌اند تا بعضی از اجسامِ عالَم مسخّرِ وی‌اند.

و عالَمِ خاصّ ِ هر کسی تن اوست؛ و تن مسخّر دل است؛ و معلوم است که دل در انگُشت نیست و علم و ارادت در انگشت نیست. اما چون دل بفرماید انگشت را، بجنبد به‌فرمان دل؛ و چون در دل صورتِ خشم پدید آید، عرق از هفت اندام گشاده شود ـ و این چون باران است؛ و چون صورت شهوت در دل پدید آید، باد پدید آید و به‌جانب آلتِ شهوت شود؛ و چون اندیشهٔ طعام‌خوردن کند، آن قوتی که در زیر زبان است به‌خدمت می‌برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعامْ تر کند چنانکه بتوان‌خوردن.

و این پوشیده نیست که تصرّف دل در تن روان است و تنْ مسخّر دل است؛ ولکن بباید دانست که روا بُوَد که بعضی از دلها که شریفتر و قویتر بُوَد و به‌جواهر ملایکه نزدیکتر و ماننده‌تر بُوَد، اجسام دیگر ـ بیرون از وی ـ مطیع وی گردند؛ تا[1] هیبت وی مثلاً بر شیری افتد زبون و مطیع وی گردد، و چون همّت در بیماری بندد بهتر شود، و وهم در تندرستی افکند[2] بیمار شود، و اندیشه در کسی بندد تا به‌نزدیک وی آید حرکتی در باطنِ آن کس پدید آید، و همّت در آن بندد که باران آید بیاید.

---

[1] تا، که در نتیجه، به‌طوری که، چنانکه.

[2] یعنی کاری کند که تندرست خود را بیمار پندارد.

این همه ممکن است به‌برهانِ عقلی، و معلوم است به‌تجربت. و آنکه او را چشمزدگی گویند و سِحر گویند، هم از این باب است و ازجملهٔ تأثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر؛ تا نفسی که خبیث و حسود باشد، مثلاً ستوری بیند نیکو، به‌حکم حسدْ هلاك وی توهّم کند، آن ستور در وقت[۱] هلاك شود. چنانکه درخبر است: **اَلْعَیْنُ حَقٌ؛ اَلْعَیْنُ تُدخِلُ الرَّجُلَ القَبْرَ والجَمَلَ القِدْرَ**[۲].

پس این نیز از عجایب قدرتهای دل است. و این چنین خاصیّت چون کسی را پدید آید، اگر داعیِ خلق باشد، معجزه گویند؛ و اگر نباشد، کرامات گویند. و اگر درکارهای خیر باشد، آن کس‌را نبی گویند یا ولی؛ و اگر در کار شو باشد، آن کس را ساحر گویند.

و سحر وکرامات ومعجزه همه از خواصّ قدرت دل آدمی است، اگرچه میان ایشان فرقها بسیار است، که این کتاب احتمال آن نکند[۳].

## فصل چهاردهم ـ حقیقت نبوّت و ولایت

اگر کسی این جمله که‌رفت نداند، وی‌را ازحقیقت نبوّت هیچ‌خبر نبُود الا به‌صورت و سماع[۴]؛ زیراکه‌نبوّت و ولایت ازدرجات شرف دل آدمی است، و حاصل آن سه خاصیّت است: یکی آنکه عموم خلق را در خواب کشف شود، وی را در بیداری کشف کنند. دوم آنکه نفسِ عمومِ خلق جز در تن ایشان اثر نکند، و نفس وی در اجسامی که خارج از تن وی‌است اثر کند، برطریقی که صلاح خلق درآن باشد تا[۵] فسادی نبُوَد درآن.

سیم آنچه از علومْ عمومِ خلق را به‌تعلّم حاصل شود، وی را بی‌تعلّم حاصل شود از باطن خویش. و چون روا باشد که کسی که زیرك و صافی دل باشد بعضی ازعلمها به‌خاطر خویش به‌جای‌آرد بی‌تعلّم، روا بُوَد که کسی که

---

[۱] ــ در وقت، آناً، برفور. [۲] ــ شورچشمی حق‌است، چشم شور مرد را درگور وشتر را در دیگ می‌کند. [۳] ــ احتمال‌آن نکند، آن را تحمل نکند، آن را برنتابد.

[۴] ــ یعنی مگراز روی ظاهر وبا شنیدن، نه از روی‌باطن و باتحقیق. [۵] ــ تا، چنانکه.

صافیتر و قویتر باشد همه‌علمهای پیشه‌وران ـ یا بیشتر از آن یا پاره‌ای از آن ـ از خویشتن[۱] بشناسد و آن را علم لَدُنّی گویند، چنانکه حق ـ تعالی ـ گفت: وَعَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلماً[۲].

هر که را این هرسه‌خاصیّت جمع بُوَد، وی از پیغامبرانِ بزرگ بُوَد یا از اولیای بزرگ. واگر یکی بُوَد از این هرسه، همین درجه حاصل بُوَد. و در هریکی نیز تفاوت بسیاراست، که کسی بُوَد که از هریکی وی را اندکی باشد، و کسی بُوَد که بسیاری.

و کمال رسول ما (ص) بدان بود که وی را ازهرسه خاصیّت به‌غایتِ کمال بود. و ایزد ـ سبحانه و تعالی ـ چون خواست که خلق را به‌نبوّت راه دهد تامتابعت وی کنند وراه‌سعادت از وی بیاموزند، ازاین‌هرسه خاصیّت هرکسی را نمودگاری بداد. وخواب نمودگار یك خاصیّت است، و فراستِ راست نمودگار آن‌دیگر، وخاطرِ راست درعلوم نمودگارِ سدیگر[۳].

وآدمی‌را ممکن‌نیست که به‌چیزی ایمان آرد که وی را جنسِ آن نباشد؛ که هرچه وی را نمودگارِ آن نَبُوَد، خود وی را صورت‌آن مفهوم نشود. وبرای این است که هیچ کس حقیقت‌الهیّت به‌کمال نشناسد، الاّ الله تعالی. و شرح این تحقیق دراز است؛ و درکتاب معانی اسماءالله برهان روشن بگفته‌ایم. و مقصود آن است، اکنون، که‌ما روا داریم که بیرون‌از این سه‌خاصیّت، انبیا و اولیا را خاصیّتها باشد که ما را ازآن خبرنیست؛ که باما نمودگارِ آن نیست. پس چنانکه می‌گوییم که‌خدای را به‌کمال نشناسد مگر خدای ـ تعالی، می‌گوییم که رسول را (ص) به‌کمال نشناسد مگر رسول وآنکه به‌درجه‌ای فوق وی است. پس، ازآدمیان قدرِ پیامبران هم پیامبران شناسند. وما را این‌مقدار بیش معلوم نیست؛ که اگر ما راخواب نبودی[۴]، وکسی ما را حکایت کردی که «کسی بیوفتد و حرکت نکند و نبیند و نشنود[۵]، اما بداند که فردا چه خواهد بودن[۶]، و

---

[۱] ازخویشتن، ازپیش خود. [۲] (قرآن، ۶۵/۱۸)، و بیاموخته بودیم او را ازنزدیك ما علم بودنیها. [۳] سدیگر، سوم. [۴] اگر ما با خواب آشنا نبودیم. [۵] یعنی در حال خواب باشد. [۶] خواب فردا را ببیند.

چون شنوا و بینا بود[۱] این نمی‌توانست دانستن ـ هرگز ما این باور نکردیمی؛ و آدمی هرچه ندیده باشد باور نکند. و برای این گفت حق ـ تعالی ـ: بَل كَذَّبوا بِمالَمْ يُحيطوا بِعِلْمِه، وَلَمّا يَأْتِهِمْ تَأْويلُهُ[۲] و گفت: وَ اِذْلَمْ يَهْتَدوا بِهِ فَسَيَقولونَ هذا اِفْكٌ قَديمٌ[۳].

و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نَبُوَد. و ایشان را از آن، لذّتهای شریف و حالتها باشد؛ که می بینی که کسی را که وی را ذوق شعر نباشد، بدان سبب لذّتِ وزنِ سماع نیابد؛ و اگر کسی خواهد که لذّت آن تفهیم کند نتواند، که وی از جنسِ آن خبر ندارد. و همچنین اکمه[۴] هرگز معنی لذت الوان و ذوق دیدار آن فهم نکند. پس عجب مدار در قدرت خدای ـ تعالی ـ که بعضی از ادراکات، پس از درجهٔ نبوت[۵] آفریند و پیش از آن کس از آن خبر ندارد.

## فصل پانزدهم ـ حجاب راه

از این جمله که رفت، شرف گوهر آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم گشت که چیست. و همانا شنوده باشی از صوفیان که گویند: «علمْ حجاب است از این راه» و انکار کرده باشی.

این سخن را انکار مکن که این حقّ است. چه، محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود، چون بدان مشغول و مستغرق باشی، از این، حجاب باشد.

و مَثَلِ دل چون حوضی است، و مَثَلِ حواس چون پنج جوی آب است که در آن حوض می آید از بیرون: اگر خواهی که آبِ صافی از قعر حوض برآید، تدبیرْ آن بُوَد که این آبْ جمله از وی بیرون کنند، و گِلِ سیاه، که اثرِ آن آب است، همه بیرون کنند، و راهِ همه جویها ببندند تا نیز[۶] آب نیاید، و

---

۱ـ در بیداری. ۲ـ (قرآن، ۳۹/۱۰)، بلکه دروغ شمردند چیزی را که آن در نیافتند، و به علم خویش بدان نرسیدند، و به ایشان نیامد حقیقت آن. ۳ـ (قرآن، ۱۱/۴۶)، و چون راه نمی‌یابند به آن، می گویند: این است دروغی کهن. ۴ـ اکمه، کور مادرزاد.
۵ـ پس از برقراری درجهٔ نبوت. ۶ـ نیز، بیش، دیگر.

قعر حوض همی کَنند تا آبِ صافی از درون حوض بر آید. و تا حوض از آن آب که از برون در آمده است مشغول باشد، ممکن نگردد که از درونِ وی آب بر آید. همچنین این علم که از درونِ دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از برونْ در آمده است خالی نشود.

اما عالِم اگر خویشتن خالی بکند از علمِ آموخته و دل بدان مشغول ندارد، آن علمِ گذشته وی را حجاب نباشد، و ممکن بُوَد که این فتح وی را بر آید؛ همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته وی را حجابی نکند. و سبب حجاب آن است که چون کسی اعتقادِ اهل سُنّت بیاموخت، و دلیلهای وی چنانکه در جدل و مناظره گویند بیاموخت، و همگی دل خویش بدان داد، واعتقاد کرد که ورایِ این خود هیچ علم نیست، و اگر چیزی دیگر در دلِ وی آید گوید که این خلاف آن‌است که من شنیدم و هرچه خلاف آن باشد همه باطل بود ـ ممکن نگردد که این کس‌را هرگز حقیقت کارها معلوم شود؛ که آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند، قالب حقیقت است نه عین حقیقت؛ ومعرفتِ تمامْ آن بُوَد که حقایق از آن قالب مکشوف شود، چنانکه مغز از پوست.

وبدان که کسی که طریق جدل در نصرت اعتقاد بیاموزد، وی را حقیقتی مکشوف نشده باشد؛ و چون پندارد که همه آن است که وی دارد، این پندارْ حجابِ وی گردد. و به‌حکم آنکه این پندار غالب[1] بر کسی شود که چیزی آموخته باشد، غالب[2] آن بود که این قومْ محجوب باشند؛ واین درجهٔ جَدَلیان است.

پس اگر کسی از این پندار بیرون آید، علمْ حجابِ وی نباشد؛ بلکه چون این فتح وی را پدید آید، درجهٔ وی به‌غایت کمال رسد و راه وی ایمنتر و درستتر باشد؛ که کسی که قدمِ وی در علمْ راسخ نشده باشد از پیش، باشد که مدّتی دراز در بند خیالی بماند واندك مایه شبهتی وی را حجاب کند. و عالِم ازاین چنین خطر ایمن باشد.

---

۱ـ غالب، چیره. ۲ـ غالب، بیشتر.

پس معنی این که «علم حجاب است» باید که بدانی، و انکار نکنی چون از کسی بشنوی که وی به‌درجهٔ مکاشفت رسیده باشد.

اما این اباحتیان[1]، و این مطوّقانِ بی‌حاصل که در این روزگار پدیدآمده‌اند، و هرگز خودْ این حال ایشان را نبوده است ولکن عبارتی چندمزیّف[2] – از طامّات[3] صوفیان بگرفته‌اند، وشغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز می‌شویند و به‌فوطه ومرقّع وسجّاده می‌آرایند، وآنگه علم و علما را مذمّت می‌کنند. ایشان کُشتنی‌اند، و شیاطین خلق‌اند، ودشمن خدای و رسول‌اند؛ که خدای و رسولْ علم را وعلما را مدح گفته‌اند، وهمهٔ عالم را به‌علم دعوت‌کرده‌اند، این مُدْبِر مطوّق، چون صاحب حالتی نباشد و علم نیز حاصل‌نکرده باشد، وی را آن سخن کی روا بود؟ و مَثَلِ وی چون کسی باشد که شنیده بُوَد که کیمیا از زَر بهتر است، که از وی زرِ بی‌نهایت آید، و اگر گنجهای زر پیش وی نهند دست بدان نبرد و بگوید: «زر به‌چه کار آید و وی را چه قدر باشد؟ کیمیا باید که اصلْ آن است»، زر فرا نستاند وکیمیا هرگز نداشته بُوَد: مُدْبِر و مفلس وگرسنه بماند، و از شادی این سخن که «من گفتم که کیمیا از زر بهتر بُوَد» طرب می‌کند ولاف می‌زند.

پس مثال کشفِ انبیا و اولیا چون کیمیاست، و مثال علمِ علما چون زر است. و صاحبِ کیمیا را براین صاحبِ زر فضل است برجمله[4]؛ ولیکن اینجا دقیقه‌ای[5] دیگر است که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی صد دینار آید[6]، وی را فضل نباشد بر کسی که هزار دینار دارد.

و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن به‌روزگارِ بسیار به‌دست هر کسی نیاید و بیشتر کسانی که به‌طلب آن برخیزند حاصل ایشان قلاّبی بُوَد،[7] کار صوفیان نیز همچنین باشد: عزیز[8] بُوَد، وآنچه

---

[1] اباحتیان، کسانی که خود را مقید به‌قیود و وظایف شریعت نمی‌دانند و تقید به‌احکام شریعت را برای اهل حقیقت لازم نمی‌شمارند. [2] به‌ظاهر آراسته، فریبنده. [3] طامات (ج طامه)، بلا، داهیه؛ در اصطلاح صوفیان معارفی که در آغاز سلوک بر زبان سالک رود.

[4] برجمله، اجمالا، به‌طور کلی. [5] دقیقه، نکته. [6] یعنی، که از آن کیمیا صد دینار حاصل شود. [7] قلابی، سکهٔ قلب‌زنی، قلب‌زنی. [8] عزیز، کمیاب.

بُوَد اندك بُوَد و نادر بُوَد که به کمال رسد.

پس باید که بدین بشناسی که هر کس را که از حالت صوفیان چیزی پدید آید اندك، وی‌را برهمه‌عالِمی فضل نباشد؛ که بیشتر از ایشان[1] آن باشد که از اوایلِ کار برایشان چیزی پیدا آید و آنگاه از آن بیوفتند و تمام[2] نشوند؛ و بعضی باشند که سودایی وخیالی برایشان غالب‌شود، و آن راحقیقتی نباشد، و او پندارد که آن کاری است! و از ده، نُه چنین باشند. و چنانکه درخوابْ حقیقت هست و اضغاثِ احلام[3] هست، در آن‌حال همچنین بُوَد. بلکه‌فضل برعلما کسی‌را بُوَد که اندر آن حال چنان‌کامل شده بُوَد که هرعلم که بدین تعلق دارد ـ که دیگران را به‌تعلّم بُوَد ـ وی‌خود بی‌تعلّم بداند؛ واین سخت نادر بود. پس باید که به‌اصلِ راهِ تصوّف وفضلِ ایشان‌ایمان‌داری، وبه‌سبب‌مطوّقانِ روزگار، اعتقاد درایشان تباه‌نکنی؛ وهر که از ایشان[4] درعلم وعلماطعن کند، بدانی که‌از بی‌حاصلی می کند.

## فصل شانزدهم ـ سعادت آدمی در معرفت خدای ـ تعالی ـ است

همانا که گویی: «به‌چه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای ـ تعالی ـ است؟ بدان که این بدان معلوم شود که بدانی که سعادتِ هر چیزی در آن است که لذّت و راحت وی[5] اندر آن بُوَد. و لذّت هرچیز در آن است که مقتضی‌طبع وی بُوَد. ومقتضی‌طبعِ هرچیزی آن است که وی‌را برای آن آفریده‌اند. چنانکه لذّت شهوت در آن‌است که به‌آرزوی خویش رسد، و لذّت غضب در آن است که انتقام کشد از دشمن، ولذّت چشم در آن است که صورتهای نیکو بیند، ولذّت گوش در آن‌است که آوازها و الحان‌خوش شنود. همچنین لذّتِ دل در آن است که‌خاصیّت وی است و وی را ازبرای آن آفریده‌اند؛ و آن معرفتِ حقیقتِ کارهاست، که خاصیّتِ دل آدمی این است. اما شهوت وغضب و دریافتن محسوسات به‌پنج حواس، این خودْ بهایم‌را هست.

وبرای این است که‌آدمی هرچه نداند، در طبعِ وی تقاضای‌تجسّس آن

---

[1] از صوفیان. [2] تمام، کامل. [3] خیالات پریشان که درخواب بینند.

[4] از ایشان، ازجمع ایشان، ازجماعت صوفیان. [5] وی، آن‌چیز.

بُوَد تا بداند؛ و ازهرچه داند، بدان شاد باشد و تبجّح کند و بدان‌فخر آورد، اگرچه چیزی خسیس بود چون شطرنج مثلاً: اگر کسی را که‌داند[۱]، گویند: «تعلیم مکن»[۲]، صبردشوار تواند کردن، و ازشادیِ آنکه بازیِ غریب بدانست[۳]، خواهد که‌آن فخرْ اظهار کند.

و چون بدانستی که لذّت دل در معرفتِ کارهاست، دانی که هرچند که معرفت به‌چیزی بزرگتر و شریفتر بُوَد، لذّت بیشتر بُوَد، که‌آن کس که وی از اسرار وزیر خبر دارد، بدان‌شادبُوَد، و اگر ازاسرار مَلِك خبر دارد و اندیشهٔ وی در تدبیرمملکت‌بداند، بدان شادتر بُوَد، وآن کس که به[۴]علم هندسه، شکل و مقدارآسمانها بداند، بدان شادتر بُوَد ازآن که علم شطرنج داند. وآن کس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد، لذت بیشتر ازآن کس یافت که داند که چون‌باید باخت[۵]. وهمچنین‌هرچند که معلوم شریفتر بُوَد، علمْ شریفتر بُوَد و لذّت وی‌بیشتر بُوَد. و هیچ موجود شریفتر ازآن نیست که شرف همهٔ موجودات بدوست، و پادشاه و مَلِكِ هر دو عالم است و همهٔ عجایب عالَم آثار صُنع اوست. پس هیچ معرفت از این شریفتر و لذیذتر نبُوَد، و هیچ نِظاره‌ای ازنِظارهٔ حضرت‌ربوبیّت لذیذترَ نباشد؛ ومقتضی طبعِ دل آن است. برای‌آنکه مقتضی‌طبعِ هرچیزخاصیّتِ وی بُوَد، که وی را برای‌آن آفریده باشند. اگر دلی باشد بیمار که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد، همچون تنی باشد بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد که گِل دوستتر دارد از نان: اگر وی را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز جایِ خویش آید و این شهوت فاسد از وی بشود، بدبختِ این جهان باشد و هلاك‌شود. وآن کس که شهوت‌دیگر چیزها بر دلِ وی غالبتراز شهوت معرفتِ حضرت الوهیّت شده است، بیمار است: اگر علاج نکنندش، بدبختِ آن جهان بُوَد و هلاك شود.

---

۱ـ بازی شطرنج داند.

۲ـ تعلیم‌مکن، بازیکنان‌را راهنمایی مکن، یاد (Conseil) مده.

۳ـ ازشادی‌اینکه می‌داند حرکت استادانه‌کدام است.

۴ـ «به»، با، به‌یادی.

۵ـ باخت، بازی کرد.

و همهٔ شهوتها و لذّتهای محسوسات که به‌تنِ آدمی تعلّق دارد، لاجرم به‌مرگ ساقط شود و رنجی که درآنجا برده باشد باطل شود. و لذت معرفت که به‌دل تعلّق دارد، به‌مرگْ[۱] مضاعف شود. چه، دل به‌مرگ هلاك نشود، بلکه روشنتر شود؛ و لذتْ آضعافِ آن گردد، که زحمتِ[۲] دیگر شهوتها برخیزد. و شرح آن به‌تمامی در اصل محبّت، درآخر کتاب، بیاید و پیدا کرده شود، اِنْ‌شاءَ‌الله تعالی.

## فصل هفدهم ــ عجایبِ صُنع در تنِ آدمی

این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر آدمی، درچنین کتاب، کفایت بُوَد. و اگر کسی زیادت شرحی خواهد، در کتاب عجائب‌القلب گفته‌ایم. و بدین هر دو کتاب هم، آدمی خویشتن شناسِ تمام نگردد؛ که این همه شرح بعضی از صفاتِ دل است؛ و این یك رکن است، و دیگر رکنِ آدمی تن است.

و اندر آفرینشِ تن نیز عجایب بسیار است؛ و اندر هرعضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجیب است، و اندر هریکی حکمتهای غریب است. واندر تن آدمی چندهزار پی و رگ و استخوان است ــ هریکی برشکلی وصفتی دیگر و هریکی برای غرضی دیگر ــ و تو از همه بیخبر باشی: این مقدار بدانی که دست برای گرفتن است، و پای برای رفتن است، و زبان برای گفتن است. امّا آنکه چشم از ده طبقهٔ مختلف ترکیب کرده‌اند که اگر از ده، یکی کمتر شود، دیدار بخلل شود، ندانی؛ و ندانی که هرطبقه‌ای برای چیست، و به‌چه وجه در دیدار به وی حاجت است؛ ومقدارِ چشمْ خود پیداست که چند است، وشرح علم او در مجلّدهای بزرگ بسیار گفته‌اند.

بلکه اگر این ندانی عجب نیست؛ که ندانی که احشای باطن، چون کبد و طحال و مراره[۳] و کلیه و غیر آن، برای چیست. کبد برای آن است که طعامهای مختلف که از معده به‌وی رسد، همه را یك صفت گرداند، به‌رنگ خون،

---

[۱] ــ به‌مرگ، با مرگ، به‌سبب مرگ، درپی مرگ.

[۲] ــ زحمت، انبوه‌شدن وسرراه گرفتن، تصدیع، مزاحمت.

[۳] ــ مراره، زهره.

تا شایستهٔ آن شود که غذای هفت اندام گردد؛ و چون خون در جگر پخته شده باشد، پاره‌ای از وی دُردی بماند، و آن سودا بُوَد ـ طحال برای آن است تا آن سودا را از وی بستاند؛ و برسر وی کفی چون زردهٔ خایه[1] گرد آید، و آن صفرا بُوَد ـ مراره برای آن است که آن صفرا از وی بکشد؛ و چون خون از جگر بیرون آید، تُنُک و رقیق و بیقوام بود ـ کلیه برای آن است تا آن آب از وی بستاند تا خونی، بی‌صفرا و بی‌سودا، با قِوام به‌عروق رسد.

اگر مراره را آفتی رسد، صفرا باخون بماند: از وی علّتِ یرقان خیزد و دیگر علّتهای صفراوی پدیدار آید. و اگر طحال را آفت رسد وسودا باخون بماند، علّتهای سوداوی از وی پیدا آید. واگر کلیه را آفت رسد وآب در خون بماند، استسقا پدیدار آید.

و همچنین هرجزوی‌را از اجزای ظاهر و باطن برای کاری آفریده‌اند که تن بی آن بخلل باشد؛ بلکه تن آدمی ـ بامختصری وی ـ مثالی است ازهمهٔ عالم، که‌ازهرچه درعالم آفریده‌اند، اندر وی نمودگاری است: استخوان چون کوه است، وعرق چون آب است، وموی چون درختان است، ودماغ چون آسمان است، وحواس چون ستارگان است؛ وتفصیل این نیز دراز است. بلکه همهٔ اجناس آفرینش را در وی مثالی هست، چون خوک وسگ وگرگ وستور ودیو وپری وفریشته ـ چنانکه ازپیش گفته آمد. بلکه ازهر پیشه‌وری که‌در عالم هست، در وی نمودگاری است: آن قوّت که‌درمعده است، چون طبّاخ است که‌طعام هضم کند؛ و آن که‌صافیِ طعام به‌جگر فرستد و ثُفل وی را به‌امعا، چون عصّار است؛ و آن که صافیِ طعام را درجگر به‌رنگ خون کند، چون رنگرز است؛ و آن که خون را، در سینه، شیرِ سپید کند و در اُنثیین[2] نطفه گرداند، چون گازر است؛ و آن که‌درهر جزوی غذا ازجگر به‌خویشتن می کشد، چون جَلّاب است؛ و آن که‌در کلیه آب ازجگر می کشد تادرمثانه می‌رود، چون سقّاست؛ و آن که ثُفل را بیرون می‌اندازد، چون کنّاس است؛ و آن که صفرا وسودا انگیزد اندر باطن تا[3] تن را تباه کند، چون عیّارِ مفسد است؛ و آن که‌صفرا وعلّتهارا دفع کند، چون رئیس عادل است، وشرح این نیز دراز است.

---

[1] ـ خایه، تخم مرغ. [2] ـ انثیین، دوخایه. [3] ـ تا، ونتیجه اینکه.

و مقصود آن است که بدانی که چند عاملهای مختلف است در باطن تو، هریکی به‌کار تو مشغول، و تو در خواب‌خوش باشی؛ وایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند؛ و تو نه ایشان را بدانی و نه شکرِ آن، که ایشان را به‌خدمت تو به‌پای کرده است، به‌جای‌آوری. اگر کسی غلام خویش را یك روز به‌خدمت تو فرستد، همه عمر به شکر وی مشغول باشی؛ وآن را که چنین چندهزار پیشه‌وران در درون تو به‌خدمت تو فرستاده‌است ـ که درهمه عمرِ تو یك لحظه ازخدمت تو فرونایستند ـ از وی خود یاد نیاری.

و دانستن ترکیبِ تن و منفعت اعضای وی را علم تشریح گویند. و آن علمی عظیم است؛ وخلق ازآن غافل باشند ونخوانند؛ وآنچه خوانند ازبرای آن خوانند تا در علم‌طب استاد شوند، وطب وعلم طب‌خود مختصر است[1]: اگرچه به وی حاجت‌است، به‌راهِ دین تعلّق ندارد.

اما کسی که دراین، نظر برای آن کند تا عجایب صُنع خدای ـ عزّوجل ـ بیند، وی راسه‌صفت از صفات الهیّت پیدا شود، ضروری[2]:

یکی آنکه بداند که بنا کنندۀ این قالب و آفرینندۀ این شخص قادری است باکمال که هیچ نقص وعجز را به‌قدرت وی راه نیست ـ که هرچه خواهد تواند. چه، هیچ کار در جهان عجبتر از آن نیست که از قطره‌ای آب چنین شخصی تواند آفرید. وآن که این تواند کرد، زنده کردن از پسِ مرگ وی را آسانتر بود.

دوم آنکه بداند عالِمی است که علمِ وی محیط است به‌همۀ کارها، که این چنین عجایب بازین[3] همه حکمتهای غریب ممکن نگردد الاّ به‌کمالِ علم.

و سیم آنکه لطف و رحمت وعنایت وی‌را به‌بندگان هیچ نهایت نیست، که‌از هرچه می‌دربایست، آفریدگار وی‌راهیچ چیز بازنگرفته‌است، بلکه آنچه به‌ضرورت می‌دربایست، چون‌دل وجگر ودماغ واصول حیوان، بداد؛ وآنچه به‌وی‌حاجت

---

[1] ـ مختصر، کم‌ارزش، کم‌خطر.

[2] ـ ضروری، به‌ضرورت.

[3] ـ بازین، با این.

بود ـ اگر چه‌ضرورت‌نبود ـ چون دست وپای وچشم وزبان، هم‌بداد؛ و آنچه نه بدان حاجت بود ونه‌ضرورت بود، ولیکن در وی زیادت زینت بود، وی را از وجه‌نیکوتر هم‌بداد، چون‌سیاهیِ‌موی وسرخیِ‌لب وکژیِ‌ابرو و راستی قد و همواری مژگانِ چشم وغیر آن. و این لطف وعنایت نه به‌آدمی کرد و بس، بلکه با همهٔ‌آفریده‌ها تا[1] سارخك و مگس و زنبور، که ایشان را هریکی هر چه بایست بداد، و بازآنها[2] هم شکل‌ایشان‌را وظاهرِ ایشان‌را به‌نقشها ورنگهای نیکو بیاراست.

پس نظر در تفصیل آفرینشِ تن آدمی کلید معرفت صفات الهیّت‌است براین وجه. وبدین سبب‌این علمْ شریف‌است، نه‌بدان سبب که طبیب را بدان حاجت است. و همچنانکه غرایبِ شعر و تصنیف و صنعت هرچند که بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنّف و صانع در دلِ تو زیادت می‌شود، عجایب صُنع‌ایزد ـ تعالی ـ همچنین‌مفتاحِ علم‌است به‌عظمت صانع ـ جلّ جلاله. و این نیز بابی ازمعرفت نفس است، ولکن مختصر است به‌اضافت با علمِ دل[3]؛ که این علم تن است، وتن چون مَرْکب است و دل چون سوار است، و مقصودِ آفرینش‌سوار است نه مرکب، که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب. ولکن این مقدار نیز گفته‌آمد تا بدانی که بدین آسانی خویشتن را به‌تمامی نتوان شناختن، بازآنکه[4] به‌تو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست. وکسی که خود را نشناخته باشد و دعوی شناختِ چیزی دیگر کند، همچون مفلسی باشد که خود را طعام بنتواند دادن ودعوی آن کند که درویشان شهر، همه را، طعام دهد و همه نان وی خورند؛ و این هم‌زشت بُوَد و هم‌مُحال.

---

[1] بلکه با همهٔ‌آفریده‌ها کرد(این‌لطف وعنایت)، حتی...

[2] بازآنها، باآنها، علاوه‌بر آنها.

[3] نسبت به (درمقایسه با) علم‌دل کم‌ارزش است.

[4] بازآنکه (به‌جای باآنکه)، باوجود آنکه.

## فصل هجدهم ـ غایت عجز و نقصان آدمی در این عالم

چون شرف و عزّ و بزرگی گوهرِ دل آدمی از این جمله بدانستی، بدان که این گوهرِ عزیز را به‌تو داده‌اند، و آنگاه وی را برتو پوشیده‌اند: چون طلب وی نکنی و وی را ضایع بکنی و از وی غافل باشی، غَبنی و خُسرانی عظیم بُوَد. جهد آن کن که دل خود را بازجویی و ازمیان مشغلهٔ دنیا بیرون آری، و وی را به کمال خویش برسانی، که شرف و عزّ وی در آن جهان پیدا خواهد آمد؛ که شادیی بیند بی‌اندوه، و بقایی بیند بی‌فنا، و قدرتی بی‌عجز، و معرفتی بی‌شبهت، وجمالِ حضرتی بی کدورت.

و امّا در این جهانْ شرف وی بدان است که، وی را استعداد وشایستگی آن است که بدان عزّ و شرف حقیقی رسد؛ وگرنهٔ از وی ناقصتر و بیچاره‌تر امروز کیست؟ که اسیر گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و بیماری و درد و اندوه و رنج و خشم و آز است، و هرچه وی را در آن راحت است و لذتْ زیانکارِ وی است، و هرچه وی را منفعت کند با تلخی و رنج است.

وکسی که شریف وعزیز بُوَد به‌علم بُوَد یا به‌قوّت وقدرت یا به‌همّت و ارادت یا به‌جمال و صورت:

اگر در علم وی نگری، از وی جاهلتر کیست؟ که اگر یك رگ از دماغ وی در بشورد، خطرهلاك و دیوانگی افتد، و وی نداند که از چه خاست و خلاص وی چیست؛ و باشد که علاج وی پیش وی باشد و می‌بیند، و نداند.

و اگر در قدرت و قوّت وی نگاه کنی، از وی عاجزتر کیست؟ که با مگس برنیاید؛ و اگرسارخکی بر وی مسلّط کنند، در دست وی هلاك شود؛ و اگرزنبوری سر نیش فرا وی کند، بی‌خواب و بی‌قرار گردد.

و اگر در همّت وی نگری، به‌یك دانگ که بر وی به‌زیان آید، متغیّر و رنجور شود؛ و اگر یك لقمه از وی درگذرد، به‌گرسنگی، مدهوش شود؛ و از این خسیستر چه بُوَد؟

و اگر درجمالِ صورت نگری، پوستی است برروی مزبله‌ای در کشیده:

اگر دو روز خویشتن را نشوید، رسواییها بر وی پیدا گردد، چنانکه ازخویشتن سیر آید، وگند از وی برخیزد[۱]. وگَندەتر و رسواتر از آن چه بود که وی همیشه در باطن خویش دارد و حمّالِ وی است که بەروزی دو بار، بەدست خویش، از خویشتن بشوید؟

روزی شیخ ابوسعید (رح) می‌شد[۲] با صوفیان؛ فراجایی رسید که چاهِ طهارتْجای[۳] پاك همی کردند و نجاست بر راه بود: همه با یك‌سوی گریختند و بینی بگرفتند. شیخ بایستاد وگفت: ای قوم! دانیت[۴] که این نجاست فرا من چه همی گوید؟ می گوید «من آنم که دی در بازار بودم، همه کس کیسه‌های خویش بر من می‌افشاندی تا مرا بەدست آوردی؛ یك شب با شما بیش صحبت نکردم، بدین صفت گشتم که مرا از شما می باید گریخت، یا شما را از من.»

و بەحقیقت چنین است که در این عالم، آدمی بەغایتِ نقصان و عجز و ناکسی است، و روزِ بازار وی فردا خواهد بود. -اگر کیمیای سعادت برگوهرِ دل افکند، از درجهٔ بهایم بەدرجهٔ فریشتگان رسد؛ و اگر روی بەدنیا وشهوات دنیا آرد، فردا سگ وخوك را بر وی فضل بُوَد، که ایشان همه خاك شوند واز رنج برهند و وی در عذاب بماند. پس چنانکه شرف خود بشناخت، بایدکه نقصان و ناکسی وبیچارگی‌خود بشناسد؛ کەمعرفت‌نفس، هم‌ازاین وجه، مفتاحی است از مفاتیح معرفتِ خدای-تعالی.

و این مقدارْ کفایت بُوَد در این شرحِ خویشتن‌شناسی، که چنین کتاب بیش ازاین که گفته آمد، احتمال نکند. و باللهالتوفیق.

---

[۱] برخیزد، متصاعد شود. [۲] می‌شد، می‌رفت. [۳] چاه طهارت‌جای، چاه مستراح. [۴] دانیت (استعمال محلی قدیم بەجای «دانید»).

# عنوان دوم. در شناختن حق، سبحانه و تعالی

## فصل اول ـ معرفت نفس، کلید معرفت حق

بدان که در کتب پیغامبران گذشته معروف است این لفظ که با ایشان گفت: اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ[1]. و در اخبار و آثار معروف است که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ[2]. و این همه دلیل آن است که نفس آدمی چون آینه است، که هر که در وی نگرد حق را می بیند.

و بسیار خلق درخود می نگرد وحق را نمی شناسد؛ پس لابد استشناختِ آن[3]، از وجه آنکه آینهٔ معرفت است. و این بر دو وجه باشد:

یکی آن است که غامضتر است، و بیشترِ فهمها آن احتمال نکند، و شرح آن با عوام نتوان کرد، وصواب نبوَد گفتن.

اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد آن است که: آدمی از ذات خویش هستیِ ذات حق ـ سبحانه و تعالی ـ بشناسد، و از صفات خویش صفات حق ـ تعالی ـ بشناسد، و از تصرّف در مملکت خویش ـ که آن تن و اعضای وی است ـ تصرّف حق در جملهٔ عالم بشناسد.

---

[1] ۱ـ خود را بشناس تا خدایت را بشناسی.

[2] ۲ـ ←ص ۱۳/ح۱.

[3] ۳ـ شناختِ آن، معرفت نفس.

وشرح این آن‌است که خود را اوّلاً به‌هستی بشناخت، و می‌داند که پیش از این ـ سالی چند ـ نیست بود و از وی نه نام بود نه نشان؛ چنانکه حق‌ـ تعالی‌ـ گوید: هل أتی علی الإنسانِ حین مِنَ الدَّهرِ لَمْ یَکُنْ شیئاً مذکوراً[1]. و آنچه آدمی بدان‌راه بَرَد از اصل آفرینش خویش، آن‌است که‌داند که پیش‌از هستی خویش نطفه بود: قطره آب گَنده، در وی عقل نه، وسمع و بصر نه، وسر ودست و پای وزبان و چشم نه، ورگ و پی واستخوان وگوشت وپوست نه؛ بل آبی بود سپید بریك صفت. پس، این همه عجایبها اندر وی پدید آمد: اِمّا وی خود را پدید آورد، یا وی را کسی پدید آورد. و چون به‌ضرورت بشناسد که اکنون که بر درجهٔ کمال‌است ازآفریدنِ یك موی عاجز است، داند که آن وقت که‌یك قطرهٔ آب بود، عاجزتر و ناقصتر بود. پس، به‌ضرورت، وی را از هست شدنِ ذات خویش، هستیِ ذات حق‌ـ تعالی‌ـ معلوم شود.

و چون در عجایبِ تن خویش نگرد ـ از روی ظاهر و از روی باطن، چنانکه بعضی را شرح کرده آمد ـ قدرت آفریدگار خویش ببیند، و بشناسد که قدرتی بر کمال است، که هرچه خواهد چنانکه خواهد بتواند آفرید؛ که قدرتی کاملتر از آن چه‌باشد. که ازچنان قطرهٔ آب حقیرِ مهین[2] چنین شخصی با کمال و جمال، پر بدایع و عجایب، بیافرید؟

و چون در غرایب صفات خویش و منافع اعضای خویش نگرد ـ که هر یکی را برای چه حکمت آفریده‌اند از اعضای ظاهر، چون دست و پای وچشم و زبان و دندان، و از اعضای باطن، چون جگر و سُپرز و زهره و غیر آن ـ علم آفریدگار خویش بشناسد که به‌نهایت کمال است، و به‌همه چیز محیط، و بداند که از چنین عالم هیچ چیز غایب نتواند بود؛ که اگر همه عقل عقلا درهم زنند و ایشان را عمرهای دراز دهند و اندیشه می کنند تا یك عضو را از جملهٔ این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند، بهتر از این که هست نتوانند. اگر خواهند مثلاً که صورتی دیگر تقریر کنند دندان را ـ که دندانهای پیش

---

[1] ۱ـ (قرآن ۱/۷۶)، آمد برمردم هنگامی ازگیتی که چیزی یاد کرده و یاد کردنی نبود.

[2] ۲ـ مهین (عربی)، خوار، حقیر.

را سرها تیز است تا طعام ببُرد، و دیگران را سرْ پهن است تا طعام را آس‌کند، و زبان در برِ وی چون مجرفهٔ آسیابان است کـه طعام به‌آسیا اندازد، و قوّتی که در زیر زبان است چون چشمهٔ آبریز که بدان وقت که باید، آب می‌ریزدتا طعام تر شود و به‌گلو فروخزَد و درگلو نماند ــ همهٔ عقلای عالم هیچ صورتی دیگر نتوانند اندیشید بکمالتر از ایــن و نیکوتر از این . و همچنین دست را پنج انگشت است: چهار در یك صف است، و ابهام از ایشان دورتر و به‌بالا[1] کهتر انگشت چنانکه بـا هریکی ازایشان کار می کند و برهمه می گردد، و هر یکی را سه‌بندظاهر و وی‌را دو بند ظاهرچنان ساخته که اگرخواهد قبض‌کند، واگرخواهدازوی مِجـرَفه سازد، وخواهدمِغـرَفه‌سازد، وخواهدگرد کند وسلاح سازد، وخواهدپهن بازکند و کفچلیز وطبق‌سازد، و ازوجوهِ بسیار به‌کاردارد. اگر همهٔ عقلای عالـم خواهندکه وجهی دیگر اندیشند در نهـادن این انگشتان، تا همه‌دریك‌صف بُوَد، یا سه از یك‌سو بُوَد و دو ازیك‌سو، یا این که پنج است شش بود یا چهار، یا این که سه بند است دو باشد یا چهار ــ چنین هرچه اندیشند وگویند، همه ناقص‌بُوَد؛ و کاملترین آن است که خدای ــ تعالی ــ آفریده است.

بدین معلوم شودکه علم آفریدگار بدین شخص محیط است وبرهرچیزی مطّلـع است. و درهر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست. هرچند[2] که کسی این‌حکمتها بیشترداند، تعجب وی از عظمتِ علم خدای ــ تعالی ــ بیشتر بُوَد.

و چون آدمی در حاجتهای خویش نگرد ــ به‌اعضای خود؛ آنگه به‌طعام و لباس و مسکن، و حاجتِ طعامِ وی به‌باران و باد و میغ وسرما وگرما و به‌صنعتهایی که آن را به‌صلاح آورد، و حاجت صنعتها به‌آلات چون آهن و چوب و مس و بـرنج و غیر آن، و حاجت آن آلات به‌هدایت و به‌معرفت کـه «چون سازند؟» ــ آنگاه نگاه کند: ایــن همه آفریده و ساخته بیند بـر تمامترین و نیکوتـرین وجهی؛ و از هر یکی چندان انواع ــ کـه ممکن نبودی که اگر

---

[1] ــ به‌بالا، ازحیث قد.

[2] ــ هرچند، هرقدر، هراندازه.

نیافریدی در خاطر هیچ کس آمدی یا در توانستی خواست ـ ناخواسته و نادانسته همه به لطف ورحمت ساخته بیند: از اینجا وی را صفتی دیگر معلوم شود که حیات همهٔ اولیا بدان است، وآن صفت لطف و رحمت و عنایت است به همهٔ آفریدگان. چنانکه گفت: سَبَقَتْ رحمتی غضبی[1]. وچنانکه رسول(ص) گفت: شفقت خدای ـ عزّوجل ـ بر بندگان بیش است از شفقت مادر بر فرزند شیرخواره.

پس در پدید آمدن ذات خویش هستیِ ذات حق ـ تعالی ـ بیند، ودر عجایب حکمتها و منافع اطراف خویش کمال علم او بیند، ودر اجتماعِ آنچه می بایست به ضرورت یا به حاجت یا برای نیکویی و زینت ـ که همه با خویشتن آفریده یابد ـ لطف و رحمت حق ـ تعالی ـ بیند.

پس بدین وجه، معرفتِ نفسْ آینه و کلید معرفت حق ـ سبحانه و تعالی ـ شود.

## فصل دوم ـ تنزیه و تقدیس حق

چنانکه صفات حق ـ سبحانه و تعالی ـ از صفات خویش بدانست و ذات وی از ذات خویش بدانست[2]، تنزیه و تقدیس حق از تنزیه و تقدیس خویش بداند؛ که معنی تنزیه و تقدیس در حق باری ـ تعالی ـ آن است که پاك ومقدّس است از هرچه در وَهم آید و در خیال بندد، و منزّه است از آنکه وی را به جایی اضافت توان کرد ـ اگرچه جایی از تصرف وی خالی نیست؛ وآدمی نمودار این در خویشتن می بیند که حقیقتِ جان وی ـ که ما آن را دل گوییم ـ منزّه است از آنکه در وَهم و خیال آید. چه، گفتیم که وی را[3] مقدار و کمیّت نیست و قسمت پذیر نیست، و چون چنین بُوَد وی را رنگ نَبُوَد؛ و هرچه وی را رنگ نَبُوَد و مقدار نَبُوَد، به هیچ حال در خیال نیاید، که در خیال چیزی در آید که چشمْ آن را دیده بُوَد یا جنسِ آن را دیده بُوَد، و جز اَشکال و

---

[1] ـ (حدیث قدسی)، رحمت من بر خشم من پیشی گرفت.
[2] ـ از طریق شناخت صفات خویش وذات خویش.
[3] ـ دل را.

الوان در ولایتِ چشم وخیال نیست، و اینکه طبع تقاضا کند که «چیزی چگونه است؟» معنی آن بُوَد که تا «چه شکل دارد؟»، «خُرد است یا بزرگ؟» چیزی که این صفات را به‌وی راه نَبُوَد، چگونگی در وی باطل بُوَد. و اگر خواهی که بدانی که «روا باشد که چیزی بُوَد که چگونگی را به‌وی راه نبُوَد؟»، درحقیقتِ خودنگر: که آن حقیقت تو ـ که محل معرفت است ـ قسمت‌پذیر نیست، ومقدار و کمیّت و کیفیّت را به‌وی راه نیست. اگر کسی پرسد که «روح چگونه چیزی است؟» جوابْ آن باشد که «چگونگی را به وی راه نیست.»

چون خود را بدین صفات بدانستی، بدان که حق ـ سبحانه و تعالی ـ بدین تقدیس و تنزیه اولیتر است. ومردمان عجب دارند که موجودی بُوَد بی‌چون و بی‌چگونه، و[1] ایشان خود چنانند، و ایشان خودرا نشناسند، بلکه اگر آدمی خود را درتن[2] طلب کند، هزارهزار چیز یابد و بیند، همه بی‌چون و چگونه؛ که[3] اندر خود خشم بیند و عشق بیند و درد بیند و لذّت بیند، و اگر خواهد که چگونگی وچونیِ آن طلب کند نتواند؛ چون این چیزها شکل و لون ندارد، و این سؤال را به‌وی راه نبُوَد. بل اگر کسی حقیقتِ آواز طلب کند، یا حقیقت بوی، یا حقیقت‌طعم ـ تا چون وچگونه است ـ عاجز آید. وسبب این آن است که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاسهٔ چشم حاصل شده است، آنگاه ازهرچیزْ نصیبِ چشم می‌جوید؛ وآنچه درولایتِ گوش است مثلاً ـ چون آواز ـ چشم را از او هیچ نصیب نیست؛ بلکه طلب وی چونی و چگونگیِ آواز را محال بُوَد، که آواز منزّه است از نصیب چشم، چنانکه لون و شکل منزّه است ازنصیب گوش. همچنین آنچه به‌حاسهٔ دل دریابد و به‌عقل بشناسد، منزّه است از نصیب جمله حواس، و چونی و چگونگی در محسوسات بُوَد. و این را تحقیقی و غوری است که در کتب معقولات شرح کرده‌ایم، و در این کتاب این کفایت بُوَد. و مقصود آن است که آدمی از بی‌چونی و چگونگیِ خویش بی‌چونی و بی‌چگونگیِ حق ـ سبحانه و تعالی ـ بتواند شناخت؛ وبداند که چنانکه جانْ موجود است و پادشاهِ تن است، وهر-

---

[1] ـ ← ص۲۸/ح۷.
[2] ـ خودرا درتن، درتن خود.
[3] ـ که، زیرا.

چه از تن وی را چون و چگونه هست همه مملکت وی است[1]، و وی[2] بی‌چون و چگونه است، همچنین پادشاه عالم بی‌چون و بی‌چگونه است و هرچه چون و چگونه دارد ـ چون محسوسات ـ همهٔ مملکت وی است.

و دیگر نوع از تنزیه آن است که وی را با هیچ جای اضافت نکنند. و جان را با هیچ عضو اضافت نتوان کرد، که نتوان گفت در دست است یا در پای است یا در سر است و یا درجای دیگر؛ بلکه همه اندامهایِ تن قسمت‌پذیر است و وی قسمت‌ناپذیر، و قسمت‌ناپذیر درقسمت‌پذیر مُحال باشد که فرود آید، که آنگه وی نیز قسمت‌پذیر شود. و باز آنکه به‌هیچ عضو اضافت نپذیرد، هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست؛ بلکه همه در تصرّف و فرمان وی‌اند، و وی پادشاه همه است، چنانکه عالم در تصرّف پادشاه عالم است و وی منزه از آنکه وی‌را به‌جای خاص* اضافت کنند. و تمامی این نوع از تقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت و سرّ روح آشکارا بگویی؛ و خاصیت و سرّ روح گفتن رخصت نیست؛ و تمامی آن که اِنَّ اللهَ ـ تعالی ـ خَلَقَ آدَمَ عَلی صورَتِهِ[3] بدان آشکارا شود[4].

## فصل سوم ـ معرفت پادشاهی راندن حق

چون هستیِ ذات حق ـ تعالی ـ معلوم شد، و صفات وی و پاکی و تقدیس وی از چگونگی و چونی معلوم شد؛ و تنزّه وی از اضافتِ با مکان معلوم شد، و کلید همه معرفتِ نفس آدمی آمد[5]، یك بابِ دیگر از معرفت ماند، و آن معرفتِ پادشاهی راندن وی است در مملکت وی که چگونه است و برچه وجه است، و کار فرمودن وی ملایکه را و فرمان بردن ملایکه وی را و راندن کارها بر دست ملایکه، و فرستادن فرمان از آسمان به‌زمین، و جنبانیدن آسمانها و

---

[1] ـ از تن هرچه دارای چونی و چگونگی است همه ملك جان است...

[2] ـ و حال آنکه وی، و حال آنکه جان.

[3] ـ ←ص۵۶/ح۱.

[4] ـ تمام بودن این معنی که ان الله... نیز بدان آشکارا شود که خاصیت و سر روح آشکارا بگویی.

[5] ـ آمد (استعمال قدیم به صورت فعل معین)، شد.

ستارگان، و در بستن[1] کارهـای‌اهل زمین به‌آسمانهـا، وکلید ارزاق به‌آسمان حوالت کردن ـ که این جمله چگونه است؟

و ایـن بابی عظیم‌است درمعرفت باری‌ـتعالی. و ایـن را معرفت‌افعال گویند، چنانکه آن پیشتر را معرفت ذات گویند و معرفت صفات گویند. و کلید این نیز معرفتِ نفس است. و چون تو ندانسته باشی که پادشاهی خویش در مملکت خویش چون می‌رانی، چگونه خواهی دانستن که پادشاه عالـَم چون می‌راند؟ اولاً خویشتن می‌شناس و یك فعل خویش را[2] ـ مثلاً چون نبشتن: که خواهی که «بِسْم الله» برکاغذ کشی، اول رغبتی و ارادتی درتو پیدا آید، پس حرکتی وجُنبشی در دل تو پدیدار آید ـ نه‌این دلِ ظاهر که ازگوشت است و در جانب چپ نهاده است ـ وجسمی لطیف ازدل حرکت کند و به‌دماغ شود ـ و این جسم لطیف را طبیبان روح خوانند که حمّال قوتهای حس و حرکت است؛ و این روحی دیگراست که بهایم را بُوَد، و مرگ را بدان راه باشد، و آن روح دیگر که ما آن‌را دل نام کردیم بهایم را نبُوَد و هرگز بنمیرد، که‌آن محلِ معرفت خدای است ـ پس چون این روح به‌دماغ رسد، و صورت «بِسْمِ الله» در خزانهٔ اول‌دماغ ـ که جای قوّت خیال است ـ پیدا آمده باشد، اثری از دماغ به‌اعصاب پیوندد ـ که از دماغ بیرون آمده است و به‌جملهٔ اطراف رسیده و در سر انگشتها بسته چون رسنها، وآن برساعد کسی که نحیف بُوَد بتوان دید ـ پس‌اعصاب بجُنبد، پس سرانگشت را بجنباند، پس‌انگشتْ قلم را بجنباند، پس قلمْ حِبْر[3] را بجنباند، پس صورت «بِسْمِ الله» بروفق آنکه در خزانهٔ خیال است برکاغذ پدیدار آید به‌معاونت حواس، خصوصاً چشم که در نبشتن حاجت به‌وی باشد.

پس چنانکه‌اولِ این‌کار رغبتی بُوَدکه در تو پدیدار آید، اولِ همهٔ‌کارها صفتی است از صفات‌حق، که عبارت ازآن، ارادت آید[4].

و چنانکه اول اثر از این ارادت بر دلِ توپیدا آیدآنگه به‌واسطهٔ‌آن به‌ـ

---

[1] ـ در بستن، مقید ساختن، مشروط ساختن.

[2] ـ می‌شناس به‌قرینه‌حذف شده است.

[3] ـ حبر، مرکب.

[4] ـ آن را به «اراده» تعبیرکنند، آن را «اراده» خوانند.

دیگرجایها رسد، اول اثرِ ارادتِ حق ــ تعالی ــ برعرش پیدا آید آنگه به‌دیگران رسد. و چنانکه جسمی لطیف، چون بخاری، از راه رگهای دلْ این اثر به‌دماغ رساند ــ و این جسم را روح گویند ــ، جوهری لطیف است حق ــ تعالی ــ را که آن اثر ازعرش به کرسی رساند ــ وآن جوهر را فریشته خوانند، و روح خوانند، و روح القدس خوانند. و چنانکه اثر از دل به دماغ رسد، و دماغ زیر دل است و درحکمِ ولایت و تصرفِ دل است، اثر ارادتْ از عرشِ حق ــ سبحانه وتعالی ــ به کرسی رسد، وکرسی زیر عرش است.

و چنانکه صورت «بِسْمِ الله» که فعل تو آمد[1] و مراد تواست، درخزانهٔ اول دماغ پدید آید و فعل بروفق آن پدید آید، صورت هرچه در عالم پدیدار خواهد آمدن اولاً نقش آن درلوح محفوظ پدید آید.

وچنانکه قوتی که دردماغ است ــ لطیف ــ اعصاب را بجنباند تااعصابْ دست و انگشت را بجنباند تا انگشت قلم را بجنباند، همچنین جواهر لطیف که برعرش وکرسی موکّل‌اند، آسمان را با ستارگان بجنبانند.

و چنانکه قوت دماغ به‌روابط اَوْتار و اعصابْ انگشت را بجنباند، آن جواهر لطیف ــ که ایشان را ملایکه گویند ــ به‌واسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان به‌عالم سفلی طبایعِ امّهات عالم را بجنبانند ــ که آن را چهار طبع خوانند: حرارت و برودت و رطوبت و یبوست.

و چنانکه قلمْ مداد[2] را پراکنده کند و جمع کند تا صورت «بِسْمِ الله» پدید آید، این حرارت و برودتْ آب و خاك و امّهاتِ این مرکّبات را بجنباند.

و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چنانکه بر وی بپراکند یا جمع کند، رطوبتْ این مرکّبات را قابل شکل کند و یبوستْ حافظ این شکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند: که اگر رطوبت نَبُوَد خود شکل نپذیرد، و اگر یبوست نَبُوَد شکل نگاه ندارد.

و چنانکه چون قلم کارِ خویش کرد ــ تمام ــ و حرکت خویش به‌سر بُرد،

---

[1] ــ ← ص٥٢/ح٥.

[2] ــ مداد، مرکب

صورت «بسم‌الله» بر وفقِ آن نقش که در خزانهٔ خیال بوده است پدیدار آید به‌معاونت‌حاسّهٔ چشم، همچنین چون حرارت و برودت° این امّهاتِ مرکبات را تحریک کنند ـ به‌معاونت ملایکه ـ صورت نبات و حیوان و غیر آن در این عالم پدیدار آید بر وفقِ آن صورت که بر لوح محفوظ است.

و چنانکه اولِ کار ـ در جملهٔ تن ـ از دل خیزد آنگاه بر همه اعضا بپراکند[1]، اولِ کارها در عالمِ اجسام در عرش پیدا آید.

و چنانکه آن خاصیت را اول پذیرنده دل است[2] و دیگر همه دون وی دل را اضافتی دهد، تا[3] پندارند که تو ساکنِ دلی؛ همچنین چون استیلای حق ـ تعالی ـ بر همه به واسطهٔ عرش است، پندارند که وی ساکن عرش است.

و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد، تدبیر همهٔ مملکت تن بتوانی کردن؛ همچنین چون ایزد ـ تعالی ـ به‌آفرینش عرش، بر عرش مستولی شد، و عرش راست بایستاد و مستوی شد، تدبیر مملکت ساخته‌شد و عبارت چنین آمد که: **اِسْتَویٰ عَلیٰ الْعَرَشِ، یُدَبِّرُ الْأَمرَ**[4].

و بدان که این همه حقیقت است و اهل بصیرت را به‌مکاشفتِ ظاهر، معلوم شده است؛ و این معنی بدانسته‌اند به‌حقیقت که **اِنَّ اللهَ ـ عَزَّوَجَلَّ ـ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِه**[5].

و به‌حقیقت بدان که پادشاه را و پادشاهی‌را جز پادشاهان ندانند. اگر نه آن بودی که تو را پادشاهی داده بودندی ـ بر مملکت خویش ـ و نسختی مختصر از مملکت و پادشاهیِ خداوند عالَم به‌تو داده بودندی، هرگز خداوند عالم[6] نتوانستی شناخت. پس شکر کن آن پادشاهی را که‌ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد ـ نمودگار مملکت خویش؛ و از دل° عرشِ تو ساخت؛ واز روحِ حیوانی ـ که منبع آن، دل است ـ اسرافیلِ تو ساخت؛ و از دماغ° کرسیِ تو ساخت؛ و ازخزانهٔ خیالات° لوحِ محفوظ تو ساخت؛ و ازچشم وگوش وجمله

---

[1] بپراکند، پراکنده‌شود، منتشرشود.

[2] چنانکه اولین پذیرندهٔ آن خاصیت‌دل‌است...

[3] ← ص۳۳/ح۱.

[4] قرآن، ۱۰/۳.

[5] ← ص۵۶/ح۱.

[6] یعنی‌خداوندعالم را.

حواسْ فریشتگانِ تو ساخت؛ و از قبهٔ دماغ ــ که منبع اعصاب دل است ــ آسمان و ستارهٔ تو ساخت؛ و از انگشت و قلم ومدادْ طبایعِ مسخّر توساخت؛ و ترا یگانه و بی‌چون و بی‌چگونه بیافرید و برهمه پادشاه کرد؛ وآنگاه ترا گفت: زینهار! ازخویشتن وپادشاهی خویشتن غافل مباش، که آنگاه ازآفریدگار خویش غافل شده باشی؛ که **فَاِنَّ اللهَ خَلَقَ آدمَ علی صُورَتِه. فَاعْرِفْ ذلکَ وَاعْرِفْ نَفْسَکَ یا اِنْسانُ تَعْرِفْ رَبَّکَ**[1].

## فصل چهارم ـ مقصود از شرح موازنه میان حضرت پادشاهی آدمی وحضرت پادشاهی حق

پس در این جمله که شرح موازنه گفته‌آمد، میان حضرتِ پادشاهیِ آدمی، و میان‌حضرتِ پادشاهیِ حق ـ تعالی ـ به‌دو علمِ عظیم‌اشارت افتاد:

یکی علمِ نفسِ آدمی‌وکیفیت تعلق اعضای‌آدمی به‌قوّتها و صفات وی و کیفیت تعلق صفات و قوّتهای وی به‌دل؛ و این‌علمی دراز است که تحقیق‌آن در چنین کتاب بنتوان‌گفت.

و دیگر تفصیلِ ارتباطِ مملکتِ پادشاه عالَم به‌فریشتگان، و ارتباط فریشتگان به‌یکدیگر، و ارتباط سموات و عرش وکرسی با ایشان؛ و این علمی درازتر است.

و مقصود از این اشارت‌آن است تا آن‌که زیرك بُوَد، این جمله اعتقاد کند و عظمت خدای ـ تعالی ـ بدین جمله‌بشناسد؛ وآن‌که بلیدبُوَد، این مقدار بداند‌که چگونه غافل است و چگونه مغبون‌که از مطالعتِ چنین حضرت ــ با این همه جمال ــ محروم مانده است. و از جمالِ حضرتِ الوهیتْ، خودْ خلقْ چه‌خبر دارند واین مقدار که‌گفته‌آمد، ازآن جمله که خلق بتوانند شناخت، خودْ چیست؟

---

[1] ــ خداوند آدم را برصورت خودآفرید. این را بدان وخود را بشناس، ای انسان، تا خدای خود را شناخته باشی.

## فصل پنجم ـ در تشبیه طبیعی و منجم به مورچه

این بیچاره طبیعیِ مرجوم و منجّمِ محرومْ کارها با طبایـــع و نجوم حوالت کنند.

مثال ایشان چون مورچه‌ای است که بر کاغذی می‌رود و کاغذ را می‌بیند که سیاه می‌شود و بر وی نقشی پیدا می‌آید، نگاه کند، سرِ قلم بیند، شاد شود و گوید: «حقیقت این کار بشناختم، این نقاشی قلم می‌کند» و ایـن مثالِ طبیعی است که هیچ چیز ندانست از محرّکات، جز درجتِ بازپسین.

پس مورچهٔ دیگری بیامد که چشم وی فراختر بود و مسافت دیدار وی بیشتر بود، گفت: «غلط کردی من این قلم را مُسَخّری می‌بینم، و ورای وی چیزی دیگر همی‌بینم که این نقاشی وی می‌کند.» و بدیـن شاد شد و گفت: «حقیقت این است که مَن بدانستم که نقاش انگشت است نه قلم، و قلم مسخّرِ انگشت است.» و این مثالِ منجّم است که نظر وی بیشتر بکشید، بدانست که طبایعْ مسخّر کواکب‌اند، و لکن ندانست که کواکب نیز مسخّر فریشتگانند، و به درجاتی که ورای آن بود راه نیافت.

و چنانکه این تفاوت در میـان منجّم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و از وی خلافی خاست، میان کسانی کـه به عالمِ ارواح ترقی کردنـد همین خلاف است؛ که[1] بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند و چیزی بیرون اجسام بازیافتند، بِر اول درجه فرود آمدند و راه معراج به عـالم ارواح برایشان بسته شد. و در عالم ارواح ـ که از عـالـم انوار است ـ همچنین عقبات است و حُجَبِ بسیار بردرجات: بعضی درجهٔ وی چون کوکب، و بعضی چون قمر، و بعضی چون شمس. و این مَراقی[2] معراجِ کسانی است کـه ملکوتِ سموات بازِ ایشان نمایند؛ چنانکه در حق خلیل خبر داد حق ـ سبحانه و تعالی ـ و گفت: **وَ كَذٰلِكَ نُرِيَ ابراهيمَ مَلَكوتَ السَّمٰواتِ والارضِ**[3]. تا اینجا کـه گفت:

---

[1] ـ که، زیرا.
[2] ـ مراقی (ج مرقاة)، نردبانها.
[3] ـ (قرآن، ۶/۷۵)، و همچنین بنمودیم ابراهیم را فریشتگان آسمانها و زمین.

اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهی لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ والْأَرْضَ[1] و برای این بود که رسول (ص) گفت: «اِنَّ لِلّهِ سَبْعینَ حِجاباً مِن نُورٍ لَو کَشَفَها لَأَحْرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِهِ کُلَّ مَنْ اَدرَکَ بَصَرُهُ[2]». و شرح این در کتاب مشکوة الانوار و مصفاة الاسرار گفته‌ایم، از آنجا طلب باید کرد.

ومقصود آن است که بدانی که طبیعیِ بیچاره که چیزی با حرارت و برودت حوالت کرد، راست کرد؛ که اگر ایشان[3] در میانهٔ اسباب الهی نبودند، علم طب باطل بودی؛ ولکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود و [راه] بازنداد: به‌اول منزل فرود آمد؛ و از وی اصلی ساخت، نه مسخّری[4]، و خداوندی ساخت، نه چاکری؛ و وی خود از این جملهٔ چاکرانِ بازپسین است، و در صف نِعال باشد.

و منجّم که ستاره را درمیان اسباب آورد، راست بود؛ که اگر نه چنین بودی، شب وروز برابر بودی ـ که آفتاب ستاره‌ای است که روشنی و گرمی درعالم از اوست ـ وزمستان و تابستان برابر بودی ـ که گرمی تابستان از آن است که آفتاب، به‌میان آسمان نزدیک شود و به زمستان دورشود. و آن خدای که درقدرت وی هست که آفتاب را گرم وروشن آفرید، چه عجب اگر زحل را سرد وخشک آفریند، و زهره را گرم و تر آفریند. این درمسلمانی هیچ قدح نکند. ومنجم از آنجا غلط کرد که از نجوم اصل وحوالتگاه ساخت، ومسخّریِ ایشان بِندید و بندانست که وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ[5]. و مسخّره آن باشد که او را به‌کار دارند. پس ایشان کارگران اند نه ازجهتِ خویش[6]، بل به‌کار فراداشتگان اند از جهتِ عمّالِ فریشتگان ـ چنانکه اعصاب مستعمل است در تحریکِ اطراف[7] ازجهت قوّتی که اندر دماغ است. و کواکب هم ازچاکران بازپسین اند، اگرچه دردرجهٔ

---

[1] ـ (قرآن، ۷۹/۶)، من دین و کردار خویش پاک کردم و روی دل خویش فرادادم فرا آن خدای که بیافرید آسمانها را وزمین را.

[2] ـ خدای را هفتاد پرده است، اگر آن پرده‌ها را برگیرد، انوار وجه او هر بیننده‌ای را خواهد سوزاند.

[3] ـ این حرارت و برودت.

[4] ـ حرارت و برودت را اصل شمرد نه اسبابی که خود مسخر و در تصرف حق ـ تعالی ـ اند.

[5] ـ (قرآن، ۵۴/۷)، [آفرید] خورشید وماه را وستارگان رام کرده و روان به‌فرمان خدای.

[6] ـ نه به‌سرخود و به‌سبب خود.

[7] ـ در به‌حرکت درآوردن اطراف بدن (دستها و پاها) به کار می‌رود.

نقیبان‌اند و به‌صفِ نعال‌نه‌اند چون چهار طبع[1]، که ایشان[2] مسخرانِ بازپسین‌اند چون قلم در کتابت.

## فصل ششم ـ وجه خلاف در میان خلق

بیشتر خلاف درمیان خلق چنین است که همه از وجهی راست‌گفته باشند، و لکن بعضی بینندپندارند که همه بدیدند[3]. و مثال ایشان چون‌گروهی نابینااند که شنیده باشند که به‌شهر ایشان‌پیل آمده‌است، شوندتا وی را بشناسند، وپندارند که وی را به‌دست بتوان شناخت: دستها در وی مالند. یکی را دست برگوش وی‌آید، و یکی را برپای، ویکی را بر ران، و یکی را بردندان. چون با دیگر نابینایان رسیدند، وصفت پیل از ایشان پرسیدند، آنکه دست برپای نهاده بود گفت: «پیل مانندهٔ ستونی است.» وآنکه دست برگوش نهاده‌بودگفت: «مانندهٔ گلیمی است.» وآنکه دست بردندان نهاده‌بود گفت: «مانندهٔ سنگی است.» همه راست گفتند، و همه خطا کردند؛ که پنداشتند که جملهٔ پیل را اندر یافته‌اند، و نیافته بودند.

همچنین منجّم و طبیب، هر یکی را چشم بریکی از چاکران حضرتِ الهی افتاد، از سلطنت و استیلای وی عجب داشت وگفت: «پادشاه خود این است، **هذارَبِّی**»[4]. تا آن کس، که وی را راه باز دادند، نقصان وی بدید، و ورای آن‌دیگری دید، وگفت: «این در زیر دیگری است، وآنچه در زیر بُوَد، خدایی را نشاید: **إنّی لاأُحِبُّ الآفِلین**»[5].

## فصل هفتم ـ در تشبیه کواکب و بروج به‌دستگاه پادشاهی

مثال کواکب و طبایع و بروج فلک‌الکواکب ـ که به‌دوازده قسمت است ـ وعرش که ورای همه است، از وجهی چون مثال پادشاهی است که وی

---

[1] کواکب مانند چهار طبع‌نیستند که به‌صف فعال باشند.
[2] زیرا که ایشان (چهار طبع).
[3] بعضی (جزئی) از حقیقت‌را می‌بینند و تصور می‌کنند که همهٔ (کل) حقیقت را دیده‌اند.
[4] (قرآن، ۷۶/۶)خدای من این است.
[5] (قرآن، ۷۶/۶) زیرینان و نشیب گرفتگان را دوست ندارم.

را حجره‌ای خاص باشد، که وزیر وی آنجا نشیند؛ وگرد برگرد آن حجره رواقی بُوَد به‌دوازده پالگانه بخشیده[1]، وبرهر پالگانه نایبی از آنِ وزیر نشسته؛ وهفت نقیبِ سوار بیرون آن پالگانه‌ها گردِ این دوازده پالگانه می گردند وفرمانِ نایبانِ وزیر ــ که از وزیر با ایشان رسیده باشد ــ می‌شنوند؛ و چهار پیاده دونِ این هفت نقیب ایستاده‌اند و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان آید بدیشان، وچهار کمند دردست این چهار پیاده نهاده تا می‌اندازند وگروهی را به‌حکم فرمان به‌حضرت می‌فرستند، وگروهی را ازحضرت دور می گردانند، و گروهی را خلعت می‌دهند وگروهی را عقوبت همی کنند.

و عرش حجرهٔ خاص است و مستقرّ وزیر مملکت است، که وی فریشتهٔ مقرّبترین است؛ و فلک‌الکواکب آن رواق است؛ و دوازده برج آن دوازده پالگانه است؛ و نایبانِ وزیر فریشتگانِ دیگرند که درجهٔ ایشان دونِ درجهٔ فریشتهٔ مقرّبترین است، و به‌هر یکی عملی دیگر مفوَّض است؛ و هفت ستاره هفت سوارند که چون نقیبان همیشه‌گرد این پالگانه‌ها می برآیند و از هرپالگانه‌ای فرمانی از نوعی دیگر بدیشان همی رسد؛ واین که وی را چهار عنصرهمی‌خوانند، چون آب وآتش وخاک وباد، چون چهار چاکر پیاده‌اند که از وطن خویش سفر نکنند، و چهار طبایع، چون حرارت وبرودت و رطوبت ویبوست، چون چهار کمند است در دست ایشان.

مثلاً چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم در دُل وی مستولی شود ونعمتهای دنیا در دلِ وی ناخوش شود و روی به‌اندوهِ عاقبتِ کار خویش آرد، طبیب گوید که «او بیمار است؛ و این علت را مالیخولیا گویند، و علاج وی طبیخِ افتیمون[2] است». و طبیعی گوید که «اصل این علت از طبیعتِ خشکی خیزد که به‌دماغ مستولی شود؛ و سبب این خشکی هوای زمستان بُوَد؛ و تا بهار نیاید و رطوبت برهوا غالب نشود، وی صلاح نپذیرد.» ومنجّم گوید که «این سودایی است که وی را پیدا آمده است؛ و سودا از عطارد خیزد

---

[1] بخشیده، قسمت شده.

[2] طبیخ افتیمون، جوشاندهٔ افتیمون (دواءالجنون).

که وی را با مریخ مشاکلتی[1] افتد نامحمود: تا آنگاه که عطارد به‌مقارنهٔ سعدین[2] یا به‌تثلیث[3] ایشان نرسد، این حال با صلاح نیاید.» و همه‌راست‌همی‌گویند، ولکن ذلكَ مَبْلَغُهُم مِنَ العِلم[4].

اما اینکه‌درحضرتِ ربوبیت به‌سعادت وی[5] حکم کردند، و دونقیب جَلد وکاردان ـ که ایشان را عطارد و مریخ گویند ـ تازیان فرستاده‌اند تا پیاده‌ای را از پیادگان درگاه ـ که وی را هوا گویند ـ کمند خشکی[6] را بیندازد و در سر و دماغ وی افکند و روی وی از همه لذات دنیا بگرداند و به‌تازیانهٔ بیم و اندوه و به زمام ارادت وطلبْ وی را به‌حضرتِ الهیت دعوت کند ـ این نه در طب، و نه در طبیعت، و نه درنجوم است؛ بلکه از بحرِ علمِ نبوت بیرون‌آید که محیط است به‌همهٔ اطراف مملکت و به‌همهٔ عُمّال و نُقَبا و چاکران حضرت. و شناخته است که هریکی[7] برای چه شغل‌اند، و به‌چه فرمان حرکت‌کنند، وخلق را به‌کجا می‌خوانند، و ازکجا می باز دارند.

پس هریکی آنچه‌گفت راست گفت؛ ولکن از سرْ پادشاه مملکت و از سرْ جمله سپهسالاران مملکت خبر نداشت. و حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر این طریق، به‌بلا و بیماری ومحنت، خلق را با حضرت خویش می‌خواند ومی گوید: این نه بیماری است که این کمند لطف است، که اولیای خویش را بدان به‌حضرت خویش خوانیم: اِنَّ البَلاءَ موَکَّل بِالانبیاءِ ثُمَّ بِالاَوْلیاءِ ثُمَّ الأَمْثَلُ فَالأَمْثَلُ[8]. به‌چشم بیماران بدیشان منگرید که ایشان ازآنِ ماانند، که مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنی[9]، در حق ایشان بدین می آید.

---

[1] ـ مشاکلت، موافقت در وضع است به‌طور عام و ظاهراً به‌جای «نظر» به‌کاربرده شده «نظر» در اصطلاح نجومی، بودن‌دوچیزاست به وضع مخصوص درفلك.

[2] ـ مقارنه واقع شدن دو سیاره است، غیر ازشمس و قمر، در یك درجه از منطقةالبروج؛ مقارنهٔ سعدین، مقارنهٔ مشتری و زهره.

[3] ـ هنگامی که فاصلهٔ دوسیاره به‌اندازهٔ سه‌برج (°۹۰) شود.

[4] ـ این، قدر فهم ودانش ایشان است.

[5] ـ کسی که روی از دنیا بگردانیده است.

[6] ـ خشکی، مقصودبرودت مزاج است.

[7] ـ هریك ازعمال و نقبا وچاکران.

[8] ـ زیرا بلا دامنگیر انبیا و اولیاومردمی مانند ایشان است.

[9] ـ بیمار شدم، به‌عیادتم نیامدی.

پس آن مثال ِ پیشین ْ منهاج پادشاهی ِ آدمی بود درون تن درخویش، و این مثال هم منهاج مملکت وی است بیرون تن خویش؛ و بدین وجه این معرفت نیزهم ازمعرفت خویش حاصل آید. بدین سبب بود که معرفت نفس خود عنوان ِ اول ساختیم.

## فصل هشتم ـ درشناخت معنی ُتسبیحات چهارگانه

اکنون وقت آناست که معنی **سُبْحانَاللهِ والْحَمْدُلِلّهِ ولاإلهَ اِلّااللّهُ واللّهُ اَکبَر** بشناسی، که این چهار کلمه مختصراست وجامع ْ معرفت ِ الهیّت را.

چون ازتنزیه خود، تنزیه وی بشناختی، سُبْحانَ الله بشناختی.

و چون از پادشاهی ِ خود تفصیل ِ پادشاهی وی بشناختی ـ که همه اسباب و وسایط مسخر وی‌اند چون قلم در دست کاتب ـ معنی اَلْحَمْدُلله بشناختی، که چون منعم جز وی نبُود، حمد و شکر جز وی رانبُود.

و چون بشناختی که جز وی هیچ کس را از سر ِ خویش فرمان نیست لا اِلهَ اِلّا الله بشناختی.

اکنون وقت آن است که معنی اللهُ اَکبَر بشناسی و بدانی که با این همه که بدانستی از حق ـ تعالی ـ هیچ چیز بندانسته‌ای؛ که معنی ِ اللهُ اَکبَر آن است که گویی که خدای بزرگتر است، وحقیقت این آن باشد که بزرگتر از آن است که خلق وی را به‌قیاس خویش بتوانند شناخت، نه‌معنی آن است که وی از دیگر چیزها بزرگتر است، که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بُوَد، که‌همهٔ موجودات ازنور وجود اوست، ونور ِ آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا بتوان گفت که آفتاب از نورخویش بزرگتر است. بلکه معنی اللهُ اَکبَر آن است که وی بزرگتر از آن است که به‌قیاس عقل ْ آدمی وی را بتواند شناخت.

معاذالله که تقدیس وی وتنزیه وی چون آن ِ آدمی بُوَد، که وی پاك است از مشابهت همهٔ آفریده‌ها، تا به‌آدمی چه رسد! و معاذالله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی بود بر تن خویشتن؛ یا صفات وی ـ چون علم و قدرت ـ چون صفات آدمی بود؛ بلکه این همه نمودگار است تاهمانا چیزی

از جمال حضرت الهیّت برقدر عجز بشریت، آدمی را حاصل آید.

و مثال این نمودگار چنان است که اگر کودکی ما را پرسد که «لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه لذتی بُوَد؟» با وی گوییم: «همچون لذتِ چوگان زدن و گوی بازیدن» که وی جز این لذت‌نداند، وهرچه وی را نبُوَد به‌قیاس آن تواند شناخت که وی را باشد. ومعلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد، ولکن در جمله، نام لذت و شادی بر هردو افتد، پس در نام ــ از وجهی حملی ــ برابر باشد. بدین سبب این نمودگارْ معرفتِ کودکان را شاید. کارِ این نمودگار و این مثالها همچنین می‌دان.

پس حق را، به کمال و به‌حقیقت[۱]، جز وی[۲] نشناسد.

## فصل نهم ــ متابعت شریعتْ راه سعادت است

شرح معرفت حق ــ تعالی ــ دراز است و در چنین کتاب نتوان گفت، که راست نیاید. و این‌مقدارْ کفایت است تنبیه را وتشویق را[۳] به‌طلب تمامی این معرفت، چندان که دروسع آدمی باشد؛ که‌تمامی سعادت بدان بُوَد، بلکه سعادت آدمی در معرفت است و در بندگی و عبادت اوست.

وجهِ آنکه‌معرفتْ سعادت آدمی است، ازپیش گفته آمد. امّا وجه آنکه‌بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است، آن است که سروکار آدمی، چون بمیرد، با حق‌خواهد بود: وَاِلَیْهِ المَرجِعُ والمَصیر[۴]. وهرکه را قرارگاه‌با کسی خواهدبود، سعادت وی آن‌بُوَد که دوستدار وی بُوَد؛ وهرچند که دوستتر دارد سعادت وی‌بیشتربُوَد؛ ازآنکه لذت و راحت ازمشاهدت محبوب‌زیادت بُوَد. ودوستی حق ــ تعالی ــ بردل غالب نشود الاّ به‌معرفت وبسیاریِ ذکر؛ که‌هر کسی که‌کسی رادوست دارد، ذکر وی بسیار کند، واگر ذکر وی بسیارتر کند، وی‌را دوستدارتر شود. و برای این بود که وحی آمد به‌داود (ع): اَنابُدُّکَ اللاّزِمُ

---

[۱] ــ به‌کمال و به‌حقیقت، کاملا وحقیقتاً، به‌تمامی و به‌درستی.

[۲] ــ جزحق

[۳] ــ تنبیه را وتشویق‌را...، برای آگاهانیدن و شوق انگیختن...

[۴] ــ وبازگشت به‌سوی اوست.

**فَالزَمْ بُدَّكَ**، یعنی چارهٔ تو منم و سروکار تو با من است: یك ساعت از ذکر من غافل مباش.

و ذکرْ بر دلْ غالب بدان شود که بر عبادات مواظبت کند؛ و فراغت عبادت آنگه بُوَد و آن وقت یابد که علایق شهوات از دل گسسته شود؛ و علایق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست بدارد. پس دست بداشتن از معصیت سبب فراغت دل است، و به‌جای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است؛ و این هردو سببِ محبّت است که تخم سعادت است، و عبارت از وی[۱] فلاح است؛ چنانکه حق تعالی گفت: **قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّیٰ وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّیٰ**[۲].

و چون همهٔ اعمال نشاید که عبادت بُوَد، بلکه بعضی شاید و بعضی نه، و از همهٔ شهوات ممکن نیست دست بداشتن، و روا نباشد نیز دست بداشتن — که اگر طعام نخورد هلاك شود، و اگر مباشرت نکند نسلْ منقطع گردد — پس بعضی شهوات دست بداشتنی است و بعضی کردنی است، پس حدّی باید که این از آن جدا کند.

و این حدّ از دو حال خالی نبود: یا آدمی از عقل و هویٰ و اجتهاد خود گیرد و به‌نظر خویش اختیاری کند، یا از دیگری گیرد. و محال باشد که به اختیار و اجتهاد او گذارند. چه، هویٰ که بر وی غالب بُوَد، همیشه راه حق بر وی پوشیده همی‌دارد و هرچه مراد وی در آن بُوَد به‌صورتِ صواب به‌وی می‌نماید. پس باید که زمام اختیار به‌دست وی نباشد بلکه به‌دست دیگری باشد؛ و هر کس آن را نشاید، بلکه بصیرترین خلق باید. و آن انبیا اند — صلوات‌الله علیهم اجمعین.

پس به‌ضرورت، متابعتِ شریعت و ملازمتِ حدود احکام، ضرورتِ راه سعادت است[۳] و معنی بندگی آن بُوَد. و هر که از حدود شرع درگذرد به‌تصرّفِ

---

[۱] از سعادت (این سعادت را «فلاح» خوانند).

[۲] (قرآن، ۸۷/۱۴و۱۵)، به‌درستی که نیکبخت شد آنکه پاکیزگی کرد و یاد کرد نام خدای خویش و نماز کرد.

[۳] ضرورت راه سعادت است، ضروری و لازمهٔ راه سعادت است.

خویش، در خطر هلاك افتد. و بدین سبب گفت ایزد ــ تعالی: وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَاللهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَه[1].

## فصل دهم ــ گمراهی وجهل اهل اباحت

کسانی که اهل اباحت‌اند، حدود حکم خدای را دست بداشتند به‌غلط. و جهل ایشان از هفت وجه بُوَد:

**وجه اول** ــ جهل گروهی است که به‌خدای ــ سبحانه‌وتعالی ــ ایمان‌ندارند. چه، وی را از گنجینهٔ خیال و وهم طلب کردند وچوَنی و چگونگی وی جستند: چون نیافتند، انکار کردند وحوالت کارها بانجوم وطبیعت کردند وپنداشتند که‌این شخصِ آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب، با این همه‌حکمت وترتیب، از خود پدیدار آمد، یا خود همیشه بود، یا فعل طبیعی است ــ که وی خود از خود بیخبر بُوَد تا به‌چیزی دیگرچه رسد. ومَثَل ایشان‌چون کسی است که‌خطی نیکو بیند نبشته، پندارد که این خود نبشته آمد بی‌کاتبی قادر و عالم و مرید، یا خود همچنین همیشه نبشته بوده است. وکسی که نابینایی وی تا بدین حدّ بُوَد، از راه‌سعادت چون بنگردد؟ و وجه‌غلط‌طبیعی و منجّم از این‌پیش گفته‌آمده است.

**وجه دوم** ــ جهلِ گروهی است به آخرت؛ که پنداشتند که‌آدمی چون نبات‌است ویاچون‌حیوانی‌دیگر، که‌چون‌بمیرد نیست شود، وبا وی خود نه‌عتاب بُوَد و نه عقاب و نه ثواب. و سبب این، جهل است به نفس خویش؛ که از خویشتن‌هم آن می‌شناسد که ازخر وگاو وگیاه. آن‌روح که‌حقیقت‌آدمی‌است، آن را نمی‌شناسد؛ که آن ابدی است وهرگز نمیرد، ولکن کالبد از وی باز ستانند ــ وآن‌را مرگ گویند. و حقیقت‌این درعنوان‌چهارم گفته آید، اِنْ شاءَاللهُ تَعالی.

**وجه سوم** ــ جهل کسانی است که ایشان به‌خدای و به آخرت ایمان دارند ــ ایمانی ضعیف ــ ولکن معنی شریعت نشناخته‌اند و گویند که «خدای را ــ عزّوجل ــ به‌عبادت ما چه حاجت است واز معصیت ما چه رنج؟ که وی

---

[1] ــ (قرآن، ۱/۶۵)، هرکه اندازه‌های الله را درگذاردبرخود ستم کرد.

پادشاه است و ازعبادت خلق مستغنی است، وعبادت ومعصیت نزدیك وی برابر است.» و این جاهلان درقرآن همی بینند که می گوید: **وَ مَن تَزَکّیٰ فَاِنَّما یَتَزَکّیٰ لِنَفْسِهِ**[1] و **مَن جاهَدَ فَاِنَّما یُجاهِدُ لِنَفْسِهِ**[2] و **مَن عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ**[3]. این مُدبِرْ جاهل است به شریعت، که می پندارد که معنی شریعت آن است که کار برای خدای ـ تعالی ـ می باید کردن، نه برای خویش. و این همچنان است که بیماری پرهیز نکند و گوید که «طبیب را از آنچه [سود] که من فرمان وی برم یا نبرم؟!» این سخن راست است، ولکن وی هلاك شود، نه از سبب حاجت طبیب، ولکن از آن که راه هلاك وی پرهیز ناکردن است؛ وطبیبْ وی را دلالت کرده است و راه نموده؛ و دلیل را از آن چه زیان که وی هلاك شود؟ و چنانکه بیماری تن سبب هلاك این جهان است، بیماری دل سبب شقاوت آن جهان است؛ وچنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است، طاعت و معرفت و پرهیزِ معصیت سبب سلامت دل است: **ولاینجو «الامن أتی اللهَ بقلبٍ سلیم**[4] ».

**وجه چهارم** ـ جهل کسانی است هم به شریعت، ازوجهی دیگر؛ که گفتند که «شرع می فرماید که دل ازخشم وشهوت و ریا پاك کنید و این ممکن نیست، که آدمی را از این آفریده اند، و این همچنان باشد که کسی گلیمی سیاه خواهد که سپید کند. پس مشغول بودن بدین، طلبِ مُحال بُوَد.» و این احمقان ندانستند که شرع بدین نفرموده است، بلکه فرموده است که خشم و شهوت را زیر دست کنند و چنان دارند که برشریعت و بر عقل غالب نباشد وسرکشی نکند و حدود شریعت نگاه دارد و ازکبایر دور باشد، تا صغایر از وی درگذارند[5]. و این ممکن است وبسیار کس بدین رسیده اند.

و رسول (ص) نگفت که «خشم نباید و شهوت نباید»، و وی نَه زن

---

[1] ـ (قرآن، ۱۸/۳۵)، هر که پاك و هنری بادید آید خویشتن را بادید آید.

[2] ـ (قرآن، ٦/۲۹) هر که باز کوشد (بادشمن یا با هوای تن) خویشتن را باز کوشد.

[3] ـ (قرآن، ۴۶/۴۱)، هر که نیکی کند خویشتن را نیکی کند.

[4] ـ ← ص۲۵/ح۲.

[5] ـ گناهان کوچکش را ببخشایند.

داشت، و می گفت: **اَنَا بَشَرٌ اَغضِبُ کما یَغضِبُ اُلْبَشَرُ**، من بشری‌ام و همچون بشر خشمگین شوم. و حق‌تعالی گفت: **والکاظِمینَ الغیظ والعافینَ عَنِ النّاس**[1]، ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورَد، نه‌بر کسی که وی را خود خشم نبُوَد.

**وجه پنجم** ـ جهل کسانی است به‌صفات حق‌ـ‌تعالی‌ـ که گویند: «خدای‌ـ‌تعالی‌ـ رحیم و کریم‌است، به‌هر صفت که وی باشد بر ما رحمت کند.» و ندانند که چنانکه کریم است، شدیدالعقاب است؛ و نمی بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی می‌دارد در این جهان، باز آنکه کریم است و رحیم. و نمی‌بینند که تا حراثت نکنند، و تجارت نکنند، مال به‌دست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند؛ و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند که «خدای‌ـ‌تعالی‌ـ کریم است و رحیم است: بی‌تجارت و حراثت خود روزی بدهد»، باز آنکه خدای‌ـ‌تعالی‌ـ روزی ضمان کرده است و می گوید: **و ما مِن دابَّةٍ اِلاّ عَلَی‌اللهِ رزقُها**[2]، و کار آخرت با عمل حوالت می کند و می‌گوید: **وَ اَنْ لَیْسَ لِلاِنْسانِ اِلاّ ما سَعیٰ**[3]. چون به کَرَم وی ایمان ندارند، از دنیا و طلب دنیا دست بندارند، و آنچه در آخرت گویند به‌سر زبان باشد و تلقین شیطان بُوَد و اصلی ندارد.

**وجه ششم** ـ جهل کسانی است به‌خویشتن غرّه؛ و غرور ایشان آن است که گویند که «ما به‌جایی رسیده‌ایم که معصیتْ ما را زیان ندارد، و دین ما دوقُلّه[4] گشته است و نجاست نپذیرد.» و بیشترِ این احمقان، چنان مختصر[5] باشند که اگر کسی در یک سخنْ حشمت ایشان فرونهد یا رعونت ایشان بشکند، همه عمر در عداوت وی نشینند، و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان درگذرد، جهان بر ایشان تنگ و تاریک گردد. و این ابلهان که در مردی هنوز دوقُلّه نگشته‌اند

---

[1] (قرآن، ۱۳۴/۳) و فروبرندگان خشم (و بازگیرندگان کین) و درگذرندگان از مردمان.

[2] (قرآن ۶/۱۱)، و نیست هیچ جنبنده‌ای در زمین، مگر بر خداست روزی آن.

[3] (قرآن، ۳۹/۵۳)، و نیست مردم را از پاداش مگر پاداش آنچه خود کرد.

[4] قله، سبوی بزرگ، خمی که سیصد من آب گنجایش داشته باشد. (غیاث). یعنی عقیدهٔ ما، مانند آب کرشده که پاک کننده است، و به‌ملاقات چیزی نجس نمی‌شود.

[5] مختصر، خرد، بیمقدار.

که بدین چیزها باك ندارند[۱]، این دعوی ایشان را کی مسلم شود؟ پس به‌مَثَل اگر کسی نیز آنچنان گشته است که عداوت وشهوت و ریا و خشم گِرد وی نگردد، هم مغرور باشد بدین دعوی. چه، درجهٔ وی از درجهٔ انبیا درنگذرد، وایشان به‌سبب خطایی ومعصیتی نوحه می کردند و می گریستند و به‌عذر مشغول می‌شدند. وصدّیقانِ صحابه از صغایر حذر همی کردند؛ بلکه از بیم‌شبهتی، ازحلال همی‌گریختند. پس این احمق به‌چه دانسته است که در جوالِ شیطان نیست[۲]، و درجهٔ وی از درجهٔ ایشان درگذشت؟ و اگر گوید که «پیغامبران همچنین بودند، لیکن آنچه می کردند برای نصیب خلق همی کردند»، چرا وی نیز ازبرای نصیب خلق همان نکند؟ که بیند که وی را هر که همی بیند تباه می‌شود. و اگر گوید: «تباهی خلق مرا زیان ندارد.» چرا رسول را (ص) زیان می‌داشت؟ و اگر زیان نمی‌داشت، خویشتن را در عقوبت تقوی چرا همی داشت، و یك خرما از دهان بینداخت؟ که آن صدقه[۳] بود. و اگر بخوردی، خلق را از آن چه زیان بودی؟ که همه را مباح بود خوردن آن. واگر زیان‌می‌داشت، چرا آن احمق را قدحهای نبیذ زیان نمی‌دارد؟ آخِر، درجهٔ وی فوق درجهٔ پیغامبر (ص) نیست وبیش از آن‌نیست که درجهٔ‌صد قدح شرابْ فوق درجهٔ‌یك خرما! پس‌چون خویشتن را به‌یك دریا بنهاد[۴] که صد قدح شراب وی را بنگرداند[۵]، و پیغامبر(ص) را به‌کوزه‌ای‌آب مختصر بنهاد که یك‌خرما وی را بگرداند؟ وقتِ آن باشد که شیطان با سُبلت وی بازی می کند، وابلهان‌جهان از وی ضُحکه‌سازند، که‌دریغ بُوَد که عقلا حدیث وی کنند، یا بر وی بخندند.

اما بزرگان‌دین ایشان‌اند که بشناسند که‌هر که‌هوای‌وی بردست‌وی‌اسیر نیست، وی‌هیچ کس‌نیست، بلکه ستوری‌است. پس بدین بشناسند که نفسِ آدمی مکّار است وفریبنده‌است: همه دعوی دروغ کند ولاف زند که وی[۶] زیردست من است و من زِبَردستم؛ از وی برهان خواهد؛ و بر راستیِ وی هیچ برهان نیست

---

[۱] ـ که درنتیجه پروای این چیزها نکنند. [۲] ـ در جوال(کسی) بودن، کنایه از فریب (کسی‌را) خوردن. [۳] ـ صدقه، اموال عمومی، مالی که جزو بیت‌المال است.

[۴] ـ به‌یك دریا بنهاد، دریایی فرض‌کرد. [۵] ـ بنگرداند، آلوده نکند، تغییر ندهد.

[۶] ـ هوا و هوس.

البته، جز آنکه به‌حکم خویش نباشد[1] و به‌حکم شرع بُوَد: اگر به‌طوع همیشه تن در این دهد، خود راست می‌گوید؛ و اگر به‌طلب رخصت[2] وتأویل وحیلت گردد، بندهٔ شیطان است و دعوی ولایت همی کند. و این برهان تا به‌آخرِ نَفَس از وی طلب می‌باید کرد، و اگرنه مغرور و فریفته باشد و هلاك شود و نداند. و تن در دادنِ نفس به‌متابعت شریعت، هنوز اول درجهٔ مسلمانی است.

وجه هفتم ـ از غفلت و شهوت خیزد، نه از جهل. و این اباحتِ گروهی است که ایشان از این شبهتهای گذشته، خود هیچ نشنیده باشند، ولکن گروهی را بینند که‌ایشان برراه اباحت می‌روند و فساد می کنند و سخن مزیّف همی‌گویند و دعوی تصوّف می کنند و ولایت، وجامهٔ ایشان می‌دارند: ایشان را نیز این به‌طبع خوش‌آید، که در طبع وی شهوت وبطالت غالب باشد. و رضا ندهند بدانکه فساد کنند وگویند: «ما را از این عقوبتی خواهد بود» که‌آنگاه فساد بردل ایشان تلخ شود؛ بلکه‌گویند: «این خود فساد نیست، که این تهمت و این حدیث است.» و نه تهمت را معنی دانند و نه این حدیث را. این مردی بُوَد غافل وپُرشهوت وشیطان در وی کام یافته، وبه‌سخن با صلاح نیاید، که شبهتِ وی نه از سخن افتاده است. و بیشتر این قوم از این جمله باشند که حق ـ تعالی ـ درحق‌همگنان گفت: اِنا جَعَلْنا عَلی قُلوبِهِم اَکِنَّةً اَنْ یَفْقَهوهُ وفی أذانِهِم وَقراً وَاِنْ تَدْعُهُم اِلَی الهُدی فَلَنْ یَهْتَدوا إذاً أبداً[3]، واذا ذَکَرْتَ رَبَّكَ فِی القُرآنِ وَحدَهُ، وَلَّوا عَلی اَدْبارِهِم نُفُوراً[4]. پس معاملت با ایشان به‌شمشیر اولیتر که به‌حُجّت.

و این مایه کفایت بُوَد فضیحت اهل اباحت را. و در این عنوان از آن گفته آمد که سبب جملهٔ این یا جهل است به‌نفس خویش، یا جهل است به‌حق،

---

[1] ـ یعنی نفس.

[2] ـ طلب رخصت، خویشتن را از شمول‌حکم شرع، فارغ دانستن.

[3] ـ (قرآن،۱۸/۵۷)، ما بردلهای ایشان غلافها و پرده‌ها افکندیم تااین پیغام و این سخن درنیابند، و درگوشهای ایشان‌بار وکری افکندیم، و اگر ایشان را به‌راه راست خوانی‌راه‌نیابند ایشان هرگز.

[4] ـ (قرآن،۱۷/۴۶)، وهرگه‌که یادکنی خداوندخویش رادرقرآن به‌یکانگی، می‌رمند ایشان به‌بازپس.

یا جهل است به‌رفتنِ راهِ از خود به‌حق- که آن را شریعت گویند. و جهل چون در کاری بُوَد که موافق طبع باشد، دشوار زایل شود. و بدین‌سبب است که گروهی‌اند که بی‌شبهتی برراه اباحت روند و گویند که «ما متحیرانیم.» و اگر با وی گویی: «متحیر در چه‌چیزی؟» نتواند گفتن. که وی را خود نه طلب بُوَد و نه شبهت. و مَثَل وی چون کسی بود که فرا طبیب گوید که «من بیمارم» و نگوید که چه بیماری است: علاج وی نتوان کرد تا پیدا نیاید که چه بیماری است. وصوابْ آن بُوَد که وی را گویند: «درهرچه خواهی متحیرمی باش؛ اما در این که تو آفریده‌ای و آفریدگار تو قادر است و عالم و هرچه خواهد تواند- کردن - اندر این به‌شك مباش.» و این‌معنی وی را به‌طریق برهان معلوم کنند، چنانکه شرح کرده آمد.

# عنوان سوم . ـ در معرفت دنیا

## فصل اول ـ سبب بودنِ آدمی در دنیا

بدان که دنیا منزلی است از منازل راه دین، و راه گذری است مسافران را به‌حضرت الهیّت، و بازاری است آراسته برسر بادیه نهاده تامسافران از وی زاد خویش برگیرند.

و دنیا وآخرت عبارت است از دو حالت: آنچه پیش از مرگ است ـ و به‌توآن نزدیکتر است ـ آن را دنیا گویند؛ وآنچه پس از مرگ است، آن را آخرت گویند.

و مقصود از دنیا زادآخرت است، که‌آدمی را در ابتدای آفرینش ساده آفریده‌اند و ناقص، ولکن شایستهٔ آن که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خویش گرداند، چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد، بدان معنی که راه یابد تا یکی ازنظّارگیانِ جمال حضرت باشد. و منتهای سعادت وی این است، وبهشت وی‌این‌است، و وی رابرای این آفریده‌اند.ونظّارگی نتواندبود تاچشم‌وی‌بازنشود وآن‌جمال‌را ادراک‌نکند؛ وآن به‌معرفت° حاصل آید. ومعرفتِ جمالِ الهیّت را کلید[1] معرفتِ عجایب صُنع الهی است؛ وصُنع الهی را

---

[1] ـ معرفت جمال الهیت راکلید، کلید معرفت‌جمال الهیت.

کلید اول این حواس آدمی است؛ و این حواس ممکن نبُوَد الاّ در این کالبدِ مرکّب از آب و خاک.

پس بدین سبب به‌عالم آب و خاک افتاد تا این زاد برگیرد، و معرفت حق ـ تعالی ـ حاصل کند به‌کلیدِ معرفتِ نفسِ خویش و معرفتِ جملهٔ آفاق که مُدْرَک است به‌حواس. تا این حواس با وی می‌باشد و جاسوسی وی می‌کند، گویند وی را که «در دنیاست». و چون این حواس را وداع کند و وی بماند و آنچه صفاتِ ذات وی است، پس گویند که «وی به‌آخرت رفت».

پس سببِ بودن وی در دنیا این است.

## فصل دوم ـ حقیقت و آفت و غرض دنیا

پس وی را در دُنیا به‌دوچیز حاجت بُوَد: یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای وی حاصل کند؛ ودیگر آنکه تن را ازمهلکات نگاه دارد و غذای وی حاصل کند.

و غذای دلْ معرفت ومحبت حق ـ تعالی ـ است؛ که غذای هر چیزی مقتضای طبع وی باشد، که آن خاصیت وی بُوَد. و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی این است. و سبب هلاک دل آدمی آن است که به‌دوستی چیزی جز حق ـ تعالی ـ مستغرق شود. و تعهدِ تن برای دل می‌باید، که تن فانی است و دل باقی. و تن دل را همچون اشتر است حاجی را در راه حج، که اشتر برای حاجی باشد نه حاجی برای اشتر. اگر چه حاجی را به‌ضرورتْ تعهدِ اشتر باید کرد به‌علف و آب وجامه تا آنگه که به‌کعبه رسد و از رنج وی برهد، ولکن باید که تعهد وی به‌قدر حاجت کند. پس اگرهمهٔ روزگار در علف دادن وآراستن و تعهد کردن وی کوشد، از قافله بازمانَد و هلاک شود. همچنین آدمی اگرهمهٔ روزگار در تعهد کردنِ تن کوشد تا قوت به‌جای دارد واسبابِ هلاک از وی دور دارد، از سعادت خویش بازمانَد.

و حاجت تن در دنیا سه چیز است وبس: خوردنی و پوشیدنی ومسکن. خوردنی برای غذاست، و پوشیدنی و مسکن برای سرما وگرما، تا اسباب هلاک از وی باز دارد.

پس ضرورتِ آدمی از دنیا برای تن بیش ازاین نیست، بلکه اصول دنیا خود این است. وغذای دلْ معرفت است، و هرچند بیش باشد بهتر. و غذای تنْ طعام است، و اگر زیادت ازحدّ خویش بود سبب هلاك گردد. اما آن است که حق ـ تعالی ـ شهوتی بر آدمی موکّل کرده است تا متقاضیِ وی باشد درطعام و مسکن و جامه، تا تن وی ـ که مَرْکب است وی را ـ هلاك نشود. وآفرینشِ این شهوت چنان است که بر حدّ خویش نایستد و بسیار خواهد؛ و عقل را بیافریده است تا وی را به‌حدّ خویش بدارد؛ و شریعت بفرستاده استِ، بر زبان انبیا، تا حدود وی پیدا کند[1]. ولکن این شهوت به‌اولِ آفرینش بنهاده است ـ در کودکی ـ که بدان‌حاجت بُوَد؛ وعقل ازپس وی آفریده‌است. پس شهوت ازپیشْ جای گرفته است و مستولی شده، و سرکشی همی‌کند برعقل و شرع ـ که پس ازوی بیامده است ـ تا همگی وی را نگذارد که به طلب قُوت و جامه ومسکن مشغول‌شود وبدین سبب‌خود رافراموش کند ونداند که این قُوت و جامه برای چه می‌بایست و وی خود در این عالم برای چیست و غذای دل را که زادآخرت است فراموش کند.

پس از این‌جمله، حقیقتِ دنیا وآفت دنیا و غرض دنیا بشناختی، اکنون باید که شاخه‌ها و شغلهای دنیا بشناسی.

## فصل سوم ـ اصل دنیا: طعام و لباس و مسکن

بدان که چون نظر کنی اندر تفاصیل دنیا، بدانی که دنیا عبارت است از سه چیز: یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده‌اند، چون نبات و معادن و حیوان. که به‌اصل، زمین برای مسکن وبرای منفعت‌زراعت می‌باید؛ معادن، چون مس و برنج‌وآهن، برای‌آلت را؛ وحیوانات برای مرکب وبرای خوردن را. وآدمی دل و تن را بدین مشغول کرده است: امّا دل به‌دوستی و طلب وی

---

[1] ـ پیدا کند، روشن کند.

مشغول می‌دارد، و امّا تن به‌اصلاح آن و ساختن کارِ آن مشغول می‌دارد[1].

و از مشغول داشتن دل به‌دوستی آن، در دل صفتها پدید می آید — که آن همه سبب هلاك بُوَد — چون حرص و بخل وحسد وعداوت و غیر آن. وازمشغول داشتن تن بدان، مشغولی دل پدید آید تا خود را فراموش کند[2] و همه را به کار دنیا مشغول دارد.

و چنانکه اصل دنیا سه‌چیز است — طعام و لباس ومسکن — اصل صناعتها که ضرورت آدمی است نیز سه چیز است: برزیگری و جولاهی و بنّایی. لکن این هر یکی را فروع‌اند[3]: که بعضی‌سازِ آن می کنند، چون حلّاج و ریسندهٔ ریسمان که‌سازِ جولاه می کنند؛ وبعضی آن را تمام می کنند، چون درزی[4] که‌کار جولاه تمام می‌کند. و این همه را به‌آلتها حاجت افتاد ازچوب وآهن وپوست و غیر آن؛ پس آهنگر و درودگر وخرّاز[5] پیدا آمد.

و چون این همه پیدا آمد، ایشان را به‌معاونت یکدیگر حاجت بود، که هر کس همه‌کارخویش نمی‌توانست کردن. پس‌فراهم آمدند تا درزی کارِ جولاه وآهنگر می کند و آهنگر کارِ هر دو راست می‌دارد، و همچنین هر یکی کارِ یکدیگر می کنند.

پس میان ایشان معاملتی پدیدار آمد که از آن خصومتها خاست، که هر‌کس به‌حقّ خویش رضا نمی‌داد وقصد یکدیگر می کردند. پس به‌سه‌نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات: یکی صناعت سیاست و سلطنت، و دیگر صناعت قضا و حکومت، و دیگر صناعت فقه که بدان قانونِ وساطت میان خلق بدانند. و این هر یکی پیشه‌ای است، اگرچه بیشتر کار آن به‌دست‌تعلق ندارد.

پس بدین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و درهم پیوست، و خلق در میان آن خویشتن گم کردند و ندانستند که اصلِ اولِ این همه سه چیز است و بیش

---

[1] در ترجمهٔ «احیاء» ـ ربع مهلکات، کتاب ذم‌دنیا (بیان حقیقت دنیا ...) ـ چنین‌آمده‌است: پس اعیان دنیا این است، الآن است که‌آن را با بنده دوعلاقت است؛ علاقتی بادل... وعلاقت دوم با تن .

[2] تا ... ، که در نتیجه دل خود را فراموش می‌کند.

[3] یعنی هریك از صناعتها راشاخه‌هایی‌است.

[4] درزی، خیاط

[5] خراز، چرمگر.

نَبُوَد: طعام و لباس ومسکن. این همه برای این سه می‌باید، و این سه برای تن می‌باید، وتن برای دل می‌باید تامَرْکب وی باشد، ودل برای حق می‌باید. پس خود را و حق را فراموش کردند، مانند حاجی که خود را وکعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خویش با تعهّدِ اشتر آورد.

پس دنیا و حقیقت دنیا این است که گفته آمد. هر که در وی بر سرپای[1] و مستوفر[2] نباشد و چشم همّت بر آخرت ندارد و از مشغلهٔ دنیا بیش از قدر حاجت درپذیرد، وی دنیا را نشناخته باشد. و سبب این جهل است، که رسول (ص) گفت: «دنیا جادوتر است از هاروت و ماروت، از وی حذر کنید.» و چون دنیا بدین جادویی است، فریضه باشد مکر و فریفتن وی را بدانستن و مثالِ کارِ وی برخلق روشن گردانیدن. پس اکنون وقت آن است که مثالهای وی بشنوی.

## فصل چهارم ـ مثالها در جادوی دنیا و غفلت اهل دنیا

**مثال اول** ـ بدان که اول جادوییِ دنیا آن است که خویشتن را به تو نماید[3] چنانکه تو پنداری که وی خود ساکن است و با تو قرار گرفته است، و[4] وی از تو بردوام گریزان است ولکن به تدریج و ذره ذره حرکت می کند. ومَثَل وی چون سایه است که در وی نگری: ساکن نماید، و وی[4] بر دوام همی رود. و معلوم است که عمر تو همچنین است: بردوام می‌رود، و به تدریج هر لحظه کمتر می‌شود؛ و آن دنیاست که از تو می‌گریزد و ترا وداع می کند، و تو از آن بیخبر.

**مثال دیگر** سِحرِ وی آن است که خویشتن را به دوستی بنماید که تا تو را عاشق کند؛ و فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و به کسی دیگر نخواهد شد، و آنگه ناگاه از تو به دشمن تو شود: مَثَل وی چون زنی نابکار مفسد است که مردان را به خویشتن غرّه[5] می کند تا عاشق کند، و آنگاه به خانه بَرَد و

---

[1] آماده [2] کار به تمامی رساننده. [3] نماید، نشان‌دهد، جلوه دهد.
[4] ← ص۲۸/ح۷. [5] غره، فریفته.

هلاک کند.

عیسی (ع) دنیا را دید در مکاشفات خویش بر صورت پیرزنی، گفت: «چند شوهر داشتی؟» گفت: «در عدد نیاید از بسیاری.» گفت: «بمردند یا طلاق دادند؟» گفت: «نه، که همه را بکشتم.» گفت: «پس عجب است از این احمقانِ دیگر که می بینند که با دیگران چه کردی، و آنگه در تو رغبت می کنند و عبرت نمی گیرند!»

**مثال دیگرِ** سحر دنیا آن است که ظاهر خویش آراسته دارد و هرچه بلا و محنت است پوشیده دارد، تا جاهل به‌ظاهر وی نِگَرد، غرّه شود. و مَثَل وی چون پیرزنی است زشت که‌روی در بندد و جامهٔ دیبا و پیرایهٔ[1] بسیار بر خویشتن کند تا هر کسی از دور وی را می بیند بروی فتنه[2] می‌شود؛ و چون چادر از وی باز کند، پشیمان شود و فضایح وی می بیند.

و در خبر است که دنیا را روز قیامت بیارند بر صورت عجوزه‌ای زشت، سبزچشم و دندانهای وی بیرون‌آمده، و چون خلق در وی نگرند گویند: «نعوذبالله[3]، این چیست، بدین فضیحتی و بدین زشتی؟» گویند: «این دنیاست که به‌سبب وی حسد و دشمنی ورزیدید با یکدیگر، و خونها ریختید، و از رَحِم ببریدید[4]، و به‌وی غرّه شدید.» آنگه وی را به‌دوزخ اندازند، گوید: «بارخدایا، کجایند دوستان من؟» بفرماید تا ایشان را نیز با وی به‌دوزخ اندازند.

**مثال دیگر**ـ کسی که حساب برگیرد: تا چند بوده است از ازل که در دنیا نبود[5]، و در ابد چند است که در دنیا نخواهد بود، و این روزی چند در میان ازل و ابد چند است، داند که مَثَلِ دنیا چون راه مسافری است که اولِ وی مَهد است و آخر وی لحد است و درمیان وی منزلی چند است معدود، هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی[6] و هر نَفَسی چون گامی، و وی بر دوام می‌رود. و یکی را از راه فرسنگی مانده است، و یکی را از راه کم از فرسنگی، و یکی را کم، و یکی را بیش؛ و وی ساکن نشسته که گویی

---

[1] زیور.
[2] فتنه، مفتون، دلباخته.
[3] پناه می‌بریم به‌خدا، پناه برخدا.
[4] (قطع رحم درمقابل صلهٔ رحم)، یعنی ازخویشان کناره‌گرفتید.
[5] نبود، آن‌کس نبود، آن‌کس به‌وجود نیامده بود.
[6] میل، نشانهٔ راه.

همیشه اینجا خواهد بود: تدبیر کارها کند که تا ده سال باشد که بدان محتاج نبُوَد، و وی تا دو روز دیگر زیر خاك خواهدشدن.

**مثال دیگر** ـ بدان که مَثَل اهل دنیا در لذّتی که می‌یابند، باز آن رسوایی و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت، چون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین بسیار بخورَد تا معدهٔ وی تباه شود، آنگه گند و فضیحتی از معده و نَفَس و قضای حاجت خویش می‌بیند و تشویر می‌خورد[1] و پشیمان می‌شود که لذّتْ گذشت و فضیحتی[2] بماند. چنانکه هرچند طعامی خوشتر ثُفل[3] وی گنده‌تر؛ هرچند لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر، و این خود در وقت جان کندن پدیدار آید: که هر که را نعمت و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر بُوَد، به‌وقت جان کندن، رنج و تعب و عذاب بیشتر بُوَد از آن کس که اندك دارد. و آن رنج و عذاب به‌مرگ زایل نشود، بلکه زیادت شود؛ که آن دوستی صفتِ دل است و دل برجای خویش باشد و نمیرد.

**مثال دیگر** ـ بدان که کار دنیا که پیش آید مختصر نماید، و مردم پندارند که شغل وی دراز نخواهد بود، و باشد که از یك کارِ خُرد صد کار پدید آید، و عمر در آن بشود. و عیسی (ع) می‌گوید که «مَثَل جویندهٔ دنیا چون مَثَل خورندهٔ آب دریاست: هرچند بیش خورد تشنه‌تر می‌شود، و می‌خورد تا هلاك شود، و هرگز آن تشنگی از وی بنشود.» و رسول ما (ص) می‌گوید که «همچنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و تر نگردد، روا نباشد که کسی در کارِ دنیا شود و آلوده نگردد.»

**مثال دیگر** ـ مَثَل کسی که در دنیا آید، مَثَل کسی است که مهمان شود نزدیک میزبانی که عادت وی آن بُوَد که همیشه سرایْ آراسته دارد برای مهمانان و ایشان را می‌خواند ـ گروهی پس از گروهی ـ پس طَبَق زرین پیش وی نهد، بر وی نُقل و مجمرهٔ سیمین با عود و بُخُور، تا وی معطر شود و خوشبوی گردد، و نُقل

---

[1] ـ تشویر می‌خورد، شرمساری می‌کشد.

[2] ـ فضیحتی (فضیحت + ی مصدری)، رسوایی.

[3] ـ ثفل، آنچه دفع شود از شکم.

بخورَد، وطَبَق و مجمره بگذاردتا دیگر قوم رسند. پس هر که رسم وی داند و عاقل بُوَد، عود و بخور برافکند وخوشبوی‌شود، ونُقل بخورَد، وطبق ومجمره به‌دلی خوش بگذارد و شُکر بگوید و برود. و کسی که ابله باشد پندارد که آن به‌وی دادند تا با خویشتن ببرد: چون به‌وقت رفتن از وی باز ستانند، رنجور و دلتنگ‌شود و فریاد کردن‌گیرد. و دنیانیز همچنان مهمانسرای است ـ سبیل[1] بر راهگذریان ـ تا زاد برگیرند، ودر آنچه درسرای است طمع نکنند.

**مثال دیگر** ـ مَثَل اهل دنیا و دل‌مشغولی ایشان درکار دنیا و فراموش‌کردن آخرت چون‌مَثَل قومی است که در کشتی بودند، وبه‌جزیره‌ای رسیدند: از بهر قضای‌حاجت و طهارت بیرون‌آمدند، و کشتیبان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگاربسیار بَرَد[2] وجز به‌طهارت مشغول باشد، که کشتی به‌تعجیل بخواهد‌رفت. پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند: گروهی که عاقلتر بودندسبك[3] طهارت کردند و بازآمدند، کشتی فارغ یافتند، جایی که خوشتر و موافقتر بود بگرفتند؛ وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره به‌تعجب بماندند و برنِظاره بایستادند و در آن شکوفه‌های نیکو و مرغان خوش آواز وسنگ‌ریزه‌های ملوّن ومنقّش‌می‌نگریستند، چون‌باز آمدند، درکشتی‌هیچ جای فراخ نیافتند وبه‌جایی تنگ و تاریك بنشستند، و رنج آن می کشیدند؛ گروهی دیگر به‌نِظاره اقتصار‌نکردند، ازآن سنگریزه‌های نیکو و غریب‌لون برچیدند و با خود بیاوردند و درکشتی جای‌آن نیافتند به‌جایی تنگ بنشستند وآن سنگریزه‌ها و آلاله‌های ملوّن برگردن نهادند، و چون یك دو روز برآمدآن رنگهای نیکو بگردید و تاریك شد و بویهای ناخوش از آن‌آمدن گرفت؛ و جای نیافتند که بیندازند: پشیمانی می‌خوردند و بار ورنج آن‌برگردن می کشیدند؛ وگروهی‌دیگر درعجایب آن جزیره متحیّرشدند و همچنان نِظاره‌کنان می‌شدند تا ازکشتی دور افتادند وکشتی برفت ومنادی کشتیبان نشنیدند، و درجزیره می‌بودندتا بعضی هلاك‌شدند، به‌گرسنگی، وبعضی را سباع هلاك‌کرد.

---

[1] ـ سبیل، وقف. [2] ـ روزگار بسیار کند، طول بدهد، دیر کند. [3] ـ سبك، زود، تروچسب.

آن گروه اول، مَثَل مؤمنان پرهیزگار است، و گروه بازپسین مَثَل کافران که خدا را و خود را و آخرت را فراموش کردند، و همگی خود به دنیا دادند: اسْتَحَبُّوا الْحَیوةَ الدُّنیا علی الاخِرَةِ[1]. و این دو گروهِ میانگین مَثَلِ عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند، ولکن دست از دنیا بنداشتند: گروهی با درویشی تمتّع کردند، و گروهی با تمتّعْ نعمت بسیار جمع کردند تا گرانبار شدند.

## فصل پنجم- نه هرچه در دنیاست مذموم است

بدین مذمّت که دنیا را کرده آمد، گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که نه از دنیاست. چه، علم و عمل در دنیا باشد، وآن نه از دنیا بُوَد، که آن درصحبتِ آدمی به آخرت رود: اما علم خود بعینه با وی بماند؛ و اما عمل اگرچه بعینه بنماند، اثر آن بماند- و این[2] دو قسم بُوَد: یکی پاکی و صفای جوهرِ دل که از ترك معاصی حاصل شود، و یکی اُنس به ذکر حق- تعالی- که از مواظبت برعبادت کردن حاصل شود. پس این هردو ازجملهٔ باقیات صالحات است که حق- تعالی- گفت: والباقیاتُ الصالِحاتُ خَیرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَواباً[3].

و لذّت علم و لذّت مناجات و لذت اُنس به ذکر حق- تعالی- ازهمه لذّتها بیش است، و آن در دنیاست و نه از دنیاست. پس همهٔ لذّتها مذموم نیست، بلکه لذّتی که بگذرد و بنماند؛ واین نیز جمله مذموم نیست، که این دو قسم است: یکی آن است که اگرچه وی از دنیاست و پس از مرگ بنماند، ولکن مُعین است برکار آخرت و برعلم و عمل و بر بسیارگشتنِ مؤمنان، چون قُوت ونکاح و لباس و مسکن که به قدرحاجت بُوَد، که این شرطِ راه آخرت است: هرکس که ازدنیا بدین قدرقناعت کند و قصد وی از این، استعانت بُوَد برکار دین، وی ازاهل دنیا نبُوَد.

---

[1] (قرآن، ۱۶/۱۰۷)، این جهان برگزیدند بر آن جهان.

[2] این اثر

[3] (قرآن، ۱۹/۷۶)، وکارها و سخنان پایندهٔ نیك، به نزدیك خداوند تو، در پاداش به است.

پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کار دین است، بلکه آن سببِ غفلت و بَطَر و قرار گرفتن دل بُوَد در این عالم و نفرت گرفتن وی از آن عالم. و برای این گفت رسول (ص): الدُّنیا مَلعُونَةٌ، و ملعونٌ مافیها، الاّ ذِکرُ اللهِ و ما والاهُ، گفت: دنیا و هرچه در وی است ملعون است، الاّ ذکر خدای ـ تعالی ـ و آنچه وی بر آن معاونت کند.

این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بُوَد؛ باقی در قسم سیم از ارکان معاملت، که آن را در عقباتِ راه دین گویند، بگوییم.

# عنوان چهارم . درمعرفت آخرت

## فصل اول ـ بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی

بدان که حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد تا حقیقتِ مرگْ اول نشناسد، و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند، و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند؛ و معرفت حقیقتِ روحْ معرفتِ حقیقتِ نفسِ خود است که بعضی از آن شرح کرده آمد[1].

و بدان که از پیش گفته آمد که آدمی مرکب از دو اصل است: یکی روح و یکی کالبد، روح چون سوار است و کالبد چون مَرْکب. و این روح را در آخرت به‌واسطهٔ کالبد حالتی است و بهشتی و دوزخی است. و وی را[2] به‌سبب ذات خود نیز حالتی است، بی آنکه قالب را در آن شرکتی بُوَد. و وی را برای قالب نیز بهشتی و دوزخی است، و سعادتی و شقاوتی است. و ما نعیم و لذّت دل را که بی‌واسطهٔ قالب باشد، نامْ بهشتِ روحانی می کنیم، و رنج و اَلم و شقاوت وی را که بی‌قالب بُوَد، آتش روحانی می گوییم. اما بهشت و دوزخ که[3] قالب درمیان باشد، آن خود ظاهر است؛ و حاصل آن، انهار و اشجار و حور و قصور و

---

[1] ← ص۵۲/ح۵۵.

[2] روح را.

[3] هنگامی که.

مطعوم و مشروب و غیر آن است، و حاصل دوزخْ آتش و مار و کژدم و زَقّوم و غیر آن. وصفت این هردو در قرآن واخبار مشهور است، وفهمِ همگنانْ آن را دریابد. و تفصیل آن در کتاب «ذکر الموت» از کتب احیاء گفته آمد؛ واینجا بر این اقتصار کنیم که حقیقت مرگ شرح کنیم و به‌معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم، که این هر کس نشناسد.

و این که گفت: أَعْدَدْتُ لِعِبادِیَ الصالِحینَ ما لاعینٌ رَأَتْ ولا أُذُنٌ سَمِعَتْ ولاخَطَرَ علی قَلْبِ بَشَرٍ[1] در بهشت روحانی بُوَد. و از درون دل روزنی هست به‌عالم ملکوت که از آن روزن این‌معانی آشکارا شود ودر وی هیچ شبهتی نماند. وکسی را که این راه گشاده شود، وی را یقینی روشن به‌سعادت و شقاوت آخرت پدید آید ــ نه بر طریق تقلید سمعی، بل برطریق بصیرت و مشاهدت. بل همچنانکه طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی است در این جهان ــ که او را صحّت ومرض گویند، و وی را اسباب، است چون دارو و پرهیز، و چون بسیار خوردن و پرهیزناکردن ــ همچنین معلوم شود بدین مشاهدت که دل را ــ یعنی که روح را ــ سعادتی است و شقاوتی؛ و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است، و جهل و معصیت زهر آن سعادت است؛ وآن علمی است به‌غایت عزیز[2].

و بیشتر کسان که ایشان را علما گویند، از این غافل باشند؛ بلکه این را منکر باشند، و جز فرا بهشت و دوزخِ کالبد راه نبرند، و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند. و ما را اندر شرح وتحقیق این برهانْ کتب است دراز، به‌تازی. و اندر این کتاب چندان گفته آید که کسی که زیرک بُوَد و باطن وی‌از آلایش وتعصّب وتقلید پاک بُوَد، این را بازیابد وکار آخرت در دل وی ثابت و مستحکم گردد، که ایمانِ بیشترِ خلق به‌آخرتْ ضعیف و متزلزل است.

---

[1] (حدیث) برای بندگان نیکوکار خود آماده ساختم چیزهایی‌را که چشمی ندیده وگوشی نشنیده و بردل بشری خطور نکرده است.

[2] ← ص۲۷/ح۴.

## فصل دوم ـ حقیقت مرگ

اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که «معنی وی چیست؟»، بدان که آدمی را دو روح است: یکی از جنس روح حیوانات، و ما آن را روح حیوانی نام کنیم؛ ویکی ازجنس روح ملایکه، و ما آن را روح انسانی نام کنیم. و این روح حیوانی را منبع[۱] دل است ـ آن گوشت که در جانب چپ نهاده است. و وی[۲] چون بخاری لطیف است از اخلاطِ باطنِ حیوان. و وی را مزاجی معتدل حاصل آمده است. و وی از دل به‌واسطهٔ عروقِ ضوارب، که آن را نبض وحرکت باشد، به‌دماغ وجملهٔ اندامها می‌رسد. این روح حمّالِ قوّتِ حس و حرکت است. و چون به‌دماغ رسد حرارت وی کم شود و معتدل گردد. و چشم از وی قوّتِ بصر پذیرد، وگوش از وی قوّتِ شنیدن پذیرد، و همچنین همهٔ حواس.

و مَثَل وی چون چراغی است که درخانه‌ای گرد می برآید، هرجا که می‌رسد دیوارهای خانه روشن می‌شود از وی. پس چنانکه روشنایی از چراغ در دیوار پیدا می‌آید، به‌قدرت ایزد ـ سبحانه و تعالی ـ همچنین قوّت بینایی و شنوایی و جمله حواس از این روح در اعضای ظاهر پدیدار می‌آید. و اگر در بعضی ازعروق سدّه و بندی افتد، آن عضو که پس از آن بندگاه باشد معطّل ماند و مفلوج گردد و در وی قوّت حسّ و حرکت نباشد، و طبیب جهد آن کند تا آن سدّه بگشاید.

ومَثَل این روح چون آتشِ چراغ است، ومَثَل دل چون فتیله، ومَثَل غذا چون روغن؛ که اگر روغن بازگیری چراغ بمیرد، و چون غذا بازگیری مزاجِ معتدلِ این روح باطل شود وحیوان بمیرد. وهمچنانکه اگرچه روغن بُوَد، فتیله چون بسیار روغن کَشد تباه شود و نیز[۳] روغن نپذیرد، همچنین دل به‌روزگارِ دراز چنان شود که قبول غذا نکند.

---

[۱] ـ منبع (سرچشمهٔ) این روح حیوانی.
[۲] ـ روح حیوانی.
[۳] ـ دیگر.

و همچنانکه چون چیزی برچراغ زنی چراغ فرومیرد ــ اگرچه روغن و فتیله برجای بُوَد ــ چون حیوان را زخمی عظیم رسد بمیرد.

واین روح تامزاج وی معتدل بُوَد ــ چنانکه شرط است ــ معانی لطیف را، چون قوّت حس وحرکت، قبول می کند از انوارملایکهٔ سماوی، به دستوریِ ایزد ــ تعالی. چون آن مزاج از وی باطل شود ــ به غلبهٔ حرارت یا برودت یا سببی دیگر ــ شایسته نباشد قبول آن آثار را؛ چون آیینه ای که تا روی وی راست و بسزا باشد، صورتها قبول می کند از هرچه صورت دارد؛ وچون درشت[1] شود و زنگارْ وی را بخورَد آن صورت قبول نکند ــ نه از آن سبب که صورتها هلاك شدیا غایب شد، لکن شایستگیِ وی قبول آن را[2] باطل شد.

همچنین شایستگیِ این بخار لطیف و معتدل ــ که آن را روح حیوانی نام کردیم ــ در اعتدال مزاج وی بسته است: چون باطل شد، [اعتدال] قبول نکند؛ و چون قوّتهای حسّ وحرکت قبول نکند، اعضا از اثر آنِ محروم ماند و بیحس و حرکت شود، گویند: بمرد.

و معنی مرگِ روح حیوانی این بُوَد. و فراهم آورندهٔ این اسباب ــ تا این مزاج از اعتدال بیفتد ــ آفریده ای است ازآفریده های خدای ــ تعالی ــ که وی را مَلَك الموت گویند، وخلق از وی نام دانند، وحقیقتِ وی شناختنْ دراز است.

این معنیِ مرگ حیوانات است. اما مرگ آدمی بر وجهی دیگراست، که وی را این روح که حیوانات را باشد هست و روحی دیگر هست که ما آن را روح انسانی گوییم و دل نام کردیم ــ در بعضی از فصول گذشته. و وی نه از جنس آن دیگر روح است، که آن[3] جسمی است چون هوا لطیف و چون بخاری پخته شده و صافی گشته و نضج یافته.

اما این روح انسانی جسم نیست، ــ چه، قسمت پذیر نیست ــ و معرفت حق ــ تعالی ــ در وی فرود آید؛ وچنانکه حق ــ تعالی ــ قسمت نپذیرد ویکی است، محلِّ معرفتِ یکی هم یکی باشد وقسمت نپذیرد؛ پس درهیچ قسمت پذیر فرو ــ

---

[1] درشت، ناهموار.

[2] شایستگی آینه برای قبول صورتها.

[3] روح حیوانی.

نیاید، بلکه درچیزی یگانه وقسمت‌ناپذیر فروآید.

پس فتیله وآتشِ چراغ و نور چراغ هرسه تقدیر کن[1]: فتیله مثلاً چون دل، وآتش چراغ مثل روح حیوانی، و نور چراغ مثل روح انسانی. و چنانکه نور چراغ لطیف است و لطیفتر از چراغ، و گویی به‌وی اشارت نتوان کرد، روح انسانی لطیف است به‌اضافتِ با روح حیوانی، وگویی که‌اشارت‌پذیر نیست.

واین‌مثالْ راست بوَد، چون ازروی[2] لطافت نظر کنی؛ لکن از وجهی دیگر راست نیست، که نور چراغ تَبَع چراغ است وفرع وی: به‌باطل‌شدنِ وی باطل شود، و روح‌انسانی تَبَعِ روح حیوانی‌نیست، بلکه اصلْ وی است و به‌باطل شدنِ اوباطل نشود. بلکه اگر مثال وی خواهی، نوری تقدیر کن که از چراغ لطیفتر باشد و قِوامِ چراغ به وی‌بُوَد نه‌قوام وی به چراغ، تا این مثال راست‌آید.

پس این‌روح حیوانی چون مَرْکبی است روح انسانی را از وجهی، و از وجهی چون‌آلتی. چون این روح حیوانی رامزاجْ باطل شود، قالب بمیرد و روح انسانی به‌جای بماند ولکن بی‌آلت و بی‌مَرْکب‌شود. ومرگِ مَرْکب وتباهیِ آلتْ سوار را ضایع ومعدوم نگرداند، ولکن بی‌آلت کند.

و این آلت که وی رادادندبرای آن دادندتامعرفت ومحبّت حق–تعالی–صید کند: اگر صید کرده باشد، هلاك شدنِ آلت خیر وی است تا از بارِ وی برهد. و این که‌رسول گفت (ص) که «مرگ تحفه و هدیهٔ مؤمن‌است»، این بُوَد که‌کسی دام برای صید دارد و بارِ آن همی کشد: چون صید به‌دست آورَد، هلاكِ دامْ غنیمت وی باشد. واگر– اَلعِیاذُ بِالله[3]– پیش‌ازآنکه صید به‌دست آورد این آلتْ باطل شود، حسرت و مصیبتِ آن را نهایت نباشد؛ و این اَلم و حسرتْ اولِ عذاب قبر بُوَد– نَعوذُ بِالله مِنه[4].

---

[1]– تقدیر کردن، فرض کردن.
[2]– از روی، از نظر، از جهت.
[3]– پناه برخدا.
[4]– ← ص۹/ح۲.

## فصل سوم ـ توییِ تو نه‌بدین قالب است

پس بدان که اگر کسی را دست و پای مفلوج شود، وی برجای خویش باشد؛ زیرا که حقیقتِ وی نه به‌دست و پای است، که دست و پای آلتِ وی است و وی مُستعمِلِ آن است. و چنانکه حقیقتِ «توییِ تو» نه دست و پای است، همچنین نه پشت و شکم و سراست، و نه این قالبِ توست؛ که اگر همه مفلوج شود، روا باشد که تو برجای باشی. و معنی مرگ آن است که جمله تن مفلوج شود، که معنی مفلوجیِ دست آن بود که طاعت تو ندارد. چه، طاعت که وی می‌داشت به‌صفتی می‌داشت که او را قدرت گویند؛ و آن صفت نوری بود که از چراغِ روحِ حیوانی به‌وی می‌رسید: چون در عروق، که مسالک آن روح است، سدّه افتاد، قدرت از وی بشد و طاعت متعذّر گشت. همچنین جمله قالبْ همه طاعتِ تو که می‌دارد، به‌واسطهٔ آن روح حیوانی می‌دارد؛ پس چون مزاج وی تباه شود و طاعت ندارد، آن را مرگ گویند ـ و تو برجای خویش باشی، اگرچه طاعت‌پذیر برجای خویش نیست.

و حقیقتِ توییِ تو، این قالب چون باشد؟! که اگر اندیشه کنی، دانی که این اجزای تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده است، که آن همه متحلّل شده باشد و از غذا بدل آن بازآمده. پس قالب همان نیست و تو همانی. پس توییِ تو نه بدین قالب است. قالب اگر تباه شود گو تباه شو! تو همچنان زنده‌ای به‌ذات خویش.

اما اوصاف تو دو قسم بُوَد: یکی بُوَد به‌مشارکت قالب، چون گرسنگی و تشنگی و خواب؛ و این بی‌معده و جسم راست نیاید: این به‌مرگْ باطل شود. و یکی بُوَد که قالب را در آن شرکتی نبُوَد، چون معرفت خدای ـ تعالی، و جمال حضرت وی، و شادی بدان: این صفتِ ذات تو است، با تو بماند. و معنی باقیات صالحات این بُوَد. و اگر بَدَلِ این، جهل بُوَد به‌حق ـ تعالی، آن نیز صفتِ ذات توست: با تو بماند. و این نابیناییِ روح بُوَد و تخمِ شقاوتِ تو بُوَد. **و مَن کانَ فی هٰذِهِ اَعمی فهو فی الآخرةِ اَعْمی و اَضَلُّ**

سَبیلاً[۱].

پس به‌هیچ حال تو حقیقتِ مرگ ندانی تا این‌دو روح نشناسی وفرقِ میان ایشان وتعلّق ایشان به‌یکدیگر.

## فصل چهارم ـ نگاهداری اعتدال روح

اکنون بدان‌که این‌روحِ حیوانی از این عالم سفلی است که مرکّب است از لطافتِ بخارِ اخلاط. و اخلاط چهار است: خون و بلغم و صفرا و سودا. و اصل این چهار آب و آتش و خاك و هواست. و اختلاف و اعتدال مزاج ازاین‌تفاوتِ مقادیرحرارت و برودت و رطوبت ویبوست‌است. ومقصود صنعتِ طبّ آن است که اعتدال این چهار طبع دراین روح نگاه دارد، تا بدان شایسته‌باشد که مَرْکب و آلت آن روحِ دیگر گردد که آن را روح انسانی گفتیم. وآن از این عالم نیست، بلکه ازعالم علوی است و از جواهر ملایکه است. و هبوط وی بدین عالم غریب است از طبیعتِ ذات وی؛ ولکن این غربتْ وی را برای آن‌است تا از هُدی زادِ خویش برگیرد، چنانکه حق‌ـ‌تعالی‌ـ‌گفت: قُلنا اهبِطوا منها جمیعاً فَامّا یَأْتِیَنَّکُم مِنّی هُدیً، فَمَن تَبِعَ هُدایَ فلا خَوفٌ عَلَیهِم ولاهُم یَحْزَنُونَ[۲]. و این که حق‌ـ‌تعالی‌ـ‌گفت: اِنّی خالِقٌ بَشَراً من طینٍ فاذا سَوَّیْتُهُ و نَفَخْتُ فیه مِنْ روحی[۳]. اشارت به‌اختلاف این دو روح است که یکی را با طین حوالَت کرد، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد[۴] که گفت: سَوَّیتُهُ، وی را راست ومهیّا بکردم‌ـ واعتدالْ این بُوَد ـ آنگاه‌گفت: و نَفَخْتُ فیهِ مِن رُوحِی این با خود اضافت‌کرد. و این برمثال آن بُوَد که کسی خرقهٔ کرباس سوخته[۵] کند

---

[۱] ـ (قرآن، ۷۲/۱۷) وهرکه در این جهان ازحق بدیدن نابیناست، او درآن جهان نابیناست، و از نابینا گمراهتر.

[۲] ـ (قرآن، ۳۸/۲) گفتیم فرو روید همگنان از بهشت، اگر به‌شما آید از من پیغامی ونشانی، هرکه پیروی پیغام ونشان من‌کند بیمی نیست برایشان‌که این‌کردند، و فردا هیچ اندوهگین نباشند.

[۳] ـ (قرآن، ۳۸/۷۱ و۷۲)، من مردمی خواهم‌آفرید از گل، چون‌وی را راست‌کردم و ازجان خویش در اودمیدم.

[۴] ـ بدین عبارت‌کرد، با این سخن تعبیرکرد.

[۵] ـ سوخته، کهنهٔ آتش‌گرفته که برای گیراندن‌آتش به‌کار برند.

تا مهیّا شود قبول آتش را، پس آنگه نزديك آتش بَرَد و نَفخ کند تا آتش در وی افتد.

وچنانکه آن روحِ حیوانی سفلی را اعتدالی است، وطبیبْ اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از وی دفع کند و از هلاكْ وی را نگاه دارد، همچنین روح انسانیِ علوی را ــ که آن حقیقتِ دل است ــ اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت ــ که ازشریعت بشناسند ــ اعتدالِ این نگاه دارد و آن سبب صحّت وی باشد، چنانکه پس از این، در میانِ «ارکان مسلمانی» گفته آید.

پس معلوم شد که تا کسی حقیقتِ ارواح آدمی نشناسد، ممکن نیست که آخرت را به بصیرت بشناسد، چنانکه ممکن نیست که حق را ــ عزّوجل ــ بشناسد تاخود را نشناسد. پس شناختن نفسِ خود کلید معرفت حقّ است و کلید معرفت آخرت است. و اصل دین الاِیمانُ بِاللهِ وَالیَوْمِ الاخِرِ[1] است. و بدین سبب این معرفت تقدیم کردیم[2].

اما يك سر از اسرارِ اوصاف اصلی وی آن است که بنگفتیم ــ که رخصت نیست در گفتن آن، که افهامْ احتمال نکند[3] ــ و تمامی معرفت حق ــ عزّوجل ــ ومعرفت آخرت بر آن موقوف است. جهد آن کن، تا از خود، بر طریق مجاهدت و طلب، بشناسی؛ که اگر از کسی بشنوی طاقتِ سماع آن نداری، که بسیار کس آن صفت در حقِّ حق ــ تعالی ــ بشنیدند و باور نداشتند، وطاقت سماع آن نداشتند وانکار کردند و گفتند: «این خود ممکن نیست؛ و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است.» پس تو طاقت سماع آن در حقِ آدمی چون داری؟ بلکه آن صفت در حقِّ حقّ ــ تعالی ــ خود صریح نه درقرآن است و نه در اخبار، هم برای این سبب که چون خلق بشنوند انکار کنند. و انبیا را گفتند: کَلِّمُوا النّاسَ عَلیٰ قَدرِ عُقُولِهِم، با خلق آن گویید که طاقت آن دارند. و به بعضی از انبیا وحی آمد که «از صفات ما چیزی که خلقْ آن را فهم نکنند، مگوی، که آنگاه انکار کنند وایشان را زیان دارد.»

---

[1] ایمان به خدا و روز شمار.
[2] تقدیم کردیم، مقدم آوردیم، پیشتر آوردیم.
[3] ← ص۳۴/ح۳.

## فصل پنجم ـ معنی حشر و نشر و بعث و اعادت

از این جمله بشناختی که حقیقتِ جان آدمی قایم است به‌ذات خویش بی‌قالب، و اندرقوامِ ذات خویش و صفاتِ خاصِ خویش مستغنی است از قالب. و معنی مرگ نه‌نیستی وی است، بلکه معنی آن، انقطاعِ تصرفِ وی است از قالب. و معنی حَشر و نشر و بعث و اعادت نه‌آن است که وی را پس از نیستی باز در وجود آرند، بلکه آن است که وی را قالب دهند، بدان معنی که قالبی را مهیّای قبول تصرف وی کنند یك بار دیگر، چنانکه در ابتدا کرده‌بودند ـ و این بار آسانتر؛ که اول هم قالب می‌بایست آفرید وهم روح، و این‌بار خود روح برجای خویش است ـ اعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز برجای خویش است ـ وجمع آن آسانتر از اختراع آن، از آنجا که نظر ماست[1] و از آنجا که حقیقت است[2]، صفت انسانی را به‌عقل الهی راه نیست، که آنجا که دشواری نباشد آسانی هم نَبُوَد.

وشرط اِعادت آن نیست که آن قالب که داشته است با وی دهند، که قالب مَرکَب است، و اگرچه اسب بَدَل افتد سوار همان باشد؛ و از کودکی تا پیری خود بَدَل افتاده باشد اجزای وی به‌اجزای غذای دیگر، و وی همان بُوَد.

پس کسانی که این شرط کردند تا بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند، از آن تکلّف مستغنی بودند، که ایشان را گفتند که «مردمی مردمی را بخورد، همان اجزا اجزای این دیگر شود، از این دو به‌کدام دهند؟ و اگر عضوی از وی بِبُرند و آنگاه طاعتی کند، چون ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد یا نه؟ اگر با وی نباشد، در بهشت بی‌چشم و بی‌دست و بی‌پای چگونه بُوَد؟ واگر با وی بُوَد، آن اعضا را در این عالم انبازی نبُوَد در عمل، در ثواب چگونه بُوَد؟ و از این جنس ترّهات گویند وجواب تکلیف کنند. و بدین همه حاجت نیست چون حقیقتِ اعادت بدانستی که به همان

---

[1] ـ یعنی، این آسانی و آسانتر بودن از دیدگاه ماست.

[2] ـ از دیدگاه حقیقت، به‌حقیقت...

قالب حاجت نیست. و این اشکال از آن خاست که پنداشتند تویی ِ تو و حقیقت ِ تو قالب توست: چون آن بعینه برجای نباشد، آن نه تو باشی. بدین سبب در اشکال افتادند؛ و اصل این سخن بخلل است[۱].

## فصل ششم ـ مشاهدهٔ بهشت و دوزخ در این دنیا

همانا که گویی که مذهب ِ مشهور میان فقها و متکلمان آن است که جان ِ آدمی به‌مرگ معدوم شود، آنگاه وی را باز به‌وجود آورند، و این به‌خلاف آن است.

بدان که هر که ازپس ِ سخن دیگران شود نابینا بُود. و این کسی گوید که نه‌ازاهل‌تقلید باشد ونه از اهل بصیرت؛ که اگر اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ ِ قالب° حقیقت آدمی را نیست نکند، و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بشناختی که روح ِ آدمی پس از مرگ برجای خویش باشد، که ارواح پس از مرگ دوقسم است: ارواح اشقیا و ارواح سُعَدا.

اما ارواح‌سُعَدا، قرآن مجید می گوید: **وَلا تَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوافی سَبیلِ اللهِ اَمواتاً، بَل اَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقونَ فَرِحینَ بِماآتیهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ** . می گوید: مپندارید که آن کسانی که در راه حق کشته شدند، ایشان مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و شادمانند به‌خلعتها که از حضرت الوهیت یافته‌اند و بر دوام° از آن حضرت روزی خویش می‌ستانند.

واما درحق‌اشقیا: کافران‌بدر، چون‌رسول(ص)واصحاب° ایشان رابکشتند، یك یك از ایشان را آواز می‌داد و ندا می کرد ـ و ایشان کشته[۳] ـ و می گفت: «یا فلان و یا فلان، وعده‌ها که از حق‌ یافته بودم درقهر دشمنان وی، همه‌را حق یافتم؛ و حق ـ تعالی ـ تحقیق کرد آن وعده‌ها که شما را داده بود به عقوبت پس از مرگ، حق یافتید یا نه؟» جماعتی که با رسول بودند، گفتند: «یا رسول‌الله، ایشان مُشتی مردارند. با ایشان سخن چرا می گویی؟» گفت: «بدان خدای که

---

۱ـ و حال‌آنکه اصل این سخن بخلل (دارای خلل) است. ۲ـ قرآن، ۳/۱۶۹.

۳ـ و حال‌آنکه ایشان کشته شده بودند.

جان محمد به‌فرمان وی است، که ایشان این سخن را شنواترند از شما ولکن از جواب عاجزند.»

و هر که تفحّص کند ار اخبار که در حقِ مردگان آمده است و آگاه‌بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه در این عالم رود، به‌قطع داند که نیستیِ ایشان در شرع نیامده است بلکه این آمده است که صفت بگردد، و منزل بگردد[1]. و گورْ غاری است از غارهای دوزخ یا روضه‌ای است از روضات بهشت.

پس به‌حقیقت بشناس که به‌مرگ هرگز هیچ چیز از ذات تو وازخواصّ صفات تو باطل‌نشود، ولکن حواسّ وحرکات وتخیّلات تو ــ که‌آن به واسطهٔ دماغ واعضاست ــ باطل‌شود وتو آنجا بمانی ــ فرد ومجرّد ــ همچنانکه‌ازاینجا برفته‌ای. وبدانکه اسب بمیرد، اگرسوار جولاهه بُوَد فقیه نگردد، و اگرنابینا بُوَد بینا نگردد، و اگر بینا بُوَد نابینا نگردد، بلکه پیاده‌گردد و بس. وقالب مَرْکب است چون‌اسب، وسوار تویی!

و بدین سبب است که‌کسانی که از خود و از محسوسات خود غایب‌شوند، و به‌خود فرو شوند، و به‌ذکر خدای ــ تعالی ــ مشغول و مستغرق شوند ــ چنانکه بدایتِ راهِ تصوّف است ــ احوال‌آخرتْ ایشان را به‌ذوقِ مشاهدت بباشد، که‌آن روح‌حیوانی‌ایشان، اگرچه از اعتدال مزاج بنگردیده باشد، لکن چون تاسیده[2] شده بُوَد وچون خَدَرَی[3] دروی پیدا آمده باشد تا ازحقیقتِ ذاتْ ایشان را به‌خود هیچ مشغول ندارد[4]، پس‌حالِ ایشان به‌حال مرده نزدیکتر بُوَد. پس آنچه‌دیگران‌را به‌مرگْ مکشوف‌خواهد شد، ایشان‌را اینجامکشوف‌شود. آنگاه چون با خویشتن آیند[5] و به‌عالم محسوسات افتند، بیشتر آن باشد که از آن، چیزی بریاد وی‌نمانده بُوَد؛ ولکن اثری‌ازآن‌با وی بمانده باشد: اگر حقیقت بهشت به وی نموده باشند، رَوْح و راحت و شادی و نشاط آن

---

[1] ۱ــ در شرع نیامده است که ایشان نیست شوند بلکه‌آمده‌است که صفت و منزل ایشان تغییر کند.

[2] ۲ــ تاسیده، خواب رفته، بیحس‌شده.

[3] ۳ــ خدر، سستی، بیحسی.

[4] ۴ــ روح‌حیوانی ایشان را از حقیقت ذات منصرف نمی‌سازد که به‌خودمشغول بدارد.

[5] ۵ــ با خویشتن‌آیند، به‌خودآیند.

با وی بُوَد؛ اگر دوزخ بر وی عرضه کرده باشند، کوفتگی و خستگی آن با وی باشد؛ و اگر چیزی از آن در ذکر وی بمانده باشد، از آن خبر باز دهد؛ و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد[۱]، به‌مثالی بُوَد که این مثال بهتر در حفظ بماندهْ باشد که از آن خبر باز دهد. چنانکه رسول (ص) در نماز دست فرا- یاخت و گفت: «خوشهٔ انگور از بهشت برمن عرضه کردند، خواستم تا بدین جهان آورم.» و گمان مبر که حقیقتی که خوشهٔ انگور محاکات آن کرده باشد[۲] بدین جهان توان آوردن؛ بلکه این خود محال بود، و اگر ممکن بودی بیاوردی[۳]، ولکن وی را کشف افتاده بود به‌مشاهده. و حقیقتِ استحالتِ این شناختن دراز است، و تو را طلب کردنِ اینِ حاجت نیست.

و تفاوت مقامات علما چنین بُوَد که یکی را همگی آن گیرد تا بداند که این خوشهٔ انگور از بهشت چه بود و چرا بود که وی بدید و دیگران ندیدند؛ و دیگری را نصیب بیش از این نبُوَد که وی[۳] دست بجنبانید، پس اَلْفِعْلُ القَلیلُ لا یُبْطِلُ الصَّلوةَ، کردار اندك نماز را باطل نکند؛ و اندر تفصیلِ این، نظر دراز کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود این است، و هر که این بدانست و بدان قناعت نکرد و بدان دیگر مشغول شد، وی خود معطّل است و از علم شریعت مُعْرِض است.

و مقصود آن است که گمان مبری که رسول (ص) از بهشت خبر باز داد به‌تقلید و سماع از جبرئیل، چنانکه تو معنی سماع دانی از جبرئیل - که آن معنی نیز خود چون دیگر کارها شناختی - لکن رسول (ص) بهشت را بدید. و بهشت در این عالم به‌حقیقت نتوان دید، بلکه وی بدان عالم شد و از این عالم غایب شد، و این یك نوع از معراج وی بود. لکن غایب شدن بر دو وجه است: یکی به‌مردنِ روح حیوانی، و دیگر به‌تاسیدنِ روح حیوانی.

اما در این عالم بهشت را نتوان دید، که چنانکه هفت آسمان و هفت-

---

[۱] یعنی به‌صورتی نموده باشد. (محاکات = Représentation, Imitation).

[۲] نمایشگر آن شده باشد.

[۳] رسول اکرم (ص).

زمین در پوست پسته‌ای نگنجد، یك ذره از بهشت در این جهان نگنجد، بلکه چنانکه‌حاسّهٔ سمع معزول است ازآنکه صورت‌آسمان و زمین در وی پدید آید چنانکه درچشم، همهٔ حواسِّ این جهانی ازهمهٔ لذّات بهشت معزول است. و حواسِ آن جهانی خود دیگر است.

## فصل هفتم ــ معنی عذاب قبر

اکنون وقت‌آن است که معنی عذاب‌القبر بشناسی، وبدانی که عَذاب قبر هم دوقسم است: روحانی وجسمانی.

اما جسمانی خود همه‌کسی بشناسد. وروحانی‌نشناسد الاّ کسی که خود را بشناخته باشد وحقیقتِ روح خود بدانسته‌که: وی قایم است به‌ذات خویش و از قالب مستغنی است در قوام خویش، و پس از مرگْ، وی باقی است،که مرگْ وی را نیست نگرداند؛ لکن دست وِ پای و چشم وگوش وجملهٔ حواسْ مرگ از وی بازستاند؛ و چون حواس از وی بشد، زن و فرزند و مال وضیاع و سرا و بنده و ستور و خویش و پیوند، بلکه‌آسمان و زمین و هرچه‌آن را بدین‌حواسّ توان یافت، از وی بازستدند، اگر این چیزها معشوق وی بود و همگی خویش بدان داده بود، در عذابِ فراقِ آن بماند به‌ضرورت، و اگر ازهمه فارغ بود و اینجا هیچ معشوق نداشت بلکه‌آرزومند مرگ بود، در راحت افتاد، و اگر دوستی خدای‌ــ تعالی‌ــ حاصل کرده بود و انس به‌ذکر وی یافته‌بود و همگی خود بدو داده بود واسباب دنیا آن بر وی منغّص و شوریده می‌داشت، چون‌بمرد به‌معشوق خویش رسید و مزاحم و مشوِّش ازمیان برخاست و به‌سعادت رسید.

اکنون اندیشه‌کن تا ممکن شود[1] که‌کسی خود را بداند وبشناسد که وی باقی خواهد بود و بداند که همه مراد و معشوق وی در دنیاست، وآنگه در شك باشد که چون ازدنیا بشد در رنج وعذاب خواهد بود، درفراقِ محبوباتِ

---

[1] ــ تا ممکن شود (به‌لحن استفهامی)، که‌آیا ممکن شود؛

خویش ـ چنانکه رسول (ص) گفت: **اَحبِبْ ما اَحبَبْتَ فَاِنَّكَ مُفارِقُه**[1] و یا چون بداند که محبوب وی همه حق ـ سبحانه و تعالی ـ است و دنیا را و هرچه در وی است دشمن دارد اِلاّ آن قدر که زادِ وی است، درشك تواند بود[2] که چون از دنیا برود، از رنج برهد و به‌راحت افتد؟

پس هر که این بشناسد، وی را درعذاب القبر هیچ شك بنماند که هست، و متّقیان را نیست بلکه دنیاداران راست و کسانی را که همگیِ خود به‌دنیا داده‌باشند. وبدین، معنیِ این خبر معلوم شود که **اَلدُّنیا سِجْنُ الْمُؤمِنِ وَ جَنَّةُ الکافِرِ**[3].

## فصل هشتم ـ حقیقت و درجات عذاب قبر

چنانکه اصل عذاب القبر بشناختی که سببِ وی دوستی دنیاست، بدان که این عذاب متفاوت است: بعضی را بیش بُوَد و بعضی را کم بُوَد، برقدر آنکه شهوات دنیا بوده باشد. پس عذاب آن که درهمه دنیا یك چیز بیش ندارد که دل در آن بسته است، نه‌چنان باشد که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جامه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته. بلکه اگر در این جهان کسی را خبر آورند که اسبی از آنِ وی ببردند، عذاب بر دل وی کمتر از آن باشد که گویند: ده اسب ببردند؛ و اگر همه مال وی بستانی، رنج بیش بُوَد از آنکه یك نیمه، و کمتر از آن بُوَد که با مال به‌هم[4]، زن و فرزند و هرچه در دنیاست، همه را به‌غارت ببرند و از ولایت معزول کنند و وی را تنها بگذارند ـ و معنی مرگ این بُوَد.

پس عقوبت وراحتِ هر کسی برقدر گسستگی و بستگی وی به‌دنیا بُوَد. و آن که اسبابِ دنیا وْی را ازهمه وجه مساعدت کند، وهمگی خود به‌وی[5] دهد ـ

---

[1] هرچه‌را می‌پسندی دوست بدار؛ اما بدان که از آن جدا می‌شوی.

[2] در شك تواند بود (به‌لحن استفهامی)، آیا در شك تواند بود؟

[3] دنیا زندان مؤمن و بهشت کافراست.

[4] با مال به‌هم، همراه مال، فزون برمال.

[5] به‌وی، به‌دنیا.

چنانکه حق ــ تعالی ــ گفت: **ذٰلِکَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَیٰوةَ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَةِ**[۱] ــ عذاب وی سخت عظیم بُوَد. و عبارت از وی چنین آمد که رسول (ص) گفت: «دانید که برچه معنی فرود آمد این آیت: **فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکًا وَنَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ أَعْمَی**[۲]؟» گفتند: «خدای ورسول بِه‌دانند.» گفت: «عذاب کافر در گور آن است که نود ونُه اژدها بروی مسلط کنند.» دانی که این اژدها چه بُوَد؟ ــ نود و نه‌مار بُوَد، هرماری رانُه سر بُوَد: وی رامی گزند ومی لیسند ودر وی می‌دمند تا آن روز که وی را حشر کنند.

و اهل بصیرت این اژدهایان را به‌چشم بصیرت بدیده‌اند. واحمقان بی‌بصیرت چنین گویند که «ما، درگوری نگاه کردیم، از این هیچ ندیدیم؛ و اگر بودی ــ چشم ما درست‌است ــ ما نیز بدیدیمی.» این احمق باید که بداند که این اژدها در ذاتِ روحِ مرده است و از باطنِ جانِ وی بیرون نیست، تا دیگری بیند. بلکه این اژدها در درون وی بود[۳] پیش از مرگ، و وی غافل بود[۳] از آن و نمی‌دانست. و باید که بداند که این اژدها مرکّب از صفاتِ نفس وی است، و عدد سرهای وی به‌قدر عدد شاخه‌های اخلاق مذموم وی است؛ و اصل طینت این اژدها از حُبّ دنیاست، وآنگاه سرها از وی منشعب می‌شود به‌عدد آن اخلاق بد که ازدوستی دنیا منشعب شود چون حقد وحسد و ریا وکبر و شره و مکر و خِداع و عداوت و دوستیِ جاه و حشمت و مال و غیرآن. و اصل این اژدها و بسیاریِ سرهای وی به‌نور بصیرت بتوان شناخت؛ اما مقدار عدد آن به‌نور نبوت بتوان دید که برقدرِ عددِ اخلاقِ مذموم محیط است[۴]، و ما را عدد اخلاق معلوم نیست.

پس این اژدها اندر میان‌جان کافران متمکّن است وپوشیده، نه به‌سبب آنکه جاهل است به‌خدای و رسول وبس، بل به‌سبب آنکه همگی خویش به‌دنیا بداده است، چنانکه حق ــ تعالی ــ گفت: **ذٰلِکَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَیٰوةَ الدُّنْیا**

---

۱ــ (قرآن، ۱۶/۱۰۷)، این به‌آن است‌که ایشان این جهان برگزیدند برآن جهان.

۲ــ (قرآن، ۲۰/۱۲۴)، او راست زیستی به‌تنگی و سختی و بینگیزیم فردا اورا چنانکه نه‌حجت بیندخود را نه عذر.

۳ــ بود (به‌صیغهٔ ماضی). ۴ــ نورنبوت محیط است.

عَلَی‌الآخِرَةِ[1]. و همچنان گفت: اَذْهَبْتُمْ طَیِّباتِکُمْ فی‌حَیٰوتِکُمُ الدُّنیا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها[2]. و اگرچنان بودی که این اژدها بیرون وی بودی ــ چنانکه مردمان پندارند ــ آسانتر بودی؛ که‌بودی[3] که یك ساعت‌دست از وی بداشتی. لیکن چون‌متمکّن است درمیان‌جان وی ــ که آن خود ازعین صفات وی‌است ــ چگونه از وی بگریزد؟

وچنانکه آن کس که کنیزکی بفروشد و آنگاه عاشق باشد بر آن، آن اژدها که میان جان وی همی گزد، هم عشق وی است که دردلِ وی بود، پوشیده بود، و وی نمی‌دانست، تا اکنون که فرا زخم ایستاد ــ همچنین این نود ونه اژدها در درون وی بود پیش ازمرگ، و وی را خبر نبود تا اکنون که زخم وی پدیدآمد. و چنانکه عین عشق سبب راحت وی بود تا با معشوق به‌هم بود[4]، همان سببِ رنجَ گشت به‌وقت فراق ــ که اگر عشق نبودی، در وقت فراقْ رنج نبودی ــ، همچنین حبّ دنیا وعشق وی که‌سبب راحت است، همان سبب عذاب وی شود: عشقِ جاهْ دل وی‌رامی گزد چون‌اژدهایی، وعشقِ مال چون ماری، وعشق‌سرای و خانه چون کژدمی؛ وباقی براین قیاس می‌دان.

و چنانکه عاشق کنیزك، در فراق، خواهد که خویشتن را درآب وآتش افکند یا وی را کژدمی درگزد تا ازآن درد برهد، همچنین آن که وی‌را در گورْ عذاب بُوَد، خواهد که بَدَلِ آن‌رنج کژدم و مار بودی؛ که‌دراین جهان مردمان دانند که این، زخم برتن کند و از بیرون کند؛ وآن، زخم درمیانِ جان کند و از درون کند و هیچ‌چشمِ ظاهرْ وی‌را نبیند.

پس به‌حقیقت، هر کسی سبب عذاب خویش با خود می‌برند از اینجا، وآن دردرونِ ایشان است. و برای این گفت رسول(ص): اِنَّما هِیَ اَعمالُکم تُرَدُّ اِلَیْکُم. گفت: این همه عقوبت بیش ازآن نیست که هم ازآنِ شما فراپیش شما نهند. و برای این گفت حق ــ تعالی ــ که «اگر شما را علم یقینستی[5]،

---

[1] ← ص ۹۵/ح ۱.

[2] (قرآن، ۲۰/۴۶)، همهٔ خوشیهای خویش ببردید اندر زندگانی آن جهانی خویش، و برآن بخوردید.

[3] که بودی، زیراکه ممکن بود.

[4] تا وقتی‌که با معشوق جمع بود و در یکجا بود.

[5] این یاءآخر شرطی است.

خود دوزخ را می‌بینیدی» كَلاّ لَوْتَعْلَمونَ عِلْمَ الیَقین لَتَرَوُنَّ الجَحیمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَینَ الیَقین[۱]. و برای این گفت: وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَهٌ بالکافِرین[۲]، دوزخ با ایشان محیط است و با ایشان به‌هم است؛ و نگفت: «محیط خواهد بود».

## فصل نهم ـ آنچه از آن عالم باشد به‌چشم این عالم نتوان دید

همانا که گویی: از ظاهر شرع معلوم است که این اژدها ببینند به‌چشمِ سر، و آن اژدها که درمیان جان باشد دیدنی نیست.

بدان که این اژدها دیدنی است، لکن همه مرده بیند، و کسانی که در این عالم بُوَند نبینند، که چیزی را که از آن عالم باشد، به‌چشمِ این عالم نتوان دیدن. و این اژدها مرده را متمثّل بباشد ـ تا همچنان می‌بیند که در این جهان این اژدها را بینند ـ ولکن تو نبینی. چنانکه خفته بسیار بیند که وی را ماری می‌گزد، و آن که در برِ وی نشسته باشد نبیند. و آن مار، خفته را[۳] موجود است و رنج آن وی‌را حاصل است، و در حقّ بیدار معدوم است. واز آنکه بیدار وی را نبیند، از رنج وی[۴] هیچ کم نشود.

و چون خفته به‌خواب بیند که او را ماری می‌گزد، آن زخم دشمنی است که بر وی ظفر خواهد یافت و آن رنجْ روحانی بُوَد و بر دل باشد ولکن مثال آن ـ چون از این عالم به‌عاریت خواهند ـ ماری باشد[۵]. و باشد که چون دشمن بر وی ظفر یابد، وی گوید: «تعبیر خواب خویش بدیدم.» و گوید: «کاشکی ماری مرا بگزیدی و این دشمن کامِ خویش برمن نراندی.» که این عذاب بر دل وی از آن رنج ـ که برتن باشد از مار ـ عظیمتر بُوَد.

پس اگر گویی که این مارْ معدوم است و آنچه وی را می‌گزد ومی‌باشد خیالی است، بدان که این غلطی عظیم است. بلکه آن مار موجود است، که معنیِ موجودْ یافته بُوَد، و معنیِ معدومْ نایافته بُوَد. هرچه یافتهٔ تو باشد در

---

[۱] ـ قرآن، ۷,۶,۵/۱۰۲ .

[۲] ـ قرآن، ۴۹/۹.

[۳] ـ خفته را، برای خفته، درنظر خفته.

[۴] ـ رنج خفته.

[۵] ـ مثال، مستعار و نمودگار آن رنج روحانی مار است.

خواب و تو آن را می بینی، آن موجود است در حق تو، اگرچه هیچ کس دیگر آن را نتواند دید؛ و هرچه تو آن را نمی‌بینی، آن نایافته و ناموجود توست، اگرچه همه خلق وی را می‌بینند. و چون عذاب و سبب عذاب° مرده و خفته را ــ هردو[1] ــ یافته است، از آنکه دیگری نبیند در آن چه نقصان آید؟

اما این هست که خفته زود بیدار شود و از آن برهد؛ پس آن را خیالی نام کنند. اما مرده اندر آن بماند ــ که مرگ را آخر نیست ــ پس با او بماند و همچون محسوساتِ این عالم باشد در ثبات.

و در شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشد بدین چشمِ ظاهر° عمومِ خلق بتوانند دیدن تا[2] در عالم شهادت باشند. اما اگر کسی از این عالم دور شود ــ بدانکه[3] بخسبد ــ و حالِ این مرده او را کشف کنند، وی را درمیان مار و کژدم بیند. و انبیا و اولیا نیز به‌بیداری بینند[4]. چه آنچه دیگران را در خواب باشد، ایشان را در بیداری بُوَد، که عالم محسوسات° ایشان را از مشاهدتِ کارهای آن جهانی حجاب نکنند.

پس این اطناب بدان می‌رود که گروهی از احمقان بدین مقدار که در گور نگرند و چیزی نبینند بدین‌چشمِ ظاهر، عذاب‌القبر را منکر شوند، و این از آن است که راه° فراکارِ آن جهان ندانند.

## فصل دهم ـ عذاب قبر چه کسانی را بود و چه کسانی را نبود؟

هماناکه گویی: «اگر عذاب‌القبر از جهت علاقهٔ دل است به‌این عالم، هیچ کس از این[5] خالی نباشد، که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد. پس همه را عذاب گور خواهد بود و هیچ کس از این نرهد.»

جواب آن است که «نه‌چنین است؛ که کسانی باشند که از دنیا سیر شده‌باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرّت‌گاه و هیچ آسایش‌جای نمانده باشد، و آرزومند مرگ شده باشند ــ و بسیاری از مسلمانان که درویش[6] باشند چنین

---

[1] برای مرده و خفته، هردو.

[2] تا، تا وقتی‌که.

[3] بدانکه بخسبد، به‌وسیلهٔ خواب، ازراه خفتن.

[4] در بیداری هم می‌بینند.

[5] از این علاقه.

[6] درویش، تهیدست.

باشند. اما آن قوم که توانگر باشند هم بردو گروه باشند: گروهی باشند که بازآنکه[۱] این اسباب را دوست دارند، خدای ـ تعالی ـ را نیز دوست دارند پس اگر چنان بُوَد که خدای ـ تعالی ـ را دوستتر دارند، ایشان را نیز عذاب نبُوَد. ومَثَل ایشان چون کسی بُوَد که سرایی دارد وشهری دارد که آن را دوست دارد، ولکن ریاست وسلطنت وکوشك وباغ از آن دوستتر دارد: چون وی رامنشورِ سلطان رسد به ریاستِ شهری دیگر، وی را از بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد، که دوستیِ سرای وخانه وشهر در آن دوستیِ ریاست، که غالبتر است، ناچیز گردد[۲] وناپیدا شود وهیچ اثر بنماند.

پس انبیا و اولیا و پارسایانِ مسلمانان ــ اگرچه دل ایشان را به زن و فرزند و شهر و وطن التفاتی باشد ــ چون دوستی خدای ـ تعالی ـ پیدا آید و لذت اُنس به وی، آن همه ناچیز گردد. و این لذت به مرگ پیدا آید، پس ایشان از این[۳] ایمن باشند. اما کسانی که شهوت دنیا را دوستتر دارند، از این عذاب نرهند؛ و بیشتر از این[۴] باشند. وبرای این گفت حق ـ تعالی: **وَاِنْ مِنْكُمْ اِلاّ وارِدُها کانَ علیٰ رَبِّكَ حَتماً مَقضِیّاً. ثُمَّ نُنَجِّی الَّذینَ اتَّقَوْا و نَذَرُ الظّالِمینَ فیها جِثِیّاً**[۵]. این قوم مدتی عذاب کشند. پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود[۶]، فراموش کنند دنیا را ولذت دنیا را، و اصل دوستی خدای ـ تعالی ـ که در دل بوده است باز دیدار آید. ومَثَل وی چون کسی بُوَد که وی سرایی را دوستتر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهر دیگر و یا زنی را از زن دیگر، ولکن آن دیگر را نیز دوست دارد: چون وی را از دوستترین دور کنند وبدان دیگر افتد، مدتی در فراق آن رنجور بُوَد، آنگه او را فراموش کند و خوی فرا آن دیگر کند، و اصل آن دوستی که در دل بوده است به مدت دراز باز دیدار آید. اما آن کسی که خدای ـ تعالی ـ را در اصل دوست ندارد،

---

[۱] ــ بازآنکه، باآنکه. [۲] ــ ناچیز گردد، نفی گردد، نابودشود. [۳] ــ از عذاب قبر.
[۴] ــ ازاین گروه. [۵] ــ (قرآن، ۷۲،۷۱/۱۹)، و نیست ازشما هیچ کس مگر به دوزخ، رسیدنی [گذرگاه یا بنگاه]. برخداوند تو بریدنی است و درواخ کرده (ثابت و استوار) [این وعده]. برهانیم [پس آنکه رسیدند به دوزخ] ایشان را که از شرك بپرهیزیدند و فروگذاریم کافران را در آن به روی در افتاده. [۶] ــ از دنیا بعیدالعهد شوند (زمانی دراز از انس و آشنایی آنان با دنیا بگذرد).

در آن‌عذاب بماند؛ که دوستیِ وی همه بازآن بُوَد که از وی باز ستدند: به چه سلوت ازآن خلاص یابد؟ و یکی از اسبابِ آنکه عذاب کافر مخلّد است این است.

بدان که هر کسی دعوی کند که من خدای ـ تعالی ـ دوست دارم، یا از دنیا دوستتر دارم؛ و این مذهب همهٔ جهان است به‌زبان. ولکن این را محکی و معیاری هست که‌بدان بشناسند. و این آن بُوَد که: هر که نفس و شهوتْ وی را چیزی فرماید و شرعِ خدای ـ تعالی ـ چیزی فرماید خلاف آن، اگر دل خود به‌فرمان خدای ـ تعالی ـ مایلتر بیند، خود وی را دوستترمی‌دارد ـ چنانکه کسی دو کس رادوست‌دارد ویکی را دوستتر دارد، چون میان ایشان خلاف افتد، خود را به جانب دوستتر مایلتر بیند، و خود[1] بدین بشناسد که وی را دوستتر می‌دارد ـ وچون‌چنین نبُوَد، گفتِ[2] به‌زبان هیچ‌سود ندارد، که آن گفت[2] دروغ بُوَد.

و برای این گفت رسول(ص) که «همیشه لااله‌الاّالله گویان[3] خویش را ازعذاب خدای ـ عزّوجلّ ـ حمایت‌می کنند تا آنگه که صفقهٔ[4] دنیا برصَفْقهٔ دین اختیار کنند: چون این بکردند خدای ـ تعالی ـ ایشان را دروغزن می گوید، که گفتِ «لااله الاّالله» بازاین[5] معاملت دروغ بُوَد».

پس، ازاین جملت بشناختی که اهل بصیرت به‌مشاهدتِ باطن ببینند که از عذاب‌القبر که خواهد رست، و بدانند که بیشترِ خلق بخواهند رست ولکن در مدت و در شدت‌تفاوت بسیار بُوَد، چنانکه درعلاقتِ ایشان با دنیا تفاوت بسیار بُوَد.

## فصل یازدهم ـ راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر

همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که «اگر عذاب‌القبر این باشد، ما از این آزادیم؛ که ما را با دنیا هیچ علاقتی نیست و هستی و نیستی

---

[1] ادات تأکیداست.
[2] گفت، گفتن.
[3] گویندگان لااله‌الاالله (نیست خدایی بجز الله).
[4] صفقه، معامله.
[5] باز این، بااین، باوجود این...

آن به‌نزدیك ما یکی است.» و این دعوی محال باشد و تا نیازماید بنداند. اگر چنان است که هرچه وی راست دزد ببَرد و هر قبول که وی راست به‌دیگری شود ـ از اقران وی ـ وهرمریدی که وی راست از وی بگردد ووی‌را مذمّت‌کند، آن در دل وی هیچ اثر نکند و همچنان باشد که مال دیگری برند و قبول دیگری باطل شود، آنگاه این دعوی راست بُوَد. و باشد که‌گوید: «من بدین صفتم.» ومغرور[1] بُوَد: تا از وی بِستَدزدند و از وی بنگردند، بنداند. پس باید که مال از خویشتن جدا کند و ازقبول بگریزد و خودرا بیازماید، آنگه اعتماد کند؛ که بسیار کس بود که پنداشت که وی را بازن وکنیزك هیچ علاقتی نیست، چون طلاق داد یا بفروخت، آن آتش عشق که در دل وی پوشیده بود باز دیدارآمد و دیوانه وسوخته‌گشت.

پس هر که خواهد که از عذاب‌القبر رسته باشد، باید که وی را با هیچ چیز ازدنیا علاقت‌نبود الاّ به‌ضرورت. چنانکه کسی را به‌طهارتْ جایْ حاجت بُوَد: وی‌را دوست‌دارد به‌ضرورت، وبخواهد که‌ازآن برهد. پس باید که حرص وی برطعام به‌معده‌رسانیدن همچنان بُوَد که بر فارغ کردنِ معده ازطعام؛ که هر دو ضرورت است. و همه‌کارهای دیگر همچنین.

پس اگر دل از این علاقت خالی نتواندکرد، باید که با مواظبت بر عبادت و بر ذکر خدای ـ تعالی، اُنسِ ذکرْ بر دل خویش غالب گرداند ـ چنانکه غالب شود این دوستی بردوستی دنیا ـ و از خویشتن حجّت و برهان می‌خواهد بدین معنی، به‌متابعت شریعت وتقدیم فرمان خدای ـ تعالی ـ برهوای خویش[2]. اگر نفسْ وی‌را طاعت‌دارد دراین معنی[3]، خود اعتماد کند که‌ازعذاب‌القبر رست[4]. اگر نه‌چنین بُوَد، تن برعذاب‌القبر نهد؛ مگر که‌عفو ایزد ـ تعالی ـ

---

[1] ـ مغرور، فریفته، دستخوش‌فریب.

[2] ـ ازخود برای این معنی (غلبهٔ دوستی خدای بر دوستی دنیا) دلیل و نشانه بخواهد وآن دلیل و نشانه اینکه از شریعت پیروی می کند وفرمان خدای را برهوای دل خود مقدم می‌دارد.

[3] ـ اگرنفس در این معنی (پیروی شریعت و مقدم داشتن‌فرمان خدای) فرمانبردار او باشد...

[4] ـ رست (مستقبل محقق‌الوقوع که به صیغهٔ ماضی درمی‌آید)، حتماً خواهد رست. بسنجید با این مصراع ازمطلع غزل‌حافظ :
فکر بلبل همه‌آن است که‌گل شد یارش (شد=خواهدشد).

در رسد و او را دریابد.

## فصل دوازدهم ــ سه‌جنس آتش دوزخ روحانی

وقت آن است که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم ــ و به روحانی آن می‌خواهیم که روح را باشد ــ خاص[1] ــ و تن در میان نبُوَد. **وَنارُ اللّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الأَفْئِدَةِ**[2]، این باشد. و این آتشی باشد که استیلای وی بر دل بُوَد ــ و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی گویند.

پس بدان که در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود: یکی آتش فراقِ شهوات دنیا، و دوم آتش شرم و تشویر و خجلتها و رسواییها، و سوم آتش محروم ماندن ازجمال حضرت الهیت و نومیدگشتن از وی. و این هرسه آتش را کارْ با جان و دل بُوَد نه با تن. ولابد است شرح سبب این هرسه آتش دادن که از این جای با خویشتن برده‌اند؛ و معنی وی به‌مثالی که از این عالم به‌عاریت خواهیم نمودن معلوم شود.

اما صفت **اول آتش** فراق شهوات دنیاست، و سبب این در عذاب القبر گفته آمد که: عشقِ بایست[3] بهشتِ دل است و دوزخ دل: بهشت است تا بامعشوق بُوَد، و دوزخ است چون بی‌معشوق بُوَد. پس عاشقِ دنیا در دنیا در بهشت است: **اَلدُّنیا جَنَّةُ الْکافِرِ**[4]. و در آخرت در دوزخ است، که معشوقِ وی را ازوی باز ستدند. پس یك چیز، هم سبب لذت است وهم سبب رنج، ولکن در دوحالِ مختلف.

ومثال این آتش در دنیا آن بُوَد که مثلاً پادشاهی باشد که همه روی‌زمین در طاعت وفرمان وی بُوَد وهمیشه به‌تمتّع نیکورویان مشغول باشد ــ از کنیزکان و غلامان و زنان ــ و همیشه در تماشای باغها وکوشکهای زیبا، پس ناگاه دشمنی بیاید و وی را بگیرد و به‌بندگی بَرَد و در پیش اهل مملکت وی را

---

[1] از روحانی مرادما آن است که خاص روح باشد.

[2] (قرآن، ۱۰۴/۶و۷) آتشی است که الله آن را افروخت [نه مردمان]. می‌سوزد آدمی را تا آنگه که به‌دل او رسد و دل او را بسوزد.

[3] ← ص۱۰۱/ سطر۱۱و۱۲.

[4] دنیا بهشت کافر است.

سگبانی فرماید و در پیش وی اهل و کنیزکان وی را به کار می‌دارد و غلامان وی‌را می‌فرماید تا به کار می‌دارند وهرچه در خزانهٔ وی بر وی عزیزتر بُوَد به دشمنان وی می‌دهد: نگاه کن که این مرد را بدین چه رنج باشد؟ وآتش فراقِ ولایت و زن و فرزند وکنیزك و نعمت و خزانه درمیان جان وی افتاده باشد و وی را همی سوزد، و او می‌خواهدی که وی را به یکراه هلاك کنندی تا از بسیاری عذاب برهدی. این مثالِ یك آتش است. و هرچند نعمت بیشتر داشته باشد و ولایت صافیتر و مهنّاتر بوده باشد، این آتش تیزتر بُوَد.

پس هرکه را دردنیا تمتّع بیشتر باشد و دنیا وی‌را مساعدت بیش کرده بُوَد، عشق وی صعبتر بُوَد وآتش فراق درمیان جان وی سوزانتر بُوَد. وممکن نگردد که مثال آن آتش در این جهان توان یافت، که رنج دل که در این جهان بُوَد تمام در دل و جان متمکّن نشود، که حواس و شغلهای این جهانْ دل را مشغول می‌دارد وآن شغل همچون حجابی بُوَد دل را تا[1] عذاب در وی متمکّن نشود. و برای این باشد که این کس چون چشم و گوش به چیزی مشغول کند آن رنج از وی کمترشود، و چون فارغ گردد زیادت شود. و بدین سبب بُوَد که خداوندِ مصیبت چون از خواب درآید، زخمِ مصیبت بر دلِ وی عظیمتر باشد؛ که جانْ صافی شده باشد درخواب: پیش ازآنکه با محسوسات معاودت کند، هرچه بر وی رسد اثربیش کند، تا[1] اگرآوازی خوش بشنود که از خواب درآید، اثر در وی بیش کند. و سبب آن صفای دل باشد از محسوسات. و هرگز تمامْ صافی نگردد در این جهان: چون بمیرد مجرّد و صافی گردد از اثر محسوسات، آنگه رنج و راحت وی عظیم ومتمکن باشد در وی. تا[2] گمان نبری که آن آتش چون این آتش خواهد بودکه در دنیاست، بلکه این آتش را به هفتادآب بشسته‌اند، آنگه به دنیا فرستاده.

**صفت آتش دوُم** و آن آتش شرم و تشویر بُوَد از رسواییها. و مثالِ این آن بُوَد که پادشاهی مردی حقیر وخسیس برگزیند و نیابت مملکت خویش به وی دهد و وی را درحرم خویش راه دهد ــ تا[1] هیچ کس ازوی حجاب

---

[1] ــ تا، به‌طوری‌که، چنانکه، که درنتیجه.

[2] ــ تا، زنهار.

نکند ـ و خزانه‌های خویش به‌وی سپارد و درهمه کارها بروی اعتماد کند، پس وی چون آن نعمتها بیابد در باطن° طاغی و یاغی شود و در خزانهٔ وی تصرف‌ می‌کند و با اهل و حرم وی خیانت و فساد می کند و به‌ظاهر° امانت فرا پادشاه می‌نماید، پس یك روز درمیان آن فساد که با حرَم وی می کند، نگاه کند: پادشاه را بیند که از روزنی می‌نگرد و وی را می بیند، و بداند که هر روز همچنین می‌دیده است و تأخیر برای آن کرده است تا خیانت وی عظیمتر شود تا وی را به‌یکراه نکالی گرداند و هلاك کند: تقدیر کن[1] که اندر این حال چه آتش تشویر از این رسوایی در دل و جان این مرد افتد، و تن وی به‌سلامت[2] که خواهدی که اندر این حال به‌زمین فرو شودی تا از این آتشِ خجلت و تشویر و فضیحتی[3] برهدی[4].

پس همچنین تو در این عالم کارها می کنی ـ به‌عادت ـ که ظاهر آن نیکو می‌نماید و روح و حقیقت آن زشت و رسواست. چون روح و حقیقت آن چیز درقیامت تورا مکشوف شود و رسوایی تو آشکارا گردد، تو به‌آتشِ تشویر سوخته گردی. مثلاً امروز غیبت می کنی، وفردا درقیامت خویشتن را چنان بینی که‌در این جهان کسی گوشت برادرخویش می‌خورَد و می پندارد که‌مرغ بریان می‌خورَد، چون نگاه کند گوشت برادر مُردهٔ وی باشد که می‌خورد. بنگر که چگونه بُوَد و چگونه رسوا شود و چه آتش به‌دل وی رسد! وروح و حقیقتِ غیبت این است و این روح از تو پوشیده است: فردا آشکارا شود. برای این است که چون کسی به‌خواب بیند که گوشت مرده‌ای می‌خورَد، تعبیر° آن بُوَد که غیبت می کند.

اگر تو امروز سنگی در دیواری می‌اندازی و کسی تورا خبر دهد که این سنگ از دیوار به‌خانهٔ تو می‌افتد و چشم فرزندان تو کور می کند، چون درخانه شوی و چشم فرزندان عزیز بینی بدان سنگ کور شده، دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی؟ کسی که در این جهان مسلمانی را حسد کند، در

---

۱ــ تقدیر کن، تصور کن، مجسم کن.   ۲ــ وحال آنکه تن وی سالم است.   ۳ــ فضیحتی (به رسم قدیم یاء مصدری، برسر مصدر عربی که اسم شمرده شده درآمده است)، رسوایی.

۴ــ «ی» در «خواهدی»، «فروشودی» و «برهدی» یاء ترجی وتمنی است.

قیامت خویشتن را بدین صورت بیند؛ که حقیقتِ حسد و روحِ وی این است که تو قصدی می کنی به‌دشمنی که وی را زیان نمی‌دارد و زیانْ بازتو می‌آید و دینِ تو هلاك می کند، و طاعتهای تورا ـ که‌نورچشم تو در آن‌جهان خواهد‌بود ـ بادیوانِ وی نقل می کنند[1] تا[2] تو بی‌طاعت بمانی؛ وطاعت، تورا فردا به‌کار آمده‌ترخواهد بود ازچشم فرزندان تو امروز، که‌آن سببِ سعادت توست و فرزندانْ سبب سعادت تو نه‌اند.

پس، فردا که صورتها تبَعِ ارواح و حقایق شود و هرچیزی که بینند به‌صورتی بینند که در خور معنی وی باشد، فضیحت و تشویر آنجا خواهدبود.

وبدان سبب که خواب بدان عالم نزدیك است، کارها در خواب به‌صورتی باشد موافق معنی. چنانکه یکی به‌نزدیك ابن سیرین آمد و گفت: «به‌خواب دیدم که انگشتریی بود در دست من، ومُهر بر فرجِ زنان و دهان مردان می‌نهادمی.» گفت: «تو مؤذّنی، در رمضان پیش از صبح بانگ نماز می کنی؟» گفت: «چنین است.» اکنون نگاه‌کن که در خواب چگونه روح و حقیقتِ معاملت وی‌را بر وی عرضه کردند که بانگ نماز، که به‌صورتْ آوازی است و ذکری است، در رمضان، روح وحقیقتِ وی‌منع کردن‌است ازخوردن ومباشرت‌کردن. و عجب آنکه در خوابْ این همه نمودگار ازقیامت به تو نموده‌اند، و تو را خود هیچ آگاهی نیست از این معانی؛ که در خبر چنین است که روز قیامت دنیارا بیاورند درصورتِ پیرزنی زشت، چنین و چنین، که هر که وی را ببیند گوید: «نعوذُ بالله مِنكَ[3].» گویند: «این آن دنیاست که خویشتن رادرطلب وی‌هلاك می کردی!»چندان تشویرخورند ـ هر آنکه وی‌را بینند ـ که خواهند که ایشان را به‌دوزخ برند تا ازآن شرم برهند.

مثال این رسواییها چنان‌است که حکایت کنند که «یکی از ملوك پسر خویش‌را زن داده بود. پس پسر ملك آن شب بیشتر شراب خورد، وچون مست شد به‌طلب عروس بیرون آمد، چون‌قصد حجره کرد، راهْ غلط کرد، و از سرای بیرون افتاد. همچنین می‌شد تا به‌جایی که خانه‌ای و چراغی پیدا شد. پنداشت

---

[1] ۱ـ به‌حساب او می‌نویسند.

[2] ۲ـ تا، چنانکه، درنتیجه.

[3] ۳ـ ازتو به‌خدا پناه می‌بریم.

که خانهٔ عروس بازیافت. چون‌درشد، قومی را دید خفته. هرچند آواز داد، کس جواب باز نداد: پنداشت که درخوابند. یکی را دید چادری نو درروی کشیده. گفت: ’این عروس است.‘ دربَرِ وی بخفت وچادر از وی باز کشید، بوی خوش به‌بینی وی رسید، گفت: ’بی‌شك این عروس‌است که بوی خوش به‌کار داشته است.‘ تا روز باوی مباشرت می کرد، و زبان دردهان وی می‌نهاد، ورطوبتهای او به‌وی می‌رسید؛ می‌پنداشت که وی مردمی می کُند وگلاب بروی می‌زند. چون روز درآمد به‌هوش بازآمد، نگاه‌کرد: آن دخمهٔ گبران بود، و این خفتگان مردگان بودند، وآن‌که چادر نو داشت ــ که پنداشته بود که عروس است ــ پیرزنی بود زشت که درآن نزدیکی بمرده بود، وآن بوی خوش از حنوط وی بود، وآن رطوبتها که بر وی می‌رسید همه نجاستهای وی بود. چون نگاه‌کرد، هفت اندام خویش در نجاست دید، و در دهان وگلوی خویش ازآب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت، خواست که از تشویر و رسوایی‌آن هلاك شود، وترسید که پدر وی بیاید و لشکر وی وی را بینند. تا در این اندیشه بود پادشاه و محتشمان لشکر در طلب وی بیامده بودند، وی را درمیان فضیحت دیدند، و او خواستی تا به‌زمین‌فروشُدی تاازآن فضیحت برستی.»

پس، فردا اهل‌دنیا وهمهٔ لذتها وشهوتهای دنیا را همه براین صفت بینند، و اثری که بازمانده باشد ازملابسهٔ شهوات در دل ایشان همچون اثرآن نجاستها و تلخیها بُود که درگلو و زبان واندام وی بمانده بُوَد، و رسواتر و عظیمتر.

ومعنی کارآن‌جهان‌رادر این جهان مثالی نیابند، ولکن‌این نمودگاری‌اندك است شرح یك‌آتش راکه‌در دل و جان افتد ــ و کالبد ازآن بی‌خبر ــ که‌آن را آتش شرم و تشویر گویند.

صفت‌آتش سوم ــ آتش حسرت، واین‌محروم‌ماندن بُوَد‌ازجمال حضرت الهیت و نومیدشدن ازیافتن آن سعادت. وسبب‌آن نابینایی وجهل باشد که ازاین جهان برده بود؛ که معرفت حاصل نکرده باشد به تعلُّم و مجاهده، و نیز دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی بنماید پس از مرگ، چنانکه درآینهٔ روشن نماید؛ که زنگار معصیت وشهوات دنیا دل وی را تاریك گردانیده باشد تا درنابینایی بماند.

ومثال این آتش چنان بُوَد که تقدیر کنی[1] که تو باقومی، به‌شبِ تاریك، جایی رسیدی که آنجا سنگریزهٔ بسیار بُوَد که لون وی نتوان دید. یاران تو گویند: «چندان که توانی ازاین سنگریزه‌ها بردار، که ما شنیده‌ایم که اندر این منفعت بسیار است.» و هر کسی از ایشان چندانکه توانند برگیرند، و تو هیچ برنگیری، وگویی که «این حماقتی تمام باشد که به‌نقد رنج بر خویشتن نهم و بارگران می کشم وخود ندانم که فردا این به‌کار آید یا نه.» پس ایشان آن بارگران می کشند و ازآنجا بروند، و تو دست تهی ازآنجا با ایشان همی روی و بر ایشان همی خندی و ایشان را به‌احمقی گرفته و بر ایشان افسوس می کنی[2] و می گویی که «هر که را عقل بُوَد و زیرکی باشد، آسان وآسوده می‌رود چنانکه من می‌روم؛ و هر که احمق بُوَد از خویشتن خری‌سازد وبارهمی کشد بر طمع محال.» چون روز شود و به‌روشنایی رسند نگاه کنند، آن همه گوهر و یاقوت سرخ باشد و قیمت هریکی ازآن، صد هزار دینار بود: آن قوم حسرت می‌خورند که چرا بیشتر برنگرفتیم، وتو از غبن آنکه هیچ برنگرفتی هلاك می‌شوی وآتش آن حسرت در جان تو افتد. پس ایشان آن بفروشند و ولایت روی زمین بدان بگیرند و نعمتها چنانکه می‌خواهند می‌خورند و آنجا که می‌خواهند می‌باشند وتورا گرسنه‌ویرهنه‌می‌دارند وبه‌بندگی گیرند وکار سخت می‌فرمایند. و هرچند تو گویی: «از این نعمت خویش مرانصیبی کنید.»— **آفیضُوا عَلَیْنا مِنَ الماءِ أو مِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ قالوا اِنَّ اللّهَ حَرَّمَهُما علی الکافِرینَ الّذینَ اتَّخَذُوا دینَهم لَهْواً ولَعِباً**[3]. گویند: «تودوش برما می‌خندیدی، ما امروز برتو بخندیم.»— **اِنْ تَسْخَرُوا مِنّا فَاِنّا نَسْخَرُ مِنْکُم کما تَسْخَرون**[4].

---

[1] تقدیر کنی، فرض کنی، تصور کنی.

[2] افسوس کردن، ریشخند کردن.

[3] (قرآن، ۷/۵۰و۵۱) برما ریزید و ما رادهید لختی از این‌آب بهشت، و طعام دهید ما را ازآنچه الله شما را روزی کرد. بهشتیان‌گویند [درجواب ایشان] که الله حرام کرده است طعام و شراب بهشت بر کافران، ایشان‌که دین خویش به‌بیکاری، و بازی‌گرفتند.

[4] (قرآن، ۳۸/۱۱)، اگرمی‌افسوس دارید از ما (= ما را ریشخند می‌کنید) ما هم افسوس داریم هنگامی از شما چنانکه شما افسوس می‌داریدازما.

پس مثالِ حسرتِ فوت شدنِ نعمتِ بهشت و دیدارِ حق ـ تعالی ـ این است؛ و این جواهرْ مثالِ طاعتهاست؛ و این تاریکی مثالِ دنیاست؛ و کسانی که جواهرِ طاعت برنداشتند و گفتند: «درحال، رنجِ نقد چرا کشیم برای نعمت نسیه، که درشك است» فردا فریاد می کنند که «آفیضوا عَلَیْنا مِنَ الماءِ...» و چرا حسرت نخورند، که فردا چندانی انواع سعادت و نعمتْ ایزد ـ تعالی ـ بر اهل معرفت و طاعت بریزاند که همه نعمتهای دنیا در مقابلهٔ یك ساعتِ آن نباشد؛ بلکه آخرتر کسی را که از دوزخ به‌در آورند، چندان به‌وی دهند که ده بار مثل این دنیا بُوَد. و این مماثلت نه به‌مساحت و مقدار بُوَد، بلکه در روحِ نعمت بُوَد ـ و آن شادی و لذت است. چنانکه گویند: گوهری مثل ده دینار است در قیمت و روح، نه درمالیّت و وزن و مساحت.

## فصل سیزدهم ـ آتش روحانی عظیمتر از آتش جسمانی است

این سه نوع از آتش روحانی بشناختی. اکنون بدان که این آتش از آن عظیمتر باشد که بر کالبد بُوَد، که کالبد را از درد آگاهی نبُوَد تا اثری به‌جان نرسد. پس درد از کالبد به‌جان رسد و بدان عظیم گردد. پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید، لابد عظیمتر بُوَد؛ و این آتش از میان جان برخیزد، از بیرون درنیاید.

وعلت همهٔ دردها از آن بُوَد که چیزی که مقتضای طبع بُوَد، ضدّْ وی بر وی مستولی شود. و مقتضای طبعِ کالبدْ آن است که این ترکیب با وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد. وچون به‌جراحت از یکدیگر جدا شود، ضدّْ وی پدید آید: دردمند شود. وجراحتْ یك جای را از یك‌جای دیگر جدا کند و آتش درمیان همهٔ اجزا درشود و از یکدیگر جدا کند[1]: پس از هر جزوی دردی دیگر یابد. بدین سبب درد آتش صعبتر بود.

---

[1] ۱ـ اثر جراحت و آتش را می‌سنجد و نتیجه می‌گیرد که آتش با مقتضای طبع کالبد مخالفت شدیدتری دارد چون نه یك‌جزء کالبد را از جزئی دیگر بلکه همهٔ اجزای آن را از همدیگر جدا می‌کند.

پس آن چیز که مقتضای طبعِ دل بُوَد، چون ضدِّ وی متمکّن شود، درد آن درمیان جانْ عظیمتر باشد. ومقتضای طبعِ دلْ معرفت خداست و دیدار وی؛ وچون نابینایی که ضدّ آن[1] بُوَد ـــ بر وی متمکّن شود، درد آن را نهایت نباشد. و اگر نه آنستی که دلها اندر این عالم بیمار شود پیش از مرگ، همچنین در دنیا نابینایی بیافتی[2]. ولیکن چنانکه دست و پا تاسیده شود و خَدَری در وی پدید آید تا اگر آتش به‌وی رسد درحالْ بنداند چون آن خدر از وی برود و در آتش بُوَد به‌یکراه دردی عظیم بیابد، همچنین دلها دردنیا تاسیده‌باشد و این خدر به‌مرگ بشود و به‌یکراه این آتش ازمیان جان برآید. و این از جای دیگر نیاید ـــ که خود باخود برده باشد ـــ و در درون دل وی بود؛ ولکن چون علم‌الیقین نداشت وی را ندید، تا اکنون که عین‌الیقین شد بدانست. کَلّا لَوْ تَعلَمُونَ عِلمَ‌الیَقین لَتَرَوُنَّ‌الجحیم[3]، این بُوَد.

و سبب آنکه شریعتْ دوزخ و بهشت جسمانی را شرح وصفت بیش کرد، آن بُوَد که آن[4] همه خلق بشناسند و فهم کنند. و اما این سخن فرا هر که بگویی آن را حقیر داند، و صعبی[5] و عظمت آن درنیابد. چنانکه اگر کودک را گویی: «چیزی بیاموز، که اگر نیاموزی ولایت وریاست پدرتو برتو نماند و از آن سعادت دورمانی» این خود فهم نکند، و اندر دل وی این عظیم نیاید. اما اگر گویی: «استاد گوش تو بمالد.» از این بترسد، که این فهم کند. وچنانکه گوشمالِ استاد حق است و آتشِ با زماندن از ریاستِ پدر حق است کودکی را که ادب نیاموزد، همچنین دوزخ جسمانی حق است و آتشِ محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حق است. و دوزخ جسمانی در پیش دوزخِ محروم ماندن چون گوشمالی بیش نیست در جنبِ بازماندن از ولایت و ریاست.

---

[1] ـــ خلاف مقتضای طبع دل.

[2] ـــ نابینایی (عدم معرفت خدا) را همچنین (همراه با درد بی‌نهایت) می‌یافت.

[3] ـــ (قرآن، ۱۰۲/۵و۶)، اگر شما می‌دانید دانستنی بیگمان [مشغول ندارد شما را نبردکردن با یکدیگر به‌انبوهی] براستی که شما آتش دوزخ خواهید دید.

[4] ـــ که آن را (دوزخ و بهشت جسمانی را).

[5] ـــ صعبی («ی» مصدری)، صعوبت.

## فصل چهاردهم ـ منازل سیر وسفر روح دردنیا

همانا که گویی که این شرح و این تفصیل به‌خلاف آن است که همهٔ علما می‌گویند و در کتب آورده‌اند، که ایشان گفته‌اند که این کارها جز به‌تقلید وسماع نتوان دانست و بصیرت را اندر این راه نیست.

بدان که عذر ایشان از پیش یاد کرده آمد که چیست. و این سخن مخالف آن نیست؛ که هرچه ایشان گفته‌اند ــ در شرح آخرت ــ درست است؛ ولکن از شرح محسوسات بیرون نشده‌اند وروحانیات را یا ندانسته‌اند یا آنکه بدانسته‌اند و شرح نکرده‌اند؛ که بیشتر خلق درنیا بند.

و هرچه جسمانی است جز به‌تقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود. اما این‌دیگر قسمْ فرعِ معرفتِ حقیقتِ روح‌است، و بدانستن وی [را]راهی است ازطریق بصیرت ومشاهدت باطن. و بدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند، وآنجا که مولد و مسقط رأس وی بود بنایستد، و سفر راه دین فراپیش گیرد. و بدین وطن، نه شهر و نه خانه می‌خواهیم[1] ــ که آن وطنِ قالب است، و سفر قالب را قدْر نباشد ــ ولکن آن روح[2] که حقیقت و سرّ آدمی است، وی را قرارگاهی است که ازآنجا پدیدآمده است، و وطن وی آنجاست و از اینجا وی را سفری است، و وی را درراهْ منازل است و هر منزلی عالمی است دیگر.

**اول منزل** وی محسوسات است، آنگه متخیلات، آنگه موهومات، آنگه معقولات که منزل چهارم وی است؛ و از حقیقتِ خود در این عالمِ چهارم خبریابد، و پیش ازاین خبرندارد.

**منزل اول** واین عالمها به‌مثالی فهم توان کرد. واین آن‌است که آدمی تادرعالمِ محسوسات بُوَد، درجهٔ وی‌چون‌درجهٔ فراشه[3] بُوَد که خویشتن‌را برچراغ می‌زند، که وی را حسِ چشم هست ولکن خیال و حفظ نیست؛ که وی از ظلمت

---

[1] ــ مرادما ازاین وطن، شهر وخانه نیست.
مراد ماست...

[2] ــ ولکن آن روح را می‌خواهیم... آن روح

[3] ــ پروانه.

بگریزد و روزن‌طلب کند، پندارد که چراغْ روزن است و خویشتن به‌روزن همی‌زند. چون دردِ آتش بیابد آن درد درحفظ وی بنماند و درخیال وی بنایستد، که وی را خیال و حفظ نیست و بدان درجه نرسیده است. از آن سبب دگربار خویشتن برچراغ می‌زند تا هلاك شود. و اگر وی را قوّت‌خیال وحفظ متخیّلات بودی، چون یك راه دردناك گشتی معاودت نکردی، که حیوانات دیگر را یك‌راه بزنند، آنگاه چون چوب بینند بگریزند، که خیالِ آن‌درحفظِ ایشان بمانده باشد. پس محسوسات منزل اول است.

اما منزل دوم متخیّلات است. وتا آدمی دراین درجه بُوَد با بهیمه برابر بُوَد: تا ازچیزی رنجور نشود، نداند که از وی‌بباید گریخت؛ لکن چون یك‌بار رنجور شود بداند و دیگربار بگریزد.

منزل سوم موهومات است. چون بدین درجه رسیده بُوَد، باگوسفند و اسب برابرباشد، که از رنجِ نادیده بگریزد و بداند که دشمن است و رنج خواهد بودن؛ که گوسفند که هرگز گرگ ندیده باشد و اسب که‌هرگزشیرندیده‌بُوَد، چون گرگ و شیر را ببینند، بگریزند وبدانند که دشمن است، اگرچه از گاووپیل و اشتر ـ که به‌شکلْ عظیمتر آید ـ نگریزند و این دیداری است که در باطن‌وی نهاده‌اند که بدان دشمنِ خویشتن بیند؛ وبا این همه ازچیزی که فردا خواهدبود حذرنتواندکردن، که این:

در منزل چهارم باشد. و این منزلِ معقولات است. چون آدمی اینجا رسد، از حدّ جمله بهایم‌اندرگذرد؛ تا اینجا بهایم با وی همراه‌بودند، و اینجا به‌حقیقت‌به‌اولِ عالمِ انسانیّت‌رسد، وچیزها می بیند که‌حسْ و تخیّل و وهم را بدان راه نباشد، و ازکارهایی که درمستقبل‌خواهدبودحذرکند، و روح وحقیقتِ کارها ازصورتْ‌بیرون‌کند[1] و دریابد، وحدّ حقیقتِ همه‌چیزی که‌جمله‌صورتهای آن‌چیز را شامل‌بود دریابد. وچیزها که‌در این‌عالم توان‌دید، بی‌نهایت نبُوَد؛ که هرچه محسوس‌بود، جزدر اجسام نبود، واجسام‌جزمتناهی نتواندبود.

و تردّد و روش وی در عالم‌محسوسات همچون رفتن است برزمین،

---

[1] ــ بیرون‌کند، انتزاع کند.

که همه کسی تواند. و روش وی درعالَمِ چهارم ـ درمحض ارواح وحقایقِ کارها ـ چون رفتن است برآب. و تردّد وی در موهومات چون بودن است در کشتی، که درجهٔ وی میان آب وخاك بود.

و ورای درجهٔ معقولات مقامی است که آن مقامِ انبیا و اولیا واهل بصیرت است، که مَثَل آن چون رفتن است برهوا. وَبرای این بود که رسول را(ص) گفتند که «عیسی (ع) برآب رفتی؟» گفت: «راست است وَلَوِ ازْدادَ یَقیناً لَمَشیٰ فیِ الهَواءِ.» اگر درجهٔ یقین وی زیادت شدی، درهوا برفتی.

پس منازل سفر آدمی درعالمهای ادراکات بُوَد و به‌آخر منازل خویش باشد که به‌درجهٔ ملایکه‌رسد. پس، از آخر درجهٔ بهایم تا اعلیٰ درجات ملایکه منازل معراج آدمی است و نشیب و بالای کار وی است. و وی درخطر است که به‌اسفل السّافلین فرو شود یا به‌اعلی علیّین رسد. وعبارت ازاین خطرچنین آمد که اِنّا عَرَضْنا الأَمانَةَ علیٰ السَّمٰوات والأَرضِ والجِبالِ فَأَبَیْنَ أَن یَحْمِلْنَها واشْفَقْنَ مِنها و حَمَلَها الاِنسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلوماً جهولاً[1]. هرچه جماد است، درجهٔ وی بنگردد و وی بیخبر بُوَد، پس بی‌خطر[2] بود. وملایکه در علیّین‌اند و ایشان را بیرون از درجهٔ خویش راه نیست، بلکه درجهٔ هر کسی بر وی وقف است، چنانکه گفتند: وَمامِنّا اِلّالَهُ مقامٌ معلوم[3]. و بهایم در اسفل السّافلین اند، وایشان را به‌ترقی راه نیست. وآدمی در واسطهٔ هردو است و در خطرگاه است، و وی را ممکن است که به‌ترقی به‌درجهٔ ملایکه رسد و به‌تنزّل با درجهٔ بهایم آید. و معنی تحملِ امانت تقلّد عهدهٔ خطرباشد. پس جز آدمی را ممکن نیست که بار امانت کشد.

ومقصود آن است که: گفتی: «بیشترخلق این سخنها نگفته‌اند.» ـ تا بدانی که این عجب نیست، که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد، و بیشتر خلق مقیم

---

[1] ـ (قرآن، ۷۲/۳۳)، ما عرضه کردیم امانت دین برآسمانها و زمینها وکوهها، بازنشستند از برداشت آن [وکژرفتن در آن وراست بازنیامدن درآن] وترسیدند ازآن [و تاوان آن]، وآدم فرا ایستاد ودرگردن خویش کرد، که این آدمی ستمکار ونادان است تا بود.

[2] ـ بی‌خطر، بی‌ارج.

[3] ـ (قرآن، ۱۶۴/۳۷)، ونیست ازما هیچ کس مگر که اورا ایستادن گاهی است پرستش را، شناخته و دانسته.

باشند، مسافر نادر بُوَد. و کسی که از محسوسات و متخیّلات که منزلگاه اول است وطن و مستقرّ خویش ساخت، هرگز وی را حقایق و ارواحِ کارها مکشوف نشود و روحانی نگردد و احکام روحانیان بِنَداند. بدان سبب بُوَد که شرح این اندر کتابها کمتر باشد.

پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت، که افهام بیش از این احتمال نکند، بلکه بیشترِ افهام این مقدار نیز احتمال نکند.

## فصل پانزدهم ـ انکار آخرت به گمان ضعیف هم روا نیست

گروهی از ابلهان، که ایشان را نه قوّت آن است که کارها به بصیرت خود بشناسند و نه توفیق آن یابند که از شریعت قبول کنند، در کار آخرت متحیّر باشند و شك بر ایشان غالب بُوَد. و باشد که چون شهوت غلبه گیرد و موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند، در باطن ایشان انکار پدید آید ـ و شیطان این را تنزیه کند ـ و پندارند که هرچه آمده است در صفت دوزخ برای هراس دادن آمده است، و هرچه در بهشت گفته‌اند همه عشوه[1] است. بدین سبب به متابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت بازایستند، و در کسانی که شریعت ورزند به چشم حقارت نگرند و گویند که «ایشان در جوال‌اند و فریفته‌اند.» و چنین احمق را کجا قوّت آن باشد که وی را چنین اسرار به برهان معلوم توان کرد. پس وی را دعوت باید کرد تا مگر در یك سخنِ ظاهر تأمل کند، و با وی گویند: «اگرچه غالب ظنّ تو آن است که این صد و بیست و چهار هزار پیغامبر و همهٔ اولیا و علما، و حکما غلط کردند و مغرور بودند و تو با احمقیِ خویش این حال[2] بدانستی، آخر ممکن نیست که این غلط تو را افتاده باشد؟ و مغرور تویی که حقیقت آخرت بندانسته‌ای، و عذاب روحانی را فهم نکرده‌ای، و وجه و مثال روحانیات از عالم محسوسات بندانسته‌ای؟» اگر چنان است که غلطِ خویش روا ندارد و گوید: «چنانکه دانم که دو از یکی بیش بُوَد، همچنین دانم که روح را خود حقیقتی نیست و وی را بقایی نتواند بود، و وی را هیچ

---

[1] ۱ـ عشوه، وعدهٔ دروغ، بازی دادن، گول زدن.

[2] ۲ـ مغرور (فریفته) بودن آنان را.

راحتی و رنجی نتواند بود پس از مرگ ــ نه روحانی و نه‌جسمانی»، این کس را مزاجْ تباه‌شده باشد و از وی نومید باید شد، که وی از آن قوم است که ایزد ـ تعالی ـ درحقّ ایشان گفت: و **اِن تَدعُهُم اِلَی الهُدیٰ فَلَن یَهتَدُوا اِذاً أَبَداً**[1]. واگر گوید: «محال بودنِ این مرا ضروری نیست ــ که این ممکن است ولکن بعید است ــ وچون این حال مرا به‌حقیقت معلوم نیست، به‌گمانی ضعیف چرا خویشتن همه عمر در حجرِ تقوی کنم و از لذات باز ایستم»، با وی گوییم که «اکنون که بدین مقدار اقراردادی بر تو واجب شد به‌حکم عقل که راه شرع فرا پیش گیری، که خطر چون عظیم بُوَد به‌گمانِ ضعیف، از وی بگریزند. چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری و کسی گوید 'ماری دهان فرا این طعام کرده‌است' تو دست بازکشی، اگرچه گمانِ آن بُوَد که وی دروغ می‌گوید، و برای آن می‌گوید تا وی بخورد، ولکن چون ممکن بُوَد که راست گوید، با خویشتن گویی: 'اگر نخورم رنج این گرسنگی سهل است، و اگر بخورم نباید[2] که وی راست‌می‌گوید، و من هلاك شوم.' و همچنین اگر بیمارشوی و درخطر باشی، وتعویذشناسی گوید: 'یك درم سیم بده تا تورا تعویذی کنم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ کنم که تو بهتر شوی'، هرچندکه ظنٌّ غالب تو آن بُوَد که نقش با تندرستی هیچ تعلّق ندارد، ولکن گویی: 'باشد که راست‌می‌گوید، و به‌ترك یك درم بگفتن سهل است.' و اگرمنجّم گوید تورا که 'چون ماه به‌فلان جای رسد، فلان داروی تلخ بخور تا بهترشوی' آن رنج بکشی به‌قول وی، گویی: 'باشد که راست می‌گوید، و اگر دروغ می‌گوید آن رنج سهل است.'»

پس نزدیك هیچ عاقل قول صد و بیست وچهارهزار پیغامبر و اتفاقِ جمله بزرگان عالم، چون اولیا وحکما، کمتر از قول منجّمی و تعویذنویسی و طبیبی ترسا نباشد که به‌قول وی رنج اندك برخویشتن نهد تا ازآن رنج که عظیمتر بُوَد برهد، و باشدکه خلاصی یابد. و رنج و زیان‌که اندك گردد به‌اضافت[3] گردد: چون کسی که حساب برگیردکه عمر دنیا چند است و از ابد که آن را اول‌نیست به‌نسبتِ با ازل که آن را آخر نیستْ چندْیك‌است، داندکه این

---

[1] ـ (قرآن، ۵۷/۱۸)، و اگر ایشان را با راست راهی‌خوانی، راه نیابند ایشان هرگز.

[2] ـ نباید...، مبادا، نکند...

[3] ـ به اضافت، به‌طورنسبی.

رنج کشیدن اندك باشد درجنب آن خطر عظیم؛ که[1] با خویشتن گوید که «اگر ایشان راست می‌گویند ومن اندرچنان عذابی بمانم چه کنم، ومرا این راحت دنیا ــ که روزی چند است که بگذشته باشد ــ چه سود کند؟ وممکن باشد که راست می‌گویند.»

و ابد را معنی آن باشد که اگر همه عالم پر از گاورس کنند و موغی را بفرمایند که به‌هر هزار سال یك دانه گاورس برگیرد، آن گاورس برسد[2] و از ابد هیچ کم نشود. پس چندین مدت عذاب ــ اگر روحانی بُوَد و اگر جسمانی بُوَد و اگر خیالی بُوَد ــ چگونه توان کشید و عمر دنیا را درجنب آن چه قدر باشد؟ هیچ عاقلی نباشد که اندر این اندیشه‌ای تمام کند که نداند راهِ احتیاط رفتن وحذر کردن ازچنین خطری عظیم واجب بُوَد، اگرچه با رنج بُوَد، واگرچه با گمان بُوَد؛ که خلق برای بازرگانی در دریا نشینند و سفرهای دراز کنند ورنجهای بسیار کشند ــ همه ــ به‌گمان می کشند. اگر این، مردرا یقین نیست، آخر گمانی ضعیف هست: پس اگر برخویشتن شفقت بَرَد، به‌احتمال° این فراگیرد.

و برای این بود که امیرالمؤمنین علی (رض) با ملحدی مناظره می کرد، گفت: «اگر چنان است که تو می گویی، هم تو رستی وَ هم ما. و اگر چنان است که ما می گوییم، ما رستیم و تو افتادی و درعذاب ابدی بماندی.»

و این سخن که امیرالمؤمنین علی(رض) گفته است، برمقدار ضعف عقل آن ملحد گفته است نه بدانکه وی در اعتقاد خویش به‌شك بود، ولکن دانست که آنچه راه یقین است فهمِ آن ملحد احتمال نکند[3].

پس بدین بشناسی که هر که در دنیا جز به‌زادِ آخرت مشغول است، به‌غایت احمق است؛ و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن: که شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو می‌نگذارد که اندر این اندیشه کنند؛ وگرنه، آن کس که به‌یقین می‌داند وآن کس که به‌گمان غالب می‌داند و آن کس که گمان ضعیف می‌بَرَد ــ برهمه ــ واجب باشد، به‌حکم عقل، که‌از آن خطرِ عظیم حذر کنند و راهِ ایمنی واحتیاط گیرند. والسّلام. تمام‌شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس، و معرفت حق ــ تعالی، و معرفت دنیا، و معرفت آخرت.

---

[1] ــ که، زیرا که.

[2] ــ برسد، تمام شود.

[3] ــ تحمل نکند، برنتابد.

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | 21 c |

# کتاب ارکان مسلمانی

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

وَبِهِ نَسْتَعین

چون از معرفتِ عنوانِ مسلمانی فارغ شدی و خود را بدانستی وحق– تعالی– را بشناختی و دنیا و آخرت نیز بدانستی، به‌ارکانِ معاملاتِ مسلمانی مشغول باید شدن.

چه، از آن جمله معلوم شد که سعادتِ آدمی در شناختِ حق–تعالی– است و در بندگیِ وی: و اصلِ شناخت° به‌معرفتِ این چهارعنوان[1] حاصل شد؛ و بندگی بدین چهار رکن حاصل شود:

یکی آنکه خویشتن به‌عبادات آراسته داری؛ و این رکنِ عبادات است.

دوم آنکه زندگانی وحرکت وسکونِ خویش به‌ادب داری؛ و این رکنِ معاملات است.

سوم آنکه دلِ خویش از اخلاقِ ناپسندیده پاك داری؛ و این رکنِ مهلکات است.

چهارم آنکه دلِ خویش به‌صفاتِ پسندیده آراسته داری؛ و این رکنِ منجیات است.

---

[1] معرفت نفس و حق و دنیا وآخرت.

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

# رکن اول در عبادات

واندر این رکن‌ده اصل است:

اصل اول. - درست کردن اعتقاد اهل سنت

اصل دوم. - به‌طلب علم مشغول شدن

اصل سوم. - طهارت کردن

اصل چهارم. - نماز کردن

اصل پنجم. - زکات دادن

اصل ششم. - روزه داشتن

اصل هفتم. - حج کردن

اصل هشتم. - قرآن خواندن

اصل نهم. - ذکر و تسبیح کردن

اصل دهم. - وردها و وقتهای عبادت راست داشتن

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

## اصل اول ـ دراعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدان که هر کـه مسلمان شود، اول واجب بر وی آن است که معنیِ کلمهٔ لاالٰه‌الاّالله ـ محمّدٌ رسولُ‌الله را، که به‌زبان بگفت، به‌دل بداند و باور کند، چنانکه هیچ شك را به‌وی راه نبـُوَد. و چون باور کرد و دلِ وی بر آن قرارگرفت ـ چنانکه شك را بدان راه نبود ـ این کفایت بـُوَد در اصلِ مسلمانی و بدانستنِ آن به‌دلیل و برهان فرضِ عین نیست بر هـر مسلمانی؛ که رسول (ص) عرب را به‌طلبِ دلیل و خواندنِ کـلام و جُستنِ شُبهتها و جواب آن نفرمود، بلکه به‌تصدیق و باور داشتن کفایت کرد. و درجهٔ عمومِ خلق بیش از این نباشد.

امّا لابُدّ است که قومی باشند[1] که ایشان راهِ سخن‌گفتن بدانند، و دلیلِ این اعتقاد بتوانند گفتن، و اگر کسی شُبهتی افکند تـا عامی را از آن بیفکند[2] ایشان‌را زبانِ آن باشد کـه آن شُبهت را دفع کنند؛ و این صنعت را کلام گویند. و این فرضِ کفایت بـُوَد: در هر شهری یك تن یـا دوتن بدین صفت باشند بس بـُوَد. و عامی صاحبِ اعتقاد باشد، و متکلّم شحنه و بدرقهٔ اعتقادِ وی باشد.

---

[1] ناگزیر کسانی باید باشند... [2] از آن اعتقاد بازدارد.

اما حقیقتِ معرفت را خود راهی دیگر است وَرایِ این هر دو مقام[1]. و مقدمهٔ آن، مجاهدت است: تا کسی راهِ مجاهدت و ریاضت نرود تمام، وی بدان درجه نرسد و مسلّم نباشد وی را بدان دعوی کردن، که زیانِ آن بیشتر از سودِ وی باشد. ومثالِ این خود چون کسی بُوَد که پیش از پرهیز کردن، دارو خورَد: بیمِ آن بُوَد که هلاك شود. چه، آن دارو به صفتِ اخلاطِ معدهٔ وی گردد و از وی شفا حاصل نیاید و درد و بیماری زیادت کند.

و آنچه در عنوانِ مسلمانی گفتیم نمودگار و نشانی است از حقیقتِ معرفت، تا کسی که اهلِ آن باشد طلبِ آن کند. و نتواند کرد طلبِ حقیقتِ آن، الاّ کسی که وی را در دنیا هیچ علاقت نباشد که وی را مشغول کند، وهمه‌عمر به‌هیچ چیز مشغول نخواهد شد، مگر به‌طلبِ حق ـ تعالی. و این کاری دشوار و دراز است.

پس بدانچه غذای جملهٔ خلق است اشارت کنیم ـ و آن اعتقادِ اهلِ سنّت است ـ تا هر کسی این اعتقاد در دلِ خود قرار دهد؛ که این اعتقاد تخمِ سعادتِ وی خواهد بود.

## پیدا کردن اعتقاد مسلمانی

بدان که تو آفریده‌ای، و تو را آفریدگاری هست که آفریدگار همه عالم و هرچه در همه‌عالم است اوست؛ و یکی است، که وی را شریك و انباز نیست؛ و یگانه است، که وی را همتا نیست؛ و همیشه بوده‌است، که هستیِ وی‌را ابتدا نیست؛ و همیشه‌باشد، که وجودِ وی را آخر نیست؛ و هستیِ وی در ازل و ابد واجب‌است، که نیستی را به‌وی راه‌نیست؛ هستیِ وی به‌ذاتِ خود است، که وی را به‌هیچ‌چیز نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی‌نیاز نیست، بلکه قیامِ وی به‌ذاتِ خود است وقیامِ همه‌چیزها به‌وی است.

---

[1] ایمان قلبی‌عامه و اعتقاد استدلالی (کلامی).

# تنزیه

وی در ذاتِ خود جوهر نیست و عَرَض نیست؛ و وی را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست؛ و با هیچ چیز مانند نیست، و هیچ چیز مانند وی نیست؛ و وی را صورت نیست، وچندی وچونی و چگونی را به‌وی راه نیست، و هرچه در خیال آید و درخاطر آید ـ از کمیّت و کیفیّت ـ وی از آن پاك است، که‌آن همه صفاتِ آفریدگانِ وی است، و وی به‌صفتِ هیچ آفریده نیست، بلکه‌هرچه وهمْ وخیالْ صورت کند[1]، وی‌آفریدگارِ آن است؛ وخُردی و بزرگی و مقدار را به‌وی راه نیست، که این همه صفتِ اجسام عالم است و وی جسم نیست، و وی را با هیچ جسم پیوند نیست؛ و برجای نیست و درجای نیست، بلکه خود اصلا جای‌گیر نیست و جای‌پذیر نیست؛ و هرچه در عالَم است همه زیرِ عرش است، و عرشْ زیرِ قدرت وی مسخّر است، و وی فوقِ عرش است ـ نه چنانکه جسمی فوقِ جسمی باشد، که وی جسم نیست؛ وعرشْ حامِل و بردارندهٔ وی نیست، بلکه عرش و حَمَلَهٔ عرش همه برداشتهٔ وی و محمولِ لطف و قدرت وی‌اند. و امروز، هم بدان صفت است که در ازل بود ـ پیش ازآنکه عرش را بیافرید ـ وتا ابد همچنان خواهد بود، که تغییر وگردش را به‌وی راه نیست و به‌صفات وی راه نیست: که اگر گردش به‌صفتِ نقصانی بُوَد، خدایی را نشاید؛ و اگر به‌صفتِ کمالی باشد، از این ناقص بوده باشد و حاجتمندِ این کمال بوده باشد، و محتاجْ آفریده بُوَد و خدایی را نشاید[2].

وبازآنکه[3] از همهٔ صفات آفریدگان منزّه است، در این جهان دانستنی‌است و درآن جهان دیدنی است. و چنانکه اندر این جهان بی‌چون و بی‌چگونه دانند وی را، درآن جهان نیز بی‌چون و بی‌چگونه بینند وی را؛ که‌آن دیدار ازجنسِ دیدار این جهانی نیست.

---

۱ـ صورت کردن، به‌تصور درآوردن.

۲ـ آن‌که محتاج است بناچارمخلوق است ومخلوق شایستهٔ خدایی نیست.

۳ـ با آنکه...

## قدرت

و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست، بر همه چیزها قادر است؛ و توانایی ِ وی بر کمال است، که هیچ عجز و نقصان وضعف را بدان راه نیست، بلکه هرچه خواست کرد، و هرچه خواهد کند. و هفت آسمان و زمین و عرش وکرسی و هرچه هست، همه در قبضهٔ قدرت ِ وی مقهور و مسخّر است. و به‌دست ِ هیچ کس هیچ چیز نیست. و وی را در آفرینش هیچ یاور و هنباز نیست.

## علم

و وی داناست بر هرچه دانستنی است، و علم وی به همه چیزها محیط است. و ازعُلیٰ تا ثَری هیچ چیز بی‌دانش ِ وی نرود، چه، همه از وی رَوَد و از قدرت ِ وی پدید آید، بلکه عدد ِ ریگ بیابان و برگ ِ درختان و عدد ِ اندیشهٔ دلها و ذرّه‌های زمین و هوا در علم ِ وی همچنان مکشوف است که عدد ِ آسمانها.

## ارادت

و هرچه در عالم است، همه به خواست و ارادت ِ وی است. هیچ‌چیز ــ از اندك و بسیار، خُرد و بزرگ، و خیر و شر، و طاعت ومعصیت، وکفر و ایمان، و سود و زیان، و زیادت ونقصان، و رنج و راحت، و بیماری و تندرستی ــ نرود الاّ به‌تقدیر و مشیت ِ وی وبه‌قضا و حکم ِ وی. اگر همه عالم فراهم آیند ــ از جنّ و اِنس وشیاطین وملایکه ــ تا یك ذرّه از عالم بجنبانند و یا برجای بدارند یا بیش کنند یا کم کنند بی‌خواست وی، همه عاجز باشند و نتوانند؛ بلکه جز آن که وی خواهد در وجود نیاید، و هرچه وی خواست که بباشد هیچ چیز و هیچ کس دفع ِ آن نتوانند کرد: هرچه هست و هرچه بود و هرچه باشد، همه به‌تدبیر و تقدیر ِ وی است.

## سمع و بصر

و چنانکه داناست به هرچه دانستنی است، بینا و شنواست به هرچه دیدنی است و شنیدنی است. و دور و نزدیك در شنواییِ وی برابر بُوَد، و تاریك و روشن در بینایی وی برابر بُوَد. وآوازِ پای مورچه‌ای که در شبِ تاریك برود، از شنواییِ وی بیرون نشود، و رنگ و صورتِ کِرْمی که در تَحْتَ الثری[۱] بُوَد ازدیدارِ وی بیرون نبُوَد. ودیدارِ وی به‌چشم نبُوَد، و شنواییِ وی به‌گوش نبُوَد؛ چنانکه دانشِ وی به‌اندیشه و تدبیر نبُوَد، و آفریدنِ وی به‌آلت نبُوَد.

## کلام

و فرمانِ وی برهمه خلق واجب است. و خبرِ وی ـ از هرچه‌خبر داده‌است ـ راست است. و وعده و وعیدِ وی حقّ است. و فرمان وخبر و وعد و وعیدهمه سخنِ وی است. و وی چنانکه زنده و دانا و توانا و بینا و شنواست، گویاست: با موسی (ع) سخن گفت بی‌واسطه. وسخنِ وی به‌کام و زبان و لب و دندان نبُوَد. و چنانکه سخن در دل آدمی بُوَد، حرف و صوت نیست ـ یعنی که آوازِ بُریده نیست ـ سخنِ حق ـ تعالی ـ پاکتر و منزّهتر است از این صفت. و قرآن و تورات و انجیل و زبور و همهٔ کتبِ پیغامبرانْ سخنِ وی است، و سخنِ وی صفتِ وی است، و همه صفاتِ وی قدیم است و همیشه بوده است[۲]. و چنانکه ذاتِ ایزد ـ سبحانه و تعالی ـ در دلِ ما معلوم است وبرزبانِ ما مذکور، وعلمِ ما آفریده ومعلومْ قدیم، و ذکرما آفریده و مذکورْ قدیم، ذاتِ سخنِ او همچنین قدیم است ودر دلِ ما محفوظ و بر زبانِ ما مقروءْ و در مُصْحَفْ مکتوب، و محفوظْ نامخلوق و حفظْ مخلوق، و مقروءْ نامخلوق و قرائتْ مخلوق، و مکتوبْ نامخلوق وکتابتْ مخلوق.

---

[۱] ـ تحت‌الثری، زیرخاک.

[۲] ـ بیان عقیدهٔ اشعریان است که قرآن را قدیم می‌دانند.

## افعال

عالَم و هرچه در عالَم است همه آفریدهٔ وی است. و هرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد. و اگر عقلِ همهٔ عقلا درهم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی نیکوتر از این بیندیشند یا بهتر از این تدبیری کنند یا چیزی نقصان کنند، یا زیادت کنند، نتوانند. و آنچه اندیشه کنند که بهتر از این می باید، خطا کنند و از سرِّ حکمت و مصلحتِ آن غافل باشند؛ بلکه مَثَلِ ایشان چون نابینایی بُوَد که در سرایی شود و هر قماشی برجایِ خویش نهاده‌باشد و وی نبیند: چون بر آنجا می‌افتد، گوید که «این چرا بر راه نهاده‌اند؟» آن خود بر راه نباشد؛ ولکن وی خودْ راه نبیند.

پس هرچه آفرید به‌عدل و حکمت آفرید و تمام آفرید، و چنان آفرید که می بایست. و اگر بکمالتر از این ممکن بودی و نیافریدی، از عجز بودی یا از بُخل، و این هر دو صفت بر وی مُحال است. پس هرچه آفرید ـ از رنج و بیماری و درویشی[2] وجهل و عجز ـ همه عدل است. و ظلمْ خود از وی ممکن نیست؛ که ظلمْ آن باشد که در مملکتِ دیگری تصرّف کند و از وی تصرّف‌کردن در مملکتِ دیگری روا نبُوَد و ممکن نبُوَد، که با وی مالکی دیگر مُحال بُوَد، چه هرچه هست و بود و تواند بود و هر که هست و بود و تواند بود، همه، مملوک‌اند و مالکْ وی است و بس. پس بی‌همتا و بی‌هنباز است.

## آخرت

و عالَم که آفرید از دو جنس آفرید: عالمِ اجسام و عالمِ ارواح. و عالمِ اجسامْ منزلگاهِ ارواحِ آدمیان ساخت تا زادِ آخرت از این عالَم برگیرند. و هر کسی را مدّتی تقدیر کرد که در این عالَم بباشد. و آخرِ آن مدتْ اجلِ وی باشد، که زیادت و نقصان را به‌وی راه نبُوَد. چون اجل درآید، جان از

---

۱ـ نهاده باشد، قرارداشته باشد.

۲ـ درویشی (مقابل توانگری)، فقر، تهیدستی.

تن جدا گردد.

و در قیامت ــ که روزِ حساب و مکافات است ــ جان را با کالبد دهد و همه را برانگیزد؛ و هر کسی کردارهای خویش بیند در نامه‌ای نبشته؛ که هر-چه کرده باشد همه بـا یادِ وی دهند، و مقدارِ طـاعت و معصیتِ وی وی را معلوم گردانند به‌ترازویی که شایستهٔ آن‌کار باشد ــ که آن ترازو به‌ترازوی این جهان نماند.

## صراط

و آنکه همه را بـر صراط گُذر فـرماید[1] ــ و صراطْ باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر. هـر که در این عـالم برصراطِ مستقیمْ راست بایستاده باشد، به‌آسانی بدان صراط بگذرد؛ وهر که راهِ راست ندانسته باشد، برصراطْ راه نیابد و به‌دوزخ افتد.

و برسرِ صراط همه را بدارند و بپرسند از هرچه کرده باشند، و حقیقتِ صدقْ از صادقـان طلب کنند، و منافقان و مُرائیان را تشویر دهند وفضیحت-کنند.

گروهی را بی‌حساب به‌بهشت فرستند، و باگروهی حساب کنند به‌آسانی، و باگروهی به‌دشواری. وبه‌آخر، جمله کفّار به‌دوزخ فرستند، که هرگز خلاص نیابند. و مطیعانِ مسلمانان را به‌بهشت فرستند، و عاصیان را به‌دوزخ فرستند؛ و همچنان هر که را شفاعتِ انبیا و بزرگانْ وی را دریابد عفو کنند، و هر کـه را شفاعت نبُوَد به‌دوزخ برند و برمقدارِ گناهْ عقوبت کنند وآخر به‌بهشت آرند به‌شفاعتِ پیغامبر (ص).

## پیغامبر

و چـون ایزد ــ تعالی ــ این تقدیر کرده بُوَد و اعمال و احوالِ آدمی چنان رانده بُوَد[2] که بعضی سببِ سعادتِ وی بُوَد و بعضی سببِ شقاوت و

---

[1] ــ فرمودن، فرمان دادن، دستور دادن.

[2] ــ رانده بودن، مقدرشدن.

آدمی از خویشتن[1] آن نتواند شناخت، به‌حکمِ فضل و رحمتِ خویش پیغامبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل بر کمالِ سعادتِ ایشان حکم کرده‌بُوَد از این راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و به‌خلق فرستاد تا راهِ سعادت و شقاوتْ ایشان را آشکارا بکنند تا هیچ کس را بر خدای ــ عَزَّوَجَلَّ ــ حجّت نمانَد.

پس به‌آخر همه، رسولِ مارا (ص) به‌خلق فرستاد، و نبوّتِ وی به‌درجهٔ کمال رسانید که هیچ زیادت را به‌وی راه نبُوَد. و بدان سبب وی را خاتِمِ انبیا کرد که پس از وی هیچ پیغامبرِ دیگر نباشد. و جمله خلق را ــ از اِنس و جنّ ــ متابعتِ وی فرمود. و وی را سیدِ همهٔ پیغامبران کرد، و یاران و اصحاب وی را بهترین یاران و اصحابِ پیغامبران کرد ــ صَلَوٰاتُ‌اللهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ.

---

[1] ــ از خویشتن، از پیش خود.

# اصل دوم ـ در طلب علم کردن

بدان که رسول (ص) چنین گفته است که طَلَبُ العِلمِ فَرِیضَةٌ عَلٰی کُلِّ مُسْلِمٍ، جُستنِ علم فریضه است بر همهٔ مسلمانان.

و همهٔ علما خلاف کرده‌اند که «این چه علم است؟» متکلّمان می‌گویند که این علمِ کلام است، که معرفت خدای ـ تعالی ـ بدین حاصل آید. و فقها می‌گویند که این علمِ فقه است، که حلال از حرام بدین جدا شود. و محدّثان می‌گویند که این علم حدیث و سنّت است، که اصلِ علوم شرعْ این است. و صوفیان می‌گویند که این علمِ احوالِ دل است، که راهِ بنده به‌حق ـ تعالی ـ دلِ وی است.

وهر کسی از این قوم، علم خویش تعظیم همی کند. و اختیارِ ما آن است که به‌یك علمْ مخصوص نیست و این همه علمها نیز واجب نیست. ولکن آن را تفصیلی است که این اِشکال بدان برخیزد:

بدان که هر که چاشتگاهْ مسلمان شود یا بالغ شود، این همه علمها آموختن بر وی واجب نگردد؛ و لکن در وقتْ[1] آن واجب شود که معنیِ کلمهٔ لاإِلٰهَ اِلّاَالله، مُحَمَّدٌ رَسولُ‌الله، بداند. و این بدان بداند که اعتقادِ اهلِ سنّت

---

[1] ـ در وقت، برفور، درد‌م.

ـ که در اصلِ اول گفتیم ـ حاصل کند. نه بدان معنی که به‌دلیل بداند، که آن واجب نیست؛ ولکن قبول کند و باور دارد. و جملهٔ آن تفصیل نیز واجب نیست، ولکن برجمله[1] صفات حق ـ سبحانه و تعالی ـ و صفاتِ پیغامبر(ص) وصفاتِ آخرت و بهشت و دوزخ و حشرو نشر اعتقادکند: که وی را خدایی هست بدین صفت، و از جهت وی مُطالَب است برزبانِ رسولِ وی، که اگر طاعتی کند به‌سعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند به‌شقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس از این، دونوع از علم واجب شدن گیرد: یکی به‌دل تعلّق دارد و یکی به‌اعمالِ جوارح تعلّق دارد.

اما آنچه به‌اعمالِ جوارح تعلّق دارد، دوقسم باشد: یکی کردنی، ویکی ناکردنی.

و اما علم کردنی چنین بُوَد که:

چون وقتِ چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت که نمازپیشین آید، واجب‌بُوَد بر وی طهارت و نماز بیاموختن، آن مقدارکه فریضه است از این هردو. و اما آنچه سنّت[2] است، علم آن سنّت باشد نه فریضه. اگر مثلا به‌نمازِ شام رسد، آنگاه علمِ نمازِ شام واجب شود ـ که‌بداند که آن سه رکعت است ـ و بیش‌ازآن واجب نشود.

و چون فرا ماهِ رمضان رسد، علمِ روزهٔ رمضان واجب شود: این قدر بداند که نیّت کردن واجب است، و از وقتِ صبح تا فرو شدنِ آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام است.

و اگر بیست دینارِ نیشابوری دارد، علمِ زکات در وقت° واجب نشود، لکن آن وقت که سالی تمام شود واجب آید که بداند که زکاتِ آن چند است و فرا که باید دادن و شرطِ آن چیست.

و علمِ حج واجب نشود تا آنگه که حج خواهد کردن، که وقتِ آن در جملهٔ عُمُراست.

---

[1] ـ برجمله، اجمالاً.

[2] ـ سنت، مستحب (عملی که اگرمسلمانی بکند پاداش دارد واگر نکند کیفر ندارد).

وهمچنین هرکار که فراپیش وی می آید، بدان وقتْ علمِ آن واجب می‌شود. مثلا چون نکاح خواهد کردن، علمِ آن واجب شود؛ چنانکه بداند که حقِّ زن چیست برشوهر، و در حالِ حیضْ مباح نیست صحبت کردن[1] و پس از حیض تا طهارت نکند؛ و همچنین آنچه بدان تعلّق دارد.

اگر به‌مَثَل پیشه‌ای دارد، علمِ آن پیشه بر وی واجب شود، تا اگر بازرگان بُوَد علمِ رَبْوا[2] بر وی واجب شود، بلکه واجب شود که شروطِ بیعْ جمله بداند تا از بیعِ باطل حذر تواند کرد. و از بهرِ این بود که عمر (رض) اهل بازار را دِرّه[3] همی زد و به‌طلبِ علم همی فرستاد و می گفت: «هر که فقهِ بیع نداند نباید که در بازار نشیند؛ که آنگه حرام خورَد و رَبْوا خورَد، و وی را خبر نبُوَد.»

و همچنین هر پیشه‌را علمی‌است، تا اگر مثلا حَجّام بُوَد باید که بداند که چه چیز شاید که از آدمی بِبُرَد، و کدام دندان شاید که بِکَنَد، و تا به‌چه غایتْ خطر شاید کرد، و داروی جراحتها به‌کار کند، و امثالِ این.

و آن علمها به‌حالِ هر کسی بگردد[4]: بر بزّازْ واجب نبُوَد که علمِ حَجّام آموزد، و نه بر حَجّامْ واجب بُوَد که علمِ بزّازی بداند.

مثال علمِ کارهای کردنی این است.

اما ناکردنی: علمِ آن نیز واجب بُوَد ولکن به‌حالِ هر کسی بگردد.

اگر کسی از آن بُوَد که جامهٔ دیبا پوشد، یا جایی بُوَد که خمرخورند یا گوشتِ خوك خورند، یا در جایی باشد که به‌غصب ستده باشند، یا مالی حرام در دست دارد، واجب شود برعلما که وی را این علم بیاموزند و وی را گویند که حرام از آن چیست، تا دست بدارد[5].

و اگر جایی باشد مثلاً که با زنان مخالطت دارد، بر وی واجب بُوَد که بداند که محرم کیست، و نامحرم کیست، و نظر بر که روا باشد و بر که‌روا نباشد.

---

[1] ۱ـ صحبت کردن، مباشرت، همخوابه شدن.

[2] ۲ـ ربوا، ربا.

[3] ۳ـ دره، تازیانه.

[4] ۴ـ گردیدن، تغییر کردن، فرق کردن.

[5] ۵ـ دست بداشتن (بدون حرف اضافه)، ترک کردن.

و این نیز به‌حالِ هرکسی بگردد، که هرکس در معرضِ کاری دیگر باشد، بروی واجب نبود که علمِ کارِ دیگران بیاموزد، که برزنان واجب نشود مثلاً که بیاموزند که در حالِ حیض طلاق دادن روا نباشد، و برمرد واجب شود ـ که طلاق خواهد داد ـ که بیاموزد.

اما آنچه به‌دل تعلّق دارد دوجنس است: یکی به‌احوالِ دل تعلّق دارد، و یکی به‌اعتقادات.

اما آنچه به‌احوالِ دل تعلّق دارد، مثالِ آن این بُوَد که واجب بُوَد که بداند که کبرو حسد حرام است، و ریا حرام‌است، و حقد حرام است، وعُجب حرام است، وگمانِ بد بردن حرام است، و امثال این ـ و این فرضِ عین باشد برهمه خَلقی، که هیچ کس ازچنین معانی خالی‌نباشد. پس علمِ آن وعلمِ علاجِ آن واجب بُوَد، که این نوعی بیماریِ عام است و علاج آن بی‌علم‌راست‌نیاید. اما علمِ بیع و سَلَم و اجارت و رهن، و آن اجناس که در فقه گویند، فرضِ کفایت است. فرضِ عین برکسی شود که این به‌معاملت بخواهد کرد ـ و بیشترِ خلق ازآن خالی توانند بود، اما از این احوالْ دلْ خالی نتواند بود.

اما جنسِ دیگر که به‌اعتقاد تعلّق دارد، آن بُوَد که اگردر اعتقادْ وی را شکّی بگذرد، بر وی واجب بُوَد که‌آن شك از دل بِبَرَد ـ هرگه که‌آن شك در اعتقادی باشد که واجب بُوَد در اصل خویش، یا در اعتقادی که شك در آن روا نبُوَد.

پس از این‌جمله معلوم شد که علم برهمهٔ مسلمانان فریضه است، وهیچ مسلمان ازجنسِ علم مستغنی‌نیست؛ ولکن آن علم از یك جنس نیست و در حقّ هرکسی برابرنیست، بلکه به‌احوال و به‌اوقات بگردد. اما هیچ کس به‌نوعی از حاجت بدین خالی نیست. پس از این بود که مصطفی (ص) گفت: «هیچ مسلمان نیست‌که نه طلبِ علم بر وی فریضه است» ـ یعنی طلبِ علمی که به‌عمل به‌آن حاجتمند است.

## فصل ـ عذرِ بی‌علمی در دین پذیرفته نیست

چون معلوم شد که برهر کسی، آموختنِ آن علم واجب است که برراهِ معاملتِ وی است، بدانستی که عامی پیوسته در خطر باشد؛ که باشد که وی را کاری پیش آید و به‌نادانی آن بکند، نداند که اندر آن حُکمی هست[1] ـ و بدین معذور نباشد هرگه که حاجت بدان غالب بُوَد و نادر نباشد[2].

مثلاً اگر کسی در حالِ حیضْ مباشرت کند، یا پس از حیض ـ پیش از سرشستن[3] ـ وگوید که «این علم ندانستم»، معذور نباشد.

و اگر زنی پیش از صبحْ پاك شده باشد، و نمازِ شام و خفتن نکند ـ که نیاموخته باشد ـ یا مردی زنی را در حالِ حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است، معذور نباشد. و با وی گویند که «ترا گفته بودیم که طلبِ علمْ فریضه است: این فریضه چرا دست بداشتی تا در حرام افتادی؟» مگر که واقعه‌ای نادر باشد که افتادن[4] آن متوقع نباشد، آنگه باشد که معذور بُوَد.

## فصل ـ هیچ کاری بزرگوارتر از علم نیست

چون بدانستی که عامی به‌هیچ وقت از این خطر خالی نباشد، از اینجا معلوم شود که هیچ کار، که آدمی بدان مشغول خواهد شد، فاضلتر و گواراتر از علم نخواهد بود. و هرپیشه که بدان مشغول خواهد شد برای طلبِ دنیاخواهد بود، و علمْ بیشترِ خلق را در دنیا از دیگر پیشه‌ها بهتر. چه، متعلّم از چهار حال خالی نبود:

یا کفایت خویش دارد ازدنیا، به‌میراثی یا به‌جهتی‌دیگر: علمْ حراستِ مالِ وی بُوَد، و سببِ جاهِ وی بُوَد و عزِّ وی در دنیا، وسببِ سعادتِ آخرت بُوَد. ـ یکی از این[5] بود.

دو دیگر کسی باشد که کفایتِ خویش ندارد ولکن در وی قناعتی باشد

---

[1] ـ حکم شرعی.

[2] ـ هرگاه حاجت به‌دانستن حکمی شرعی غالب باشد ـ که بسیار پیش‌می‌آید ـ شخص درجهل به‌حکم معذور نیست.

[3] ـ سرشستن، غسل.

[4] ـ افتادن، روی دادن.

[5] ـ از این، از این دست، از این قبیل، از این نوع.

که بدانچه باشد کفایت تواند کرد، و قدرِ درویشی بداند در مسلمانی ـ که درویشان پیش از توانگران به‌پانصدسال در بهشت خواهند شد. علم در حقِّ این کس سببِ آسایش دنیا و سعادتِ آخرت بُوَد.

سدیگر کسی باشد که داند که چون علم بیاموزد مالِ حلال ـ یا از بیت‌المال، یا از دست مسلمانی ـ به‌وی رسد، چندانکه کفایتِ وی باشد، بی‌آنکه وی را طلبِ حرامی باید کرد، یا از دستِ سلطانی ظالم چیزی ستاند.

پس این هرسه قوم را طلبِ علم در این دنیا از همه‌کارها بهتر بُوَد.

چهارم کسی باشد که کفایتِ خود ندارد، ومقصودِ وی از طلبِ علمْ دنیا باشد؛ و روزگار چنان بُوَد که طلب‌نتواند کرد کفایتِ خویش را الّا از اِدرارِ[1] سلطان، که از وجوهِ خراج و ظلم باشد، یا از مردمانْ بی‌ریا وبی‌مذلّتْ طلب‌نتواند کرد. این کس را و هر که را مقصود از طلبِ علمْ جاه و مال باشد و به‌علم به‌دست خواهد آوردن، اولیتر آنکه به‌کسبْ مشغول شود ـ چون از علمی که فرضِ عین است بپرداخت[2] ـ که این چنین کس شیطانی گردد از شیاطینِ اِنس، و خَلقِ بسیار به‌وی[3] تباه شود؛ و هرعامی که در وی نگرد ـ که او حرام می‌ستاند، و آن همه حیلتها می‌کُنَد در طلبِ دنیا ـ به‌وی اقتدا کند؛ و فسادِ وی در میان خلقْ بیش از صلاح بُوَد. پس این چنین دانشمند هرچند کمتر بهتر. پس آن اولیتر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند، نه از کارهای دینی.

اگر کسی گوید که: علمْ وی را باراهِ راست آوَرَد، چنانکه گروهی گفته‌اند **تَعَلَّمنا العِلْمَ لِغَیْرِ اللهِ فَأَبَی العِلْمُ أَنْ یَکُونَ اِلّا لِلّٰه.** علم نه‌برای خدای آموختیم، ولکن خودْ ما را با راهِ خدای بُرد.

جواب آن است که: آن علمِ کتاب و سنّت و اسرارِ راهِ آخرت وحقایقِ شریعت بود که ایشان را با راه خدای بُرْد، و آنگاه[4] بایستِ آن در باطنِ ایشان بود، که کارِه بودند شَرَهِ خویش را به‌دنیا، وبزرگانِ دین را می‌دیدند که از دنیا دور بودند، و ایشان آرزومند بودند که بدیشان اقتدا کنند. چون علم

---

[1] ادرار، مقرری، وظیفه. [2] پرداختن، فارغ شدن. [3] به‌وی، به‌واسطهٔ وی، به‌وسیلهٔ وی. [4] وآنگاه، وانگهی.

آن بود و حالِ روزگار چنان بود، امیدوار بود[ند] که ایشان به‌صفتِ آن علم گردند، وعلمْ تَبَعِ ایشان نگردد.

و اما این علمها که در روزگارِ ما می‌خوانند ـ چون خلاف[1] و مذهب و کلام وقصص و طامات ـ واین معلّمان که در این روزگارند که آن همه علمهای خویش دامِ دنیا ساخته‌اند، مخالطت با ایشان و تحصیلِ علم از ایشان مرد را از راهِ دنیا بنگرداند. وَلَیْسَ الخَبَرُ کالمُعایَنَة[2]. نگاه‌کن تا بیشترِ این قوم از علمای دنیااند و یا از علمای آخرت، و خلق را از مشاهدتِ احوالِ ایشان سود است یا زیان.

اما اگرجایی کسی باشد که به‌تقوی آراسته بُوَد و راهِ علمای سلف دارد و به‌تعلیمِ علمی مشغول باشد که اندر آن تخویف و تحذیر باشد از غرورِ دنیا، صحبت و مشاهدتِ این کس همه‌کس را نافع باشد، تا به‌تعلیم چه‌رسد! وچون علمی آموزد که* سودمند بُوَد، از همه کارها اولیتر باشد. و علمِ سودمند آن بُوَد که وی را حقارتِ دنیا معلوم کند[3]، و خطرِ کارهای آخرت به‌وی نماید[4]، و جهل وحماقتِ کسانی که ایشان روی به‌دنیا آورده‌اند و از آخرت اِعراض کرده‌اند آشکارا بکند، ـ تاآفتِ کبر و حسد و ریا و عُجب و حرص و شَرَه و حُبِّ دنیا بشناسد و علاج آن بداند ـ این علمْ کسی را که بردنیا حریص بُوَد همچون آب بُوَد تشنه را، و چون دارو بُوَد بیمار را.

اما مشغول بودنِ این کس به‌فقه وکلام و خلاف و ادب، همچون بیمار باشد که چیزی خورَد که در علّت وی زیادت کند؛ که بیشتر این علمها تخمِ حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت و تسوّق و تکبّر و طلبِ جاه در دل افکند، و هرچند بیش خوانَد آن در دل محکمتر می‌شود. و چون مخالطت با

---

[1] ــ خلاف (علم خلاف)، علمی‌که درآن از چگونگی آوردن حجتهای شرعی و نارسایی دلایل ناهمساز گفتگو می‌شود و در حقیقت جدلی است‌که با مقاصد دینی سروکار دارد.

[2] ــ شنیدن کی بود مانند دیدن؛

[3] ــ وی را حقارت دنیا معلوم‌کند، حقارت دنیا معلوم وی‌کند، بروی پیدا وآشکار کند.

[4] ــ نمودن، نشان دادن.

* ــ و چون‌کسی علمی فراگیرد که . . .

قومی دارد مُتَفَقّه ـ که بدان مشغول می‌باشند ـ چنان شود که اگر وقتی خواهد که ازآن راهْ توبه کند دشوار بُوَد، و نتواند که توبه کند.

# اصل سوم ـ در طهارت

بدان که خداوند ـ سُبحانَهُ وتعالی ـ می‌گوید: إنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ[1] ویُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ[2]. خدای ـ تعالی ـ پاکان‌را دوست دارد. و رسول (ص) گفت: الطُّهورُ شَطْرُ الإیمان. پاکی یك نیمهٔ مسلمانی است. و نیز گفت: بُنِیَ الإسْلامُ عَلَی النَّظافَه. بنایِ مسلمانی برپاکی است. پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه بُوَد به‌استعمالِ آب، بلکه پاکی برچهار طبقه است:

**طبقهٔ اول** ـ پاکیِ سرِّ دل است از هرچه جز حق ـ تعالی ـ است، چنانکه می‌گوید: قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ[3]. و مقصود ازین آن است که چون ازغیرِ حقّ خالی باشد، به‌حقّ ـ تعالی ـ مشغول و مستغرق شود. واین تحقیقِ کلمهٔ لاإلهَ إلّااللهُ بُوَد، و این همه درجهٔ ایمانِ صِدّیقان است. و پاکی از غیرِ حقّ یك نیمهٔ ایمان است، که تا از غیرِ حقّ پاك نشود به‌ذکرِ حقّ ـ تعالی ـ آراسته نشود.

---

[1] ــ التوابین، توبه‌کنندگان، بازگشت‌کنندگان (ازگناه). ۱و۲ــ قرآن، ۲، ۲۲۲/۲.

[3] ــ (قرآن، ۹۱/۶) گوی آن [فرستندهٔ تورات وآن درآموزنده] خدای‌است پس ایشان راواگذار...

**طبقهٔ دوم** – پاکیِ ظاهرِ دل است از اخلاقِ پلید، چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیرِ آن، تا آراسته شود به‌اخلاقِ پاك و پسندیده، چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبّت و غیرِ آن. و این درجهٔ ایمانِ متّقیان است. و پاکی از اخلاقِ مذموم یك نیمه از ایمان است.

**طبقهٔ سوم** – پاکیِ جوارح و اندامهای تن است از معصیتها، چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیرِ آن، تا آراسته شود به‌ادب و فرمانبُرداری در همهٔ کارها. و این درجهٔ ایمانِ پارسایان است، و پاك داشتنِ اندامها از جملهٔ حرامها یك نیمهٔ ایمان است.

**طبقهٔ چهارم** – پاك داشتنِ تن و جامه است از پلیدیها تا جملهٔ تن آراسته شود به‌رکوع و به‌سجود و ارکانِ نماز. و این درجهٔ پاکیِ مسلمانی است؛ که فرق میان مسلمان و کافر در معاملت° بدین نماز است. و این پاکی نیز یك نیمه از ایمان است.

پس بدین‌وجه° معلوم شود که در همهٔ طبقه‌های ایمان° پاکی یك نیمه‌است، و به‌حکم آنکه نیمهٔ بیشتر اوست گفت: **بُنِیَ الْإِسلامُ عَلَی النَّظافَةِ**، بنای دین بر وی است. پس این طهارتِ تن و جامه – که همگنان روی بدان آورده‌اند و جهد° همه در آن کنند – درجهٔ بازپسینِ طهارتهاست، ولیکن از آنکه آسانتر است، نفس را نیز در آن نصیب است – که پاکی خوش باشد و نفس اندر آن به‌راحت بود، و همه‌کس نیز آن بیند، و پارساییِ وی بدان بدانند – بدین‌سبب برمردم آسانتر بُوَد. اما پاکیِ دل از حسد و کبر و ریا و دوستیِ دنیا، و پاکیِ تن از گناه و معصیت، نفس را اندر آن هیچ نصیب نیست، و چشمهای خلق بر آن نیفتد، که آن نِظاره‌گاهِ حقّ است نه نِظاره‌گاهِ خلق، و بدین‌سبب هر کس در آن رغبت نکند.

## فصل - احتیاط به‌چه‌شرطهایی رواست؟

این طهارت ظاهراً اگرچه درجه‌ای بازپسین است، فضلِ وی نیز بزرگ است، ولیکن به‌شرطِ آنکه آدابِ آن نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بدان‌راه‌ندهد. و چون به‌حدّ ِ وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود، و باشد که بزهکار شود. و این احتیاطها که عادت صوفیان است از جوراب داشتن و ازار به‌سر درگرفتن وآبِ پاك به‌یقین طلب کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست فرا وی نکند، همه نیکوست. وکسانی از فقها که این نگاه ندارند، ایشان را نباشد که اعتراض کنند، الاّ به‌شرطی. و ایشان را[1] نیست که برفقها و دیگران -که احتیاط نکنند- اعتراض کنند اصلاً. چه،آن احتیاطها نیکوست، ولیکن به‌شش شرط:

**شرط اول** آنکه به‌سبب روزگارْ بردن[2] بدان، از کاری فاضلتر از آن بازنمانَد. چه اگر کسی را قدرت آن باشد که به‌آموختنِ علمی مشغول‌گردد یا به‌تفکری مشغول شود که آن زیادتْ کشفی باشد، یا به‌کسبی مشغول شود که آن کفایتِ عیال وی باشد یا کفایت وی باشد - تا او را ازکسی سؤال نباید کرد، و ازکسب مردمان نباید خورد - و روزگارْ بردن به‌احتیاطِ طهارتْ وی را از آن بازدارد، نشاید که بدین احتیاطها مشغول شود، که این همه مهمتراز احتیاطِ طهارت است. و به‌چنین سبب بود که صحابه هرگز به‌چنین احتیاطهامشغول‌نشدندی، که ایشان به‌جهاد و به‌کسب و به‌طلبِ علم و به‌کارهای مهمتراز این مشغول بودند. و برای این بود که پای‌برهنه برفتندی و برزمین نماز کردندی و برخاك نشستندی و چون طعام بخوردندی دست در کفِ پـای مالیدندی، و از عَرَق ستوران حذرنکردندی، از آنکه ایشان جهدْ بیشتر در پاکیِ دل کردندی نه در پاکیِ تن. پس اگر کسی بدین صفت بُوَد، صوفیان را بر وی اعتراض نرسد. وکسی که به‌کاهلی، این احتیاط دست بدارد وی را نباشد[3] که براهل‌

---

[1] - صوفیان را.

[2] - صرف وقت.

[3] - وی را نرسد، حق ندارد.

احتیاط اعتراض کند، که کردنِ احتیاط از ناکردن فاضلتر.

شرط دوم آنکه خویشتن از ریا و رعونتِ این نگاه دارد. که هرکه این احتیاط کند از سر تا پایِ وی منادی می کند که «من پارسایم که خویشتن چنین پاك می‌دارم»: وی را اندر آن شَرَهی پدیدار آید؛ و اگر پای برزمین نهد یا از آفتابهٔ دیگری طهارت کند، ترسد که از چشمِ مردمان بیفتد، باید که خویشتن را اندرین بیازماید، و در پیشِ مردمان پایْ برزمین نهد و راهِ رخصت سپُرَد، و در سِرّ تدارکِ احتیاط می کند. واگر نفسِ وی در این منازعتی کند، بداند که آفتِ ریا به‌وی راه یافته است، اکنون بر وی واجب بُوَد که راهِ رخصت سپُرَد و پای برهنه فراز رود و برزمین نشیند و برزمین نماز کند، و از احتیاط دست بدارد، که ریا حرام است و احتیاطْ سنّت[1]؛ چون از حرام حذر نتواند کرد الاّ به‌ترکِ احتیاط، بر وی واجب شود ترکِ احتیاط گفتن.

شرط سوم آنکه گاه‌گاه به‌راهِ رخصت نیز می‌رود، و احتیاط برخویشتن فریضه نگرداند، چنانکه رسول (ص) از مِطْهَرهٔ مُشرِکی طهارت کرده‌است، و عمر(رض) از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است. و ایشان در بیشترِ احوال برخاك نماز کردندی. و کسی که در خفتن میانِ خویش و میانِ خاك هیچ حجاب نکردی، وی را بزرگتر داشتندی. پس چون سیرتِ ایشان مهجور کند[2] و به‌ناشایست دارد[3]، و نفسِ وی مسامحت نکند به‌موافقتِ ایشان، دلیلِ آن باشد که نفسْ در این احتیاط شرهی یافته است: مهم باشد که دست ازین بدارد.

شرط چهارم آنکه هراحتیاط که درآن رنجِ دلِ مسلمانی باشد دست‌بدارد، که رنجانیدنِ دلِ خلقْ حرام است، و ترکِ احتیاطْ حرام نیست. چنانکه کسی قصدِ آن کند که دستِ وی فراگیرد ــ در سلام یا در معانقه ــ و دستِ وی

---

[1] ← ص۱۳۲/ح۲

[2] مهجور کردن، از ذهنها دور کردن.

[3] به... داشتن، ... شمردن.

عرق دارد، وی خویشتن را فرا هم گیرد، ایـن حرام باشد. بلکه خُلقِ نیکو و تقرّب نمودن ـ شادی دل مسلمان را ـ در این وقت از هزار احتیاط مبارکتر و فاضلتر. و همچنین اگر کسی پای برسجادهٔ وی نهد، و از آفتابهٔ وی طهارت کند، و از کوزهٔ وی آب خورَد، نشاید که منع کند و اظهار کراهیّت نماید؛ که رسول (ص) آبِ زمزم خواست، عبّاس (رض) گفت: «دستهای بسیار در آن آب کرده‌اند و شوریده شده‌است، ترا دلوی خاصْ طلب کنم و آب بر کشم.» گفت: «نه، که من بر کتِ دستِ مسلمان را دوستتر دارم.»

و بیشتر قرّا آنِ جاهل این دقایق نشناسند، و خویشتن را فراهم گیرند از کسی که احتیاط نکند، و وی را برنجانند، و باشد که با پدر و مادر و برادر و رفیقْ سخنهای درشت گویند چون دست به‌آفتابه و جـامهٔ ایشان دراز کرده باشند؛ و این همه حرام است. چگونه روا باشد که به‌سببِ احتیاطی که واجب نیست آزارِ خلقی کنند که حرام است؟ و بیشترِ آن قوم که این کنند، آنان باشند که تکبّر در سَرِ ایشان پدید آمده باشد، و منّتی برمردمان نهند که ما خـود چنین می کنیم؛ و به‌غنیمت دارند[1] که خویشتن از کسی فراهم گیرند تـا وی را برنجانند، و پاکیِ خویشتن عرض کنند و فخرِ خویش بادید آرند، و دیگران را بخشم[2] نام کنند بدانکه چنانکه صحابه آسان فراگرفته باشند آسان فراگیرند؛

---

[1] ــ به غنیمت داشتن: غنیمت شمردن.

[2] ــ این واژه‌درشش نسخهٔ‌خطی کهن که اساس‌چاپ استادآرام بوده، ونیز در چهارنسخهٔ‌کهن دیگر که در این چاپ ـ علاوه برچاپ استاد آرام ـ ازآنها استفاده‌شده، به‌شکلهای «بحسم ـ بخشم ـ بحجشم ـ بسخسم ـ تخشم ـ بجحشم‌ـ لحجسم» ضبط شده، و استاد مینوی هم در «راهنمای کتاب» نوشته‌اند: «نسخهٔ کتابخانهٔ چستر بیتی... بجخسنم دارد». درمورد معنی این‌واژه استاد آرام در چاپ خود (ص۱۲۳) تردید کرده‌اند، و استاد مینوی درشمارهٔ (۱۰ــ۱۲) سال سیزدهم راهنمای‌کتاب باذکر نمونه‌هایی دیگرازنثر ونظم چنین مرقوم‌داشته‌اند: «به‌اعتقاد این‌بنده‌لفظ درهمهٔ این‌شواهد نثر ونظم‌یکی بوده وآن بچخشم و بشخشم (برحسب‌تلفظ محلهای‌مختلف) بوده‌است.. معنی آن‌چیزی‌شبیه به‌پلیدونجس.. بوده است.» امـا چون‌دراینجا «قرآن جاهل» سخن می گویند، شایدبرگزیدن‌ضبط «بِخَشْم = به‌خَشْم» مناسبتر نماید، البته‌با این‌شواهد: الخشم، آنانکه‌بوی نیابند. الاخشم، آنکه‌بوی‌نیابدش(قانون ادب ص۱۵۷۵و۱۴۶۸) الاخشم، جمع‌خشم: من‌لایکادیشم‌شیئاً لسدة‌فی‌خیاشیمه (تاج‌العروس).

خَشم: ازدست رفتن حس بویایی؛ رجل اَخشم، مردی‌راگویند که بوهای‌خوش و نـاخوش راحس نمی کند، این کلمه از خیشوم مشتق شده، و اُخشم به‌کسی می گویند که خیشومش بیمار شده است. (ترجمهٔ مفاتیح‌العلـوم خوارزمی، ص۱۵۶) خُشم مانند «صُم و بُکم» جمع است، ومفـرد آنها «اَخشم و اَصم و اَبکم» می‌شود. اَخشم در «البلغه» تصحیح مرحوم‌مینوی «گندابینی» معنی شده.

مولوی: مشك را بیـهوده حق خوش دم نکرد
بهرحس کـرد وپی «اخشم» نـکرد

«خوش دم: خوش بوی. اَخشم: آنکه بوی نتواند شنید، کسی که حسّ شامه ندارد، آن بینی که به سبب بیماری بویِ بد می‌دهـد.» (شرح مثنوی شریف، فروزانفر) خدیوجم

و اگر کسی در استنجاء° برسنگ اختصار کند، این خود از کبایر دانند. و این همه از خبایثِ اخلاق است، و دلیلِ نجاستِ باطن است. و دل° پاك داشتن از این خبایث فرض است، که این‌همه سببِ هلاك است، و احتیاط دست بداشتن سببِ هلاك نیست.

**شرط پنجم** آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه‌دارد، که آن مهمتراست. و چون آنچه مهمتراست دست بدارد[1]، دلیلِ آن بُوَد که احتیاط° برای رعونت یا برای عادت می کند. چنانکه کسی طعامی نجس بخورد در وقتی که گرسنگیِ وی بضرورت[2] نباشد، آنگه تا دست و دهان بنشوید نماز نکند، و این مقدار نداند که هرچه نجس بُوَد، خوردنِ وی حرام بُوَد؛ اگر نجس است بی‌ضرورت چرا می‌خورد؟ و اگر نجس نیست چرا دست می‌شوید؟ پس برجامه‌ای که عامیان نشسته باشند چرا نماز می کند، و طعامی که در خانهٔ عوام پخته باشند چرا می‌خورد؟ و احتیاط در پاکیِ لقمه مهمتر است. و بیشترِ این قوم در خانهٔ بازاریان و ترکان طعامِ پخته خورند، و بر جامهٔ ایشان نماز کنند، و این نه نشانهٔ صدق باشد در این کار.

**شرط ششم** آنکه این احتیاط به‌مَنهیات و مُنکَرات ادا نکند، چنانکه بر سه‌بار زیادت کند درطهارت، که بارِ چهارم نهی است تا طهارت دراز نگردد — و مسلمانی در انتظار وی می باشد — که این نشاید. یا آبِ زیادت ریزد، یا نماز از اوّلِ وقت تأخیر کند، یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد، یا مسلمانی را به‌وعده بُوَد به‌کاری و این[3] دیرمی‌شود، یا به‌سبب‌آن روزگارِ کسبِ وی می‌بشود و عیالِ وی ضایع می‌مانند؛ که این چنین کارها به‌سبب احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد. یا سجاده‌ای فِراخ فِروکند[4] در مسجد تا کسی جامه به‌وی باز نزند؛ که اندر این سه‌چیز منکر بود: یکی— آنکه پاره‌ای از مسجد غصب کرده باشد ازمسلمانان، وحق وی بیش از آن نیست که وی سجود کند؛

---

[1] ← ص۱۳۳/ح۵

[2] بضرورت، ضرور.

[3] این کار.

[4] فروکردن، برزمین گستردن.

دوم آنکه چنین صف پیوسته نتوان داشت، که سنت آن است که دوش به دوش باز نهند پیوسته؛ و سوم آنکه از مسلمانی حذر می کند چنانکه از سگ و از نجاستها حذر کند، و این نشاید. وهمچنین منکرات بسیار که قرّآنِ جاهل به سبب احتیاطْ ارتکاب کنند و ندانند.

## فصل - اقسام طهارت ظاهر

چون بدانستی که طهارتِ ظاهر جُداست از طهارتِ باطن - وطهارتِ باطن سه است: یکی طهارتِ جوارح از معاصی، دیگری طهارت دل از اخلاق بد، و سوم طهارتِ سِرّ از هرچه جز حق است - بدان که طهارتِ ظاهر نیز برسه قسم است:

**قسم اول - طهارت از نجاست.** بدان که هرچه خدای - تعالی - آفریده است از جمادات[1]، همه پاك است، مگر شرابی که مستی آورد، که اندك و بسیارِ وی پلید است. و هرچه جانور است همه پاك است، مگر سگ و خوك. و هر جانور که بمیرد پلید است، مگر چهار کس: آدمی و ماهی و ملخ و هرچه وی را در تن خون روان نیست، چون مگس و زنبور و کژدم، و کرم که در طعام افتد. و هرچه در باطنِ جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلید است، مگر آنچه اصلِ جانوران باشد، چون منی و خایهٔ مرغ و کرم ابریشم. و هرچه گردیده نباشد، چون عرق و اشك، پاك بُوَد.

و هرچه پلید است با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که آن را عفو کرده اند به سبب دشخواری: یکی اثرِ استنجا که پس از آن سه سنگ که به کار دارد بماند، به شرط اینکه از جایگاه خویش فراتر نشده باشد. و دیگر گِلِ شاهراه، اگرچه نجاست به یقین در وی می بیند، لیکن به آن مقدار که خویشتن را از آن نگاه نتوان داشت مَعْفُوّ بُوَد، مگر کسی که بیفتد یا ستوری جامهٔ وی تباه کند[2]، که آن نادر باشد و مَعْفُوّ نبود؛ سوم نجاست که به موزه رسد، آن قدر که از آن

---

[1] ـ مراد مواد بیجان است.

[2] ـ به پاشیدن نجاست بر روی جامه.

حذر نتوان کرد، مَعْفُوّ بُوَد چون باموزه نماز کند آنگاه که موزه درزمین مالد. چهارم خونِ کیك، که اندك و بسیار آن ــ از جامهٔ تو و از جامهٔ دیگری که تو پوشیده باشی ــ مَعْفُوّ بُوَد، اگرچه با آن عرق کرده باشد. پنجم خوناب که از بثراتِ[1] خُرد بیرون آید، که پوستِ آدمی از آن خالی نباشد، وهمچنین رطوبتی روشن که از بثراتِ [خُرد] بیرون آید، مگر آنکه بزرگ باشد و ازوی ریمی بیرون آید، آن همچون دُمَّل باشد و نادر بُوَد، و شستنِ آن واجب باشد، اگر اثری پس از شستن آن بماند اومید داریم که مَعْفُوّ بود؛ امّا کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد، بباید شست خون آن را، پس اگر اثری بماند وخطر بُوَد در شستنِ آن، نمازْ قضا باید کرد که این عذری نادر باشد.

**فصل ـ آبهای پاك و ناپاك.** هر آنجا که نجس باشد ــ جز به نجاستِ سگ ــ یك بار آب بر آن گذر کند پاك شود؛ مگر که عینِ نجاست بر آن باشد: آنگاه می باید شست تا عینِ نجاست بشود[2]. و اگر بشست و نیك بمالید، و رنگ یا بوی بماند، پاك باشد.

وهر آب که خدای ـ تعالی ـ آفریده است پاك وپاك کننده است، مگر چهار آب: یکی آن که یکبار در حدث به کار داشتی، که آن پاك است، نه پاك کننده. دوم آنکه در نجاست به کار داشتی، که آن پاك و پاك کننده نیست، اما اگر بوی و رنگ و طعم وی به سببِ نجاست بِنَگردیده باشد پاك است. سوم آن که کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در وی افتاده، اگرچه متغیّر نشد، پلید است به مذهب شافعی (رض)؛ امّا اگر از دویست و پنجاه من بیش باشد، تا متغیّر نشود به نجاستی که در وی افتد، پلید نشود. چهارم آن که طعم و بوی و رنگ وی بگردد به چیزی پاك که آب را از آن نگاه توان داشت، چون زعفران وصابون و اُشنان و آرد وغیر آن، که این پاك است نه پاك کننده، اما اگر تغییرْ اندك بُوَد پاك کننده بُوَد.

---

[1] بثر، جوش.

[2] شدن، رفتن.

**قسم دوم - طهارت حدث است.** و اندر وی پنج چیز بباید دانست: ادب قضای حاجت، استنجاء، وضو، غسل و تیمّم.

**کیفیت قضای حاجت** - باید که اگر درصحرا بُوَد از چشمِ خلق دور شود، و اگر تواند درپسِ دیواری شود؛ و عورتْ پیش از نشستن برهنه نکند؛ و روی سوی آفتاب وماه نکند؛ وقبله راباز پسِ پشت نگذارد؛ و رویْ فرا قبله نکند - مگر دیواری باشد، پس روا بُوَد، لیکن اولیتر آن بُوَد که قبله برچپ یا راست او بُوَد؛ و جایی که مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند؛ و در آبِ ایستاده بول نکند؛ و در زیر درخت میوه‌دار حدث نکند؛ و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند؛ و دربرابر باد و برزمینِ سخت بول نکند تا پشنجه[1] به‌وی باز نپرد؛ و برسرِ پای ایستاده بول نکند الاّ به‌عذری؛ و جایی که آنجا وضو و غُسل کنند، بول نکند؛ و در نشستن میل برپایِ چپ کند؛ و چون درطهارت جایْ شود، پایِ چپ فرا پیش نهد، و چون بیرون آید پای راست فرا پیش دارد؛ و چیزی که نامِ خدای بر آن نبشته باشد با خویشتن ندارد؛ و سربرهنه به قضای حاجت نرود؛ وچون در شود بگوید: **أَعوذُ بِاللهِ من الرجسْ النَّجِسِ الخبیثِ المُخْبِثِ الشَّیطانِ الرَّجیم**[2]؛ و چون بیرون آید، بگوید: **اَلْحمدُلِلّه الَّذی اَذْهَبَ عَنّی ما یؤذِینی و اَبقی عَلَیَّ ما یَنْفَعُنی**[3].

**کیفیت استنجا** - دراستنجاء باید سه‌سنگ یاسه کلوخ راست کرده[4] دارد پیش از قضای حاجت. چون فارغ شود به‌دست چپ فرا گیرد و برجایی نهد که پلید نباشد. آنگاه می‌راند تا به موضع نجاست، و آنجا می‌گرداند و نجاست می‌رباید چنانکه فراتر نبرد نجاست را. این چنین سه‌سنگ به‌کار دارد. اگر پاك نشود دو دیگر به‌کار دارد تا طاق بُوَد. آنگاه سنگی بزرگتر به‌دست

---

[1] پشنجه (پشنج، پشنگ)، ترشح.

[2] به خدای پناه می‌برم از پلیدی و آلودگی شیطان مردود.

[3] خدایی را سپاس که آنچه آزار می‌کرد ازمن دورکرد وآنچه سودمند است برایم برجای گذاشت.

[4] داست کرده، آماده.

راست بگیرد، و قضیب به‌دست چپ فرا گیرد و بر آن سنگ فراز آورد سه بار، یا به‌دیواری فراز آورد به‌سه‌جای، و دست چپ جنباند نه دست راست. و اگر بدین قناعت کند کفایت بُوَد، ولیکن اولیتر آن بُوَد که جمع کند میانِ سنگ و آب.

و چون آب به کار خواهد داشت از آنجا برخیزد و به‌جایی دیگر شود که آب بر وی نچکد. و به‌دستِ راست آب می‌ریزد و به‌دستِ چپ می‌مالد، تا به‌کفِ دست بداند که هیچ اثری نمانده است. چون بدانست که پاك شد، آبِ بسیار نریزد، و نیرو نکند تا آب به‌باطن رسد. ولیکن به‌وقت استنجا خویشتن سُست فروگذارد: و هرچه بدین مقدار° آب به‌وی نرسد، آن از باطن است و آن را حکم نجاست نگیرند، تا[۱] وسوسه به‌خویشتن راه ندهد.

و همچنین در اِستبراء° سه بار دست به‌زیرِ قضیب فرودآورد، و سه بار بفشاند و سه‌گام فرا رود، و سه‌بار تَنَحنُح[۲]° کند، و بیش ازین خویشتن را رنجه ندارد که وسواس به‌وی راه یابد. و اگر این بکرده باشد، و هر زمانی همی پندارد که پس از استنجا تریی پدید آمد، آب بر اِزارِپای[۳] زند تا با خویشتن گوید که از آب است، که رسول (ص) بدین فرموده است از برای وسواس را.

چون از استنجا فارغ شود دست به‌دیوار درمالد یا به‌زمین، و آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند. و در وقت استنجا بگوید: **اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلبی مِنَ النِّفاقِ وحَصِّنْ فَرْجی مِنَ الفَواحِش**[۴].

**کیفیت وضو-** چون از استنجا فارغ شد به‌مسواك کردن مشغول شود. و ابتدا به‌جانب راست کند از زِبَر، آنگاه به‌جانب چپ کند از زیر، آنگاه درون دندان هم بدین ترتیب، و آنگاه به‌زبان و کام فراز آورد. و مسواك کردن مهم داند، که در خبر است که «یك نمازِ با مسواك به‌هفتاد نماز بی‌مسواك بایستد.» و نیّت

---

[۱] تا، زنهار.
[۲] تنحنح، خفیدن، به‌اراده سرفیدن.
[۳] ازارپای، زیر جامه، شلوار زیر.
[۴] خدایا دل مرا از دورویی پاکیزه دار و عورتم را از زشتکاری در امان بدار.

باید کرد به‌وقت مسواك که «رهگذرِ ذکرِ خدای پاك می کنم.»

و به‌هیچ وقت که حدث کند وضو دست بندارد، که رسول (ص) چنین کردی؛ و به‌هیچ وقت که وضو کند مسواك دست بِنَدارد. و اگر وضو نکند و داند که در دهانِ وی تغییری پدید آمده است ـ به‌سبب آنکه تشنه بخفته باشد یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بوی‌دار خورده باشد ـ مسواك کردن سنّت باشد.

و چون فارغ شد بر بالایی نشیند و روی به قبله آورد و بگوید: **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم أَعوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشّیاطینِ و أَعوذُ بِكَ رَبِّ اَنْ یحْضُرُون**[1]. و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اِنّی أَسئَلُكَ الیُمْنَ وَالْبَرَکَةَ وَ أَعوذُ بِكَ مِنَ الشُّؤْمِ وَالْهَلَکَةِ**[2]. و نیّتِ استباحتِ نماز کند یا نیّتِ رفعِ حَدَث، و نیت نگاه دارد تا به‌وقتِ روی‌شستن آنگاه آب در دهان کند سه‌بار، و آب به‌کام افکند ـ مگر که روزه باشد ـ و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَعِنّی علیٰ ذِکْرِكَ وشُکْرِكَ وتِلاوَةِ کِتابِكَ**[3]. آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمَد و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَرِحْنی رائِحَةَ الجَنَّةِ و أَنْتَ عنّی راضٍ**[4]. پس سه بار روی بشوید و بگوید: **اَللّٰهُمَّ بَیِّضْ وَجْهی بِنورِكَ یَوْمَ تَبْیَضُّ وجوهُ اولیائِكَ**[5]؛ و هر موی که بر وی است آب به‌اصلِ آن رساند، مگر مویِ محاسنی که بسیار بُوَد و کثیف[6] باشد، آب بر روی محاسن فروگذارد و انگشت درمیانِ موی فرودآورد ـ و تخلیل این بُوَد؛ و هرچه از جانبِ روی است، از سرِ گوش تا گوشهٔ پیشانی، درحدّ روی باشد؛ وانگشت به‌گوشهٔ چشم فرودآرد تا آنچه در درونِ گوشهٔ چشم بُوَد ـ از اثرِ کُحل و

---

[1] ـ (قرآن، ۲۳/۹۷ و ۹۸)، زینهار ده‌مرا از وسواس دیوان. وزینهار خواهم ازتو ای خداوند من که حاضر بشوند دیوان.

[2] ـ خدایا خجستگی وافزونی از تومی‌خواهم، و ازپریشانی و نابودی به‌توپناه می‌برم.

[3] ـ خدایا مرا بریاد و سپاس وخواندن کتاب خود یاری کن.

[4] ـ خدابا مرا از بوی بهشت بهره‌ورکن درحالی که از من خشنود باشی.

[5] ـ خدایا روز رستاخیز که‌دوستانت را به‌نورخود روسفید می‌گردانی، مرا نیزروسفید کن.

[6] ـ کثیف، انبوه، پرپشت،.

غیر آن ـ بیرون آید. پس سه بار دستِ راست بشوید تا میانِ بازو، و هرچند به‌زیرِ بازو نزدیکتر اولیتر بُوَد؛ و بگوید: **أَللّٰهُمَّ اَعْطِنِی کتابی بِیَمینی وحاسِبْنی حساباً یسیراً**[1]؛ آنگاه دستِ چپ همچنین، و انگشتری بجنباند تا آب زیرِ وی در شود، و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِكَ اَنْ تُعْطِیَنی کِتابی بِشِمالی اَوْمِنْ وَراءِ ظَهْری**[2]. پس هر دودست تر کند، و سر انگشتان بهم بازنهد، و برپیشِ سر نهد و می‌برد تا قفا، و آنگاه با جایِ خویش بازآورَد تا هردو رویِ موی تر شود ـ و این یك بار بُوَد ـ و سه بار همچنین کند، چنانکه همهٔ سر مَسْح کند، وبگوید: **اَللّٰهُمَّ غَشِّنی بِرَحْمَتِكَ و اَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکاتِكَ واَظِلَّنی تَحْتَ عَرْشِكَ یَوْمَ لاظِلَّ اِلاّ ظِلُّكَ**[3]. پس هر دوگوش سه‌بار مسح کند و انگشت درسوراخِ گوش کند و ابهام به‌پشتِ گوش فرودآورد و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ الَّذینَ یَسْتَمِعونَ القَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ**[4] پس گردن جمله مسح کند و بگوید: **اَللّٰهُمَّ فُكَّ رَقَبَتی مِنَ النّارِ واَعوذُ بِكَ مِنَ السَّلاسِلِ والأغلال**[5]. پس پای راست بشوید سه بار تا به‌میان ساق، و میان انگشتان تخلیل کند به‌انگشتِ کهینِ دست چپ از سوی زیر، و ابتدا به‌کهین انگشتِ پایِ راست، وختْم به‌کهینِ پایِ چپ کند، و بگوید: **اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمَیَّ عَلَی الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ مِنهُ الاَقدامُ**[6]. و همچنین پای چپ را بشوید و بگوید: **أَعوذُ بِكَ اَنْ تَزِلَّ قَدَمَیَّ عَلَی الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ اَقْدامُ المُنافِقینَ**[7]. و چون فارغ شود بگوید: **اَشْهَدُ اَنْ لاإلٰهَ اِلاَّ اللهُ**

---

[1] خدایا نامهٔ‌عمل مرا به‌دست راستم ده و درحساب برمن آسان گیر.

[2] خدایا به‌تو پناه می برم از اینکه نامهٔ عمل مرا به‌دست چپ یا از پشت به‌من دهی.

[3] خدایا جامهٔ رحمت برمن بپوشان و از برکات خود بهره‌ورم ساز و درروزی که جزسایهٔ توسایه‌ای نیست مرا در سایهٔ عرش خود پناه ده.

[4] خدایا مرا درشمار مردمی جای ده که به‌سخن گوش می‌دهند و ازبهترین آن پیروی می کنند.

[5] خدایا مرا ازآتش بدوردار، و زینهار ده از زنجیر وبند.

[6] خدایا گامهای مرا برصراط استواردار، روزی که گامها ازآن می‌لغزند.

[7] پناه می‌برم به‌تواز اینکه گامهای‌من برصراط بلغزد، روزی که گامهای منافقان می‌لغزد.

**وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ التَّوّابِينَ وَ اجْعَلْنی مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ وَ اجْعَلْنی مِنْ عِبادِكَ الصّالِحِينَ[1].**

و باید که‌معنی این دعاها معلوم کند کسی را که تازی نداند، تا داند که چه می گوید؟ و درخبر است که هر که درطهارت، ذکرخدای ـ تعالی ـ می گوید، اندامهای وی همه پاك شود از همهٔ گناهان، و خطاها که بر وی رفته باشد. و چون ذکرخدای نگوید، جز آنجا که آب به‌وی رسیده باشد پاك نشود.

و باید که به‌هر نمازی طهارت تازه کند، اگر چه حدث نکرده باشد، که درخبر است که «هر که طهارت تازه کند حق ـ تعالی ـ ایمانِ وی تازه کند.» وچون طهارت تمام کند، باید که بداند که‌این نِظاره‌گاهِ خلق است که پاك بکرد، ونِظاره‌گاهِ حق ـ تعالی ـ دل است: چون وی را به‌توبه از اخلاقِ ناپسندیده پاك نکند، مَثَل وی چون کسی باشد که پادشاهی را مهمان خواهد کرد، و دَرِ سرای بیرونین پاك کند، و پیشگاه و صُفّه ـ که نشستنگاه پادشاه خواهد بود ـ پلید بگذارد.

فصل ـ بدان که اندر وضو شش چیز کراهیت است: سخن گفتن، و دست بر روی زدن، و دستِ تر برافشاندن و به‌آبی که به‌آفتاب گرم کرده باشد وضوکردن، وآب بسیار ریختن، و بر سه‌بار زیادت کردن.

امّا رویْ خشك کردن بدان نیّت تا گَردْ بر وی ننشیند یا دست بداشتن[2] تا اثرِ عبادت بیشتر بماند، هر دونقل کرده‌اند، و هردو رخصت است چون نیّت‌این باشد، و هردو فضیلت است.

و از خنور[3] سفالین طهارت کردن اولیتر و به‌تواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس.

---

[1] ـ گواهی می‌دهم که خدا یگانه و بی‌انباز است، ومحمد بنده وفرستادهٔ اوست. خدایامرا درشمار توبه‌کنندگان وپاکیزگان وبندگان نیکوکار خود جای ده.

[2] ـ دست بداشتن، ترك‌کردن (مرادترك‌خشك‌کردن روی‌است).

[3] ـ خنور، ظرف بزرگ مانند تغار وخم.

**کیفیت غسل** ــ هر که صحبت[1] کند، یا منی از وی جدا شود ــ در خواب یا در بیداری ــ غُسل بروی واجب شود. و فریضهٔ وی آن است که همه تن بشوید، وآب به اصل[2] مویها رساند و نیّتِ رفعِ جَنابت کند.

اما سنّت[3] آن است که نخست بِسْمِ الله بگوید، و سه بار دست بشوید، وهرجای که از تنِ وی پلید باشد پاک بشوید، آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همهٔ سنتها بکند ــ و پای° شستن تأخیر کند تا از غسل فارغ شود ــ پس سه بار آب بر جانبِ راست ریزد و سه بار برجانبِ چپ و سه بار برسر. و هر جای که دست به وی رسد بمالد، و جایها که برهم نشسته[4] باشد جهد آن کند تا آب به وی رسد که این فریضه باشد. و دست از عورت نگاه دارد[5].

**کیفیت تیمم** ــ بدان که هر کس آب نیابد، یا آن مقدار بیش ندارد که وی با رفیقانِ خویش بخورَد، یا بر راهِ آب دَدَی باشد یا کسی که از وی بیم بُوَد، یا آب مِلکِ دیگری بُوَد و به وی نفروشد اِلاّ به زیادتِ قیمتِ وی، یا جراحتی دارد که اگر آب به کار دارد بیم هلاک بُوَد یا بیم درازگشتن بیماری دارد، باید که صبر کند تا وقت نماز در آید، آنگاه جایی که خاک° پاک بُوَد طلب کند، پس دو دست بر وی زند چنانکه گَرد برخیزد، و انگشتان به هم باز نهد، و نیّتِ استباحت نماز کند، و جملهٔ روی به هر دو دست مسح کند و تکلّفِ آن نکند تا خاک به میان مویها رسد؛ پس انگشتری بیرون کند، دیگر بار هر دو دست برخاک زند ــ انگشتان از یکدیگر گشاده ــ پس پشتِ انگشتانِ راست بر شکمِ انگشتانِ چپ نهد؛ پس انگشتانِ چپ بر پشتِ ساعدِ راست براند، پس کَفِ چپ بر روی ساعد راست براند؛ پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند، پس دست راست را بر دست چپ همچنین براند؛ پس کف هر دو دست به هم درمالد، پس انگشتان به میان یکدیگر درمالد و در گذارد. و چون چنین کند به یک ضربت کفایت افتد. اگر این

---

[1] ــ صحبت، همخوابگی. [2] ــ اصل، بیخ. [3] ــ سنت، مستحب [4] ــ برهم نشسته، چین خورده، روی هم افتاده (احیاء: معاطف البدن). [5] ــ احیاء: ولیتق ان یمس ذکره فی اثناء ذلک (بپرهیزد از آنکه در این اثناء برعورت خود دست کشد).

نتواند، روا باشد که زیادت کند، چندانکه غبار به‌جملهٔ دست برسد. چون بدین تیمّم یك‌فریضه بگزارْد، چندانکه خواهد سنّت می کند[1]. اما اگر فریضه‌ای دیگر خواهد که کند، تیمّمی دیگر باید کرد.

**قسم سوم - طهارت از فضلات تن.** وآن دو نوع است:

**نوع اول** - شوخها، چون‌شوخ که‌درمیان مویِ سَر ومحاسن باشد. و این به‌شانه و آب وگِلِ گرمابه ازالت باید کرد- و هرگز در سفر وحضر شانه از رسول (ص) جدا نبودی. و پاك‌داشتنْ خودرا ازآن‌شوخها سنّت‌است. ودیگر آنچه‌درگوشهٔ چشم گِردآید: در وقتِ وضو به‌انگشتْ ازالت‌باید کرد. و دیگر آنچه درگوش بُوَد: چون از گرمابه برآید آن را تعهّد باید کرد. و دیگر آنچه در بینی باشد و بر دندان بُوَد از زردی: و این به‌مسواك و مضمضه و استنشاق بشود. و دیگر آنچه بربندِ انگشتان گِردآید و بر پشت پای و پاشنه وآن‌که در سرِ ناخن بُوَد وآن‌که بر همهٔ تن باشد: ازالت این همه سنّت است.

وبدان‌که چون برجایی شوخ باشد طهارت باطل نشود، وآن[2]، آب را از پوست مانع نباشد، مگرکه بسیار شود در زیر ناخن - برخلاف عادت - آنگاه باشد که مانع بُوَد. و پاکی از این شوخها به‌آب گرم وگِلِ گرمابه سنّت است.

**فصل** - آداب گرمابه هرکه درگرمابه شود چهارچیز بر وی‌واجب آید، و ده سنّت:

دو واجب در عورتِ وی: که از ناف تا زانو از چشمها پوشیده دارد، و از دست قائم نیز نگاه دارد، که بسودن از دیدن فراتر است. و دو[3] درعورت

---

[1] ۱- باهمان تیمم هرچه بخواهد. نماز مستحب (نافله) می‌تواند بگزارد.

[2] ۲- شوخ.

[3] ۳- دوواجب.

دیگران: که چشم خویش نگاه دارد؛ و اگر کسی عورت برهنه کند، بر وی حِسبت کند، چون بیمی نباشد؛ چه اگر نکند عاصی گردد، و هر که این نکند ازگرمابه عاصی بیرون آید. و از ابن عمر (رض) حکایت کنند که اندرگرمابه نشسته بود روزی ــ روی در دیوار کرده و چیزی به‌چشم باز بسته. و بر زنان همین واجب بُوَد.

و نهی آمده است نان را به گرمابه خوردن، الاّ به‌عذری ظاهر.

و امّا سنتها آن است که اوّل نیت کند که سنّت به‌جای می آرم تا به وقت نماز آراسته باشم نه برای چشم خلق را. و سیمِ گرمابه‌بان از پیش بدهد تا وی‌را دل خوش بُوَد به‌آب ریختنِ وی، و وی بداند که چه به‌وی می‌دهد. پس پای چپ فراپیش نهد، چون در شود بگوید: **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم آعوذُ بِاللهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبیثِ الْمُخْبِثِ الشَّیطانِ الرَّجیم**[1]؛ از بهر آنکه گرمابه جایِ شیطان است. پس جهد کند که گرمابه خالی کنند برای وی، یا وقتی شود که خالیتر بُوَد. پس زود در خانهٔ گرم نشود تا بیشتر عرق کند؛ و چون در شود [هردو] دست بشوید در وقت. وآب بسیار نریزد، چندان ریزد که اگر گرمابه‌بان بیند کراهیتش نیاید. و چون در شود سلام نکند، و اگر دست‌فرا گیرد[2] باکی نَبُوَد؛ و اگر کسی سلام کند جواب دهد: **عافاكَ الله**؛ و سخن بسیار نگوید. و اگر قرآن خواند آهسته خواند، و آواز برندارد؛ و اگر ازشیطان استعاذت کند به‌آواز روا باشد. و وقتِ نمازِ شام و فروشدنِ آفتاب، و میانِ نمازِ شام و خفتن به‌گرمابه نشود که این وقتِ انتشارِ شیطان بُوَد. و چون در خانهٔ گرم شود ازآتشِ دوزخ یاد کند، و یك ساعت یا زیادت بنشیند تا بداند که زندان دوزخ چون خواهد بود؛ بلکه عاقل آن بُوَد که اندر هرچه نگاه کند، یادآرد آخرت را: و اگر تاریکی بیند ظلمتِ گور بیند، و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد کند، و اگر صورتی سهمناك بیند

---

[1] ــــ← ص۱۴۷/ح۲. [2] ــ دست فرا گرفتن، مصافحه کردن (برای اظهار دوستی دودست رالای دودست کسی بردن یا برآن‌کشیدن).

از منکر و نکیر و از زبانیهٔ دوزخ یاد کند، و اگر آوازهای صعب شنود از نفخهٔ صور یادآرد، و اگر ردّ و قبول بیند درکاری از ردّ و قبولِ آخرت یادآرد. و سنتّهای شرعی این است.

اما از جهت طب گفته‌اند که: هرماه یك بار آهك به‌کار داشتن سودمند بُوَد و چون بیرون خواهد آمد اگر آب سرد برپای ریزد ازنقرس ایمن بُوَد، و درد سر نخیزد. و آبِ سرد برسر نریزد. وچون ازگرما به بیرون‌آید به‌تابستان و بخسبد، به‌جایِ شربتی کار کند.

**نوع دوم** ـ اما جنس دیگر، پاکی است از فَضَلات تن. و آن هفت است:

اول ــ موی سر است. وستردن آن اولیتر و به‌پاکی نزدیکتر، مگراهل شرف[1] را. و اما بعضی‌ستردن وهرجای مویی پراکنده بگذاشتن ــ برعادت لشکریان[2] ــ کراهیت و نهی آمده است از آن.

دوم ــ موی سبلت با لب° راست داشتن سنّت است، و فروگذاشتن نهی است.

سوم ــ موی زیردست[3]، به‌هرچهل روز برکندن آن سنّت‌است، و چون در ابتدا عادت کند آسان باشد، پس اگرعادت نکرده باشد ستردن اولیترباشد تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد.

چهارم ــ موی عورت است، و ازالت آن به‌آهك یابستردن سنّت است، و باید

---

[1] ۱ــ مقصود شریفان و علویان است که خود را ازفرزندان پیامبراسلام می‌دانستند و شعارشان گیسوی بلند بوده است.

[2] ۲ــ در «احیاء» و ترجمهٔ آن «شطاران» آمده‌است؛ ولی در متن کیمیای سعادت درهمهٔ نسخ «لشکریان» آمده و همین ضبط درست است، چون «کیمیای سعادت» ترجمهٔ «احیاء» نیست.

[3] ۳ــ زیر بغل.

که از چهل روز تأخیر نکند.

پنجم – ناخن بازکردن است، تا شوخ در وی گِرد نیاید. پس اگرگِردآید طهارت باطل نشود، چنانکه رسول (ص) آن شوخ بدید بر دست گروهی، و بفرمود تا ناخن بازکنند، و قضایِ نماز نفرمود. اندر خبر است که ناخن چون دراز شود، نشستگاه شیطان بُوَد. و باید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلتر است ـ و دست از پای فاضلتر، و راست ازچپ. وآن انگشت که اشارتِ شهادت به‌وی بُوَد فاضلتر ـ یعنی سبّابه ـ پس ابتدا بدان کند؛ آنگاه از جانبِ راستِ وی می‌شود تا به‌وی رسد؛ و هر دودست° روی در روی چون حلقه‌ای تقدیر کند، پس از انگشتِ شهادتِ راست ابتدا کند، و می‌شود[1] تا به کهینِ راست؛ پس، ازکهینِ چپ ابتدا کند تا به‌ابهامِ راست ختم کند.

ششم – ناف باز بریدن است، وآن به‌وقت ولادت باشد.

هفتم – ختنه کردن است مرد و زن را.

**فصل ـ درآداب محاسن** محاسن که دراز شود روا باشد که مقداریک قبضه بگذارد و دیگر فرابُرد، تا ازحد بیرون نشود. و ابن‌عمر(رض) و جماعتی از تابعیان چنین کرده‌اند. وگروهی گفته‌اند فرا باید گذاشت.

و بدان که در محاسن ده چیز کراهیت است:

اول – خضابِ سیاه کردن، که در خبر آمده است که این[2] خضابِ اهل دوزخ است، و خضاب کافران است. و اول کسی که این خضاب کرده است فرعون بوده است. و ابن‌عباس (رض) روایت می کند که رسول (ص) گفت: درآخرالزّمان قومی باشند که به‌سیاهی خضاب کنند، و ایشان بوی بهشت نشنوند. و

---

[1] ـ می‌شود، برود.

[2] ـ خضاب‌سیاه.

درخبر است که بدترینِ پیران آنان‌اند که خویشتن را به‌جوانان مانند کنند، و بهترین جوانان آنان‌اند که خویشتن را به‌پیران مانند کنند؛ و به‌سبب این نهی است که این تلبیسی است به‌غرضی فاسد.

دوم – خضاب به‌سرخی و زردی است، و این اگر غازیان کنند تا کافران بر ایشان دلیر نشوند و به‌چشم ضعیفی و پیری بدیشان ننگرند، این‌سنّت بُوَد. و بدین‌غرض، بعضی از علما نیز به‌سیاهی خضاب کرده‌اند. اما اگر این غرض نباشد هم تلبیس بُوَد، و روا نباشد.

سوم – سپید کردن محاسن به‌گوگرد تا پندارند که پیر شده است و حرمت وی بیش دارند. و این حماقت بُوَد، که حرمت به‌علم و عقل باشد، نه به‌پیری و جوانی. و أنَس‌مالك (رض) می‌گوید که‌رسول‌خدا (ص) فرمان‌یافت[1] و برفت‌و در همهٔ موی وی بیست مویِ سپید نبود.

چهارم – آنکه موی سپید از محاسن بِبُرد، و از پیری ننگ دارد، و این چنان است که از نوری که خدای ـ تعالی ـ بدو داده است، از آن ننگ می‌دارد، واین از جهل باشد.

پنجم – کندن موی به‌حکمِ هوس و سودا، در ابتدای جوانی، تا به‌صورت بی‌ریشان نماید، و این ازجهل باشد، که‌خدای ـ تعالی ـ را فریشتگان‌اند که تسبیح ایشان این باشد که‌گویند: سُبْحٰانَ مَن زَیَّنَ الرِّجالَ بِاللِّحیٰ والنِّساءَ بِالذَّوائب، پاك است آن خدای که مردان را به‌محاسن و زنان را به‌گیسو بیاراست.

ششم – محاسن را به‌ناخن پیراه گِرد بکردن ـ چون دُمِ کبوتر ـ تا در چشمِ

---

[1] ۱– فرمان یافتن، درگذشتن.

زنان نیکوتر نماید، و به‌وی رغبت بیش کنند.

هفتم – آنکه مویِ سر درمحاسن افزاید، و زلف ازبُناگوش فروگذارد زیادت ازآنکه عادتِ اهلِ صلاح است.

هشتم – آنکه به چشمِ اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد، که حق– تعالی– دوست ندارد کسی‌را که به‌چشم عُجب درخود نگرد.

نهم – آنکه بشانه کند برای چشم مردمان، نه برای به‌جای‌آوردن سنّت.

دهم – آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد، تا مردمان پندارند که وی خود بدان نمی‌پردازد که موی بشانه کند.

و این مقدار کفایت باشد در احکامِ طهارتِ تن.

# اصل چهارم ـ در نماز

بدان که نمازْ ستونِ مسلمانی است، و بنیادِ دین است، و پیشرو و سیدِ همهٔ عبادتها است. هر که این پنج فریضه ـ به‌شرطِ خویش و به‌وقتِ خویش ـ به‌جای آرد، عهدی بسته آید وی را با حق ـ تعالی ـ که در امان و حمایتِ وی باشد. و چون کبائر را دست بداشت، هر گناه دیگر که بر وی رود این پنج نماز کفّارتِ آن همه باشد. و رسول (ص) گفت: «مَثَل این پنج نماز همچون جویِ آب روشن است که بر دَرِ سرای کسی می‌رود و هرروز پنج بار خویشتن را بدان آب بشوید: ممکن شود که بر وی هیچ شوخی بماند؟» گفتند: «نه، یا رسول‌الله». گفت: «این پنج نماز گناه را آنچنان ببَرَد که آبْ شوخ را.»

و رسول (ص) گفت: «نمازْ ستون دین است: هر که دست بداشت، دینِ خود ویران کرد.» پرسیدند او را که «از کارها چه فاضلتر؟» گفت: «نماز به‌وقتِ خویش به‌پای داشتن». و گفت: «کلید بهشت نماز است.» و گفت: «خدای ـ تعالی ـ بر بندگانِ خویش هیچ چیز فریضه نگردانید ـ پس از توحید ـ دوستر نزدیك وی از نماز؛ و اگر چیزی دوستر ازاین داشتی فریشتگانِ خود را بدان مشغول داشتی، که ایشان همه اندر نماز باشند ـ گروهی اندر رکوع، و گروهی اندر سجود، و گروهی برپای، و گروهی نشسته.» و گفت: «هر که یك نماز به‌

عمد دست بداشت، کافر گشت»۔ یعنی نزدیك گشت بدان که اصل ِ ایمان ِ وی بخلل شود، چنانکه گویند: هر که را اندر بادیه آب° ضایع شد هلاك شد، یعنی نزدیك رسید به هلاکت و اندرخطر افتاد. وگفت: «اول چیزی که نگاه کنند روزقیامت، نماز بُوَد: اگر تمام باشد و بشرط بُوَد، پذیرند و دیگر عملها به تَبَعیّت ِ وی چنانکه باشد پذیرند، و اگر ناقص بُوَد بر روی ِ وی باز زنند، با همهٔ اعمال دیگرش.

و رسول (ص) گفت: «هر که طهارت نیکو کند و نمازی به وقت ِ خویش بگزارد، و رکوع و سجود ِ وی نیکو بهجای آرد، و به دل° خاشع و متواضع باشد، نماز وی همی شود تا به عرش ــ سپید و روشن ــ و همی گوید که 'خدای ــ تعالی ــ ترا نگاه دارد، چنانکه تومرا نگاه داشتی' و هر که نماز نه به وقت کند، و طهارت نیکو نکند، و رکوع و سجود نیکو نکند، و خضوع و خشوع ِ تمام در آن به جای نیارد، آن نماز همی شود تا به آسمان ــ سیاه و تاریك ــ و همی گوید: 'خدای ــ تعالی ــ ترا ضایع گرداناد، چنانکه تو مرا ضایع گذاشتی!' تا آنگاه که حق ــ تعالی ــ خواهد که نماز وی چون جامهٔ خَلَق اندرهم بپیچند و برروی وی باز زنند.» ونیز رسول (ص) گفت: «بترین ِ دزدان آن است که از نماز بدزدد.»

## کیفیت ظاهر نماز

بدان که ظاهر ِ نماز چون کالبد است؛ و وی را حقیقتی و سرّی هست که آن روح ِ نماز است. و ما پیشتر° ظاهر ِ نماز بگوییم.

نخست آن است که چون از طهارت تن وجامه بپردازد وعورت بپوشاند، جایی پاك بایستد و روی به قبله آرد، و میان دوقدم به مقدار چهار انگشت گشاده دارد، و پشت راست بدارد و سر اندر پیش افکند، و چشم از جایگاه ِ سجود فراتر نبرد.

و چون راست بایستاد، قُلْ اَعوذُ بِرَبِّ النّاس[1] برخواند، بر اندیشهٔ

---

[1] ــ بگو [ای محمد] فریاد خواهم به خدای مردمان.

آنکه شیطان را ازخود دور می کند.

**[اذان و اقامه و نیت]** وآنگاه اگر ممکن است که کسی به وی اقتدا خواهد‌کرد بانگ نماز[۱] گوید به‌آواز، و اگرنه براقامت اقتصار کند؛ و نیّت اندر دل حاضر کند، وبه‌دل بگوید که «اَدا می کنم فریضهٔ نمازپیشین – مثلاً – خدای را، عزّوجل.»

**[تکبیر]** وچون معانی این لفظها اندر دل وی حاضر شد، دست بردارد تا به‌نزدیك گوش، چنانکه سر انگشتان در برابر سرگوش بُوَد، و سرِ اِبهام اندر برابر نرمهٔ گوش بُوَد، وکف دست برابر دوش بُوَد. و چون بدین جایگاه قرارگرفت، «اللهُ اَکبَر» بگوید. وآنگاه هردو دست بَر زبَرِ ناف و زیر سینه نهد، و دست راست بر زِبَرِچپ نهد، و انگشت شهادت و میانین از دست راست برپُشتِ ساعدِ چپ فروگذارد، و دیگر انگشتان برساعدِ چپ حلقه کند، و دست فرو نگذارد آنگه باز سینه بَرَد[۲] بلکه هم اندر فرودآوردن به‌سینه برد – که درستر این است – و اندر میان این، دست نیفشاند و بیش بیرون نیارد و به‌جوانب بیرون نبرد[۳].

و اندر تکبیر مبالغت نکند چنانکه «واوی» پس از «الله» پدید آید یا «الفی» پس از «باء» اکبر، تا چنان شود که «اکبار» می گوید؛ که این همه‌کارِ مُوَسنوِسان وجاهلان باشد؛ بلکه چنانکه بیرونِ نماز این کلِمَت را بگوید‌بی تکلّف و مبالغت – درنماز همچنان گوید.

---

[۱]– بانگ نماز، اذان.

[۲]– چنین نباشد که دست فروگذارد (پایین اندازد) و آنوقت دوباره به‌سینه ببرد.

[۳]– درترجمهٔ «احیاء علوم‌الدین» ترتیب حرکات دست‌چنین بیان‌شده: و بایدکه به‌وقت فارغ شدن از تکبیر، دستها را سوی پیش دفع نکند، و در پس دوش نبرد، بل فروگذارد، فروگذاشتنی سبك و نرم. و پس از فروگذاشتن، دست راست بردست چپ نهادن‌آغاز کند. و دربعضی روایات‌آمده است‌که پیغامبر(ص) چون تکبیر گفتی، دستها فرو‌گذاشتی، و چون خواستی‌که قرائت‌آغاز کند، دست راست بردست چپ نهادی. و اگر این درست شود اولی بود ازآنچه یادکردیم. (کتاب اسرار نماز ص۳۱).

قرائت و چون دست برهم نهاد، **اَللهُ اَکْبَرُ کَبیراً وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ کثیراً و سُبْحانَ اللهِ بُکْرَةً و اَصیلاً**[۱] بگوید؛ آنگاه «**وَجَّهْتُ وجهی**[۲]» برخواند. پس از آن گوید: **سبحانَكَ اللّٰهُمَّ و بِحَمْدِكَ و تبارَكَ اسْمُكَ وتعالی جَدُّكَ ولا إلٰهَ غیرُكَ**[۳]، تا میان همهٔ مذهبها و همهٔ روایتها جمع کرده باشد. پس **اَعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم، اِنَّ اللهَ هُوَ السَّمیعُ العَلیم**[۴]، بگوید. و **بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم** بگوید.

[**حمد و سوره**] پس «**اَلْحَمْد**» برخواند، و مدّ و تشدیدها به‌جای آرد، و اندر حروف مبالغت نکند چنانکه بشولیده شود. و فرق میان «ضاد و ظاء» به‌جای آرد، و اگر نتواند روا بُوَد. و چون فارغ گردد «آمین» بگوید ــ نه پیوسته به آخرِ سورت، لکن اندك‌مایه گسسته. آنگاه سورتی دیگر برخواند یا آنچه خواهد از قرآن. و در دو رکعتِ پیشین از نمازِ بامداد و شام و خفتن آواز بردارد[۵]، مگر که مأموم بُوَد.

**رکوع** پس تکبیر بگوید و رکوع کند ــ چنانکه به‌آخرِ سورت پیوسته نباشد ــ و دست بردارد[۶] اندر این تکبیر، چنانکه اندر ابتدا. وتکبیر همی کشد[۷] تا آنگاه که به‌حدّ رکوع رسد. وکف هر دو دست برزانو نهد، و انگشت اندر راستیِ قبله فروگذارد ــ از هم گشاده ــ و زانو برنیارد بلکه راست دارد، و

---

[۱] ــ خدای بزرگ است و ستایش نیکوی فراوان او راست، و بامداد و شبانگاه اورا تسبیح‌ می‌گویم (بی‌عیب وپاك می‌شمارم). [۲] ــ (قرآن،۶/۷۹)، یعنی همهٔ آیه (من دین و کردار خویش پاك کردم و روی دل خویش فرا دادم فراآن خدای‌که بیافرید آسمانها را و زمینها را و من مسلمان پاکدینم و از انبازگیران نیستم.) [۳] ــ خدایا تو را پاك می‌شمارم و می‌ستایم، خجسته نام وبرتر و پاك و بزرگوارتر از همه‌ای وجزتو خدایی نیست.

[۴] ــ فریاد خواهم به‌خدا از دیو رانده، به‌آن خدایی‌که شنوا و داناست. [۵] ــ یعنی به‌جهر (بلند وآشکارا) بخواند. [۶] ــ بالا برد. [۷] ــ تکبیر را امتداد دهد.

پشت و سر راست همی دارد ــ چون تخته‌ای ــ چنانکه صورتْ جمله بر وی چون «لامی» باشد، و دو بازو از دو پهلو دور دارد، و بازو به پهلو باز ننهد ــ و زن دو بازو از دو پهلو باز نگیرد و چون چنین بایستاد، سه بار **سُبْحانَ رَبِّیَ الْعَظیمِ وَبِحَمْدِه**[۱] بگوید. و اگر امام نباشد، هفت بار یا ده بار بگوید نیکوتر باشد. آنگاه از رکوع بر آید و راست بایستد، و دست باز دارد و بگوید: **سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَه**[۲]، و آرام‌گیرد بر پای، و بگوید: **ربّنا لَكَ الْحَمْدُ مِلأَ السَّمٰواتِ و مِلأَ الارضِ و مِلأَ ما شِئتَ مِن شیءٍ بعد**[۳].

و اندر دوم رکعتِ فریضهٔ بامداد قُنُوت برخواند.

**سجود** پس تکبیر کند و به‌سجود شود، چنانکه آنچه بر زمین نزدیکتر است پیشتر به‌زمین رسد: اول زانو، آنگاه دست، آنگاه پیشانی و بینی. و دو دست برابر گوش بر زمین نهد ــ انگشتان به‌هم باز نهاده ــ و دو ساعد بر زمین بگسترانند، و میان بازو و پهلو، و میان شکم و ران گشاده دارد. و زنان این جمله اعضا فراهم دارند. پس **سُبْحانَ رَبِّیَ الأَعْلٰی وبِحَمْدِه**[۴] سه بار بگوید ــ و اگر امام نباشد زیادت کند اولیتر ــ پس تکبیر کند و از سجود بر آید و بر پای چپ نشیند، و دست بر دو ران نهد، و بگوید: **رَبِّ اغْفِرْ لی وَارْحَمْنی وارْزُقْنی و اهْدِنی وَاَجِرْنی وعافِنی واعفُ عَنّی**[۵]. آنگاه دیگر سجود همچنین کند. آنگاه از سجود باز نشیند ــ نشستنی سبك ــ و تکبیر کند. آنگاه بر پای خیزد و دیگر رکعت همچون اول بگزارد. و اَعوذُ بِالله پیش از اَلْحَمْدُ لله بگوید.

---

[۱] پروردگار بزرگ من، ترا پاك می‌شمارم و می‌ستایم.

[۲] خدا ستایش ستایشگر خویش را شنید.

[۳] پروردگارا، ستایش، ترا به‌پری آسمانها و پری زمین و پری هر آن چیز دیگر که بخواهی.

[۴] پروردگار من، ترا پاك می‌شمارم و می‌ستایم.

[۵] پروردگار من، مرا بیامرز و ببخش و روزی ده و راه نمای، و پناه ده مرا و از بلا نگاه دار و از من درگذر.

**تشهد** پس چون از سجودِ دوم رکعت فارغ شود به‌تشهّد بنشیند، و بر پایِ چپ نشیند – همچنانکه درمیانِ هردو سجود – و دو دست همچنان بر دو ران نهد، لیکن اینجا انگشتانِ دستِ راست گِرد کند، الّا انگشتِ شهادت که فروگذارد، و به‌وقتِ شهادت اشارت کند – آنجا که گوید اِلّا الله نه آنجا که گوید لا اِلهَ – و ابهام نیز اگر فروگذارد روا بُوَد؛ و اندر تشهّدِ دوم همچنین کند، لیکن هردوپای از زیر بیرون‌آورد به‌جانب راست، و سُرونِ چپ بر زمین نهد. و اندر تشهّدِ اوّل چون به **اَللّٰهُمَّ صَلِّ علیٰ مُحَمَّدٍ و علیٰ آلِ مُحَمَّد**[1] رسد برپای خیزد و در تشهّدِ دوم تمام بخوانَد تا به‌آخرِ دعای معروف.

پس بگوید: **اَلسَّلامُ عَلَیْکُم و رَحْمَةُالله**[2]، و روی از جانبِ راست کند، چنانکه کسی که اندر قفایِ او بُود یك نیمهٔ رویِ وی ببیند، وآنگاه ازجانبِ چپْ دیگر سلام بگوید. و بدین هردوسلام نیّتِ بیرون‌آمدن کند از نماز، و نیّتِ سلام برحاضران کند و فریشتگان.

**فصل-چندکار درنماز کراهیت‌است:** اندر نمازشدن به‌وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضای حاجت و هر دل‌مشغولی که از خشوع باز دارد، و دوپای به‌هم باز نهادن چُست[3]، و یك پای ازجای برگرفتن، و برسرِ پای نشستن اندر سجود، و بر هردو سُرون نشستن، و دو زانو با سینه‌آوردن، و دست اندر زیرجامه داشتن، و به‌وقت سجود جامه از پس و پیش برگرفتن، و میان بستن زیرجامه، و دست فروگذاشتن، و از هرسوی نگریستن، و انگشت ترکانیدن[4]، و اندامها خاریدن، وآسا کشیدن[5]، و با مویِ محاسن بازی کردن، و سنگریزه راست‌کردن برای سجود، و نفخ کردن برزمین به‌وقت سجود، و انگشتان اندر هم گذاشتن، و پشت به‌جایی بازگذاشتن. و درجمله چشم ودست

---

[1] خدایا، درود فرست برمحمد و بر آل محمد

[2] درود و بخشایش خدای برشما باد؛

[3] تنگ.

[4] ترکاندن (نسخهٔ بدل = طرقانیدن، طرکانیدن)، به‌صدا درآوردن بندهای انگشتان.

[5] آساکشیدن، خمیازه کشیدن.

و جملهٔ اعضا باید که به‌ادب باشد و به‌صفتِ نماز بُوَد تا نمازْ تمام بُوَد و زادِ آخرت را شاید.

امّا فریضه از جملهٔ آنچه گفتیم دوازده چیز بیش نیست: نیّت، وتکبیر اول، و قیام، و خواندن فاتحه، و رکوع و آرام گرفتن اندر وی، و اعتدال[1] از رکوع، و سجود و آرام گرفتن اندر وی، و اعتدال از وی، و بنشستن به‌تشهّدِ بازپسین، و صلوات بر رسول (ص)، و نشستن اندر وی، وسلام.

چون این مقدار بکند نماز درست باشد، بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد[2]. امّا پذیرفتن آن اندرخطر بُوَد[3]. واین همچنان بُوَد که کنیز کی به‌هدیه پیش مَلِکی برند، اگرچه گوش و بینی ندارد، و دست و پای نیز ندارد، زنده باشد، لیکن خطر آن بُوَد که پذیرفته آید یا نه.

## پیداکردنِ حقیقت و روح نماز

بدان که آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز بود، واین صورت را حقیقتی هست که آن روحِ وی است. و بدان که هرعملی را از اعمال نماز، و هرذکری را از اذکار وی روحی دیگر است ـ خاص؛ که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمیی مرده باشد ـ کالبدِ بیجان، و اگر اصل باشد ولیکن اعمال وآداب تمام نباشد همچون آدمیی چشم کنده وگوش و بینی بریده بُوَد، و اگر اعمال باشد ولیکن روح وحقیقتِ آن با وی به‌هم نباشد همچنان بُوَد که چشم دارد ولیکن بینایی ندارد وگوش دارد ولیکن شنوایی ندارد.

و اصلِ روحِ نماز خشوع است و حاضربودنِ دل اندر جملهٔ نماز، که مقصود از نمازْ راست داشتنِ دل است با حق ـ تعالی ـ و تازه کردنِ ذکرِ حق ـ تعالی ـ برسبیل هیبت وتعظیم. چنانکه حق ـ تعالی ـ گفت: **أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِکْری**، نماز به‌پای دارید برای یادکرد مرا. و رسول (ص) گفت: «بسا کسا که نصیبِ وی از نماز جز رنج و ماندگی چیزی نیست. و این آن بُوَد که به‌کالبدْ نماز

---

[1] ــ اعتدال، راست شدن.

[2] ــ مسلمان است و کشتن او روا نیست.

[3] ــ قبول آن در پیشگاه خدای حتمی نیست.

همی کند و به‌دلْ غافل.» وگفت: «بسیار کس بُوَدکه نماز بکند، و ازنمازِ وی شش‌یکی یا ده‌یکی بیش ننویسند، وآن مقدار نویسند از نمازِ هر یکی که به‌دلْ اندرآن حاضر بُوَد.» وگفت: «نماز چنان‌کن که‌کسی را وداع خواهی‌کرد.» یعنی بدین نماز خود را وهوای خود را وداع کن، بلکه هرچه جزحق-تعالی- است، آن را وداع کن، و همگیِ خود به‌نماز ده. و برای این بود که عایشه (رض) همی گفت که «رسول (ص) با ما حُدیث همی کرد، و ما نیز با وی. چون وقتِ نماز درآمدی گفتی[1] که هرگز وی مارا نشناخته است و ما وی را نشناخته‌ایم، از مشغولیی که بودی به‌عظمت حق-تعالی.» ورسول (ص) گفت: «هرنمازکه دل اندر وی حاضر نبُوَد، حق- تعالی - اندرآن نماز ننگرد.»

و ابراهیم خلیل(ع) چون نمازکردی، جوشِ دل وی ازدومیل بشنیدندی. و علی (رض) چون اندرنماز خواستی شد، لرزه بروی افتادی و گونهٔ[2] روی وی بگردیدی، وگفتی که «آمد وقت امانتی که برهفت‌آسمان وزمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند[3].»

سفیان ثوری (ره) می‌گوید که «هرنمازی‌که دل در وی حاضر نباشد، آن نمازدرست نبُوَد.» و حسن بصری همی گوید: «هر نمازکه دل اندرآن حاضر نبُوَد به‌عقوبت‌نزدیکتربُوَد.» ومعاذِجبل (ره) می‌گوید که «هرکه‌اندر نماز به‌عمد نگاه‌کند تا بداندکه بر راست وچپ وی‌که ایستاده است، وی را از نماز نباشد.»

و بوحنیفه و شافعی(رض) و بیشتر علما (رض) اگرچه گفته‌اندکه نماز درست بُوَد چون به‌وقت تکبیر دل فارغ آمد، این فتوا به‌سببِ ضرورت کرده‌اندکه غفلتْ برخلق غالب است. و معنیِ درستیِ وی‌آن بُوَدکه شمشیر از

---

[1] ــ گفتی، پنداشتی.

[2] ــ گونه، رنگ.

[3] ــ اشاره‌است به: انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها وحملها الانسان انه‌کان ظلوما جهولا (قرآن،۷۲/۳۳)، ما عرضه‌کردیم امانت دین برآسمانها وزمینها وکوهها، بازنشستند ازبرداشت آن [وکژ رفتن در آن و راست بازنیامدن درآن] و ترسید (=ترسیدند) ازآن [وتاوان‌آن] وآدم فرا ایستادو درگردن خویش‌کرد، که این‌آدمی ستمکار ونادان است تا بود.

گردن وی برخاست. امّا زادآخرت را بدان مقدار شاید که دل حاضر باشد. و در جمله چون کسی نماز کند و دل به‌وقت تکبیر بیش حاضر ندارد[1]، امید آن باشد که حالِ وی بهتر بُوَد از حال کسی که نماز نکند اصلاً؛ ولیکن بیمِ آن نیز بُوَد که حال وی بتر بُوَد. چه، کسی که به‌تهاون به‌خدمتی حاضر آید، باشد که تشدید بر وی بیش بُوَد از کسی که اصلا نیاید. و از این سبب همی‌گوید حسن بصری (ره) که «این نماز به‌عقوبت نزدیکتر.» بلکه اندر خبر است که «هر که نمازْ وی را از فحشا و منکر بازندارد، وی را از آن هیچ فایده نباشد مگر دوری از حق ــ تعالی.»

پس از این جمله بدانستی که نمازِ تمامْ روحْ آن بُوَد که دل در همهٔ وی حاضر بُوَد. و آنکه جز به‌وقت تکبیر حاضر نبُوَد، وی را رمقی بیش نبُوَد، چون زنده‌ای که در وی بیش از تَنَفّسی نمانده باشد.

**پیدا کردنِ حقیقتِ روحِ اعمالِ نماز** بدان که اول چیزی که به‌تو رسد بانگِ نماز است: در وقت که بشنوی باید که معلّق گردی به‌دل[2]، و در هر کار که باشی دست بداری؛ که سلف چنین بوده‌اند: چون بانگ نماز بشنیدندی، آن که آهنگر بودی اگر پتك بر هوا داشتی فرو گذاشتی، آن که کفشگر بودی اگر درفش فرو برده بودی باز برنیاوردی، و از جای بجستندی از برای آنکه از این منادی ندای روزِ قیامت یاد کردندی، و دانستندی که هر که اندر وقت بشتابد بدین فرمان، روز قیامت جز بشارت به‌وی نرسد. و اگر چنان است که دل خویش به‌شادی و رغبت آکنده بینی بدین منادی، بدان که اندر آن منادی همچنین باشی.

**طهارت** وسرّ طهارت آن است که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست، پاکی غلاف است و روحِ این طهارت پاکیِ دل است ــ به‌توبه و پشیمانی و دوری

---

[1] ــ دل جز به‌وقت تکبیر حاضر ندارد.

[2] ــ قلباً به‌حال تعلیق درآیی، خویشتن‌را از توجه به‌کاری یا حالی‌که بدان مشغولی بازداری.

از اخلاق ناپسندیده ـ که نِظاره‌گاه حق ـ تعالی ـ است. وجایِ حقیقتِ نمازْ دل است، اما تنْ جایِ صورتِ نماز است.

**عورت پوشیدن** و معنی وی آن است که آنچه از ظاهر تو زشت است، از چشم خلق بپوشی؛ و روح و سرِّ وی آن است که آنچه از باطنِ تو زشت است از نظرِ حق ـ تعالی ـ بپوشی، و دانی که از وی هیچ چیز پوشیده نتوان کرد، جز بدانکه باطن از آن پاک کنی. و پاک بدان شود[1] که بر گذشته پشیمان شوی و عزم‌کنی که بازسرِ آن نشوی: **اَلتّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لا ذَنْبَ لَه**؛ توبه گناه‌را ناچیز گرداند، اگر بتوانی که سِتری از خجلت و بیم و شرمساری بر روی عورات فروگذاری، و شکسته دل و شرمسار در پیش حق ـ تعالی ـ بایستی چون بندهٔ گریختهٔ گناهکار که با دلی پر تشویر پیش خداوند خویش آید و سر از پیش برنیارد از فضیحتیِ خویش.

**استقبال قبله** و معنیِ وی آن است که رویِ ظاهر از همه جهتها بگرداند، و به‌یک جهت شود. و سِرِّ وی آن است که رویِ دل از هرچه اندر دو عالم است بگرداند و به‌حق ـ تعالی ـ مشغول گرداند تا یکصفت شود. و چنانکه قبلهٔ ظاهر یکی است، قبلهٔ دل هم یکی است، و آن حق ـ سبحانه وتعالی ـ است. چون دل اندر وادیِ اندیشه‌ها روان باشد همچنان بُوَد که رویِ ظاهر از جوانب گردان بُوَد. و چنانکه این صورتِ نماز نبُوَد، آن حقیقتِ نماز نبُوَد. و برای این رسول (ص) گفت: «هرکه در نماز ایستد وهوایِ وی و رویِ وی و دلِ وی هرسه به‌حق ـ تعالی ـ بُوَد، آن بنده از نماز بازگردد چنانکه آن روز از مادر زاده باشد ـ یعنی پاک از همهٔ گناهان.»

و به‌حقیقت بدان که چنانکه رویِ ظاهر از قبله گردانیدن صورتِ نماز را باطل کند، رویِ دل از حق ـ تعالی ـ گردانیدن و اندیشه‌های دیگر بردن حقیقتِ روحِ نماز را باطل کند؛ بلکه اولیتر دل است. چه، ظاهرْ غلافِ باطن است و کارْ همه آن دارد[2] که اندر غلاف است، و غلاف را بس قدری نیست.

---

[1] ـ یعنی باطن.

[2] ـ مهم آن است.

قیام ظاهرِ وی آن است که به‌شخص[1] پیشِ حق ـ تعالی ـ بایستی ـ سر اندر پیش افکنده، بنده‌وار. و سرِّ وی آن است که دل از همه حرکات فرو ایستد و ملازمِ خدمت باشد ـ برسبیلِ تعظیم و انکسار ـ و اندر این وقت باید که از مقامِ خویش اندر قیامت پیشِ حق ـ تعالی ـ یاد کند، اندر آن وقت که همهٔ اسرارِ وی آشکارا شود و بر وی عرضه کنند؛ و بداند که آن همه اسرار اندر این وقت، حق ـ تعالی ـ را آشکار است: هرچه اندر دلِ وی هست و بوده است می‌بیند و می‌داند و برظاهر و باطنِ وی مطّلع است.

و عجب آنکه اگر کسی از اهلِ صلاح اندر این وقت در وی نِظاره همی کند تا نماز چون می کند، همهٔ اعضای خود به‌ادب دارد و از هیچ جانب ننگرد و شرم‌دارد از وی که اندر نماز کردن شتاب کند یا التفات کند؛ و می‌داند که حق ـ تعالی ـ به‌وی می‌نگرد، آنگاه از وی شرم ندارد! و چه جهل باشد بیش از این که از بنده‌ای بیچاره ـ که به‌دست وی هیچ نیست ـ شرم دارد و به‌سببِ نظرِ وی به‌ادب شود، و از نظر مَلِکُ المُلوك باك ندارد و آسان فرا گیرد!

و برای این بود که بوهریره (ره) گفت: «یا رسول‌الله، شرم از خدای ـ تعالی ـ چگونه باید داشت؟» گفت: «چنانکه از مُصلِحی از اهلِ بیت خویش شرم داری.» و به‌سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه (رض) چنان ساکن بودندی اندر نماز که مرغ از ایشان نگریختی: پنداشتی که جماد است. و هر که را عظمت حق ـ تعالی ـ اندر دل قرار گرفت و همی داند که او ناظر است به‌وی، همهٔ اطرافِ[2] او خاشع گردد.

و از این بود که رسول (ص) کسی را دید که دست فرا محاسن می کرد در نماز، گفت: «اگر در دلِ وی خشوع بودی، دست وی نیز به‌صفتِ دلِ وی بودی.»

---

[1] ـ شخص، کالبد.

[2] ـ اطراف (اطراف بدن)، اعضا، دست و پا.

**رکوع و سجود** بدان که ظاهرِ وی تواضع است به‌تن، و مقصودِ سِرِّ وی تواضع است به‌دل، و آنکه بداند که روی برزمین نهادن تمکینِ عزیزترین اعضاست برخاک ــ که آن خوارترین چیزهاست ــ تا بداند که اصلِ وی ازخاک است و مرجعِ وی با خاک خواهد بود: تکبّر اندر خُورِ اصلِ خویش کند تا ناکسی و بیچارگیِ خویش بشناسد. و همچنین اندر هر کاری حقیقتی وسِرّی هست که چون ازآن غافل باشد ازآن کار جز صورتْ نصیبِ وی نیامده باشد.

**پیدا کردن حقیقت قرائت واذکار نماز** بدان که هر کلمه‌ای را که اندر نماز بباید گفت حقیقتی است که باید معلوم بُوَد، و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق بُوَد. مثلاً معنی «اَللهُ اَکْبَر» آن است که «خدایْ بزرگتر»؛ اگر این معنی را نداند جاهل بُوَد، و اگر داند ولیکن اندر دلِ وی چیزی بُوَد بزرگتر از حق ــ تعالی ــ صادق نباشد، با وی گویند: «این سخن راست است، و تو دروغ می‌گویی.» و هر گاه که چیزی دیگررا مطیعتر بُوَد ازحق ــ تعالی ــ آن چیز نزدیکِ وی بزرگتر است و مَعبُود و اِلهِ وی آن است که وی مطیع اوست. چنانکه خدای ــ تعالی ــ می گوید: **اَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَواه**[1]؟

و چون گفت: **وَجَّهتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَالسَّمٰواتِ والأَرض**، معنی آن است که روی دل از همه عالم بگردانیدم و به‌حق ــ تعالی ــ آوردم. اگر دلِ وی در این وقت به‌چیزی دیگر نگران است، این سخن دروغ است، و چون اولْ سخن در مناجات با حق ــ تعالی ــ دروغ بُوَد، خطرِ آن معلوم باشد. و چون گفت: حنیفاً مسلماً[2]، دعوی مسلمانی کرد؛ و رسول (ص) گفت: «مسلمان

---

[1] ــ (قرآن، ۴۳/۲۵)، دیدی آن مرد [چه گویی درآن مرد] که خوش‌آمد خویش خویشتن را (= برای خویشتن) به‌خدایی گرفت؛

[2] ــ ومنم مسلمان پاکدین (در حالی که مسلمان پاکدینم).

آن است که مسلمانان از دست و زبان وی رَسته باشند.» باید که بر این صفت بُوَد یا عزم کند که چنین کند.

و چون اَلحَمدُلله[1] گوید، باید که نعمتهای حق ـ تعالی ـ بر دل تازه‌کند و همهٔ دل وی به‌صفتِ شکر گردد، که این کلمهٔ شکر است، و شکرْ به‌دل بُوَد.

و چون اِیّاکَ نَعبُدُ و اِیّاکَ نَستَعین[2] گوید، باید که حقیقتِ اخلاص بر دلِ وی تازه گردد.

و چون اِهدِنا[3] گوید باید که دلِ وی به‌صفتِ تضرّع و زاری شود؛ که سؤالِ هدایت[4] می کند. و اندر هر کلمه‌ای از تسبیح و تهلیل وقرائت همین باید که باشد، چنانکه می‌داند، و دلِ وی به‌صفتِ آن معنی همی گردد. و شرح آن دراز باشد.

اگر می باید که از حقیقتِ نماز نصیبی یابد چنین باید که باشد، و اگر نه به‌صورتِ بی‌معنی قناعت کرده باشد.

**پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود** بدان که غفلتِ دل اندر نماز از دو سبب باشد: یکی از ظاهر بُوَد و یکی از باطن.

امّا آنچه ظاهر بُوَد آن باشد که نماز جایی کند که چیزی همی بیند یا همی شنود که دل بدان مشغول همی شود، و دل تَبَع چشم و گوش باشد. و علاجِ این آن باشد که نماز جایی کند که هیچ آواز نشنود ـ و اگر جایی تاریک بُوَد بهتر باشد ـ یا چشم برهم نهد. و بیشترِ عابدانْ عبادت را[5] خانه‌ای ساخته‌اند خُرد و تاریک؛ که اندر جایِ فراخ، دلْ پراکنده‌تر باشد. ابن عمر (رض) هرگاه که نماز کردی شمشیر و کتاب و هر قماشی که بودی از پیش

---

[1] (قرآن، ۲/۱)، ستایش نیکو وثنای بسزا خدای را.

[2] (قرآن، ۵/۱)، ترا پرستیم و ازتو یاری خواهیم.

[3] مراد اهدنا الصراط المستقیم (قرآن، ۶/۱)، راهنمون باش ما را به‌راه راست و درست، است.

[4] تقاضای راهنمایی.

[5] برای عبادت.

برگرفتی تا چشم بدان مشغول نشدی.

سبب دوم از باطن بُوَد، و آن اندیشه و خاطرِ پراکنده باشد. و این دشوارتر و صعبتر است. و این از دوگونه باشد:

یکی از کاری بُوَد که وقتی دل مشغول دارد. و تدبیرْ آن بُوَد که پیشترْ آن کارْ تمام کند و دلْ فارغ گرداند، آنگاه نماز کند. و برای این رسول(ص) گفت: «اذا حضرالعَشاءُ والعِشاءُ فَابْدَؤا بِالعَشاء»، چون طعام و نماز فراهم رسند، پیشتر طعام بخورید. و همچنین اگر با کسی سخنی دارد باید که پیشترْ سخن بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند.

دیگر نوعْ اندیشهٔ کاری باشد که به‌یك ساعت تمام نشود، یا خودْ اندیشهٔ پراکنده باشد که بر دلِ وی غالب شده است به‌عادت؛ و علاجِ این آن بُوَد که دل به‌معانیِ ذکر و قرآن که می‌خواند همی دارد، و معنیِ آن همی‌اندیشد تا بدین‌اندیشه آن را دفع کند. و این تسکین کند اندیشه را، اگر سخت غالب نبُوَد و شهوتِ آن‌کارْ قوی نباشد. اما اگر شهوتْ قوی باشد، اندیشهٔ آن بدین دفع نیفتد: تدبیر کند تا مُسهلی خورد تا مادّتِ علتْ[1] را از باطنْ قمع کند. و این مُسهل آن بُوَد که به‌ترك آن چیز ــ که اندیشه از آن است ــ بگوید، تا برهد. و اگر نتواند، هرگز از این اندیشه نرهد، و نماز وی همیشه آمیخته بُوَد با حدیثِ نفس. و مَثَلِ وی چون کسی باشد که اندر زیر درختی بنشیند و خواهد که مشغلهٔ بُنجشکان[2] نشنود: چوبی برگیرد و ایشان‌را همی‌راند، و اندر حالْ باز همی‌آیند. اگر خواهد که برهد، تدبیر آن بُوَد که درخت از اصل برکند. چه، تا درخت باشد، نشیمنِ بُنجشکان باشد. همچنین تا شهوتِ کاری بر دل وی مستولی بُوَد، اندیشهٔ پراکنده به‌ضرورت با وی همی باشد. و از این بود که رسول (ص) را جامه‌ای نیکو آورده بودند به‌هدیه، و عَلَمی[3] نیکو داشت، چشم وی بر آن عَلَم افتاد اندر نماز: چون نماز بگزارد، آن جامه را با خداوند جامه داد و جامهٔ کهنه اندر پوشید.

---

[1] ریشهٔ بیماری.
[2] مشغلهٔ بنجشکان، سروصدای گنجشکان.
[3] علم، نقش.

و برنعلینِ وی دوالی نو بربسته بودند، چشم وی در نماز بر آن دوال افتاد، نیکو بود. پس بفرمود تا بیرون کردند و آن دوالِ کهنه بازآوردند. و یك‌ره نعلینی نو ساختند، وی را به چشم نیکو آمد، سجده کرد و گفت: «تواضع کردم خدای را ــ عزّوجل ــ تا فردا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم» و بیرون آورد، و اول سائلی که دید به وی داد.

و طلحه (رض) در خرماستانِ خویش نماز همی کرد، مرغی دید ــ سخت نیکو ــ اندر میان آن درختان همی پرید و راه نمی یافت، دلش بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد. پس نزدیك رسول (ص) آمد و از دلِ خویش گله کرد. و آنگاه کفّارتِ آن را، آن خرماستان به‌صدقه داد.

و سلف چنین بسیار کرده‌اند، و علاجِ حاضرکردنِ دل این دانسته‌اند. و درجمله چون پیش از نماز ذکر حق ــ تعالی ــ بر دل غالب نبُوَد، در نماز حاضر نیاید؛ و اندیشه‌ای که به‌دل راه یافت، بدانکه در نماز شود، دل از آن خالی نشوَد. هرگاه که نماز خواهد کرد با حضورِ دل، باید که بیرونِ نماز دل را علاج کرده باشد و خالی کرده. و این بدان بُوَد که همیشه مشغله‌های دنیا از خود دور کرده بُوَد، و از دنیا به‌قدر حاجت قناعت کرده. و مقصودِ وی نیز از آن قدرقناعتْ فراغتِ عبادت بُوَد. چون چنین نَبُوَد دلْ حاضر نشود الاّ در بعضی از نماز: باید که اندر نوافل همی افزاید و دل حاضر همی‌کند تا به‌قدرِ چهار رکعت ــ مثلاً ــ دلْ حاضر شود. چه، نوافل جُبرانِ فرایض است.

## پیدا کردن سنت جماعت

رسول (ص) گفت: «یك نماز به‌جماعتْ چون بیست و هفت است تنها.» وگفت: «هرکه نمازِ خُفتن به‌جماعت کند، چنان بُوَد که یك نیمهٔ شب احیاکرده باشد؛ و هرکه نمازِ بامداد به‌جماعت کند، چنان بُوَد که جملهٔ شب احیاکرده بُوَد.» وگفت: «هرکه چهل روز نمازِ جماعت کند ــ بردوام ــ چنانکه تکبیر اولش فوت نشود، دو برائت بنویسند وی را: یکی از نِفاق و یکی از دوزخ.» و از این سبب بود که هرکه را ازسلفْ تکبیرِ اول فوت شدی، سه‌روز خویشتن

را تعزیت همی کردی؛ و اگر جماعتی[1] فوت شدی هفت روز.

سعید مُسیّب گوید: «بیست سال است که بانگ نماز می‌شنوم، ونبودی که نه پیش ازآن من به‌مسجدآمده بودمی.» و بسیاری از علما گفته‌اند: «کسی راکه عذری نباشد و نماز تنها کند، درست نباشد.» پس جماعت‌را مهم باید داشت، وآدابِ امامت واقتدا نگاه باید داشت.

اول آن است که امامی نکند اِلاّ به‌دلخوشیِ مردمان که وی را داده باشند، و چون وی را کارِه باشند حذر کند. و چون از وی‌درخواهند، بی‌عذری دفع نکند. چه، فضلِ امامی بزرگ است، و از مؤذّنی فاضلتر و بیشتر است. و باید که اندر طهارتِ جامه احتیاط کند، و وقت نماز نگاه دارد و به‌اوّلِ وقت نماز کند، و برای جماعت انتظار نکند؛ که فضیلتِ اولِ وقت بیش باشد. و صحابه چون دوتن حاضر شدندی انتظارِ سوم نکردندی، و بر جنازه چون چهارتن حاضرشدندی انتظار پنجم نکردندی. و رسول (ص) یك روز دیرتر آمد، انتظار وی نکردند، وعبدالرّحمنِ عَوْف فراپیش شد؛ چون رسول (ص) در رسید یك رکعت فوت شده بود. چون نماز تمام بکردند، بهراسیدند. رسول (ص) گفت: «نیکو کردید، هر بارچنین کنید.»

و باید که امامی[2] برای خدای کند به‌اخلاص، و هیچ مزد نستاند، و تا صفْ راست نشود تکبیر نکند، و اندر تکبیرات‌آواز بردارد، و نیّتِ امامی کند تا ثواب یابد. اگر نکند، جماعت درست بُوَد ولیکن ثوابِ جماعت وی را نَبُوَد.

و قرائت اندر نمازِ جهری[3] به‌آواز خواند. و سه سکته به‌جای‌آرد: یکی چون تکبیر کند، و وجّهتُ وَجْهی همی خواند، و مأموم به‌فاتحه مشغول شود؛ دوم چون فاتحه برخواند، سورتْ تأخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد تمام کند؛ و سوم چون سورت برخواند، چندان خاموش باشد که تکبیر ازآخرِ سورت گُسسته شود ــ و مأموم جزفاتحه هیچ نخواند ازپسِ

---

[1] ــ یك نماز جماعت.

[2] ــ امامی، امامت نماز، پیشنمازی.

[3] ــ نمازهای مغرب عشا وصبح که درآنها حمد وسوره بلند خوانده می‌شود.

امام، مگر که دور باشد و آواز امام نشنود. ـ و رکوع و سجود سبک کند، و سه‌بار بیش تسبیح نکند.

و انس (رض) گوید که «هیچ کس سبکْ نمازتر و تمامْ نمازتر از رسول(ص) نبودی.» وسنّت آن است که نماز سخت دراز نکند، که درجماعتیان کسی باشد که ضعیف بُوَد یا شغلی دارد. و باید که مأموم ازپسِ امام رود نه با وی: و تا امام پیشانی برزمین ننهد وی به‌سجود نرود، و تا امام به حدّ رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند، که متابعتْ این بُوَد. اما اگر به‌عمد در پیش رود، نمازْ باطل گردد. وچون سلام دهد، چندان بیش ننشیند که گوید: **اَللّٰهُمَّ أَنْتَ السَّلامُ و مِنْكَ السَّلامُ تَبارَكْتَ یاذَاالجَلالِ والإِکرام**[1]. آنگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند، و دعا گوید. و قوم پیش ازوی باز نگردند که مکروه است.

## پیدا کردن فضل نماز آدینه

بدان که روز آدینه روزی بزرگ است، و فضلِ وی عظیم است، و عید مؤمنان است. و رسول (ص) گفت: هر که سه جمعه بی‌عذری دست بداشت[2] اسلام را با پسِ پشت انداخت، و دلِ وی زنگار گرفت.

و اندر خبر است که خدای‌ـ تعالی‌ـ اندر هر آدینه ششصدهزار بنده آزاد کند از دوزخ. و رسول (ص) گفت: «دوزخ را هرروز به‌نزدیکی زوالِ آفتاب بتابند، مگر روز آدینه که دوزخ را اندر این وقت نتابانند.» و گفت: «هر که روز آدینه فرمان یابد[3] وی را مزد شهیدی بنویسند و از عذابِ گورش نگاه‌دارند.»

---

[1] ــ خدایا، تو بی‌عیبی و از توست سلامت، برتر و پاکتر و بزرگوارتری ای خداوند با بزرگواری و بنده‌نوازی

[2] ــ هر که بی‌عذری سه‌جمعه (نمازجمعه) ترک کرد...

[3] ــ بمیرد، درگذرد.

**شرایط جمعه** بدان که هرچه در نمازهای دیگر شرط است، در این نماز شرط است، و بیرون ازآن شش شرط دیگراست خاص:

شرط اول وقت است. تا اگر امام ــ مثلاً ــ سلام ازپسِ وقتِ نمازِ دیگر[1] باز دهد، جمعه فوت شود، و نمازِ پیشین[2] تمام باید کرد.

شرط دوم جایگاه است. که این نماز در صحرا نبندد و درمیانِ خیمه‌ها نبندد، بلکه باید در شهری باشد یا در دیهی که در او چهل مردِ بالغِ عاقلِ مقیم وآزاد باشند. و اگر درمسجد نباشد درست باشد.

شرط سوم عدد است. که تا چهل مردِ آزادِ مکلّفِ مقیمْ حاضر نباشند درست نیاید. اگر این عددکمتر شود ــ درخطبه یا در نماز ــ ظاهرآن است که درست نباشد.

شرط چهارم جماعت است. اگر این قوم تنها هریکی نمازکنند درست نبُوَد. لیکن اگرکسی رکعتِ بازپسین دریافت[3]، نمازِ وی درست بُوَد، اگرچه در دوم رکعت تنها بُوَد. و اگر رکوعِ دوم درنیابد باید که اقتدا کند برنیّتِ نمازِ پیشین.

شرط پنجم ــ باید که پیش ازآن جمعهٔ دیگر نکرده باشند، که اندر یک شهر یک جمعه بیش نشاید. مگرچنان بُوَد که در یک مسجد نگنجند یا دشوار بُوَد. و اگر نتوانند و دوجمعه کنند، درست آن بُوَد که تکبیرِ اول درپیش[4] کرده باشند.

شرط ششم ــ دوخطبه است پیش از نماز، و هر دوفریضه است؛ ونشستن میان دوخطبه فریضه است، و برپای بودن در دوخطبه فریضه است. و در خطبهٔ اول چهار چیز فریضه‌است: تحمید ــ واَلحَمدُ لِلّه کفایت بُوَد ــ وصلوات دادن بررسول(ص)، و وصیت کردن به‌تقوی ــ اُوصیکُم عِبادَ اللهِ بِتَقوَی الله کفایت بُوَد ــ و دیگر آنکه یک آیت از قرآن بخواند. و درخطبهٔ دوم همین فریضه‌است لیکن بدلِ آیتِ قرآنْ دعا فریضه است.

---

[1] نمازدیگر، نمازعصر.

[2] نمازپیشین، نمازظهر.

[3] دریافتن...، به... رسیدن.

[4] درپیش، قبلا.

و بدان که این نماز بر زنان و بندگان و کودکان‌ومسافران واجب نیست. و روا باشد دست بداشتن[۱] به‌عذرِ گِل و باران و به‌عذرِ بیمارداری، چون بیمار را دارندهٔ دیگر نبُوَد ولیکن اولیتر آن بُوَد که نمازِ پیشین پس از آن کنند[۲] که مردمان از جمعه فارغ شوند.

**آداب جمعه** بدان که‌درجمعه ده چیز سنّت است، و باید که‌ادب‌نگاه دارند:

**ادب اول** آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند به‌دل°، وساختنِ کار ـ چون جامهٔ سپید راست کردن و شغلی که باشد از پیش بکردن ـ تا بامدادِ پگاه به‌نماز تواند شد، و نمازِ دیگرِ روز پنجشنبه خالی نشستن و به‌تسبیح و استغفار مشغول شدن ـ که فضلِ این ساعت° عظیم است و درمقابلهٔ آن ساعت° عزیز است که در روزِ آدینه است. وگفته‌اند: اندر این شب صحبت کردن با اهل[۳]° سنّت است تا آن نیز متقاضیِ غسل باشد هردو[۴]را اندر روز آدینه.

**ادب دوم** آنکه بامداد به‌غسل مشغول شود ـ اگر زود به‌مسجدخواهد شد و اگرنه تأخیر اولیتر و رسول (ص) به‌غسلِ جمعه فرموده است، فرمانی مُؤکّد، تا گروهی از علما پنداشته‌اند که این غسل° فریضه است. و اهلِ مدینه چون با کسی سخن درشت خواستندی گفتن، گفتندی: «تو بتری از آنکه روزآدینه غسل نکند.» و اگر کسی در این وقت جُنُب باشد، چون غسلِ جنابت بکند اولیتر آن بُوَد که برنیّتِ غسلِ جمعه، دیگرباره آب برخویشتن ریزد. پس اگر به‌یك غسل° هردو نیّت بیاورَد، کفایت باشد و فضلِ غسلِ جمعه نیزحاصل شود.

**ادب سوم** آن است که آراسته و پاکیزه و نیکو هیأت به‌مسجد آید. و

---

[۱] ـ ← ص۱۳۳/ح۵.

[۲] ـ یعنی‌دارندگان‌عذر، چنانکه‌در«احیاء» تصریح شده‌است: اعنی اصحاب‌الاعذار.

[۳] ـ همخوابگی با زن خود.

[۴] ـ زن وشوهر.

پاکیزگی بدان بُود که موی بسترَد و ناخن باز کند و موی ِ لب[1] راست کند، و اگر از پیش به‌گرمابه شده باشد، و این به‌جای آورده باشد، کفایت بُوَد. و آراستگی بدان بُوَد که جامهٔ سپید پوشد که خدای ـ تعالی ـ جامهٔ سپید دوستر دارد، و بوی ِ خوش به‌کار دارد ـ برنیّت ِ تعظیم ِ مسجد و نماز ـ تا از وی بوی ِ ناخوش نیاید که کسی از وی به‌رنج آید و در غیبت افتد.

**ادب چهارم** پگاه شدن[2] است به‌جامع. که فضل ِ این بزرگ است. و اندر روزگار ِ اول، در وقت ِ صبح، به‌چراغ[3] به‌مسجد شدندی؛ و راهها از زحمت[4] چنان بودی که دشوار توانستندی رفت. ابن مسعود (ره) یك راه به‌مسجد شد، سه کس پیش از وی آمده بودند، با خویشتن عتاب می کرد و می‌گفت: «تو در درجهٔ چهارم باشی، کار تو چون بُوَد؟»

وچنین گفتندی که اول بدعتی که دراسلام پدیدآمد این بود که این سنّت را دست بداشتند. و چون جهودان و ترسایان، روز شنبه و یکشنبه، پگاه، به‌کلیسا و کنشت شوند و مسلمانان اندر آدینه ـ که روز ایشان است ـ تقصیر کنند، چگونه باشد!؟

و رسول (ص) گفته است: «هر که در ساعت ِ اوّل از این روز به‌جامع شود، چنان بُوَد که اُشتری قربان کرده باشد؛ و اگر ساعت ِ دوم شود، گاوی قربان کرده باشد؛ و اندرسوم ساعت، گوسفندی؛ و اندرچهارم ساعت، ماکیانی؛ و اندرپنجم ساعت، خایهٔ مرغی و چون خطیب[5] برمنبر برآید، فریشتگان که این قربان می نویسند صحایف درنوردند و به‌سماع ِ خطبه مشغول شوند، و هر که در این وقت آید جز فضل ِ نماز چیزی دیگر نیابد.

**ادب پنجم** آنکه پای بر گردن مردمان ننهد ـ اگر دیر آمده باشد ـ که در خبر است که کسی که چنین کند، در قیامت از او پُلی سازند تا مردمان بر وی می گذرند. و رسول (ص) یکی را دید که چنین می کرد، چون نماز کرد

---

[1] ـ موی‌لب، شارب. [2] ـ شدن، رفتن. [3] ـ باچراغ. [4] ـ زحمت، ازدحام.

گفت: «چرا جمعه نکردی؟» گفت: «یا رسول‌الله، با تو بودم.» گفت: «دیدم ترا که پای به‌گردنِ مردمان همی نهادی!» یعنی کسی که چنین کند چنان بُوَد که نماز نکرده باشد. امّا اگر صفِ اول خالی باشد روا بُوَد که قصدِ صفِ اوّل کند، که تقصیرْ ایشان کردند که آن صفْ خالی بگذاشتند.

**ادب ششم** آنکه اندر پیشِ کسی که نماز کند فرا نگذرد، و چون بنشیند به‌دیوار یا به‌ستونْ نزدیک نشیند تا کس را پیشِ وی راه نَبُوَد، که نهی است از گذشتن پیشِ کسی که نماز کند. و اندر خبر است که «اگر خاکستری گردد تا بادْ وی را بپراکند، بهتر بُوَد از آنکه پیش مُصَلّی فراشود.»

**ادب هفتم** آنکه صف اول طلب کند؛ و اگر نتواند، هرچند که نزدیکتر بهتر ــ که فضلِ این بزرگ است؛ مگر که اندر صفِ اوّلْ لشکریان باشند که جامهٔ دیبا دارند، یا جامهٔ سیاهِ خطیبْ ابریشمین باشد، یا شمشیرِ وی بِزَرّ باشد یا مُنکَری دیگر باشد؛ آنگاه هرچند از آن دورتر باشد اولیتر، که نشاید به‌اختیارْ جایی نشستن که مُنکَری باشد.

**ادب هشتم** آنکه چون خطیبْ بیرون آید، نیز سخن نگوید[1] و به‌جوابِ مُؤَذّن مشغول شود، آنگاه به‌سَماعِ خطبه؛ و اگر کسی سخن گوید وی را به‌اشارت خاموش کند ــ نه به‌زبان ــ که رسول (ص) گفت: «هرکه دیگری را گوید: 'خاموش باش!' اندر وقت خطبه، یا 'گوش‌دار!' بیهوده‌ای گفت؛ و هرکه در این وقت بیهوده‌ای بگفت، وی را جمعه نیست.» و اگر دور باشد و خطبه نمی‌شنود، هم باید که خاموش باشد، و جایی که سخن همی‌گویند ننشیند. و اندر این وقت هیچ نماز نکند، مگر تحیّتِ

---

[1] ــ نمازگزار بیش سخن نگوید. در «ترجمهٔ احیاء»: هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید، نماز بیش اکند وسخن نگوید...(ص۱۰۷)

مسجد[۱].

**ادب نهم** آنکه چون نماز بکند، هفت بار اَلْحَمْد و هفت بار قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد برخواند، و مُعَوِّذَتَیْن[۲] نیز برخواند؛ که در اثر است که «از این جمعه تا آن جمعه چون حِرزی باشد از شیطان.» و بگوید: **اَللّٰهُمَّ یا غَنیُّ یا حَمیدُ یا مُبْدِئُ یا مُعیدُ یا رَحیمُ یا وَدودُ أغْنِنی بِحَلالِكَ عَنْ حرامِكَ و بِطاعَتِكَ عَنْ مَعصَیتِكَ وبِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِواكَ[۳].** وگویند: «هر که براین دعا مداومت کند، از جایی که امید ندارد روزیِ وی پدید آید، و از خلق بی‌نیاز شود.» و پس از این شش رکعت نماز کند – سنّت – که این مقدار از رسول(ص) روایت کرده‌اند.

**ادب دهم** آنکه اندر مسجد همی باشد تا نمازِ دیگر بکنند، و اگر تا نمازِ شام بنشیند فاضلتر بُوَد. وگویند: «این به‌جای حجّی و عُمره‌ای بایستد اندر ثواب». واگر نتواند و با خانه شود، باید که از ذکر حق–تعالی– خالی نباشد؛ تا آن ساعتِ عزیز – که اندر روز آدینه است – وی را اندر غفلت نیابد، که از فضل آن محروم مانَد.

**آداب روز آدینه باید که اندر جملهٔ این روز هفت فضیلت طلب کند:**

**اول** – آنکه بامداد به‌مجلسِ علم حاضر شود، و از قصه‌گویان وحلقه‌نشینان دور باشد؛ و به‌مجلسِ کسی حاضر شود که سخن وسیرتِ وی رغبت در دنیا کمتر گرداند و به آخرت دعوت کند. و هر سخن که نه چنین بُوَد آن نه‌مجلسِ علم باشد. وچون چنین بُوَد، اندر خبر است که «به‌یك مجلسِ چنین

---

[۱] – نماز تحیت مسجد نماز مستحبی است که چون به‌مسجد درآیند گزارند.

[۲] – سوره‌های ۱۱۳ و ۱۱۴ قرآن کریم که با قل اعوذ آغاز می‌شوند.

[۳] – ای خدای بی‌نیاز و ستوده، و ای ایجادکننده و بازگرداننده، وای مهربان و دوستدار، مرا به‌حلالت از حرام، و به‌فرمانبرداری از نافرمانی، و به‌فضل از هرچه جز تو بی‌نیاز دار.

حاضر آمدن فاضلتر از هزار رکعت نماز کردن.»

**دوم-** آنکه در این روزْ ساعتی عزیز و شریف است، و درخبر است که «هر که در این ساعت حاجتی خواهد، روا بُوَد.» و خلاف است که این ساعت کدام است: وقتِ برآمدنِ آفتاب است، یا وقتِ زوال، یا وقتِ غروب، یا وقتِ بانگ نماز، یا وقتِ برمنبرشدنِ خطیب، یا وقتِ اندر نماز ایستادن، یا وقتِ نمازِ دیگر. و درست آن است که این وقتْ معلوم نیست و مُبهَم است همچون شب قدر. پس باید که همه‌روز مراقبِ این باشد، و به‌هیچ‌وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد.

**سوم-** آنکه اندر این روزْ صلواتِ بسیار دهد بر مصطفی (ص) که رسول گفت: «هر که در این روز هشتاد بار برمن صلوات دهد، گناهِ هشتاد سالهٔ وی بیامرزند.» پرسیدند که «یا رسول‌الله! صلوات برتوچون دهیم؟» گفت: «بگویید: **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ صلاةً تَکونُ لَکَ رِضاءً و لِحَقِّهِ أداءً وَاَعْطِهِ الوسیلةَ و الفضیلةَ وابْعَثْهُ المَقامَ المَحْمودَالَّذی وَعَدْتَهُ، وإجْزِهِ عَنّا ماهُوَاَهْلُهُ وإجْزِهِ اَفْضَلَ ماجَزَیْتَ نبیّاً عَنْ اُمَّتِهِ، و صَلِّ عَلیٰ جمیع اِخْوانِهِ مِنَ النّبیّینَ والصّالحینَ، یا اَرْحَمَ الرّاحمین.**[1]»

چنین گویند که «هر که در هفت آدینه این را هفت بار بگوید، شفاعت رسول (ص) بیابد لا مُحالَه.» و اگر اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّد بیش نگوید، کفایت بُوَد.

---

[1] ۱- خدایا برمحمد و خاندانش درود فرست، درودی که ترا خشنود کند و شایستهٔ او باشد، و او را نزدیکی و برتری ده، و به‌پایگاه ارزنده‌ای که او را وعده کردی برگزین، و از سوی ما اورا پاداشی ده که خود شایسته است، پاداشی که برترین پیامبران‌را از سوی پیروا نشان‌داده‌ای، ودرود فرست برهمهٔ برادرانش از پیامبران و درستکاران، ای مهربانترین مهربانان.

**چهارم-** آنکه‌اندر این‌روزْ قرآن بسیار خوانَد، وسورتِ اَلْکَهْف برخواند که در فضلِ آن اخبار آمده‌است. و عابدانِ سلفْ عادت داشته‌اند روز آدینه هزار بار قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد خواندن، و هزار بار صلوات‌دادن، وهزار بار **سُبْحانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَکْبَر** گفتن.

**پنجم-** آنکه نماز بیشتر کند اندر این روز. و در خبر است که «هر که درجامع شود دروقتْ چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی پنجاه بار قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد بایك‌بار سورتِ اَلْحَمْد برخواند، از این جهان بیرون نشود تا جایگاه وی در بهشت با وی نمایند یا با دیگری که وی را خبر دهد.» و مستحبّ است در این روز چهار رکعت نماز کردن به‌چهار سورت: آلاَنعام، اَلْکَهْف، طه و یس. پس اگر نتواند سورة‌السّجدة و لقمان و سورةُ الدُّخان و سورة‌المُلْك بخواند. و ابن‌عباس (رض) نمازِ تسبیحْ دست‌بِنداشتی هرگز روزآدینه ــ و این نماز معروف است. و اولیتر آن بُوَد که تا به‌وقتِ زوالْ نماز همی کند، و پس از زوالْ تا نمازِ دیگر به‌مجلسِ علم شود، و پس ازآن تا نمازِ شبانگاه به‌تسبیح و استغفار مشغول شود.

**ششم-** آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد، و اگر همه پاره‌ای نان باشد؛ که فضلِ صدقه در این روز زیادت باشد. و هر سایلی که به‌وقتِ خطبهٔ امام چیزی خواهد، او را زَجْر باید کرد[1]، وکراهیت بُوَد وی را چیزی دادن.

**هفتم-** آنکه در جمله، این روز از هفته، آخرت رامسلّم دارد، وهمهٔ روز به‌خیر مشغول‌شود، وکار دنیا در باقی کند[2]. وآنکه حق ـ تعالی ـ می گوید.

---

[1] زجرکردن، بازداشتن با پرخاش.

[2] درباقی کردن، موقوف داشتن.

**فَاِذا قُضِیَتِ اَلصَّلاةُ فَانْتَشِروافی‌الاَرْضِ و ابْتَغوا مِنْ فَضْلِ‌الله[۱].**
أنَس (رض) می‌گوید: «معنی این خَرید و فروخت و کسبِ دنیا نیست، لیکن طلبِ علم است، و زیارتِ برادران و عیادتِ بیماران، و تشییعِ جنازه‌ها و مثلِ این کارها.»

**مسئله** بدان که آنچه لابُدّ است از نماز گفته آمد. و دیگر مسائل، چون حاجت افتد، بباید پرسیدن؛ که درچنین کتاب شرح نتوان کرد. اما وسوسه در نیّتِ نماز بسیار می‌باشد، پس بدین اشارتی کرده آید.

بدان که وسوسهٔ نیّت کسی را بُوَد که اندر عقلِ وی خللی باشد، یا سودایی بُوَد، یا به‌شریعت جاهل باشد و معنی نیّت نداند؛ که نیّتِ تو آن رغبت است که ترا روی به‌قبله آوَرْد و برپای انگیخت تا فرمان وی را به‌جای‌آوردی. چنانکه کسی ترا گوید: «فلان عالم آمد، وی را برپای خیز و حرمت‌دار!» باخودنگویی که «نیّت کردم که برپای‌خیزم فلان عالم‌را برای‌علمِ وی به‌فرمان فلان کس» ولیکن برپای خیزی اندر وقت، واین‌نیّت خود در دلِ تو باشد، بی‌آنکه به‌دل بگویی یا به‌زبان. و هرچه به‌دل بگویی حدیث‌نفس بُوَد نه نیّت؛ که‌نیّت آن رغبت باشد که در دلِ تو پدید آید وترا برانگیزاند.

اما باید که دانی که فرمان چیست: بدانی که آدایِ نمازِ پیشین است یا اَدایِ نمازِ دیگر؛ وچون دل از این غافل نبُوَد، الله اَکبَر بگویی، و اگر غافل بُوَد خویشتن‌را وا یاد همی دهی. وگمان نبری که معنیِ اَداء فرض‌ونمازِ پیشین همه به‌یکبار مفصّل[۲] در دل جمع شود؛ ولیکن چون نزدیك باشد به‌یکدیگر، جمع نُماید؛ و این مقدار کفایت بُوَد. چه، اگر کسی ترا گوید: «فریضهٔ نمازِ پیشین می‌گزاری؟» گویی: «آری[۳].» در این وقت که آری[۳] گویی جملهٔ معانیِ آن در دلِ تو باشد و تفصیل نَبُوَد[۴]. پس گفتِ تو باخویشتن‌ــ تا

---

[۱] ــ (قرآن، ۶۲/۱۰)، چون نماز برگزار شد ازمسجدبیرون‌شویدوبپراکنید، و از روزی‌خدای‌طلب کنید اگرخواهید.

[۲] ــ به‌طور تفصیلی، جزء به‌جزء.

[۳] ــ نسخه بدل: آره.

[۴] ــ معانی‌آن به‌اجمال در دل توباشد نه به‌تفصیل.

با یاد دهی ــ همچون گفتِ آن کس بُوَد. و اللهُ اکبَر به‌جای آن بَوَد که گویی: «آری[1].» و هرچه بیش ازاین استقصا کنی دل و نماز بشولیده شود، باید که آسان فرا گیری. چون این مقدار بکردی ــ به‌هر صفت که بُوَد ــ بدانی که نماز درست است؛ که نیّتِ نماز همچون نیّتِ همهٔ کارهاست. و بدین‌سبب بود، که در روزگار رسول (ص) از صحابه (رض) هیچ کس را وسوسهٔ نیّت نبودی که[2] دانستندی که این کار آسانتر است. و آن کس که این نمی‌داند از جهلِ وی است.

---

[1] ــ نسخه‌بدل: آره.

[2] ــ که، زیرا.

# اصل پنجم. ـ در زکات

بدان که زکات رکنی از ارکان مسلمانی است، که رسول (ص) گفت: «بنای مسلمانی بر پنج اصل است: کلمهٔ لا اِلهَ اِلّا الله محمّدٌ رَسولُ الله[1]، و نماز، و زکات، و روزه، وحج.» و اندر خبر است که «کسانی که زر وسیم دارند و زکات بِنَدهند، هریکی را داغی گردانند و برسینه نهند ـ چنانکه از پشت بیرون آید ـ و برپشت نهند ـ چنانکه از سینه بیرون آید. و هر که چهارپای دارد، و زکات بِنَدهد، روزِ قیامت آن چهارپایان را بروی مسلّط گردانند تا وی راسُرو[2] همی زنند و اندر زیرِ پای همی آرند؛ و هروقت که همه بر وی بروند و به‌آخر رسد، آن پیشین باز آید و دیگرباره وی را همچنین پایمال‌همی‌کنند تا آنگاه که حسابِ همه خلق بکنند.» و این اخبار اندر دو «صحیح[3]» است. پس علمِ زکات بدانستن برخداوندانِ مال واجب است و فریضه.

## فصل ـ درانواع زکات وشرطهای آن

بدان که شش نوع را زکات واجب است:

---

[1] ـ تشهد.
[2] ـ سرو، شاخ.
[3] ـ «صحیح» مسلم و «صحیح» بخاری، که از مآخذ معتبر حدیث درنزد اهل سنت است.

**نوع اول**- زکات چهارپای، و آن شتر و گاو و گوسفند است. اما در اسب و خَر و دیگر حیوانات° زکات نیست. و این زکات به چهار شرط واجب آید:

**شرط اول**- آنکه علفی[1] نباشد، بلکه به‌چراگاه بُوَد تا بر وی مئونت بسیار نیفتد. اگر در جملهٔ سال چندان علف دهد که آن‌را مئونتی شمرند، زکات بیفتد[2].

**شرط دوم**- آنکه یك سال اندر مِلكِ وی بماند واز مِلكِ وی بیرون نشود. اگر از مِلكِ وی بیرون شود، زکات بیفتد. اما نسل‌ونِتاجِ مال[3]، اگرچه درآخرِ سال آمده باشد، درحساب گیرند و زکات واجب آید به‌تبعیّتِ اصلِ مال.

**شرط سوم**- آنکه بدان مال توانگر باشد و در تصرّفِ وی بُوَد. اما اگر گُمشده بُوَد یا ظالمی از وی بسته باشد، بر وی زکات نبُوَد. مگر که جمله با هرفایده‌ای که از وی حاصل شده باشد با وی رسد. آنگاه زکاتِ گذشته واجب آید. واگر کسی چندانکه مال دارد وام دارد، درست آن است که بر وی زکات نَبُوَد؛ که وی به‌حقیقت° درویش است.

**شرط چهارم**- آنکه نصابی[4] باشد، که بدان مقدار توانگرباشد؛ که از مقدارِ اندك توانگری حاصل نشود.

اما اشتر: تا پنج نشود بر آن هیچ لازم نیاید. و در پنج[5]، یك گوسفند لازم آید؛ و اندر ده، دو[6]؛ و اندر پانزده، سه؛ و اندر بیست، چهار. واین گوسفند[7]،

---

[1] علفی (صفت نسبی، درمقابل چراگاهی)، پرواری که علف خشك خورد.

[2] افتادن، ساقط‌شدن.

[3] بچهٔ شتروگاو و گوسفند.

[4] به‌حدی‌رسیده باشد که زکات تعلق گیرد.

[5] پنج شتر.

[6] در ده شتردو گوسفند.

[7] گوسفندی که به‌زکات شتران‌داده شود.

یکساله کم نشاید، و اگر بُز بُوَد دوساله کم نشاید. وچون بیست و پنج اشتر شود، یکساله اُشتری ماده واجب آید. و اگر ندارد، دوساله‌ای نَر به‌جای آن بایستد. آنگاه تا سی و شش نشود هیچ چیز واجب نیاید. و در سی وشش، ماده‌ای دوساله واجب آید. و اندر چهل وشش، ماده‌ای سه ساله. واندرشصت و یك، ماده‌ای چهارساله. و اندر هفتاد و شش، دومادهٔ دوساله. و اندر نود و یك، دو مادهٔ سه ساله. و اندر صد و بیست و یك، سه مادهٔ دوساله. و پس از این ،حساب قرارگیرد: اندر هرپنجاهی، ماده‌ای سه‌ساله ؛ و اندر هرچهلی، ماده‌ای دوساله.

اما گاو: اندر وی هیچ چیز واجب نشود تا سی نَبُوَد؛ آنگاه در وی یکساله‌ای واجب شود. و اندر چهل، دوساله‌ای. و اندر شصت، دو یکساله. و پس از این ،حساب قرارگیرد: اندر هرچهل، دوساله‌ای؛ و اندر هرسی، یکساله‌ای می‌دهند.

اما گوسفند: اندر هر چهل، یکی؛ و اندر صد و بیست ویك، دو؛ و اندر دویست و یك، سه؛ و اندر چهارصد، چهار؛ و پس از این ،حساب قرارگیرد: اندر هرصد، یکی؛ و یکساله کم نشاید که بُوَد، و اگر نَر بُوَد دوساله کم نشاید که بُوَد. و چون دو کس گوسفند اندر هم‌آمیخته دارند وهر دو از اهلِ زکات باشند ــ که یکی کافر یا مکاتَب[1] نباشد ــ هر دوچون یك مال باشد؛ تا اگر هردو،چهل بیش ندارند، برهر یکی نیم گوسفند واجب آید؛ و اگر صد و بیست دارند ــ هردو به‌هم ــ یك گوسفند کفایت بُوَد[2].

---

[1] مکاتب، برده‌ای که با صاحب خود پیمان بسته باشد تا به‌کاری بپردازد و درآمد خویش را بتدریج به او تسلیم کند تا آزادشود.

[2] درترجمهٔ «احیاء علوم‌الدین» چنین آمده است: اما در گوسفند ــ تا چهل نرسد چیزی واجب نیاید. و چون چهل شد، میشی در سال دوم یا بزی در سال سوم واجب بود و در زیادت ازآن چیزی واجب نباشد تا به‌صدوبیست ویك رسد، آنگاه دو واجب شود. و در دویست و یك،سه. و در چهارصد، چهار. ←

**نوع دوم** ـ زکات مُعَشّرات بُوَد.

هر که را هشتصد من گندم بُوَد یا جو یا مویز یا خرما یا چیزی که قوت را شاید وقوتِ گروهی باشد که بدان کفایت توانند کرد، چون نخود و برنج وباقلی وغیر آن، عُشری بر وی واجب آید. وهرچه قوت نبُوَد، چون پنبه و گوز[1] وکتان و میوه‌ها، اندر وی عُشر واجب نیاید. واگر چهارصد من گندم وچهارصد من جو بُوَد عُشر واجب نیاید، که نصاب از یك جنس باید که باشد.

و اگر آبِ جوی و کاریز نباشد بلکه آب به دَلو و چاه دهند، نیمهٔ ده یك واجب آید. و نشاید که انگور و رُطَب بدهند، بلکه مویز و خرما دهند؛ مگر که چنان بُوَد که از وی مویز نیاید، آنگاه انگور روا بُوَد. و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانهٔ گندم و جو سخت شد، در آن هیچ تصرّف نکند تا نخُست حَزر کند[2] و بداند که نصیبِ درویشان چند است. آنگاه چون آن مقدار بدانست و در پذیرفت، اگر تصرّف کند اندر جمله روا بُوَد.

**نوع سوم** ـ زکات زَر و سیم.

اندر دویست درم نقره، پنج درم واجب آید ـ به آخر سال؛ و اندر بیست دینار، نیم دینار ـ و این چهاریك ده یك[3] باشد. و چندانکه همی افزاید هم بر این حساب بُوَد. و اندر نقره و خَنُورِ زرین و سیمین و ساختِ زر[4] و آن زر که بر شمشیر و دوات بُوَد و هرچه روا نباشد، در همه زکات واجب آید. اما پیرایه‌ای که روا باشد داشتنِ آن، مرد و زن را، در آن زکات واجب نیاید. و اگر زَر و سیم بَرِ مردمان دارد، که اگر خواهد بتواند ستُدن، زکات واجب آید.

---

→ پس حساب قرار گیرد: درهرصدی یکی. و زکات دو کس که ماشیهٔ آمیخته دارند چون زکات یك مالك باشد در نصابها. چه اگر دو تن چهل گوسفند دارند درآن یکی واجب شود بر هردو. و اگر سه تن صد و بیست دارند، بر هرسه یکی واجب آید ( کتاب زکات، ص ۱۷۳).

[1] ـ گوز، گردو.

[2] ـ حزر کردن، برآورد کردن، تخمین زدن.

[3] ـ یك چهلم.

[4] ـ ساخت زر، یراق وساز وبرگ اسب از زر.

### نوع چهارم ـ زکات تجارت.

چون به مقدار بیست دینار چیزی خَرَد ـ به‌نیّتِ تجارت ـ و سالْ تمام شود، همان زکاتِ نقد واجب آید و هرچه سود کرده باشد ـ اندر میانِ سال ـ درحساب آید. و آخرِ هرسالی باید که قیمتِ مال معلوم کند: آنگاه اگر سرمایه در اصلْ زر بوده باشد یا سیم، هم از آن بدهد؛ و اگر به‌نقد بخریده باشد، از آن نقد که اندر شهرْ غالبتر باشد بدهد. و چون متاعی دارد و نیّتِ تجارت کند تا بدان چیزی نخرد، اول سال اندر نیاید[1]. و هرگاه اندر میانِ سال عزمِ تجارتْ باطل شود، زکات واجب نشود[2]. اما اگر نقد باشد و نصابی[3] بُوَد، اول سالْ از وقتِ مِلْكِ نصاب بُوَد[4].

### نوع پنجم ـ زکات فطر است.

هرمسلمانی که شبِ عیدِ رمضان بیش از قوتِ خویش و بیش ازقوتِ عیالِ خویش، که روزگار عید[5] به‌کار برد، چیزی دارد زیادتی ـ بیرونِ[6] سرای و جامه وآنچه لابُدّ بود ـ بر وی صاعی طعام، از آن جنس که همی‌خورده است، واجب آید. وآن سه من باشد کمِ سه‌يكِ من[7]. و اگر گندم خورده باشد، جو نَشاید. و اگر از هرجنسی از حبوب خورده باشد، ازبهترینِ آن جنس بدهد. و بَدَل گندم آرد و غیرآن نشاید به‌نزدیك شافعی (رض). و هرکه نفقهٔ وی برتو واجب بُوَد، فطرِ وی هم برتو واجب بُوَد ـ چون زن

---

[1] ۱ـ یعنی به‌صرف نیت، سال‌زکات آغاز نمی‌شود. در «ترجمهٔ احیاء»: و اگر در مال ذخیره نیت تجارت کند به‌مجرد نیت حول منعقد نشود تا بدان چیزی نخرد . (ص۱۷۶)

[2] ۲ـ در نسخه‌ها جای این عبارت درآخر «نوع چهارم» بود و براساس «احیاء» جای آن تغییر داده شد. در «ترجمه احیاء»: و هرگاه نیت تجارت پیش از تمام حول قطع کند، زکات ساقط شود. (ص۱۷۶)

[3] ۳ـ نصابی (صفت نسبی)، به‌حد نصاب‌رسیده.

[4] ۴ـ یعنی اگر نقد داشته باشد (نه متاع) و نیت تجارت کند، دیگراول سال زکات، از روزخریده‌حساب نمی‌شود بلکه ازروز دارا بودن نقد نصابی ( به‌حد نصاب‌رسیده) حساب می‌شود، هرچند خریددیرتر ازآن انجام گیرد. در «ترجمه احیاء»: وانعقاد حول ازآن وقت است که نقدی که بدان بضاعت خرد در ملك وی‌آید اگر نصاب باشد. (ص۱۷۶)

[5] ۵ـ درروزوشب عید(یوم الفطرو لیلته)

[6] ۶ـ غیراز، بجز.

[7] ۷ـ سه‌من به‌کسر يك سوم من، دومن‌وچهاردانگ$\left(\frac{۲}{۳}\right)$من.

و فرزند و مادر و پدر و بنده. و زکاتِ بندهٔ مشترَک، بر هردو شریک باشد. و زکات بندهٔ کافر واجب نشود. و اگر زن زکات خویش از مال خویش بدهد، روا بُوَد. و اگر شوهر بی‌دستوریِ وی بدهد روا بُوَد. این مقدار از احکامِ زکات لابدّ بُوَد دانستن تا اگر بیرون از این، واقعه‌ای افتد بداند که می‌باید پرسیدن، و بپرسد.

## کیفیت زکات بدادن

باید که پنج چیز نگاه دارد اندر زکات دادن:

یکی آنکه نیّتِ زکاتِ فریضه کند؛ و اگر وکیلی فرا کند، در وقتِ توکیل[1] نیّت کند یا وکیل را دستوری دهد تا به‌وقتِ دادن نیّت کند. و چون ولیْ زکات مالِ طفل بدهد، نیّت کند.

دوم آنکه چون سال تمام شود، شتاب کند؛ که تأخیرْ بی‌عذری نشاید. و زکاتِ فطر از روزِ عید نشاید تأخیر کردن، و تعجیل اندرماه رمضان روا بُوَد، و پیش از رمضان نشاید[2]. و تعجیلِ زکاتِ مال اندر جملهٔ سالْ شاید، به‌شرط آنکه ستانندهٔ آن تا آخرِ سال درویش بماند. اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر شود یا مرتد شود، زکاتْ دیگر باره بباید داد.

سوم آنکه زکاتِ هرجنسی از آن جنس دهد. اگر زَر بَدَلِ سیم دهد، وگندم بَدَلِ جو، یا مالی دیگر به مقدارِ قیمت، نشاید به‌مذهب شافعی.

چهارم آنکه صدقه جایی دهد که مالْ آنجا بُوَد، که درویشان چشم بر مال وی دارند. اگر به‌شهری دیگر بدهد، درست آن است که زکات از وی نیفتد.

---

[1] به‌هنگام انتخاب وکیل.

[2] یعنی زکات فطر را پیش از عید فطر به‌شرطی که درماه رمضان باشد می‌توان داد.

پنجم آنکه زکات برهشت قوم قسمت کند ــ آن مقدار که بُوَد ــ چنانکه هریکی[۱] سه‌تن کم نباشد، جمله بیست وچهار باشند. اگر یك درم زکات باشد، به‌مذهب شافعی واجب بُوَد که بدین همه رساند و به‌هشت قسمتِ برابر بکند. آنگاه قسمِ هریکی میان سه کس یا زیادت‌ازآن قوم چنانکه خواهد قسمت کند، اگرچه برابر نبُوَد. و در این روزگار سه قوم کمتر یابند: غازی، و مؤلّفه، و عامل زکات؛ اما فقیر و مسکین و مُکاتَب و ابن‌سبیل و وامدار، [یابند]. پس هرکسی را زکات به‌پانزده کس کم نشاید که‌رساند ــ نزدیك شافعی. و به‌مذهب شافعی در این، دومسئلهٔ دشخوار است: یکی آنکه بَدَل نشاید، وآنکه به‌همه باید داد. و بیشترینِ مردمان مذهبِ بوحنیفه می گیرند در این دو مسئله. و ما اومید می‌داریم که بدین مأخوذ نباشند، اِن شاءَالله تعالیٰ.

## پیدا کردن این گروه و این هشت صنف‌اند:

صنف‌اول فقیر است. و این کسی بُوَد که هیچ چیز ندارد، وهیچ کسب نتواند کرد. اگر قوتِ روز تمام دارد، و جامهٔ تن تمام دارد، فقیر نَبُوَد. و اگر قوتِ روز، یك نیمه بیش ندارد، یا پیراهنی دارد بی دستار، یا دستاری دارد بی‌پیراهن، درویش بُوَد. و اگر کسب به‌آلت تواند‌کرد و هیچ آلت ندارد، درویش بُوَد. و اگر طالبِ علم باشد، که اگر به‌کسب مشغول شود ازآن[۲] بازماند، درویش بُوَد. و بدین درویشی کمتر یابد ــ مگر اطفال را: تدبیر آن بُوَد که درویشی معیل طلب کند، و حصهٔ فقیر از جهت اطفال به‌وی تسلیم کند.

صنف‌دوم مسکین بُوَد. و هرکه را خرجِ مُهم از دخل بیش بُوَد، وی مسکین بُوَد، اگرچه سرای وجامه دارد ولیکن چون کفایتِ یك‌ساله ندارد، وکسبِ وی بدان وفا نکند روا بُوَد که چندان به‌وی دهند که کفایتِ یك‌ساله تمام شود. و اگر فرش وخنور و قماشهٔ خانه دارد، چون بدان محتاج بُوَد،

---

[۱] ــ هرقومی.

[۲] ــ ازعلم.

مسکین بُوَد. اما اگر چیزی زیادت از حاجت دارد، مسکین نباشد.

صنف‌سوم کسانی باشند که زکات جمع کنند، و به‌درویش رسانند. مزدِ ایشان از زکات بدهند.

صنف‌چهارم مؤلّفه باشند. و این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر مالی به‌وی دهند، و دیگران را رغبت افتد و به‌سبب وی مسلمان شوند.

صنف‌پنجم مکاتَب بُوَد. و این بندگانی باشند که خویشتن را بازخرند تا بهای خویش به‌خواجهٔ خود دهند.

صنف‌ششم کسی بُوَد که اَوام[1] دارد، که نه در معصیتی حاصل شده باشد[2]، و درویش بُوَد؛ یا توانگر بُوَد، ولیکن اَوام برای مصلحت دیدی کرده‌باشد که بدان فتنه‌ای بنشیند.

صنف‌هفتم غازیانی باشند که ایشان را از دیوان جامگی[3] نباشد: اگرچه توانگر باشند، سازِ راه ایشان از زکات به‌ایشان دهند.

صنف‌هشتم مسافران که زادِ راه ندارند ــ راهگذری باشد یا از شهرِ خویش به‌سفری شود ــ قدرِ زاد و کِرا به‌وی دهند. و هر کسی که گوید من درویشم یا مسکینم، روا باشد که قولِ وی بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ می‌گوید. اما مسافر و غازی اگر به‌سفر و غزا نشوند، زکات از ایشان بازبایدستد. اما دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود.

---

[1] ــ اوام، وام.

[2] ــ یعنی براثر پرداختن به‌گناه وخرجهای ناروا وام‌دارنشده باشد.

[3] ــ جامگی، راتبه، وظیفه، حقوق ثابت، وآنچه به‌ملازم ونوکر و غلام دهند.

## اسرار زکات دادن

بدان که همچنانکه نماز را صورتی باشد و حقیقتی که آن روح صورت بُوَد، زکات همچنین بُوَد. چون کسی سرّ وحقیقت زکات نشناسد، اورا صورتی بیروح بُوَد. و سرِّ وی سه چیز است:

یکی آنکه خلق مأمورند به محبّت ودوستی حق ـ تعالی ـ و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند؛ بلکه مأمورند بدانکه هیچ کس را دوستتر ازحق ـ تعالی ـ ندارند، چنانکه در قرآن مجید می گوید: قُلْ اِنْ کانَ آباؤُکُم وأَبناؤُکُم و اِخوانُکُم و اَزواجُکُم و عشیرتُکُم[1] (الایه). و هیچ مؤمن نیست که نه دعوی همی کند که حق تعالی را از همه چیز دوستتر دارد؛ وپندارد که چنان است. پس به نشانی و برهانی حاجت بُوَد تا هر کسی به دعویِ بیحاصل مغرور نشود. پس مالْ یکی ازمحبوبات آدمی بُوَد، وی را بدین بیازمودند و گفتند: «اگر صادقی اندر دعویِ دوستی، این یك معشوقِ خویش را فدا کن تادرجهٔ خویش بشناسی اندر دوستی حق ـ تعالی.»

پس کسانی که این سرّ بشناختند به سه طبقه شدند:

**طبقهٔ اول** صدّیقان بودند، که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند: «از دویست درم پنج درم بدادن، کار بخیلان باشد. برما واجب آن باشد که همه بدهیم در دوستی حق ـ تعالی.» وگروهی یك نیمهٔ مال بدادند. چنانکه ابوبکر (رض) جملهٔ مال بیاورد. رسول (ص) گفت: «عیال خویش راچه بگذاشتی؟» گفت: «خدای ورسول خدای.» وعمر (رض) یك نیمه بیاورد، گفت: «عیال راچه بگذاشتی؟» گفت: «همچندِ این که بیاوردم.» رسول (ص) گفت: «بَینَکُما ما بَینَ

---

[1] ۱ـ (قرآن، ۲۴/۹)، اگرچنان است که پدران‌شما و پسران شما و برادران شما و جفتان شما. و خویشاوندان‌شما ومالهای گردکردهٔ شما وبضاعتی که داریدتجارت‌راکه درآن ازکاسدی می‌ترسید ومسکنهای ساخته که پسندید ـ اگر چنان است که این همه دوستتراست به‌شما ازخدا و رسول وی و کوشیدن با دشمن از بهر وی، چشم می‌دارید (=چشم بدارید) تا آنگه که خدای کار خویش آرد و فرمان خویش به‌سرشما، وخدای پیش‌برنده و راهنمای کار فاسقان نیست.

کَلِمَتَینکُما.»- تفاوتِ شما و درجهٔ شما درخورِ سخن شماست.

طبقهٔ دوم نیکمردان بودند، که ایشان مال به‌یك‌بار خرج نکردند، و قوّت‌آن نداشتند، ولیکن نگه می‌داشتند و منتظر حاجت فقرا و وجوهِ خیرات همی بودند، و خویشتن را با درویشان برابر داشتند. برقدرِ زکات اقتصار نکردند، ولیکن چون به‌درویشان رسیدندی ایشان را همچون عیالِ خویش داشتندی.

طبقهٔ سوم سره مردان بودند، که ایشان بیش ازآن طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بیش دهند: برفریضه اقتصار کردند، و فرمان خدای به‌دلخوشی و به‌زودی به‌جای‌آوردند، و هیچ منّت بردرویشان ننهادندی به‌زکات دادن و این درجهٔ بازپسین است؛ که هر که از دویست درم - که خدای، تعالی، به‌وی داد - دلش بار ندهد که پنج درم به‌فرمانِ وی بدهد، وی را در دوستی هیچ نصیب نَبُوَد؛ و چون بیش ازاین نتواند داد، دوستیِ وی سخت ضعیف بُوَد، و ازجملهٔ دوستانِ بخیل باشد.

سرّ دوم - تطهیر دل است از بُخل و پلیدی وی؛ که بُخل در دل چون نجاستی است که‌آن سببِ ناشایستگی وی است قربِ حق-تعالی- را، چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالبِ وی است حضرت[1] نماز را. و این نجاستِ بُخل پاك نشود اِلاّ به خرج کردنِ مال. و بدین‌سبب زکات که نجاستِ بُخل‌را بَبَرَد، چون‌آبی‌است که به‌وی‌نجاست شُسته شود. و از این سبب است که زکات وصدقه بررسول (ص) وبر اهلِ بیت وی حرام است، که منصبِ وی را ازاَوْساخِ مالِ مردمان صیانت باید کرد.

سرّ سوم - شکرنعمت است، که مالْ نعمتی است درحق مؤمن که سبب

---

[1] ۱- حضرت، پیشگاه.

راحت دنیا و آخرت باشد. پس چنانکه نماز وحج و روزه شکرِ نعمتِ تن است، زکاتْ شکرِ نعمتِ مال است؛ تا چون خود را بی‌نیاز بیند بدین نعمت، و مسلمانی دیگر را همچون خویشتنِ درمانده بیند، با خویشتن گوید که: «وی بندهٔ حق ـ تعالی ـ است همچون من. شکرِ آن را که مرا بی‌نیاز کرد از وی، و او را به‌من نیازمند کرد، با وی رفقی کنم. نباید[1] که این آزمانشی[2] باشد که تقصیر کنم تا مرا به‌صفتِ وی گرداند، و وی را به‌صفتِ من.»

پس هرکسی باید که این اسرارِ زکات بداند تا عبادتِ وی از زکاتْ صورتی بی‌معنی نباشد.

## آداب ودقایق زکات دادن

اگر کسی خواهد که عبادتِ وی زنده باشد و بی‌روح نَبُوَد و ثوابِ وی مضاعف شود، باید که هفت وظیفه نگاه دارد.

**وظیفهٔ اول** ـ آنکه تعجیل کند در زکات دادن، و پیش از آنکه واجب شود اندر جملهٔ سال[3] همی دهد. و بدین سه فایده حاصل آید:

یکی ـ آنکه رغبت عبادت بر وی پیدا شود، که دادن پس از وجوبْ ضرورت بُوَد، که اگر ندهد معاقَب بُوَد، و آنگاه دادنِ آن از بیم بُوَد نه از دوستی. و بنده بدان بُوَد که آنچه کند از بیم کند نه از دوستی وشفقت.

دوم ـ آنکه شادی به‌دلِ درویشان رساند به‌زودی تا دعا به‌اخلاصتر[4] کنند ـ که شادی ناگاه بینند ـ و دعای درویشان حصاری باشد وی را از همه آفات.

---

[1] نباید، مبادا.

[2] آزمانش، آزمایش.

[3] مراد این که زکات خود را پیش از وقت وجوب بدهد.

[4] به‌اخلاصتر، خالصانه‌تر.

سوم ـ آنکه از عوایقِ روزگار ایمن شود، که اندر تأخیرْ آفاتِ بسیار باشد، و بُوَد که عایقی اُفتد، و از این خیر محروم ماند. و چون اندر دلْ رغبتِ چیزی پدید آید به‌غنیمت[1] باید داشت که آن نظرِ رحمت است. و زود بُوَد که شیطانْ حمله آرد، فَإِنَّ قَلْبَ ٱلْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ ٱلرَّحْمٰنِ[2]. و یکی را از بزرگان اندر طهارت‌جایْ در دل افتاد که پیراهنْ فرا درویشی دهد. مریدی را درخواند و پیراهن بر کشید و به‌وی داد. گفت: «یا شیخ، چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی؟» گفت: «ترسیدم که خاطری[3] دیگر در آید و مرا ازاین باز دارد.»

وظیفهٔ دوم ـ آنکه اگر زکات به‌جمله خواهد داد یا ماه محرم دهد که اول سال است و ماه حرام است یا ماه رمضان. که وقت هرچند شریفتر بُوَد ثواب آن مضاعف می‌شود. و رسول (ص) سخی‌ترین خلق بود، و هرچه داشتی همی دادی، و ماهِ رمضان خود هیچ چیز نگاه‌نداشتی و جمله خرج کردی.

وظیفهٔ سوم ـ آنکه زکات اندر سِرّ دهد، و برملا ندهد تا از ریا دورتر باشد و به‌اخلاص نزدیکتر بُوَد. و اندر خبر است که «صدقهٔ سرْ خشمِ خدای ـ تعالی ـ را بنشاند.» و درخبر است که «هفت کس فردا در سایهٔ عرشِ خدای باشند: یکی از آنْ امامِ عادل بُوَد؛ و دیگر آنکه صدقه‌ای که بدهد به‌دست راست، چنان دهد که دست چپ را از آن خبر نبُوَد ـ و بنگر که چه درجه‌ای بُوَد که با درجهٔ امامِ عادل برابر بُوَد.»

و در خبر است که «هر که صدقه اندر سِرّ دهد، وی را[4] در اعمالِ سِرّ بنویسند، و اگر ظاهر دهد در اعمالِ ظاهر بنویسند، و اگر با دیگری گوید که من چنین خیری کردم از جریدهٔ اعمالِ سِرّ وظاهر هردو بِستُرند واندرجریدهٔ

---

[1] به‌غنیمت، مغتنم. [2] دل مؤمن درمیان دوانگشت ازانگشتان خداست. [3] خاطر، آنچه دردل گذرد، در اصطلاح صوفیان، واردی که بی‌سابقهٔ تفکر و تدبر دردل پیدا شود، اعم از ربانی، ملکی، نفسانی یا شیطانی. [4] صدقه‌را.

ریا نویسند.» و بدین سبب سلف در پنهان داشتنِ صدقه چنان مبالغت کرده‌اند که کس بودی که نابینایی طلب کردی و بر دستِ وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست. و کس بودی که درویشِ خفته طلب کردی و در جامهٔ وی بستی تا چون بیدار شدی برگرفتی و ندانستی که کی داده‌است. و کس بودی که بر راه درویش بیوگندی[1]. و کس بودی که به وکیل دادی تا برساند. این همه برای آن کردندی تا درویش نداند. اما از دیگری پنهان داشتن مهمتر شناختندی، برای آنکه چون در ملأ دهند، ریا در باطن پدید آید؛ اگرچه بُخلْ در باطن شکسته شود اما ریا پرورده شود. و این صفات جمله مهلك است ـ ولیکن بُخل در گور برمثالِ کژدمی است، و ریا برمثالِ ماری، که وی قویتر است؛ چون، کژدم را قُوتِ مار کنند تا در قُوّتِ مار بیفزاید ـ از یك مهلك رسته باشد و در دیگری صعبتر از آن افتاده. و زخمِ این صفات بر دل ـ چون در گور شود ـ برمثالِ زخمِ مار و کژدم خواهد بود، چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم. پس ضررِ آنکه در ملأ دهد از نفعْ بیش بُوَد.

**وظیفهٔ چهارم** ـ آنکه از ریا ایمِن باشد، و دلِ خود از آن پاك کرده باشد، و داند که اگر برملأ دهد دیگران به‌وی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیادت شود، برملأ دادن چنین کس را بهتر بُوَد و فاضلتر. و این کس باید که مدح و ذمّ نزدیكِ وی برابر شده باشد، و در کارها به‌علمِ حق ـ تعالی ـ کفایت کرده باشد.

**وظیفهٔ پنجم** ـ آنکه صدقه را باطل[2] نگرداند به منّت و آزردن. **قَالَ اللّهُ تعالی: لاتُبْطِلوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ والْأذیٰ**[3]. و معنی اَذی آزردنِ درویش بُوَد بدانکه رویْ ترش کند یا پیشانی برهم آرد و سخن با درویش به‌

---

[1] ــ بیوگندی، بیفکندی.

[2] ــ نسخه بدل: حبطه، باطل، به‌هدر رفته.

[3] ــ (قرآن، ۲/۲۶۴)، تباه مکنید صدقه‌های خویش به‌سپاس برنهادن و رنج نمودن.

عُنُف گوید و وی را به‌سبب درویشی و سؤال خوار کند و به‌چشم حقارت به‌وی نگرد. و این از دونوع جهل وحماقت خیزد:

یکی آنکه دشوار بُوَد بروی مال از دست بدادن، و بدین سبب تنگدل شود و سخن به‌زَجر[1] گوید. و هر که بروی دشوار بُوَد که دِرَمی بدهد وهزار بستاند، جاهل بُوَد؛ وی بدین زکاتْ فردوسِ اَعلیٰ و رضای حق ـ تعالیٰ ـ همی حاصل خواهد کرد وخویشتن ازدوزخ بازخواهدخرید: چرا بر وی دشوار بُوَد، اگر بدین ایمان دارد؟

دیگر حماقت آنکه می‌پندارد که وی‌را بر درویش شرفی است به‌توانگری، و نداند که کسی که به‌پانصد سال پیش‌از وی در بهشت خواهد شد از وی شریفتر بُوَد ودرجهٔ وی بزرگوارتر. نزد خدای ـ تعالی ـ فخر و شرف درویشی راست نه‌توانگری را. و نشانِ شرف وی اندر این جهان آن است که توانگر را به‌مشغله ورنجِ دنیا و وزر و وَبالِ آن مشغول بکرده باشد، ونصیبِ وی ازآن، مقدارِ حاجت بیش نیست، و بروی واجب کرده که‌مقدار حاجت به‌درویش همی‌رساند. پس به‌حقیقتْ توانگر را سُخرهٔ درویش بکرده است اندر این جهان، و در آن جهان به پانصد سالْ انتظارْ وی را مخصوص بکرده‌است.

**وظیفهٔ ششم** ـ آنکه منّت بر ننهد. و اصلِ منّتْ جهل است، و آن صفتِ دل است. و این آن است که با درویش نیکویی کرده است، و نعمتی از آنِ خود به‌وی داده و درویش زیردست وی شده. آنگاه چون چنین پندارد، نشانِ آن بُوَد که چشم دارد که آن درویش وی را خدمت کند و درکارهای وی بایستد و در سلام ابتدا کند. و درجمله خدمتِ[2] زیادتی چشم دارد. و اگر در حقّ وی تقصیر کند، تعجّبْ زیادت از آن کند که از پیش کردی. و باشد که بازگوید که «من با وی چنین کردم.» و این همه جهل است. بلکه حقیقتْ آن است

---

[1] پرخاش.

[2] خدمت، احترام و تکریم.

که درویش با وی نیکویی کرد که این صدقه از وی قبول کرد، تا وی را از آتشِ دوزخ برهانید و دلِ وی را از پلیدیِ بُخل پاك گردانید. و اگر حَجّامی[1] وی را حجامتِ رایگان کردی، منّت داشتی که آن خون که سببِ هلاكِ وی بود از وی بیرون کرد؛ بُخل نیز در باطنِ وی و مالِ زکات در دستِ وی سببِ هلاك و پلیدیِ وی است. چون به‌سببِ درویشْ وی‌را هم طهارت حاصل شد و هم نجات یافت، پس باید که از وی منّت دارد.

دیگر آنکه رسول (ص) می‌گوید که «صدقه اول اندر دستِ لطفِ حق - تعالی - افتد، آنگاه، در دستِ درویش.» و چون به‌خدای - تعالی - می‌دهد و درویش نایبِ خدای - تعالی - است اندر حقِّ وی، باید که از درویشْ منّت دارد نه منّت نهد. و چون از آن سه سرّ از اسرارِ زکات بررسد و براندیشد، داند که منّت نهادنْ جهل است. و برای حذر کردن از منّتْ سلفْ مبالغت کرده‌اند و برپای ایستاده‌اند پیشِ درویش و متواضع‌وار پیشِ وی نهاده‌اند، آنگاه سؤال[2] کرده که این ازمن قبول کن.

وگروهی دست فراپیش داشته‌اند تا درویشْ ازدستْ سیم برگیرد و دستِ درویش بربالا بُوَد؛ که **اَلْیَدُالْعُلْیا خَیْر مِنَ اَلْیَدِالسُّفْلی**[3] کسی را سزد که منّت برنهد. و عایشه و اُمّ سَلَمه (رض) درویشی را چیزی فرستادندی و گفتندی: «یاد گیر[4] تا چه دعا گوید.» تا هر دعایی را به‌دعایی مکافات کنند، تا صدقه خالص بماند - مکافات ناکرده؛ و طمعِ دعا به‌درویش نیز روا نداشتندی، که برگمانِ آن بُوَد که احسانی کرده باشند. و مُحْسِنْ به‌حقیقت درویش است که این عهده ازتو بگرفت.

**وظیفهٔ هفتم** - آنکه از مالِ خود آنچه بهتر و حلالتر و نیکوتر بُوَد آن دهد؛ که آنچه به‌شبهت بُوَد تقرّب را نشاید، که خدای - تعالی - پاك است جزپاك قبول نکند. **قالَ اللهُ تَعالی: وَلا تَیَمَّمُوا الْخَبیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ** و

---

[1] حجام، خونگیر.

[2] سؤال، خواهش.

[3] دست زبرین بهتر از دست زیرین.

[4] یادگرفتن، به‌خاطرسپردن.

**لَسْتُمْ بِآخِذیهِ اِلاّ اَن تُغْمِضوا فیه**[۱]، یعنی آن‌چیز که اگر به‌شما دهند به‌کراهیت بستانید، چرا در نصیب خدای ـ تعالی ـ آن خرج کنید؟ و اگر کسی آنچه درخانهٔ وی بُوَد، از بترش پیشِ درویش نهد، استخفافی باشد که کرده بُوَد: چگونه روا بُوَد که آن بترین به‌خداوند دهند و بهترینْ بندگان را بگذارند؟ و بترین دادن آن بُوَد که به‌کراهیت دهد، و هرصدقه که به‌دلخوشی نباشد بیم بُوَد که پذیرفته نَبُوَد. و پیغامبر (ص) می‌گوید که «صدقه، یك‌درم باشد که برهزار درم سبقت گیرد.» و این آن باشد که‌از بهترین دهد، و به‌دلخوشی دهد.

## آداب طلب کردن درویش

بدان که هر درویشِ مسلمانی که زکات به‌وی دهی، فریضه بیفتد[۲] ولیکن کسی که تجارتِ آخرت کند نباید که راهِ زیادت رنج[۳] دست بدارد[۴]. و چون صدقه به‌موضع بُوَد ثوابِ آن مضاعف شود، پس باید که از پنج صفت یکی طلب کند:

صفت اول آنکه پارسا ومتّقی بُوَد. **قالَ النَّبیُّ (ع): «اَطعِموا طعامَکُمُ الأَتْقیاءَ.»** ـ طعام به‌پرهیزگاران دهید. وسبب آن‌است که‌ایشان استعانت‌کنند ـ بدانچه بستانند ـ برطاعتِ خدای، و وی شریك باشد در ثوابِ آن طاعت که‌اعانت کرده باشد بدان.

و یکی از بزرگان و توانگران صدقهٔ خویش جز به‌صوفیان ندادی، و گفتی که «این قومی‌اند که ایشان را هیچ همّت[۵] نیست جز خدای ـ تعالی. چون ایشان را حاجتی بُوَد اندیشهٔ ایشان پراکنده شود. و من چون دلی را به‌حضرتِ حق برم، دوستتردارم از مراعاتِ صد دل که همّتِ وی دنیا بُوَد.»

---

[۱] (قرآن، ۲/۲۶۷)، وآهنگ بترینه مکنید در زکات و صدقه که می‌دهید و آن بترینه که در ستد و داد خود نستانید مگر به‌تساهل و محابا در قیمت که چشم برچیزی فراکنید.

[۲] افتادن، ساقط شدن؛ فریضه بیفتد، برتو فریضه‌ای نماند.

[۳] مراد زیادت رنج برای پیدا کردن درویشی است که صدقه دادن به‌او سزاوارتر است.

[۴] ← ۱۳۳/۵ح.

[۵] همت، وجههٔ همت.

این سخن جُنَید را حکایت کردند، گفت: «این سخنِ ولیی است از اولیای خدای ـ تعالی. » و این مرد بقّالی بود و مفلس آمد[۱]، که هرچه داشت بداد و آنچه صوفیان بخواستندی بدادی و بها نخواستی. جنید مالی به‌وی فرستاد تا هم با سرِ تجارت خویش شود، و گفت: «چون تو مرد را تجارت زیان ندارد.»

**صفت دوم** آنکه اهلِ علم بُوَد، که چون به‌صدقهٔ وی فراغتِ علم یابد، وی در ثوابِ علم شریك بُوَد.

**صفت سوم** آنکه نهفته‌نیاز بُوَد، که درویشیِ خویش پنهان دارد و به‌تجمّل زیَد: یَحْسَبُهُمُ الجاهِلُ اَغنیاءَ مِنَ التَّعَفُّف[۲]، این قوم باشند پردهٔ تجمّل بر روی نگاه داشته. نه چنان بُوَد که به‌درویشی دهی که ازسؤال باك ندارد.

**صفت چهارم** آنکه معیل[۳] باشد یا بیمار باشد، که هرچند حاجت و رنج بیشتر بُوَد، ثوابْ بیش باشد.

**صفت پنجم** آنکه از خویشاوندان باشد، که هم صِلَت[۴] بُوَد وهم صدقه. و کسی که با وی به‌برادری بُوَد ـ در دوستیِ حق ـ تعالی ـ آن نیز در درجهٔ اقارب باشد.

اگر کسی یابد که این صفاتْ همه در وی بُوَد یا بیشتر، وی اولیتر باشد. و چون به‌چنین کسانی رساند، همّت و اندیشهٔ ایشان ودعای ایشان وی را حصنی باشد. و این فایده ورایِ آن بُوَد که بُخل ازخود بیرون کرده باشد

---

[۱] ـ آمد(فعل معین)، شد.

[۲] ـ (قرآن،۲/۲۷۳)، کسی که ایشان را نشناسد، پندارد که ایشان بی‌نیازان‌اند از آنکه نیاز پیدا (=آشکار) نکنند و از مردمان چیزی نخواهند.

[۳] ـ معیل، عیال‌وار.

[۴] ـ صلت(صلهٔ رحم)، خویشاوند نوازی.

و شکرِ نعمت گزارده بُوَد. و باید که زکات به‌علویان ندهد، و به‌کافران ندهد، که این اَوْساخِ مالِ مردمان است، وعلوی بدین دریغ بُوَد، و این به‌کافرْ دریغ باشد.

## آداب ستانندهٔ زکات

ستانندهٔ صدقه باید که پنج وظیفه نگاه دارد:

**وظیفهٔ اول** آنکه بداند که حق ـ تعالی ـ چون بندگانِ خویش را محتاج آفرید به‌مال، بدان‌سببْ مالِ بسیار در دستِ بندگان ننهاد. ولیکن گروهی که درحق ایشان زیادت عنایتی بود ـ ایشان را ازدست مشغله و وَبال دنیاصیانت‌کرد، و بارِ درد و رنجِ کسبِ دنیا و حفظ آن بر توانگران نهاد، و ایشان را فرمود تا مقدارِ حاجت به‌بندگانی که عزیزترند همی رسانند، تا آن عزیزان از بارِ دنیا رسته باشند، و یك‌هَمّ و یك همّت باشند در طاعت حق ـ تعالی. و چون به‌سبب حاجتی پراکنده همّت شوند، قدرِ حاجت[1] ایشان از دست توانگران بدیشان همی رسد، تا برکتِ دعا و همّت ایشان کفّارتی بُوَد توانگران را. پس درویش نیز آنچه بستاند، باید که بر آن نیّت بستاند که به‌کفایتِ خویش صرف کند تا فراغتِ طاعت یابد، و قدرِ این نعمت بشناسد که توانگران راسُخرهٔ[2] وی کرده‌اند تاوی به‌عبادت پردازد.

و این همچنان است که ملوكِ دنیا غلامانِ خاصّ خویش را که نخواهند که ازخدمت غایب شوند، نگذارند که به‌کسبِ دنیا مشغول شوند، ولیکن روستاییان و بازاریان راکه خدمتِ خاصّ را نشایند سُخرهٔ ایشان گردانند، تا از ایشان خراج و ضریبهٔ معاملت همی‌ستانند، واندرجامگیِ[3] غلامان‌خاص‌همی‌کنند. و چنانکه مقصودِ ملِك از همه استخدام این خواصّ است، مرادِ حق ـ تعالی ـ از جملهٔ خلقْ عبادتِ حضرتِ ربوبیّت است. و ازاین سبب گفت:

---

[1] قدرحاجت، به‌قدرحاجت، به‌اندازهٔ حاجت.

[2] سخره، کسی که به‌کار بی‌مزد ومواجب گمارده شود، کسی که از او بیگاری گرفته شود.

[3] جامگی، راتبه، حقوق.

**وَماخَلَقتُ الجِنَّ والإِنسَ اِلّالِیَعبُدُون**[۱]. پس درویش باید که آنچه بستاند بدین نیت اِستاند، و برای این رسول (ص) گفت: «مزدِ دهنده بیش از مزدِ ستاننده نیست، چون به‌حاجت ستاند.» و این کسی بُوَد که قصدِ وی فراغت به‌دین باشد.

**وظیفهٔ دوم** آنکه ستاننده از حق ـ تعالی ـ ستاند، و از وی بیند، و توانگران‌را مُسخّر شناسد ازجهت وی، که وی را به‌موکّل[۲] اِلزام کرده‌است تا این به‌وی دهد. و موکّلِ وی ایمانی است که وی را داده است تا بداند که نجات و سعادتِ وی اندر صدقه بسته است. و اگر این موکّل نداشتی یك حبّه به‌هیچ کس ندادی. پس منّت ازآن است که وی را به‌موکّل‌الزام کرده‌است. و چون بدانست که دستِ توانگر واسطه‌ای مسخّر است، باید که وی را نیز به‌واسطه بیند و شکر گوید: **فَاِنَّ مَنْ لَمْ یَشْکُرِ النّاس لَمْ یَشْکُرِ الله**[۳]؛ که حق ـ تعالی ـ ازآنکه خالقِ اعمالِ بندگان است، برایشان ثنا همی کند. و از ایشان شکر می‌گوید. چنانکه گفت: **نِعْمَ العَبْدُ اِنَّهُ اَوّاب**[۴]. و گفت: **اِنَّهُ کانَ صِدّیقاً نبیّاً**[۵]، وامثال‌این. برای آنکه هر که‌را واسطهٔ خیر گردانیدند وی را عزیز کردند، چنانکه گفت: **طُوبیٰ لِمَن خَلَقْتُهُ لِلخیرِ وَاَجرَیْتُ الخیرَ علی یَدَیْه**[۶]. پس قدرِ عزیزانِ وی بباید شناخت، و معنیِ شکر این بُوَد، و باید که وی را دعا کند و بگوید: **طَهَّرَ اللهُ قَلْبَكَ فی قلوبِ الأبرارِ و زَکّیٰ عَمَلَكَ فی عَمَلِ الأخیارِ وصَلّیٰ عَلیٰ روحِكَ فی ارواحِ الشُّهَداء**[۷].

---

[۱] (قرآن، ۵۶/۵۱)، پری و آدمی را جز برای عبادت نیافریدم.

[۲] به واسطهٔ موکل، با موکل.

[۳] آنکه سپاس مردم را نگوید خدای را ناسپاس باشد.

[۴] (قرآن، ۴۴/۳۸)، نیك بنده‌ای که ایوب است، همواره سروکار او و بازگشت او بامن بود.

[۵] (قرآن، ۴۱/۱۹)، او [ابراهیم] پیغامبری راستگو بود.

[۶] خوشبخت کسی که او را برای نیکی آفریدم و نیکی را به‌دست وی جاری ساختم.

[۷] خدای دل‌ترا در دل‌نیکان وعملت را در عمل خوبان پاکیزه دارد، برجانت درمیان جانهای شهیدان درودفرستد.

و اندرخبر است که هر که با شما نیکویی کند مکافات کنید، و اگر نتوانید چندان دعا بکنید که دانید که مکافات تمام شد. و تمامیِ شکرِ آن بُوَد که عیبِ صدقه پوشیده دارد، و اندكِ آن را اندك نداند و حقیر نشناسد. چنانکه شرطِ دهنده آن است که آنچه دهد، اگرچه بسیار بُوَد آن را حقیر و اندك شناسد و به‌چشمِ تعظیم بدان ننگرد.

**وظیفهٔ سوم** آنکه آنچه ازحلال نباشد نستاند، و از مالِ ظالمان هیچ چیز نستاند، و از مال کسی که ربا دهد این احتیاط بکند.

**وظیفهٔ چهارم** آنکه چندان بیش نستاند که محتاج بُوَد: اگر به‌سبب سفر می‌ستاند بیش از زاد و کرا نستاند؛ و اگر اَوام‌دار بُوَد بیش از اوام نستاند؛ و اگر در کفایتِ عیالِ وی ده درم بیش نباید، یازده درم نستاند، چه این یك درم حرام بُوَد؛ و اگر اندر خانه چیزی دارد، از قماش وجامهٔ پوشیدنی ــ که زیادت بُوَد ــ نشاید که زکات فرا ستاند.

**وظیفهٔ پنجم** آنکه اگر زکات دهنده عالِم نباشد که از کدام سهم می‌دهد، بپرسد که «این از سهمِ مساکین می‌دهی یا از سهمِ غارم؟» ــ مثلاً؛ تا اگر وی بدان صفت نباشد، و مقدار هشت یكِ زکات خویش به‌وی دهد، نستاند، که به‌مذهب شافعی (رض) جمله به‌یك تن دادن نشاید[1].

## فضیلت صدقه دادن

رسول (ص) گفت: «صدقه دهید اگرهمه یك خرما باشد، که آن درویشی را زندهٔ کند، وگناه را بکُشد چنانکه آب آتش را.» وگفت: «بپرهیزید ازدوزخ

---

[1] ــ در«ترجمهٔ احیاء»: پنجم: آنکه‌صاحب مال‌را بپرسد که بر وی چقدر واجب‌است، اگر آنچه می‌دهد بیش از ثمنی باشد نستاند، زیرا که با دوشریك خود جز مستحق ثمنی نیست. پس باید که از ثمن چندانی کم کند که دو کس دیگر را از آن‌صنف بدهد. (کتاب‌اسرار زکات، ص۲۱۴)

اگر همه به‌نیم خرما؛ بُوَد، و اگر نتوانید به‌سخنی خوش.» وگفت: «هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه ایزد ـ تعالی ـ آن را به‌دستِ لطف خویش بستاند و همی پرورد چنانکه شما چهارپای خویش پرورید، تا آنگاه که خرمایی چندِ[1] کوهِ اُحُد گردد.» وگفت: «درقیامت هرکسی اندر سایهٔ صدقهٔ خویش باشد تا آنگاه که میان خلایق حکم کنند.» وگفت: «صدقه هفتاد در از درهای شر بسته گرداند.» و پرسیدند که «کدام صدقه فاضلتر؟» گفت: «آنکه در تندرستی دهی ـ که امید زندگانی داری و از درویشی نترسی ـ نه آنکه صبر کنی تا جان به‌حلقوم رسد، آنگاه گویی که، این فلان را و آن فلان را، که آن خود فلان را باشد ـ اگر گویی و اگر نگویی.»

و عیسی (ع) گفت: «هرکه سایلی را نومید کند و از درِ خانه محروم بازگرداند، تا هفت روز ملایکه در آن خانه نشوند.» و رسول (ص) دوکار با هیچ کس نگذاشتی، بلکه به‌دست خویش کردی: صدقه به‌دست خویش به‌مسکین دادی، وآبِ طهارت، به‌شب، خود بنهادی و سر بپوشیدی. وگفت(ص): «هرکه مسلمانی را جامه‌ای بپوشاند، در حفظِ خدای ـ تعالی ـ باشد تا از آن خرقه[2]‌ای بر وی همی‌ماند[3].»

وعایشه (رض) پنجاه هزار درم به‌صدقه بداد، وخود را پیراهنی نساخت، که پیراهنی پاره بر دوخته بود. ابن مسعود (رض) گوید: «مردی هفتاد سال عبادت کرد؛ پس گناهی عظیم بر وی برفت که عبادتِ وی باطل شد؛ پس به‌درویشی بگذشت، و یك گرده نان به‌وی داد: گناه وی بیامرزیدند و عمل هفتادساله از طاعتِ وی باز دادند.»

لقمان پسر را گفت: «هرگاه که گناهی برتو برود، صدقه‌ای بده.» و عبدالله بن عمر شکَر بسیار دادی به‌صدقه، وگفتی که «خدای ـ تعالی ـ می گوید: **لَن تَنالُوا البِرَّ حَتّیٰ تُنفِقوا مِمّا تُحِبّونَ**[4]، و من شکَر دوست‌دارم.»

---

[1] چند، همچند، به‌اندازهٔ.

[2] خرقه، پاره، رقعه.

[3] در «ترجمهٔ احیاء»: گفت(ص): نیست هیچ مسلمانی که مسلمانی را جامه بپوشاند، که نه درحفظ حق تعالی باشد مادام که براو ازآن پیوندی (=مرقعه، وصله) بود. (کتاب زکات، ص۲۱۷)

[4] (قرآن، ۹۲/۳)، آن نواحت و نیکی که می‌بیوسید به‌آن نرسید تا آنگه که نفقت کنید وصدقه‌دهید ازآنچه دوست می‌دارید.

سفیان ثوری می‌گوید: «هر که خود را به‌ثوابِ صدقه محتاجتر از آن نداند که درویش را به‌صدقه، آن صدقه از وی قبول نیفتد.» و حسن بصری نخّاسی[۱] را دید با کنیزکی نیکو، گفت: «به دو درم بفروشی؟» گفت: «نه.» گفت: «برو که خدای ـ تعالی ـ حورالعینی به‌دو حبّه می‌فروشد، و از این بسیار نیکوتر آید.» ـ یعنی صدقه.

---

۱ ــ نخاس، برده‌فروش.

# اصل ششم. ـ در روزه و شرایط آن

بدان که روزه یکی از ارکانِ مسلمانی است. و رسول (ص) گفت که خدای ـ تعالی ـ می گوید: هر نیکویی را ده مکافات کنم تا هفتصد، مگر روزه که آنِ من است ـ خاصه ـ وجزای آن می دهم[۱]. وخدای ـ تعالی ـ می گوید: **اِنَّمایُوَفَّیَ الصّٰابِرونَ اجْرَهُم بِغَیْرِ حِسابِ**[۲]، مزد کسانی که صبر کنند از شهوات خویش اندر هیچ حساب و تقدیر نیاید، بلکه از حد بیرون بُوَد. و گفت (ص): «صبر، یك نیمهٔ ایمان است، و روزه یك نیمهٔ صبر است.» و گفت: «بویِ دهن روزه‌دار، نزد خدای ـ تعالی ـ از بوی مُشك خوشتر است.» و خدای ـ تعالی ـ گوید: «بندهٔ من طعام و شراب و شهوت خویش برای من بگذاشت ـ خاص ـ و جزای وی من توانم داد.» وگفت (ص): «خواب روزه‌دار عبادت است.» وگفت: «چون ماه رمضان در آید، درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ دربندند، و شیاطین را دربند کنند، و منادی آواز کند: ‘ای طالبِ خیر، بیا که وقت تو است؛ وای جویندهٔ شرّ باز ایست که نه‌جای تو است’»

و ازعظیمیِ فضلِ وی آن است که این عبادت را باخود نسبت کرد، وگفت: **الصَّوْمُ لی وأنَا أجْزی به**[۳]ـ اگرچه همهٔ عبادات° وی راست ـ چنانکه کعبه

---

[۱] ــ در «ترجمهٔ احیاء»: هر نیکویی را ده ثواب است تا هفتصد، مگر روزه را که آن مخصوص مراست، وجزای آن من دهم. (کتاب روزه، ص۲۳۲)

[۲] ـ قرآن، ۳۹/۱۰.

[۳] ــ روزه آن من است وجزای آن من دهم.

را خانهٔ خود خواند، اگرچه همهٔ عالَم مُلكِ وی است. و دوخاصیّت است روزه راکه بدان مستحِق° این نسبت است:

یکی آنکه حقیقت وی ناکردن و بازداشتن است[۱]، و این باطن است و از چشمها پوشیده و ریا را به‌وی راه نَبُوَد، چه، به‌شب نیّت کند.

و دیگر آنکه قهرِ دشمن خدای تعالی ــ اِبلیس ــ است؛ چه، لشکرِ وی شهوات است، و روزه لشکرِ وی را بشکند، که حقیقتِ وی ترکِ شهوات است. و برای این رسول (ص) گفت که «شیطان در درون‌آدمی روان است، چون خون در تن وی: باید که‌راهِ گذر بر وی تنگ بکنی به‌گرسنگی.»

و عایشه را (رض) گفت: «از کوفتنِ دَرِ بهشت میاسای.» گفت: «به‌چه چیز؟» گفت: «به‌روزه.» ــ یعنی به‌گرسنگیِ روزه. و نیز گفت: «اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ.»، روزه سپری است. و این همه برای‌آن است که مانع از همه عبادات° شهوات است، و مددِ شهوات° سیری است، وگرسنگی شهوات را بشکند.

## فریضه‌های روزه

بدان‌که فریضهٔ روزه شش است:

یکی آنکه اولِ ماهِ رمضان طلب کند تا معلوم شود که بر بیست و نُه است یا بر سی. و برقولِ یك عدل اعتماد روا بُوَد، و درعید دوکم نشاید[۲]. و هرکه از معتمدی بشنید ــ که نزدیك وی راستگوی باشد ــ روزه بر وی واجب شد، اگرچه قاضی برقول وی حکم نکرد. و اگر به‌شهری دیگر دیده باشند که به‌شانزده فرسنگ دورتر باشد، روزه براین قوم واجب نبُوَد. و اگر کمتر بُوَد واجب آید.

فریضهٔ دوم نیّت کردن است. و هرشبی باید که نیّت کند و با یاد آورد

---

[۱] ــ دراحیاء: ان‌الصوم کف، وترك.

[۲] ــ یعنی برای آغاز ماه رمضان گواهی یك شخص عادل بسنده است، اما برای مسلم شدن عید فطر گواهان عادل نباید از دونفر کمتر باشند.

که این روزهٔ رمضان است و فریضه است، و اداست[1]. و هر مسلمانی که‌این بایاد دارد، خودْ دلِ وی از نیّت خالی نبُوَد.

و شبِ شك[2] اگر گوید: «نیّت کردم که فردا روزه دارم اگر ماه رمضان بُوَد»، این درست نبُوَد تا آنگاه که شك برخیزد به‌قولِ معتمدی. و در شبِ بارپسین[3] روا بُوَد، اگرچه در شك بُوَد؛ که اصلْ آن است که رمضان هنوز نگذشته است.

و اگر کسی که در جایی تاریك بازداشته بُوَد، به‌اندیشه و اجتهادْ وقت به‌جای آرد و بر آن اعتماد کند، درست بُوَد. و اگر به‌شب نیّت کند بدانکه چیزی خورد، نیّت باطل نشود؛ بلکه‌اگر داند که حیضْ منقطع خواهد شد نیّت‌کند و حیضْ منقطع شود، روزه درست بُوَد.

**فریضهٔ سوم** آنکه هیچ چیز به‌باطنِ خویش نرساند به‌عمد و قصد. و حجامت کردن و سُرمه درچشم کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در اِحلیل کردن هیچ زیان ندارد؛ که باطنْ آن بُوَد که قرارگاهِ چیزی باشد، چون دماغ و شکم و معده و مثانه. و اگر بی‌قصدی چیزی به‌باطنِ وی رسد، چون مگس و گَرْدِ راه ودود یا آبِ مضمضه که با کام جَهَد، زیان ندارد ــ مگر که در مضمضه مبالغت کند و آب به‌کام برود. و چون به‌فراموشی چیزی خورَد زیان ندارد. اما اگر بامداد یا شبانگاه برگمانْ چیزی خورد آنگاه بداند که پس از صبح بوده یا پیش از فروشدن آفتاب، روزه قضا باید کرد.

**فریضهٔ چهارم** آنکه مباشرت نکند با اهل. اگر چندان نزدیکی کند که غُسل واجب آید، روزه باطل شود؛ و اگر روزه فراموش کرده باشد، روزه باطل نشود. و اگر به‌شب صحبت کرده باشد وغُسل پس از صبح کند روا باشد.

---

[1] ــ ادا، در برابر قضا.

[2] ــ شب شك، شب سی‌ام ماه شعبان.

[3] ــ شب بازپسین، شب آخر رمضان.

فریضهٔ پنجم آنکه به‌هیچ طریق قصدِ آن نکند که منی از وی جدا شود: اگر با اهلِ خویش نزدیکی کند ـ نه به‌صحبت ـ و وی بُرنا باشد و در خطرِ انزال بُوَد، چون افتد[1] روزه باطل شود.

فریضهٔ ششم آنکه به‌قصد قَی نکند: اگر بی‌اختیارِ وی بُوَد باطل نشود. و اگر به‌سبب زکام یا سببی دیگر آبی منعقد شده از حلق بیرون آید، زیان ندارد ـ که ازاین حذر کردن دشوار بُوَد. مگر که چون به‌دهن رسد آنگاه به‌گلو فروبَرَد، این روزه را باطل کند.

## سُنتهایِ روزه نیز شش است

تأخیرِ سحور و تعجیلِ افطار به‌خُرما یا به‌آب پیش از نماز؛ ومسواك دست بداشتن پس از زوال؛ و سخاوت کردن به‌صدقه و طعام دادن؛ و قرآن بسیار خواندن؛ و درمسجد اعتکاف کردن ـ خاصّه در دهۀ بازپسین که لیلة‌القدر اَندر وی است ـ و رسول (ص) اندر این ده روز جامهٔ خواب‌درنَوشتی و اِزار بربستی عبادت را، و وی و اهل وی ازعبادتی نیاسودندی.

و لیلة‌القدر، شب بیست و یکم است یا بیست و سه یا بیست و پنج یا بیست و هفت یا بیست ونُه. و بیست وهفت مؤکدتر است وممکن‌تر. واولیتر آن بُوَد که در این ده روز پیوسته اعتکاف دارد. و اگر نذر کرده باشد که اعتکاف پیوسته دارد، لازم آید که جز به‌قضایِ حاجت بیرون نیاید، وآن‌قدر که وضو کند اندر خانه بیش ننشیند. و اگر به‌نمازِ جنازه‌ای یا به عیادت بیماری یا به‌گواهی یا به‌تجدید طهارتی[2] بیرون آید، اعتکاف بریده شود. و ازدست‌شستن و نان‌خوردن و خفتن اندرمسجد باکی نباشد. و هرگاه که از قضای حاجت بازآید، باید که نیّت تازه کند.

---

[1] ـ چون انزال افتد.

[2] ـ طهارت، در اینجا به‌معنی غسل است.

## سرّ و حقیقت روزه

بدان که روزه را سه درجت است: روزهٔ عوام، و روزهٔ خواصّ، و روزهٔ خاصّ الخاصّ.

اما روزهٔ عوام آن است که گفته آمد. و غایتِ آن نگاه داشتنِ بطن و فَرْج است، و این کمترین درجات است.

و اما روزهٔ خاصّ الخاصّ بلندترین درجات است. و آن، آن است که دل خود را از اندیشهٔ هرچه جز حق ـ تعالی ـ است نگاه دارد، و همگیِ خود به‌حق دهد، و از هرچه جز وی است ـ به‌ظاهر و باطن ـ روزه دارد. و درهرچه اندیشه کند ـ جز حدیث خدای تعالی و آنچه به‌وی تعلق دارد ـ این روزه گشاده شود. و اگر در غرضی دنیاوی اندیشد ـ اگرچه مباح بُوَد ـ این روزه باطل شود؛ مگر دنیاویی که یاورِ وی شود در راه دین ـ که آن از دنیا نبُوَد به‌حقیقت. تا به‌حدّی که گفته‌اند که «اگر به‌روز تدبیرِ آن کند که روزه به‌چه گشاید، خطایی بر وی نویسند؛ که این دلیلِ آن است که به‌رزقی که خدای ـ تعالی ـ وعده کرده است که به‌وی رساند، واثق نیست.» و این درجهٔ انبیا و صدّیقان است، و هر کسی بدین نرسد.

اما روزهٔ خواصْ آن بُوَد که همهٔ جوارح خویش را از ناشایست باز دارد، و بر بطن و فرج اقتصار نکند. و تمامیِ[1] این روزه به‌شش چیز بُوَد:

یکی آنکه چشم نگاه دارد از هرچه وی را از خدای ـ تعالی ـ مشغول کند، خاصّه از آن چیز که از وی شهوت خیزد؛ که رسول (ص) می گوید که «نظرِ چشم[2] پیکانی است از پیکانهای ابلیس ـ به‌زهر آب داده: هر که از بیم حق ـ تعالی ـ از آن حذر کند، وی را خلعتی ایمانی دهند که حلاوتِ آن در دل بماند و ذوق آن می یابد.»

---

[1] ـ تمامی («ی» مصدری)، تمام بودن.

[2] ـ نظر چشم، نگاه.

و أنس می‌گوید از رسول (ص) که «پنج چیز روزه گشاده کند: دروغ، غیبت، و سخن‌چینی، و سوگند به‌دروغ، و نظرِ شهوت.»

دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده وهرچه از آن مستغنی بُوَد یا خاموش همی‌باشد، یا به‌ذِکر وقرآن‌خواندن مشغول می‌باشد. و مناظره و لجاج ازجملهٔ بیهوده‌های زیانکار باشد. اما غیبت ودروغ، بهِمذهبِ بعضی ازعلما، روزهٔ‌عوام را نیز باطل کند.

و اندر خبر است که «دوزن روزه داشتند، و چنان شدند از گرسنگی که بیم هلاك بود. دستوری خواستند از رسول (ص) که روزه بگشایند. قدحی به ایشان فرستاد تا قی کنند در آنجا. ازگلوی هریکی پاره‌ای خونِ بسته بر آمد، و مردمان در تعجّب بماندند. رسول (ص) گفت که ’این دوزن از آنچه خدای ـ تعالی ـ حلال کرده بود روزه گرفتند، و بدانچه حرام کرده بود بگشادند، و به‌غیبت مشغول شدند، و اینکه ازگلوی ایشان برآمد گوشتِ مردمان است که بخورده‌اند.‘»

سوم آنکه گوش نگاه دارد؛ که هرچه گفتن نشاید، نباید شنیدن؛ و شنونده شریكِ گوینده بُوَد درمعصیتِ دروغ وغیبت وغیر آن.

چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگاه دارد. وهرکه روزه‌دارد وچنین کارها کند، مثال وی‌چون بیماری بُوَد که ازمیوه حذر کند و زهر خورَد، که معصیتْ زهر است، و طعامْ غذایی است که بسیار خوردنِ آن زیان دارد، اما اصلِ وی زیانکار نیست[1]. و برای این رسول (ص)

---

[1] ــ در «ترجمهٔ احیاء»: ومثال این روزه‌دار مثال کسی است که خانه‌ای آبادان کند و شهری بیران (=ویران) چه، طعام حلال به‌بسیاری زیانکار است، نه‌به‌نوع آن. روزه برای تقلیل است وکسی که ازبسیارخوردن دارو احتراز نماید از بیم زیان وزهربخورد، سفیه باشد. و حرام، زهری است که دین تراهلاك گرداند، و حلال دارویی است که اندك آن سودمند است و بسیارآن زیانکار. (کتاب روزه، ص ۲۴۵).

گفت: «بسیار روزه دار باشند که نصیبِ ایشان از روزه جز گرسنگی و تشنگی نبوَد.»

پنجم آنکه به‌وقت افطار حرام و شُبهتها نخورد، و از حلالِ خالص نیز بسیار نخورد. چه، هرگاه که به‌شب آنچه به‌روز فوت شده باشد تدارك کند چه مقصود حاصل شود؟ که مقصود از روزه ضعیف کردنِ شهوتهاست، و طعامِ دوباره به‌یکبار خوردن شهوت را زیادت کند ــ خاصه که الوان طعام جمع کند؛ تا معده خالی نبوَد دل صافی نشود؛ بلکه سُنّت آن بوَد که به‌روز بسیار نَخسبد، تا اثرِ ضعف و گرسنگی درخود بیابد. و چون شب اندك نخورد، زود درخواب شود و نمازِ شب نتواند کرد. و برای این رسول (ص) گفت که «هیچ وِعاء[1] ــ که پُر کنند ــ نزدیك حق ــ تعالی ــ دشمنتر ازمعده نیست.»

ششم آنکه پس از افطار، دلِ وی میان بیم و امید معلّق بوَد، که نداند که روزهٔ وی پذیرفته است یا ردکرده. وحسن بصری روز عید به‌قومی گذر کرد که می‌خندیدند و بازی همی کردند، گفت: «خدای ــ تعالی ــ ماه رمضان را میدانی ساخته است تا بندگانِ وی در طاعتِ خدای پیشی جویند، گروهی سبقت گرفتند و گروهی بازپس افتادند، عجب ازکسانی که می‌خندند و حقیقتِ حالِ خویش نشناختند! به‌خدای که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان به‌شادیِ خویش مشغول شوند، و مردودان به‌اندوهِ خویش ماتم گیرند، وهیچ کس به‌بازی وخنده نپردازد.»

پس، از این جمله بشناسی که هر که از روزه به‌ناخوردنِ طعام و شراب[2] اقتصار کند، روزهٔ وی صورتی بیروح باشد؛ که روح وحقیقت روزه آن است که خویشتن به‌ملایکه مانند کند ــ که ایشان را شهوت نیست اصلاً، و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دورند بدین سبب. و هر آدمی که شهوت بر وی

---

[1] ــ وعاء. ظرف، آوند. [2] ــ شراب، آشامیدنی.

غالب بُوَد، هم در درجهٔ بهایم بُوَد؛ و چون شهوتِ وی کم گشت شباهتی گرفت به‌ملایکه، و بدین سبب بدیشان نزدیك گشت ــ نزدیکی به‌صفت، نه به‌مکان ــ و ملایکه نزدیك‌اند به‌حق ـ تعالی ـ، پس وی نیز نزدیك‌گشت. وچون تیمارِ شامْ تدارك کند، وشهوت را تمام مدد بدهد ازآنچه می‌خواهد، شهوت قویترشود نه ضعیفتر، و روحِ روزه حاصل نشود[1].

## لوازمِ افطار

بدان‌که قضا و کفّارت وفدیه و اِمساك واجب‌آید به‌اِفطار در رمضان، لیکن هریکی به‌جایِ خویش.

امّا قضا واجب‌آید بر هرمسلمانی مکلّف‌که روزه بگشاید ــ به‌عذری یا بی‌عذری؛ و برحایض ومسافر و بیمار وآبستن واجب‌آید، و بر مرتد نیز همچنین؛ امّا بردیوانه وکودك واجب نیاید.

اما کفّارت جز به‌مباشرت یا بیرون‌آوردنِ منی به‌اختیار واجب نیاید. و کفّارتْ آن باشدکه بنده‌ای آزاد کند؛ اگرندارد دوماه پیاپی روزه دارد، و اگر نتواند ــ به سبب بیماری وضعف ــ شصت مُدّ طعام به‌درویشان دهد، هر درویشی مُدّی ــ و هر مُدّی منی باشدکم سه یکی[2].

اما اِمساك درباقیِ روزبر کسی واجب‌آید‌که‌بی‌عذری روزه بگشاید،اما بر حایض واجب‌نیاید ــ اگرچه درمیانِ روزْ پاك شود ــ و بر مسافر ــ اگرچه مقیم گردد ــ و بربیمار ــ اگرچه بهترشود ــ واجب نیاید.

و چون روزِ شك[3] یك تن گواهی دهدکه ماه دیده است، هرکه نان خورده باشد واجب بُوَدکه باقیِ روز همچون روزه داران امساك کند. وهرکه اندرمیانِ روزْ سفرْ ابتداکند نشایدکه روزه بگشاید؛ و اگرروزه ناگشاده ــ

---

[1] ۱ـ در«ترجمهٔ احیاء» چنین‌آمده است: «و چون سر روزه نزدیك ارباب عقل و اصحاب دل‌این است، چه فایده باشد در تأخیر چاشت، وجمع هردو وظیفت در شام، باآنچه عنان شهوتهای دیگر همهٔ روز مطلق (= آزاد، رها) باشد؟!». (کتاب روزه،ص۲۴۸)

[2] ۲ـ مد، وزنی است برابر بادوسوم «من».

[3] ۳ـ روز شك، روز سی‌ام ماه شعبان است، درصورتی که بین آخر شعبان و اول رمضان مرددباشند.

میانِ روز ـ به‌شهری رسد، نشاید که روزه بگشاید. ومسافران را روزه اولیتر از افطار، مگر که طاقت ندارند.

امافدیه مُدّی طعام بُوَد که به‌مسکینی رساند. و برحامِل و مُرضِعْ فدیه با قضا واجب آید به‌هم[1] ـ چون روزه از بیم فرزند[2] بگشاده باشد، نه‌چون بیمار که ازبیمِ خویش بگشاده باشد. و بر پیری که به‌غایت ضعیف باشد و روزه نتواند داشت،هم این فدیه واجب آید ـ بَدَلِ قضا. وهر که قضای ماه رمضان تأخیر کند تا ماه رمضانِ دیگر درآید، با هر روزی قضا مُدّی طعام لازم آید.

## فصل

در روزهای شریف و فاضل، روزه داشتن سُنّت است.

آنچه در سال افتد: روزِ عَرَفه وعاشورا[3] ونُه روز از اوّلِ ذوالحجّه و ده روزِ اولِ ماه محرّم و رجب و شعبان. و درخبر است که فاضلترین روزه ـ پس از ماهِ رمضان ـ روزهٔ ماه محرّم است. و جملهٔ محرّم سُنّت است، و عَشْرِ اول مؤکّدتر است. و درخبر است که «یك روز از ماهِ حرام فاضلتر از سی روز از ماههای دیگر.» و رسول (ص) گفت: «هر که پنجشنبه وآدینه و شنبه از ماههای حرامْ روزه دارد، وی را عبادتِ هفتصد ساله بنویسند.» و ماه حرام چهاراست: ذوالقعده وذوالحجّه ومحرّم و رجب. وفاضلترینْ ذوالحجّه است که وقتِ حجّ است. و در خبر است که «عبادتْ در هیچ وقتْ فاضلتر و دوستتر نزدیكِ حق ـ تعالی ـ ازعَشْرِ اوّلِ ذوالحجّه نیست. روزهٔ یك روز از وی چون روزهٔ یکساله است، و قیامِ یك شب چون قیامِ لیلة‌القدر است.» گفتند: «یارسول‌الله! و نه نیز جهاد؟» گفت: «نه نیز جهاد، اِلّا کسی که اسبِ وی کشته شود، و خونِ وی ریخته شود در جهاد.»

---

[1] یعنی زنان باردار و شیرده باید هم فدیه بدهند و هم قضای روزه بگیرند.

[2] یعنی از بیم آنکه مبادا به‌فرزند آسیبی رسد.

[3] روزهٔ عاشورا درنزد شیعه مکروه است.

وگروهی از صحابه کراهیت داشته‌اند که همهٔ رجب روزه دارند، تا با ماه رمضان مانَنده نباشد؛ و بدین سبب یك روز بگشاده‌اند ــ یا زیادت. و در خبر است که «چون شعبان به‌نیمه رسید، روزه نیست مگر ماهِ رمضان.» و در جمله آخرِ شعبان بگشادن نیکوست، تا رمضان از وی گسسته شود. اما به‌استقبالِ رمضان، از آخرِ شعبان روزه داشتن کراهیت است[1]، مگر که سببی دیگر باشد جُز قَصدِ استقبال.

اما روزهای شریف ازماه: ایّام‌البیض است ــ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم، و از هفته: دوشنبه و پنجشنبه و آدینه. امّا روزهٔ پیوسته داشتن همهٔ سال، جامع بُوَد این همه را؛ لیکن پنج روز باید گشادن: دو روزِ عید و سه روزِ ایّامِ تشریق ــ پس از عیداضحی. و باید که برخویشتن حَجر[2] نکند در افطار، که آن مکروه است. و هر که صَوْمُ الدّهر[3] نتواند، یك روز روزه همی دارد و یك روز همی گشاید: این روزهٔ داود (ع) است، و فضلِ این بزرگ است.

و در خبر است که عبدالله بن عمرو بن العاص (رض) رسول (ص) را پرسید از فاضلترین روزی و طریقی در روزه داشتن، وی را بدین[4] فرمود. گفت: «از این فاضلترخواهم.» گفت: «از این فاضلتر نیست.» و دونِ[5] این آن باشد که پنجشنبه ودوشنبه می‌دارد، تا نزدیك بُوَد ــ با ماه رمضان به‌هم[6] ــ به‌ثُلثِ سال.

و چون کسی حقیقتِ روزه بشناسد ــ که مقصود کسرِ شهوت است و صافی کردنِ دل ــ باید که مراقبِ دلِ خویش همی باشد. و چون چنین باشد، گاه بُوَد که افطار فاضلتر بُوَد وگاه بُوَد که روزه. بدین سبب بود که رسول (ص) گاه‌چندان روزه داشتی تاگفتندی: «مگرنگشاید!» وگاه بگشادی تاگفتندی: «مگر

---

[1] ــ درنزد شیعه مستحب است. [2] ــ حِجر کردن، منع کردن، بازداشتن. [3] ــ صوم‌الدهر، روزهٔ پیوسته در همه سال. [4] ــ به‌روزهٔ داود. [5] ــ دون، پایینتر.

[6] ــ جمعاً با ماه رمضان (از ثلث سال قمری چند روز بیشتر می‌شود).

نیز ندارد!» و ترتیبی معلوم نبودی روزهٔ وی را.

و علما کراهیت داشته‌اند که چهار روزْ زیادت افطار کند پیوسته ــ و این از روزِ عید و ایّامِ تشریق گرفته‌اند که چهار روز است ــ برای آنکه بر دوامْ روزه‌گشادن بیم بُوَد که دلْ سیاه گردد و غفلتْ غالب شود و آگاهی و بیداریِ دل ضعیف شود.

# اصل هفتم. ـ حج است

بدان که حجّ از ارکانِ اسلام است، وعبادتِ عُمْر است. و رسول (ص) گفت: «هر که بمرد و حجّ نکرد، گو: خواه جهود میر و خواه ترسا!» و گفت: «هر که حجّ کند ـ بی آنکه تن به‌فسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست مشغول دارد ـ از همه گناهان بیرون آید، همچنانکه آن روز از مادر بزاده باشد.» و گفت: «بسیار گناه است که هیچ چیز آن را کفّارت نکند مگر ایستادن به‌عرفات.» و گفت که «شیطان را نبینند هیچ روز خوارتر و حقیرتر و زردروی‌تر از آنکه در روزِ عرفه، از بس رحمت که خدای ـ تعالی ـ بر خلق می باراند و از بس کبایرِ عظیم که عفو می کند.» و گفت: «هر که از خانه بیرون آید در اندیشهٔ حجّ و در راه بمیرد، تا قیامتْ هر سالْ وی را مُزدِ حجّی و عُمره‌ای بنویسند. و هر که در مکّه بمیرد یا در مدینه، وی را نه عَرْض بُوَد و نه حساب.» و گفت: «یك حجّ مبرور بهتر از دنیا و آنچه در وی است، و وی را هیچ جزا نیست مگر بهشت.» و گفت: «هیچ گناه عظیمتر از آن نیست که کسی به‌عَرَفه بایستد و گمان بَرَد که آمرزیده نیست.»

و علی بن موفّق، یکی از بزرگان بوده است، گفت: «یك سال حجّ کردم: شبِ عرفه دو فریشته را به‌خواب دیدم که از آسمان فرود آمدند ـ با جامه‌های

سبز ـ یکی آن دیگری را گفت: ‘دانی که امسال حاج چند کس بوده‌اند؟’ گفت: ‘نه.’ گفت ‘ششصد هزار بودند.’ گفت: ‘دانی که حجِّ چند کس پذیرفتند؟’ گفت: ‘نه.’ گفت: ‘حجِّ شش کس پذیرفتند.’ و من از خواب درآمدم ـ از هول ـ و از این سخن سخت اندوهگن شدم، و گفتم: ‘من به‌هیچ حال از آن ششگانه نباشم.’ اندر این اندیشه و اندوه به‌مشعرالحرام رسیدم و در خواب شدم. و هم آن دو فریشته را دیدم که هم آن حدیث با یکدیگر بگفتند. آنگاه آن یکی گفت: ‘دانی که حق ـ تعالی ـ امشب چه حکم کرده است میان خلق؟’ گفت: ‘نه.’ گفت: ‘به‌هر یکی از آن شش تن صدهزار[1] ببخشید، و همه را در کارِ آن شش کرد.’ پس، از خواب بیدار شدم ـ شادان ـ و شکر کردم خدای را.»

و رسول (ص) گفت: «خدای ـ تعالی ـ وعده داده است که هر سالی ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند به‌حجّ ـ و اگر کمتر از این باشند، از ملایکه چندان بفرستد که این عدد تمام شود ـ و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد، و هر که حجّ کرده باشد، گردِ وی همی گردد و دست در پرده‌های وی زند، تا آنگاه که در بهشت شود و ایشان با وی در بهشت شوند.»

## شرایط حجّ

بدان که هر مسلمانی که حجّ کند در وقتِ خویش درست بُوَد. و وقتِ وی شوّال و ذوالقعده و نُه روز از ذوالحجّه است تا آنگاه که صبحِ روز دهم برآید از روزِ عید. اِحرام اندر این مدت ـ به‌حجّ ـ درست بُوَد؛ و پیش از این، اگر به‌حجّ اِحرام آورد، عُمره بُوَد. وحجِ کودکِ ممیِّز درست بُوَد؛ و شیرخواره را، اگر ولی از وی[2] اِحرام آورَد و به‌عرفات بَرَد، و به‌سعی و طواف بَرَد درست بُوَد. پس شرطِ درستیِ حجّ، اسلام و اندر وقت[3] بیش نیست.

---

[1] صدهزار تن از حج‌گزاردگان را.

[2] از طرف وی.

[3] مسلمان بودن و در وقت حج حج گزاردن.

اما شرط آنکه از حجِّ اسلام افتد[1] و فریضه گزارده شود پنج است: مسلمانی و آزادی و بالغی و عاقلی، آنگاه اندر وقتْ اِحرام آوردن. و اگر کودك بُوَد احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن به‌عرفه، یا بنده آزاد شود پیش از این، کفایت افتد از حجِّ اسلام. و همین شرایط بباید تا فرضِ عمره بیفتد، الاّ وقت[2]، که همهٔ سالْ وقتِ عُمره است.

اما شرطِ آنکه از کسی دیگر حجّ کند به‌نیابت، آن بُوَد که پیشین[3] حجِّ اسلام گزارده بُوَد. اگر پیش از آن[4] از دیگری[5] نیّت کند، از وی افتد، نه از آن کس. و پیشینْ حجِّ اسلام بُوَد، آنگاه قضا، آنگاه نذر، آنگاه نیابت؛ و براین ترتیب افتد، اگرچه نیّت به‌خلافِ این کند.

اما شرطِ وجوب حج: اسلام و بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت است. و استطاعت دو نوع است:

یکی آن است که توانا بُوَد که خود حجّ بکند به‌تنِ خویش. و این به‌سه چیز بُوَد: یکی آنکه تندرست بُوَد. دیگر آنکه راهْ ایمن بُوَد، و بر راهْ دریای خطرناك یا دشمنی که از وی بیمِ مال و تن بُوَد نباشد. و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقهٔ شدن و آمدن را بس بُوَد، و نفقهٔ عیال را تا باز آید و پس از آنکه همهٔ آوامها[6] بگزارده باشد. و اگر چهارپای دارد پیاده‌رفتن لازم نباشد.

و امّا نوع دیگر آن است که به‌تنِ خویش نتواند، که مفلوج باشد یا برجای بمانده‌ای باشد که امیدِ بهتر شدن نبُوَد اِلاّ به‌نادر. و استطاعت وی بدان بُوَد که چندان مال دارد که نایبی را بفرستد تا حجّ وی بکند، و مزدِ وی[7] بدهد. و اگر پسرِ وی درپذیرد که از وی حجّ کند رایگان، بروی[8] لازم آید که دستوری دهد، که خدمتِ پدرْ شرف باشد. و اگر گوید: «من مال بدهم تا کسی را اجارت گیری»، لازم نیاید منّتِ وی پذیرفتن.

---

[1] مراد این‌که از مقولهٔ حج اسلام شمرده شود. در «ترجمهٔ احیاء»: اما شرط آنکه آن حج اسلام باشد. (کتاب حج، ص ۲۷۳)؛ و در «احیاء»: و اما شروط وقوعه عن حجة الاسلام...

[2] جز اینکه وقت شرط نیست.

[3] پیشین، نخست.

[4] پیش از آنکه خود حج اسلام گزارده باشد.

[5] به‌نیابت از دیگری.

[6] اوام، وام.

[7] مزد نایب.

[8] بر پدر.

و چون استطاعت حاصل شود باید که تعجیل کند. پس اگر تأخیر کند، روا بُوَد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند. و اگر تأخیر کند و بمیرد پیش از حج، عاصی بُوَد، و باید از ترکهٔ[1] وی حج کنند به نیابت وی — اگرچه وصیّت نکرده باشد — که این اوامی گشت بر وی.

و عمر (رض) گفت: «قصد آن خواستم کرد تا بنویسم که هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند از وی جزیتی[2] بستانند.»

## ارکان و واجبات وجوه گزاردن و محظورات حج

بدان که این ارکان — که بی آن حج درست نیاید — پنج است:

احرام و طواف، و پس از آن سعی[3]، وایستادن به عرفه، و موی سِتُردن — بر یک قول.

و واجباتِ حج — که اگر دست بدارد[4]، حج باطل نشود، ولیکن گوسفندی بکشتن لازم آید — شش است:

احرام آوردن در میقات: اگر از آنجا درگذرد — بی احرام — گوسفندی واجب آید، و سنگ انداختن، و صبر کردن به عرفات تا آفتاب فروشود، و مقام کردن به مُزْدلفه اندر شب و همچنین، به منا، و طوافِ وداع. و اندر این چهار بازپسین یک قولِ دیگر هست که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد، ولیکن سُنّت بُوَد قیام کردن بدین.

اما وجوه گزاردنِ حج سه است: اِفراد و قران و تمتّع.

و اِفراد فاضلتر: چنانکه حج اولاً تنها بگزارد، و چون تمام شود از احرام بیرون آید، و احرام به عُمره آورد، آنگاه عمره بگزارد. و احرامِ عمره

---

[1] ترکه، مالی که از مرده بجا ماند.

[2] جزیت (گزیت، گزید)، مالیات سرانه که اهل کتاب غیرمسلمان هر سال به دولت اسلامی می‌پرداخته‌اند.

[3] در احیاء: الاحرام والطواف والسعی بعده...

[4] دست بداشتن: ترک کردن.

از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم، و از تنعیم فاضلتر از آنکه حُدَیبیه[۱]. و این هر سه‌جای سنّت است.

**اما قران** - آن بود که گوید: لَبَّیكَ بِحَجَّةٍ و عُمْرَةٍ، تا به‌یك راه[۲] به‌هردو مُحْرِم شود؛ و اعمالِ حج[۳] بجای آرد و بس - عُمره در وی مندرج شود - چنانکه وضو در غُسل. و هر که چنین کند، بر وی گوسفندی واجب آید، مگر آنکه مکّی باشد، که بروی واجب نیاید، که میقاتِ وی خود مکّه است. و هر که قِران کند، اگر پیش از وقوفِ عرفه طواف کند و سعی کند، سعیْ محسوب بُوَد از حجّ و عُمره. امّا طواف پس از وقوفِ عرفه اعادت باید کرد؛ که شرطِ طوافِ رکن[۴] آن است که پس از وقوف بُوَد.

**اما تمتع** آن بُوَد که چون به‌میقات رسد، به‌عُمره[۵] اِحرام آورد، و به‌مکّه تحلّل کند تا اندر بند اِحرام نباشد؛ آنگاه در وقتِ حجّ هم به‌مکّه رود و اِحرام به‌حج[۶] بیاورد، بر وی گوسفندی واجب آید، و اگر نتواند سه روز روزه دارد پیش از عید اُضحی - یا پیوسته یا پراکنده - و هفت روز دیگر چون به‌وطن رسد. و در قِران نیز چون گوسفند ندارد، همچنین ده روز روزه دارد.

و دَمِ[۷] تمتّع بر کسی واجب شود که اِحرامِ عُمره در شوّال یا ذوالقعده یا عَشرِ ذوالحجّه[۸] آورد، تا زحمت کمتر کرده باشد حجّ را، و اِحرامِ حج را از میقات خویش بیوگنده باشد[۹]. پس اگر مکّی بُوَد یا غریب بُوَد و به‌وقتِ حج به‌میقات آید و یك میل مسافتِ وی بُوَد، گوسفندی

---

[۱] جعرانه و تنعیم وحدیبیه، سه جایگاه است که حاجیان در آنجا محرم می‌شوند، یعنی جامهٔ دوخته از تن بیرون می‌کنند و با دو حوله تن برهنهٔ خود را می‌پوشانند.

[۲] به‌یك راه، به‌یك دفعه، به‌یك‌بار.

[۳] مراد حج به‌معنای اخص است.

[۴] در «احیاء»: طواف الفرض؛ رکن، در اینجا به‌معنی فرض و واجب است.

[۵] برای حج عمره.

[۶] برای حج به‌معنی اخص.

[۷] دم، خون؛ در اینجا به‌معنی کشتن گوسفند است.

[۸] ده روز اول ذوالحجه.

[۹] بیوگندن، بیفکندن.

بر وی واجب آید.

**اما محظورات[1] حج** شش است:

یکی جامه‌پوشیدن است، که در اِحرام پیراهن و شلوار و دستار وموزه، نشاید. بلکه اِزار ورداء ونعلین شاید؛ اگرنعلین نیابد، کفش روا بُوَد، واگر اِزارنیابد،شلوار روابُوَد. وهفت‌اندام به‌اِزارپوشد روابُوَد،مگرسر که نشاید که‌بپوشد. وزن را روا بُوَد جامه داشتن‌برعادت، ولیکن روی بایدکه‌نپوشد[2]، واگر در مَحْمِل یا مِظَلّه[3] باشد روا بُوَد.

دوم ــ بوی ِ خوش به‌کار ندارد: اگر به‌کار دارد وجامه پوشد، گوسفندی واجب آید.

سوم ــ موی نَستُرَد و ناخن باز نکُنَد: اگر کند، گوسفندی واجب آید. وگرمابه و فصد و حَجامت، و موی فروگشادن‌ ــ چنانکه کَنده نیاید ــ روا بُوَد.

چهارم ــ جماع نکند: و اگر کُنَد اُشتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید، و حج فاسد شود، وقضا واجب آید. و اگر پس از تحلّل ِ اول بُوَد اُشتر واجب آید، ولیکن حج تباه نشود.

پنجم ــ مقدمات ِ مباشرت، چون برماسیدن[4] زن و بوسه دادن، نشاید، و هرچه طهارت بشکند از ملامسه[5]، اندر وی گوسفندی واجب آید؛ ودر

---

[1] محظور، حرام، ممنوع.

[2] در «ترجمهٔ احیاء»: زن را رواکه جامه‌های دوخته بپوشد، ولکن روی‌را نپوشد به‌چیزی که مماس آن شود. (کتاب حج، ص ۲۷۸)

[3] مظله، کجاوه و تخت‌روان سایبان‌دار.

[4] برماسیدن، لمس کردن، مالش دادن.

[5] در «ترجمهٔ احیاء»: «وملامست ــ که‌بازنان ناقض وضو باشد...» (کتاب حج، ص۲۷۸).

استمناء همچنین. و عقد نکاح نشاید مُحرِم را، و اگر کُند درست نبود، و چیزی لازم نیاید[1].

ششم ـ صید کردن نشاید مگر از آب. و چون صیدی را بکُشد، مانند وی واجب آید ـ از اُشتر یا گاو یا گوسفند ـ تا به‌چه چیز بهتر ماند[2].

## کیفیت حجّ

بدان که صفتِ اعمالِ حجّ، از اول تا آخر به‌ترتیب باید دانست ـ فرایض و سُنَن و آداب به‌هم آمیخته ـ چنانکه سُنّت است؛ که هر که عبادت نه به‌عادت کند، سنّت و آداب و فریضه همه نزدیکِ وِی برابر بُوَد، که به‌مقامِ محبّت که رسد، به‌نوافل و سُنن[3] رسد. چنانکه رسول (ص) گفت که حق‌تعالی ـ می گوید: «بندگانِ من به‌من هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردنِ فریضه‌های من. و آنکه بنده بُوَد نیاساید هیچ از تقرب کردن به‌نوافل و سُنن، تا بدان درجه رسد که سمع و بصر و دست و زبان وی من باشم: به‌من شنود، و به‌من بیند، و به‌من گیرد و به‌من گوید.» پس مهم بُوَد آداب و سُنَنِ عبادات به‌جای آوردن، و در هرچیز اَدَب نگاه داشتن.

**آداب راه و ساز[4] راه** باید که اوّل که نیّتِ حج کند، توبه کند و مظالم بازدهد و وامها بگزارد، و عیال و فرزند و هرکه را بر وی نفقه‌ای بُوَد نفقات بدهد؛ و وصیت‌نامه بنویسد؛ و زادِ راه از وجهی حلال به‌دست آورد و از شُبهت حذر کند. و چون حجّ به‌مالِ شبهت کند بیم آن بُوَد که ناپذیرفته بُوَد؛ و چندان زاد بسازد که با درویشان[5] رفق تواند کرد در راه؛ و پیش از بیرون شدن، سلامتِ راه را چیزی به‌صدقه کند؛ و استری قوی به‌کِرا گیرد؛ و هرچه برخواهد

---

[1] تعهدی ایجاد نمی کند.

[2] تا آنچه صید شده به‌کدام از آن سه ـ اشتر، گاو، گوسفند ـ بیشتر شباهت داشته باشد.

[3] سنن (ج سنت)، مستحبات.

[4] سازراه، لوازم سفر.

[5] درویشان، تهیدستان.

گرفت جمله فرا مُکاری نماید تا در راه به‌کراهیت نباشد؛ و رفیقی بصلاح به‌دست‌آوَرَد که سفر کرده بُوَد و اندر دین و اندرمصالحِ راه یاور بُوَد؛ و دوستان را وداع کند و از ایشان حلالی خواهد و دعا، و با هر یکی گوید: أَسْتَوْدِعُ اللهَ دِینَكَ وَأَمانَتَكَ وَ خَواتِیمَ عَمَلِكَ[1]. و ایشان با وی گویند: فی حِفْظِ اللهِ وَ کَنَفِهِ زَوَّدَكَ اللهُ التَّقْویٰ وَ جَنَّبَكَ الرَّدیٰ وَ غَفَرَ ذَنْبَكَ وَ وَجَّهَكَ لِلْخَیْرِ أَیْنَما تَوَجَّهْتَ[2].

و چون از سرای بیرون خواهدآمد، نخست دو رکعت نمازکند: در رکعتِ اوّل اَلْحَمْد و قُلْ یا أَیُّهَا الکافِرون، ودر رکعتِ دوّم اَلْحَمْد و قُلْ هُوَاللهُ اَحَد برخواند. و چون فارغ شود بگوید: اَللّٰهُمَّ أَنْتَ الصّاحِبُ فِی السَّفَرِ وَأَنْتَ الخَلیفَةُ فِی الأَهْلِ وَالمالِ وَالوَلَدِ، أَحْفَظْنا وَ إِیّاهُمْ مِنْ کُلِّ آفَةٍ. اَللّٰهُمَّ إِنّا نَسْأَلُكَ فی مَسیرِنا هٰذا الْبِرَّ وَالتَّقْویٰ وَ مِنَ الْعَمَلِ ما تَرضیٰ[3].

چون به‌درِ سرای رسد بگوید: بِسْمِ اللهِ، تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ، لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللهِ اَللّٰهُمَّ بِكَ إِنْتَشَرْتُ وَ عَلَیْكَ تَوَکَّلْتُ وَبِكَ اعْتَصَمْتُ وَ إِلَیْكَ تَوَجَّهْتُ. اَللّٰهُمَّ زَوِّدْنِی التَّقْویٰ وَ اغْفِرْ لی ذَنْبی وَ وَجِّهْنی لِلْخَیْرِ أَیْنَما تَوَجَّهْتُ[4].

وچون برچهارپای نشیند بگوید: بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَاللهُ أَکْبَر[5]. سُبْحانَ الَّذی

---

۱— دین وامانت وفرجام‌کار ترا به‌خدای می‌سپارم.

۲— درحفظ وپناه خداباشی، خداوند ترا پرهیزگاری توشه دهد، و از بدی دور دارد، و گناهت را بیامرزد، و به‌هرجای روآوری کامیابت گرداند.

۳— خدایا تو رفیق سفری و جانشین سفرکردگان درخاندان و مال و فرزند، ما را و ایشان را از هرآفتی در پناه‌گیر. خدایا در این راهگذر خود از تو می‌خواهیم که نیکوکار و پارسا باشیم، وآن‌کنیم‌که ترا خشنود سازد.

۴— به‌نام خدا، خود را به‌خدا سپردم، جزخدای را توانایی ونیرو نیست. خدایا به‌امید تو ازخاندان جدا شدم، وبه‌تو دل‌سپردم، و به‌توپیوستم وروی دل سوی توکردم. خدایا مرا پارسایی توشه ده، و گناهم را بیامرز، و هرجا روی‌آورم کامیابم‌گردان.

۵— به‌نام خدا، و سوگندبه‌خدا، وخدای‌بزرگ است.

**سَخَّرَ لنا هٰذا وماکُنّا لَهُ مُقْرِنینَ وَاِنّا اِلیٰ رَبِّنا لَمُنْقَلِبونَ**[۱]. و اندر جملهٔ راه به ذکر و قرآن خواندن مشغول شود. وچون به بالایی رسد بگوید: **اَللّٰهُمَّ لَکَ الشَّرَفُ عَلیٰ کُلِّ الشَّرَفِ و لَکَ الْحَمْدُ عَلیٰ کُلِّ حالٍ**[۲]. وچون بیمی باشد اندر راه، آیةُ الکُرْسی[۳] و شَهِدَ اللّٰه[۴] وقُلْ هُوَ اللّٰه[۵] و مُعَوِّذَتَیْن[۶] بخواند.

**آداب احرام و دخول مکه** چون به میقات رسد ـ که قافله از آنجا احرام گیرند اول غسل کند، و موی و ناخن باز کند ـ چنانکه جمعه را[۷] گفته‌ایم ـ و جامهٔ دوخته بیرون کند، و اِزاری و ردایی سپید بربندد. وپیش از اِحرامْ بویِ خوش به‌کار دارد. وچون برخیزد ـ که بخواهد رفت ـ اُشتر برانگیزد و روی به‌راه آورد، ونیتِ حج کند ـ به‌دل و زبان ـ وبگوید: **لَبَّیْکَ، اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ، لا شریکَ لَکَ لَبَّیْکَ، اِنَّ الحَمْدَ والنِّعْمَةَ لک والمُلک، لا شریکَ لَکَ**[۸]. و همین کلمات به آوازْ اِعادت می کند[۹]، وهر کجا بالایی و نشیبی باشد، وهر کجا قافله به‌زحمت[۱۰] درهم کوبند. وچون به‌مکّه نزدیک رسد غسل کند.

**و اندر حج نه سبب را غسل سنت است:** احرام را، و دخول مکه را، و طواف زیارت را، و وقوف به‌عرفات را، ومُقام به‌مُزدلفه را، وسه غسل برای سنگ‌انداختن به‌سه جَمَره[۱۱]، وطواف وداع را ـ امّا رمی را به‌ـ

---

۱ـ (قرآن، ۴۳/۱۳و۱۴)، پاکی و بی‌عیبی اوراکه زیردست ونرم کرد مارا این ستور، یا نه (=وگرنه) ما بااوبرنتوانستیمی آمد وبرنیامدیمی و ما دراین نعمت با خداوند خویش می گردیم [به آزادی].

۲ـ خدایا بزرگی توسر آمدهمهٔ بزرگیهاست، و درهمه‌حال ستایش ازآن تواست.

۳ـ قرآن، ۲۵۵/۲ـــ۲۵۷.

۴ـ قرآن، ۳/۱۸.

۵ـ سورهٔ ۱۱۲.

۶ـ سوره‌های ۱۱۳ و ۱۱۴ از قرآن که با «قل اعوذ» آغاز می‌شود.

۷ـ برای نماز جمعه.

۸ـ بفرمانم، خدایا بفرمانم، ترا انباز نیست بفرمانم، ستایش و نعمت و جهانداری تراست، ترا انباز نیست.

۹ـ تکرار بکند.

۱۰ـ به‌زحمت، به‌ازدحام.

۱۱ـ سه‌جمره، سه موضع است در منی (مکه) که آنها را جمرةالاولی، جمرةالوسطی، وجمرةالعقبه گویند.

جَمرَةُ العَقَبَة غسل نیست[۱].

پس چون غسل کند و اندر مکّه شود وچشمش برخانه افتد، و هنوز در میانِ شهر باشد بگوید: **لااِلٰهَ اِلاّاللهُ واللهُ اَکبر. اللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلامُ و مِنْکَ السَّلامُ، وداركَدارُ السَّلامِ، تَبارَکْتَ یاذاالجَلالِ والإِکرام. اللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذا بَیْتُك عَظَّمْتَهُ و کَرَّمْتَهُ و شَرَّفْتَهُ. اللّٰهُمَّ فَزِدْهُ تعظیماً و تشریفاً و تکریماً، و زِدْهُ مَهابَةً، وزِدْ مَنْ حَجَّهُ بِرّاً و کَرامَةً. اللّٰهُمَّ افْتَحْ لی أبوابَ رَحْمَتِك وَاَدْخِلْنی جَنَّتَك وأَعِذْنی مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم**[۲].

آنگاه در مسجد شود ـ از باب بنی شیبه ـ و قصدِ حجرالاَسود کند، و بوسه بردهد، واگرنتوانست ـ بهسببِ زحمت[۳] ـ دست بهوی فرازآرد وبگوید: **اللّٰهُمَّ امانتی اَدَّیْتُها و میثاقی تَعاهَدْتُهُ اَشْهِدلی بالموافاة**[۴].

پس بهطواف و سعی مشغول شود.

**آداب طواف کردن** بدان که طواف همچون نماز است: در وی طهارتِ تن وجامه وجای، و ستر عورت شرط است؛ لیکن سخن[۵] اندر وی مباح است.

اول باید که سنّتِ اضطباع بهجای آرد. و اضطباع آن بُوَد که میانِ اِزار اندر زیرِ دستِ راست کند، و هر دو کنارِ وی بردوشِ چپ افکند. پس

---

[۱] ـ در «ترجمهٔ احیاء»: پس سه غسل سنگ انداختن بهسه جمره وسنگ انداختن جمرهٔ عقبه‌را غسل نیست. (کتاب اسرار حج ص۲۸۵) درمذهب شافعی برای رمی جمرهٔ عقبه (درروز قربانی، دهم ذیحجه) غسل لازم نیست ولی برای رمی سه جمره که از روز یازدهم شروع می‌شود سه غسل سنت است.

[۲] ـ جز خدای خدایی نیست، و خدای بزرگ است. خدایا تو سلامی، و از تو سلام است، وخانهٔ تو خانهٔ سلام (ایمنی وآرامش) است، ای دارندهٔ شکوه و بزرگواری تو خجسته‌ای، خدایا این خانهٔ توست که آن را بزرگ و شریف داشته‌ای، خدایا بربزرگی و شرف آن بیفزا، مهابت آن را افزون کن و زایرانش را نیکی وکرامت بیش ارزانی دار. خدایا درهای رحمتت را برمن بگشای و مرا در بهشت جای ده، و از شیطان رجیم درپناه گیر.

[۳] ـ زحمت، ازدحام.

[۴] ـ خدایا امانت خودرا پرداختم، و پیمانی که سپرده بودم انجام دادم، گواه باش که برسر پیمانم.

[۵] ـ حرف زدن.

خانه برجانبِ چپ گذارد، و از حجرالاسود ابتدای طواف کند، چنانکه میان وی و خانه سه‌گام کم نباشد تا پای برشادروان[1] ننهد ــ که آن از حدِّ خانه‌است.

وچون طوافْ ابتدا کند، بگوید: **اَللّٰهُمَّ اِیماناً بِكَ وتصدیقاً بِکتابِك و وفاءً بِعَهدِكَ و اِتِّباعاً لِسُنَّةِنبیِّك مُحَمَّدٍ صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّمَ**[2].

و چون به درِ خانه رسد، بگوید: **اَللّٰهُمَّ هذا البَیْتُ بیتُكَ الحَرامُ، و هٰذاالحَرَمُ حَرَمُكَ، وهٰذاالأَمْنُ أَمْنُكَ، و هٰذا مقامُ العائِذُ بِكَ مِنَ النّارِ**[3].

و چون به‌رکن عراقی رسد بگوید: **اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ والشَّكِّ والکُفْرِ والنِّفاقِ والشِّقاقِ وسوءِ الأَخلاقِ وسوءِ المنْظَرِ فی الأَهلِ والمالِ والوَلَد**[4].

و چون برابر ناودان رسد، بگوید: **اَللّٰهُمَّ أَظْلِلْنی تَحْتَ عَرْشِكَ یَوْمَ لا ظِلَّ اِلاّظِلُّ عَرْشِك. اَللّٰهُمَّ أسْقِنی بِکَأسِ مُحمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلام شَرْبَةً لا اَظْمأَ بَعْدَهااَبداً**[5].

و چون به‌رکنِ شامی رسد، بگوید: **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجاً مبروراً و سَعْیاً مشکوراً و ذَنْباً مغفوراً و تَجارَةً لَنْ تَبُورَ یا عزیزُ یا غفور؛**

---

[1] در «ترجمهٔ احیاء»: ونزدیك حجراسود شادروان به‌زمین متصل‌است وبدان‌پوشیده‌شده وطواف برآن درست نباشد. چه‌طواف آنگاه در خانه‌باشد، وشادروان آن‌است که ازپهنای دیوارفاضل‌مانده است، چون‌بالای آن‌را تنگ کرده.(کتاب اسرارحج‌ص۲۸۸) و درلغت‌نامهٔ دهخدا شاذروان چنین تعریف شده است: پایه و بنیاد واساسی که‌کعبه را ازسه‌طرف احاطه می‌کند ازجنوب‌غربی وجنوب‌شرقی و شمال‌شرقی،ارتفاع‌آن شانزده‌انگشت‌وپهنای‌آن یك‌ارش‌است.

[2] خدایا به‌توایمان‌آوردم، و کتاب ترا باور داشتم، و به‌پیمان توگردن نهادم و پیرو سنت پیامبر تو محمد (ص) شدم.

[3] خدایا این‌خانه خانهٔ‌گرامی‌توست، واین حرم حرم‌توست، و این‌ایمنی ایمنی‌توست، واین‌جایگاه کسی است‌که ازآتش دوزخ به‌تو پناه می‌برد.

[4] خدایا به‌تو پناه می‌برم از انبازگیری برای تو و شك و کفر و دورویی و جدایی و بدخویی و بدنمایی در خاندان و مال وفرزند.

[5] خدایا در زیرعرش خود مرا سایه ده، روزی‌که جزسایهٔ عرش تو سایه‌ای نیست، خدایا بـا جام محمد (ص) مرا شربتی بنوشان‌که در پی‌آن هرگز تشنگی نیست.

**رَبِّ اغْفِرْ وارْحَمْ و تَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمْ، اِنَّكَ اَنْتَ الأَعَزُّ الاَکْرَم**[۱].

و چون به‌رکن یمانی رسد، بگوید: **اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعوذُبِكَ مِنَ الْکُفْرِ وَالْفَقْرِ و مِنْ عَذابِ القَبْرِ و فِتْنَةِ المَحْیا و المَماتِ، وَاَعوذُ بِكَ مِنَ الخَزْیِ فی الدُّنیا والآخِرة**[۲].

و میان این رکن وحجرالاَسود بگوید: **اَللّٰهُمَّ رَبَّنا آتِنا فِی الدُنیا حَسَنَةً و فِی الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا بِرَحْمَتِكَ عذابَ النّارِ وعذابَ القَبْر**[۳]. وهفت‌بارهمچنین بگردد، وهر باری این دعا همی گوید. وهر باری‌راشوطی گویند. اندرسه شَوْط[۴] به‌شتاب می‌رود ـ جَلْدوار و بنشاط ـ و اگر به‌نزدیك خانه زحمت[۵] بُوَد، دورتر بشود تا به‌شتاب بتواند رفت. و در چهار شَوْطِ باز پسین آهسته رود، و هر باری حجرالاسود را بوسه دهد، و دست به‌رکن یمانی فرازآورد؛ و اگر نتواند ـ از زحمت ـ به‌دست اشارت کند. و چون هفت شوط تمام شود، میان [درِ] خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه، و جانبِ راست از رویْ بردیوارِ خانه نهد و دو دست به‌زیرِ سرِ خویش به‌دیوار باز نهد یا در اَستارِ[۶] کعبه زند ـ واین جای[۷] را «ملتزم» گویند، و دعای این جایگاه مستجاب بُوَد ـ وبگوید: **اَللّٰهُمَّ یا رَبَّ البَیْتِ العتیق، اَعْتِقْ رَقَبَتی مِنَ النّار، و اَعِذْنی مِنْ کُلِّ سوءٍ، و قَنِّعْنی بِما رَزَقْتَنی و بارِكْ لی فیما آتَیْتَنی**[۸]. آنگاه صلوات دهد و استغفار گوید، و حاجتی که در دل دارد بخواهد.

---

[۱]ـ خدایا این را حجی گردان مقبول و کوششی مشکور و گناهی بخشیده شده و تجارتی بی‌زیان، ای توانای آمرزگار. [۲]ـ خدایا به‌تو پناه می‌برم از کفر و تهیدستی و عذاب گور و فتنهٔ زندگان و مردگان، و به‌تو پناه می‌برم ازخواری در دنیا وآخرت. [۳]ـ خدایا در دنیا وآخرت‌مارا نیکی ارزانی‌دار، وبه‌رحمت خود از عذاب آتش و شکنجهٔ‌گور نگاه دار.

[۴]ـ شوط، تك (دو). [۵]ـ ← ص ۲۲۷/ح۳. [۶]ـ استار (ج ستر)، پرده‌ها.

[۷]ـ فاصلهٔ‌میان درخانه‌وسنگ (حجرالاسود) احیاء: اذاتم‌الطواف‌سبعاً فلیأت‌الملتزم وهو بین‌الحجر والباب. [۸]ـ خدایا، ای‌صاحب‌خانهٔ کهن، گردن مرا ازدام‌آتش رها کن، ومرا ازهر بدی‌در پناه‌گیر، وبه آنچه مراروزی کرده‌ای خرسندساز، ودرآنچه مرا داده‌ای برکت‌بخش.

آنگاه در پسِ مقام ایستد و دو رکعت نماز کند ــ که آن را رکعتینِ طواف گویند، و تمامیِ[۱] طواف بدان بُوَد؛ اندر رکعت اول اَلحَمد[۲] و قُل یا اَیُّهَا الکافِرون[۳]، برخواند، و در رکعت دیگر اَلحَمد و قُل هُوَ اللهُ اَحَد[۴]. و پس از نماز دعا کند. و تا هفت شَوط بِنَگردد یك طواف تمام نشود. و هر هفت باری این دو رکعت نماز بکند. آنگاه به‌نزدیكِ حجرالاَسود شود و بوسه دهد و ختم کند، و به‌سَعی مشغول شود.

**آداب سعی** باید که از درِ صفا بیرون شود، و درجه[۵]ای چند به‌صفا برشود چندانکه کعبه را ببیند، و روفرا کعبه کند و بگوید: **لاإلٰهَ إلّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَریكَ لَه، لَهُ المُلْكُ وَلَهُ الحمد، یُحیی ویُمیتُ، وهُوَ حَیٌّ لا یَموتُ، بِیَدِهِ الخَیْرُ وهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیر، لاإلٰهَ إلّا اللهُ وَحْدَهُ و صَدَقَ وَعْدَهُ و نَصَرَ عَبْدَهُ و اَعَزَّ جُنْدَهُ و هَزَمَ الاَحزابَ وَحْدَهُ، لاإلٰهَ إلّا اللهُ مُخْلِصینَ لَهُ الدّینَ وَلَوكَرِهَ الکافِرون**[۶]، و دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد. پس فرود آید، و سعی اِبتدا کند تا به‌مَروه[۷]. و ابتدا آهسته همی رود و همی گوید: **رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ و تَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمْ اِنَّكَ اَنْتَ الاَعَزُّ الاَکرم، اللّٰهُمَّ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً وفِی الآخِرَةِ حَسَنَةً وقِنا عَذابَ النّار**[۸]. و آهسته همی رود

---

۱ـ تمامی («ی» مصدری) تمام بودن. ۲ـ سورهٔ اول (فاتحه) از قرآن کریم. ۳ـ سورهٔ ۱۰۹. (کافرون) ۴ـ سورهٔ ۱۱۲. (اخلاص) ۵ـ درجه، پله. ۶ـ جز الله خدایی نیست، یگانه و بی‌انباز است، پادشاهی و ستایش اوراست، زنده می‌کند و می‌میراند، وخود زندهٔ بیمرگ است، نیکی به‌دست اوست و او بر هر چیز تواناست. جز او خدایی نیست، یکتاست، وعده‌اش راست و بنده‌اش را یاور است، و سپاهش نیرومندترین‌است، به‌تنهایی گروهها رادرهم‌می‌شکند، جزاو خدایی نیست، مؤمنان‌دین او را به‌اخلاص‌پذیرفتند، اگرچه کافران‌را خوش نیامد. (پاره‌هایی از این جملات، ازآیات قرآنی اخذ شده است). ۷ـ مروه، مانند صفا، کوه‌کوچکی است که در انتهای‌این مسیرواقع شده است. ۸ـ پروردگارا ببخش ورحم کن، و ازآنچه می‌دانی فراگذر، توچیره‌تر وبخشنده‌تری. خدایامارا دردنیا وآخرت نیکی ده واز عذاب‌آتش نگاه‌دار. (ربنا...، ازآیهٔ ۲۵۱ سورهٔ ۲ـ بقره ـ مأخوذاست)

تا به‌میلِ[۱] سبز رسد که در گوشهٔ مسجد است. پیش از آن، به‌مقدارِ شش گز به‌شتاب رفتن گیرد تا آنگاه که بدان دو میلِ سبزِ دیگر رسد. آنگاه به‌آهستگی آید تا به‌مروه رسد. پس بر آنجا برشود، و روی با صفا کند[۲]، و هم این دعا بگوید. و این یک‌بار باشد، و چون به‌صفا باز آید، دو بار بُوَد. همچنین هفت‌بار بکُند هم بر این صفت.

چون از این فارغ شود طوافِ قدوم[۳] و سعی به‌جای آورده باشد. و این سنّت است در حج[۴]. اما آن طواف که رکن است، پس از وقوف بُوَد.

و طهارت در سعیْ سنّت است، و در طوافْ واجب. و سعی بدین کفایت افتد، که شرط سعی آن نیست که از پسِ وقوف بُوَد، لیکن باید که از پسِ طواف باشد، اگرچه آن طواف سنّت باشد.

**آداب وقوف به‌عرفه**- بدان که اگر قافله‌ای به‌روزِ عرفه رسند به‌عرفات، به‌طوافِ قدوم نپردازند، و اگر پیش از عرفه رسند طوافِ قدوم به‌جای آرند، و روز ترویه[۵] از مکّه بیرون آیند، و آن شب به منا می‌باشند و دیگر روز به‌عرفه روند. وقتِ وقوف، پس از زوال درآید ـ روز عرفه ـ تا آنگاه که صبحِ روزِ عید برآید. اگر پس از صبح رسند، حجّ فوت شود. و روزِ عرفه غسل کنند، و نمازِ دیگر با نمازِ پیشین بهم بگزارند تا به‌دعا مشغول شوند.

و این روز روزه ندارند تا قوّت یابند که در دعا مبالغت کنند، که سرِّ حجّ اجتماعِ دلها و همّتهای عزیز[۶] است اندر این وقتِ شریف. و فاضلترین ذکر اندر این وقت کلمهٔ لا اِلٰهَ اِلّا الله است. درجمله باید که از وقتِ زوال تا شبانگاه به‌تضرّع و زاری و استغفار مشغول باشد، و توبهٔ نَصوح[۷] کند، و عذرهای گذشته بازخواهد.

و دعوات اندر این وقت بسیار است، و نقل آن دراز شود. در کتابِ

---

[۱] میل، ستون.
[۲] روی به‌سوی «صفا» کند.
[۳] طواف قدوم، طواف ورود.
[۴] سنت، مستحب؛ این عبارت در «ترجمهٔ احیاء» چنین است: وچون آن بکرد، از طواف قدوم و سعی فارغ شده باشد، و آن هردو سنت است. (کتاب حج، ص۲۹۲)
[۵] روز هشتم ذیحجه.
[۶] عزیز، نیرومند.
[۷] نصوح، قطعی و استوار.

احیاء علوم‌الدین گفته‌ایم، ازآنجا یادگیرد یا هر دعا که یاد دارد در این وقت همی گوید، که همهٔ دَعَواتِ مأثوره در این وقت نیکوست. اگر یاد نتواند داشت[۱]، باید از نبشته می‌خواند، یا کسی دیگر همی‌خواند و وی آمین همی‌گوید:

و پیش ازآنکه آفتاب فروشود، از حدودِ عَرَفات بیرون نشود.

**آداب بقیهٔ اعمال حج** – پس، ازعرفات برود، و به‌مُزْدَلفه‌شود، وغسل کند – که‌مزدلفه راحَرَم‌است؛ ونمازشام تأخیر کند تا با نمازِ خفتن با یکدیگر بکند – به‌یك‌بانگِ نماز[۲] و دو اِقامت. و اگرتواند این شب به‌مزدلفه احیا کند، که شبی شریف و عزیز است، و ایستادنِ به‌شب درآنجا از جملهٔ عبادات است. و هر که مُقام نکند[۳]، گوسفندی بباید کشت.

و از اینجا هفتاد سنگ بر گیرد تا به‌منا بیندازد، که اینجا چنان سنگ بیشتر یابد. و در نیمهٔ دیگر شب قصد منا کند، و نمازْ بامدادِ پگاه کند. چون به‌آخرِ مُزدلفه رسد – آنجا که مَشعَرالحرام خوانند – تا به‌وقت اِسفار[۴] بنشیند و دعا همی کند. پس ازآنجا جایی رسد که‌آن را وادیِ مُحَسِّر گویند، اینجاستور بشتاب‌تر براند، واگر پیاده باشد بشتاب‌تر برود – چندانکه‌پهنای آن بِبُرد که سنّت چنین است.

پس بامدادِ عید، گاه تکبیر می گوید وگاه تلبیه[۵]، تا آنگاه که بدان سربالا رسد، که‌آن را جَمَرات گویند. و ازآنجا درگذرد تا به‌بالایی رسد از جانبِ راستِ راه چون روی به‌قبله دارد، که‌آن را جَمَرةُالعَقَبة گویند، تا آفتابْ نیزه‌بالایی[۶] برآید، آنگاه هفت‌سنگ در این جَمَره اندازد – و روی‌به‌قبله اولیتر – و اینجا تلبیه به‌تکبیر بدل کند.

---

۱ـ اگر نتواند، ازبر کند و به‌خاطر بسپرد.

۲ـ بانگ‌نماز، اذان.

۳ـ دراحیاء ومن خرج منها فی‌النصف‌الاول‌من‌اللیل ولم یبت فعلیه دم، وآنکه ازآنجا بیرون شود در نیمهٔ اول شب و مقام نکند (بیتوته‌نکند) باید‌گوسفندی بکشد.

۴ـ اسفار، روشن شدن صبح.

۵ـ تلبیه، دعای لبیك‌گفتن.

۶ـ به‌بالای نیزه‌ای.

و هر سنگی که بیندازد بگوید: اَللّٰهُمَّ تَصدیقاً بِکِتابِكَ واِتّباعاً لِسُنَّةِ نَبیِّكَ مُحَمَّدٍ[۱]. و چون فارغ شود، تلبیه و تکبیر دست بدارد، مگر پس اَز فرایضِ نماز که تکبیر همی کند تا صبح برآید ـ بازپسینْ روزِ ایامِ تشریق، و آن چهارم عید اضحی باشد. پس با منزلگاه شود و به‌دعا مشغول باشد. پس قربان کند ـ اگر خواهد کرد، شرایطِ قربان نگاه دارد و موی بِستُرد. و چون رَمْی[۲] و حَلق[۳] اندر این روز بکرد، یك تحلّـُل حاصل آید و همهٔ محظوراتِ اِحرامْ حلال باشد مگر مباشرت و صید.

پس به‌مکّه‌شود و طوافِ رُکن به‌جای آرد. و چون یك نیمه از شبِ عید درگذرد، وقتِ این طواف درآید. ولیکن اولیتر آن بُوَد که روزِ عید کند؛ و آخرِ وقت مقدّر[۴] نیست، بلکه چندان که تأخیر کند فوت نشود ولیکن دیگر تحلّـُل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند.

و چون این طواف ـ هم بر آن صفت که در طوافِ قدوم گفتیم ـ بکند، حجّ تمام شود و مباشرت و صید حلال گردد. و اگر از پیش سعی کرده باشد، سعی نکند. واگرنه[۵]، سعیِ رُکن پس از این طواف بکند. و چون رَمْی و حَلق و طواف بکرد حجّ تمام شد، و از احرام بیرون آمد.

اما رَمیِ ایامِ تشریق و مَبیت[۶] به‌منا، پس از زوالِ احرام[۷] افتد. و چون از طواف و سعی فارغ شود، روز عید به‌مِنا آید و آن شب مُقام کند ـ که این مُقام واجب است ـ و دیگر روز غُسل کند ـ پس از زوال ـ رمی را، و هفت سنگ به‌جَمرهٔ پیشین اندازد که از جانب عرفات است. و آنگاه روی به‌قبله بایستد و دعا همی کند ـ به‌قدرِ سورةُ البَقَرَة ـ و آنگاه هفت سنگ اندر جَمرهٔ میانگین اندازد و دعا بکند. آنگاه هفت سنگ دیگر به‌جَمرةُ العقبه اندازد، و آن شب مُقام کند به‌مِنا. پس سوم روزِ عید، هم بر این ترتیب، بیست و یك

---

[۱] خدایا برای باورداشتن کتاب تو و پیروی از سنت پیغامبر تو محمد (چنین کنیم).

[۲] رمی، پرتاب کردن (سنگ).

[۳] حلق، موی سر ستردن.

[۴] مقدر، مشخص و معلوم.

[۵] واگر سعی نکرده باشد.

[۶] مبیت، به‌شب خفتن.

[۷] یعنی پس از بیرون شدن از احرام لازم آید.

سنگ بدین جَمَره‌ها اندازد؛ و اگر خواهد بر این اقتصار کند و به‌مکّه شود. و اگر مُقام کند تا آفتاب فروشود، مبیتِ آن شب نیز واجب شود، و دیگر روز هم انداختنِ بیست و یك سنگ نیز واجب شود.

تمامیِ حج این است که گفته آمد.

## کیفیتِ عمره

چون خواهد که عُمْره آرد، غسل کند و جامهٔ احرام درپوشد ــ چنانکه حج را ــ و بیرون شود از مکّه تا به‌میقاتِ عُمْره رسد ــ و آن جَعرانه است و تَنعیم و حُدَیبیة[1]. و نیّتِ عمره کند و بگوید: لَبَّیكَ بِعُمْرَةٍ[2]. و به‌مسجدِ عایشه (رض) شود و دو رکعت نماز کند. و باز به‌مکه آید، و در راه لَبَّیك همی‌گوید، و چون درمسجد شد از تلبیه دست بدارد و طواف کند وسعی ـ چنانکه درحج گفتیم. پس‌موی بِسْتُرد درعُمْره وعُمْره‌بدین تمام‌شود.

و این اندر همه سال همی تواند کرد، کسی که آنجا باشد باید که چندانکه بتواند عُمْره‌همی کند، و اگرنتواند طواف همی کند، و اگر نتواند در خانه همی نگرد. و چون اندر خانه شود، در میان آن دو عمود نماز کند. وِ پای برهنه درشود ــ با توقیر وحرمت؛ وچندانکه تواند آبِ زمزم همی خورد، چنانکه معده پُر شود ــ بر هر نیّت که خواهد شفا بُوَد ــ و بگوید: **اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ شِفاءً مِنْ کُلِّ سُقْمٍ وَارْزُقْنا الإِخلاصَ والیقینَ والمُعافاةَ فی الدُّنیا والآخِرَة، بِرَحمَتِكِ یا أَرْحَمَ الرّاحِمین[3].**

## طوافِ وداع

چون عزمِ بازگشتن کند، پیشینْ[4] رَحْلْ دربندد، و به‌آخرِ همهٔ کارها، خانه

---

[1] ــ این سه محل بیرون شهر مکه است که میقات نامیده می‌شود.

[2] ــ بفرمانم برای عمره.

[3] ــ خدایا آن را شفای هر بیماری قرار ده، و ما را اخلاص و یقین و سلامت در دنیا و آخرت روزی کن، به‌رحمت توای مهربانترین مهربانان.

[4] ــ پیشین، نخست.

را وداع کند[1]؛ چنانکه صفتِ طواف کرده آمد ــ و اندر این طواف، اضطباع، و رفتنِ بشتاب نباشد. و دو رکعت نماز کند و آنگاه به ملتزم شود و دعا کند و بازگردد ــ چنانکه در خانه همی نگرد و همی شود تا از مسجد بیرون شود.

## زیارت مدینه

آنگاه قصد زیارت مدینه کند، که رسول (ص) گفت: «هر که پس از وفاتِ من، مرا زیارت کند، همچنان بُوَد که درحیات.» وگفت: «هرکه قصد مدینه کند، وغرضِ وی جز زیارت نبُوَد، حقّی ثابت شود وی را نزدخدای ــ تعالی ــ که مرا شفیع او گرداند.»

و چون اندر راهِ مدینه همی‌شود، صلوات بسیار همی دهد. و چون چشم بر دیوارِ مدینه افکند گوید: **اَللّٰهُمَّ هٰذا حَرَمُ رسولِك صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم، فَاجْعَلْهُ لی وِقایَةً مِنَ النّارِ وَاَماناً مِنَ العَذابِ وسُوءِ الحساب**[2]. و غسل کند ــ اول ــ آنگاه در مدینه شود؛ و بوی خوش به کار دارد؛ وجامهٔ پاك وسپید در پوشد. و چون اندر شود به تواضع و توقیر باشد و بگوید: **رَبِّ اَدْخِلْنی مَدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخرِجْنی مَخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لی مِنْ لَدُنْكَ سُلطاناً نصیراً**[3]. پس درمسجد شود، و برابرِ منبَر دو رکعت نماز کند، چنانکه عمودِ منبر در برابرِ دوشِ راست وی بُوَد که موقفِ رسول (ص) این بوده است. پس قصدِ زیارت کند، و روی به دیوارِ مشهد کند و پشت با قبله. و دستْ به‌دیوار فرود آوردن و بوسه دادن سنّت نیست، بلکه دور ایستادن به‌حرمتْ نزدیکتر بُوَد. پس بگوید: **السَّلامُ عَلَیكْ یا رسولَ اللهِ، السَّلامُ عَلَیكْ یا نَبِیَّ اللهِ، السَّلامُ عَلَیكْ یا حَبیبَ اللهِ، السَّلامُ عَلَیك یا صَفْوَةَ اللهِ، السَّلامُ**

---

[1] ــ عبارت «ودو رکعت نماز کند» در اینجا قرار داشت که با توجه «ترجمهٔ احیاء» به پایین منتقل شد: وآخر همه وداع خانه به‌جای آرد... وچون فارغ شد، پس مقام دو رکعت نماز گزارد (ص۳۰۴)

[2] ــ خدایا این حرم فرستادهٔ تو (ص) است، آن را برای من نگهدارندهٔ از آتش قرارده، و ایمنی ازعذاب وحساب بد.

[3] ــ پروردگارا مرا صادقانه به‌درون بر وصادقانه بیرون‌آر، و برایم ازنزدخود نیرویی یاری‌دهنده قرار ده.

**عَلَيْكَ يا اَكْرَمَ وُلْدِآدم، اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا سَيِّدَالمُرْسَلين، اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا خاتِمَ النَبيّين ورسولَ رَبِّ العالَمين. اَلسَّلامُ عَلَيْكَ و علىٰ اصحابِكَ الطاهِرينَ وَاَزواجِكَ الطّاهِرات، اُمّهاتِ المُؤْمِنينَ، جَزاكَ اللهُ عَنّا اَفْضَلَ ما جَزىٰ نبيّاًعن اُمَّتِه، وَصَلّىٰعَلَيْكَ كُلَّما ذَكَرَكَ الذّاكِرون و غَفَلَ عَنْكَ الغافِلون[1].**

و اگر وصیت کرده باشند وی را به‌سلام رسانیدن، بگوید: **اَلسّلامُ عَلَيْكَ مِنْ فُلان، اَلسّلام عَلَيْكَ مِن فُلان[2].** آنگاه چندِ دوگز[3] فراتر شود، و ابوبکر و عمر را (رض) سلام کند وبگوید: **اَلسَّلامُ عَلَيْكُما يا وَزيرَيْ رسولِ اللهِ، والمُعاوِنَيْنِ لَهُ عَلَى القيامِ بِالدّين مادام حَيّاً، و القائِمَيْنِ فى اُمَّتِهِ بَعْدَهُ بِاُمورِالدّين، تَتَّبِعانِ فى ذٰلِكَ آثارَه، وتَعْمَلانِ بِسُنَّتِه، فَجَزاكُما خَيْرَ ما جَزىٰ وُزَراءَ نَبِيٍّ على دينه[4].** پس بایستد آنجا، و دعا کند چندانکه تواند. پس بیرون آید و به‌گورستانِ بقیع شود، و تربتِ صحابه وبزرگان را زیارت کند. چون بازخواهد گشت، دیگرباره زیارتِ رسول بکند، و وداع کند.

## اسرار و دقایق حج

بدان که اینچه شرح کردیم صورتِ اعمال حج بود. و در هر یکی از

---

[1] درود برتو ای فرستادهٔ خدا، درود برتو ای پیامبرخدا، درود برتو ای دوست خدا، درود برتو ای برگزیدهٔ خدا، درود برتو ای گرامیتر فرزندان آدم، درود برتو ای سرور فرستادگان، درود برتو ای خاتم پیامبران، و فرستادهٔ پروردگار جهانیان، درود برتو و بریاران پاك تو، و برهمسران پاکیزه دامان تو ــ مادر مؤمنان؛ خداوند ترا ازجانب ما آنچنان پاداشی دهدکه برتر باشد از پاداش هر پیامبری از امتش، و درود برتو هرگاه که یادکنندگان از تو یادکنند و بیخبران از تو غافل مانند.

[2] درود بر تو از فلان و فلان.

[3] به‌اندازهٔ دوگز.

[4] درود برشما ای‌دو وزیر فرستادهٔ خدا، و دو دستیار او در پرداختن به‌کار دین تا آنگاه‌که زنده بود، و سامان دهندگان کار دین پس از وی، درمیان مسلمانان، و پیروان آثار او در دین، و عمل‌کنندگان به‌سنت او، خداوند به‌شما پاداشی دهد که از پاداش همهٔ وزیران پیامبران بهتربود.

این اعمالْ سرّی است، و مقصود از وی عبرتی است وتذکیری، وبا یاد دادنِ کاری‌است از کارهای آخرتْ.

و اصلِ حقیقتِ وی آن است که آدمی را چنان آفریده‌اند که به کمالِ سعادت خود نرسد، تا اختیار خویش اندر باقی نکند[1] ــ چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم ــ و متابعت هویٰ سبب هلاك وی است: تا به‌اختیار خویش باشد و آنچه کند نه به‌دستوریِ شرع کند، اندر متابعتِ هویٰ بُوَد و معاملهٔ وی بنده‌وار نَبُود. و سعادتِ وی اندر بندگی است. و بدین سبب بود که اندر ملّتهای[2] دیگر به‌رهبانیت و سیاحت فرمودندی هر اُمّتی را تا عُبّادِ ایشان از میانِ خلق بیرون شدندی و یا سرِ کوهی شدندی، و همهٔ عمر در ریاضت و مجاهدت به‌سر بردندی. پس، از رسول(ص) پرسیدند که «سیاحت و رُهبانیت نیست در این دین؟» گفت: «مرا جهاد و حج بدلِ آن آمد.» پس حق ــ سبحانه و تعالی ــ این امّت را حج فرمود، بدلِ رهبانیت. که اندر وی هم مقصودِ مجاهدت حاصل شود و هم عبرتهای دیگر در وی ظاهراست؛ که حق ــ تعالی ــ کعبه را شریف کرد و با خود اضافت کرد[3]، و برمثالِ حضرتِ[4] ملوك بنهاد، و ازجوانب وی حرمِ وی ساخت، و صید و درختِ[5] آن را حرام کرد ــ تعظیم و حرمتِ وی را ــ و عَرَفات، بر مثالِ میدانْ در درگاهِ ملوك، درپیشِ حرم بنهاد، تا از همهٔ جوانبِ عالَمْ قصدِ خانه کنند، بازآنکه دانند که وی منزّه است از نزول اندر خانه و اندر مکان، ولیکن چون شوقْ عظیم بُوَد، هرچه به‌دوست منسوب بُوَد محبوب و مطلوب بُوَد.

پس اهلِ اسلام در این شوق، اهل و مال و فرزند فروگذاشتند، و خطرِ بادیه احتمال کردند، و بنده‌وار قصد حضرت کردند. ودر این عبادت ایشان را کارها فرمودند که هیچ عقل بدان راه نیابد ــ چون سنگ انداختن، و میان صفا و مَروَه دویدن ــ برای آنکه هرچه عقل بدان راه یابد، نَفْس را

---

[1] ــ اندر باقی کردن، ترك کردن.
[2] ــ ملت، شریعت، مذهب.
[3] ــ به‌خودمنسوب‌داشت(اضافت = نسبت).
[4] ــ حضرت، پیشگاه.
[5] ــ مراد کندن درخت یاشاخ وبرگ آن است.

نیز بدان اُنسی باشد که داند که چه می کند، و برای چه همی کند. چون بداند که در زکات رفقِ درویشان است، و در نماز تواضع برای خدایِ جهان است، و در روزه مُراغمت[۱] و کسر[۲] لشکرِ شیطان است، باشد که طبعِ وی بر موافقت حرکت کند ــ و کمالِ بندگی آن بُوَد که به‌محضِ فرمان کار کند، که هیچ متقاضی از باطنِ وی پیدا نباشد. و رمی و سعی از این جمله است، که جز به‌محضِ بندگی نتواند کرد. و برای این بود که رسول (ص) گفت: در حج ــ برخصوص[۳] ــ لَبَّیْكَ بِحَجَّةٍ حقّاً وتَعَبُّداً و رِقّاً[۴]. و این را تعبّد و رِقّ نام کرد.

و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد از این اعمال چیست، آن از غفلتِ ایشان بُوَد از حقیقتِ کارها؛ که مقصود از این بی‌مقصودی است، و غرض از آن بیغرضی است؛ تا بندگی بدین پیدا شود و نظرِ وی جُز به‌محضِ فرمان نباشد، و هیچ نصیبِ دیگر ــ عقل را و طبع را ــ بدان راه نباشد، تا آنِ خود جمله اندر باقی کند[۵] ــ که سعادتِ وی اندر نیستی وی است ــ تا از وی جز حق و فرمانِ حق هیچ چیز بنماند.

**اما عبرتهای حج** آن است که این سفر بروجهی برمثالِ سفرِ آخرت نهاده‌اند؛ که در این سفر مقصد خانه است، و از آن سفر خداوندِ خانه. پس، از مقدمات و احوالِ این سفر باید که احوالِ آن سفر یاد می گیرد[۶]. چون اهل و دوستان را وداع کند، بداند که این بدان وداع مانَد که در سَکَراتِ مرگ خواهد بود. و چنان باید که پیشین[۷] دل از همهٔ علایق فارغ کند پس بیرون شود، چنانکه اندر آخرِ عمر دل از همهٔ دنیا فارغ کند؛ وگرنه سفر بر وی منغّص بُوَد.

---

۱ــ مراغمت، به‌خاك مالیدن، بـه‌زمین افکندن. ۲ــ کسر، شکستن. ۳ــ مراد اینکه تنها در حج تعبد ورق قید کرد و درعبادات دیگر نکرد. ۴ــ بفرمانم به‌حجی که‌حق است و تعبد و رق. ۵ــ تا آنچه را که به‌خود او تعلق دارد ترك کند و به‌دور افکند.

۶ــ استعمال قدیم به‌جای: یاد بگیرد. ۷ــ پیشین، نخست.

و چون زادِ راه از همه نوعها ساخته کند، و همه احتیاطی به‌جای آرد ـ که نباید[1] که در بادیه بی‌برگ ماند ـ باید که بداند که بادیهٔ قیامت درازتر و هولناکتر است، و آنجا به‌زادْ حاجتْ بیشتر است. و چون هرچیزی که به‌زودی تباه خواهد شد، با خود برنگیرد ـ که داند که با وی بِنماند و زادِ بادیه را نشاید ـ همچنین هر طاعتی که به‌ریا و تقصیرْ آمیخته باشد زادِ آخرت را نشاید.

و چون برجمّازه نشیند، باید که از جنازه یادآرد، که به‌یقین داند که مرکبِ وی اندر آن سفر آن خواهد بود؛ و باشد که پیش ازآنکه از جمّازه فرودآید، وقتِ جنازه درآید: باید که این سفرِ وی چنان بُوَد که‌زادِ آن سفر را بشاید.

و چون جامهٔ احرامْ راست کند، تا چون نزدیك رسد جامهٔ‌عادت[2] بیرون‌کند و این در پوشد ـ و این‌ ـ دو اِزارِ سپید بُوَد ـ باید که از کفن یاد کند، که جامهٔ‌آن‌سفر نیز مخالفِ عادتِ این جهان خواهد بود.

و چون عَقَبات و خطرهای بادیه بیند، باید که از مُنْکَر و نکیر و عقارِب[3] وحیّاتِ[4] گور یادآرد، که از لحد تا به‌حشر بادیه‌ای‌عظیم خواهد‌بود با عقبه‌های بسیار. وچنانکه بی‌بدرقه از آفتِ بادیه سلامت نیابد، همچنین از هولهای گورْ سلامت نیابد بی بدرقهٔ طاعت. و چنانکه اندر بادیه از اهل و فرزند و دوستان تنها مانَد، درگور همچنین خواهد بود.

وچون لبّیك زدن گیرد، بداند که این جوابِ ندایِ حق است، و روزِ قیامت همچنین ندا به‌وی خواهد رسید: ازآن هولْ باز اندیشد، وباید که به‌خطرِ[5] این ندا مستغرَق باشد. و علی بن‌الحسین (رض) در وقتِ اِحرام زرد‌روی شد، و لرزه بر وی افتاد، و لبّیك نتوانست زد. گفتند: «چرا لبّیك نگویی؟» گفت: «ترسم که اگر بگویم، گوید: 'لا لَبَّیْك ولا سَعْدَیْك'[6]» چون

---

[1] ـ نبایـد، مبادا. [2] ـ جامهٔ عادت، جامهٔ معمول و همه روزه. [3] ـ عقارب (ج عقرب)، کژدمها. [4] ـ حیات(ج حیه)، مارها. [5] ـ خطر، اهمیت، بزرگی، خطیری. [6] ـ نه لبیکی و نه سعدیکی.

این بگفت، از اُشتر بیفتاد و بیهوش شد.

و احمدبن ابی‌الحواری مرید ابوسلیمان دارانی بود، حکایت می کند که: [در خدمت ابوسلیمان دارانی بودم، لبیك نگفت، تامیلی برفت و بیهوش شد، چون به‌هوش آمد گفت: «ای احمد،][۱] حق ـ تعالی ـ به‌موسی (ع) وحی کرد که ‘ظالمانِ امّتِ خود را بگوی تا نام من نبرند؛ و مرا یاد نکنند؛ که هر که مرا یاد کند من وی را یاد کنم، و چون ظالمان باشند ایشان را به‌لعنت یاد کنم.’» و گفت[۲]: «شنیدم که هر که نفقهٔ حج از شبهت کند، آنگاه که گوید: ‘لَبَّیْك!’ وی را گویند: ‘لا لَبَّیكَ ولا سَعْدَیكَ حتّٰی تَرُدَّ ما فی یَدَیْكَ[۳].’

امّا طواف و سعی ـ بدان مانَد که بیچارگان به‌درگاهِ ملوك شوند، و گِردِ کوشکِ ملِك همی‌گردند تا فرصت یابند که حاجتِ خویش راعرضه‌کنند، و درمیانِ سرای همی شوند و همی آیند، و کسی را می‌جویند که ایشان‌را شفاعت کند، و امید می‌دارند که مگر ناگاه چشمِ ملِك برایشان افتد و به‌ایشان نظری کند. ومیان صفا ومروه برمثالِ آن میدان است.

اما وقوفِ به‌عرفه و اجتماعِ اصنافِ خلق از اطرافِ عالم، و دعا کردنِ ایشان به‌زبانهای مختلف، به‌عرصاتِ قیامت مانَد، که همهٔ خلایق جمع شده‌باشند و هر کسی به‌خویشتن مشغول ومتحیّر میانِ ردّ و قبول[۴].

اما انداختن سنگ: مقصود اظهارِ بندگی است: برسبیلِ تعبّد محض‌ـ ونیز تشبّه به ابراهیمِ خلیل (ع)، که آن جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا وی را در شُبهتی افکَند، سنگ در وی انداخته است. پس اگر در خاطرِ تو آید که «شیطان وی را پیدا آمد و مرا نیامد: بیهوده سنگ چرا اندازم؟» بدان، که این خاطر ترا از شیطان پیدا آمده‌است: سنگ بینداز تا پشتِ وی را بشکنی، که پشت وی بدان شکسته شود که تو بنده‌ای فرمانبُردار باشی

---

[۱] آنچه بین دوقلاب قرارگرفته تلفیقی است از نسخه‌های مختلف کیمیا و ترجمهٔ فارسی احیاء، که به‌ضرورت انجام گرفته است.

[۲] ابوسلیمان گفت.

[۳] لبیك وسعدیك تو درست نیست تاآنگاه‌که مال شبهه‌ناك را به‌صاحبش بازدهی.

[۴] متحیر است میان ردشدن در پیشگاه خداوند یا پذیرفته شدن.

و هرچه ترا گویند چنان کنی و تصرفِ خویش در باقی کنی. و به‌حقیقتْ بدان که بدین انداختنِ سنگْ شیطان را مقهور می کنی.

این مقدار اشارت کرده آمد ازعبرتهای حج تا چون کسی راهِ این شناسد برقدر صفای فهم و شدّتِ شوق وتمامیِ جدّ درکارْ، وی را امثالِ این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی برگیرد؛ که حیاتِ عبادتِ وی بدان بُوَد و از حدِّ صورتِ کارها فراتر شده باشد.

# اصل هشتم ـ در قرآن خواندن

بدان که قرآن خواندن فاضلترینِ عبادات است ـ خاصه که در نماز بُوَد بر پای ایستاده[1]. رسول (ص) گفت: «فاضلترینِ عبادات به‌نزدیكِ من قرآن خواندن است.» و گفت: «هر که را نعمتِ قرآن‌خواندن دادند و پندارد که هیچ کس را بزرگتر از آن که وی را داده‌اند چیزی داده‌اند، خُرد داشته باشد چیزی را که حق ـ تعالی ـ آنرا بزرگ داشته است.» و گفت: «به مَثَل، اگر قرآن در پوستی کنند و در آتش افکنند، آتش گِردِ آن نگردد.» و گفت: «روزِ قیامتْ هیچ شفیع نیست نزدیك حق ـ تعالی ـ بزرگوارتر از قرآن ـ نه پیغامبر و نه فریشته و نه غیر ایشان.» و گفت: «حق ـ تعالی ـ همی گوید: هر که را قرآن از دعاخواندن مشغول کند[2]، آنچه فاضلترین ثوابِ شاکران است وی‌را عطا کنم.» و گفت رسول (ص): «این دلها زنگار بگیرد همچون آهن!» گفتند: «یا رسول‌الله، به‌چه زدوده شود؟» گفت: «به‌خواندنِ قرآن و یاد کردنِ مرگ.» و گفت: «من رفتم و شما را دو واعظ بگذاشتم تا شما را پند همی دهند ـ یکی گویا، و یکی خاموش: واعظِ گویا قرآن است، و واعظِ خاموشْ مرگ.»

---

[1] ـ درحال قیام.

[2] ـ باعث گردد که از دعاخواندن بپردازد و به‌قرآن‌خواندن مشغول شود.

و ابن مسعود گوید. «قرآن برخوانید که مُزدِ هرحرفی ده حسنه است؛ و نگویم که اَلَمْ یك حرف است، لیکن الف حرفی است، و لام حرفی است، و میم حرفی.» و احمد حنبل (ره) گوید: «حق ــ تعالی ــ را به‌خواب دیدم، گفتم: 'یارب! تقرّب تو به‌چه‌چیز فاضلتر؟' گفت: 'به کلامِ من ــ قرآن' گفتم: 'اگر معنی فهم کنند و اگرنه؟' گفت: 'اگر معنی فهم کنند و اگرنه.'»

## تلاوتِ غافلان

بدان که هر که قرآن بیاموخت، درجهٔ وی بزرگ است: باید که حُرمتِ قرآن نگاه دارد، و خود را از کارهای ناشایست صیانت کند، و در همهٔ احوالْ خویشتن را به‌ادب دارد؛ و اگرنه، بیمِ آن باشد که قرآنْ خصمِ وی شود.

و رسول (ص) گفت: «بیشترِ منافقانِ اُمّت من قرآن‌خوانان باشند.»

و ابوسلیمان دارانی گفت: «زبانیه[1] در قرآن خوانانِ مفسدْ زودتر آویزد که در بُت پرستان.» و در تورات است که حق ــ تعالی ــ می گوید: «ای بندهٔ من، شرم نداری که اگر نامهٔ برادری به‌تو رسد و تو در راه باشی. بایستی و با یکسوشوی یا بنشینی و یك یك حرف بر خوانی و تأمل بکنی[2]، و اینْ کتابِ من نامه‌ای است که به‌تو فرستاده‌ام تا تأمل کنی و بدان کار کنی. و تو از آن اِعراض می کنی و بدان کار نمی کنی، و اگر برخوانی، تأمل نکنی تا چیست؟!»

و حسن بصری (ره) گوید: «کسانی که پیش از شما بودند، قرآن را نامه‌ای دانستند که از حق ــ تعالی ــ بدیشان رسیده است. به‌شب تأمل کردندی و به‌روز بدان‌کار کردندی. وشما درس کردنِ آن عملِ خویش ساخته‌اید. حرف و اِعرابِ وی درست می کنید، وفرمانِ وی‌آسان می گیرید.»

و درجمله بباید دانست که مقصود از قرآن، خواندنِ مجرّد نیست، بلکه

---

[1] ــ زبانیه، فریشتگان عذابگر.

[2] ــ در معنی‌آن فکر و تأمل کنی.

مقصود کار کردن است. و خواندنْ برای یادداشتن می‌باید، و یادداشتن برای فرمان‌بُردن؛ کسی که فرمان نبرد و همی خواند و حروفِ وی درست همی‌گوید، چون بنده‌ای بُوَد که نامهٔ خداوندی به‌وی رسد ـ و وی را کارها فرموده باشد ـ بنشیند و نامه به الحان همی خواند و حروفْ درست همی‌کند و از فرمانِ وی هیچ چیز به‌جای نیارد: بی‌شك مستحقّ مقت و عقوبت شود.

## آدابِ تلاوت

**آداب ظاهر...** باید که در شش چیز ادب نگاه‌دارد در ظاهر:

**ادب اول** آنکه به‌حرمت خواند، و پیشینْ طهارت کند، و رویْ به‌قبله آرد، و متواضع وار بنشیند ـ چنانکه درنماز. علیّ بن ابی‌طالب (رض) گوید: «هر کسی که‌قرآن درنمازْ ایستاده خواند، وی را به‌هرحرفی صدحسنه بنویسند؛ و اگر نشسته خواند درنماز، پنجاه بنویسند؛ و اگر برطهارت بُوَد نه درنماز، بیست وپنج حسنة؛ و اگر برطهارت نبُوَد، ده حسنه بیش ننویسند. وآنچه به‌شب خوانَد ـ خاصّه در نماز ـ فاضلتر، که دل فارغتر بُوَد و ثوابْ بیشتر.

**ادب دوم** آنکه‌آهسته خوانَد، و تدبّر همی‌کند در معانیِ وی، و در بندِ آن نباشد که زود ختم کند چون گروهی که شتاب کنند تا هر روز ختمی برخوانند. و رسول (ص) می‌گوید: «هر که قرآن بیش از سه روزختم کند، فقهِ قرآن در نیابد.» و ابن عباس (رض) می‌گوید: «**اِذازُلزِلَتْ**[1] **و القارعة**[2] برخوانم به‌آهستگی و تأمل کنم، دوستتر دارم از **البَقَرة**[3] **وآلِ عِمرانْ**[4] به‌شتاب. و عایشه (رض) کسی را دید که قرآن بشتاب می‌خواند، گفت: «نه خاموش

---

[1] و [2]- سوره‌های ۹۹ (زلزال) و ۱۰۱ قرآن، که هردو کوتاه است. [3] و [4]- سوره‌های ۲ و ۳ قرآن، که هردوبلند است.

است و نه قرآن خوان.» و اگر کسی عجمی باشد ـ که معنی قرآن نداند ـ هم[۱] آهسته خواندن فاضلتر باشد، نگاهداشت حرمت را[۲].

**ادب سوم** گریستن است. رسول (ص) می گوید: «قرآن برخوانید و بگریید؛ اگر گریستن فرا نیاید، به‌تکلف فراز آورید.» و ابن عباس گوید: «چون سجدهٔ سبحان برخوانید، شتاب مکنید در سجود تا بگریید؛ اگر کسی را چشم نگریَد باید که دلش بگریَد.» رسول (ص) گفت: «قرآن برای اندوه فرود آمده است: چون برخوانید، خویشتن را اندوهگین کنید.» و هر که وعد و وعید و فرمانهای قرآن را تأمل کند و عجز خویش همی بیند، ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بر وی مستولی نبُوَد.

**ادب چهارم** آنکه حقّ هر آیتی بگزارد. رسول (ص) چون بهٔ آیتِ عذاب رسیدی استعاذت کردی، و چون به آیتِ رحمت رسیدی تنزیه و تسبیح کردی؛ و در ابتدا اَعُوْذُ بگفتی؛ چون فارغ شدی، گفتی:

**اللّٰهُمَّ ارْحَمْنی بِالقُرآنِ وَ اجْعَلْهُ اِماماً و نوراً و هُدیً و رحمةً، اَللّٰهُمَّ ذَكِّرْنی مِنْهُ ما نَسیتُ، و عَلِّمْنی مِنه ما جَهِلْتُ وَ ارْزُقْنی تِلاوَةَ آناءَاللَّیْلِ والنّهارِ وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لی یا رَبَّ العالَمین**[۳].

و چون به آیاتِ سجده رسد، سجده کند. اول تکبیر بگوید و آنگاه سجده کند، و شرطهایِ نماز ـ از سَتْرِ عَوْرت و طهارت ـ در وی نگاه دارد، و تکبیر و سجود کفایت بُوَد ـ بی تشهّد و سلام.

---

[۱] ـ هم، باز. [۲] ـ برای حفظ حرمت. [۳] ـ خدایا مرا به‌قرآن ببخش، وآن‌را برای من پیشوا و روشنی و راهبر و رحمت قرار بده، خدایا آنچه از قرآن فراموشم شده به‌یادم آور، وآنچه را نمی‌دانم مرا بیاموز، و تلاوت آن را در سراسر شب و روز نصیبم کن، وآن را برایم حجتی ساز، ای پروردگار جهانیان.

**ادب پنجم** آنکه اگر از معنیِ ریا در وی چیزی باشد و یا کسیِ دیگر را نمازْ بشولیده خواهد شد، آهسته خوانَد؛ که در خبر است که «فضلِ قرائتِ سِر برجَهر[1] چون صدقهٔ سِر است برعلانیه.» و اگر از این[2] ایمن باشد، اولیتر آن بُوَد که آواز بردارد تا دیگری را نیز از سَماع نصیب بُوَد، و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همّتِ وی جمعتر باشد، وتا نشاط بیفزاید وخواب بِرَمَد وُ خفتگانِ دیگر بیدار شوند. و اگر این همه نیّتها جمع شود، بر هر یکی ثوابی یابد. و اگر از مُصحَف[3] خوانَد فاضلتر، که چشم را نیزکار فرموده باشد. و گفته‌اند: «ختمی از مُصحَف به‌هفت ختم بُوَد نه از مُصحَف[4].» و یکی از فقهای مصرْ نزدیکِ شافعی شد، وی را در سجود دید ـ مُصحَف نهاده. گفت[5]: «فقهْ شما را از قرآن مشغول بکرد! و من نمازِ خفتن بگزارم، مُصحَف بر دست گیرم و تا روزْ فرا یکدیگر نکنم.»

و رسول (ص) بر ابوبکر بگذشت: نماز می کرد به‌شب، وقرآن آهسته می‌خواند. گفتا: «چرا آهسته می‌خوانی؟» گفت: «آن‌که با وی می گویم، می‌شنود.» و عمر را (رض) دید که به‌آواز می‌خواند، گفت: «چرا به‌آواز همی‌خوانی؟» گفت: «خفته را بیدار کنم و شیطان را دور کنم.» گفت: «هردو نیکو کردید.» پس چنین اعمالْ تَبَعِ نیّت بُوَد، وچون نیّت درهردو نیکو بُوَد، بر هردو ثواب یابد.

**ادب ششم** آنکه جهد کند تا به‌آواز خوش خواند، که رسول (ص) می‌گوید: «قرآن‌را به‌آوازهای خوش بیارایید.» ورسول (ص) مولای بوحُذَیفه[6] را دید که قرآن به‌آوازِ خوش می‌خواند، گفت «اَلحَمدُلِلّهِ الّذی جَعَلَ فی اُمّتی مِثلَه[7].» و سببْ آن است که هرچند آوازخوشتر بُوَد، اثرِ قرآن

---

[1] سر و جهر، پنهان و آشکارا (بی بانگ و به بانگ بلند).

[2] از ریا ومزاحمت.

[3] ازروی قرآن نه از حفظ.

[4] یك ختم ازروی قرآن خواندن برابر بود با هفت ختم از برخواندن.

[5] یعنی شافعی گفت. (← «ترجمهٔ احیاء»، کتاب اسرار قرآن)

[6] نام این مولا در «احیاء علوم الدین» سالم یاد شده است.

[7] ستایش خدایی را که در امت من چون اوبی نهاد.

در دلْ بیشتر بُوَد. و سُنّت آن است که محرابی[۱] خواند. امّا الحانِ بسیار در میان کلمات و حروف افکندن عادتِ قوّالان است ومکروه باشد.

**آداب باطن** اما آداب باطن در تلاوت نیز شش است:

**ادب اول** آنکه عظمت سخن بداند، که سخنِ خدای است و قدیم است وصفت وی است ــ قایم به‌ذات وی، وآنچه برزبانِ وی همی‌رود حروف است. و همچنانکه «آتش» به‌زبان گفتن آسان است و هر کسی طاقت گفتن آن دارد اما طاقتِ نَفَس آتش ندارد، همچنین حقیقتِ معانی این حروف ــ اگر آشکارا شود ــ هفت آسمان وهفت زمین طاقتِ تجلّی آن ندارد.

و ازاین بود که حق تعالی گفت: **لَو اَنزَلْنا هٰذَا القُرآنَ عَلیٰ جَبَلٍ لَرَأَیتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِن خَشْیَةِاللّٰه**[۲]. ولیکن جمال و عظمتِ قرآن را به‌کسوتِ حروف پوشیده‌اند تا زبانها و دلها طاقت آن دارد، و جز در کسوتِ حروف به‌آدمی رسانیدن صورت نبندد، و این دلیل آن نباشد که ورای حروف کاری عظیم نیست. و همچنانکه بهایم را راندن وآب دادن وکارفرمودن به‌سخنِ آدمی ممکن نیست ــ که وی را طاقتِ فهم آن نَبُوَد، لاجرم آوازها نهاده‌اند، نزدیکِ[۳] آوازِ بهایم، تا ایشان‌را بدان آگاهی دهند؛ و ایشان آواز بشنوند وکار بکنند و حکمت آن ندانند، که گاو به‌بانگی که بر وی زنند زمین نرم می کند و حکمتِ زمین نرم کردن نداند که مقصودْ آن است که هوا درمیان خاك شود و آب با هردو آمیخته شود تا چون هرسه جمع شوند بخارِ زمین آن‌را شاید که غذای تخم گردد و وی را تربیت کند ــ نصیب بیشترِ آدمیان هم از قرآن، آوازی و ظاهر معنی بیش نَبُوَد، تا گروهی پنداشتند که قرآن خودْ حروف است و اصوات، و این غایتِ ضعف و سلیم دلی[۴] است. و این همچنان بُوَد که کسی

---

۱ـــ← واژه‌نامه.

۲ــ (قرآن، ۲۱/۵۹)، اگر ما این قرآن را بر کوهی فرو فرستادیمی از سنگ‌خاره، تو آن کوه‌را بدیدی‌که بترسیدی و نژندگشتی، و پاره پاره بشکستی از بیم خدای.

۳ـ شبیه...

۴ــ سلیم دلی، ساده دلی.

پندارد که حقیقت آتش «الف» و «تا» و «شین» است، و نداند که اگر آتش کاغذ را بیند بسوزد و طاقت وی ندارد، اما این حروف همیشه در کاغذ باشد و هیچ اثر نکند در وی. و چنانکه هر کالبدی را روحی است که با وی نماند، معنیِ حروف همچون روح است و حروف چون کالبد. شرفِ کالبد به‌سببِ روح است، و شرفِ حروفْ به‌سببِ روحِ معانی است، و پیدا کردنِ تمامیِ تحقیقِ[1] این، درچنین کتاب ممکن نگردد.

**ادب دوم** آنکه عظمت حق ـ تعالی ـ، که این سخنِ وی است، در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن، و بداند که سخنِ که می‌خواند، و در بحرِ خطر که می‌نشیند ، که وی رامی گوید[2]: **لایمسه الاالمطهرو ن**[3].

و چنانکه ظاهرِ مُصْحَف را نشاید بساویدن الاّ به‌دستی پاک، بداند که حقیقتِ سخن حق را درنتوان یافت اِلاّ به‌دلی پاک از نجاستِ اخلاق بد و آراسته به‌نورِ تعظیم و توقیر. و از این بود که عکرمه چون مُصْحَف از هم بازکردی، وی را غشی افتادی و همی گفتی: هُوَ کَلامُ رَبّی، هُوَ کَلامُ رَبّی[4].

و هیچ کس عظمتِ قرآن نداند تا عظمتِ خدای را نشناسد. و این عظمت در دل حاضرنیاید تا از صفات و افعالِ وی باز نیندیشد. و چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین، وهرچه درمیان این و آن است ـ ازملایکه وجنّ و اِنس و بهایم وحشرات و جماد ونبات و اصنافِ خلق ـ در دل حاضر کند و بداند که این کلامِ اوست که این‌همه درقبضهٔ قدرت وی است ـ که اگر همه را هلاک کند باک ندارد، و در کمالِ وی هیچ نقص نَبُوَد، و آفریننده و دارنده و روزی دهندهٔ همه وی است ـ آنگاه باشد که شمه‌ای ازعظمتْ در دلِ

---

[1] ـ بیان همهٔ حقیقت این معنی.

[2] ـ در «ترجمهٔ احیاء» : و بداند که آنچه می‌خواند از سخن‌آدمیان نیست، و در سخن خدای خطری عظیم است؛ چه، فرموده‌است...

[3] ـ (قرآن، ۷۹/۵۶)، آن‌راهیچ کس نبساود جز پاکان.

[4] ـ این سخن‌پروردگار من است، این‌سخن پروردگار من است.

وی حاضر شود.

**ادب سوم** آنکه دلْ حاضر دارد، و در خواندن غافل نشود، و حدیثِ نفسْ وی‌را به‌جوانبِ پراکنده بیرون نبَرَد، وهرچه به‌غفلت خواند ناخوانده داند و دیگر بارْ باز سرشود ــ که این همچنان بُوَد که کسی به تماشا در بوستانی شود وآنگاه غافل باشد از عجایبِ بوستان ــ تا دیگر بار ــ بیرون آید بی‌نصیب. و این قرآنْ تماشاگاهِ مؤمنان است؛ و در وی عجایبها وحکمتهاست، که هر که در آن تأمل کند به‌هیچ چیز دیگر نپردازد. پس اگر کسی معنیِ قرآن نداند نصیبِ وی اندك باشد. اما باید که عظمت این در دلِ وی حاضر بُوَد تا پراکنده‌اندیشه نشود.

**ادب چهارم** آنکه در معنیِ هر کلمتی اندیشه همی کند تا فهم کند؛ و اگر به یك‌راه فهم نکند اِعادت کند. اگر از وی لذتی یابد، اِعادت می کند اولیتر از بسیار خواندن بُوَد.

ابوذرغفاری می گوید که «رسول (ص) یك ثلثِ شب تا روز این آیتْ اِعادت می کرد[1]: **اِن تُعَذِّبْهُم فأِنَّهُم عِبادُكَ وإِنْ تَغْفِرْ لَهُم فَإِنَّكَ اَنتَ العزیزُ الحَكیم**[2] و **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم** بیست بار اعادت کرد.»

وسعید بن جُبَیر شبی در این آیت کرد: **وَامْتازوا الیَوْمَ اَیُّهَا المجرِمون**[3]. و اگر آیتی می‌خواند و معنیِ آیتی دیگر می اندیشد، حق آن آیت نگزارده باشد. عامر بن عبدقیس از وسواس گله می کرد، گفتند: «آن، حدیثِ دنیا باشد.» گفت: «اگر کارد در سینهٔ من زنند آسانتر از آنکه در نمازْ حدیثِ دنیا اندیشم.» ولیکن دل مشغولیِ آنکه 'در قیامت پیش حق ــ تعالی ــ چون ایستم، وچون بازگردم؟' این ازجملهٔ وسواس می‌دانست ــ به‌حکم آنکه هر کلمه که در نماز می‌خواند،

---

[1] در «ترجمهٔ احیاء»: بوذر گفت که «پیغامبر (ص) شبی درقیام ما را امامت کرد، و همه شب این آیت‌را بازگردانید.»

[2] (قرآن، ۵/۱۱۸)، اگر عذاب کنی ایشان‌را، ایشان رهیگان تواند، اگر بیامرزی ایشان را، توآنی که تویی توانای دانا.

[3] (قرآن، ۳۶/۵۹)، [و گویند فراکافران که] ازهم جدا شوید امروز، ای ناگرویدگان!

باید که جز آن‌معنی، اندر آن وقت، به‌هیچ‌چیز دیگر نیندیشد؛ وچون اندیشهٔ دیگر کند، اگرچه هم‌از دین بُوَد، وسواس باشد؛ بلکه باید در هر آیتی جز از معنیِ وی‌نیندیشد: چون‌آیاتِ صفاتِ حق ــ تعالی ــ خواند، در اسرارِ صفاتْ تأمل کند که معنی قُدّوس و عزیز وجبّار و متکبّر وحکیم وامثال این چیست؛ وچون‌آیاتِ افعال خوانَد ــ که خَلَقَ‌السمواتِ‌والْاَرض[1] ــ از عجایبِ خلقْ عظمتِ خالق فهم کند وکمالِ عِلم و قُدرت وی بشناسد، تا چنان شود که در هرچه نِگرَد حق را بیند، که همه به‌وی بیند و از وی بیند؛ و چون این آیت خوانَد که اِنّا خَلَقْنَا اْلاِنسانَ مِن نُطْفَةٍ اَمْشاجٍ نَبْتَلیه[2]، در عجایبِ نطفه اندیشد که قطره‌ای آبِ یك صفت چگونه از وی چیزهای مختلف پدیدآورد، چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن، وآنگه از وی اعضا، چون دست وپای و سر وچشم و زبان و غیر آن چون‌آفریده شود، وآنگاه عجایبِ جواهرِ معانی، چون سمع و بصر و حیات و غیر آن، چون پدیدآید؟

و معانیِ قرآن را همه شرح کردن دشخوار[3] بُوَد، و مقصود از این، تنبیه است برجنسِ تفکّر درقرآن.

و معانیِ قرآن سه کس را ظاهر نشود: یکی آنکه اولْ، تفسیرِ ظاهر[4] نخوانده باشد و عربیّت‌نشناخته بُوَد؛ دیگر آنکه برگناهی بزرگ مصرّ باشد، یا بدعتی اعتقادکرده باشدکه دلِ وی تاریك شده باشد؛ ودیگر آنکه در کلامِ اعتقادی[5] برخوانده باشد و برظاهرِ آن ایستاده، و هرچه به‌خلافِ آن بردلِ وی بگردد از آن نفرت‌گیرد[6]، وممکن‌نگردد که این کس هرگز از آن‌ظاهرْ فراترشود.

**ادب پنجم** آنکه دلِ وی به‌صفتهای مختلف می‌گردد، چنانکه معانی آیات می‌گردد: چون به‌آیاتِ خوف رسد همهٔ دل وی هراس و زاری گردد، و چون به‌آیتِ رحمت رسد گشادگی و استبشار در وی پدیدآید، و چون صفات حق ــ

---

۱ــ (در آیاتی چند از قرآن آمده است)، آسمانها و زمین را آفرید. ۲ــ (قرآن، ۲/۷۶)،
بیافریدیم ما این مردم را از نطفه‌ای آمیخته، ما می‌آزماییم اورا. ۳ــ دشخوار، دشوار.
۴ــ مراد ترجمه است. ۵ــ علم کلام. ۶ــ دوری جوید.

تعالی ـ شنود عین تواضع و شکستگی گردد، و چون محالاتِ کُفّار شنود ـ که درحق خدای تعالی گفته باشند، چون فرزند و شریك ـ آوازْ نرمتر کند و با شرم و باحیا و خجلت خواند. و همچنین هرآیتی را معنیی هست، وآن معنی را مقتضایی است. باید که بدان صفت گردد تا حقّ آیت گزارده بُوَد.

**ادب ششم** آنکه قرآن چنان‌شنود که از حق ـ تعالی ـ شنوند، و تقدیر کند[1] که از وی می‌شنود. یکی از بزرگان گوید که «من قرآن می‌خواندم و حلاوت آن نمی‌یافتم، تا تقدیر کردم که از رسول (ص) می‌شنوم؛ پس ازاین فراتر شدم و تقدیر کردم که ازجبرئیل می‌شنوم. حلاوت زیادت یافتم؛ پس فراترشدم و به‌منزلت مهین رسیدم؛ و اکنون چنان می‌خوانم که ازحق ـ تعالی ـ می‌شنوم بی‌واسطهَ ـ ولذّتی می‌یابم که هرگز نیافته‌ام.

---

[1] تقدیر کردن، فرض کردن.

# اصل نهم.ـ در ذکر حق تعالی

بدان که‌مقصود و لُباب همهٔ عبادتها یادکردِ خدای ـ تعالی ـ است؛ که عمادِ مسلمانی نمازاست، و مقصود از وی ذکر حق ـ تعالی ـ است؛ چنانکه گفت: **اِنَّ الصَّلاةَ تَنْهیٰ عَنِ الفَحْشاءِ والمُنْکَرِ و لَذِکْرُاللهِ اَکبَرُ**[1]. وخواندن قرآن فاضلترین عبادات است، به‌سبب آنکه سخن خدای ـ تعالی ـ است و ذکرِ وی است. و هرچه در وی است همه سببِ تازه گردانیدن ذکرِ حق ـ سبحانه و تعالی ـ است. و مقصود از روزه کسرِ شهوت است، تا چون دل از زحمتِ شهوات° خلاص یابد صافی گردد و قرارگاهِ ذکر شود؛ که چون دل به‌شهوت آکنده بُوَد، ذکر° از وی ممکن نَبُوَد و در وی اثر نکند. و مقصود از حج ـ که زیارت خانهٔ خدای است ـ ذکرِ خداوندِ خانه است و تهییجِ شوق به‌لقای وی. پس سِرّ و لُباب همهٔ عبادات ذکر است. بلکه اصلِ مسلمانی کلمهٔ **لااِلٰهَ اِلاّالله** است، و این عینِ ذکر است، و همهٔ عباداتِ دیگر تأکیدِ این ذکر است. و یادکردِ حق ـ تعالی ـ تُرا، ثمرهٔ ذکرِ توست وی را؛ و چه ثمر بُوَد بزرگتر از این؟ و برای این گفت: **فَاذْکُرُونی اَذْکُرْکُم**[2] ، مرا یاد

---

[1] ـ (قرآن، ۴۵/۲۹)، نماز باز زند از زشتی وناپسند ویاد الله بزرگ است و مه است از یاد رهی او را.

[2] ـ قرآن، ۱۵۲/۲.

کنید تا شما را یاد کنم.

و این یادکردْ بر دوام می‌باید. و اگر بردوام نبُوَد، در بیشترِ احوال می‌باید؛ که فلاحْ در وی بسته است. و برای این گفت: **وَاذْکُرُوا اللهَ کثیراً لَعَلَّکُم تُفلِحُونَ**[1]، می‌گوید: اگر امید فلاح می‌دارید کلید وی ذکرِ بسیار است نه اندك، و دربیشترِ احوال نه کمتر.

و از برای این گفت: **اَلَّذینَ یَذْکُرونَ اللهَ قیاماً وقعوداً وعلی جُنوبِهِم**[2] ثنا براین قوم کرد که ایشان، برپای ونشسته و خفته، درهیچ حال غافل نباشند. و گفت: **واذْکُرْ رَبَّكَ فی نَفْسِكَ تَضرُّعاً وخیفَةً وَ دُوْنَ الجَهْرِ مِنَ القَولِ بالغُدُوِّ والآصالِ ولا تَکُنْ مِنَ الغافِلین**[3]. گفت: وی را یادکن به‌زاری و هراس و پوشیده، بامداد و شبانگاه، و هیچ وقت غافل مباش.

و رسول (ص) را پرسیدند که «ازکارها چه فاضلتر؟» گفت: «آنکه بمیری و زبانِ تو تر بَوَد به‌ذکر حق ـ تعالی.» وگفت: «شما را آگاه نکنم از بهترین اعمال شما، و پذیرفته‌ترین آن نزدیك پادشاه ـ جلّ جلاله، و بزرگترین درجات شما، وآنچه بهتر است از زر وسیم به‌صدقه دادن و بهتر است از خون ریختن درجهاد با دشمنان ـ اگر چه گردنهای شما بزنند و شما گردنِ ایشان بزنید؟» گفتند: «آن چیست یا رسول‌الله؟» گفت: «ذِکرالله»، یادکردِ خدای ـ تعالی. و گفت: «هر که ذکرِ من، وی را از دعا مشغول کند[4]، عطای وی نزدیك من بزرگتر و فاضلتر ازعطای سایلان باشد.» و گفت: «ذاکرِ خدای ـ تعالی ـ در میانِ غافلان همچون زنده‌ای باشد در میان مردگان، و چون درختی سبز است درمیان گیاهان خشك، وچون غازیی است که به‌جنگ بایستد درمیان گریختگان.»

و معاذِ جبل (رض) می‌گوید: «اهل بهشت به‌هیچ چیز حَسرت نخورند مگر بر یك ساعت که در دنیا بر ایشان بگذشته باشد که ذکرِ حق ـ تعالی ـ نکرده باشند.»

---

[1] قرآن، ۱۰/۶۲.

[2] قرآن، ۱۹۱/۳.

[3] قرآن، ۲۰۵/۷.

[4] هرکه یاد من موجب شود که از دعا بپردازد و به‌من اندیشد.

## حقیقت ذکر

بدان‌که ذِکر را چهار درجه است:

**اول** آنکه به‌زبان باشد و دل از آن غافل. و اثرِ این ضعیف بُوَد ولکن هم از اثری خالی نباشد. چه، زبانی را که به خدمت مشغول بکردند فضل دارد برزبانی که به‌بیهوده مشغول باشد یا معطّل بگذاشته باشند.

**دوم** آنکه در دل بُوَد ولکن متمکّن نَبُود و قرار نگرفته باشد و چنین بُوَد که دل را به‌تکلّف بر آن باید داشت، تا[1] اگر آن جهد و تکلّف نَبُود، دل با طبعِ خویش شود ـ از غفلت وحدیثِ نفس.

**سوم** آن بُوَد که ذکرْ قرارگرفته باشد دردل ومتمکّن ومستولی شده، چنانکه به‌تکلّف وی را به‌کاری دیگر باید بُرد؛ و این عظیم بُوَد.

**چهارم** آن بُوَد که مستولی بردلْ مذکور بُوَد ـ و آن حق‌تعالی است ـ نه ذکر؛ که فرق بود میان آنکه همگی دل او مذکور را دوست دارد ومیان آنکه ذکر را بلکه کمال آن است که ذکر و آگاهیِ ذکر از دل بشود[2]، و مذکور ماند و بَس؛ که[3] ذکر تازی بُوَد یا پارسی، و این هردو از حدیثِ نفس خالی نبُوَد، بلکه عینِ حدیث بُوَد؛ و اصلْ آن است که دل از حدیثِ تازی و پارسی و هرچه هست خالی شود و همه وی گردد، که هیچ چیز دیگر در وی نگنجد. و این نتیجهٔ محبّتِ مُفرَد بُوَد که آن را عشق گویند، وعاشق‌گرمرو همگی دل به‌معشوق دارد. وباشد که ازدل مشغولی که‌به وی دارد، نامِ وی فراموش کند. و چون چنین مستغرق شود، و خود را و هرچه هست ـ جز حق تعالی ـ

---

[1] ـ که درنتیجه، به‌طوری‌که، چنانکه.

[2] ـ برود.

[3] ـ زیرا.

فراموش کند، به‌اول ِ راه ِ تصوّف رسد. واین حالت‌را صوفیانْ فنا گویند، ونیستی گویند، یعنی هرچه هست ازذکر ِ وی[۱] نیست گشت، و او[۲] نیزهم نیست گشت، که خود را فراموش کرد. و چنانکه خدای ــ تعالی ــ را عالمهاست که ما را ازآن هیچ خبرنیست وآن در حقّ ِ ما نیست است، هست ِ ما آن است که ما را ازآن آگاهی‌است و از آن‌خبر است. چون این عالمها که هست ِ خلق است کسی را فراموش شد، نیست ِ وی گشت؛ و چون خودی ِ خود فراموش کرد، وی نیز در حق خود نیست گشت؛ و چون با وی هیچ‌چیز نماند جزحق ــ تعالی ــ هست ِ وی حق باشد وبَس.

چنانکه چون تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در وی است بیش نبینی، گویی: «عالَمْ خودْ بیش ازاین نیست، و همه این‌است»، این کس نیز هیچ چیز را نبیند ــ جز حق را ــ وگوید: «همه اوست، جز وی خود نیست» واین جایگاهْ جدایی میان ِ وی و حق برخیزد ویگانگی حاصل آید. و این اول ِ عالَم ِ توحید و وحدانیّت باشد. یعنی چون جدایی برخیزد، وی را از جدایی و دوری آگاهی نباشد؛ که جدایی کسی داند که دوچیز را بداند ــ خود را و حق را ــ و این کس دراین حال ازخود بیخبر است و جز یکی نمی‌شناسد؛ جدایی چون داند؟

و چون بدین درجه رسید، صورت ِ ملکوت بروی کشف‌شدن ایستد[۳]، و ارواح ِ ملایك و انبیا به‌صورتهای نیکو وی را نمودن گیرد، وآنچه خواصّ ِ حضرت ِ الهیّت است پیدا آمدن گیرد، واحوال عظیم پدید آید که ازآن عبارت[۴] نتوان کرد.

و چون با خود آید وآگاهی ِ کارها بادید[۵] آید، اثر ِ آن با وی بماند و شوق ِ آن حالت بر وی غالب شود و دنیا و هرچه در دنیاست و هرچه خلق در آن‌اند ــ در دل ِ وی ناخوش شود؛ و درمیان ِ مردمان باشد به‌تن، و به‌دلْ غایب بُوَد؛ و عجب می‌دارد از مردمان که به‌کارهای دنیا مشغول‌اند، وبه‌

---

[۱] ذکرحق.

[۲] خود ذاکر.

[۳] آشکارشدن آغاز کند، اندك اندك جلوه نماید.

[۴] عبارت کردن، به‌عبارت درآوردن.

[۵] بادید، پدید.

نظرِ رحمت بدیشان می‌نِگَرَد، که می‌داند که از چه کارها باز مانده‌اند و محروم‌اند ـ و مردمان بر وی می‌خندند که چرا وی نیز به‌کارِ دنیا مشغول نیست، و گمان می‌برند که مگر جنونی یا سودایی وی را پدید خواهد آمد.

پس اگر کسی به‌درجهٔ فناونیستی نرسد و این احوال و مکاشفات وی را پیدا نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد، این کیمیای سعادت باشد، که چون ذکر غالب شد، اُنس ومحبت مستولی شد، تا چنان شود که حق را از همهٔ دنیا وآنچه در دنیاست دوستتر دارد، و اصلِ سعادت این است؛ که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود، به‌مرگ کمالِ لذّت یابد، و مشاهدتِ وی بر قدرِ محبّتِ وی بُوَد. وآن کس را که محبوب دنیا بُوَد، رنج و دردِ وی، در فراق دنیا، درخورِ عشق وی بُوَد دنیا را ـ چنانکه درعنوان مسلمانی گفته‌ایم. پس اگر کسی ذکربسیار بکند و این احوال که صوفیان را بود پیدا نیاید، نباید که نفور گردد؛ که این سعادت بدان موقوف نیست؛ که چون دل به‌نورِ ذکر آراسته گشت، کمال سعادت را مهیّا شد: هرچه در این جهان پیدا نیاید، پس از مرگ پیدا شود؛ باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل را، تا با حق ـ تعالی ـ راز آرد و هیچ غافل نباشد، که ذکرِ بر دوام کلیدِ عجایبِ ملکوتِ حضرتِ الهیّت است. و معنیِ اینکه رسول (ص) گفت: «هرکه خواهد که در روضه‌های بهشت تماشا کند، ذِکر حق ـ تعالی ـ بسیار باید که کند.» این است.

و از این اشارت که کردیم معلوم شد که لُبابِ همهٔ عبادتها ذکر است. و ذکرِ حقیقی آن بُوَد که به‌وقت امرونهی فراپیش آید و خدای را یاد کند، و به‌وقت معصیت دست بدارد[1] وبه‌وقت فرمان به‌جای آرد. و اگر چنان بُوَد که ذکرِ وی‌را براین ندارد، نشانِ آن باشد که حدیثِ نَفس بوده است وحقیقتی نداشته است.

---

[1] ـ ترک معصیت کند.

## فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید و صلوات و استغفار

**تهلیل**ـ رسول(ص) می‌گوید: «هر نیکویی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت، مگر کلمهٔ **لاإلٰهَ إلّاالله**، که اگر وی را در ترازو نهند در برابر هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در وی است، زیادت گردد.» و گفت: «گویندهٔ **لاإلٰهَ إلّاالله** اگر صادق باشد در آن و به‌بسیاریِ خاکِ زمین گناه دارد، از وی درگذارند.» وگفت: «هر که **لاإلٰهَ إلّاالله** به‌اخلاص بگفت، در بهشت شود.» وگفت: «هر که بگوید **لاإلٰهَ إلّاالله وَحْدَهُ لاشریکَ لَه، لَهُ الْمُلْکُ و لَهُ الحَمدُ، یُحیی و یُمیتُ، و هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیر**[1]ـ هرروزی صدبارـ برابرِ آن بُوَد که ده بنده آزاد کرده باشد، و صد نیکویی در دیوانِ وی بنویسند، و صد بدی محو کنند، و حِرزی بُوَد این کلمه وی را از شیطان تا شبانگاه.»

و در صحیح[2] است که هر که این کلمه بخواند، چنان بُوَد که چهل بنده آزاد کرده باشد ـ از فرزندان اسماعیل (ع).

**تسبیح و تحمید** ـ رسول(ص) می‌گوید که «هر که در روزی صدبار بگوید: **سُبْحانَ‌الله وَبِحَمْدِه**، همهٔ گناهان وی عفو کنند، اگر به‌بسیاریِ کفِ دریا بُوَد.» وگفت: «هر که از پسِ هر نمازی سی و سه‌بار بگوید: **سُبحانَ‌الله**، و سی و سه بار بگوید: **اَلْحَمْدُلِلّه**، و سی و سه بار بگوید: **اَللهُ‌اَکْبَر**، و آنگاه ختم کند ـ صد بار تمام را ـ به‌گفتنِ **لاإلٰهَ إلّاالله وَحْدَهُ لاشریکَ لَه، لَهُ‌الْمُلْکُ و لَهُ‌الحَمْدُ یُحیی و یُمیتُ و هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیر**، همهٔ گناهان وی بیامرزند، اگر به‌بسیاریِ کفِ دریا بُوَد.»

و روایت کنند که مردی به‌نزدیک پیغامبر(ص) آمد و گفت: «دنیا مرا فروگذاشت، دست تنگ و درویش شدم، و درمانده‌ام. تدبیر من چیست؟» گفت: «کجایی تو از صلوات ملایکه و تسبیح خلایق؟ که روزی بدان یابند.» گفت:

---

[1] ۱ـ ←ص ۲۳۵/ح۶.

[2] ۲ـ مقصود کتاب «صحیح بخاری» است که شامل احادیث نبوی است.

«آن چیست یا رسول‌الله؟» گفت: «**سُبْحانَ‌اللهِ‌العَظیم ، سُبْحانَ‌اللهِ و بِحَمْدِهِ ، اسْتَغْفِرُاللهَ**، صدبار بگوی هرروز پیش از نمازِ بامدادگزاردن و پس از صبح، تا دنیا روی به‌تو نهد ـ اگر خواهد واگرنه[1] ـ و حق ـ تعالی ـ از هرکلمه‌ای فریشته‌ای آفریندکه تسبیح همی‌گوید تا قیامت، و ثوابِ آن ترا بُوَد.»

و رسول (ص) گفت: «باقیاتِ صالحات این کلمات است: **سُبْحانَ‌اللهِ والْحَمْدُلِلّهِ‌ولااِلٰهَ‌اِلاّالله واللهُ‌اَکبر**.[2]» و رسول (ص) گفت: «من این کلمات را بگویم، دوستتر دارم از هرچه در زیرگردشِ آفتاب است.» و گفت: «دوستترین کلمات نزدیكِ حق ـ تعالی ـ این چهارکلمه‌است.» وگفت: «دو کلمه است‌که سبُك است برزبان، وگران است درمیزان، و محبوب است به‌نزدیكِ خدایِ جهان: **سُبْحانَ‌الله و بِحَمْدِهِ ، سُبْحانَ‌اللهِ‌العظیم**[3].» فقرا، رسول (ص) را گفتند که «توانگرانْ ثوابِ آخرتْ همه بِبُردند، که هرعبادت‌که ما می‌کنیم ایشان نیز می‌کنند، و ایشان صدقه می‌دهند و ما نمی‌توانیم.» گفت: «شما را به‌سببِ درویشی هر تسبیحی و تهلیلی وتکبیری صدقه‌ای‌است، و هر امرِمعروفی ونهیِ منکری همچنین. و اگریکی ازشما لقمه‌ای دردهنِ اهلِ خویش نهد، صدقه‌است.» و بدان که فضیلتِ تسبیح و تحمید وتهلیل در حقِّ درویشانْ زیادت بدان سبب است که دلِ درویش به ظلمتِ دنیا تاریك نباشد و صافیتر بُوَد، و یك کلمه‌که وی بگوید همچون تخمی باشدکه در زمینی پاك افکنند: اثر بسیارکند و ثمرت زیادت باز دهد؛ و ذکر در دلی که به شهوتِ دنیا آکنده بُوَد، همچون تخمی بُوَدکه در زمینِ شوره افکنند: اثرکمتر کند.

**صلوات** ـ رسول (ص) یك روز بیرون‌آمد و اثرِ شادی بر وی‌پیدا بود، گفت:

---

[1] ـ خواه وناخواه، ناگزیر.

[2] ـ پاکی وبی‌عیبی وستایش‌خدای راست ونیست خدایی بجز الله و الله بزرگتراست.

[3] ـ پاکی و بی‌عیبی و ستایش خدای را، پاکی و بی‌عیبی خدای بزرگ را.

«جبرئیل (ع) آمد و گفت: 'بشارت باد ترا! حق ـ تعالی ـ می‌گوید: بسنده نکنی بدین که یکی از اُمّت تو یکبار بر تو صلوات دهد من ده بار بر وی صلوات دهم، و چون بر تو سلام گوید یك بار من ده بار بر وی سلام گویم؟ و ملایکه و مقرّبان من همچنین؟'»

و رسول (ص) گفت: «هر که بر من صلوات می‌دهد، ملایکه جمله بر وی صلوات دهند ـ گوی: خواه بسیار ده، و خواه اندك.» و گفت: «اولیتر کسی به‌من آن کس بُوَد که صلوات بیشتر دهد بر من.» و گفت: «هر که بر من صلوات دهد، ده نیکی وی را بنویسند و ده بدی از وی بِستُرند.» و گفت: «هر که در چیزی که می‌نویسد صلوات بر من بنویسد، ملایکه وی را استغفار می‌کنند تا نامِ من در آن کتاب نوشته باشد.[1]»

**استغفار** ـ ابن مسعود (رض) می‌گوید: «در قرآن دو آیت هست که هیچ کس گناهی نکند و آن دو آیت برخواند و استغفار کند، که نه گناه وی آمرزیده شود[2]:

**وَالَّذینَ اِذا فَعَلُوا فاحِشَةً اَوْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُم ذَکَروا اللهَ فَاسْتَغْفَروا لِذُنُوبِهِم**[3] (الایه) **و مَن یَعْمَلْ سُوءً اَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللهَ یَجِدِاللهَ غَفُوراً رَحیماً**[4].»

و خدای تعالی رسول را (ص) می‌گوید: **فَسَبِّحْ بِحَمدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ اِنَّهُ کانَ تَوّاباً**[5]. و بدین سبب رسول (ص) بسیار گفتی: «**سُبحانَكَ اللّٰهُمَّ وبِحَمْدِكَ. اَللّٰهُمَّ اغْفِرلی اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحیم**[6].»

---

[1] تا وقتی که نام من در آن کتاب (نوشته) بجامانده باشد.

[2] یعنی هر که گناهی کند و آن دو آیت برخواند و استغفار کند گناه وی آمرزیده شود.

[3] (قرآن، ۱۳۵/۳)، و ایشان که چون زشتی کنند یا برخویشتن ستم کنند، یاد کنند خدای را و آمرزش خواهند گناهان خویش را...

[4] (قرآن، ۱۱۰/۴)، وهر که بدی کند یا برخود بیداد کند، آنگه آمرزش خواهد از خدای، خدای را آمرزگار یابد و مهربان.

[5] (قرآن، ۳/۱۱۰)، بستای خداوند خویش را [بسزا و سزاواری خدایی] و آمرزش خواه از او، که او خداوند توبه‌پذیر است.

[6] خدایا، پاکی و بی‌عیبی تراست و می‌ستایمت. خدایا مرا بیامرز که تو، توبه‌پذیر و مهربانی.

و رسول (ص) گفت: «هر که استغفار بسیار کند، در هر اندوه که باشد فَرَج یابد، و در هر تنگی که باشد خلاص یابد، و روزیِ وی از آنجا که نیندیشد به‌وی رسد.» و گفت: «من هر روز هفتاد بار استغفار کنم.» چون وی چنین کرد، دیگران را معلوم باشد که هیچ‌وقت از این خالی نباید بود. و گفت: «هر که در آن وقت که بِخُسبد سه بار بگوید: **اَسْتَغْفِرُاللهَ الَّذی لااِلٰهَ اِلاّ هُوالحَیُّ القَیُّوم**[1]، همهٔ گناهان وی بیامرزند، اگرچه به‌بسیاریِ کف دریا و ریگِ بیابان و برگِ درختان و روزهای دنیا بُوَد.» و گفت: «هیچ بنده گناهی نکند، که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز بگزارد و استغفار خواهد، که نه بدان گناهِ وی را بیامرزند.[2]»

## آدابِ دعا

بدان که دعا کردن به‌تضرّع و زاری از جملهٔ قُرُبات است. رسول (ص) می گوید: «دعا مُخِ عبادت است.» و این برای آن است که مقصود از عبادت عُبُودیّت است، و عبودیّت بدان بُوَد که شکستگیِ خود و عظمتِ خداوند ـ هردو به‌هم ـ بیند، وبداند، و در دعا این هر دو پیدا شود. و هرچند تضرّع زیادتر بُوَد اولیتر باشد.

و باید که هشت ادب نگاه دارد:

**اول** آنکه جهد کند تا در اوقاتِ شریف افتد، چون عرفه و رمضان و آدینه و وقتِ سحرگاه و درمیان شب.

**دوم** آنکه احوالِ شریف نگاه‌دارد، چون وقتِ مصاف با کافران غازیان را، و هنگام باران آمدن، و وقتِ نمازِ فریضه ـ که درخبر است که درهای آسمان در این اوقات گشوده باشد ـ و همچنین درمیانِ بانگِ نماز و اقامت، و وقتی

---

[1] ـ آمرزش می‌خواهم ازخداوندی که جز او خدایی نیست، زنده وپاینده است. [2] ـ یعنی هربنده که گناهی بکند اگرطهارتی نیکو بکند و... گناه وی را بیامرزند.

که روزه دارد، و وقتی که دل رقیقتر باشد، که رقّتِ دل دلیلِ گشادنِ درِ رحمت باشد.

**سوم** آنکه هردو دست بردارد وبه‌آخِر به‌روی فروآرد؛ که در خبر است که «حق ـ تعالی ـ کریمتر از آن است که دستی که به‌وی برداشتند تهی بازگرداند.» و رسول (ص) گفت: «هرکه دعا کند، از سه‌چیز خالی نماند: یا گناهانش بیامرزد، یا درحال خیری به‌وی رساند، یا در مستقبل خیری به‌وی رسد.»

**چهارم** آنکه دعا برتردّد نکند، بلکه دل بر آن دارد که لابد اجابت‌خواهد بود، که رسول (ص) گفته است: «**أُدْعُوااللهَ وَأَنْتُمْ مُوقِنُونَ بِالإِجابَةِ**[1].»

**پنجم** آنکه دعا به‌زاری و تضرّع و خشوع و حضورِ دل کند، که درخبر است که «از دلِ غافل هیچ دعا نشنوند.»

**ششم** آنکه الحاح کند در نماز و دعا، و تکرار همی کند وهمی آویزد، ونگوید که «بارها دعا کردم و اجابت نبود» که وقتِ اجابت ومصلحتِ آن حق ـ تعالی ـ بهتر داند. و چون اجابت یابد، سنّت است که بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصّالِحاتِ**[2]. وچون اجابت دیر بُوَد، بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّهِ عَلی کُلِّ حالٍ**[3].

**هفتم** آنکه پیش[4] تسبیح کند و صلوات دهد. و رسول (ص) پیش ازدعا گفتی: «**سُبْحانَ رَبِّیَ الأَعْلی الوَهّاب**[5].» وگفته است: «هر که دعا خواهد کرد، پیشتر باید که برمن صلوات دهد، که آن‌را اجابت بُوَد ناچاره وخدای ـ تعالی ـ کریمتر

---

[1] ـ خدای را بخوانید درحالی که باور دارید که پاسخ خواهد بود.

[2] ـ ستایش خدای را که با نیکویی او کارهای نیک تمام گردد.

[3] ـ درهمه‌حال ستایش خدای راست.

[4] ـ پیش، نخست.

[5] ـ پاکی وبی‌عیبی پروردگار برتر وفراخ بخش مرا.

ازآن است که از دو دعا یکی اجابت کند ویکی منع کند.»

هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلی باحق ـ تعالی ـ آرد، که بیشتر دعا که رَدّ اُفتد ازغفلتِ دلها وظلمتِ معصیتها بُوَد. وکعب احبار می‌گوید: «در بنی‌اسرائیل قحطی بود: موسی (ع) باجملهٔ اُمّت به‌استسقا[1] شد ـ سه‌بار ـ و اجابت نیافتند. وحی آمدبه‌موسی که‘درمیانِ شما نَمّامی[2] است، و تا او درمیانِ شما باشد، اجابتِ دعا نباشد.’ گفت: ‘بار خدایا! آن کیست؟ تا وی را بیرون کنیم.’ گفت: ‘من شما را از نمّامی منع می‌کنم، نمّامی چون کنم؟’ موسی گفت: ‘همه توبه کنیم از نمّامی و سخن‌چینی کردن’ همه توبه کردند، وباران آمدن گرفت.»

مالك دینار می‌گوید: «در بنی‌اسرائیل قحطی بود: بارها به‌استسقا بیرون شدند، و اجابت نیفتاد. پس وحی آمد به‌پیغامبرِ ایشان که ایشان را بگو که ‘بیرون‌آمده‌اید و دعا می‌کنید با کالبدهای پلید و شکمهای پُر حرام و دستهای به‌خونِ ناحق آلوده: براین بیرون‌آمدنْ خشمِ من برشما زیادت گردد و ازمن دورتر گردید.’»

## دعوات پراکنده

بدان که دعاهای مأثور[3] بسیار است، که رسول (ص) گفته و فرموده‌است[4]، و سنّت است خواندنِ آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقاتِ مختلف. و بسیاری ازآن جمع کرده‌ایم ـ درکتاب احیای علوم؛ ودعایی چند نیکوتر درکتاب بدایةالهدایة بیاورده‌ایم: اگرکسی خواهد ازآنجا یادگیرد، که نبشتنِ آن دراین کتاب دراز شود، وبیشترِ آن معروف باشد، وهرکسی ازآن چیزی یاد گرفته باشد.

اما دعایی چند که درمیانِ حوادث که افتد[5] و درکارهایی که کرده آید

---

[1] ــ استسقا، نمازباران.　[2] ــ نمام، سخن‌چین.　[3] ــ مأثور، منقول‌ازپیامبروصحابه.

[4] ــ خواننده ودستور داده‌است.　[5] ــ ←ص۱۳۵/ح۴.

سنّت است و آن کمتر یاد دارند ــ بیاوردیم تا یاد گیرند، و معنیِ آن بشناسند، و هریکی به‌وقتِ خویش می گویند، که در هیچ وقتی نباید که بنده ازحقْ غافل باشد، و از تضرّع و دعا خالی بُوَد.

چون از خانه بیرون آید، باید که بگوید: **بِسْمِ اللهِ، رَبِّ اَعُوذُبِكَ اَنْ اَضِلَّ اَوْاُضِلَّ اَوْاَظْلِمَ اَوْاُظْلَمَ اَوْاَجْهَلَ اَوْيُجْهَلَ عَلَيَّ. بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيم، لاحَوْلَ ولاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ، والتّكلانُ عَلَى اللهِ**[1].

وچون درمسجد شود، بگوید: **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ و عَلىٰ آلِ مُحَمَّدٍ و سَلِّمْ، اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلي ذُنُوبي وافْتَحْ لي اَبوابَ رَحمَتِكَ**[2]، و پای راست فرا پیش دارد.

و چون درمجلسی بنشیند که سخنهای پراکنده رَوَد، کفّارتْ آن بُوَد که بگوید: **سُبحانَكَ اللّٰهُمَّ وبِحَمدِكَ، اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلاّ اَنت اَستَغفِرُكَ واَتُوبُ اِلَيكَ، عَمِلْتُ سُوءً و ظَلَمْتُ نَفْسِي، فَاغْفِرْلي ذُنُوبي فَاِنَّ الذُّنُوبَ لا يَغْفِرُها اِلاّ أنت**.[3]

وچون در بازارشود، بگوید: **لا اِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحدَهُ لا شريكَ لَهُ، لَهُ المُلكُ و لَهُ الحَمدُ، يُحيي و يُميتُ، و هُوَ حَيٌّ لايَمُوتُ، بِيَدِهِ الخَيْرُ، و هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيءٍ قَديرٌ**[4].

و چون جامهٔ نو درپوشد، بگوید: **اَللّٰهُمَّ كَسَوْتَني هذا الثَّوْبَ، فَلَكَ الحَمدُ، اَسأَلُكَ مِن خَيرِهِ وخَيرِ ما صُنِعَ لَهُ واَعوذُ بِكَ مِن شَرِّهِ وشَرِّ ما**

---

[1] ۱ــ به‌نام خدا، پروردگارا به‌توپناه می‌برم از اینکه گمراه شوم یا گمراه کنم، ستم کنم یا ستم بینم، نادانی کنم یا نادانی بینم. به‌نام خداوند فراخ بخشایش مهربان، جز به‌خدای کسی‌را توان و نیرو نیست، و توکل (کار سپردن) برخداست.

[2] ۲ــ خدایا، درود و سلام فرست برمحمد وخاندان محمد، خدایا گناهان مرا بیامرز، و درهای بخشایش خود را به‌روی من بگشا.

[3] ۳ــ خدایا پاکی و بی‌عیبی ترا، می‌ستایمت، گواهی می‌دهم که جز تو خدایی نیست، از تو آمرزش می‌خواهم و به‌تو بازمی‌گردم، بدکردم و برخویشتن ستم روا داشتم، گناهان مرا بیامرز که جز تو کسی گناهان را نمی‌آمرزد.

[4] ۴ــ ← ص ۲۳۰/ح۶.

صُنِعَ لَه[1].

چون ماهِ نو بیند، بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَهِلَّهُ عَلَینا بِالأَمْنِ وَالإِیمانِ وَالسَّلامَةِ وَالأِسلامِ، رَبّی وَرَبُّكَ اللهُ**[2].

چون باد جَهَد، بگوید: **اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسأَلُكَ خَیْرَ هذهِ الرِّیحِ وَخَیْرَ مافیها وَ خَیْرَ ما اُرسِلَت بِهِ. وَ نَعُوذُ بِاللهِ مِن شَرِّها وَشَرِّ مافیها وَشَرِّ ما اُرسِلَت بِهِ**[3].

چون خبر مرگ کسی شنود، بگوید: **سُبحانَ الحَیِّ الَّذی لا یَمُوتُ، اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیه راجِعون**[4].

چون صدقه دهد، بگوید: **رَبَّنا تَقَبَّل مِنّا اِنَّكَ اَنتَ السَّمیعُ العَلیم**[5].

چون زیانی افتد، بگوید: **عَسَی رَبُّنا اَن یُبْدِلَنا خَیراً مِنْها اِنّا اِلی رَبِّنا راغِبُون**[6].

چون ابتدای کار خواهد کرد بگوید: **رَبَّنا آتِنا مِن لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَیِّئْ لَنا مِن اَمْرِنا رَشَداً**[7].

چون در آسمان نگرد، گوید: **رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبحانَكَ**

---

[1] خدایا ستایش تراست که این جامه‌را برمن پوشانیدی، نیکی آن و نیك به‌کار بردن آن را از تو می‌خواهم، و از بدی آن و بد به‌کار بردن آن به‌تو می‌پناهم.

[2] خدایا این ماه را با آسوده دلی و ایمان و تندرستی و اسلام همراه کن. ای ماه، پروردگار من و تو خداست.

[3] خدایا، نیکی این باد را و آنچه در اوست و آنچه به‌همراه دارد از تو می‌خواهم. و از بدی آن و آنچه در اوست و آنچه به‌همراه دارد به‌خدا پناه می‌برم.

[4] پاك و منزه می‌دارم خدایی را که هرگز نمی‌میرد، هما نا ازآن خداییم و هما نا به‌سوی او بازگردندگانیم.

[5] پروردگارا! ازما بپذیر، زیرا تو شنوای دانایی.

[6] (قرآن، ۳۲/۶۸)، امیدواریم که مگر الله ما را بدل دهد به ازآن، ما بی‌نیاز و حاجت خواست با خداوند خود می‌گرویم.

[7] (قرآن، ۱۸/۱۰)، خداوندا! ببخش مارا از نزدیك خویش بخشایشی، و بسازکار ما را براستی و نیکویی و صواب.

فَقِنا عَذابَ النّارِ[۱]. تَبارَكَ الَّذی جَعَلَ فی السَّماءِ بُرُوجاً و جَعَلَ فیها سِراجاً و قمراً منیراً[۲].

چون آواز رعد شنود بگوید: سُبحانَ مَن یُسَبِّحُ الرَّعدُ بِحَمدِهِ و الملائکةُ مِن خِیفَتِهِ[۳]. و به‌وقت صاعقه بگوید: اَللّٰهُمَّ لاتَقْتُلنا بِغَضَبِكَ ولاتُهلِكْنا بِعَذابِكَ و عافِنا قَبلَ ذٰلِكَ[۴]. و به‌وقت باران بگوید: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ سَقیاً هنیئاً وصَبّاً نافِعاً وَاجْعَلْهُ سَبَبَ[۵] رَحمَةٍ ولا تَجْعَلْهُ سَبَبَ[۵] عذابٍ[۶].

در وقت خِشم بگوید: اَللّٰهُمَّ اغْفِر لی ذَنبِی واذْهَبْ غَیْظَ قَلبی، و آجِرْنی مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم[۷].

در وقت هراس و بیم بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّا نَدرَأُبِكَ[۸] فی نُحورِهِم و نَعُوذُ بِكَ مِن شُرُورِهِم[۹].

چون جایی درد کند، دست بر آن نهد و بگوید: بِسمِ‌الله ـ سه بار ـ واَعُوذُ باللهِ وقُدرَتِهِ مِن شَرِّ ما اَجِدُ واُحاذِرُ[۱۰] ـ هفت بار.

چون اندوهی رسد بگوید: لااِلٰهَ اِلّااللهُ العَلیُّ الحَکیم، لااِلٰهَ اِلّااللهُ رَبُّ العَرشِ العَظیم[۱۱].

---

[۱] ۱ــ (قرآن، ۱۹۱/۳)، خداوند ما! این به‌گزاف و باطل نیافریدی، پاکی و بی‌عیبی تو را پس بازدار ازما عذاب آتش.

[۲] ۲ــ (قرآن، ۶۱/۲۵)، بابرکت آن خدای که در آسمان برجها کرد، و در آن چراغی نهاد [روز را]، وماهی تابنده [شب را].

[۳] ۳ــ (قرآن، ۱۳/۱۳)، [پاکی و بی‌عیبی آن را که] تسبیح می‌کند و می‌ستاید رعد، و فریشتگان هم می‌ستایند او را از بیم.

[۴] ۴ــ خدایا ما را به‌خشم خود مکش، و به‌عذاب خود هلاك مکن، و پیش از فرا رسیدن آن از ما درگذر.

[۵] ۵ــ دراحیاء: صیب، (باران سخت) آمده‌است.

[۶] ۶ــ خدایا آن را سیرابی‌ساز گوارا و فروریختنی سودمند، وآن را سبب بخشایش ساز، و سبب عذاب مگردان.

[۷] ۷ــ خدایا گناه مرا بیامرز، و خشم دلم را فرونشان و مرا از دیو رانده شده درپناه گیر.

[۸] ۸ــ در احیاء: انا نجعلك.

[۹] ۹ــ خدایا ما به‌یاری تو برسینهٔ دشمنان می‌کوبیم، و ازآزارشان به‌تو پناه می‌بریم.

[۱۰] ۱۰ــ به‌خدا و نیرویش پناه می‌برم، از زیان آنچه می‌بینم و پرهیز می‌کنم.

[۱۱] ۱۱ــ جزخداوند بلندپایه و دانا خدایی نیست، خدایی نیست جز خداوند عرش (تخت) بزرگ.

چون به‌کاری درماند، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ وَابْنُ اَمَتِكَ، ناصِيَتى بِيَدِكَ، ماضٍ فِىَّ حُكْمُكَ، نافِذٌ فِىَّ قَضائُكَ، اَسْأَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ سَمَّيْتَ بِهِ نَفْسَكَ وَاَنْزَلْتَهُ فى كِتابِكَ وَاَعْطَيْتَهُ اَحَداً مِنْ خَلْقِكَ و اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فى عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ، اَنْ تَجْعَلَ الْقُرآنَ رَبيعَ قَلْبى و نُورَ صَدْرى وَجَلاءَ غَمّى وَذَهابَ حُزْنى و هَمّى[1].

چون در آینه نگرد بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذى خَلَقَنى فَاَحْسَنَ خَلْقى و صَوَّرَنى فَاَحْسَنَ صُورَتى[2].

چون بنده‌ای خرد، پیشانی وی بگیرد و بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْأَلُكَ خَيْرَهُ وَخَيْرَ ما جُبِلَ عليه، وَاَعُوذُ بِكَ من شَرِّهِ وَشَرِّ ما جُبِلَ عليه[3].

چون بخسبد، بگوید: رَبِّ بِاسْمِكَ وَضَعْتُ جَنْبى، وَبِاسْمِكَ اَرْفَعُهُ، هٰذِهِ نَفْسى اَنْتَ تَتَوَفّٰاها، لك مَماتُها و مَحْياها، اِنْ اَمْسَكْتَها فاغْفِر لَها وَاِنْ اَرسَلْتَها فاحْفَظْها بِما تَحْفَظُ بِهِ عِبادَكَ الصّالحينَ[4].

چون بیدار شود، بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذى اَحْياٰنا بَعْدَما اَماتَنا وَاِلَيهِ النُّشُورُ، اَصْبَحْنا وَاَصْبَحَ الْمُلْكُ لِلّٰهِ وَالْعَظَمَةُ وَالسُّلْطانُ لِلّٰهِ وَالْعِزَّةُ وَالْقُدْرَةُ لِلّٰهِ، اَصْبَحْنا عَلىٰ فِطْرَةِ الاسلامِ وَكَلِمَةِ الاخلاصِ، وَعَلىٰ دينِ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلىٰ مِلَّةِ اَبينا اِبراهيمَ حَنيفاً و

---

[1] خدایا، من بندهٔ تو، و فرزند بندهٔ تو، و فرزند کنیز توام، به‌فرمان تو هستم، حکم تو در من روان است و قضای تو در من نافذ، از تو می‌خواهم به‌هر نامی که برخود نهاده‌ای، یا در کتاب خود فرو فرستاده‌ای، یا به‌آفریده‌ای از آفریدگان خود ارزانی داشته‌ای، یا آن را به علم غیب خود مخصوص کرده‌ای، قرآن را بهار دل و نور سینهٔ من ساز، و سبب دور شدن اندوه و افسردگی و پریشانی من بگردان.

[2] سپاس خدایی را، که مرا آفرید و نیکو آفرید و مرا چهره نگاشت و نیکو نگاشت.

[3] خدایا خوبی او و خوبی سرشت او را از تو می‌خواهم، و از بدی او و بدی سرشت او به‌تو پناه می‌برم.

[4] به‌نام تو ای پروردگار پهلو بر بستر نهادم و به‌نام تو پهلو برمی‌گیرم، این نفس من است که تو همه‌اش را در اختیار می‌گیری، مرگ و زندگی او تراست، اگر او را گرفتی بیامرزش، و اگر رهایش کردی، بدانچه بندگان نیکوکار خود نگاه می‌داری او را نگاه دار.

**ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکین**[1]**.**

---

[1] ــ ستایش خدایی راست که ما را پس از مرگ زنده می کند، و رستاخیز به‌سوی اوست، ما و پادشاهی جهان از آن خداییم، بزرگی و چیرگی خدای‌راست، توانایی و نیرومندی او راست، بر فطرت اسلام و کلمهٔ اخلاص زاده شدیم، و بر دین پیامبر خود محمد(ص) و بر ملت (مذهب) پدر خود ابراهیم ــ آن پاک یکتاگوی یکتاشناس یکتاپرست ــ و از انبازگیران با خدای خویش هرگز نبود.

# اصل دهم ـ در ترتیب وردها

ازآنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شدکه‌آدمی را بدین عالمِ غریب ـ که عالمِ آب وخاك است ـ به‌تجارت فرستاده‌اند؛ اگرنه، حقیقتِ روحِ وی علوی است، و ازآنجا آمده است، وبازآنجا خواهد شد.[1] و سرمایهٔ وی دراین تجارت عمرِ وی است، و این سرمایه‌ای است که بر دوام[2] در نقصان است: اگر فایده و سود هرنَفَسی از وی بِنَستانند سرمایه به‌زیان‌آیدو هلاك شود. وبرای این، حق ـ تعالی ـ گفت: **والعَصرِ. اِنَّ‌الانسانَ لَفِی خُسر. اِلاَّالَّذین آمَنُوا و عَمِلُواالصّالِحات**[3]. و مَثَلِ وی چون مردی است که سرمایهٔ وی یخ بُوَد، درمیان تابستان بنهد تا می‌فروشد، و منادی همی‌کندکه «ای مسلمانان، رحمت‌کنید برکسی که سرمایهٔ وی می‌گدازد.» همچنین سرمایهٔ عُمر بردوام می‌گدازد. چه، جملهٔ عمرِ ماانفاسِ معدود است در علمِ حق ـ تعالی. پس کسانی که خطرِ[4] این کار بدیدند انفاسِ خود را مراقبت نمودند، که دانستندکه هریکی گوهری است که به‌وی سعادتِ ابد صید توان‌کرد، و بر وی مشفقتر ازآن بودندکه‌کسی بر سرمایهٔ زر و سیم باشد. واین شفقت بدان بودکه اوقاتِ شب وروز را توزیع کردند برخیرات،

---

[1] به‌آنجا (عالم علوی) بازخواهد شد، بازخواهدگشت.
[2] بردوام، پیوسته.
[3] (قرآن،۱۰۳/۱و۲و۳)، به‌گیتی وشبانروز و هنگام[سوگند]. که این‌آدمی درکاست است و در زیان. مگرایشان‌که بگرویدند وکارنیک کردند.
[4] خطر، بزرگی، اهمیت.

و هرچیزی را وقتی تعیین کردند و وِردهای مختلف بنهادند.

اما اصلِ وِرد از آن نهادند تا هیچ وقتِ ایشان ضایع نشود، که[۱] دانستند که به‌سعادتِ آخرت کسی رسد که از این عالم بشود و[۲] اُنس و محبت حق ـ تعالی ـ بر وی غالب بُوَد. و اُنس جُز به‌دوامِ ذکر نبُوَد، و محبت جُز به‌معرفت نبُوَد، و معرفت جُز به‌تفکّر حاصل نشود. پس مداومتِ ذکر و فکرْ تخمِ سعادت است. و ترکِ دنیا و ترکِ شهوات و معاصی برای آن می‌باید تا فراغتِ ذکر و فکر بیابند.

و دوامِ ذکر را دوطریق است:

یکی آنکه الله الله بردوام می‌گوید ـ به‌دل نه به‌زبان؛ بلکه به‌دل نیز نگوید، که گفتن همچون حدیثِ نفس است؛ بلکه همیشه در مشاهدت بُوَد چنانکه هیچ غافل نبُوَد. ولیکن این سخت متعذّر است ودشوار، وهرکسی طاقتِ این ندارد که دلِ خویشتن یك صفت و یك حالت دارد، که از این پیشه خلق را ملال گیرد. پس بدین سبب اورادِ مختلف نهادند ـ بعضی به‌کالبدْ چون نماز، و بعضی به‌زبانْ چون قرآن خواندن و تسبیح، وبعضی به‌دلْ چون تفکّر وتأمّل ـ تا ملال حاصل نیاید. چه، در هروقتی شغلی دیگر باشد، و در انتقالْ ازحالی به‌حالی دیگرسکونی بُوَد.

و دیگر با اوقاتی که به‌ضرورتِ حاجاتِ دنیا صرف باید کردْ متمیّز شود و اصلْ آن است که اگر همهٔ اوقاتْ به‌کارِ آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند، تا کفهٔ حسنات راجح شود؛ که اگر یك نیمهٔ اوقات به‌دنیا و تمتّع در مباحات صرف کند و یك نیمه درکارِ دین، بیم بُوَد که آن کفهٔ دیگر راجح آید؛ که طبعْ یاور باشد در هرچه‌مقتضایِ طبع است، وصرفِ دل درکارِ دینْ خلافِ طبع است، و اخلاص درآن دشوار است، و بی‌اخلاص هرچه رود بیفایده باشد، و بسیاری اعمال باید تا یکی به‌اخلاصْ از میان بیرون آید.

پس بیشتر اوقات باید که درکارِ دین باشد و کارِ دنیا تبَع باشد. و

---

۱ ـ زیرا که. ۲ ـ (واوحالیه)، درحالی که.

برای این گفت رسول(ص) ازقول حق ـ تعالی: **و مِنْ آناءِ اللَّیْلِ فَسَبِّح و اَطرافَ النَّهارِ لَعَلَّكَ تَرضی.**[۱] وگفت: **واذْکُرِاسْمَ رَبِّكَ بُکرَةً واَصیلاً. و مِنَ اللَّیْلِ فاسْجُدْ لَهُ و سَبِّحْهُ لَیْلاً طَویلاً**[۲][۳]. و گفت: **کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُون**[۴]. و در همه اشارت بدان است که بیشتر اوقات می باید که به حق ـ تعالی ـ مشغول بُوَد.

پس این جز به قسمتِ اوقاتِ شب و روز حاصل نیاید. پس بیان این لازم است ولابُد.

## پیداکردن وردهای روز

بدان که در روز پنج ورد است:

**ورد اول** از صبح است تا برآمدن آفتاب. و این وقتی شریف است که حق ـ تعالی ـ بدین سوگند یاد کرده است و گفته: **والصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ**[۵] وگفت: **قُل اَعوذُ بِرَبِّ الفَلَق**[۶]، وگفت: **فالِقُ الاِصباح**[۷]، همه در این آمده است: باید که دراین وقت همهٔ انفاسِ خویش را مراقبت دارد.

چون ازخواب بیدار شود بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّهِ اَلَّذی اَحیانا بَعدَ ما اَماتَنا و اِلَیهِ النُّشور**[۸] ـ و دعایی که یاد کرده آمد ـ وجامه درپوشد و به ذکر و دعا مشغول باشد. و درپوشیدن جامه نیّتِ سَترِ عَورت و امتثالِ فرمان کند، و از قصدِ ریا و رعونت حذر کند. پس به طهارت جای شود، و پایِ چپ فرا پیش نهد. پس وضو و سِواك[۹] ـ چنانکه گفته ایم با جملهٔ اذکار

---

[۱] ـ (قرآن، ۱۳۰/۲۰)، و ازساعتهای شب هم بستای او راو نماز کن، وبر گوشه های روز، تامگر تراخشنود کندتاخشنودشوی. [۲] ـ (قرآن، ۲۵/۷۶)، ویاد کن خداوند خویش را به نام او، بامدادوشبانگاه.

[۳] ـ (قرآن، ۲۶/۷۶)، واز شب لختی سجده کن اورا و شبهای دراز اورا پرستش وستای.

[۴] ـ (قرآن، ۱۷/۵۱)، ازشبها اندك می خفتند. [۵] ـ (قرآن، ۱۸/۸۱)، وبامداد که دم برزند.

[۶] ـ (قرآن، ۱/۱۱۳)، بگو [ای محمد]، فریاد می خواهم به خداوند همهٔ آفریده. (بمعنای مرادغزالی: خداوند «سپیده دم» یا «روشنای صبح»). [۷] ـ (قرآن، ۹۶/۶)، شکافندهٔ روزاست از شب.

[۸] ـ ــــہ ص۲۶۷/ح۱. [۹] ـ سواك، مسواك.

و دعواتِ ـ به‌جای آرد. پس سُنّتِ صبح[۱] در خانه بکند، آنگاه به‌مسجد شود، که رسول (ص) چنین کردی. و دعایی که ابن عباس روایت کرده است پس از سنّت ـ چنانکه در کتاب بدایة الهدایة بیاورده ایم ـ یادگیرد و بگوید.

پس به‌مسجد شود آهسته، و پایِ راست درنهد، و دعای دخول مسجد بگوید، وقصدِ صفِ اوّل کند. وسنّت‌صبح ـ اگر درخانه نگزارده‌است ـ بگزارد؛ و اگر در خانه گزارده است، تحیّتِ مسجد بکند و منتظر جماعت بنشیند و به‌تسبیح و استغفار مشغول شود. وچون فریضه بگزارد، بنشیند تا آفتاب برآید؛ که رسول(ص) می‌گوید: «نشستن درمسجد تا آفتاب برآید دوستردارم ازآنکه چهار بنده‌آزادکنم.»

و تا آفتاب برآید بایدکه به‌چهار نوعْ ذکر مشغول باشد: دعا، وتسبیح، و قرآن خواندن، و تفکّر.

چون از نمازْ سلام دهد، ابتدا به‌دعا کند و بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ علیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ. اَللّٰهُمَّ اَنتَ السَّلامُ ومِنكَ السَّلامُ واِلَیْكَ یَعودُ السَّلامُ حَیِّنا رَبَّنا بالسَّلام واَدْخِلْنا دارَالسَّلام تَبارَکْتَ یاذاالجَلالِ و الاِکْرام[۲]. وآنگاه دعای مأثور در این وقت خواندن گیرد، و از کتاب احیاء ودَعَوات یاد گیرد.

چون از دعا فارغ گشت، به‌تسبیح و تهلیل مشغول گردد، و هریکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید. وچون ده ذکرْ هریك ده‌بار بگوید، جمله صد باشد؛ وکمتر از این نشاید. و در فضلِ این ده ذکرْ اخبار بسیار آمده است ـ نقل نکردیم تا درازنشود.

یکی ـ لااِلٰهَ اِلّاالله وحدَهُ لاشریكَ لَهُ لَهُ المُلكُ و لَهُ الحَمدُ، یُحیی و یُمیتُ، وهُوَ حَیٌّ لا یموتُ، بِیَدِهِ الخَیرُ، وهُوَ عَلیٰ کلِّ شیءٍ قَدیر[۳].

---

[۱] ـ سنت صبح، نافلهٔ صبح.

[۲] ـ خدایا بر محمد و خاندان محمد درود فرست. خدایا تو سلامی و ازتو سلام است، و سلام به‌سوی تو باز می‌گردد، پروردگارا ما را به‌سلام بهروز بدار و در دارالسلام (بهشت) جای ده، خجسته وبزرگواری، ای صاحب بزرگی وبزرگواری.

[۳] ـ← ص۲۳۰/ح۶.

دوم ــ **لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبین**[۱].

سوم ــ **سُبحانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ ولا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ واللهُ اَکبر**[۲]، **ولا حَوْلَ ولا قُوَّةَ اِلّا باللهِ الْعَلِیِّ الْعَظیم**.

چهارم ــ **سُبْحانَ اللهِ الْعَظیمِ وَبِحَمْدِه**[۳]

پنجم ــ **سُبُّوحٌ قُدّوسٌ رَبُّ الْمَلائِکَةِ والرُّوح**[۴].

ششم ــ **اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذی لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوم**[۵] **و اَسْأَلُهُ التَّوْبَة**[۶].

هفتم ــ **یا حَیُّ یا قَیُّوم بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغیثُ لا تَکِلْنی اِلیٰ نَفْسی طَرْفَةَ عَیْنٍ، وَاَصْلِحْ لی شَأنی کُلَّه**[۷].

هشتم ــ **اَللّٰهُمَّ لا مانِعَ لِما اَعْطَیْتَ ولا مُعْطِیَ لِما مَنَعْتَ، ولا یَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ**[۸].

نهم ــ **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ و عَلیٰ آلِ مُحَمَّد**[۹].

دهم ــ **بِسْمِ اللهِ الَّذی لا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَیءٌ فی الأَرْضِ ولا فی السَّماءِ وهُوَ السَّمیعُ الْعَلیم**[۱۰].

این ده کلمه، هریکی ده بار یا چندانکه بتواند بگوید ــ که هر یکی را فضلی دیگر است، و در هریکی لذّتی و اُنسی دیگر باشد ــ و پس از این به‌قرآن خواندن مشغول شود، و اگر از بَر ندارد، از تفاریقاتِ قوارع[۱۱] قرآن یادگیرد

---

[۱] ــ خدایی نیست جز الله، پادشاه برحق آشکارا.
[۲] ــ ← ص ۲۵۸/ح۲.
[۳] ــ ← ص۲۵۸/ح۳.
[۴] ــ پاك و بی‌عیب وستوده است پروردگار فرشتگان وجان.
[۵] ــ ← ص۲۶۰/ح۱.
[۶] ــ ازاو توبه (بازگشت به‌سوی او) می‌خواهم.
[۷] ــ ای زنده و ای پاینده، به‌مهربانی تودست نیاز برمی‌دارم که مرا لحظه‌ای به‌خویشتن وا مگذاری، و همهٔ کارم را نیکو سازی.
[۸] ــ خدایا بخشش تورا بازدارنده‌ای نیست، و بازداشتهٔ تورا بخشنده‌ای نیست. و برخوردار از تورا به‌هیچ کوششی نیاز نیست.
[۹] ــ ← ص۲۷۱/ح۲.
[۱۰] ــ به‌نام خدایی که با نام او چیزی در زمین و آسمان زیان نمی‌رساند، و او شنوا و داناست.
[۱۱] ــ قوارع (ج، قارعه)، حوادث زمانه، سختیها، چیزهایی که دل‌را از ترس به تپش می‌اندازد؛ تفاریقات قوارع، آیات پراکنده‌ای که دیو را براند ودفع بلا کند.

و برخواند، چون **آیَةَالکُرسی**[۱] و **آمَنَ الرَّسُول**[۲] و **شَهِدَاللّهُ**[۳] و **قُلِ اللّٰهُمَّ مالِکَ المُلک**[۴] و اولِ **سَبَّحَ - الحدید**[۵] وآخرِ **سَبَّحَ - الحَشْر**[۵].

و اگر چیزی جامع خواهد، از قرآن و ذکر خدای، آنچه خضر (ع) ابراهیم تیمی را بیاموخت - در مکاشفاتی که وی را بوده است - آن می‌خواند، که در وی فضلِ بسیار است، وآن را «مُسبَّعاتِ‌عَشر» خوانند: ده چیز است، هریکی هفت بار - الحَمْد[۶] والمُعَوِّذَتَیْن[۷] وسُورةالاخلاص[۸] و قُلْ یا أیُّهَا الکافِرون[۹] وآیةالکرسی[۱]. این شش از قرآن است، و چهار دیگر ذکر است.

یکی - **سبحانَاللهِوالحَمْدُلِلّٰهِ ولااِلٰهَ اِلاَّاللّهُ واللّهُ أکبر**[۱۰].

و دیگر - **اَللّٰهُمَّ صلِّ علیٰ محمّدٍوعلیٰ آلِ محمدٍ**[۱۱].

و دیگر - **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنینَوالمُؤْمِنات**[۱۲].

و دیگر - **اَللّٰهُمَّ اَغْفِرْلی ولِوالِدَیَّ وارْحَمْهُما، وافْعَلْ بی و بِهِم عاجِلاً وآجِلاً فیالدینِ والدُّنیا والآخِرةِ ما اَنتَ لَهُ اَهلٌ ولا تَفْعَلْ بِنا یا مولانا ما نَحنُ اَهلُه، اِنَّکَ غفورٌ رحیم**[۱۳]. و اندر فضلِ این حکایتی دراز است که در احیاء بیاورده‌ایم.

و چون از این فارغ شود به تفکر مشغول شود. و مجالِ تفکر بسیار است، و در آخرِ این کتاب گفته آید. اما آنچه هرروز مهم است، آنکه در مرگ

---

۱- قرآن،۲/۲۵۵.

۲- قرآن، ۲/۲۸۵.

۳- (قرآن،۳/۱۸)، گواهی‌داد خدای...

۴- (قرآن، ۳/۲۶)، گوی بارخدایا، ای‌دارنده وخداوند پادشاهی...

۵- چون دوسورهٔ «الحدید» (۵۷) و «الحشر» (۵۹) باکلمهٔ «سبح» آغازمی‌شود، نام هردوسوره را هم یادکرده‌است؛ در «احیاء»: خمس آیات من اول الحدید ثلاثاًمن‌آخر سورة الحشر.

۶- سورهٔ ۱.

۷- سوره‌های ۱۱۳ و۱۱۴.

۸- سورهٔ ۱۱۲.

۹- سورهٔ ۱۰۹.

۱۰- ← ص۲۵۸/ح۲.

۱۱- ← ص۲۷۱/ح۲.

۱۲- خدایامردان وزنان با ایمان‌را بیامرز.

۱۳- خدایامرا و پدر و مادرم را بیامرز، و باآن دو مهربان باش، با من و آنان درحال وآینده، در دین ودنیا وآخرت، آن‌کن که تو سزای‌آنی، و با ما چنان مکن که خود سزاوارآنیم، چه تو آمرزنده و مهربانی.

و زندگانی و اجل تفکّر کند و با خودگوید که «از اجل یك روز بیش نمانده‌است»، که فایدهٔ این تفکّر عظیم است، که خلقْ روی به‌دنیا آورده‌اند، و آن از درازیِ اَمل است، که اگر به‌یقین دانندی که تا یك ماه یا یك سال دیگر بخواهند مردن، از هرچه بدان مشغول‌اند دور باشندی. و باشد که تا یك روزْ خود بخواهند مُرد و[1] ایشان به‌تدبیرِ کاری مشغول‌اند که تا ده سال دیگر به‌کار نیاید. و برای این حق ـ تعالی ـ گفت: **اَوَلَمْ یَنْظُروا فی مَلَکوتِ السَّمٰواتِ والأرضِ و ما خَلَقَ اللهُ مِنْ شَیْءٍ وَاَنْ عَسیٰ اَنْ یَکونَ قَدِاقْتَرَبَ اَجَلُهُم**[2] (الایه).

و چون دلْ صافی کند و این اندیشه بکند، رغبتِ ساختنِ[3] زادِ آخرت در دلْ حرکت کند. باید که تفکّر کند تا در این روزی چند، خیری میسّر تواند بود وی را، و از هرچه معصیت است حذر باید کرد و درگذشته، که تقصیر کرده است، تدارك باید کرد. و این همه را به تدبّر و تفکّر حاجت بُوَد.

پس اگر کسی را راهْ گشاده بُوَد تا در مَلَکوتِ آسمان و زمین نگَرَد، و در عجایبِ صنع نگَرَد، بلکه درجلال و جمالِ حضرتِ الهیّت نگرد، این فکر از همهٔ عبادات و از همهٔ تفکّرهای دونِ این فاضلتر است، که تعظیمِ حق ـ تعالی ـ بدین بر دل غالب شود. و تا تعظیمْ غالب نگردد، محبّت غالب نشود و کمال سعادت یافته نشود. و کمالِ سعادت در کمالِ محبّت است، و این هر کسی را میسّر نباشد؛ ولیکن بَدَلِ این باید که در نعمتهای حق ـ تعالی ـ که بر وی است تفکّر کند و و در محنتها که درعالم است ـ از بیماری و درویشی و غیر آن از عقوبات که وی را ازآن خلاص داده‌اند ـ تا بدانند که شکرْ بر وی واجب است. و شکر بدان بُوَد که فرمانها به‌جای آرد و از

---

[1] ـ درحالی که.

[2] ـ (قرآن، ۷/۱۸۵)، درننگرند درآنچه ازنشانه‌های پادشاهی خداست درآسمانها و زمینها وآنچه خدای آفرید از هرچه آفرید، ودرننگرند به‌اندیشهٔ خویش که مگر چنان است که اجل ایشان و هنگام سرانجام ایشان نزدیك آمد.

[3] ـ ساختن، آماده کردن، تدارك.

معصیتها دور باشد. و در جمله، ساعتی در این تفکر کند که پس از برآمدنِ صبح جُز فریضه وسُنّتِ نمازِ بامدادْ هیچ نمازِ دیگر نیست تا آفتاب برآید، که بَدَلِ آن[1] ذکر و فکر است.

**اما ورد دوم** ازآفتاب برآمدن تا چاشتگاه. باید که اگر تواند درمسجد صبر کند تا آفتاب برآید - يك نیزه بالا[2] - وبه‌تسبیح مشغول باشد تا وقتِ کراهیَتِ نماز بگذرد. آنگاه دو رکعت نماز بکند. چون چاشتگاهِ فراخ شود - که چهار یکی[3] از روز بگذرد - نمازِ چاشت آنگاه فاضلتر بُوَد: چهاررکعت نماز بکند - شش یا هشت، که این همه نقل کرده‌اند. و چون آفتابْ ارتفاع گرفت و این رکعتها گزارده شد، به‌چیزهایی که به‌خلق تعلّق دارد مشغول شود، چون عیادتِ بیمار و تشییعِ جنازه و قضایِ حاجت مسلمانان یا حضور در مجلسِ علم.

**اما ورد سوم** ازچاشتگاه تا نمازپیشین. این وِرد مختلف بُوَد درحقّْ مردمان، و ازچهار حالت خالی نباشد:

**حالت اول** آنکه قادر باشد برتحصیلِ علم. وهیچ عبادت ازاین‌فاضلتر نباشد؛ بلکه کسی که براین قادر بُوَد، چون از فریضهٔ بامداد بپرداخت، اولیتر آن بُوَد که به‌تعلّم مشغول شود، لیکن علمی خوانَد که نافع باشد آخرت را، وآن علمی بُوَد که رغبتِ دنیا ضعیف کند و رغبتِ آخرتْ زیادتْ و عیوب و آفات اعمال راکشف کند و به‌اخلاصْ دعوت کند. اما علمِ جدل و خِلاف و علمِ قصص و تذکیر[4] - که به‌صنعت و سجع به‌هم بازنهاده باشند - این همه حرصِ دنیا را زیادت کند و در دلْ تخم حسد و مباهات پراکند. و این‌علمِ نافعْ درکتابِ احیاء و درکتاب جواهرالقرآن و در این کتابْ مجموع است:

---

[1] بدلِ نماز.

[2] به‌بالا واندازهٔ يك نیزه.

[3] ربعی.

[4] مراد منبرگویی و مذکری است.

این حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر.

**حالت دوم** آنکه قدرتِ این ندارد، لیکن به‌ذکر و عبادت مشغول تواند بود. و این درجهٔ عابدان است، و مقامی بزرگ است ــ خاصه اگر به‌ذکری مشغول تواند بود که غالِب باشد بردل، و متمکّن و ملازِم بُوَد دل را.

**حالت سوم** آنکه به‌چیزی مشغول باشد که در آن راحتِ خلق باشد، چون خدمتِ صوفیان و فقها و درویشان. و این از نوافلِ عبادات° فاضلتر، که این، هم عبادت است، و هم راحتِ مسلمانان بُوَد، و هم معاونتِ ایشان برعبادت؛ و برکاتِ دعای ایشان اثری عظیم دارد.

**حالت چهارم** آن باشد که بدین نیز قادر نباشد، و به‌کسب مشغول شود ــ برای خود و عیال. چون[1] امانت نگاه دارد، و خلق از زبانِ وی و دستِ وی ایمن باشند، و حرصِ دنیا وی را در طلبِ زیادت نیفکند، و به‌قدرِ کفایت° قناعت کند، وی نیز از جملهٔ عابدان است، و در درجه‌ٔ دومِ اصحاب الیمین باشد، اگرچه از جملهٔ سابِقان و مقرّبان نباشد. و درجهٔ سلامت را ملازم بودن° اقلِّ درجات است.

اما آنکه روزگار نه در این چهار قسم یکی گذارد، آن از جملهٔ هالکان است و از اصحاب و اتباعِ شیطان.

**اما ورد چهارم** از وقتِ زوال[2] تا نمازِ دیگر بُوَد. باید که پیش از زوال° قیلوله[3] کند، که قیلوله نمازِ شب را، چون سُحُور باشد روزه را. اما چون قیامِ شب نباشد، قیلوله کراهیَت بُوَد، که بسیار خفتن مکروه است. و چون بیدار شود، باید که پیش از وقتِ نمازِ پیشین طهارت کند، و جهد آن کند که

---

[1] چون در کسب. [2] زوال، متمایل شدن آفتاب از وسط آسمان به‌سوی مغرب.

[3] قیلوله، خواب چاشتگاه.

بانگ نماز درمسجد شنود، و تحیّتِ مسجد بگزارد، وجوابِ مؤذّن باز دهد، و چهار رکعَت نماز کند پیش از فرض، که رسول (ص) این چهار رکعَت دراز بکردی وگفتی: «در این وقت درهای آسمان بگشایند.» و درخبر است که «هر که این چهار رکعت نماز بکند، هفتاد هزار فریشته با وی نماز کنند، و تا شبْ وی را آمرزش خواهند.» پس با امام فریضه بگزارد، و دو رکعت سنّت بکند، و تا نمازِ دیگر جُز به‌تعلّمِ علم، یا به‌معاونتِ مسلمانی، یا به ذکری، یا به‌قرائت قرآن، یا به کسبی حلال ـ به‌قدرِ حاجت ـ مشغول نباشد.

**اما ورد پنجم** از نمازِ دیگر تا فروشدنِ آفتاب. باید که پیش از نمازِ دیگر به‌مسجد آید، و چهار رکعت نماز بکند، که رسول(ص) گفت: «خدای ـ تعالی ـ رحمت کناد بر کسی که پیش از نمازِ دیگر، چهار رکعت نماز بکند.» و چون فارغ شود جز بدانکه گفته‌ایم مشغول نشود.

و آنگاه پیش از نمازِ شام به مسجد شود، و به تسبیح و استغفار مشغول شود، که فضلِ این وقت همچون فضلِ بامداد باشد. چنانکه گفت: وَسَبِّح بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طلوعِ الشَّمْسِ و قَبْلَ الغُروب[۱]. و در این وقت باید که وَالشَّمْسِ وَضُحيٰها[۲] و واللَّيلِ اِذا يَغشى[۳] و المُعَوَّذَتَينِ[۴]، برخواند. و باید که چون آفتاب فرو شود، وی در استغفار بُوَد. و در جمله باید که اوقاتْ مُوَزَّع باشد، و هروقتی را کاری دیگر باشد که مقتضیِ آن کار می‌باشد، که برکتِ عمر بدین پدید آید. وکسی که اوقاتِ وی مهمل گذاشته‌ بُوَد ـ تا در هروقتی چه اتفاق افتد ـ عمرِ وی ضایع بُوَد.

---

۱ــ (قرآن، ۵۰/۳۹)، ونمازکن به‌حمد خداوند خویش پیش ازبرآمدن آفتاب و پیش ازفروشدن آفتاب.

۲ــ سورهٔ ۹۱.

۳ــ سورهٔ ۹۲.

۴ــ سوره‌های ۱۱۳و۱۱۴.

## اما اورادِ شب سه‌است:

**ورد اول** از نماز شام بُوَد تا نماز خفتن. و احیا کردن[۱] میان این دو نمازْ فضیلتی بزرگ است. و در خبر است که: **تَتَجافیٰ جُنُوبُهُم عَنِ الْمَضٰاجِعِ یَدعُونَ رَبَّهُم خَوفاً و طَمَعاً**[۲]، در این آمده است. باید که به‌نماز مشغول باشد تا فریضهٔ نمازِ خفتن بگزارد. و بزرگانْ این فاضلتر از آن داشته‌اند که روزْ روزه دارد تا در این وقت به‌نان خوردن مشغول شود. و چون از وِتر[۳] فارغ شود، باید که به‌حدیثِ لغو و لهو مشغول نشود، که خاتمتِ شغلْ این باشد، و آخرِ کارها باید که جز به‌خیر نباشد.

**اما ورد دوم** خواب است. هرچند خواب از عبادت نیست، اما چون آراسته بُوَد به‌آداب و سُنَنْ همچون عبادت است. و سنّتْ آن است که روی با قِبله بخسبد، و بر دستِ راست خُسبد به‌اوّل ـ چنانکه مرده را در لحد نهند ـ و بداند که خواب برادرِ مرگ است، و بیداری چون حَشرْ است، و باشد که آن روح که در خواب قبض کرده‌اند باز ندهند: باید که ساخته[۴] باشد کارِ آخرت را. و باید که بر طهارت خُسبد و توبه کند و عزمِ آن کند که دیگر باره با سرِ معصیت نشود ـ اگر بیدار گردد. و وصیّتِ نبشته در زیر بالین دارد. و به‌تکلّف[۵] خود را در خواب نکند. و جامهٔ نرم باز نیفکند تا خواب غالب نشود[۶]، که خوابْ مُعَطّل[۷] عمر است. و باید که در شب و روزْ هشت ساعت بیشتر نَخُسبد، که این سه یکِ بیست و چهار ساعت باشد، که چون بر این جمله کند اگر شصت سال عمر یابد، بیست سال ضایع شده باشد در خواب، بیش از

---

۱ـ احیا کردن، بیدار ماندن.
۲ـ (قرآن، ۳۲/۱۶)، بازمی‌خیزد پهلوهای ایشان از خوابگاههای ایشان، خداوند خویش را می‌خوانند به‌بیم و امید.
۳ـ نماز مستحب یك رکعتی. (وتر = تا، طاق)
۴ـ ساخته، مهیا، آماده.
۵ـ به‌تکلف، به‌رنج و زحمت.
۶ـ رختخواب نرم نگسترد.
۷ـ معطل، بیهوده گذارنده، مهمل گذارنده.

این نشاید که ضایع شود.

و باید که آب و مسواك به‌دستِ خویش نهاده باشد[۱] تا در شب برای نماز برخیزد یا بامدادِ پگاه[۲] برخیزد. و باید که عزم کند برقیامِ شب یا پگاه خاستن؛ که چون این عزم کند در ثواب باشد، اگرچه خواب غلبه‌کند.

و چون پهلو بر زمین نهد، بگوید: **رَبِّ بِاسْمِكَ وَضَعْتُ جَنبی و بِاسْمِكَ اَرْفَعُهُ**[۳]. و دعوات که گفته‌ایم یاد گیرد. و آیة‌الکرسی[۴] و آمَنَ‌الرّسول[۵] ومعوذّتین[۶] و سورهٔ تبارك[۷] برخواند، چنانکه درخواب شود ــ در میان ذکر و برطهارت. و کسی که چنین کند، روحِ وی را به‌عرش برند، وثواب می‌نویسند تا بیدار شود.

**اما ورد سوم تَهَجّد** است. وآن نمازِ شب بُوَد پس از بیداری در نیمهٔ شب؛ که دو رکعت نماز در نیمهٔ بازپسینِ شب فاضلتر ازبسیاری نماز در وقتِ دیگر. زیرا که درآن وقت دل صافیتر باشد، ومشغلهٔ دنیا نبُوَد، و درهای رحمت ازآسمان‌گشوده بُوَد.

و اخبار درفضلِ قیامِ شب بسیار است، و درکتاب احیاء بیاورده‌ایم. و درجمله باید که اوقاتِ شب و روزْ هریکی را به‌کاری مشغول باشد وهیچ فرونگذارد. و چون یك شبانروز این بکرد، هرروز با سرِ آن شود تا به‌آخرِ عمر. و اگر بر وی دشوار بُوَد، آمَلِ دراز فراپیش نگیرد[۸]، وبا خودگوید: «امروز این بکنم، باشدکه اِمشب بمیرم؛ و امشب بکنم، باشدکه فردا مرده باشم» وهر روزی همچنین.

و چون رنجور شود از مواظبت[۹]، بداند که وی در سفر است و وطنِ وی سرای آخرت است، و در سفرْ رنجِ غربت باشد، لیکن سَلْوَت[۱۰] بدان

---

۱ـ آماده ساخته باشد.
۲ـ بامداد پگاه، صبح زود.
۳ـ ← ص ۲۶۶/ح۴.
۴ـ قرآن،۲/۲۵۵.
۵ـ قرآن، ۲/۲۸۵.
۶ـ سوره‌های۱۱۳و۱۱۴.
۷ـ سورهٔ ۶۷ (الملك ).
۸ـ دل‌درآرزوی‌دراز نبندد .
۹ـ مواظبت،پایداری، برکاری‌ایستادن.
۱۰ـ سلوت، دل‌خوشی، تسلی.

بُوَد که زود بگذرد و در وطن بیاساید. و مقدارِ عمر پیداست که چند است به‌اضافتِ با عمرِ[۱] جاودان که در آخرت خواهد بود. و اگر کسی یك سال رنج کشد برای راحتِ ده سال بَس عجب نباشد، وچه عجب اگرصدسال رنج‌کشد برای راحتِ صدهزار سال، بلکه برای راحتِ جاودانه.

---

[۱] ــ به‌اضافت با، نسبت به.

# رکن دوم در معاملات

واندراین رکن نیز ده اصل است:

اصل اول.- آداب طعام خوردن

اصل دوم.- آداب نکاح

اصل سوم.- آداب کسب و تجارت

اصل چهارم.- طلب حلال

اصل پنجم.- آداب صحبت با خلق

اصل ششم.- آداب عزلت

اصل هفتم.- آداب سفر

اصل هشتم.- آداب سماع

اصل نهم.- امر به معروف

اصل دهم.- ولایت داشتن

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | ۲۱۰ |

# اصل اول.– آداب طعام خوردن

بدان‌که راهِ عبادت هم ازجملهٔ عبادات است، و زادِ راه هم ازجملهٔ راه است. پس‌هرچه راهِ دین‌را بدان حاجت بُوَد، هم از جملهٔ دین بُوَد. و راهِ دین‌را به‌طعام خوردن‌حاجت است؛ که مقصودِ همهٔ سالکانْ دیدارِ حق–تعالی– است، و تخم آن علم و عمل است، و مواظبتْ بر علم و عمل بی‌سلامتِ تن ممکن نیست، و سلامتِ تن بی‌طعام و شراب ممکن نیست؛ بلکه طعام خوردنْ ضرورتِ راهِ دین است، پس‌از جملهٔ دین باشد. وبرای این‌گفت حق–تعالی– **کُلُوا مِنَ‌الطَّیِّباتِ واعْمَلُوا صالِحاً**[1]. میانِ خوردن وعملِ صالحْ جمع کرد.

پس هر که طعام برای آن خورَد تا وی را قوّتِ علم و عمل باشد و قدرتِ رفتنِ راهِ آخرت، طعام خوردنِ وی عبادت بُوَد؛ چنانکه رسول (ص) گفت که «مؤمن‌را برهمه‌چیزی ثواب بُوَد، تا[2] لقمه‌ای که در دهان‌خود نهد یا در دهان‌اهلِ خود.» واین برای آن گفت که‌مقصودِ مؤمن ازاین‌همه راهِ آخرت بُوَد.

و نشان آنکه طعام خوردن از راهِ دین بُوَد آن باشد که به شَرَه طعام نخورَد و از حلال خورَد و به قدرحاجت خورَد و آدابِ خوردن نگاه دارد.

بدان‌که درخوردنْ سنتهاست: بعضی پیش از خوردن، و بعضی پس از

---

[1] (قرآن، ۵۱/۲۳)، ای پیغامبران! پاك خورید وحلال‌خورید و کار نیکو کنید.

[2] تا، حتی.

آن، و بعضی درمیانِ خوردن.

## آداب پیش از طعام خوردن

اما آنچه پیش از آن است:

**اول** آنکه‌دست و دهان بشوید؛ که چون‌طعام‌خوردن بر نیّتِ زادِ آخرت بُوَد، عبادت بُوَد ـ این‌چون وضویی‌باشد پیش از اَذان ـ ونیزدست ودهان‌پاکترشود. وکسی که‌پیش از طعام دست بشوید، درخبراست که «ازدرویشی[1] ایمن شود.»

**دوم** آنکه طعام برسفره نهد نه بر خوان[2] ـ که رسول(ص) چنین کرده‌است ـ که سفره از سفر یاد دهد، و سفرِ دنیا از سفرِ آخرت یاد دهد، و نیز به‌تواضع نزدیکتر بُوَد. پس اگر برخوان خورَد، روا بُوَد ـ که از این نهی نیامده‌است ـ اماعادتِ سَلَفْ سفره بوده‌است؛ و رسول(ص) بر سفره خورده‌است.

**سوم** آنکه نیکو بنشیند: زانوی راست برآرد، و بر ساق چپ نشیند، و تکیه زده نخورد، که رسول (ص) گفت: «من تکیه زده طعام نخورم، که من بنده‌ام: بنده‌وار نشینم و بنده‌وارخورم.»

**چهارم** آنکه نیّت کند که طعام برای قوّتِ عبادت خورَد نه برای شهوت. ابراهیم شیبان گوید: «هشتاد سال است تا هیچ چیزی به‌شهوت نخورده‌ام.» و نشانِ درستیِ این نیّت آن بُوَد که عزم کند بر اندك خوردن، که بسیار خوردن از عبادت باز دارد، که رسول (ص) می‌فرماید: «لقمگکی چند که پشتِ آدمی راست دارد، بسنده بُوَد.» اگر بدین قناعت نکند: سیَكِ شکمْ طعام را، و سیَکی شراب را، و سیَکی نَفَس را.

---

۱ـ درویشی، فقر، تهیدستی. ۲ـ خوان، طبق.

**پنجم** آنکه تا گرسنه نشود دست به‌طعام نبَرَد. ونیکوترسنّتی که برطعامْ تقدیم باید کرد، گرسنگی است؛ که پیش از گرسنگی، خوردن مذموم و مکروه است. و هر که دست به‌طعام بَرَد و هنوزگرسنه بُوَدکه دست بازگیرد هرگز به‌طبیب محتاج نگردد.

**ششم** آنکه به ماحَضَر قناعت کند و تکلّفِ طعامهای خوش نکند، که مقصودِ مؤمن نگاه داشتن قوّتِ عبادت بُوَد نه‌تنعّم. و سنّت است نان را گرامی داشتن ـ که قِوامِ آدمی به‌وی است ـ و مهینْ اِکرامِ وی[1] آن است که‌اندر انتظارِ نانخورش ندارندش، بلکه اندر انتظار نماز ندارندش: که چون نان به‌حاضر آمد، پیشترْ نان خورند آنگاه نماز کنند.

**هفتم** آنکه دست به‌طعام نبَرَد تا کسی حاضرنیایدکه با وی طعام خورَد ـ که تنها خوردن نیکونیست ـ که هر چند دست برطعام بیش بُوَد برکت بیش بُوَد. انس(رض) گویدکه «پیغامبر(ص) هرگزطعامْ تنها نخوردی.»

## آداب وقت خوردن

اما آداب وقت خوردن آن است که اوّلْ بِسْمِ الله بگوید و به‌آخر اَلحَمْدُ لِله. و نیکوترآن است که به‌اوّلْ لقمه بِسْمِ الله بگوید، و به‌دوم بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰن، وبه‌سیّم بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم ـ وبه‌آواز بگوید تا دیگران را یاد دهد[2].

و به‌دستِ راست خورَد، وابتدا به‌نمک کند، و ختم به‌نمک کند ـ که در خبر آمده‌است ـ تا[3] شره را در ابتدا بشکندبدانکه[4] به‌خلافِ شهوتْ یك لقمه برگیرد. ولقمه خُرْدکند، ونیك بخاید، وتافرونبَرَد دست‌به‌دیگر لقمه درازنکند.

و هیچ طعام را عیب نکند، که رسول (ص) هرگزطعام را عیب نکردی. اگر خوش بودی بخوردی، و اگرنه دست بداشتی. و از پیشِ خود خورَد،

---

[1] نان.

[2] تا به‌یاددیگران آورد.

[3] تا، به‌این مقصودکه.

[4] بدانکه، ازاین راه‌که، به‌این وسیله‌که.

مگر میوه که از جوانبِ طَبَق روا بُوَد، که آن مختلف باشد. و ازمیان کاسهٔ ثَرید نخورَد و از جوانب خورَد. و ازمیانِ نان نخورَد: بلکه ازکناره درگیرد، و گِرد درمی‌آید. و نان به‌کاردْ پاره نکند و گوشت همچنین. وکاسه و چیزی که خوردنی نباشد برنان ننهد. و دست به‌نانْ پاك نکند. وچون لقمه‌ای یا طعامی دیگر از دست بیفتد، برگیرد و پاك کند و بخورَد؛ که درخبر است که اگرنگذارد، شیطان را گذاشته باشد.

و نخست انگشت بلیسد به‌دهان، آنگاه در اِزاری مالد، تا آن اثرِ طعام که خورده باشد بشود؛ که بُوَدکه برکتْ خود درآن باقی بُوَد.

و در طعامِ گرم نفخ نکند، بلکه صبر کند تا سرد شود.

و چون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که شمردنی باشد، طاق خورد — هفت یا یازده یا بیست ویك — تا همهٔ کارهای وی با حق —تعالی— مناسبت‌گیرد، که وی طاق است و او را جفت نیست؛ و هرکاری که ذکرحقْ —تعالی— به‌نوعی از انواع باآن به‌هم نبُوَد[1]، آن‌کارْ بیفایده و باطل بُوَد، پس طاق از جفت اولیتر بدین سبب که با وی مناسبت دارد. و دانهٔ خرما با خرما بریك طَبَق جمع نکند، و دردست نگیرد؛ وهمچنین هرچیزی که وی را ثُفلی[2] بُوَد وچیزی که‌آن را بیندازند.

و درمیانِ طعامْ آب بسیار نخورَد.

## آداب آب خوردن

اما ادب آب خوردن آن است که کوزه به‌دستِ راست گیرد و بگوید: بِسْمِ اللهِ؛ و پیوسته و باریك درکشد. وبرپای[3] نخورَد، و خفته نخورَد. و ابتدا به‌کوزه فرو نگرد تا خاشاکی یا حیوانی نباشد در وی. و اگر جشایی[4] ازگلو برآید، دهان ازکوزه بگرداند. و اگر یك راه بیش خواهد خوردْ، به‌سه‌بار خورَد و هرباری بِسْمِ اللهِ بگوید و به‌آخرِ اَلْحَمْدُ لِلّه. و زیرکوزه نگاه دارد تاآب برجایی نچکاند. و چون آبْ تمام بخوردْ، بگوید:

---

[1] باآن جمع نباشد.

[2] ثفل، تفاله.

[3] ایستاده.

[4] جشاء، آروغ.

**اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَهُ عَذْباً فُراتاً بِرَحْمَتِهِ وَلَم یَجْعَلْهُ مِلْحاً اُجاجاً بِذُنُوبِنا**[1].

## آداب پس از طعام خوردن

اما آداب پس از طعام آن است که پیش ازسیری دست بازگیرد، وانگشت به‌دهان پاك کند، آنگاه به‌دستارخوان. و نان ریزه‌ها برچیند؛ که درخبر است که هر که چنان کند عیش بر وی فراخ شود وفرزند وی به‌سلامت بُوَد و بی‌عیب، وآن[2] کابینِ حُورُالعِین گردد.

آنگاه خلال کند: هرچه به‌زبان از دندان جدا بشود فرو بَرَد، و هرچه به‌خلال بیرون کند بیندازد. وکاسه پاك کُند به‌انگشت. و درخبر است که هر که کاسه پاك بلیسد، کاسهٔ گوید: «یارب، تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیوان آزاد کرد.» و اگر بشوید و آبِ آن بخورَد، همچنان باشد که بنده‌ای آزاد کرده بُوَد.

و پس از طعام بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَطْعَمَنا وَسَقانا وَکَفانا و آوانا وَهُوَ سَیِّدُنا وَمَوْلانا**[3]. و **قُلْ هُوَاللّهُ اَحَد**[4] و **لِاِیلافِ قُرَیْشٍ**[5] برخوانَد.

وچون طعامِ حلال یافته باشد، شکر کند؛ وچون ازشُبهت بُوَد بگریَد و اندوه آن خورد ــ وکسی که می‌خورد و می گریَد نه چون کسی بُوَد که می‌خورد و به‌غفلت می‌خندد. و چون دست بشوید اُشنان بردستِ چپ کند، و سر انگشتِ راست بشوید اول ــ بی‌اشنان ــ آنگاه انگشت بر اُشنان زند و به‌دندان ولب وکام فراز آرد و نیك بمالد و انگشتها بشوید، آنگاه دهان بشوید از اُشنان.

---

[1] ستایش خدایی راکه به‌رحمت خود آن را شیرین وگوارا گردانید، وبه‌سبب گناهان‌ما آن را چون نمك تلخ نساخت.

[2] آن نان ریزه‌هاکه برچید.

[3] ستایش خدایی راکه ما را غذا داد وآب داد، به‌اندازه داد وما را پناه داد، اوست بزرگ و سرور ما.

[4] سورهٔ ۱۱۲ قرآن.

[5] سورهٔ ۱۰۶ قرآن.

## آداب طعام خوردن با دیگر کس

آن آداب که گفتیم، اگر تنها بُوَد یا با کسی دیگر، نگاه باید داشت؛ اما چون با دیگری خورَد، شش ادب دیگر درافزاید:

**اول** آنکه دست فرا طعام نَبَرد تا آنگاه که کسی که بر وی مقدَّم بُوَد ـ یا در زاد[1] یا در علم یا در ورع یا سببی دیگر ـ دست فرا بَرَد. و اگر مقدَّمْ وی بُوَد، دیگران را در انتظار ندارد.

**دوم** آنکه خاموش نباشد بر سر طعام ـ که آن از سیرت عجم است ـ لکن سخنِ خوش همی گوید، از حکایات پارسایان و حکمت، و لکن بیهوده نگوید.

**سوم** آنکه جانبِ همکاسه نگاه دارد تا به‌هیچ‌حال بیش از وی نخورد ـ که آن حرام بُوَد چون طعام مشترك باشد ـ بلکه باید که ایثار کند[2] و بهترین پیش وی نهد. و اگر رفیق آهسته خورَد، تقاضا کند تا به‌نشاط خورد؛ و سه‌بار بیش نگوید که «بخور!» ـ که زیادت از این الحاح بُوَد و افراط؛ و سوگند ندهد، که طعامْ حقیرتر از آن بُوَد که بدان سبب سوگند دهند.

**چهارم** آنکه حاجت نیفکند رفیق را بدانکه وی را گوید «بخور!»[3]، ولکن موافقت همی کند، همچنانکه وی همی خورد. و باید که از عادتِ خویش کم نکند در خوردن ـ که آن ریا باشد ـ لیکن در تنهایی خود را به‌ادب دارد همچنانکه در پیشِ مردمان تواند خورد. اما اگر بر قصدِ ایثار کمتر خورَد نیکو بُوَد، و اگر زیادت خورَد تا دیگران را نشاط بُوَد، هم نیکو بُوَد.

---

[1] زاد، ولادت.

[2] همکاسه را برخود مقدم دارد.

[3] رفیق را به‌تعارف واندارد.

ابن المبارك (ره) درویشان را دعوت کردی به‌خرما وگفتی: «هر که بیش خورَد، به‌هردانهٔ خرما که زیادت‌دارد درمی به‌وی دهم.» وآنگاه دانه‌ها بشمردی تا خودکه بیش دارد؟ وبه‌هریکی درمی بدادی.

**پنجم** آنکه چشم در پیش دارد و در لقمهٔ دیگران ننگرد، و پیش از دیگران دست باز نگیرد چون دیگران حشمت[1] خواهند داشت از وی؛ واگر اندك‌خواره‌باشد، در ابتدا دست کشیده می‌دارد[2]، تا به‌آخرِ به‌نشاط خوردن‌گیرد؛ و اگر نتواند عذرِ خویش بگوید تا دیگران خجل نشوند.

**ششم** چیزی که دیگران را از آن کراهیت ونفرت بُوَد به‌طبع، نکند: دست در کاسه نیفشاند، و دهان فراکاسه ندارد چنانکه چیزی از دهان بازگردد و درکاسه افتد، و چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند، و لقمهٔ روغن آلوده در سرکه نزند، ولقمه‌ای که به‌دندان پاره کرده باشد دیگرباره درکاسه نزند ــ که طبع ازاین همه نفرت‌گیرد ــ وحدیث چیزهای مستقذرنکند.

**هفتم** آنکه چون دست در طشت بشوید، آبِ دهان درپیش مردمان درطشت نیفکند؛ وکسی راکه محتشم باشد تقدیم کند[3]؛ و اگر وی را اِکرام کنند، قبول کند. و از جانب راست‌گردانند. وآبِ جمله دستها گرد کنند و هر آبی جدا بنریزند، که این عادتِ عجم است. و اگر بجمع دست به‌یکبار بشویند اولیتر و به‌تواضع نزدیکتر. وآب چون از دهان بیرون ریزد به‌رِفق‌ریزد، تا رَشاشِ آن به‌کسی نرسد و به‌فرش نرسد. وکسی که آب بردست ریزد، برپای بُوَد اولیتر ازآنکه نشسته بُوَد.

و جملهٔ این‌آداب در اخبار وآثارآمده است. و فرقِ میان‌آدمی و بهیمه بدین آداب پیداآید، که بهیمهٔ به‌مقتضای طبع خورَد ونیکو از زِشت نشناسد ــ که وی را آن تمییز نداده‌اند چون‌آدمی را. وچون‌آدمی را این تمییز دادند

---

[1] ــ حشمت، پروا، ملاحظه.

[2] ــ باصطلاح باغذا بازی کند.

[3] ــ مقدم بدارد.

و به‌کار ندارد، حقّ نعمتِ عقل و تمییز نگزارده باشد و کفرانِ نعمت کرده باشد.

## فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادرانِ در دین

بدان که میزبانی کردن دوستی را به‌طعامْ از بسیاری صدقه فاضلتر است، که درخبر است که برسه چیز حساب نکنند بر بنده: آنچه به‌سُحُور خورَد، وآنچه بدان افطار کند، و آنچه با دوستان خورَد.

جعفر بن محمد (رض) گوید: «چون با برادران برخوان نشینی شتاب مکن، تا مدتی دراز بکشد؛ که آن مقدار از جملهٔ عمر حساب نباشد.»

حسن بصری گوید: «هرچه بنده برخویشتن و برمادر و پدر نفقه کند، آن را حساب بُوَد مگر طعامی که درپیش دوستان بَرَد.»

و بعضی از بزرگان عادت داشتندی که چون برادران را خوان نهادندی، طعام بسیار برخوان نهادندی، وگفتندی: «درخبر است که هر که آن طعام خورَد که از دوستان به‌سر آید[1]، بر آن حساب نکنند؛ ومن همی خواهم که از آن خورم، پس از آنکه ازپیش شما برگرفته باشند.»

و امیرالمؤمنین علی ـ کَرَّمَ اللهُ وَجهَه ـ می گوید که «یك صاعْ طعام پیش برادران نهَم دوستتر دارم از آنکه بنده‌ای آزاد کنم.»

و در خبر است که حق ـ تعالی ـ گوید در قیامت: «یابنَ آدَم! گرسنه شدم، مرا طعام ندادی.» گویند: «یاربَّ العزَّة! چگونه گرسنه شدی، و[2] تو خداوند همه عالمی؟» گوید: «برادرِ تو گرسنه بود، اگر وی را طعام دادی[3] مرا داده بودی.»

و رسول (ص) گفت: «هر که برادر مسلمان را طعام وشراب دهد تا وی سیر شود، ایزد ـ تعالی ـ وی را از آتشِ دوزخ دور گرداند به‌هفت خندق، که میان هر دو خندق پانصد ساله راه بُوَد.» وگفت: «خَیرُکُم مَن أطعَمَ الطَّعامَ، بهترینِ شما آن است که طعام دهد.»

---

[1] به‌سر آید، زیاد آید، باقی ماند.

[2] (واوحالیه)، و حال آنکه.

[3] دادی = می‌دادی.

## آداب طعام خوردن دوستان که به‌زیارت یکدیگر شوند

بدان که اندراین چهار ادب است:

**اول** آنکه قصد نکند تا به‌وقتِ طعام نزدیك کسی شود، که در خبر است که «هر که قصدِ طعام کسی کند ناخوانده، در شدن[1] فاسق بُوَد و در خوردن حرامخواره.» اما اگر به‌اتفاق[2] فراسرِ طعام رسد، بی‌دستوری[3] نخورد. و اگر گویند بخور و داند که‌ازدل نمی‌گویند، هم نخورد ــ که نشاید ــ ولکن تعلّلی کند و به‌تلطّف دست بدارد. اما اگر قصد کند به‌خانهٔ دوستی که بر وی اعتماد دارد و از دلِ وی آگاد بُوَد، روا باشد؛ بلکه میان دوستان این سنّت است.

رسول (ص) و ابوبکر وعمر(رض) در وقت گرسنگی به‌خانهٔ ابوایّوب انصاری و ابوالهیثم بن‌التّیهان شده‌اند و طعام خواسته. و این اعانتی باشد میزبان را بدین خیر، چون دانند که وی راغب است.

و از بزرگان کس بوده است که سیصد وشصت دوست داشته است، هر شبی به‌خانهٔ یکی بودی؛ وکس بوده است که وی سی دوست داشته است، تا در هرماهی شبی به‌خانهٔ یکی بودی؛ وکس بوده است که هفت دوست‌داشته‌است، تادرهرهفته هرشبی به‌خانهٔ‌یکی‌بودی. واین‌دوستان معلومِ[4] ایشان‌بودندی ـ به‌جای کسب وضیاع ـ و ایشان[5] سبب فراغت وعبادت این قوم بودندی. بلکه چون دوستیِ دینی افتاد، روا بُوَد که اگر وی درخانه نباشد ازطعام وی‌خورَد در غیبتِ وی؛ چون رسول (ص) درخانهٔ بُرَیرة[6] شد، طعام وی بخورْد درغیبت وی، که دانست که وی بدین شاد شود. و محمدبن واسع (ره) از بزرگان اهل ورع بوده است، با اصحاب خویش به‌خانهٔ حسن بصری(ره) شدندی وآنچه

---

[1] شدن، رفتن.

[2] به‌اتفاق، اتفاقاً، تصادفاً.

[3] دستوری، اجازه.

[4] معلوم، کنایه‌ازمال وسرمایه.

[5] دوستان.

[6] در«آرام» و «احیاء»(ج ۲ص۷) نیز بریره (کنیززرخرید وآزادشدهٔ عایشه ).

یافتندی بخوردندی؛ وچون وی بیامدی بدان شاد شدی. وگروهی درخانهٔ سُفیان ثَوْری چنین کردند، وچون وی در آمد، گفت: «اخلاق سَلَف با یاد من دادید[1]، که ایشان چنین کردندی.»

**ادب دوم** آنکه ماحَضَر فراپیش آورَد – چون دوستی به زیارت آید – وهیچ تکلّف نکند؛ و اگر ندارد، فام[2] نکند؛ و اگر بیش از آن نَبُوَد که حاجتِ عیالْ تمام برجای باشد، بگذارد ایشان را[3].

کسی علی بن ابیطالب را – کَرَّمَ اللهُ وَجْهَه – میزبانی کرد. گفت: «به سه شرط بیایم: که ازبازار هیچ چیزِ نیاوری، و از آنچه درخانه است هیچ چیز بازنگیری[4]، ونصیبِ عیالِ تمامْ بدیشان بگذاری.»

فُضَیلِ عیاض گوید که «مردمان که ازیکدیگر بریده شده‌اند، به تکلّف بریده شده‌اند: اگر آن[5] از میان برخیزد، بستاخ وار[6] یکدیگر را بتوانند دید».

و دوستی با یکی از بزرگان تکلّف کرد؛ گفت[7]: «چون تو تنها باشی از این نَخوری، و من نیز تنها از این نَخورم. چون فراهم آییم چرا باید که این تکلّف پدید آید؟ یا تکلّف از میان برگیر، یا من آمدن در باقی کنم[8].»

سلمان فارسی (رض) گوید که «ما را رسول (ص) فرموده است که: تکلّف نکنیم، و از ماحَضَر باز نگردیم.»

و صحابه نانپاره و خرمای خشك پیش یکدیگر بردندی و گفتندی که «ندانیم که کدام بزهکارتر است: آنکه حقیر دارد آن را که حاضر باشد و فراپیش نیارد، یا آنکه چون پیش وی آورند حقیر دارد؟»

یونس پیغامبر (ع) نانپاره و تره‌ای – که وی کِشته بودی – پیش دوستان

---

۱– با یاد من دادید، به یاد من آوردید. ۲– فام=وام. ۳– عیال را، برای عیال.
۴– هرچه داری بیاوری. ۵– تکلف. ۶– بستاخ‌وار، بی‌حشمت و بی‌پیرایه.
۷– آن بزرگ. ۸– درباقی کنم، ترك کنم، قطع کنم (در احیاء: او اقطع المجیء).

نهادی و گفتی: «اگر نه آنستی که لعنت کرده است خدای ـ تعالی ـ متکلّفان را، تکلّف کردمی.»

و قومی خصومتی[1] داشتند: زکرّیا (ع) را طلب کردند تا میانجی کند. به‌خانهٔ وی شدند. وی را ندیدند، زنی نیکورا دیدند، عجب داشتند که وی پیغامبراست و با چنان زن تنعّم کند. و چون وی راطلب کردند ـ جایی مزدور بود ـ وی را یافتند که‌طعام می‌خورْد. و ایشان سخن همی‌گفتند، و وی نگفت که «با من نان خورید.» چون برخاست، پای برهنه ازآن زمین بیرون‌آمد. ایشان را این هرسه‌کار از وی عجب‌آمد: پرسیدند که «این چیست؟» گفت: «آن زنِ با جمال برای‌آن دارم تا دینِ مرا نگاه دارد وچشم ودل من به‌جای دیگر نگذارد؛ وشمارا نگفتم که طعام خورید، که‌آن مزدِ من بود تا کارکنم، که اگر کمترخوردمی، درکارِ ایشان تقصیر کردمی، وآن فریضه بود برمن؛ و پای برهنه ازآن‌آمدم که میان‌خداوندانِ زمینها عداوت بود، نخواستم تا خاك یك زمین در کفش من افتد و به‌دیگرزمین برده‌آید.» و بدین معلوم شودکه صدق و راستی درکارها ازتکلّف اولیتر.

**ادب سوم** آنکه برمیزبان تحکّم نکند چون[2] داندکه دشخوار خواهد بود بر وی، و اگرمخیّر کند وی را میان دوچیزْ آسانترینْ اختیارکند؛ که رسول(ص) چنین کردی درهمه‌کارها.

کسی به‌نزدیك سلمان شد؛ پاره‌ای نان جوین و نمك پیش‌آورد، گفت: «اگر سَعتر بودی بااین نمك، بِه بودی.» سلمان چیزی نداشت، مِطْهَره به‌سعتر گرو کرد. چون نان بخورد[3]، گفت: «**اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی قَنَّعَنا بِما رَزَقَنا**[4].» سلمان‌گفت: «اگر تورا قناعت بودی مِطْهَرهٔ من به‌سعتر به‌گرو نبودی.»

---

[1] ـ خصومت، داوری، دعوا. [2] ـ چون، اگر، وقتی که. [3] ـ یعنی آن‌کس، مهمان سلمان. [4] ـ سپاس خدایی راکه ما را به‌آنچه روزی کرده قانع ساخت.

اما جایی که داند که دشوار نبُوَد و آن کس شاد شود، روا بُوَد که آرزو درخواهد.

شافعی (ره) به‌بغداد به‌خانهٔ زعفرانی بودی. هر روز زعفرانی نُسختِ الوانِ طعام به‌طبّاخه دادی. یك روز شافعی به‌خط خویش لَوْنی درافزود. چون زعفرانی آن خطِّ وی در دست کنیزك بدید، شاد شد و به‌شکرانه کنیزك آزاد کرد.

**ادب چهارم** آنکه خداوندِ خانه ایشان را گوید که «چه خواهید و چه آرزو دارید؟» چون در دل راضی بُوَد بدانچه ایشان تحکّم کنند. چه، آنچه‌آرزوی ایشان بُوَد ثواب در آن بیشتر بُوَد.

و رسول (ص) می‌گوید: «هر که به‌آرزوی برادر مسلمان قیام کند، هزار هزار حسَنه وی را بنویسند وهزارهزار سیّئَه از دیوان وی بِستُرند و هزار هزار درجه وی را بردارند و از سه‌بهشت وی را نصیب کنند ـ فردوس وعَدْن وخُلد.»

اما پرسیدن که «چیزی آورم یا نه؟» مکروه ومذموم است، بلکه آنچه‌باشد بیاورند و اگرنخورند باز برگیرند.

## فضیلت میزبانی

بدان که آنچه گفته آمد، اندر آن است که کسی ناخوانده به‌جایی روَد به‌زیارت؛ اما حکمِ دعوت کردن دیگر است.

و گفته‌اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلّف مکن، و چون بخوانی هیچ باز مگیر[1]، یعنی هرچه‌توانی بکن.

و در فضیلتِ ضیافتْ اخبار بسیار آمده است. و این عادتِ عرب است که ایشان اندر سفر به حِلّهٔ[2] یکدیگر رسند، فرودآیند؛ و حقِّ چنان مهمان گزاردن مهمْ است. و برای این گفت رسول (ص): «کسی که وی مهماندار

---

[1] ـ مضایقه مدار. [2] ـ حله،منزل، قرارگاه قبیله.

نیست، در وی خیر نیست.» وگفت: «برای مهمان تکلّف مکنید، که آنگاه وی را دشمن گیرید؛ وهرکه مهمان را دشمن گیرد، خدای را دشمن داشته باشد؛ و هرکه خدای را دشمن دارد، خدایْ وی را دشمن دارد.»

و مهمانِ غریب که فراز رسد، برای وی اوام ستدن و تکلّف کردن روا بُوَد؛ اما برای دوستان که به زیارتِ یکدیگر شوند نباید، که آن سببِ تقاطع بُوَد.

ابورافع، مولای رسول (ص)، گوید که رسول (ص) مرا گفت: «فلان جهود را بگوی تا مرا آرد اوام دهد ـ تا ماه رجب ـ که مرا مهمانی فرا رسیده است.» آن جهود گفت: «ندهم تا گروی نباشد.» بازآمدم و بگفتم. رسول(ص) گفت: «والله که من در آسمانْ امینم و در زمینْ امینم، اگر بدادی باز دادمی. اکنون آن زره من به وی گرو کن.» ببردم و به وی گرو کردم.

ابراهیم (ع) برای طلبِ مهمان یك دومیل بشدی، و نان نخوردی تا مهمان نیافتی. و از صدقِ وی در آن، برسرِ مشهدِ[۱] وی آن ضیافت بمانده است وتا این غایت هیچ شب ازمهمانی خالی نبوده است، وگاه بُوَد که صد ودویست مهمان باشد آنجا. و دیهها بر آن وقف کرده‌اند.

## آداب دعوت و اجابت

سنّتِ کسی که دعوت کند آن است که جز اهل صلاح را نخواند ـ که طعام دادنْ قوّت دادن است، و فاسق را قوّت دادنْ اعانت بُوَد برفسق ـ و فقرا را خواند، نه توانگران را، که رسول(ص) می گوید که «بترینِ طعامها طعامِ ولیمه‌ای است که توانگران را بخوانند و درویشان را محروم کنند.» و باید که خویشاوندان را و دوستانِ نزدیك را فراموش نکنند، که چون فراموش کنند سببِ وحشت[۲] باشد. و به دعوتْ قصدِ تفاخر ولاف نکند، لیکن اندیشهٔ آن کند که سنّت به جای آورد و راحت به درویشان رسانَد. و هرکه راکه داند که بر

---

[۱] ـ مقصود شهری است در فلسطین به نام ابراهیم خلیل که تا بیست سال پیش از این که من از آنجا گذشتم این مهمانسرای هنوز در آن جا دایر بود. (خدیوجم)

[۲] ـ وحشت، رمیدگی.

وی دشوار خواهد بود اجابت کردن، وی را نخواند؛ که سببِ رنج گردد. و هر که در اجابتِ وی راغب نباشد، وی را نخواند؛ که اگر اجابت کند، طعامِ وی به کراهیت خورده باشد، و این سبب خطیئتی باشد.

**اما ادب اجابت** آن است که فرق نکند[۱] میان درویش و توانگر، و از دعوت درویش ترفّع نکند؛ که رسول (ص) مساکین‌را اجابت کردی. و حسن بن علی (رض) روزی به‌قومی از درویشان بگذشت: نان‌پاره‌ای چند در پیش داشتند و می‌خوردند. گفتند: «یا بنَ رسولِ الله، موافقت کن[۲].» فرودآمد از ستور، و موافقت کرد و گفت: «خدای ــ تعالی ــ متکبّران را دوست ندارد.» و چون نان بخورد، گفت: «اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید.» و دیگر روز ایشان را طعامهای نیکو ساخت، و با ایشان به‌هم بنشست و بخوردند.

**ادب دوم** آنکه اگر داند که میزبان بر وی منّت‌خواهد نهاد و میزبانی دستی[۳] خواهد دانست، به‌نزدیك وی تعلّل کند و اجابت نکند؛ بلکه باید که اجابتِ وی[۴] فضلی ومنّتی شناسند. و همچنین اگر داند که در مال وی شبهتی است، یا در آن موضعْ مُنکَری است ــ چون فرشِ دیبا و مِجمَرَۀ سیمین ــ یا بر دیوارْ صورتِ جانوران است یا بر سقف، یا سماعِ رود و مزامیر است، یا کسی مسخرگی همی کند یا فُحش همی گوید، یا زنانِ جوان به‌نظارۀ مردان همی‌آیند، اجابت نکند؛ که این همه مذموم است و نشاید به‌چنین جای حاضر شدن.

و همچنین اگر میزبانْ مُبتدع بُوَد یا فاسق یاظالم، یا مقصودِ وی لاف و تکبّر است، باید که اجابت نکند. و اگر اجابت کند و چیزی از این منکَرات بیند ومنع نتواند کرد، واجب باشد بیرون‌آمدن.

---

[۱] ــ فرق نگذارد.
[۲] ــ در خوردن همراهی کن.
[۳] ــ دستی، امتیازی، برتریی.
[۴] ــ مهمان.

**ادب سوم** آنکه به‌سببِ دوریِ راه منع نکند؛ بلکه هرچه احتمال[۱] بتوان کرد برعادت، احتمال کند. و در تورات است که «یك میل برو و بیماران را عیادت کن؛ و از دومیل جنازه را تشییع کن؛ و از سه میل دعوت را اجابت کن؛ و از چهار میل برادرِ دین را زیارت کن.»

**ادب چهارم** آنکه به‌سبب آنکه روزه دارد منع نکند، لیکن حاضر آید و اگر میزبان راوحشت نباشد[۲]، بر بوی‌خوش وحدیث‌خوش قناعت کند؛ که میزبانیِ روزه‌دار این بُوَد. واگر رنجه‌خواهدشد، بگشاید[۳]، که مزدِ شادیِ دلِ مسلمانی از روزه بسیار فاضلتر بُوَد. ورسول(ص) انکار کرده است بر کسی که‌چنین کند[۴] و گفته است که «برادر تو برای تو تکلّف کند و تو گویی که من روزه‌ام!»

**ادب پنجم** آنکه اجابت بر نیّتِ راندنِ شهوتِ شکم نکند، که این کارِ بهایم بُوَد؛ ولیکن نیّتِ **اقتدا** کند به‌سنّتِ رسول(ص)، ونیّتِ **حذر** کند از آنکه رسول (ص) گفته است: «هر که دعوت را اجابت نکند، عاصی است درخدای و رسول.» وبدین سبب گفته‌اند گروهی که «اجابتِ دعوت واجب‌است.» ونیّت آن کند که **برادر مسلمان را اکرام کند،** که درخبر است که «هر که مؤمنی‌را اکرام کند، خدای ـ تعالی ـ را اکرام کرده باشد.» و نیّت کند که **شادی به‌دلِ وی رساند،** که درخبراست که «هر که‌مؤمنی را شادکند، خدای ـ عَزَّوَجَلَّ ـ را شاد کرده باشد.» و **نیت زیارت میزبان کند،** که زیارتِ مؤمنان از جملهٔ قرباتِ عظیم است. **و نیت صیانت خویش کند از غیبت،** تا نگویند که «از بدخویی و تکبّر نیامد.»

این شش نیّت[۵] است که وی را به‌هر یکی ثوابی باشد، ومباحات به‌

---

[۱] ← ص۱۱۵/ح ۳.

[۲] ــ یعنی اگرموجب رمیدگی میزبان نشود.

[۳] ــ روزه را بگشاید. (مراد صوم تطوع ـ روزهٔ مستحب ـ است. احیاء ج۲، ص ۱۱)

[۴] ــ یعنی به‌عذر روزه منع کند(اجابت‌دعوت نکند) ← احیاء ج ۲، ص ۱۱.

[۵] ــ شش نیت به‌این حساب که نیت راندن شهوت شکم منع ونفی شده است که به‌شمار نمی‌آید و «نیت اقتدا» و «نیت حذر» (اقتدا به‌سنت رسول و حذر از عاصی شدن به رد دعوت) در معنا یکی است.

چنین نیّات ازجملهٔ قربات‌گردد[1]. و بزرگانِ دین جهد کرده‌اند تا در هرحرکتی و سکونی ایشان را نیّتی بوده است که با دین مناسبتی دارد، تا از انفاس[2] ایشان هیچ ضایع نشود.

## آداب حاضر شدن

اما آداب حاضرشدن آن است که در انتظار ندارد، و تعجیل نکند، و بر جایِ مهتری ننشیند، و آنجا نشیند که میزبانْ اشارت کند، و اگر دیگر مهمانانْ صدر به‌وی تسلیم کنند وی راهِ تواضع گیرد، و دربرابرِ حجرهٔ زنان ننشیند، و در جایی که طعام از آنجا بیرون می‌آرند بسیار ننگرد. و چون بنشیند کسی را که به‌وی نزدیک بُوَد تحیّت‌گوید و بپرسد[3].

و اگر مُنکَری بیند انکار کند، و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید. احمد حنبل گفته است که «اگر سرمه‌دانی سیمین بیند، نشاید که بایستد.» وچون به‌شب بخواهد ایستاد، ادبِ میزبان آن است که جایِ طهارت و قبله به‌وی نماید.

## اما آداب طعام نهادن

**ادب اول** آن است که تعجیل کند ــ و این از جملهٔ اکرامِ مهمان باشد تا در انتظار نبُوَد. و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد، حقّ حاضران اولیتر. مگر که غایبْ درویش[4] بُوَد که شکسته دل شود: آنگاه تأخیر براین نیّتْ نیکوتر باشد.

و حاتم اصمّ گوید که «شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز: طعامِ مهمان، و تجهیزِ مردگان، ونکاحِ دختران، وگزاردنِ وام، و توبه از گناهان.» و در ولیمه تعجیلْ سنّت است.

---

[1] یعنی کارهایی که‌مباح است (نه‌پاداش دارد ونه‌کیفر) چون باچنین نیتهایی انجام‌گیرد از جملهٔ اسباب نزدیکی به‌خداوندگردد.

[2] انفاس، دمها، اوقات عمر.

[3] بپرسد، احوال بپرسد.

[4] مگر آنکه شخص‌غایب درویش (فقیر، تهیدست) باشد.

**ادب دوم** آنکه میوه تقدیم کند[1] اوّل، و سفره از تره خالی ندارد، که چون بر سفره سبزی باشد، در اثر است که «ملایکه حاضر شوند.» و باید که طعامهای خوشتر را پیش دارد تا ازآن سیر شوند. و عادتِ بسیار خوارگان باشد که غلیظترین فرا پیش دارند تا بیشتر توان خورد، و این مکروه است. و عادت گروهی آن است که جمله طعامها به‌یکراه بنهند تا هر کسی ازآن خورَد که خواهد. و چون الوان می‌نهند باید که زود برنگیرند، که باشد که هنوز یکی سیر نخورده باشد ازآن.

**ادب سوم** آنکه طعام اندك ننهد که بیمروتی[2] باشد، و بسیار نیز ننهد که تکبّر بُوَد ــ مگر بر آن نیّت که آنچه زیادت باشد آن‌را حساب نبُوَد[3].

ابراهیم ادهم (ره) طعام بسیار بنهاد، سفیان گفت: «نترسی که این از اسراف باشد؟» ابراهیم گفت: «در طعامْ اسراف نباشد.»

و باید که پیشترْ نصیبِ عیال بنهد تا چشمِ ایشان برخوان نباشد؛ کهْ چون چیزی بازنماند، زبان دراز کنند در مهمانان و این جنایت بُوَد با مهمان. و روانبُوَد مهمانان را که زله[4] برگیرند ــ چنانکه عادت گروهی از صوفیان است؛ مگر که میزبان صریح بگوید که چنین کنند ــ نه به‌سبب شرم از ایشان ــ یا دانند از دلِ وی که وی راضی است، آنگاه روا بُوَد به‌شرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند. اگر زیادتی برگیرد حرام باشد؛ و اگر میزبان کارِه باشد حرام بُوَد وفرق نبُوَد میان آن ومیان دزدیده. و هرچه همکاسه دست بدارد ــ به‌شرم نه به‌دل‌خوشی ــ خوردن آن نیز حرام بُوَد.

## آداب بیرون آمدن

اما ادب بیرون آمدن آن است که به‌دستوری بیرون آید. و میزبان باید که تا درِ سرای با وی بیاید، که رسول (ص) چنین فرموده است.

---

[1] مقدم دارد، پیشتر آورد.

[2] دور از جوانمردی.

[3] یعنی اگر ماندهٔ طعام را برگیرند وببرند، میزبان را باك نباشد. ← ترجمهٔ احیاء، عادات ص۵۷.

[4] زله، غذایی که پس‌از مهمانی از سفره برگیرند وباخود ببرند.

وباید که میزبان سخنِ خوش گوید و گشاده روی بُوَد؛ و اگر از مهمان تقصیری بیند درگذرَد و فرو پوشد به‌نیکوخویی، که حُسنِ خُلق ازبسیاری قُرُبات[1] فاضلتر است.

ودرحکایت است که «استادجنید (ره)را کودکی خواند- به‌دعوت که‌پدرش کرده بود. چون به‌درِ سرای شدند، پدرش وی را درنگذاشت: بازگشت. کودك دیگرباره وی را بازخواند، بازآمد و پدر اندرنگذاشت. همچنین تا چهاربار همی‌آمد تا دلِ کودك خوش همی شد و باز همی‌گشت تا دلِ پدر خوش‌همی‌شد، و وی اندر میانْ فارغ. و اندرآن هر رَدّی وقبولی وی را عبرتی بود، که آن از جای دیگر می‌دید[2].»

---

[1] قربات (ج قربت)، کارهایی‌که موجب نزدیکی بنده به‌خدا می‌شود.

[2] یعنی ازسوی خدا می‌دید.

# اصل دوم ــ آداب نکاح

بدان که نکاح کردن از جملهٔ آدابِ راهِ دین است همچون طعام خوردن. چنانکه راهِ دین را به‌حیات و بقای شخص آدمی حاجت است ــ و حیات بی‌طعام و شراب ممکن نیست ــ پس همچنین به بقای جنس آدمی و نسل وی حاجت است ــ و این بی‌نکاح ممکن نیست. پس نکاحْ سببِ اصلِ وجود است، و طعامْ سببِ بقای وجود است. و مباح کردن نکاح برای این است نه برای شهوت؛ بلکه شهوت که آفریده است[1]، هم برای آن آفریده است تا موکّل باشد و متقاضی، تا خلق را فرا نکاح همی‌آرد، تا سالکانِ راهِ دین در وجود همی‌آیند و به‌راهِ دین می‌روند؛ که همهٔ خلق را برای راهِ دین آفریده‌اند. و برای این گفت: **وما خَلَقْتُ الجِنَّ وَالإِنْسَ اِلاّ لِیَعْبُدُون**[2].

و هرچند آدمی بیش همی شود، بندگانِ حضرتِ ربوبیّت بیشتر همی‌شوند، و امّت مصطفی (ص) بیش می‌شود. و برای این گفت رسول (ص): «نکاح کنید تا بسیار شوید، که من روز قیامت مباهات کنم به‌شما با اُمّتانِ دیگر پیغمبران، تا[3] به کودکی که از شکمِ مادر بیفتد.»

---

[1] که خدا آفریده است.

[2] (قرآن، ۵۶/۵۱)، نیافریدیم پری و آدمی را مگر [ برای آن که فرمایم ایشان را کـه] مرا پرستید و مرا خوانید.

[3] تا، حتی.

پس ثوابِ کسی که سعی کند تا بنده‌ای درافزاید تا در راهِ دین از وی بندگی آید، بزرگ بُوَد. از برای این است که حقِّ پدر بزرگ است و حقِّ استادْ بزرگ‌است، که پدر سببِ وجود است و استاد سببِ شناختِ راه است. و بدین سبب گروهی گفته‌اند که نکاح کردن فاضلتر از آن که به‌نوافلِ عبادت مشغول شدن.

و چون معلوم شد که نکاح ازجملهٔ راه دین است، شرح آداب آن مهم باشد. و شرح آن به‌شناختنِ سه باب حاصل آید: باب اول، در فواید و آفات نکاح؛ باب دوم، در آداب عقد نکاح؛ باب سوم، در آداب معیشت و زندگانی پس از نکاح.

## باب اول ـ در فواید و آفات نکاح

بدان که فضلِ نکاح به‌سببِ فواید وی است، و فواید نکاح پنج است:

**فایدهٔ اول** در فرزند است، و به‌سببِ فرزندْ چهارگونه ثواب است:

**ثواب اول** آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق ـ تعالی ـ است از وجود آدمی و بقای نسل وی. و هر که حکمتِ آفرینش بشناسد، وی را هیچ‌شك نماند که این محبوبِ حق ـ تعالی ـ است؛ که هرگاه که خداوندْ زمینی که زراعت را شاید به‌بندهٔ خویش دهد و تخم فرا وی دهد و جفتی گاو و آلات زراعت به‌وی تسلیم کند و موکّلی را با وی بفرستد که وی را فرا زراعت می‌دارد، بنده ـ اگرْهیچ خرد دارد ـ بداند که مقصودِ خداوند از این چیست، اگرچه خداوند به‌زبان فرا وی نگوید.

و ایزد ـ تعالی ـ که رَحِمْ بیافرید و آلتِ مباشرت بیافرید و شهوت را بر مرد و زن موکّل کرد و تخم فرزندان در پشت و سینهٔ مردان و زنان بیافرید، بر هیچ عاقل پوشیده نمانَد که مقصود از این چیست. چون کسی تخم ضایع کند و موکّل را به‌حیلتی از خویشتن دفع کند، بی‌شك از راهِ مقصودِ فطرت

بگردیده باشد. و برای این بود که سلف وصحابه ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین ـ کراهیت داشته‌اند که عزب میرند، تا[1] معاذ را دو زن فرمان یافت[2] در طاعون، و وی را نیز طاعون پدید آمد، گفت: «مرا زن دهید پیش ازآنکه بمیرم، که نخواهم که من عزب میرم.»

**ثواب دوم** آنکه سعی کرده باشد درموافقتِ رسول (ص) تا امّتِ وی بیشتر شود که بدان مباهات خواهد کرد. و برای این نهی کرده است از نکاحِ زنی که عقیم باشد که وی را کودکی نیاید. وگفته است که «حصیری در خانه افکنده باشد، بهتر از زنی عقیم.» وگفته است که «زنِ زشتی که زاینده باشد، بهتر از نیکورویی که عقیم باشد.» و بدین معلوم شود که نکاحْ برای شهوت نیست، که نیکو شهوت را شایسته‌تر است از زشت.

**ثواب سوم** آنکه ازفرزند دعا حاصل آید، که در خبراست که «ازجمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود، یکی فرزند صالح است که دعای وی پس از مرگِ پدر و مادر پیوسته باشد و به‌پدر و مادر می‌رسد.» و در خبر است که «دعا را بر طبقهای نور بر مردگان عرضه همی کنند و بدان سبب آسایشها می‌یابند.»

**ثواب چهارم** ازآن بود که فرزندباشد که پیش‌ازپدرفرمان یابد، تاپدر رنجِ آن مصیبت بکشد، و فرزندْ شفیعِ وی گردد؛ که‌رسول (ص) می‌فرماید که «طفل را گویند: 'در بهشت رو' خویشتن را برخشم و اندوه بیفکند و گوید که 'البته بی مادر و پدر درنشوم.'»

و رسول (ص) جامهٔ کسی بگرفت و می کشید و می‌گفت: «چنین که من ترا می کَشَم، طفلْ مادر و پدر خویش را می کَشدبه‌بهشت.»

و در خبر است که «اطفال بر درِ بهشت جمع شوند، و به‌یکبار فریاد و

---

[1] ۱ـ تا، تا به‌جایی‌که، تا به‌حدی‌که.

[2] ۲ـ فرمان یافت، مرد، درگذشت.

گریستن برآورند و مادر و پدر را طلب کنند، تا آنگاه که ایشان را دستوری باشد تا در میانِ جمع شوند، و هر کسی دستِ مادر و پدر خویشتن می کَشد به‌بهشت.»

و یکی از بزرگان از نکاحْ حذر همی کرد، تا شبی به‌خواب دید که قیامت بود و خلقی در رنج تشنگی مانده، وگروهی اطفال‌را دید قدحهای زرین وسیمین به‌دست وآب می‌دادند گروهی‌را. پس، وی آب خواست وی را ندادند، گفتند که «ترا درمیانِ ما هیچ فرزند نیست.» پس چون از خواب بیدار شد، در وقتْ نکاح کرد.

**فایدهٔ دوم** در نکاح آن است که دینِ خویش را درحصار کند و شهوت را، که آلتِ شیطان است، از خویشتن بازکند. و برای این گفت رسول (ص) که «هر که نکاح کرد، یك نیمهٔ دین خویش در حصارکرد و هر که نکاح نکند غالب آن بُوَد که چشمْ از نظر ودل از وسوسه نگاه نتواند داشت، اگرچه فرْج نگاه دارد. ولیکن باید که نکاح بر نیّتِ فرزند باشد نه برای شهوت، که محبوبِ خداوند به‌جای‌آوردن برای فرمان را نه چنان بُوَد که برای دفع موکّل را[1]؛ که شهوت برای‌آن‌آفریده‌اند تا مُستَحِثّ و متقاضی بُوَد، هر چندکه در وی[2] حکمتی دیگرهست. دیگر آنکه در وی لذتی عظیم نهاده‌اند تا نمودگارِ لذّتهای آخرت‌باشد، چنانکه آتش‌آفریده‌اند تا رنجِ آن نمودگارِ رنجِ آخرت باشد، هرچندکه لذتِ مباشرت و رنجِ آتش [دنیا] مختصر است در جنبِ لذت و رنج آخرت. و ایزد ــ تعالی ــ را در هرچه آفریده است حکمتهاست. و باشد که در یك چیز حکمتهای بسیار بُوَد، وآن پوشیده بُوَد الا بر بزرگان و علما.

و رسول (ص) می‌گوید. «هرزنی که برآید، شیطانی با وی باشدِ چون کسی را زنی نیکو پیش‌آید، باید که به‌خانه شود و با اهل خویش صحبت‌کند

---

[1] ـ به‌جای‌آوردن‌آنچه محبوب خداوند است (نکاح) به‌خاطرفرمان خدای (یعنی به‌نیت فرزند آوردن) فضیلت دارد برهمین عمل به‌خاطر دفع موکل (شهوت). [2] ـ در شهوت.

در وقت؛ که زنان همه برابر باشند اندر این معنی.»

**فایدهٔ سوم** اُنس باشد به‌دیدارِ زنان و راحتی که دل را حاصل آید به‌سببِ مجالست ومزاح با ایشان، که آن آسایش سببِ آن باشد که رغبتِ عبادت تازه گردد، که مواظبت بر عبادت ملال آوَرَد و دل اندر آن گرفته شود، واین آسایش آن قوّت را باز آورد.

و علی ـ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ـ می گوید که «راحت وآسایش از دلها باز مگیرید به‌یکراه، که دل از آن نابینا شود.»

و رسول (ص) وقت بودی که اندر آن مکاشفات کاری عظیم بر وی درآمدی که قالبِ وی طاقت آن نداشتی، دست برعایشه زدی وگفتی: «کَلِّمینی» یا عایِشه، با من سخن گوی: خواستی که قوّتی دهد خویشتن را تا طاقتِ کشیدن بارِ وحی دارد. و چون وی را بازِ این عالم دادندی و آن قوّت تمام شدی، تشنگیِ آن کاربر وی غالب شدی گفتی: «اَرِحْنا یا بلال»، تا روی به‌نماز آوردی. وگاه بودی که دماغ را به‌بویِ خوش قوّت دادی؛ وبرای این گفت: «حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنیاکُم ثَلاثٌ: الطیّبُ والنِّساءُ وقُرَّةُ عَیْنی فیِ الصَّلاة.» گفت سه‌چیز را در این دنیا دوست من ساخته‌اند: بوی خوش و زنان و نماز. ولیکن تخصیص نماز را فرا نمود، که مقصود آن است، که گفت: «روشنایی چشم من در نماز است.» و بوی خوش و زنان برای آسایشِ تن است تا قوّت آن یابد که به‌نماز رسد و قرّت عینی که در وی است حاصل کند.

و برای این بود که رسول (ص) ازجمعِ مالِ دنیا منع می کرد. عمر (رض) گفت: «پس، ازدنیا چه چیز گیریم؟» گفت: «لِیَتَّخِذْ اَحَدُکم لِساناً ذاکِراً وقلباً شاکراً و زوجةً مؤمِنَةً.» گفت: زبانی ذاکر ودلی شاکر و زنی پارسا؛ و زن پارسا را قرین ذکر و شکر کرد.

**فایدهٔ چهارم** آن بُوَد که زن تیمارِ خانه بدارد وکارِ پختن و رُفتن وشستن کفایت کند؛ که اگر مرد بدین مشغول شود، از علم وعمل و عبادت بازماند. و بدین سبب زن یاور بُوَد اندر راهِ دین. و بدین سبب بوسلیمان دارانی گفته‌

است که «زنِ نیك از دنیا نیست، از آخرت است.» یعنی که تو را فارغ دارد تا به‌کارِ آخرت پردازی. عمر(رض) می گوید که «پس از ایمانْ هیچ نعمت نیست بزرگتر از زنِ شایسته.»

**فایدهٔ پنجم** آن است که صبر کردن بر اخلاقِ زنان و کفایت کردنِ مهمّات ایشان و نگاه داشتنِ ایشان بر راهِ شرعْ جز به‌مجاهدتی تمام نتوان کرد، و آن مجاهدت از فاضلترین عبادات است.

و درخبراست که نفقهٔ عیال از صدقه فاضلتراست. و بزرگان گفته‌اند که «کسبِ حلال‌برای فرزند وعیالْ کارِ آبْدال است.»

و ابن المبارك در غزو بود ـ با طایفه‌ای از بزرگان. کسی پرسید که «هیچ عمل هست فاضلتر از این که ما بدان مشغولیم؟» گفتند: «هیچ چیز فاضلتر از این نمی‌دانیم.» ابن‌المبارك گفت: «من دانم: کسی که وی را عیال وفرزندان باشد، و ایشان را در صلاح بدارد، و به‌شب از خواب بیدار شود و کودکان را برهنه بیند وجامه برایشان فراکند: آن عملِ وی از این غَزْوِ ما فاضلتر.»

و بِشْرحافی گفت که «احمد حنبل را سه فضیلت است که مرا نیست: یکی آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و برای عیال، و من برای خود طلب کنم و بس.»

و در خبر است که ازجملهٔ گناهان، گناهی هست که جز رنجِ عیال‌کشیدن کفّارتِ آن نکند.

و یکی را از بزرگانْ زن فرمان یافت[1]. هرچند که نکاحْ بر وی عرضه‌کردند، رغبت‌نکردو گفت: «در تنهایی دل را حاضرتر و همّت را جمعتر می‌یابم.» تا شبی به‌خواب دید که درهای آسمان گشاده بودی و گروهی مردان از پسِ یکدیگر فرو می آمدند و در هوا می‌رفتند؛ چون به‌وی رسیدند، اول مرد گفت که «این آن مردِ مَیْشُوم است؟» دوم مرد گفت: «آری.» سوم گفت: «این آن مردِ مَیْشُوم است؟» چهارم گفت: «آری.» وی بترسید از هیبتِ

---

[1] ـ زن یکی از بزرگان درگذشت.

ایشان که بپرسیدی[1]. تا بازپسینِ ایشان به‌وی آمد. وی را گفت که «ایشان مَیْشُوْم که را می‌گویند؟» گفت: «ترا که پیش از این، عبادت تو در جملهٔ اعمالِ مجاهدان به‌آسمان می‌آوردند، اکنون یك هفته است تا نامِ تو ازجملهٔ مجاهدان بیرون کرده‌اند. ندانم تا چه کرده‌ای.» چون ازخواب بیدارشد، در حالْ نکاح بکرد تا ازجملهٔ مجاهدان باشد.

این است جملهٔ فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کرد در وی.

**اما آفات نکاح سه است:**

**آفت اول** آنکه باشد که ازطلبِ حلال عاجز آید. خاصّه درچنین روزگار ـ و باشد که به‌سبب عیال در طلبِ حرام و شبهت افتد. و آن سببِ هلاكِ دین بُوَد وی را و عیال وی را. و هیچ فضیلت این را جبر نکند، که در خبر است که «بنده را نزدیك ترازو بدارند، و وی را اعمال نیکو بُوَد هریکی چندِ کوهی؛ پس وی را بپرسند که 'عیال را ازکجا نفقه دادی؟' و وی را اندر این بگیرند[2] تا همه حسنات وی بشود بدین سبب. آنگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیالِ وی جمله حسنات وی بخورْد، و وی گرفتار شد.»

و در اثر است که «اوّل کسی که در بنده آویزد به‌قیامت، عیالِ وی بُوَد. گوید: 'بارخدایا، انصاف ما از وی بستان، که ما را طعامِ حرام داد ــ و ما ندانستیم ــ و ما راآنچه‌آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم.'»

پس هرکه را مالی یا میراثی نباشد یا کسبی حلال نباشد، وی را نکاح نشاید کردن الّا بدان وقت که یقین داند که‌اگرنکند در زنا خواهد افتاد.

**آفت دوم** آنکه قیام کردن به‌حقّ عیال‌نتوان‌الّا به‌خُلقِ نیکو وصبر کردن بر محالاتِ ایشان و احتمال کردنِ[3] رنج ایشان، و به‌تدبیرِ کارهای ایشان قیام کردن. و این هر کسی نتواند کردن. وباشد که ایشان را برنجاند و بدان بزهکار

---

[1] ۱- یعنی از هیبت ایشان ترسید که بپرسد که مقصودشان کیست؟

[2] ۲- دراین باره مؤاخذه کنند.

[3] ۳- ← ص۱۱۵/ح۳.

شود، یا ضایع فروگذارد.

و درخبر است که «کسی که ازعیال بگریزد، همچون بندهٔ گریخته باشد: نماز و روزهٔ وی پذیرفته نباشد تا نزديك ایشان نشود.»

و درجمله برهرآدمی واجب است صلاحِ نَفْس او و کسی که با نفسِ خویش برنیاید، اولیٰتر آن بُوَد که درعهدهٔ نَفْسِ دیگری نشود.

بِشْرحافی را گفتند: «چرا نکاح نکنی؟» گفت: ازاین آیت می‌ترسم: وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْروفِ[1].

و ابراهیم ادهم را گفتند: «چرا نکاح نکنی؟» گفت: «نکاح چگونه کنم، که مرا به‌زن حاجت نیست، زنی را به‌خویشتن چگونه غرّه کنم؟»

آفت سوم آن‌است که دل و اندیشه به‌تدبیر کارِ عیالْ مستغرق شود و از ذکرِ خدای ـ تعالی ـ وذکر آخرت وساختنِ زادِ آخرت بازمانَد. وهرچه ترا ازذکرِ خدای ـ تعالی ـ مشغول کند، آن سببِ هلاك تو است. و برای این گفت حق ـ تعالی: یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا لاتُلْهِکُم اَموالُکُم ولااَوْلادُکُم عَن ذِکرِاللهِ[2]: پس هرکس که وی را قوّت آن نباشد که شغلِ عیالْ وی را از خدای ـ تعالی ـ مشغول بِنَکُند ـ چنانکه رسول (ص) را بود ـ و داند که اگر نکاح نکند، همیشه برسر ذکر وعبادت خواهد بود و ازحرام ایمن خواهدبود، نکاح ناکردن وی را فاضلتر. مگرکسی که برحلالْ قادر بُوَد، و برخُلق و شفقتِ خویش ایمن بُوَد، و داند که نکاحْ وی را از ذکرِ خدای ـ تعالی ـ مشغول ندارد: اگر نکاح بکند، نیز بردوام به‌ذکرمشغول خواهد بود؛ آفت نباشد.

---

[1] ـ (قرآن، ۲۲۸/۲)، و زنان را برمردان همچنان است که مردان را برزنان، از پاك داشتن خویش وخوش داشتن براندازهٔ توان.

[2] ـ (قرآن، ۹/۶۳)، ای گرویدگان، مشغول‌مدارد شما را مال شما و فرزندان شما از یاد خدای.

## باب دوم ـ در کیفیت عقد و آداب آن، و صفاتی که نگاه باید داشت در زن

### اما شرایط نکاح پنج است

**اول** ـ ولیّ است، که بی‌ولیّ نکاح درست نبُوَد. و هر که ولیّ ندارد، ولیِ وی سلطان بُوَد.

**دوم** ـ رضای زن، مگر که دوشیزه بُوَد: چون پدرْ وی را بدهد یا پدرِ پدر، به‌رضای وی حاجت نباشد. و هم اولیتر آن بُوَد که بر وی عرضه کنند، آنگاه اگر خاموش بُوَد کفایت بُوَد.

**سوم** ـ دو گواهِ عدل باید که حاضر بُوَد. و اولیتر آن بُوَد که جمعی از اهلِ صلاحْ حاضر شوند، و بر دو کس اقتصار نکنند. پس اگر دو مرد باشد مستور، که فسقِ ایشان مرد و زن را معلوم نباشد، نکاحْ درست بُوَد.

**چهارم** ـ آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند ـ ولیّ و شوهر، یا وکیل ایشان ـ چنانکه صریح بُوَد. و لفظِ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند. و سنّت آن است که ولیّ گوید ـ پس از آنکه خطبه برخوانده باشد ـ «بِسْمِ اللهِ و الْحَمْدُ لِلّٰه فلان را به‌نکاح به تو دادم به‌چندین کابین.» و شوی گوید: «بِسْمِ اللهِ والْحَمْدُ لِلّٰه، این نکاح را بدین کابین پذیرفتم.» و اولیتر آن بُوَد که زن را ببیند پیش از عقدِ نکاحْ تا چون بپسندد آنگاه عقد بندد، که اُلفت امیدوارتر بُوَد[1]. و باید که قصد و نیّت وی از نکاحْ فرزند باشد و نگاهداشتنِ چشم و دل از ناشایست؛ و همهٔ مقصودِ وی هوی و تمتّع نباشد.

---

۱ـ که در این صورت امید الفت گرفتن (انس، خوگیری) بیشتر است.

پنجم آنکه زن به‌صفتی باشد که نکاحِ وی حلال بُـوَد. وقریبِ بیست صفت است که نکاح بدان حرام شود. چـه، هر زن که در نکاحِ دیگری بُـوَد؛ یـا در عِـدّتِ دیگری بُـوَد؛ یا مرتـد باشد؛ یا بُت‌پرست، یا زندیق باشد ـ که به‌قیامت و به‌خدای و رسول ایمان ندارد؛ یا اِباحتی باشد، کـه روا دارد زنان با مردان نشستن، و نماز ناکردن وگوید که «این ما را مسلّم است و بدین عقوبت نخواهد بود»؛ یا ترسا باشد، یا جهود ازنسل کسانی که ایشان جهودی وترسایی پس از فرستادن رسول ما(ص) گرفته باشند؛ یا بنده باشد و[1] مردْ بر کابینِ آزادْزنی قادر باشد ویا از زنا ایمن باشد برخویشتن؛ ویـا در مِلکِ این‌مرد بُـوَد جملهٔ وی یا بعضی از وی؛ یا خویشاوند و مَحرَمِ مرد بُـوَد؛ یا به‌سببِ شیرخوردنْ بر وی حرام شده باشد؛ یا به‌مصاهرت حرام شده باشد، چنانکه پیش ازآن با فرزندان وی نکاح کرده باشد، و یا با دختر و یا نواسه[2] یا مادر وجدّهٔ وی نکاح کرده باشد و صحبت نیز کرده، یا این زن در نکاحِ پدرِ وی یا درنکاح پسرِ وی بوده باشد، یا مردْ چهار زنِ دیگر دارد ـ جُز وی ـ و وی پنجم باشد؛ یا خواهر وی رایاعمه و خالـهٔ وی را به‌زنی دارد که جمع کـردن میان ایشان نشاید ـ و هردو زنی که میانِ ایشان خویشاوندی بُـوَد، که اگریکی مرد بودی و یکی زن، میان ایشان نکاح نبستی، روا نباشد کـه مردی میانِ ایشان جمع کند در نکاح؛ ویا در نکاحِ وی بوده باشد وسه طلاق داده باشد یا سه راه خرید و فروخت کرده باشد: تا شوهرِ دیگر نکند حلال نشود؛ یا میان ایشان لِعان رفته باشد؛ یا این زن یا مردْ مُحرِم بُـوَد به‌حج یا به عُمره؛ یا این زن یتیم باشد وطفل، که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود ـ جملهٔ این زنان‌را نکاحْ باطل باشد[3].

این است شرایط حلالی و درستیِ نکاح.

---

[1] ـ وحال آنکه.

[2] ـ نوه، نواده.

[3] ـ در «احیاء» نوزده مانع برشمرده شده که هجده‌تای آنها ـ با اندکی فرق در ترتیب ـ همین موانع است که ما با نشانهٔ (؛) از هم جدا کردیم (هفدهم وهجدهم در مانع آخری ـ یتیم و طفل ـ جمع است)، نوزدهمی نیزمنع نکاح با ازواج رسول اکرم (ص) است که درزمان غزالی هم منتفی به‌انتفای موضوع بوده است.

## صفات نکاح در زنان

امّا صفاتی که سنّت است نگاه داشتن آن در زنان، هشت است:

**صفت اول** پارسایی است ـ و اصل این‌است ـ که[۱] زن ناپارسا اگر در مالْ خیانت کند، کدخدایی ِ شوهر بدان مشوّش‌شود؛ و اگر در تن ِ خویش خیانت‌کند: اگر مرد خاموش باشد، از نقصان ِ حمیّت و از نقصان ِ دین بُوَد و میان ِ خلق سیاه‌روی و نکوهیده گردد؛ و اگر خاموش نباشد، عیشْ همیشه منغّص بُوَد؛ و اگر طلاق دهد، باشد که به‌دل آویخته[۲] باشد؛ و اگر با ناپارسایی نیکو[۳] بُوَد این بلا عظیمتر بُوَد ـ و هرچند که چنین بُوَد، آن بـه که طلاق دهد، مگر که به‌دل آویخته باشد؛ که یکی گله کرد از ناپارسایی‌زن ِ خویش، رسول(ص) گفت: «طلاق ده وی را.» گفت: «دوست می‌دارم وی را.» گفت: «نگاه دار.» چه، اگر طلاق دهی تو نیز درفساد افتی![۴]

و درخبراست که «هر که زنی را بـرای مال و جمال خواهد، از هردو محروم مانـد؛ و چون برای دین بخواهد، مقصود ِ مال و جمالْ خود حاصل‌آید.»

**صفت دوم** خُلق ِ نیکوست، که‌زن بدخویْ ناسپاس بُوَد وسلیطه بُوَد وتحکّم ِ محال کند، و عیش با وی منغّص بُوَد، و سبب ِ فساد ِ دین باشد.

**صفت سوم** جمال است، که سبب ِ الفتْ آن‌باشد. و برای این است که دیدار ِ پیش از نکاحْ سنّت است و رسول(ص) گفت: «درچشم ِ زنان ِ انصاری چیزی دَر است که دلْ ازآن نفرت‌گیرد: هر که با ایشان نکاح خواهدکرد، اول بباید نگریست.» و گفته‌اند که «هرنکاح که پیش از دیدار بُوَد، آخر ِ آن اندوه و پشیمانی باشد.» و آنکه رسول(ص) گفته است: «زن را به‌دین باید خواست

---

[۱] ـ زیرا که.
[۲] ـ علاقه‌مند.
[۳] ـ نیکو، زیبا.
[۴] ـ «ترجمهٔ احیاء»، ص ۱۱۴.

نه به‌جمال» معنی آن‌است که برای مجرّدِ جمال نباید خواست بی‌دیانت، ومعنی آن نیست که جمال نیز نگاه نباید داشت.

امّا اگر کسی را مقصود از نکاحْ فرزند بُوَد، ومجرّدِ سنّت بُوَد، و جمال‌نگاه ندارد، این بابی باشد اززهد. و احمدحنبل زنی یکچشم اختیار کرد[1] برخواهرِ وی که‌ باجمال بود، به‌سبب آنکه گفتند: «این یکچشم عاقلتر است.»

**صفت چهارم** آنکه کابینْ سبک بُوَد، که‌رسول(ص) گوید:«بهترین زنان آنان‌اند که به‌کابین سبکترند و به رویْ نیکوتر.» و کابینِ گران کردن مکروه است. و رسول (ص) بعضی ازنکاحها به‌ده درم کرده است، و فرزندانِ خویش را به‌زیادت ازچهارصد درم بِنَداده است.

**صفت پنجم** آنکه عقیم‌نباشد؛ که رسول(ص) گوید که «حصیری درگوشهٔ خانه بهتر است از زنی که‌نزاید.»

**صفت ششم** آنکه دوشیزه بُوَد؛ که به اُلفت نزدیکتر بُوَد؛ وآنکه شوهری‌دیده باشد، بیشتر آن بُوَد که‌دلِ وی با وی نگران بُوَد.

جابر(رض) زنی خواسته بود ثَیِّبه[2]. رسول (ص) گفت: «چرا بکر نخواستی، تا وی با تو بازی کردی و تو با وی؟»

**صفت هفتم** آنکه‌ازنَسَبی‌محترم باشد ــ و آن نَسَبِ دین وصلاح باشد ــ که بی‌اصلْ ادب نایافته بُوَد و اخلاقِ ناپسندیده دارد، و باشد که خُلق به‌فرزند سرایت کند.

**صفت هشتم** آنکه ازخویشاوندانِ نزدیک نبُوَد؛ که در خبر است که

---

[1] ــ اختیار کرد، برگزید، ترجیح داد.

[2] ــ ثیبه، (به‌جای «ثیب» به‌کار رفته است، چون این‌صفت مخصوص زنان است و تاء تأنیث نمی‌گیرد)، بیوه، شوی‌دیده.

«فرزند از آن، ضعیف آید.» ومگر[1] سببْ آن باشد که شهوتْ در حقِّ خویشاوندانْ ضعیفتر بُوَد.

این است صفات زنان.

امّا ولیّ که فرزند خویش را به‌زنی[2] بدهد، بر وی واجب بُوَد که مصلحتِ وی نگاه دارد، و کسی اختیار کند که شایسته باشد، و از مردِ بدخویِ و زشت وعاجز از نفقه حذر کند. و چون کُفْو نباشد، نکاح روانباشد. وبه‌فاسق‌دادن روا نبُوَد. و رسول(ص) گفت: «هر که فرزند خویش به‌فاسق دهد، رَحِمِ وی قطع گردد.» و گفت: «این نکاحْ بندگی است: گوش دار[3] تا فرزند خویش را بندهٔ که می گردانی؟»

## باب سوم ـ در آداب زندگانی کردن با زنان از اولِ نکاح تا به‌آخر

بدان که چون معلوم شد که نکاحْ اصلی است از اصول دین، باید که آدابِ دین در وی نگاه دارند؛ اگر نه، فرق نباشد میانِ نکاحِ آدمیان و میانِ گُشنی کردنِ ستوران. پس در او[4] دوازده ادب نگاه باید داشت:

**ادب اول** ولیمه است. و این سنّتی است مؤکّد. رسول(ص) عبدالرّحمن عَوْف را گفت ـ چون نکاح کرده بود: «أَوْلِمْ وَلَوبِشاةٍ»، ولیمه کن، اگر همه به‌یک گوسفند بُوَد.

و هر که گوسفند ندارد، آن قدر طعام که پیش دوستان نهد ولیمه بُوَد. رسول (ص) چون صفیّه را نکاح کرد، از پِستِ[5] جو وخرما ولیمه کرد. پس آن قدر که ممکن باشد بباید کرد تعظیم کارِ نکاح را[6].

وباید که از سه‌روزِ اول درنگذرد؛ واگر تأخیر افتد، از هفته بیرون نشود.

---

[1] ـ مکر، شاید.

[2] ـ به‌زنی (یاء مصدری) دهد، شوی‌دهد.

[3] ـ گوش‌دار، مواظب‌باش، بنگر.

[4] ـ در نکاح.

[5] ـ پست، آرد.

[6] ـ برای بزرگداشت‌کار زناشویی.

و سنّت است دف زدن و نکاحْ اظهار کردن و بدان شادی نمودن؛ که عزیزترینِ خلقْ برروی زمین آدمیان‌اند وفتحِ بابِ آفرینشِ ایشان نکاح است. پس این شادی درِ محلِّ خویش بُوَد. و سماع و دف در چنین وقت سنّت است.

و روایت است از رُبَیِّع بنت مُعَوِّذ که گفت: «آن شب که مرا عروس کردند، دیگر روز رسول (ص) درآمد، وکنیزکان دف می‌زدند و سرود می‌گفتند؛ چون وی را بدیدند ثنای رسول (ص) گفتن گرفتند به‌شعر. رسول (ص) گفت: 'هم بر سرِ آن شوید که اول می‌گفتید.' و نگذاشت که ثنای وی گویند» که جِدّ به بازی آمیختن پسندیده نباشد؛ وثنای وی عینِ جِدّ باشد.

**ادب دوم** خوی نیکو پیش گرفتن با زنان. و معنی خوی نیکو نه‌آن باشد که ایشان را نرنجاند، بلکه رنج ایشان بکشد واحتمال کند[1]. و برمحال‌گفتن و ناسپاسی کردنِ ایشان صبر کند. در خبر است که «زنان را از ضعف وعورت آفریده‌اند: داروی ضعفِ ایشان خاموشی است، و داروی عورتِ ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است.»

رسول (ص) می‌گوید: «هر که برخوی بدِ اهلِ خود صبر کند، وی را چندان ثواب دهند که ایّوب (ع) را دادند بر بلای وی. و هر زن که برخویِ بدِ شوهرخودصبر کند، ثواب وی چون ثوابِ آسیه بُوَد ــ زن فرعون.» و آخرتر چیزی که به‌وقتِ وفاتْ از رسول (ص) شنیدند ــ که در زیرِ زبان همی گفت ــ سه سخن بود: «نماز برپای دارید؛ و بندگان را نیکو دارید؛ و الله الله در حدیثِ زنان، که ایشان اسیران‌اند دردست شما، با ایشان زندگانی نیکو کنید.»

و رسول (ص) خشم و صفرای زنان احتمال کردی[2]. وروزی زن عمر (رض)جواب وی باز داد درخشم. عمر گفت: «یا لَکعاء، جواب باز دهی؟» گفت: «آری، که رسول از تو بهتر است و زنانْ وی را جواب باز می‌دهند.»

---

۱و۲ــ ←ص ۱۱۵/ح ۳

عمر گفت: «اگر چنین است، وای بر حفصه که خاکسار شود.» آنگاه حفصه را بدید ـ دختر خویش را که زن رسول (ص) بود ـ و گفت: «زنهار تا رسول (ص) را جواب باز ندهی و به‌دخترِ ابوبکر غرّه نشوی، که رسولْ وی را دوست دارد و از وی احتمال کند.»

و یك روز زنی به‌خشم دست فرا سینهٔ رسول (ص) زد. مادرِ وی با وی درشتی کرد که «چرا کردی؟» رسول گفت: «بگذار که ایشان بیش از این نیز کنند و من درگذارم.» و گفت: «خَیرُکُمْ خَیرُکُمْ لِاَهلِهِ و اَنا خَیرُکُم لِاَهلی.» بهترین شما آن است که با اهل خویش بهتر است، و من با اهل خویش از همه بهترم.

**ادب سوم** آن است که با ایشان مزاح کند و بازی کند و گرفته نباشد و به‌درجهٔ عقلِ ایشان آید؛ که هیچ کس با اهلْ چندان طیبت نکردی که رسول (ص)، تا بدانجا که با عایشه به‌هم بدویدی تا که در پیش شود[1]: رسول (ص) در پیش شد؛ یك راهِ دیگر بدویدند: عایشه (رض) در پیش شد؛ رسول (ص) گفت: «یکی به‌یکی، این بدان بشو[2].»، یعنی که اکنون برابریم.

و یك روز آواز زنگیان شنید که بازی می کردند و پای می کوفتند، عایشه را گفت: «خواهی که ببینی؟» گفت: «خواهم.» به‌نزدیكِ درآمد و دست فرا‌پیش داشت تا عایشه زنخدان بر ساعدِ رسول (ص) نهاد و نِظاره می کرد ساعتی دراز. گفت (ص): «یا عایشه، بس نباشد؟» گفت: «خاموش باش.» تا سه بار بگفت[3]، آنگاه بسنده کرد[4].

و عمر (رض)، با جِدّ و درشتی وی در کارها، می گوید که «مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی کدخدایی درخواهد، آنگاه چون مردان باشد».

و گفته‌اند که «مرد باید که خندان بُوَد چون اندر آید، و خاموش بُوَد

---

[1] ــ تا معلوم گردد که چه کسی در دویدن جلو می‌افتد.

[2] ــ (بشو، بشوی از شستن) این به‌آن پاك؛ نسخه بدل این بدان بشود.

[3] ــ رسول (ص).

[4] ــ عایشه.

چون بیرون شود، و هرچه بیابد بخورَد، و هرچه نیابد نپرسد.»

**ادب چهارم** آنکه مزاح و بازی بدان حدّ نرساند که هیبت وی به‌جملگی بیفتد. و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند که به‌خلاف مروّت یا به‌خلاف شریعت بُوَد، سیاست کند. چه، اگر فراگذارد، مسخّر ایشان گردد. الرِّجالُ قَوّامونَ عَلَی النِّساءِ، همیشه باید که مرد مستولی باشد. رسول(ص) گفت: «تَعِسَ عَبْدُالزَّوْجَة» ، نگونسار است کسی که بندهٔ زن باشد. چه، زن باید که بندهٔ مرد باشد. و گفته‌اند که «با زنان مشاورت باید کرد، وخلاف باید کرد به آنچه گویند.» وبه‌حقیقت نفسِ زن همچون نفسِ توست، که اگر اندکی فرا گذاری از دست بشود و از حدّ درگذرد و تدارك دشوار بُوَد کردن.

و در جمله[1]، در زنان ضعفی است که علاجِ آن احتمال[2] بُوَد، و کوژیی است که علاجِ آن به‌سیاست باشد. مرد باید که چون طبیب استاد بُوَد، که هر علاجی به‌وقت خویش نگاه می‌دارد. و درجمله، صبر و احتمال غالب باید که باشد، که درخبر است که «مَثَلِ زن چون استخوانِ پهلو است: اگر خواهی که راست کنی، بشکند.»

**ادب پنجم** آن است که درحدیثِ غیرت اعتدال نگاه دارد، و از هرچه ممکن بُوَد که‌ازآن آفت خیزد، باز دارد[3]. و تا تواند، بیرون نگذارد و فرا بام و دَر نگذارد. و نگذارد که هیچ نامحرم وی را ببیند. و نگذارد که وی نیز هیچ نامحرمی را بیند. و نگذارد که به‌روزن و پالکانه[4] به‌نِظارهٔ مردان شود، که همه آفتها از چشم خیزد، و آن از درون خانه نخیزد، بلکه از روزن و پالکانه و در و بام خیزد. و نشاید که این معانی آسان فرا گیرد. ونباید که بی‌سببی گمانِ بد بَرَد و تعنُّت کند و غیرت ازحد ببَرَد ودر تجسّسِ باطنِ حالها مبالغت

---

[1] درجمله، خلاصه، اجمالا اینکه. [2] احتمال، تحمل. [3] زن را.

[4] پالکانه، دریچه، پنجره.

کند.

وقتی رسول (ص) نزدیك شب شده بود که از سفر باز رسید، نهی کرد وگفت: «هیچ کس امشب درخانهٔ خود مشوید از ناگاه؛ و صبر کنید تا فردا.» دو کس خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خویش کاری مُنْکَر بدیدند.

امیرالمؤمنین علی ـ کَرَّمَ اللهُ وجْهَهُ ـ می گوید که «غیرت برزنان از حدّ مبرید، که آنگاه مردمان بدانند و بدان سبب برایشان زبان دراز کنند.»

و اصلِ غیرت آن است که راهِ چشمِ ایشان از نامحرم بسته دارند. و رسول (ص) فاطمه (رض) را گفت: «زنان را چه بهتر؟» گفت: «آنکه مرد ایشان را نبیند و ایشان هیچ مرد را نبینند.» رسول (ص) را خوش آمد، و او را در کنار گرفت وگفت: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِن بَعْضٍ.[1]»

و معاذ زنِ خویش را بزد که به‌روزن بیرون نگریست. و زن را دید که از سیبی باری[2] بخورد و باقی فرا غلام داد. وی را بزد.

عمر (رض) گفت: «زنان را جامهٔ نیکو مکنید تا درخانه بنشینند؛ که چون جامهٔ نیکو دارند، آرزوی بیرون شدن پدید آید.» و به‌روزگار رسول (ص) زنان را دستوری بود تا پوشیده به جماعت شدندی به‌مسجد، و در صفِ بازپسین بایستادندی. و در روزگارِ صحابه منع کردند، که عایشه (رض) گفت: «اگر رسول بدیدی که زنان اکنون بر چه صفت‌اند، به مسجد نگذاشتی.» و امروز منع از مسجد و مجلس و نِظاره، اولیتر است، مگر پیرزنی که چادری خَلَق درپوشد که ازآن خللی نباشد. و آفتْ بیشتر زنان را ازآن نِظاره و مجلس خیزد.

و هرجای که بیم فتنه باشد، روا نباشد زن را گذاشتن. و زن را باید که چشم نگاه دارد، که نابینایی در خانهٔ رسول (ص) درآمد و عایشه و زنی دیگر نشسته بودند، برنخاستند وگفتند که «نابیناست.» رسول (ص) گفت: «اگر وی نابیناست، شما بینایید.»

---

[1] ۱ـ (قرآن، ۳۴/۳)، ایشان را فرزندان و نژاد ساخت از یکدیگر، نیکان از نیکان.

[2] ۲ـ یك بار، یك دفعه.

**ادب ششم** آنکه نفقه نیکو کند، و تنگ فرا نگیرد، و اسراف نیز نکند، و بداند که ثوابِ نفقه‌کردن بر عیالْ بیشتر از ثوابِ صدقه است. رسول (ص) گوید: «دیناری که مرد در غزا نفقه کند، و دیناری که بدان بنده‌ای آزاد کند، و دیناری که فرا مسکینی دهد، و دیناری که بر عیال خویش نفقه کند، - فاضلترین و مزدمندترین آن دیناری است که بر عیال نفقه کند.»

و باید که هیچ طعامِ خوشْ تنها نخورد. و اگر خواهد که تنها خورَد، پنهان خورد؛ و طعامی که نخواهد ساخت[1] صفتِ آن در پیش ایشان نکند. ابن‌سیرین می‌گوید که «در هفته یك‌بار باید که حلوا یا شیرینی بسازد، که از حلاوت به‌یکراه دست بازداشتن مروّت نبود.»

و نان با اهل به‌هم خورَد - به‌جمعِ خوان - چون مهمان ندارد، که در خبر چنین است که «خدای- تعالی- و فریشتگان صلوات می‌دهند بر اهل بیتی که طعام به‌هم خورند.»

و اصلْ آن است که آنچه نفقه کند از حلال به‌دست آرد، که هیچ خیانت و جفا بیش از آن نبوَد که ایشان را به‌حرام پرورَد.

**ادب هفتم** آنکه هرچه زنان را از علمِ دین، در کارِ نماز و طهارت و حیض و غیر آن، به‌کار آید، باید که در ایشان آموزد. و اگر نیاموزد، بر زن واجب باشد که بیرون شود و بپرسد. و چون مرد بیاموخت زن را، روا نبوَد که بی‌دستوری بشود و بپرسد. و اگر در این تقصیر کند مردْ عاصی شود[2]، که خدای- تعالی- می‌گوید: قُوا اَنْفُسَکُم و اَهْلیکُم ناراً[3] خود را و اهل خویش را از دوزخ نگاه دارید.

و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فروشدنْ حیض منقطع شد، نمازِ پیشین و دیگر[4] قضا باید کرد. و چون پیش از آفتاب بر آمدنْ منقطع شد، نمازِ شام و خفتن قضا باید کردن - و بیشتر زنان این ندانند.

---

[1] ساختن، آماده‌کردن، تدارك کردن.

[2] در «ترجمهٔ احیاء»: و اگر شوی منع کند وی را (زن را)، عاصی بود.

[3] قرآن، ۶/۶۶.

[4] نماز پیشین و دیگر (نماز دیگر)، نماز ظهر و نماز عصر.

**ادب هشتم** آنکه اگر دو زن دارد، میان ایشان برابر دارد، که درخبر است که «هر که به‌یك زن میل زیادت کند، روز قیامت می‌آید و یك نیمهٔ وی کوژ شده.» و برابریِ در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد. اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست، که این در اختیار نیاید.

رسول (ص) هرشبی به‌نزدیك زنـی می‌بود، و عایشه را دوستتر داشتی، و می‌گفت: «بارخدایا، آنچه به‌دست من است جهد همی کنم، اما دل به‌دست من نیست.»

و اگر کسی از یك زن سیرشده باشد ونخواهد که بَرِ وی شود، باید که طلاق دهد و در بند ندارد.

رسول (ص) سوده را طلاق خواست داد، که بزرگ شده بود. گفت: «یا رسول‌الله، من نوبت خویش را به‌عایشه دادم، مرا طلاق مده تا در قیامت ازجمله زنان تو باشم.» وی را طلاق نداد، و دوشب به‌نزدیك عایشه بودی ویك یك شب به‌نزدیك هر زنی.

**ادب نهم** آنکه چون زن نافرمانی کند وطاعتِ شوهر ندارد، وی را به‌تلطّف و رِفق به‌طاعت خوانَد. اگر طاعت ندارد، شبْ جامه[1] جدا کند و درجامه پشت با وی کند. اگر طاعت ندارد، سه شب جامه جدا کند. پس اگر سود ندارد، وی را بزند، و بر روی نزند، و سخت نزند، چنانکه جایی بشکند. و اگر در نماز یا درکارِ دین تقصیر کند، روا بُوَد که بر وی خشم گیرد ماهی یا چندان که باشد[2]؛ که رسول (ص) ماهی با جمله زنان خشم گرفت.

**ادب دهم** درصحبت کردن[3] است. باید که روی‌از قبله بگرداند؛ و در ابتدا، به‌حدیث و بازی وقُبلَه و معانقه دلِ وی خوش کند، که رسول(ص) گفته است که«مرد نباید که بر زن افتد چون ستور: باید که درپیشِ صحبت، رسولی باشد.»

---

[1] ـ جامه (جامهٔ خواب)، رختخواب.

[2] ـ در «ترجمهٔ احیاء»: و شوی را رواست که برای کاری از کارهای دین که بر وی (زن) خشم گیرد تا ده روز و تا یك ماه از وی جدایی گزیند.

[3] ـ ← ص۱۵۲/ح۱.

گفتند: «آن رسول چیست؟» گفت: «بوسه.»

پس چون ابتدا خواهد کردن بگوید: بِسْمِ اللهِ الْعَلیِّ الْعَظیمِ، اَللهُ اَکْبَر، اَللهُ اَکْبَر اَللهُ اَکْبَر[1]. و اگر قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد[2]، برخواند پیشین[3] نکوتر باشد. و بگوید: اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنَا الشَّیْطانَ وجَنِّبِ الشَّیْطانَ مِمّا رَزَقْتَنا[4]. که درخبر است که هر که این بگوید، کودکی که باشد، از شیطان ایمن باشد.

و در وقتِ اِنزال به‌دل بیندیشد که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً و جَعَلَهُ نَسَباً و صِهْراً[5]. و آنگاه چون انزال کرد، صبر کند تا زن را نیز انزال افتد، که رسول (ص) گفته است که «سه‌چیز از عجزِ مرد باشد: یکی آنکه کسی را بیند که وی را[6] دوست دارد، و نامِ وی معلوم نکند؛ و دیگر برادری که وی‌را کرامت کند، و آن کرامت رد کند؛ و دیگر آنکه پیش از آنکه به‌بوسه و معانقه مشغول شود صحبت کند، و آنگاه که‌حاجتِ وی روا شود صبر نکند تا حاجتِ زن نیز روا شود.

ازعلی ـ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ـ ومعاویه وابوهُریره روایت کرده‌اند که‌صحبت در شبِ پیشینِ ماه ودرشبِ بازپسین وشبِ نیمهٔ ماه کراهیت‌است، که‌شیاطین اندراین‌شبها حاضر آیند به‌وقتِ صحبت. و باید که در حالِ حیض خویشتن را نگاه دارد از صحبت. اما برهنه بخفتن روا باشد. و پیش از غسلِ حیض نیز نشاید. وچون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کردن، باید که خویشتن را بشوید. و اگر جُنُب چیزی خواهد خورد طهارتِ کهین بکند. وچون بخواهد خفت نیزوضو کند، اگرچه جُنُب باشد، که‌سنت چنین‌است.

و پیش از غسل، موی وناخن باز نکند تا برجنابت از وی جدا نشود. و اولیتر آن است که‌آب[7] به‌رَحِم برساند وباز نگیرد؛ و اگرعزل کند[8]، درست

---

۱ـ به‌نام خداوند برتر ومهتر، خدای مه است.

۲ـ سورهٔ ۱۱۲ (اخلاص) قرآن.

۳ـ پیشین، نخست، ابتدا.

۴ـ خداوندا، ما را از شیطان‌دوربدار وشیطان‌را ازآنچه روزی ما گشته دور بدار.

۵ـ (قرآن، ۵۴/۲۵ و هوالذی...)، ستایش خدایی را که از آب مردم آفرید، آن‌را نژاد کرد و خویش و پیوند.

۶ـ که‌آن‌کس را.

۷ـ آب، منی.

۸ـ بازگیرد.

آن است که حرام نباشد.

ومردی از رسول (ص) پرسید که «مرا کنیز کی است‌خادمه، ونمی‌خواهم که آبستن شود، که ازکار بازمانـد.» گفت: «عزل کن، که اگر تقدیر کرده باشند فرزندْ خود پدیدآید.» پس ازآن بیامد[1] که «فرزند پدیدآمد.»

جابرگوید: کُنّا نَعْزِلُ و[2]القرآنُ یَنْزِلُ. ما عزل می کردیم، و وحی همی‌آمد و ما را نهی نمی کردند.

**ادب یازدهم** درآمدنِ فرزند است. بایـدکه چون بیاید، درگوشِ راستِ وی بانگ نماز بگوید و درگوشِ چپْ قامت؛ که درخبراست که «هرکه چنین کند، کودك ازبیماریِ کودکانه ایمن شود.»

و وی را نامِ نیکو برنهد. و درخبراست که دوسترین نامها نزدخدای‌ـ عَزَّوَجَلَّ ـ عبدالله وعبدالرّحمن‌وچنین‌نامهاست. وکودك اگرچه ازشکم بیفتد[3]، سنت چنان است کـه وی را نام برنهند. و عقیقه سُنّتِ مؤکّد است: دختر را به‌یك گوسفند و پسر را به دوگوسفند ـ و اگـر یکی بُوَد، هم رخصت است. و عایشه (رض) گفته است که «استخوانِ عقیقه نباید شکست.»

و سُنّت‌است که چون فرزند بیاید، شیرینی به‌کامِ وی باید بازکـردن، و روزِ هفتم مویِ وی بستردن، و همسنگِ مویْ سیم یا زر به‌صدقه دادن.

و بایدکه به‌سببِ دخترْ کـراهیَت ننماید، و به‌سببِ پسر شادی بسیار نکند؛ که نداندکه خیر درکدام است. و دخترْ مبارکتر بُوَد، و ثواب در وی بیشتر بُوَد. و رسول (ص) گفت: «هرکه وی را سه دختر بُوَد یاسه خواهر بُوَد ورنج ایشان بکَشَد وشغل ایشان بسازد، خدای‌ـتعالی‌ـ به‌سببِ رحمتِ وی بر ایشان بر وی رحمت کند.» یکی گفت: «یا رسول‌الله، اگـر دو دارد؟» گفت: «اگر دو دارد، نیز.» دیگری گفت: «اگر یکی دارد؟» گفت: «اگـر یکی دارد، نیز.» و نیز رسول (ص) گفت: «هرکه یك دختر دارد، وی رنجور است؛ و هرکه دو دختر دارد، گرانبار است؛ و هرکـه سه دختـر دارد، ای مسلمانان،

---

[1] آن مرد.

[2] واو حالیه.

[3] سقط شود.

وی را یاری دهید که وی با من در بهشت همچون دو انگشت خواهد بود.» یعنی نزدیک.

و رسول (ص) گفت: «هر که از بازارْ نوباری[۱] خرَد و به‌خانه برَد، همچون صدقه باشد. و باید که ابتدا به‌دختر کند آنگاه به‌پسر؛ که هر که دختر را شاد کند، همچنان بُوَد که ازبیم خدای ـ تعالی ـ بگریسته باشد؛ و هر که از بیمِ حقّ ـ تعالی ـ بگریسته بُوَد، تنِ وی بر آتش حرام شود.

**ادب دوازدهم** آنکه تا بتواند طلاق ندهد؛ که خدای ـ تعالی ـ از جمله مباحاتْ طلاق را دشمن دارد. و در جمله، رنجانیدنِ کسی مباح نشود الاّ به‌ضرورتی.

چون حاجت افتد به‌طلاق، باید که یکی بیش ندهد، که سه به‌یکبارْ مکروه است. و درحالِ حیضْ طلاق دادن حرام بُوَد. و درحالِ پاکی، چون صحبت‌کرده بُوَد، هم‌حرام بُوَد.

و باید که عذری آورد درطلاق ـ برسبیل تلطّف ـ و به‌خشم و استخفاف طلاق ندهد؛ و آنگاه هدیه‌ای دهد وی را که دلِ وی بدان خوش کند؛ و سرِّ زن با هیچ کس نگوید، و پیدا نکند[۲] که «به‌چه عیبْ وی را طلاق می‌دهم.» یکی را پرسیدند که «زن را طلاق چرا می‌دهی؟» گفت: «سرِّ زن خویش آشکارا نتوان‌کرد.» چون طلاق داد، گفتند: «چرا دادی؟» گفت: «مرا با زن دیگران چه‌کار تا حدیثِ وی کنم.»

## فصل - حق شوی بر زن

این که گفته آمد، حق‌زن‌است برمرد اما حقِّ مرد بر زن عظیمتر است، که وی به‌حقیقتْ بندهٔ مرد است. و درخبر است که اگر سجود کردن جز خدای را روا بودی، زنان را سُجود فرمودندی[۳] درپیشِ مردان.

---

[۱] ــ نوبار، نوبر. [۲] ــ پیدا نکند، آشکار نکند. [۳] ــ سجود فرمودندی، امر به‌سجود کردندی.

و حقّ مرد برزن آن‌است که درخانه‌بنشیند، و بی‌دستوریِ وی بیرون‌نشود، وفرا در و بام‌نشود، وباهمسایگان مخالطت وحدیث بسیارنکند، و بی‌ضرورتی به‌نزدیك ایشان نشود، وازشوهر خویش جزنیکویی‌نگوید، وگستاخی که میان‌ایشان باشد– درمعاشرت‌وصحبتْ –حکایت‌نکند، ودرهمهٔ کارها برمراد وشادیِ‌وی‌حریص باشد، و درمالِ وی خیانت نکند، و در همهٔ کارها مرادِ وی طلبد، وشفقت‌نگاه‌دارد، و چون دوستِ شوهرِ وی دربکوبد چنان پاسخ دهد که وی‌را نشناسد[1]، و از جملهٔ آشنایانِ شوهرْ خویشتن را پوشیده دارد تا وی را بازندانند، و با شوهر بدانچه بُوَد قناعت کند و زیادتی طلب نکند، و حقِّ وی را از حقِّ خویشاوندان فرا پیش دارد، وهمیشه خویشتن را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و مباشرت و معاشرت را بشاید، و هر خدمت که به‌دست خویش بتواند کردن بکند، و با شوهر به‌جمالِ خویش فخر نکند، و بر نکویی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند ونگوید: «من از تو چه دیده‌ام؟»، و هر زمانی بی‌سببی عیب نجوید وخشم نگیرد و طلبِ خرید و فروخت و طلاق نکند که رسول(ص) می‌گوید که «در دوزخ نگریستم: بیشترْ زنان را دیدم. گفتم: ‘چرا چنین است؟’ گفتند: ‘تَعنُّت بسیار کنند برشوهران و با شوهر ناسپاسی کنند.’»

---

[1] ۱– کوبندهٔ در وی را نشناسد.

# اصل سوم. ـ در آداب کسب و تجارت

چون دنیا منزلگاهِ زادِ آخرت است و آدمی را به قوت و کِسوَت حاجت است ـ و آن بی کسب ممکن نیست ـ باید که آدابِ کسب بشناسد؛ که هر که همگیِ خویش به کسبِ دنیا دهد بدبخت است، و هر که همگی خویش به آخرت دهد و توکّل کند نیکبخت است، و لکن معتدلترین آن است که هم به معاش مشغول باشد و هم به معاد، و لیکن باید که مقصودْ معاد باشد و معاش برای فراغتِ اسبابِ معاد باشد.

و امّا آنچه دانستنی است از احکام و آدابِ کسب، در پنج باب بیان کنیم.

**باب اول** در فضیلت و ثواب کسب.

**باب دوم** در شرطهای معاملات.

**باب سوم** در نگاهداشت انصاف در معاملات.

**باب چهارم** در نیکوکاری که ورای انصاف باشد.

**باب پنجم در نگاهداشت شفقتِ دین با معاملت به‌هم.**

## باب اول ـ در فضیلت و ثواب کسب حلال

بدان که خویشتن را وعیال خود را از روی خلق بی‌نیاز داشتن و کفایتِ ایشان از حلالْ کسب کردن ازجملهٔ جهاد است در راه دین، و از بسیاریِ عبادت فاضلتر است؛ که روزی رسول (ص) با اصحاب نشسته بود، بُرنایی با قوّت، بامدادِ پگاه، بر ایشان بگذشت و به‌بازار همی شد به‌دکان. صحابه گفتند: «دریغا اگر این پگاه خاستنِ وی در راه خدای ـ تعالی ـ بودی!» رسول (ص) گفت: «چنین مگویید، که اگر برای آن می‌شود تا خود را از روی خلق بی‌نیاز دارد یا پدر و مادر خویش را یا زن و فرزند خویش را بی‌نیاز دارد، وی در راهِ خدای ـ تعالی ـ است؛ و اگر برای تفاخر دنیا ولاف و توانگری همی شود، در راهِ شیطان است.»

و رسول (ص) گفت: «هر که از دنیا حلالْ طلب کند تا از خلقْ بی‌نیاز شود و یا با همسایه و خویشاوندانِ خویش نیکویی کند، روز قیامت می‌آید و رویِ وی چون ماهِ شب چهارده باشد.» وگفت: «بازرگانِ راستگوی روزِ قیامت با صدّیقان و شهیدان به‌هم خیزد.» و گفت: «خدای ـ تعالی ـ مؤمنِ پیشه‌ور را دوست دارد.» وگفت: «حلالترین چیزی کسبِ پیشه‌ور است چون نصیحت به‌جای آورّد.»[1] وگفت: «تجارت کنید، که روزیِ خلقْ از ده نُه در تجارت است.» وگفت: «هر که درِ سؤال بر خویشتن گشاده کند، خدای ـ تعالی ـ هفتاد درِ درویشی بر وی گشاده کند.»

و عیسی (ع) مردی را دید، گفت: «تو چه کار کنی؟» گفت: «عبادت کنم.» گفت: «قوت از کجا خوری؟» گفت: «مرا برادری است، وی قوتِ من راست می‌دارد.» گفت: «پس برادر تو از تو عابدتر است.»

وعمر گفت (رض) که «دست از کسب بمدارید و گویید[2]، ‹خدای ـ تعالی ـ روزی دهد›، که خدای ـ تعالی ـ از آسمان زر و سیم نفرستد.»

---

[1] ـ درستکار وپاک ودور ازغش باشد (← شرح زبیدی).

[2] ـ وآنگاه بگویید... نسخه بدل: و مگویید.

و لقمانِ حکیم فرزندِ خویش را وصیّت کرد و گفت: «دست از کسب بمدار، که هر که درویش و حاجتمندِ خلق گردد دینِ وی تُنُک شود و عقلِ وی ضعیف شود و مروّتِ وی باطل شود و خلق به‌چشمِ حقارت به‌وی نگرند.»

یکی را از بزرگان پرسیدند که «عابد فاضلتر یا بازرگانِ با امانت؟» گفت: «بازرگان با امانت، که وی درجهاد است که شیطان از راهِ ترازو ودادن و ستدنْ قصد وی می کند، و وی باز او[1] خلاف همی کند.»

عمر (رض) می گوید که «هیچ جایی که مرا مرگ درآید دوستتر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیالِ خویش طلبِ حلال همی کنم.»

و احمدبن‌حنبل را پرسیدند که «چه‌گویی درمردی که درمسجد بنشیند به‌عبادت، و گوید که ‘خدای ـ تعالی ـ خودْ روزی پدیدآورد’؟» گفت: «این مردی جاهل باشد و شرع نمی‌داند، که رسول (ص) می گوید که ‘خدای ـ تعالی ـ روزیِ من درسایهٔ نیزهٔ من بسته است.’ ـ یعنی غزا کردن.»

و اوزاعی ابراهیمِ ادهم را دید باحُزْمهٔ هیزم برگردن نهاده، گفت: «تا کی خواهد بود این کسب کردن تو؟ و[2] برادران تو این رنج از تو کفایت کنند.» گفت: «خاموش، که در خبر است که ‘هر که در موقفِ مذلّت بایستد در طلبِ حلال، خدای ـ تعالی ـ بهشتْ وی را واجب کند.’»

**سؤال**ـ اگر کسی پرسد که رسول (ص) گوید: «**مَا اُوحِیَ اِلَیَّ اَنِ اجْمَعِ المالَ وَ کُنْ مِنَ التّاجِرِینَ وَلٰکِنْ اُوحِیَ اِلَیَّ اَنْ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ کُنْ مِنَ السّاجِدِینَ وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّیٰ یَأْتِیَکَ الیَقِینُ.**» ـ گفت: مرا نگفتند که مال جمع کن و از جمله بازرگانان باش، بلکه گفتند تسبیح کن و از ساجدان باش، و عبادت کن خدای ـ تعالی ـ را تا به‌آخرِ عمر. واین دلیل بدان است که عبادت از کسب فاضلتر است.

---

[1] ـ با او.  [2] ـ و حال آنکه.

**جواب** آن است که بدانی که هر کـه کفایتِ خویش و آنِ عیال خویش دارد. بی‌خلافْ وی را عبادت از کسب فاضلتر، که هر که را کسبْ زیادت از کفایت بُوَد دروی هیچ‌فضیلت نبُوَد بلکه‌نقصان بُوَد و دل در دنیا بستن بُوَد ــ واین سرِ همهٔ گناهاست. وآن کس که مال ندارد ولیکن کفایتِ وی از مالِ مصالح و اوقاف به‌وی همی رسد، وی را کسب ناکردن اولیتر؛ و این ــ چهار کس را باشد.

یا کسی را که به‌علمی مشغول بُوَد که خلق را از آن منفعتِ دینی بُوَد ــ چون علمِ شریعت، یادنیاوی بُوَد ــ چون علم طب؛

یا کسی که به‌ولایت قضا و اوقاف و مصالحِ خلق مشغول بُوَد؛

یا کسی که وی را اندر باطن راهی بُوَد به‌احوالِ مکاشفاتِ صوفیان؛

یا کسی که به‌اَوْراد و عباداتِ ظاهر مشغول بُوَد درخانگاهی[1] که وقف باشد برچنین مردمان.

پس چنین مردمان راکسب ناکردن اولیتر.

پس اگر قُوتِ ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری باشد که‌مردمان درچنین‌خَیر راغب باشند ــ بی‌آنکه به‌سؤال‌حاجت افتد ومنّتی‌قبول باید کرد ــ هم کسب ناکردن اولیتر؛ که کس بوده است ــ از بزرگان ــ که وی را سیصد وشصت دوست بوده است وهمیشه به‌عبادت مشغول‌بودی وهرشب مهمانِ یکی‌بودی، وسببِ این‌عبادت دوستان وی بودندی که‌وی را فارغ دل داشتندی، واین سببی بُوَد که درِ خیرْ برخلق گشاده گردانَد. وکس بوده است که‌وی را سی دوست بوده است: در هرماهی، شبی به‌نزدیکِ یکی بودی.

اما چون روزگار چنان بُوَد که مردمانْ بی‌سؤال کردن ومذلّت‌احتمال‌کردنْ رغبت نکنند درکفایتِ وی، کسبْ اولیتر ــ کـه سؤال ازجملهٔ فواحش[2] است و به‌ضرورتْ حلال شود[3] ــ مگر کسی که درجهٔ وی بزرگ بُوَد وعلمِ وی با فایدهٔ بسیار بُوَد ومذلّتِ وی اندرطلبِ قُوتْ اندك بُوَد، آنگاه باشد که

---

[1] ــ خانگاه، خانقاه. [2] ــ فواحش (ج فاحشه)، گناهان‌بزرگ. [3] ــ زمانی حلال شود که ضروری باشد.

گوییم: کسب ناکردنِ وی هم اولیتر.

و امّا کسی که دل با خود دارد و به‌ظاهرْ به‌کسبْ مشغول بُوَد[۱]، وی را کسبْ اولیتر، که حقیقتِ همهٔ عبادات، ذکرِ حقّ ـ تعالی ـ است، و در میانِ کسبْ دل باخدای ـ تعالی ـ توان داشت.

## باب دوم ـ در علمِ کسب تا به‌شرطِ شرع بُوَد

بدان که این بابْ دراز بُوَد، و جملهٔ این در کتبِ فقه گفته‌ایم. اما در این کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بُوَد بگوییم، چنانکه هر کسی این بداند، اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید؛ و هر که این نداند، خود در حرام و ربا افتد و نداند که این می‌بباید پرسید.

و غالبِ کسبْ برشش معاملت گردد: بیع و رِبا و سَلَم و اِجارت و قرض و شرکت. پس جملهٔ شرایطِ این عقود بگوییم.

**عقد اول** بیع است. و علمِ بیعْ حاصل کردن فریضه است، و هیچ کس را از این گزیر نباشد. و عمر (رض) در بازار می‌شدی و دِرّه می‌زدی و می‌گفتی: «هیچ کس مباد که در این بازار معاملت کند پیش از آنکه فقهِ بیع بیاموزد، و اگرنه در رِبا افتد، اگر خواهد و اگر نه.»

و بدان که بیع را سه رکن هست: یکی خریدار و دیگر فروختگار ـ که این را[۲] عاقد گویند؛ و دیگر آخریان[۳] و کالا ـ که آن را معقودٌ علیه گویند؛ و سوم لفظِ بیع.

**رکن اول** عاقد است. باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند: کودک و دیوانه و بنده و نابینا و حرامخوار.

---

[۱] ـ دلش پی کسب نیست و تنها به‌ظاهر ـ نه به‌باطن ـ به‌کسب مشغول است. [۲] ـ خریدار و فروشنده (طرفین ایجاب و قبول) را. [۳] ـ آخریان: متاع و کالا.

اما کودکی که بالغ نبُوَد، بیع وی نزدیك شافعی (رض) درست نبُوَد اگرچه به‌دستوریِ ولی بُوَد؛ و دیوانه همچنین. و هرچه از ایشان فرا ستاند، درضمانِ وی بُوَد اگر هلاك شود؛ و هرچه بدیشان داد، بر ایشان تاوان نباشد که وی ضایع کرد که بدیشان داد.

امّا بنده، خرید و فروختِ وی بی‌دستوریِ خداوندْ باطل بُوَد. و روا نَبُوَد قصّاب و نانبا[1] و بقّال و غیر آن با بنده معامله کنند، تا آنگاه که از خواجه دستوری نشنوند یا کسی که عدل بُوَد خبر دهد یا در شهرْ معروف شود که وی مأذون است. پس اگر چیزی بی‌دستوری از وی فرا ستاند، بر وی تاوان باشد؛ و اگر به‌وی دهد، تاوان نتواند استاند تا آنگاه که بنده آزاد شود.

اما نابینا، معاملتِ وی باطل بُوَد مگر که وکیلِ بینا فرا کُنَد. اما آنچه فراستاند بر وی تاوان باشد، که وی مکلّف است و آزاد.

و امّا حَرامخوار ـ چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که رِبا دهند و خَمر فروشند و مطربی و نوحه‌گری کنند یا گواهی به‌دروغ دهند و رشوت ستانند ـ با این‌همه معاملت روا نبُوَد. پس اگر کُنَد: اگر به‌حقیقت داند که آنچه خرید مِلكِ وی بود و حرام نبود، درست بُوَد؛ و اگر به‌حقیقت داند که مِلك وی نبود، باطل باشد؛ اگر در شك بُوَد، نگاه کند: اگر بیشترِ مالِ وی حلال است و آنچه حرام است کمتر است، معاملت درست بُوَد و از شبهت خالی نبُوَد؛ و اگر بیشترْ حرام است و حلالْ کمتر، در ظاهرْ معاملت باطل نگوییم ولیکن این شُبهتی باشد به‌حرامْ نزدیك و خطرِ این بزرگ بُوَد.

اما جهود و ترسا، معاملت با ایشان درست بُوَد؛ ولیکن باید مُصحَف و بندهٔ مسلمان به ایشان نفروشد، و اگر از اهلِ حرب باشند سلاح به‌ایشان نفروشد، که این معاملتْ بر ظاهرِ مذهبْ باطل بُوَد، و وی عاصی شود.

امّا اِباحتیان، زندیق باشند: معاملت با ایشان باطل باشد، که خون و

---

[1] ـ نانبا، نانوا.

مالِ ایشان معصوم نباشد، بلکه ایشان را خود مِلك نبُوَد، و نکاحِ ایشان باطل بُوَد، و حکمِ ایشان حکمِ مُرْتَدّان باشد. و هر که خَمر خوردن و با زنانِ نامحرم نشستن یا نماز ناکردن روا دارد: به‌شُبهتی از آن هفت شُبهت که در عنوان مسلمانی گفته‌ایم، وی زندیق بُوَد و معاملت و نکاح با وی نبندد.

**رکن دوم** مال بُوَد که بر وی معاملت کنند. و در وی شش شرط نگاه باید داشت :

**شرط اول** آنکه پلید نبُوَد، که بیعِ سگ وخوك و سرگین و استخوان وخَمر وگوشتِ خوك وروغنِ مُردارْ باطل بُوَد. امّا روغنِ پاك که نجاست در وی افتد، بیعِ وی حرام نشود؛ و جامهٔ پلید همچنین. اما نافهٔ مُشك وتخمِ کرمِ قَزّ[1] روا بُوَد فروختن، که درستْ آن است که این هردو پاك است.

**شرط دوم** آنکه در وی منفعتی باشد؛ که آن مقصود بُوَد. و بیعِ موش و مار وکژدُم و حشراتِ زمینْ باطل بُوَد. و منفعتی که مُشَعبِد را در مار است اصلی ندارد.و بیعِ یك دانه گندم یا چیزی دیگر، که به‌اندکی[2] چنان بُوَد که در وی غرضی درست نبُوَد، هم باطل بُوَد.

اما بیعِ گربه و زنبورِ انگبین و یوز و شیر وگرگ و هرچه در پوستِ وی یا در کشتنِ وی منفعتی باشد، روا بُوَد. و بیع طوطك[3] و طاووس ومرغانِ نیکو روا بُوَد، و منفعتِ ایشان راحتِ دیدار وآوازِ ایشان باشد. وبیعِ بربط وچنگ و رُبابْ باطل بُوَد، که این منفعتها حرام‌است: همچون معدوم بُوَد.

و صورتهایی که از گِل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند: هرچه صورتِ جانور دارد، بیعِ آن باطِل بُوَد وبهای آن حرام بُوَد و شکستن آن واجب؛ امّا صورتِ درخت و نبات روا بُوَد. اما طبَق و جامه‌ای که بر وی

---

[1] کرم قز (کژ، کج) کرم ابریشم.

[2] اندکی («ی» مصدری)، اندك بودن.

[3] طوطك، طوطی.

صورت بُوَد، بیع وی درست بُوَد و از آن جامه فرش[۱] کردن و بالش کردن روا بُوَد و پوشیدن روا نبُوَد.

شرط سوم آنکه مالْ مِلکِ فروشنده بُوَد: هر که مالِ دیگری فروشد باطل بُوَد ــ اگرچه شوهر بُوَد یا پدر بُوَد یا فرزند. پس اگر کسی بفروشد پس از آن دستوری دهند، بیعْ درست نگردد که دستوری از پیش باید.

شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بُوَد بر تسلیم: بیعِ بندهٔ گریخته و ماهیِ درحوض[۲] و مرغِ در هوا وبچهٔ در شکمِ اسب وآبِ[۳] در پُشتِ گُشنِ اسب[۴] باطل بُوَد، که تسلیمِ این همه به‌دستِ وی نبُوَد درحال. و پشمِ بر پشتِ حیوان و شیرِ در پستان هم باطل بُوَد، چه تا تسلیم کند آمیخته گردد به‌شیری نو که پدید آید. و بیع چیزی که گِرَوْ کرده باشند، بی‌دستوریِ وی[۵] باطل بُوَد. و بیع کنیزکی که مادرِ فرزند شده باشد، باطل باشد؛ که تسلیمِ وی روا نبُوَد. و بیعِ کنیزکی که فرزندِ خُرد دارد بی‌فرزند، یا بیعِ فرزند بی‌مادرْ باطل بُوَد؛ که جدا کردن میان ایشان حرام بُوَد.

شرط پنجم آنکه عینِ کالا ومقدار وصفتِ وی معلوم باشد. امّا نادانستنِ عینْ آن باشد که گوید: «گوسفندی ازجملهٔ این رمه یا کرباسی ازجملهٔ این کرباسها ــ آنکه توخواهی ــ به‌تو فروختم.» این باطل بُوَد؛ بلکه باید که جدا کند به‌اشارت، پس بفروشد. و اگر گوید که «ده گز از این زمین به‌تو فروختم، از هر جانب که خواهی باز کن.» هم باطل بُوَد.

امّا دانستنِ مقدارْ آنجا باید که عینْ به‌چشم ببیند. چنانکه گوید[۶]: «به‌تو فروختم به‌چندان که فلان کس جامهٔ خود فروخته است یا به‌همسنگِ فلان چیزْ زر یا سیم» ــ و مقدار آن چیز نداند ــ روا نبُوَد. اما اگر گوید: «این

---

۱ــ فرش، گستردنی. ۲ــ حوض، برکه وآبگیر. ۳ــ آب، منی.
۴ــ گشن اسب، اسب فحل، اسب نر. ۵ــ بی‌دستوری گروگذارنده. ۶ــ اگر گوید.

گندم به‌تو فروختم یا بدین کفْ زر یا سیم به‌تو فروختم» و می‌بینند، روا بُوَد.

اما دانستنِ صفت بدان حاصل آید که ببیند: آنچه ندیده باشد یا دیده بُوَد ــ از روزگاری دراز باز ــ و در مَثَلْ آن روزگار آن چیز متغیر شده باشد، بیعِ آن باطل بُوَد. بیعِ توزیِ[1] در پلاس و جامهٔ فرا نوشته[2] و گندمِ در خوشه باطل بُوَد. و چون کنیزکی خَرَد، باید که مویِ سر و دست و پای و آنچه عادتِ نخّاس[3] باشد که عرضه کنند، ببیند؛ و اگر بعضی نبیند، بیعْ باطل بُوَد. اما بیع گَوْز[4] و بادام و باقلی و انار و خایهٔ مرغ درست بُوَد اگرچه به پوست پوشیده است، که مصلحتِ این چیزها آن بُوَد که چنین فروشند. و بیع باقلیِ تر و گَوْزِ تر، هردو در پوست، روا بُوَد برای حاجت را. و بیعِ فُقّاع[5] باطل بُوَد که[6] پوشیده است[7]؛ ولیکن خوردنْ به دستوری مباح بُوَد.

**شرط ششم** آنکه هرچه خریده بُوَد، تا قبض نکند بیعِ آن درست نبُوَد: باید که اول در دستِ وی آید، آنگاه بفروشد.

**رکن سوم** عقد است، و از لفظِ آن چاره نیست. باید که بگوید که «این به تو فروختم.» و او گوید: «بخریدم» یا «این بدان به تو دادم.» و وی گوید: «اِستدم» یا «پذیرفتم.» یا به لفظی که معنی بیع از آن مفهوم بُوَد ــ اگرچه صریح نبُوَد. پس اگر لفظ درمیان نبُوَد ــ بیش از دادن و ستدن ــ روا نباشد، چنانکه اکنون عادت شده است. اولیتر آن است که در محقّرات این را بیع نهیم ــ برای رخصت را ــ که این غالب شده است، و مذهب بوحنیفه (ره) این است. و

---

[1] ـ توزی (منسوب به‌توز، نام شهری قدیم درنزدیکی کازرون)، پارچه وجامهٔ کتانی نازک.

[2] ـ فرا نوشته، پیچیده. [3] ـ نخاس، برده‌فروش. [4] ـ گوز (جوز)، گردو.

[5] ـ فقاع، نوشابهٔ جو (مقدمة‌الادب). [6] ـ زیراکه. [7] ـ در «ترجمهٔ احیاء»: پس اگر برای فروختن خرد، قیاس آن است که باطل بود، زیراکه درخلقت پوشیده نیست ودور نیست که در آن مسامحت رود، چه در بیرون آوردن آن افساد آن است، چون انار و آنچه درخلقت پوشیده است.

گروهی از اصحاب شافعی (ره) این را نیز قولی مُخَرَّج نهاده‌اند[۱] در مذهب شافعی، و براین فتوی کرده‌اند؛ و بعید نیست سه سبب را:

یکی آنکه حاجت بدان عام شده است.

و دیگر آنکه گمان چنان است که در روزگارِ صحابه نیز این عادت بوده است؛ که اگر تکلّفِ لفظِ بیع معتاد بودی، بر ایشان دشخوار بودی ونقل کردندی و پوشیده نماندی.

و سوم آنکه محال نیست فعل را به جای قول نهادن ــ چون عادت گردد ــ چنانکه در هدیه معلوم است؛ که آنچه به نزدیکِ رسول و صحابه بردندی، تکلّفِ ایجاب و قبول نبودی؛ و درهمهٔ روزگارها همچنین بوده است. و چون بی‌لفظْ مِلك حاصل آید آنجا که عوض نیست[۲] ــ به‌حکمِ عادت ومجرّدِ فعل ــ آنجاکه عوض بُوَد هم محال نبُوَد؛ ولیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندك و بسیار ــ در عادت. امّا در بیعِ چیزی که قیمتی باشد، عادتِ بیع بوده‌است به‌لفظ ــ چون سرایی و ضیاعی و بنده‌ای و ستوری و جامه‌ای قیمتی ــ در چنین چیزها چون به‌لفظْ بیع نکند، از عادتِ سلف بیرون شود: مِلك حاصل نیاید.

اما نان وگوشت و میوه و چیزهای اندك که پراکنده خرَند، اندر این رخصت دادن به‌حکمِ عادت وحاجت وجهی دارد. و درمیانِ محقّرات[۳] و چیزهای قیمتی درجات باشد، که بدانند که این ازمحقّرات است یا نه؛ و اندر این هیچ تقدیرنتوان کرد: چون مشکل شد، راهِ احتیاط باید سپرد.

و بدان که اگر مثلاً کسی خرواری گندم خرَد و بیع نکند[۴]، این از

---

[۱] ــ در «ترجمهٔ احیاء»: و ابن‌سریج قولی بروفق آن ازمذهب شافعی(رض) تخریج کرده است، و آن نزدیکترین احتمالهاست به‌اعتدال.

[۲] ــ یعنی درمورد هدیه که دادن هست و گرفتن نیست.

[۳] ــ چیزهای کم‌بها.

[۴] ــ لفظ بیع ادا نکند.

محقّرات نباشد و بی‌بیعْ مِلكِ وی نشود؛ امّا خوردنِ آن و تصرف کردن درآن حرام نبُوَد، که به‌سببِ تسلیم کردنِ وی اجابت حاصل آید ــ اگرچه مِلك حاصل نیاید. و اگر کسی را مهمان کند واز آن دهد، هم حلال بُوَد؛ چه، تسلیمِ مالكْ دلیل است ــ به‌قرینهٔ حال ــ بدانکه وی را این حلال بکرده‌است ولیکن به شرطِ عوض. و اگر صریح بگفتی که «این طعامِ من فرا مهمانان خویش ده وآنگاه تاوان باز ده»، روا بودی و تاوان واجب آمدی. چون فعلْ بدین دلیل کرد، همین حاصل آمد. پس بیع ناکردن اثری درآن کند که مِلك نشود تا[1] اگر خواهد که به کسی بفروشد، نتواند؛ و اگر خداوند[2] خواهد که باز ستانَد ــ پیش از آنکه بخورَد ــ توانَد، همچون طعامی که در مهمانی برخوان نهند.

و بدان که بیعْ بدان شرطْ درست بُوَد که با وی شرطی دیگر نکند. اگرگوید که «هیزم بخریدم به‌شرط آنکه به‌خانهٔ من بری» یا «این گندم بخریدم به‌شرط آنکه آرد کنی» یا «مرا چیزی وام دهی» و یا شرطی دیگر کند، بیع باطل شود مگر به‌شش شرط: یکی آنکه بفروشد به‌شرط آنکه فلان چیز گِرَوْ کند به‌وی؛ یاگواه برگیرد؛ یا فلان کس پایندانی کند؛ یا بها مُؤَجّل[3] بُوَد ونخواهد تا وقتی معلوم؛ یا هردو را اختیار بُوَد در فسخ بیع تا سه روز یا کم از آن ــ و بیشتر از آن روا نبُوَد؛ و یا غلامی فروشد به‌شرط آنکه دبیر بُوَد یا پیشه‌ای داند. این شرطها بیع را فاسد نکنند.

عقد دوم ربا بُوَد. و رِبا درنقد رود و درطعام.

اما در بیعِ نقد[4] دوچیز حرام است:

یکی ــ به‌نسیه فروختن روا نبُوَد که زَر به‌زَر بفروشد یا سیم به‌سیم بفروشد، تا هردو حاضر نباشد و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض کنند؛ چه اگر هم‌در مجلسْ قبض نکنند، بیعْ باطل باشد.

---

[1] چنانکه.
[2] خداوند کالا.
[3] مؤجل، مهلت‌دار.
[4] نقد، زروسیم (نه درمقابل نسیه).

و دیگر چون جنس به‌جنسِ خود فروشد، زیادتی حرام باشد. نشاید که دیناری درست به‌دیناری و حبّه[۱] ای قُراضه[۲] بفروشد و نشاید که دیناری نیك به‌دیناری که بد بُوَد بفروشد به‌زیادتی، بلکه بد و نیك و شکسته و درست با یکدیگر برابر بُوَد. پس اگر جامه‌ای بخرَد به‌دیناری درست و آن جامه به‌دیناری و دانگی قراضه بفروشد با آن کس[۳]، درست بُوَد و مقصود حاصل آید. و زَر که در وی نقره بُوَد، نشاید که به‌زرِ خالص بفروشد یا به‌سیمِ خالص یا به‌زَرِ هریوه[۴]، بلکه باید چیزی درمیان کند. و هر زرینه که زرِ وی خالص نبُوَد همچنین. و عِقدِ[۵] مروارید که در وی زر بُوَد، نشاید به‌زر فروختن. وجامهٔ بِزَر[۶]، نشاید به‌زرفروختن، مگر که زرْ آن مقدار بُوَد که چون بر آتش عرضه کند چیزی حاصل نیاید، که آن مقصود باشد.

امّا طعام[۷] نشاید به‌نسیه به‌طعامْ فروختن ــ اگرچه دوجنس بُوَد ــ بلکه در مجلس باید که هردو قبض افتد. و اگر یك جنس بُوَد ــ چون گندم به‌گندم ــ هم نسیهٔ نشاید و هم به‌زیادت نشاید؛ بلکه برابر باید درپیمانه. واگر به‌ترازو[۸] برابر بُوَد روا نبُوَد، بلکه برابری درهرچیزی بدان نگاه دارد که عادتْ آن بُوَد در غالِب.

وگوسفند به‌قصاب فروختن به‌گوشت[۹]، و گندم به‌نانبا دادن به‌نان[۹]، و کنجد وگَوْزْ مغز[۱۰] فرا عَصّار[۱۱] دادن به‌روغن این‌همه نشاید وبیع نَبندد ولکن اگر بیع نکند و فرا دهد بدانکه فرا ستاند، وی را مباح بُوَد خوردن ولیکن مِلكِ وی نشود و بِنَتواند فروخت. وگندم، نانبارا مباح بُوَد که در وی تصرّف کند، ولیکن بیعِ وی درست نبُوَد. و خریدار را گندم بر نانبا بُوَد، ونانبا را نان بر خریدار بُوَد: هرگاه که خواهد طلب تواند کرد. واگریکدیگر را بِحِل کنند، این کفایت نبُوَد. چه اگر یکی گوید: «ترا بِحِل کردم به-

---

[۱] حبه (دانه، دانك)، واحد وزن برابر دوجو.
[۲] قراضه، خردهٔ زروسیم.
[۳] به‌همان کس.
[۴] زرمسکوكِ خالص (هریوه، هرات).
[۵] گردنبند.
[۶] بزر، زرین.
[۷] طعام، خوراکی.
[۸] به‌وزن نه به‌کیل وپیمانه.
[۹] در مقابل گوشت، درمقابل نان، در مقابل روغن.
[۱۰] گوز مغز، مغز گردو.
[۱۱] عصار، روغنگر.

شرط آنکه تو نیز مرا بِحِل کنی» این آن را باطل کند. و اگر این شرطْ صریح بنَگوید، ولیکن گوید: «بِحِل کردم.» چون می‌داند خصمِ وی که این شرط در دل است و بی این یك من گندم به‌وی ندهد، این بِحِلی حاصل نیاید ـ آن جهانی ـ میان وی و میان خدای ـ تعالی؛ که این رضا بُوَد به‌زبان نه به‌دل، و هر رضا که به‌دل نباشد، آن جهان را نشاید. اما اگر گوید: «من ترا بِحِل کردم، اگر تو مرا بِحِل کنی و اگر نکنی.» و در دل همین دارد که می‌گوید، این درست بُوَد. آنگاه اگر آن دیگر نیز بِحِل کند، همچنین بُوَد. و اگر یکدیگر را بِحِل نکنند ولیکن قیمتِ هردو برابر بُوَد ومقدارْ برابر بُوَد، از این خصومتی نخیزد در این جهان و در آن جهان قصاصی نیفتد. اما اگر تفاوتی باشد، از خصومتِ این جهان ومظلمتِ آن جهان بیم بُوَد.

و بدان که هرچه از طعام کنند نشاید بدان طعام فروختن، اگرچه برابر بُوَد. و هرچه از گندم آید ـ چون آرد ـ نشاید به‌گندم فروختن؛ ونشاید انگور به‌سرکه و انگبینه فروختن؛ و نه‌شیر به‌پنیر فروختن، وشیراز[1] به‌روغن فروختن؛ بلکه انگور به‌انگور، و رُطَب به‌رُطَب برابر فروختن نشاید تا مویز شود و خرما. و اندر این تفصیل دراز است؛ ولیکن این مقدار که گفتیم واجب بُوَد بیاموختن، تا چون چیزی فرا پیش آید که نداند، بداند که می نداند و می بباید پرسید. چه اگر این مقدار که گفتیم نداند، خود نداند که می بباید پرسید وحذر می‌باید کرد: آنگاه در حرام افتد و معذور نباشد؛ که طلبِ علم همچنان فریضه است که عمل کردن به‌علم.

**عقد سوم عَقد سَلَم[2] است، و اندر وی ده شرط است که نگاه باید داشت:**

**شرط اول** آنکه در وقتِ عقد بگوید که «این سیم یا این زَر یا این جامه یا

---

[1] ـ شیراز، خوراکی است از ماست که باشبت و اندکی شیر درآمیزند وچند روز در مشکی نگه‌دارند تا ترش شود وبا نان خورند؛ ماست چکیده.

[2] ـ عقد سلم، عقدبیع‌سلم یا سلف (مقابل نسیه) وآن پیش‌فروش یا پیش‌خریداست که در آن فروشنده مالك بهای کالا می‌شود در حال و خریدار مالك کالا می‌شود درآینده.

آنچه باشد، سَلَم دادم درخرواری گندم ــ مثلاً ــ و صفت آن گندم چنین وچنین» و هر صفت که ممکن بُوَد که بدان قیمت بگردد[1] و مقصود بُوَد و اندرآن مسامحت نرود در عادت، همه بگوید تا معلوم شود. وآن دیگر گوید: «فرا پذیرفتم.» و اگر بَدَلِ لفظِ سَلَم گوید: «ازتو بخریدم چیزی بدین صفت» هم روا بُوَد.

**شرط دوم** آنکه فرا دهد، به‌گزاف فرا ندهد[2]؛ بلکه وزن و مقدارْ معلوم کند؛ تا اگرحاجت آید که باز خواهد، داند که چون فرا داده است.

**شرط سوم** آنکه هم درمجلس عقد[3] تسلیم کند رأس مال را.

**شرط چهارم** آنکه چیزی سَلَم دهد که به‌وصفْ حالِ وی معلوم گردد، چون حُبُوب و پنبه وپشم و ابریشم وگوشتِ حیوان. امّا هرچهٔ معجون بُوَد ازهرجنس، که مقدارِ هریکی بِنَداند، چون غالیه؛ یامرکّب بُوَد ازهرچیزی، چون کمانِ ترکی؛ یا مصنوع بُوَد، چون کفش و موزه ونعلین و تیرِ تراشیده؛ در وی سَلَم باطل بُوَد، که[4] صفت نپذیرد. و درست آن است که سَلَم در نان روا بُوَد، اگرچه آمیخته است به‌نمک وآب، ولیکن آن مقدار[5] مقصود نبُوَد و جهالتی نیارد.

**شرط پنجم** آنکه اگربه‌اجل[6] می‌خرد، باید که وقتْ معلوم بُوَد ونگوید که «تا به‌ادراکِ غله» که‌این متفاوت بُوَد. و اگر گوید: «تا نوروز» و «دو نوروز» معروف باشد. یا گوید: «تا جمادی» درست بُوَد، و بر اوّل[7] حمل کنند.

---

[1] تغییر کند.
[2] آنکه‌چیزی راکه فرا دهدچکی فراندهد.
[3] درهمان مجلس عقد.
[4] زیراکه.
[5] آن مقدارنمک وآب.
[6] مهلت، مدت.
[7] برجمادی‌الاول.

**شرط ششم** آنکه درچیزی سَلَم دهد که در وقتِ اَجَل یابد: اگر در میوه سَلَم دهد تا وقتی که در آن وقت فرا نرسیده باشد، درست نباشد و باطل بُوَد. و اگر غالِب آن بُوَد که فرا رسد درست بُوَد. واگر به‌آفتی دریافتن بازپس افتد، اگرخواهد مهلت دهد و اگرخواهد فسخ کند و مال بازستاند.

**شرط هفتم** آنکه بگوید تاکجا تسلیم کند، به‌شهر یا به‌روستا؛ ازآنچه ممکن بُوَد که درآن خلافی رود وخصومتی خیزد.

**شرط هشتم** آنکه به‌هیچ عین اشارت نکند ـ نگوید انگورِ این بُستان و گندمِ آن زمین ـ که این چنین باطل بُوَد.

**شرط نهم** آنکه چیزی سَلَم ندهد که عزیز[1] و نایافت بُوَد، ـ چون دانهٔ مروارید بزرگ، که مثلِ آن نیابد، یاکنیزکی نیکو بافرزند به‌هم، و مانند این.

**شرط دهم** آنکه درهیچ طعام سَلَم ندهدچون رأس‌مال طعامی باشد[2]. جو وگندم به‌گاورس[3] و غیرآن سَلَم ندهد[4].

**عقد چهارم** اجارت است. و وی را دو رکن است: اُجرت و منفعت.

امّا عاقِد و لفظِ عقد همچنان است که دربیع گفتیم.

**امّا مزد** باید که معلوم باشد، همچنانکه در بیع گفتیم. و اگر سرایی

---

[1] عزیز، کمیاب.

[2] در «ترجمهٔ احیاء»: آنکه درطعام سلم ندهد ـ چون سرمایه طعام باشد ـ خواه ازجنس خواه ازغیرجنس.

[3] گاورس، دانه‌ای درشتتر از ارزن که بیشتر به‌کبوتران دهند.

[4] جو وگندم در ازاء گاورس (که‌آن‌هم غله است) سلم ندهد.

به کِرا فرا دهد به‌عمارت[۱]، باطل بُوَد؛ که عمارت مجهول بُوَد[۲]. و اگر گوید به ده‌درم عمارت کند، هم باطل بُوَد؛ که عملْ در فرمودنِ عمارتْ مجهول بود. و اجارتِ سلّاخ[۳] به‌پوستِ گوسفند، و اجارتِ آسیابان به‌سبوس یا به‌مقداری از آرد باطل بُوَد. و هرچه حاصل شدنِ آن به‌عملِ مزدور خواهد بود، نشاید که آن مزدِ وی کنند. و اگر گوید: «این دکان به‌تو دادم هرماهی به‌دیناری»، باطل بُوَد؛ که جملهٔ مدتِ اجارت معلوم نبُوَد. باید که بگوید: «سالی یا دو سال» تا جمله معلوم شود.

امّا منفعت، بدان که هرعمل که آن مباح بُوَد ومعلوم بُوَد و بر وی[۴] رنجی برسد و نوایب[۵] به‌وی راه یابد، اجارتْ در وی درست باشد. پس پنج شرط در وی نگاه باید داشت:

**شرط اول** آنکه آن عمل را قدری وقیمتی بُوَد، و در وی رنجی بُوَد. و اگر کسی طعامی اجارت کند تا دکانی بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بر وی خشک کند یا سیبی اجارت کند تا ببوید، این همه باطل بُوَد؛ که این را قدری نبُوَد، همچون فروختنِ یك دانه گندم بُوَد.

و اگر بیّاعی[۶] بُوَد که وی را جاه وحشمت بُوَد و به‌یك سخنِ وی بیع برآید، وی را مزدی شرط کند تا یك سخن بگوید و بیع برآرد، این بیعْ باطل بُوَد و این مزد حرام باشد؛ که در این هیچ رنج نبُوَد. بلکه بیّاع را و دلّال را مُزدْ آن وقت حلال بُوَد که چندان سخن گوید و فرا شنود که در آن دشواری بُوَد؛ آنگاه بیش از اَجرِ مِثل[۷] واجب نشود. امّا آنکه عادت آورده‌اند که ده نیم برگیرند ـ وبا مقدارِ مال بستانند نه با مقدارِ رنج[۸]، این حرام باشد. پس مالِ بیّاعان و دلّالان که بدین وجه ستانند حرام بُوَد. پس دلّال از این مظلمتْ بر دو طریق[۹] رَهَد:

---

[۱] ـ عمارت، تعمیر. [۲] ـ زیرا چند وچون عمارت معلوم و مشخص نیست.

[۳] ـ سلاخ، کسی که گوسفندرا ذبح کند وپوستش‌را بکند. [۴] ـ برکنندهٔ کار. [۵] ـ نوایب، سختیها. [۶] ـ بیاع، آنکه کالای مردمان فروشد. [۷] ـ مزد به‌اندازهٔ آن کار.

[۸] ـ به‌نسبت مقدار مال نه در ازاء مقدار رنج مزد ستانند. [۹] ـ دوحیلهٔ شرعی.

یکی آنکه آنچه به‌وی دهند فرا ستاند و مکاس[۱] نکند، الاّ به‌مقدار رنج خویش، و در مقدارِ بهای کالا نیاویزد[۲].

دیگر آنکه از پیش بگوید که «چون بفروشم این، دِرَمی خواهم» مثلاً یا «دیناری» و آن کس رضا دهد. و نگوید که «ده نیمِ بها خواهم» که این مجهول بُوَد؛ که بها معلوم نباشد که به‌چند خرند. اگر چنین گوید، باطل باشد و جز از اَجرِ مِثْل لازم نیاید.

شرط دوم آنکه اجارت باید که برمنفعت بُوَد، و عین در وی نیاید. اگر بُستانی یا رَزی[۳] به‌اجارت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی به اجارت ستاند تا شیرْ وی را بُوَد یا گاوْ به‌نیمه فرا دهد تا تعهّد می کند که یك نیمه شیر برگیرد، این همه باطل بُوَد؛ که علف[۴] و شیر هردو مجهول است. اما اگر زنی را به‌اجارت گیرد تا کودکی را شیر دهد، روا بُوَد. چون مقصودْ داشتنِ کودك بُوَد، و شیر تَبَع بُوَد، همچون حِبْرِ[۵] وَرّاق[۶] و رشتهٔ[۷] خیّاط، که این قدر به‌تبعیّتِ عمل روا باشد.

شرط سوم آنکه برعملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بُوَد و مباح بُوَد: اگر ضعیفی را به‌مُزد گیرد برکاری که نتواند کرد، باطل بُوَد؛ اگر حایضی را به‌مُزد گیرد تا مسجد بِروبَد باطل باشد، که این فعل حرام بُوَد؛ و اگر کسی را به‌مُزد گیرد تا دندانی درست بَرکَنَد یا دستی درست بِبُرد و یا گوشِ کودکی سوراخ کند برای حلقه، این همه باطل بُوَد و مزدِ این ستدن حرام بُوَد و همچنین آنچه عیّاران نقش کنند بردست به‌سوزن ــ که فروبرند و سیاهی درنشانند ــ و مُزد کلاهدوزان که کلاهِ دیبا دوزند برای مردان، و مُزد درزیان[۸] که همه‌قبای عتّابی[۹] و جُبّهٔ دیبا و ابریشمین دوزند برای مردان، حرام

---

۱ـ مکاس کردن، چانه زدن.
۲ـ مقدار بهای کالا را دستاویز و بهانه نکند.
۳ـ رز، باغ انگور، تاکستان.
۴ـ آن علف که به‌گاو شیرده داده می‌شود.
۵ـ حبر، مرکب.
۶ـ وراق، کراسه‌نویس، کتاب‌نویس.
۷ـ رشته، نخ.
۸ـ درزی، خیاط.
۹ـ عتابی، نوعی پارچهٔ موجدار و مخطط (راه‌راه) با الوان مختلف.

است و اجارت بدین باطل بُوَد.

و همچنین اگر کسی را به‌اجارت گیرد تا وی را رَسَن‌بازی[1] بیاموزد، این حرام است. و هر که به نِظارهٔ وی بایستد در خون وی[2] شریک باشد، که اگر مردمان نظاره نکنند وی آن اِرتکاب نکند. و هر که رسن بازی را و دوال‌بازی را و کارد بازی را ــ که کارهای با خطر و بیفایده کنند ــ چیزی دهد، عاصی باشد. و همچنین مُزدِ مسخره ومطرب و نوحه‌گر و شاعری که هجا کند، حرام بُوَد.

و مُزدِ قاضی برحکمْ ومُزدگواه برگواهی حرام بُوَد. اما اگرقاضی سِجِل[3] بِنویسد و مزدِ کار خود فراستاند، روا بُوَد ــ که نبِشتن آن بر وی واجب نبُوَد ــ لیکن به‌شرط آنکه دیگران را از سجل نبشتن باز ندارد. واگر منع کند و تنها نویسد وآنگاه سجلی را که به‌یك ساعت بتوان نبشت ده دینار خواهد یا دیناری، این حرام بُوَد. اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که «من به‌خط خویش نَنویسم الاّ به‌ده دینار»، روا بُوَد. و اگرسجلْ دیگری نویسدو وی نشان کند[4] و این را چیزی خواهد و گوید: «این نشان نبشتن[5] بر من واجب نیست»، این حرام بُوَد؛ چه درست آن است که آن مقدار که حقوق بدان محکم شود، واجب بُوَد: پس اگر رنج نبُوَد، این مقدار رنج همچون یك ستیر[6] گندم بُوَد که آن را قیمتی نبُوَد، قیمت ازآن است که خطِّ حاکم است، وهرچه ازجاه وحُکم بُوَد، مُزدِ آن نشاید ستدن.

اما مُزدِ وکیلِ قاضی حلال بُوَد، به‌شرط آنکه وکیلیِ کسی نکند که داند که مبطِل[7] است؛ بلکه باید که وکیلِ قاضیِ مُحِقّ باشد ــ که داند که حق است یا نداند که مبطِل است ــ به‌شرطِ آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند

---

[1] رسن‌بازی، بندبازی.

[2] خون بندباز که خطر سقوط ومرگ او هست.

[3] سجل، صورت‌نوشتهٔ دعاوی واحکام واسناد.

[4] نشان‌کردن، توقیع کردن، مهر کردن.

[5] نشان نبشتن، توقیع‌نوشتن (نوشتن عبارتی‌درذیل‌صورت‌نوشتهٔ حکم).

[6] ستیر (استیر، استار)، سیر.

[7] مبطل، غیرمحق، آنکه حق با او نیست.

وقصدِ پوشیدن حقّ نکند، بلکه قصدِ دفعِ باطل کند. پس چون حق پیدا آید خاموش باشد. اما اِنکارِ چیزی که اگر اِقرار دهد حقّی باطل خواهد شد، روا بُوَد.

اما متوسّط، که میانجیی[1] کند میان دو کس، روا نبُوَد که از هردو جانب فراستاند، که در یك خصومت کارِ هردو خصم نتوان کرد. امّا اگر از جانب یك خصم جهد کند واندر آن رنجی کشد که آن را قیمتی بُوَد، مُزدِ وی حلال بُوَد؛ به‌شرط آنکه دروغی که حرام بُوَد نگوید، و تلبیس نکند، و هیچ‌چیز که حق بُوَد از هردو جانب پوشیده ندارد، و هریکی را به‌باطل هراسی ندهد که بدان سببْ صلح کند و[2] اگر حقیقتِ حال بدانستی صلح نکردی، و به‌چنین توسّط صلح فراهم نیاید درغالب. پس غالبِ توسط آن بُوَد که ازمیل وظُلم و دروغ وتلبیس خالی نبُوَد، ومُزدِ آن حرام بُوَد.

وچون متوسّط بدانست که حق ازیك جانب است، روا نباشد که به‌حیلت صاحبِ حق را فراآن دارد تا صلح کند به‌کم‌ازحقِّ خویش. اما اگر داند که ظُلم خواهد کرد: به‌حیلتْ وی را هراس دهد تاقصدِ ظلم دست بدارد، دراین رخصتی هست.

و هرکه دیانتْ بر وی غالب است، داند که حسابِ هر سخنی که بر زبانِ وی برود برخواهند گرفت که «چرا گفت؟ و برای چه گفت؟ راست گفت یا دروغ؟ وقصدی درست داشت در این یا باطل؟»: ممکن نبُوَد که توسّط از وی بیاید، و وکالت وحُکمْ از وی بیاید.

اما شفیعْ به‌نزدیكِ مهتران ــ تا شغل کسی بگزارد[3] ــ اگر رنجی کشد و بدان مزدی ستاند، روا بُوَد؛ به‌شرط آنکه کاری کند که در وی دشواری بُوَد و عوضِ فخر وجاه نستاند، و در کاری سخن گوید که روا بُوَد: اگر در نصرتِ ظالم گوید، یا در رسانیدن ادرار[4] حرام گوید، یا در پوشانیدنِ شهادتِ حقّ گوید، یا درکاری که آن حرام بُوَد، عاصی باشد و مزد بر وی

---

[1] میانجیی، وساطت.
[2] وحال آنکه.
[3] کسی که برای گزاردن شغل کسی (برای کارگزاری) نزد مهتران (بزرگان) شفاعت کند.
[4] ادرار، جیره، مقرری.

حرام بُوَد.

این‌همه احکامْ در بابِ اجارتْ دانستنی است، که دهنده و ستاننده، هر دو، دراین عاصی باشند، وتفصیل این دراز است. اما بدین مقدار، عامی محلِّ اشکالْ بشناسد وبداند که بباید پرسید.

شرط چهارم  آنکه آن‌کار بر وی واجب نبُوَد و اندر وی نیابت نَرود[1]. چه اگر غازی را به‌اجارت‌گیرد ـ درغزا ـ روا نبُوَد؛ که چون درصف حاضرشد، واجب‌گشت بر وی. و مُزدِ قاضی وگواه هم ازاین سبب روا نبُوَد[2]. و مزدْ کسی را دادن تا بَدَلِ وی[3] روزه دارد یا نمازکند از بهرِ وی[3]، روا نبُوَد؛ که در این نیابت نرود. و مزدْ بر حج روا بُوَد کسی را که برجای بمانده‌بُوَد[4]، که امید به‌شدن نبُوَد. واجارتْ برتعلیمِ قرآن وتعلیمِ علمیِ معیّن روا بُوَد. و برگور کندن ومرده‌شستن وجنازه برگرفتن روا بُوَد، اگرچه ازفروضِ کفایات[5] است، اما بر امامیِ[6] نمازِ تراویح[7] و بر مؤذّنی[8]: در این خلاف است، و درست آن است که حرام نبُوَد و در مقابلهٔ رنج وی بُوَد ـ که وقت نگاه دارد و در مسجد حاضر آید ـ نه در مقابلهٔ نماز و اذان بُوَد، ولیکن از کراهیت وشبهتی خالی نبُوَد.

شرط پنجم  آن است که عمل باید که معلوم بُوَد: چون ستوری به‌کِرا گیرد باید که ببیند[9]، و مُکاری[10] بداند که بار چند خواهد بود وکه برخواهد نشست

---

[1] وچنان نبودکه در وی نیابت نرود (نایب‌پذیر نباشد).

[2] ازاین سبب که در قضا و شهادت نیابت نرود.

[3] (ضمیر غیرمعین) بدل انسان، بدل‌آدمی.

[4] زمینگیر شده‌باشد.

[5] فروض‌کفایات(ج فرض‌کفایه، واجب‌کفایی درمقابل واجب عینی)، واجباتی که غرض و مقصود از آن به‌فعل بعضی حاصل شود وعمل بعضی‌از دیگران اسقاط تکلیف‌کند.

[6] امامی، پیشنمازی.

[7] تراویح، نمازهای دورکعتی مستحبی‌که درشبهای ماه رمضان پس ازنماز عشاء می‌خوانند. چون پس ازهرچند رکعت استراحت می کنند، به‌این‌نام نامیده‌شده‌است. این نمازها درفقه شیعه وارد نیست.

[8] مؤذنی («ی» مصدری)، اذان‌گویی.

[9] کرایه‌کننده بایدآن ستور را ببیند.

[10] مکاری، کرایه دهندهٔ چاروا.

و هرروزچند خواهد رانَد؛ مگر در آن عادتی معروف بُوَد، که آن کفایت بُوَد. و اگر زمینی به‌اجارت بستاند، باید که بگوید که چه خواهد کِشت، که ضررِ گاوَرْس بیش از ضررِ گندم بُوَد؛ مگر به عادتْ معلوم بُوَد. و همچنین همهٔ اجارتها باید که بنا برعلم بُوَد تا خصومت نخیزد. و هرچه برجهل بُوَد که از آن خصومت خیزد، باطل بُوَد.

**عقد پنجم قِراض**[1] است، که وی را سه رکن است:

**رکن اول** سرمایه است. باید که نقد بُوَد ـ زروسیم ـ امّا نقره وجامه و عُروض[2] نشاید؛ و باید که وزنْ معلوم کند؛ و باید که به‌عاملْ تسلیم افتد: اگر مالکْ شرط کند که در دست می‌دارد نشاید.

**رکن دوم** سود است. باید که آنچه عامل‌را خواهد بود معلوم کند، چون نیمه و سه یك. اگر گوید: «ده درم ترا ـ یا مرا ـ باقی قسمت‌کنیم» باطل بُوَد.

**رکن سوم** عمل است. و شرطْ آن است که آن عمل تجارت باشد؛ وآن خرید وفروخت است، نه پیشه‌وری. اگر گندم فرا نانوا دهد تا نانوایی کند و سود به دونیم کند، روا نبُوَد؛ و اگر کتّان[3] فرا عَصّار دهد همچنین. و اگر در تجارتْ شرط کند که جز به‌فلان نفروشد و جُز از فلان نخرد، باطل شود. و هرچه معاملت را تنگ بکند[4]، شرطِ آن[5] روا نبُوَد.

و عقد[6] آن بُوَد که گوید: «این مال ترا دادم تا تجارت‌کنی و سود به دونیم کنی.» و وی‌گوید: «پذیرفتم».چون عقد ببست، عاملْ وکیلِ وی باشد در

---

[1] قراض (مضاربه)، نوعی شرکت که مال ازیکی باشد و عمل از دیگری.

[2] عُروض ج عرض (درمقابل نقدین)

[3] تخم کتان که ازدانه‌های روغنی‌است.

[4] تنگ کردن، محدود کردن.

[5] شرط کردن آن.

[6] عقد قراض.

خرید وفروخت؛ وهرگه که خواهد فسخ کند، روا بُوَد. چون مالك فسخ کند. اگر مال جمله نقد بُوَد وسود بُوَد، قسمت کنند؛ واگر مال عَرَض بُوَد وسود نبُوَد با مالك دهد و بر عاملْ واجب نبُوَد که بفروشد، و اگر عامل گوید: «بفروشم»، مالك را روا بُوَد که منع کند مگر زبونی[1] یافته باشد که به‌سودی بخرد آنگاه منع نتواند کرد؛ وچون مالْ عُرُوض بُوَد و در وی سود بُوَد، برعامل واجب بُوَد که بفروشد بدان نقد که سرمایه بوده است نه به‌نقدی دیگر، وچون مقدار سرمایه را نقد کرد باقی قسمت کنند و بروی واجب نبُوَد فروختن.

و چون یك سال بگذرد واجب بُوَد که قیمتِ مال بدانند برای زکات. و زکاتِ نصیبِ عامل برعامل بُوَد.

و نشاید که بی‌دستوریِ مالك سفر کند. اگر کند در ضمانِ مال بُوَد؛ و اگر به‌دستوری کند، نفقهٔ[2] راه بر مالِ قِراض بُوَد چنانکه نفقهٔ کَیل و وزن و حمّال وکِرایِ دکان بر مال بُوَد. و چون بازآید، سفره ومِطهَره وآنچه از مالِ قِراض خریده باشد، ازمیانِ مال بُوَد[3].

**عقد ششم شرکت است.**

چون مال مشترَك بُوَد، شرکت آن بُوَد که یکدیگر را در تصرّف دستوری دهند؛ آنگاه سود به دونیم بُوَد - اگر مالِ هردو برابر است - واگر متفاوت بُوَد، سود همچنان بُوَد؛ و به‌شرطْ روا نبُوَد که بگردانند مگر آن وقت که کارْ یکی خواهد کرد، آنگاه روا بُوَد که وی را به‌سببِ کارْ زیادتی شرط کند[4]، و این چون قِراض بُوَد با شرکت به‌هم.

اما سه شرکتِ دیگر عادت است وآن باطل بُوَد:

یکی شرکت حمّالان و پیشه‌وران، که شرط کنند که هرچه کسب کنند

---

[1] زبون، مشتری، خریدار از عمده‌فروش (به‌لغت اهل بصره).

[2] نفقه، هزینه.

[3] در «ترجمهٔ احیاء»: وچون بازبگردد براو باشد که بقایای آلات سفر ازمطهره وسفره وغیر آن ردکند.

[4] آنگاه جایزاست که برای وی (برای آن کس که کارخواهد کرد) به‌سبب کار، چیزی اضافی شرط کند.

مشترك بُوَد؛ و این باطل بُوَد، که مزدِ هر کسی خالِصْ مِلْكِ وی بُوَد.

و دیگر شرکت مفاوضه گویند، که هرچه دارند درمیان نهند و گویند: «هر سود و زیان که باشد به‌هم باشد.» این نیزهم باطل بُوَد.

و دیگر آنکه یکی را مال بُوَد و یکی را جاه، ومال می‌بفروشد به‌قولِ صاحبْ جاه تا سودْ مشترك بُوَد. این نیز باطل بُوَد.

این مقدارْ از علمِ معاملت آموختن واجب بُوَد، که حاجت بدین عام است. امّا آنچه بیرون ازاین افتد نادر بُوَد؛ وچون این بداند، هرکار که افتد بتواند پرسید؛ وچون این نداند درحرام افتد ومعذور نبُوَد.

## باب سوم ـ در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملت

بدان که آنچه گفتیم شرطِ درستیِ معاملت بود در ظاهرِ شرع؛ و بسیار معاملت بُوَد که فتوی کنیم که درست است، ولیکن آن کس در لعنتِ خدای بُوَد؛ و این معاملتی بُوَد در رنج وزیان مسلمانان. واین بردوقسم است: یکی عامّ و یکی خاصّ.

امّا آنچه رنج عام است دو است:

اول **احتکار** است، ومحتکرْ ملعون است. ومحتکرْ آن بُوَد که طعام بخرد و بنهد تا گران شود، آنگاه بفروشد. و رسول (ص) گفت: «هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود، و آنگاه همه به‌صدقه دهد هنوز کفارتِ آن نباشد.» و رسول (ص) گفت: «هر که چهل روز طعام نگاه دارد به‌نیّت گران شدن، خدای ـ تعالی ـ از وی بیزار است و وی از خدای ـ تعالی ـ بیزار است.» و رسول (ص) گفت: «هر که طعام خرد و به‌شهری برَد و به نرخِ وقت بفروشد، همچنان بُوَد که به صدقه داده بُوَد.» و در روایتی دیگر: «همچنان است که بنده‌ای آزاد کرده باشد» و علی (رض) می گوید: «هر که چهل روز طعام بنهد، دل وی سیاه گردد.» و وی را خبر دادند ازطعامِ محتکری، بفرمود تا آتش درزدند اندر آن طعام.

و بعضی از سَلَفْ به دستِ وکیلِ خویش طعامی از بصره به‌واسط

فرستاد تا بفروشد. چون در رسید، سخت ارزان بود. یك هفته صبر کرد تا به‌اضعاف آن بفروخت، و بنوشت که «چنین کردم» جواب باز نوشت که «ما قناعت کرده بودیم به‌سودِ اندك باسلامتِ دین: نبایستی که‌تو دین ما رادرعوضِ سودِ بسیار دادی. اینکه کردی جنایتی عظیم است: باید که‌آن را به‌جمله صدقه کنی کفّارت این راکه کردی[1]، و نه همانا که هنوز از شومیِ این، سر به‌سر برهیم.»

و بدان که سببِ تحریمِ این، ضررِ خلق است؛ که قوتْ و قوامِ آدمی است: چون می بفروشد مباح است همه خلق را خریدن، چون یکی بخرد و در بند کند دستِ همه ازآن کوتاه کرده باشد، چنان باشد که‌آبِ مباح‌را در بند کند تا خلق تشنه شوند و به‌زیادت بخرند.

و این معصیتْ درخریدنِ طعام است بدین نیّت. امّا دهقانی که وی را غلّه و طعام باشد، آن خودْ خاصّْ وی است: هر گاه که خواهد بفروشد. بر وی واجب نبُوَد که زود بفروشد؛ ولیکن اگر تأخیر نکند، اولیٰتر. و اگر در باطنِ وی رغبتی بُوَد بدانکه گران شود، این رغبت مذموم باشد.

و بدان که احتکار در داروها و چیزهایی که نه قوت بُوَد ونه حاجت بدان عام بُوَد، حرام نیست؛ امّا درقوت حرام بُوَد. اما آنچه به‌وی[2] نزدیك است، چون گوشت و روغن و امثال این، در این خلاف است. و درست آن است که ازکراهیتی خالی نباشد، امّا به‌درجهٔ قوت نرسد. و نگاه داشتن قوت نیز آنگاه حرام بُوَد که طعامْ تنگ[3] بُوَد. امّا وقتی که هرکه خواهد خَرَد آسان بیابد، نافروختن حرام نباشد، که بدان ضرورتی نباشد. و گروهی گفته‌اند که این نیز حرام بُوَد در این وقت. و درست آن است که مکروه است، که در جمله انتظارِ گرانی می کند و رنجِ مردمان را منتظر بودن مذموم بُوَد. وسَلَفْ مکروه داشته‌اند دونوع تجارت را: یکی طعام فروختن و دیگر کفن فروختن، که درانتظار مرگِ مردمان و رنجِ مردمان بودن مذموم بُوَد. و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته‌اند: قصّابی، که دلْ سخت کند؛ و زرگری، که‌آرایشِ دنیا کند.

---

[1] به‌کفارهٔ این که کردی.

[2] به‌قوت (روزی).

[3] تنگ، کمیاب، تنگیاب.

نوع دوم از رنج عامّ نبهره[۱] دادن است در معاملت. چه، اگر نداند آن کس که می‌ستاند، خود ظلم کرده باشد بر وی؛ و اگر داند، باشد که وی بر دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری و همچنین تا روزگارِ دراز در دستها بماند و مظلمهٔ آن بر وی می‌آید. و برای این گفته است یکی از بزرگان که «یك درم نبهره بدادن، بتر از صد درم بدزدیدن» و برای آن گفت که معصیتِ دزدی برسد[۲] در وقت، و این[۳] باشد که پس از مرگِ وی می‌رود ــ و بدبخت آن بُوَد که وی بمیرد و معصیتِ وی بنمیرد ــ و باشد که صدسال و دویست سال بماند و وی را در گور بدان عذاب می‌کنند، که اصل آن[۴] از دستِ وی رفته باشد.

اکنون در زر و سیمِ نبهره پنج چیز باید دانست:

اول آنکه چون نبهره در دست وی افتاد، باید که در چاه افکند و نشاید که فرا کسی دهد و گوید که زَیْف[۵] است، که باشد که آن کس بر دیگری تلبیس کند.

دوم آنکه واجب بُوَد بر بازاری[۶] که علمِ نقد بیاموزد، تا بشناسد که بد کدام است؛ نه برای آنکه تا فرا انستاند بلکه برای آنکه فرا کسی ندهد به غلط و حق، مسلمانان به‌زیان نیارد. و هر که نیاموزد، اگر بر غلط بر دستِ وی برود، عاصی بُوَد. که طلبِ علم در هر معاملت که بنده بدان مبتلا باشد واجب است.

سوم آنکه اگرچه فرا ستاند بدان نیت که رسول (ص) گفت: «رَحِمَ اللّٰهُ اِمْرَأً سَهْلَ القَضاءِ و سَهْلَ الاِقْتِضاءِ[۷]» نیکو بُوَد، ولیکن بدان عزم که در چاه افکند؛ امّا اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید، اگرچه بگوید که زَیْف است.

چهارم و [پنجم] زَیْف آن بُوَد که در وی هیچ زر و سیم نبُوَد. امّا آنچه در وی زر و نقره بُوَد ولیکن ناقص بُوَد، واجب نباشد در چاه افکندن. بلکه اگر خرج کند، دو چیز[۸] واجب کند. یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد، و دیگر آنکه فرا کسی دهد که بر امانتِ وی اعتماد دارد که وی نیز تلبیس نکند

---

[۱] ـ نبهره، ناسره، سکهٔ قلب.
[۲] ـ تمام شود و دنباله پیدا نکند.
[۳] ـ نبهره دادن.
[۴] ـ اصل معصیت و ستم.
[۵] ـ زیف، ناسره.
[۶] ـ بازاری، اهل بازار.
[۷] ـ ببخشایاد خدا مردی را که کار داد و ستد آسان کند.
[۸] ـ ظاهراً «چهارم» و «پنجم» در این دو چیز مندرج شمرده شده‌است.

بر دیگری. پس اگر داند که به‌حلال دارد که خرج کند[۱] و بنگوید، همچنان بُوَد که انگور به‌کسی فروشد که داند که سیکی[۲] خوار است و به‌سیکی خواهد کرد، وسلیح به‌کسی فروشد که راه خواهد زد: این حرام بُوَد. و به‌سببِ دشواری امانت در معاملت°، سَلَف° چنین گفته‌اند که «بازرگانِ با امانت از عابد فاضلتر است.»

قسم دوم **ظلم خاص** است که جز بدان کس نرسد که معاملت با وی است. و هر معاملت که در آن ضرری حاصل آید ظلم بُوَد و حرام بُوَد.

و فذلك[۳] این آن است که هرچه روا ندارد که با وی کنند، وی با هیچ مسلمان نکند. که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نپسندد، ایمان وی تمام نبُوَد.

امّا تفصیل این چهار چیز است:

**اول** آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت از آنکه باشد، که آن هم دروغ بُوَد و هم تلبیس وظلم. بلکه ثنای راست نیز نگوید، چون خریدار می‌داند بی گفتِ وی؛ که این بیهوده باشد. **وَ مَا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلاّ لَدَیهِ رَقیبٌ عَتیدٌ**[۴]: از هر سخن که بگوید بخواهند پرسید که «چرا گفتی؟» و اگر بیهوده گفته باشی هیچ عذری نبُوَد.

امّا سوگند خوردن: اگر دروغ بُوَد از کبایر بُوَد؛ و اگر راست بُوَد برای کاری خسیس° نامِ خدای ــ تعالی ــ برده بُوَد و این بیحرمتی بُوَد. و در خبر است که «وای بر بازرگانان از لا وَ اللهِ وَ بَلی وَ اللهِ[۵]، و وای بر پیشه‌وران از فردا و پس فردا[۶].» و در خبر است که «کسی که کالای خویش به‌سوگند° ترویج کند، خدای ــ

---

۱ـ اگر بداند که خرج کردن آن را حلال می‌شمارد. ۲ـ آنچه از جوشاندن شیرهٔ انگور، که دو ثلثش بخار شده و یك ثلث باقی مانده باشد، به‌دست آید. ۳ـ فذلك، خلاصه، ماحصل. ۴ـ (قرآن، ۱۸/۵۰)، بیرون ندهد هیچ سخن از دهن، مگر نزدیك اوست گوشوانی ساخته (مراقبی آماده). ۵ـ نه، سوگند به‌خدا؛ و آری، سوگند به‌خدا (مراد بازرگانانی است که درداد وستد سوگند خورند). ۶ـ پیشه‌وران بدقول.

تعالی_ روز قیامت به‌وی ننگرد.» و حکایت است از یونس بن عبید (رض) که‌وی خز[1] فروختی، یك روز سَفَط[2]ْ فراز کرد[3] برِ خریدار، شاگرد وی گفت: «یارب، مرا از جامه‌های بهشت کرامت کن.» وی سَفَط فرا افکند و خز بنفروخت: ترسید که این ثنایی باشد بر کالا.

**واجب دوم** اندر بیعْ آن است که هیچ چیز از عیبِ کالا از خریدارْ پنهان ندارد و همه به‌تمامی و راستی با وی بگوید. اگر پنهان دارد، غش[4] کرده باشد و نصیحت دست بداشته[5]: ظالم و عاصی بُوَد. و هرگاه که رویِ نیکوترین از جامه عرضه دارد یا در جایِ تاریك عرضه کند تا نیکوتر نُماید[6] یا پایِ نیکوترین[7] از کفش یا موزه عرضه کند، ظالم و فاسق باشد. روزی رسول (ص) به مردی بگذشت، وی گندم می‌فروخت؛ دست در گندم کرد: درونِ وی تر بود. گفت: «این چیست؟» گفت: «آب رسیده است.» گفت: «چرا آب بیرون نکردی[8]؟ مَنْ غَشَّنا فَلَیسَ منّا» _ هر که غش کند از ما نیست.

و مردی اُشتری به‌سیصد درم بفروخت و پای وی عیب داشت. واثِلَة بن آسقَع از صحابه آنجا ایستاده بود، غافل ماند؛ چون بدانست از پیِ خریدار بشد و گفت: «پای وی عیبی دارد.» مرد بیامد و صد درم از بایع باز ستد. بایع گفت: «این بیع چرا بر من تباه کردی؟» گفت از برای آنکه از رسول شنیدم که گفت: «حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیبِ آن پنهان کند؛ و حلال نیست نیز دیگری را که داند و بِنگوید.» و گفت: «رسول (ص) ما را بیعت ستده است برِ نصیحتِ مسلمانان و شفقت نگاه داشتن، و پنهان داشتنْ از نصیحت نبُوَد.»

و بدان که چنین معاملت کردن دشوار بُوَد و از مجاهدتهای بزرگ بُوَد و به‌دو چیز آسان شود:

---

[1] خز (کژ، قز)، حریر، پارچه ابریشمین. [2] سفط، سبد. [3] فراز کردن، باز‌کردن. [4] غش، خدعه و مکر. [5] نصیحت دست بداشتن، ترك درستکاری کردن. [6] نماید، وانمود کند. [7] لنگهٔ بهتر. [8] یعنی چرا گندم آب رسیده را دو نگذاشتی؟

یکی آنکه کالای با عیب نخرد، و آنچه خرَد اندر دل کند که بگوید: اگر بر وی تلبیس کرده‌اند، بداند که این زیانْ وی را افتاده است، بر دیگری نیفکند؛ وچون خود لعنت همی کند آن کس را که تلبیس کرد، خویشتن را در لعنتِ دیگری نیفکند. و اصل آن است که بداند که روزی[۱] به تلبیسْ زیادت نشود، بلکه برکت از مال بشود و برخورداری نباشد، و هرچه از طرّاری پراکنده به‌دست آید به‌یکراه[۲] واقعه‌ای افتد بر وی و به‌زیان آید و مظلمه بماند. و چون آن مرد باشد که آب در شیر می کرد، گلّه با کودکی در کوه شد، یك راه سیل بیامد و گوسفندانِ وی ببُرد. آن کودك گفت: «آن آبِ پراکنده که در شیر کردیم به‌یکبار جمع شد و گوسفندان را ببُرد.»

و رسول(ص) می گوید: «چون خیانت به‌معاملت راه یافت، برکت بشد.» و معنی برکت آن باشد که کس باشد که مال اندك دارد، و وی را برخورداری بُوَد و بس کس را از آن راحت باشد و بسیار خیر از وی پدید آید؛ و کس بُوَد که بسیار مال دارد و آن مالِ بسیار سببِ هلاكِ وی گردد در دنیا و آخرت و هیچ برخورداری نبُوَد. پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی. و برکت در امانت بُوَد، که هر که در امانت معروف شد، همه در معاملتِ وی رغبت کنند و سود وی بسیار شود؛ وچون به‌خیانت معروف شد، همه از وی حذر کنند.

دیگر آنکه بداند که مدّتِ عمر وی صد سال بیش نخواهد بود، و[۳] آخرت را نهایت نیست: چگونه روا دارد که عمرِ آبدِ خویش به‌زیان آورد برای زیادتِ سیم در این روزیِ چند مختصر؟ باید که این معانی بر دلِ خود تازه می‌دارد تا طرّاری و خیانت در دلِ وی شیرین نشود. و رسول (ص) می‌گوید: «خلق در حمایتِ لا اِلهَ اِلاّ الله[۴] اند از سَخَطِ خدای ـ تعالی ـ تا آنگاه که دنیا را از دین فراپیش دارند: آنگاه چون این کلمه بگویند، خدای ـ تعالی ـ گوید: در این کلمه دروغ می گویی و راستگوی نه‌ای».

وهمچنانکه اندر بیعْ فریضه است غش ناکردن، اندر همه پیشه‌ها فریضه

---

[۱] ـ روزی، قسمت.
[۲] ـ به‌یکراه، به‌یکبار، یکباره.
[۳] ـ و، و حال آنکه.
[۴] ـ نیست خدایی مگر الله.

است. و کارِ قلب کردن حرام‌است مگر که پوشیده ندارد. احمد حنبل (رض) را پرسیدند از رفو کردن، گفت: «شاید کسی را که برای پوشیدن دارد نه برای فروختن. و هر که رفو کند برای تلبیس، عاصی بُوَد و مزد وی حرام بُوَد.»

واجب سوم آنکه درمقدارْ و وزنْ هیچ تلبیس نکند و راست سنجد[۱]. خدای ـ تعالی ـ می‌گوید: وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفینَ[۲]، وای بر کسانی که چون بستانند زیادت سنجند وچون بدهندکم سنجند. و سلف را عادت بوده است که هرچه بستدندی به‌نیم حبّه[۳]کم ستدندی و هرچه بدادندی به‌نیم حبّه زیادت دادندی، وگفتندی: «این نیم حبّه حجاب است میان ما ودوزخ» که ترسیدندی که راست نتوانند سخت[۴]، وگفتندی «ابله کسی بُوَد که بهشتی که پهنای وی چندِ هفت آسمان و زمین باشد، به‌نیم حبّه بفروشد؛ و ابله‌کسی باشد که برای نیم حبّه طوبی به وَیل بَدَل کند.»

و هرگاه که رسول (ص) چیزی خریدی، گفتی: «بها بسنج و چرب سنج.»

و فُضَیل عیاض پسر خویش[۵]را دید که دیناری می‌سخت تا به‌کسی دهد، آن شوخ[۶]که درنقش وی بود پاك می‌کرد. گفت: «ای پسر، تو را این از دو حجّ و عُمره فاضلتر.»

و سلف گفته‌اند: «خداوندِ دو ترازو ـ که به‌یکی[۷] دهد وبه‌یکی[۷]ستاند ـ از همهٔ فُسّاق بتر است. و هر بزّازکه کرباس بپیماید یا بخرَد سُست فرا-گیرد و چون بفروشدکشیده دارد، ازاین جمله است. و هر قصّاب‌که استخوان باگوشت سنجدکه عادت نبُوَد[۸]، ازاین[۹] بُوَد. و هر که‌غلّه فروشد و در وی

---

[۱] ـ سنجیدن، وزن‌کردن، اندازه‌کردن.

[۲] ـ (قرآن، ۱/۸۳)، ویل وتباهی کاهندگان‌را، ایشان‌که چون از مردمان می‌ستانند پیمانه به‌پری می‌ستانند ناکاست، و آنگه‌که مردمان را می‌پیمایند یا می‌سنجند، می‌کاهند و زیان زده می‌کنند.

[۳] ـ به‌نیم حبه، به‌مقدارنیم‌حبه، به‌میزان نیم‌حبه.

[۴] ـ سخت (ازسختن)، سنجید (سنجیدن).

[۵] ـ نسخه بدل: پس خویش= پسرخویش.

[۶] ـ شوخ، چرك.

[۷] ـ به‌یکی، با یکی.

[۸] ـ به‌اندازه‌ای‌که رسم وعادت نباشد.

[۹] ـ ازاین جمله.

خاك بُوَد ـ زیادت از عادت ـ ازاین بُوَد. و این‌همه حرام است. بلکه این انصاف در همه کارها و معاملتها با خلق واجب است؛ که هر که سخنی بگوید که اگر مِثلِ آن بشنود به‌کراهیت شنود، فَرق‌کرد[1] میانِ دادن و ستدن. و از این بدان برهد که به‌هیچ چیز خویشتن را از برادرِ خویش فرا پیش ندارد در هیچ معاملت؛ و این صفت دشخوار است. و برای این است که حق ـ تعالی ـ گفت: وَاِنْ مِنْکُمْ اِلاّ وارِدُها[2]، هیچ کس نیست که نه وی را بر دوزخ گذر است. لیکن اگر کسی به‌راه تقوی نزدیکتر بُوَد، زودتر خلاص یابد.

**واجب چهارم** آن است که در نرخِ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد. که نهی کرده است رسول (ص) ازآنکه کسی پیشِ کاروان باز شود و نرخِ شهر پنهان دارد و کالا ارزان بخرد. و هر که چنین کند، خداوندِ کالا را رسد که بیعْ فسخ کند. و نهی کرده است رسول (ص) ازآنکه غریبی کالایی آرد به‌شهر و ارزان بُوَد، کسی گوید که «به‌نزدیك من بمان[3] تا من پس ازین گرانتر بفروشم.» و نهی کرده است ازآنکه خریداری کند کالا به بهای گران، تا دیگری پندارد که راست می‌گوید و به‌زیادت بخرد؛ و هر که این با خداوندِ کالا راست‌کرده بُوَد[4] تا کسی فریفته شود، چون بداند وی‌را روا باشد که فسخ کند[5]. و این عادت است که کالا در بازار در من‌یزید[6] بدهند کسانی که اندیشهٔ خریداری ندارند می‌افزایند، و این حرام است. و همچنین روا نباشد کالا از سلیم دلی خریدن که بهای کالا نداند و ارزان بفروشد، یا سلیم‌دلی که گران بخرد و نداند؛ هرچند فتوی کنیم که بیعْ درظاهرْ درست است، ولکن چون حقیقتِ حال از وی پنهان دارد، بزهکار شود.

یکی از تابعین به‌بصره بود، غلامی ازآنِ وی ازشهرسوس[7] نامه نوشت

---

[1] فرق گذاشته است. [2] قرآن کریم، ۷۱/۱۹. [3] بمان (از «ماندن» متعدی)، بگذار. [4] قرار گذاشته باشد. [5] خریدار فریب خورده چون ازاین قرار آگاه شود، می‌تواند بیع را فسخ کند. [6] من‌یزید، مزایده، حراج.

[7] سوس، شوش شهری قدیم درجنوب باختری دزفول که خرابه‌های آن، یعنی سوسای قدیم، نزدیك رودکرخه قرار دارد.

که «امسال شکر را آفت افتاد: پیش از آنکه بدانند شکر بسیار بخر.» وی شکر بسیار بخرید و به‌وقتِ خویش بفروخت، سی‌هزار درم سود کرد. پس باخویشتن گفت: «بامسلمانان غدر کردی و آفت شکر پوشیده داشتی، این چنین کی روا باشد؟» آن سی‌هزار درم برگرفت ونزدیك بایعِ شکر شد وگفت: «این مالِ توست.» گفت: «چرا؟» قصه با وی بگفت. بایع گفت: «اکنون ترا بحل‌کردم.» چون به‌خانه باز آمد، به‌شب در، نیك اندیشه کرد وگفت: «باشد که این مرد از شرم گفته باشد، ومن با وی غدر کرده‌ام.» دیگر روز باز آورد وبا وی گفت و در وی می آویخت تا سی‌هزار درم به‌وی داد.

و بدان که هر که خریده[1] بگوید، باید که راست گوید وهیچ تلبیس نکند، و اگر عیبی پدیدار آمده باشد، خداوندِ کالا را بگوید، و اگر گران خریده باشد ولیکن مسامحت کرده باشد به‌سبب دوستیِ بایع ـ که دوستِ وی بوده باشد یا خویشِ وی ـ بگوید؛ و اگر عَرَضی[2] اندر عوض داده باشد به‌ده دینار که نُه دینار ارزد، نشاید که خریده به‌ده گوید. و اگر اندر آن وقت ارزان خریده باشد، ولیکن پس از آن، نرخ کالا بگردید و اکنون نُه ارزد، بباید گفت. و تفصیل این دراز است و در این کتاب گفته نیاید، که بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است. و اصلْ آن است که آن بُلعجبی اگر کسی با وی کند او روا ندارد، نشاید وی را که با دیگری کند. باید که این معیارِ خویش سازد. چه، هر که به‌اعتمادِ خریده گفتنِ خَرَد، از آن خَرَد که گمان برد که وی استقصاء تمام کرده است، وچنان خریده که ارزد. چون بُلعجبی در زیرِ آن باشد[3]، بدان راضی نباشد وآن طرّاری باشد.

## باب چهارم ـ دراحسان و نیکوکاری درمعاملت

بدان که خدای ـ تعالی ـ به‌احسان فرموده‌است چنان که به‌عدل فرموده‌است، که إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُ بِالعَدْلِ وَالإِحسانِ[4]. وآن بابِ گذشته همه در بیانِ عدل بود تا

---

[1] بهای خریدهٔ خود را.
[2] عرض، متاع، کالا.
[3] درپسِ آن باشد.
[4] (قرآن کریم، ۹۰/۱۶)، الله ـ تعالی ـ به‌راستکاری می‌فرماید و به نیکوکاری.

بدان از ظلم بگریزند. و این باب در احسان است. و خدای ـ تعالی ـ می گوید إِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ[1]. و هر که به‌عدل اقتصار کند، سرمایه‌نگاه داشته باشد در دین. اما سود در احسان است، و عاقل آن بُوَد که سودِ آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت.

و احسان نیکوکاری باشد که معامِل را در آن منفعتی باشد و بر تو واجب نبُوَد.

و درجهٔ احسان به‌شش وجه حاصل آید:

**وجه اول** آنکه سودِ بسیار روا ندارد که کند، اگرچه خریدار بدان راضی باشد به‌سبب حاجتی که وی را باشد. سریِّ سَقَطی دکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم سود بیش کردی. یک راه به‌شصت دینار بادام خرید، پس بهای بادام گران شد، دلاّلی از وی طلب کرد، سرّی گفت: «بفروش به‌شصت و سه دینار[2].» گفت: «امروز بها نود دینار است.» گفت: «من دل بر آن راست کرده‌ام که به‌زیادتِ ده نیم نفروشم، و روا ندارم این عزمْ نقض کردن.» گفت: «من نیز روا ندارم کالای تو به‌کم فروختن.» نه وی بفروخت و نه سریّ به‌زیادت رضا داد. درجهٔ احسان چنین بُوَد.

و محمدبن‌المنکدر از جمله بزرگان بوده است؛ و دکان‌دار بود و جامه‌ها داشتی، بهای بعضی پنج‌دینار بود و بعضی ده دینار. شاگرد وی در وقتِ غیبتِ وی جامه‌ای به ده‌دینار به‌اعرابیی فروخت، از آن پنج دیناری[3]. چون باز آمد و بدانست، همه روز در طلب اعرابی می گردید. چون وی را بازیافت، گفت: «آن جامه به‌پنج دینار بِنَیَرزد.» اعرابی گفت: «شاید که من رضا دهم.» گفت: «چنین است، ولیکن هرچه من خویشتن را نپسندم، هیچ مسلمان را نپسندم. بیا و بیعْ فسخ کن، یا پنج دینار از من بستان، یا بیا تا جامهٔ بهتر به‌تو دهم.» اعرابی پنج

---

[1] (قرآن کریم، ۵۶/۷)، همانا که بخشایش خدای نزدیک است به‌نیکوکاران.

[2] در «ترجمه احیاء» از سری سقطی آمده است که: او یک «کر» بادام خرید به‌شصت دینار ــ و کری دوازده «وسق» باشد و وسقی شصت «صاع» ـ پس یک «کر» هفتصد و بیست «صاع» باشد ـ و در روزنامه بنوشت که سود آن، سه دینار است.

[3] از آن جامه‌های پنج دیناری.

دینار باز ستد. پس، از کسی بپرسید که « این مرد کیست؟» گفتند: « این محمد بن المنکدر است.» گفت: «سُبحانَ الله، این آن مرد است که هر وقت که در بادیه باران نباشد وما به‌استسقا رویم، نام وی بریم، درساعتْ باران آید!»

و سَلَفْ عادت داشته‌اند که سود اندك کنند در معاملت بسیار، و این مبارکتر داشته‌اند ازانتظارِ سودِ بسیار.

وعلی(رض) در بازار کوفه می گردیدی و می گفتی: «ای مردمان سود اندك را رد مکنید که ازبسیاری بیفتید.» و عبدالرّحمن بن عوف را پرسیدند که «سبب توانگری توچیست؟» گفت:«سودِ اندك رد نکردم، وهر که ازمن حیوانی خواست نگاه نداشتم و بفروختم، و دریك روز هزار اُشتر بفروختم به‌سرمایه[۱] و بیش ازهزار زانوبند سود نکردم، هریکی به‌درمی می‌ارزید ودرمی علفِ وی[۲] از من بیفتاد: دوهزار درم سود بود».

**وجه دوم** آنکه کالای درویشان گرانتر بخرد تا ایشان شاد شوند ــ چون ریسمان پیرزنان، و میوه از دست کودکان و درویشی که بازپس مانده باشد ــ که این مسامحه از صدقه بهتر است و فاضلتر. و هر که این کند دعای رسول (ص) در وی رسد که گفت: «رَحِمَ‌اللهُ اَمْرَأً سَهْلَ‌البَیْعِ وَ سَهْلَ‌الشِّری[۳]»

اما از توانگرْ کالا به‌غَبن خریدن نه مزد بُوَد ونه سپاس وضایع کردن کالا بُوَد، بلکه مکاس کردن و ارزان خریدن اولیتر. حسن وحسین (رض) جهد آن کردندی که هرچه خریدندی ارزانتر خریدندی و درآویختندی، تا ایشان را گفتندی: «در روزی چندین هزاردرم‌می‌بدهید، درین مقدارچرا مکاس همی کنید؟» گفتندی: «آنچه بدهیم‌از بهرِ خدای ـ تعالیٰ ـ دهیم و بسیار درآن اندك بُوَد؛ امّا غبن فراپذیرفتن نقصانِ عقل ومال بُوَد.»

---

[۱] به‌سرمایه، به‌مایه، به‌آنچه در خرید پرداخته بودم. [۲] علف هرشتر. [۳] خدا ببخشا یاد کسی راکه خرید وفروش آسان کند.

**وجه سیم** در بها ستدن از سه‌گونه احسان بُوَد: اول بعضی کم کردن؛ و دیگر شکسته[1] و نقدی که بتر بُوَد فراستدن؛ و سدیگر مهلت‌دادن. رسول (ص) می‌گوید: «رحمت خدای بر کسی باد که ستدن و دادن آسانتر کند.» و می‌گوید: «هر که آسان فراگیرد، خدای ــ تعالیٰ ــ کارها بر وی آسان بکند.»

و هیچ احسان بیشتر از مهلت‌دادنِ درویش نیست. امّا اگر ندارد، مهلت‌دادنْ خود واجب بُوَد و از جملهٔ عدل بُوَد؛ امّا اگر دارد، ولیکن تا چیزی به‌زیان بنفروشد یا چیزی که بدان حاجتمند است بنفروشد بِنتواند داد، مهلت‌دادنْ وی را احسان بُوَد و از صدقه‌های بزرگ بُوَد.

و رسول (ص) می‌گوید: «درقیامت مردی را بیاورند که برخویشتن ظلم‌کرده باشد در دین و در دیوانِ وی هیچ حسنه نباشد، وی را گویند: ‘هرگز تو هیچ خیر نکردی؟’ گوید: ‘نکردم، مگر آنکه شاگردان خویش را گفتمی هر که مرا بر وی آوامی است و مُعْسِر بُوَد او را مهلت دهید و مسامحت‌کنید.’ خدای ــ تعالیٰ ــ گوید: ‘پس تو امروز معسر و درمانده‌ای و ما اولیتر که ترا مسامحت کنیم.’ وی را بیامرزد.»

و درخبر است که «هر که اوامی فراکسی دهد تا مدتی، به هرروزی که می‌گذرد وی را صدقه‌ای باشد، وچون آن مدّت بگذرد هر روزی که پس از آن مهلت دهد همچنان است که آن مال به‌صدقه بداده باشد.» و از سَلَفْ کسان بودندی که نخواستندی که آوامِ ایشان باز دهند، برای آنکه صدقه‌ای می‌نویسند هرروزی ایشان‌را به‌جملهٔ آن مال.

و رسول (ص) گفت که «بر درِ بهشت نبشته دیدم که درمی صدقه به ده درم است و درمی اوام به‌هژده درم.» و این به‌سبب آن است که اوام نکند الاّ حاجتمند؛ امّا صدقه باشد که[2] به‌دست محتاج نیفتد.

**وجه چهارم** گزاردنِ اوام. و احسان دراین آن بُوَد که به‌تقاضا حاجت نیاورد و شتاب کند، و از نقدِ نیکوتر گزارَد، و به‌دست خویش برساند، و به‌خانهٔ

---

[1] ۱ــ سکهٔ شکسته.

[2] ۲ــ باشد که، ممکن است که، چه‌بسا که.

خداوندِ حق بَرَد، چنانکه وی را کس نباید فرستاد. و در خبر است که «بهترین از شما آن است که اوام نیکوتر گزارَد.» و در خبر است که «هر که اوامی کند و در دل کند که نیکوتر بگزارد، حق ـ تعالی ـ چند فریشته بر وی موکّل کند تا وی را نگاه می‌دارند و دعا می کنند او را تا آن اوام گزارده شود.»

امّا اگر تواند که بگزارد و یك ساعت تأخیر کند، بی‌رضای خداوندِ وام، ظالم و عاصی باشد؛ و اگر به‌نماز مشغول شود و اگر به‌روزه و اگر در خواب بُوَد، درمیانِ همه در لعنت خدای ـ تعالیٰ ـ بُوَد؛ و این معصیتی باشد که وی خفته و بر وی می‌رود.

وشرط توانایی نه آن است که نقد دارد؛ بلکه چون چیزی بتواند فروخت و بنفروشد عاصی باشد؛ و اگر نقدی نبهره فرا دهد یا عِوَضی فرا دهد و خداوندِ حق به کراهیت فرا ستاند، عاصی باشد: تا خشنودیِ وی حاصل نکند از مظلمه نرهد. و این از گناهان بزرگ است که خلق آسان فراگرفته باشند.

**وجه پنجم** آنکه با هر که معاملتی کند که آن کس پشیمان شود، اِقالت کند[1]. رسول (ص) گفت: «هر که بیعی نابرآورده و ناکرده اَنگارد، خدای ـ تعالی ـ گناهان وی ناکرده انگارد.» و این واجب نیست، ولیکن مزدِ وی عظیم است و از جملهٔ احسان است.

**وجه ششم** آنکه درویشان‌را به‌نسیه چیزی می‌فروشد ـ اگرهم اندك بُوَد ـ بر عزم آنکه تا ندارند باز نخواهد، و اگر مُعسِر بمیرند درکارِ ایشان کند[2]. و در سلف کسانی بودند که ایشان دو یادگار[3] داشتندی یکی نامهای مجهول را بودی که همه مال نداشتندی و درویشان بودندی، که نام ننوشتندی تا اگر بمیرد کس از ایشان چیزی بازنخواهد. و این قوم را ازجملهٔ بهترینان نداشتندی[4]،

---

[1] اقالت کردن، فسخ کردن. [2] ببخشد. [3] یادگار، دفتر یادداشت.

[4] نداشتندی، نمی‌شمردند.

بلکه بهترین آن را داشتندی که خود یادگار نداشتی نام درویشان را؛[1] که اگر باز دادندی باز ستدندی، و اگرنه طمع از آن گسسته داشتندی.

اهل دین در معاملت چنین بودند. و درجهٔ مردانِ دین در معاملتِ دنیا پدیدار آید: هر که پای از یك درم سیمِ شبهت بیرون نهد ــ برای دین ــ از جملهٔ مردانِ دین است.

## باب پنجم ــ در شفقت بردن بر دین در میان معاملت دنیا

بدان که هر که وی را تجارتِ دنیا از تجارتِ دین مشغول کند[2]، وی بدبخت است؛ و چگونه بُوَد حال کسی که وی کوزهٔ زرین به کوزهٔ سفالین بَدَل کند؛ و کوزهٔ سفالین مَثَلِ دنیاست، و مَثَلِ آخرت کوزهٔ زرین است که هم نیکوست و هم بسیار بماند و هرگز بِنَرسد[3]؛ و تجارتِ دنیا زادِ آخرت را نشاید، بلکه جهد بسیار باید تا راهِ دوزخ بگردد؛ و سرمایهٔ آدمی دین و آخرت وی است، نباید[4] که از آن غافل بماند و بر خویشتن شفقت نَبَرَد و همگیِ وی مشغلهٔ تجارت و دهقانی گیرد. و این شفقت بر دین[5] وی آن وقت بُرده باشد که هفت احتیاط بکند:

**احتیاط اول** آنکه هر روزی نیّتهای نیکو بر دل تازه گرداند که «به بازار بدان می‌شود تا قوتِ خویش و عیال خویش به‌دست آورد تا از روی خلق بی‌نیاز بُوَد و طمع از خلق گُسسته دارد، و تا چندان قوّت و فراغت به‌دست آورد که به عبادتِ حق ــ تعالی ــ پردازد و راه آخرت رود»؛ و نیّت کند که «امروز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد»؛ و نیّت کند که «امر معروف کند و نهی منکر، و هر که خیانتی کند بر وی حِسبتی کند و بدان رضا ندهد». چون این نیّتها بکند، این از جملهٔ اعمال آخرت بُوَد و سودِ دین بُوَد. اگر از دنیا چیزی به‌دست آرد زیادتی بُوَد.

---

[1] ــ برای نام درویشان.
[2] ــ مشغول کردن از...(درمقابل «مشغول کردن به...»)، بازداشتن.
[3] ــ بنرسد، تمام نشود، تباه نشود.
[4] ــ نباید، مبادا.

**احتیاط دوم** آنکه بداند که وی یك روز زندگانی نتواند کرد تا کمترین[۱] هزار کس از آدمیان هریکی به‌شغلی مشغول نباشند ـ چون نانبا و برزیگر و جولاهه و آهنگر و حلاّج و دیگر پیشه‌ها ـ همه کارِ وی کنند، که وی را به‌همه حاجت است، و نشاید که دیگران درکارِ وی باشند و وی را از همه منفعت باشد وهیچ کس را از وی منفعت نباشد، که همه عالم دراین جهان در سفرند و مسافران را باید که دستْ یکی دارند تا یکدیگر را یاور باشند؛ وی نیز نیّت کند که «من به‌بازار شوم تا شغلی کنم که مسلمانان را از آن راحتی باشد، چنانکه مسلمانانِ دیگر شغل من همی کنند» که جمله شغلها از فروض کفایت باشد، وی نیز نیّت کند که به‌یکی از این فروض قیام کند. ونشان درستی این نیّت آن بُوَد که به‌کاری مشغول شود که خلق بدان محتاج باشند ـ که اگر آن نباشد کارِ مردمان به‌خلل آید ـ نه چون زرگری و نقاشی وگچ گری و کنده‌گری، که این همه از آرایشِ دنیاست وبدین حاجت نیست وناکردنِ این بهتراست، اگرچه مباح است. امّا جامهٔ دیبا دوختن و ساختِ زرکردن برای مردان، این خود حرام بُوَد. و از پیشه‌ها که سَلَفْ کراهیت داشته‌اند، فروختنِ طعام است، وفروختنِ کفن، وقصابی، وصرّافی که خود را از دقایقِ ربوا[۲] دشخوار نگاه تواند داشت، وحجّامی که در وی جراحت کردنِ آدمی است برگمانِ آنکه سود دارد وباشد که برخلافِ آن بُوَد، وکنّاسی ودبّاغی که جامه پاك داشتن بازآن[۳] دشخوار بُوَد ونیز دلیلِ خسیس‌همّتی است، و ستوربانی همچنین، و دلاّلی که از بسیار گفتن و سخنِ بسیار حذر نتوان کردن.

و درخبر است که بهترین تجارتها بزّازی است وبهترین پیشه‌ها خرّازی ـ آنکه مَشك و مِطْهَره و امثال این دوزد. و درخبر است که «اگر در بهشت بازرگانی بودی، بزّازی بودی؛ و اگر دردوزخ بودی، صرّافی بودی.» وچهار پیشه رکیك داشته‌اند: جولاهگی و پنبه‌فروشی و دوك‌تراشی ومعلّمی. وسببْ آن است که معاملتِ این قوم با زنان و کودکان باشد، وهرکه را مخالطت باضعیف‌ـ

---

۱ـ تاکمترین، حداقل، کمینه. ۲ـ ربوا، رباخواری. ۳ـ بازآن، باآن (با شغل کناسی و دباغی).

**عقلان باشد ضعیف‌عقل شود.**

**احتیاط سوم** آنکه بازارِ دنیا وی رااز بازارِ آخرت بازندارد. و بازارِ آخرت مسجدهاست، و حق ـ تعالی ـ می‌گوید: **لا تُلْهِكُم اَمْوالُكُم ولا اَوْلادُكُم عَنْ ذِكْرِ الله**[1]، می‌گوید باشید تا مشغلهٔ تجارت شما را از ذکر حق ـ تعالی ـ بازندارد که آنگاه زیان کنید. و عمر (رض) گفت بازرگانْ را: «اوّلِ روز آخرت را بگذارید وپس ازآن دنیا را.» و عادت سَلَفْ این بوده است که بامداد و شبانگاهْ آخرت راداشته‌اند، یادرمسجدبودندی به‌ذکر حق ـ تعالی ـ یا درمجلسِ علم؛ و هریسه وسربریان‌با، همه، کودکان واهل ذمّت فروختندی، که درآن وقت، مردان همه‌درمسجدها بودندی. ودرخبر است که «ملایکه چون صحیفهٔ بنده‌ای به‌آسمان برندکه در اوّل‌وآخر روز خیری کرده باشد، آنچه در میان‌کرده باشد به‌وی بخشند.» و در خبر است که «ملایکهٔ شب وملایکهٔ روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند، حق ـ تعالی ـ گوید: ‘چون گذاشتید بندگان مرا؟’ گویند: ‘چون بگذاشتیم نماز همی‌کردند، وچون در رسیدیم نماز همی‌کردند.’ حق ـ تعالی ـ گوید: ‘گواه گرفتم شما راکه ایشان را بیامرزیدم.’»

وبایدکه درمیان روزچون‌آواز بانگ نماز بشنود، هیچ نیندیشد: در هر کاری که‌بُوَد فروگذارد وبه‌مسجد شود. و در تفسیر این‌آیت که **لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ ولا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ الله**[2] آمده است‌که ایشان قومی بودندکه آهنگر ایشان پتك برداشتی، چون بانگ‌نماز برآمدی فرونگذاشتی، و خرّاز[3] درفش فروبرده‌بودی، چون بانگِ نماز بشنیدی برنکشیدی.

**احتیاط چهارم** آنکه در بازار از ذکر و تسبیح ویادکردِ حق ـ تعالی ـ غافل نباشد: چندان‌که تواند زبان و دل بیکار ندارد، و بداندکه این سودکه بدین فوت شود همه جهان درمقابل‌آن نیابد. و ذکر درمیان غافلانْ ثواب‌آن بیشتر

---

[1] قرآن، ۹/۶۳. [2] (قرآن، ۳۷/۲۴)، مشغول ندارد (باز ندارد) ایشان‌را بازرگانی، ونه داد وستدی از یاد خدا. [3] خراز، مشك دوز.

بُوَد. رسول (ص) گفت: «ذاکرِ حق درمیانِ غافلان چون درختِ سبز بُوَد درمیانِ درختانِ خشك، وچون زنده بُوَد درمیانِ مردگان، وچون مبارز بُوَد درمیان گریختگان.» و گفت رسول (ص): «هر که در بازار رسد و بگوید لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَريكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ و لَهُ الْحَمْدُ، يُحْيي ويُميتُ وَهُوَ حيٌّ لا يَموتُ، بِيَدِهِ الخَيْرُ وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيٍّ قَديرٌ[1]، بنویسند وی را دوبار هزار هزار نیکی.»

و جنید (ره) روزی می گفت: «بسیار کس هست در بازار که اگر گوش صوفیان بگیرد و برجای ایشان بایستد، اهل آن باشد.» وگفت: «کس را دانیم[2] که وردِ وی در بازار هر روز سیصد رکعت نماز است و سی‌هزار تسبیح.» وچنین گفته‌اند که بدین خود را می‌خواست[3].

و در جمله هر که در بازار برای قوت شود تا فراغتِ دین یابد چنین بُوَد، و اصلِ مقصود فرو نگذارد؛ و هر که برای زیادتِ دنیا شود، این از وی بنیاید، بلکه اگر درمسجد شود که نماز کند دلش شُولیده بُوَد وبا حسابِ دکان باشد.

**احتیاط پنجم** آنکه بر بازار بس حریص نباشد چنان که اوّلْ وی اندر شود وآخرْ وی‌بیرون‌آید. و سفرهای درازِ باخطر کردن و در دریا نشستن، و مانند وی، دلیلِ غایتِ حرص باشد.

و معاذ جبل (رض) می گوید که «ابلیس را پسری است، نام وی زلنبور، نایبِ وی در بازارها او بُوَد[4]. وی را گوید: ‘به‌بازار شو و دروغ وسوگند و مکر و خیانت وحیلت در دلهای ایشان بیارای، و با کسی که‌اولْ وی برسد و آخرْ وی بیرون آید همراه باش.’» و درخبر است که «بترین جایها بازار است و بترینِ ایشان[5] آنکه‌اوّل درشود و آخربیرون‌آید.» پس‌واجبْ اقتضایِ آن کند که تا از مجلسِ علم و از وردِ بامداد و نمازِ چاشت بنپردازد، نرود به‌بازار؛

---

۱ـ ← ص ۲۳۰/ح۶۰. ۲ـ دانیم، شناسیم. ۳ـ خود را می‌خواست،خودرا اراده می‌کرد. ۴ـ نایب ابلیس دربازارها پسر وی (زلنبور) است. ۵ـ بازاریان.

وچون چندان سود کرد که کفایتِ روز بُوَد، بازگردد و درمسجد شود و کفایتِ عمرِ آخرت به‌دست آورد، که آن عمرْ درازتراست و حاجت بدان بیشتر است و از زادِ آن مفلستر است[1].

حَمّادبن سَلَمه استاد ابوحنیفه بود، مِقْنَعه فروختی؛ چون دوحَبّه سود کردی، سَفَط فراهم افکندی و بازگشتی.

ابراهیم‌بن یسار فرا ابراهیم ادهم گفت: «امروز به‌کارِ گِل می‌روم.» گفت: «یابْنَ یسار، تو همی‌جویی وترا همی‌جویند. آنکه ترا همی جوید ازوی درنگذری، و آنچه توهمی‌جویی از تو درنگذرد. مگر هرگز حریصِ محروم ندیده‌ای وکاهلِ مرزوق؟» گفت: «در مُلك من هیچ چیز نیست مگر دانگی سیم بر بقّالی دارم.» گفت: «دریغا مسلمانی! تو دانگی داری وآنگاه به‌کارِ گِل شوی!»

و اندر سَلَفْ گروهی چنین بودندی که در هفته دو روز بیش نشدندی به‌بازار، وگروهی هرروزبشدندی ونمازِ پیشین برخاستندی، وگروهی نمازِ دیگر، هرکسی چون نانِ روز به‌دست آوردندی، بازمسجد شدندی.

**احتیاط ششم** آنکه از شبهت دور باشد. امّا اگر گِردِ حرام گَردد فاسق و عاصی بُوَد. و هرچه درآن در شك باشد، در دلِ خویش فتوی پرسد نه از مفتیان ـ اگر وی از اهل دل است و این عزیز بُوَد[2] ـ هرچه در دلِ خویش ازآن کراهتی یابد، نخرد. و با ظالمان و پیوستگانِ ایشان معاملت نکند؛ وهیچ ظالم را به‌نسیه کالا نفروشد که آنگاه به‌مرگِ وی[3] اندوهگین شود و به‌توانگریِ وی شاد شود ونشاید که به‌مرگِ ظالم اندوهگین شود و به‌توانگریِ وی شاد شود. وهرچه بدیشان فروشد که داند که ایشان بدان استعانت خواهند کرد برظلم، وی اندر آن[4] شریك باشد. مثلاً اگر کاغذ به‌مستوفیان و ظالمان فروشد، بدان مؤاخذ بُوَد.

---

[1] دستش از زاد (توشهٔ) آخرت خالیتراست.

[2] اهل دل کمیاب است.

[3] به‌مرگ ظالم که به‌او بدهکار است.

[4] درآن ظلم.

و درجمله باید که با همه کسی معاملت نکند، بلکه اهل معاملت طلب کند. وچنین گفته‌اند که: روزگاری بودی که هر که در بازار شدی، گفتی: «معاملت با که کنم؟» گفتندی: «با هر که خواهی، که همه اهلِ احتیاط‌اند.» پس از آن روزگاری آمد که گفتند: «با هیچ کس معاملت مکن مگر با فلان و فلان.» و بیم است که روزگاری آید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد.

و این پیش از روزگار ما گفته‌اند. و همانا درروزگار ما چنین گشته است که فَرْق برگرفته‌اند درمعاملت، و دلیر شده‌اند، بدانکه از دانشمندانِ ناقصْ علم وناقصْ دین بشنیده‌اند که «مال دنیا همه به‌یك رنگ شده‌است وجمله حرام است.» و این خطای عظیم است ونه‌چنین است، وشرطِ این درکتابِ حلال و حرام که پس ازین است، یادکرده آید، اِنْشاءَالله‌ُتعالیٰ.

**احتیاط هفتم** آنکه‌با هرکسی که معاملت کند،حساب خودبا وی راست‌دارد در گفت وکرد وداد وستد؛و بداند که اندر قیامت باهر کسی وی را بخواهندداشت وانصاف از وی طلب خواهند کرد. یکی ازبزرگان بازرگانی را به‌خواب دید، گفت: «حق_تعالیٰ_ باتو چه کرد؟» گفت: «پنجاه هزار صحیفه اندر پیش من نهاد. گفتم: 'بار خدایا، این همه صحایِف گناه است؟' گفت: 'با پنجاه هزار کس معاملت کرده‌ای، هریك صحیفهٔ یکی است.'» گفت: « در هر یکی صحیفهٔ خویش دیدم با وی، ازاول تا به‌آخر[1].»

و درجمله اگر دانگی درگردنِ وی بُوَد ازآنِ کسی که به‌تلبیسْ وی را زیان‌کرده باشد، بدان زیان‌گرفتار شود، وهیچ‌چیز وی را سود ندارد تا ازعهدهٔ آن بیرون نیاید.

این است سیرت سَلَف در راه شریعت که گفته‌آمد در معاملت. و این سنت برخاسته‌است،وعلم‌معاملت‌دراین روزگار فراموش کرده‌اند، که‌هر که‌یکی‌از این‌سنت به‌جای‌آورد،ثوابِ وی عظیم بُوَد؛ که‌درخبر است که‌رسول(ص) گفت: «روزگاری بیاید که هر که ده یكِ این احتیاطها بکند که شما می کنید، وی را

---

[1] در هرصحیفه‌آنچه میان من وطرف معامله رفته بود همه را دیدم.

کفایت بُوَد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «برای آنکه شما یاور دارید بر خیرات، از آن سبب بر شما آسان بُوَد، و ایشان یاور ندارند و غریب باشند میان غافلان.» و این بدان گفته می‌آید تا اگر کسی این بشنود نومید نشود و نگوید که این همه کَیْ به‌جای تواند آورد، که همان‌قدر که تواند به‌جای آورد بسیار بُوَد. بلکه هر که ایمان دارد بدانکه آخرت بِه از دنیاست، این همه به‌جای تواند آورد؛ که از این احتیاط جز درویشی چیزی دیگر تولّد نکند. و هر درویشیی که سببِ پادشاهیِ ابد باشد بتوان کشید؛ که مردمان بر بی‌برگی و رنج سفر و مذلّت بسیار صبر کنند تا به مالی رسند یا به ولایتی رسند، که اگر مرگ در رسد همه ضایع شود، چندین کار نبُوَد[1] اگر کسی برای پادشاهیِ آخرت را[2] معاملتی که دوست ندارد که مثل آن با وی کنند، وی نیز با مردمان نکند.

---

[1] ۱- چندانی مهم و دشوار نیست.

[2] ۲- برای... را (شیوهٔ کهن).

# اصل چهارم ـ شناختن حلال و حرام و شبهت

رسول (ص) گفت: «طَلَبُ الحَلالِ فَریضةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ [1]» و طلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست. و گفت: «حلال روشن است و حرام روشن، و در میانِ هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده. و هر که گِرد آن گردد، بیم بُوَد که در حرام افتد.»

و بدان که این علمی دراز است، و ما شرح این در کتاب احیاء گفته‌ایم، به تفصیلی که در هیچ کتابِ دیگر نیاید. و در این کتاب آن‌قدر بگوییم که فهمِ عام طاقت آن دارد. و این مقدار در چهار باب شرح کنیم:

**باب اول** ـ در ثواب و فضیلت طلب حلال؛

**باب دوم** ـ در درجات ورع در حلال و حرام؛

**باب سوم** ـ در پژوهیدن از حلال و سؤال ناکردن از آن؛

**باب چهارم** ـ در اِدرارِ سلطانیان و حکم مخالطت با ایشان.

---

[1] ـ طلب حلال بر همهٔ مسلمانان فریضه است.

## باب اول ـ در ثواب و فضیلت طلب حلال

بدان که حق ـ تعالی ـ می گوید: **یا اَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ و اعْمَلُوا صالِحاً**[1] می گوید: یا رسولان، آنچه خورید پاك خورید و حلال، و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید. و رسول (ص) برای این گفت: «طلب حلال برهمهٔ مسلمانان فریضه است.» و گفت: «هر که چهل روز حلال خورَد و به‌هیچ حرام نیامیزد، حق ـ تعالی ـ دلِ وی پرنور گرداند وچشمه‌های حکمت از دل وی بگشاید.» و دریك روایت هست که «دوستیِ دنیا از دل وی ببَرَد.»

و سعد از بزرگان صحابه بوده است، گفت: «یا رسول‌الله، دعایی‌گوی تا هر دعا که من کنم اجابت افتد.» گفت: «طعام حلال خور تا هر دعا که کنی مستجاب بُوَد.» و رسول (ص) گفت: «بسیار کس هست که طعام و غذا وجامهٔ وی حرام است، آنگاه دست برداشته است ودعا می کند؛ چنین دعا کی اجابت‌کنند؟» وگفت: «حق ـ تعالی ـ را فریشته‌ای هست در بیت‌المقدس، هرشبی‌منادی‌می کند که 'هر که حرام خورَد خدای ـ تعالی ـ ازوی نه فریضه پذیرد و نه سنّت.'» وگفت: «هر که جامه‌ای خرَد به ده درم ـ که یك درم از وی حرام بُوَد ـ تا آن جامه برتن وی بُوَد یك نماز از وی نپذیرند.» و گفت: «هر گوشت که از حرام رُسته باشد آتش به‌وی اولیتر.» وگفت: «هر که باك ندارد که مال ازکجا به‌دست می آرد، حق ـ تعالی ـ باك ندارد که وی را ازکجا به‌دوزخ افکند.» وگفت: «عبادت ده جزو است، نُه جزو از وی طلبِ حلال است.» و گفت: «هر که شب بازخانه شود ـ مانده[2] از طلب حلال ـ آمرزیده خُسبَد، و بامداد که برخیزد حق ـ تعالی ـ از وی خشنود باشد.» و گفت: «حق ـ تعالی ـ می گوید: 'کسانی که ازحرام پرهیز کنند، شرم دارم که ایشان را حساب کنم.'» وگفت: «یك درم از ربوا صعبتر است از سی بار زنا که درمسلمانی بکنند.» و گفت: «هر که مالی از حرام کسب کند، اگر به‌صدقه بدهد نپذیرند، و اگر بنهد زادش بُوَد تا به‌دوزخ.»

---

[1] ـ قرآن، ۵۱/۲۳.

[2] ـ مانده، خسته.

و ابوبکر(رض) از دست غلامی شربتی[۱] شیر بخورد، و آنگاه بدانست که نه ازوجهِ نیك بوده است: انگشت به‌حلق فروکرد تا قَی افتاد ــ و بیم آن بودکه ازرنج وسختی آن جان بدهد. پس گفت:«بارخدایا به‌تو پناهیدم از آن قدرکه در رگها بمانَد.»

و عمر(رض) همچنین کرد، که به‌غلط شربتی از شیرِ صدقه به‌وی دادند، وبخوردْ.

و عبدالله عمر(رض) می گوید: «اگر چندان نماز کنید که پشتهاتان کوژ گردد، و چندان روزه دارید که چون موی باریك شوید، سود ندارد و نپذیرند اِلاّ به‌پرهیز ازحرام.»

و سفیان ثوری می گوید: «هر که ازحرام صدقه دهد وخیر کند، همچون کسی بُوَدکه جامهٔ نجس به‌بول بشوید تا نجستر شود.» و یحیی معاذ گفت: «طاعتْ خزانهٔ حق ــ تعالی ــ است، وکلید وی دعاست، و دندانه‌های وی[۲] لقمهٔ حلال است.» و سهل تستری گوید: «هیچ کس به‌حقیقتِ ایمان نرسد، الاّ به‌چهارچیز: همه فرایض بگزارَد به‌شرط و سنت، و حلال خورَد به‌شرع و ورع، و همهٔ ناشایستها دست بدارد[۳] به‌ظاهر و باطن، و هم بر این صبرکند تا مرگ.»

وگفته‌اند: «هر که چهل روز شبهت خورَد، دل وی تاریك شود و زنگار گیرد.» وعبدالله مبارك گوید: «یك درم ازشبهت با خداوندِ آن[۴] دهم، دوستتر از آن دارم که صدهزار درم به‌صدقه دهم.»

وسهل تستری گوید: «هر که حرام خورَد، هفت اندامِ وی درمعصیت افتد ناچار ــ اگرخواهد و اگرنخواهد؛ وهر که حلال خورد همه اندام وی به‌طاعت بُوَد ــ اگرخواهد و اگرنه ــ وتوفیق خیر بدو پیوسته بُوَد.»

و اخبار وآثار در این بسیار آمده است، وسببْ این بوده‌است که اهلِ ورع احتیاطهای عظیم کرده‌اند. ویکی از ایشان وُهَیب‌بن‌الوَرْد بوده‌است که

---

[۱] ــ شربت، جرعه، مقداری ازنوشیدنی که به‌یك‌بار نوشیده شود.

[۲] ــ دندانه‌های کلید.

[۳] ــ دست بداشتن، ترك‌کردن.

[۴] ــ به‌صاحب آن.

هیچ‌چیز نخوردی که ندانستی که از کجاست؛ و یك روز مادرش قدحی شیر به‌وی داد، پرسید که «از کجا آورده‌اند، و بها از کجا آورده‌اند که بخریدند؟» چون همه بدانست گفت: «این بماند[1] که چره[2] از کجا کرده است؟» و چره از جایی کرده‌بود که مسلمانان را در آن نصیب بود[3]: نخورد. مادرش گفت: «بخور، که حق‌تعالی ــ برتو رحمت کند.» گفت: «نخواهم ــ اگرچه رحمت کند ــ که آنگاه به‌رحمت وی رسیده باشم به‌معصیت؛ و این نخواهم.»

بِشرْ حافی را پرسیدند: «از کجا می‌خوری؟» و او احتیاط بلیغ کردی، گفتی «از آنجا که دیگران، ولیکن فرق باشد میان آنکه می‌خورَد و می‌گرید، و میان آنکه می‌خورَد و می‌خندد.» و گفت: «کمتر از آن نباشد که دست کوتاهتر باشد و لقمه کمتر.»

## باب دوم ـ درجات حلال و حرام

بدان که حلال را و حرام را درجات است، و همه از یك گونه نیست، بعضی حلال است و بعضی حلالِ پاك است، و بعضی پاكتر. و همچنین از حرام بعضی صعبتر است و پلیدتر. چنانکه بیماری که حرارت، وی را زیان دارد، آنچه گرمتر، زیانِ وی بیشتر؛ و گرمی بر درجات بُوَد ــ که انگبین نه چون شکر بُوَد؛ و حرام چنین است.

و طبقاتِ مسلمانی در ورع از حرام و شبهت بر پنج درجه است:

**درجهٔ اول** ورع عدول است. و آن ورع عموم مسلمانان است، که هرچه فتوای ظاهرْ آن را حرام دارد از آن دور باشند. و این کمترین است از درجات. اگر کسی مالِ دیگری به‌عقدی فاسد به‌رضای وی فراستاند، حرام است؛ ولیکن آنکه به‌غصب ستاند حرامتر؛ و اگر از یتیم و درویش ستاند عظیمتر. و عقدِ فاسد چون سبب ربا بُوَد حرامیِ آن عظیمتر ــ اگرچه نام حرامی بر همه افتد. و هرچند حرامتر خطرِ آن بیشتر در عاقبت، و امیدِ عفو ضعیفتر؛ چنانکه بیماری که

---

[1] نکته‌ای باقی بماند.

[2] چره (از «چریدن»)، چرا.

[3] سهم و حق بود.

انگبین خورَد، خطروی بیشتر ازآن که پانیذ[۱] خورَد، وچون بیشترخورَد خطر بیش ازآن بُوَد که کمتر خورَد.

وتفصیلِ آنکه حرام کدام است وحلال کدام، کسی داند که جملهٔ فقه برخوانَد ــ و بر هرکسی واجب نیست که آن همه برخوانَد؛ که آن کس که قوتِ وی نه از مال غنیمت و نه از مال گزیدِ[۲] اهلِ ذمّت است، چه حاجت بُوَد او را به‌کتابِ غنایم و جزیت برخواندن؛ ولیکن بر هرکسی آن واجب است بیاموزد که بدان محتاج بُوَد: چون دَخلِ وی از بیع است، علمِ بیع بر وی واجب باشد؛ و اگر از مزدوری است، علمِ اجارت بر وی واجب است که بیاموزد. و هر پیشه‌ای را علمی است، پیشه‌ور را علم آن پیشه واجب باشد آموختن.

درجهٔ دوم ورعِ نیکمردان است، که ایشان را صالحان گویند. و این آن بُوَد که هرچه مفتی گوید «حرام نیست ولیکن خالی نیست از شبهتی»، آن نیزدست بدارد.

و شبهت سه قسم است: بعضی آن است که واجب بُوَد از وی حذرکردن؛ و بعضی واجب نباشد، ولیکن مستحب بُوَد ــ و از واجب حذر کردن درجهٔ اول است، و از مستحب درجهٔ دوم است؛ و سوم آن است که حذر ازآن وسوسه باشد و به‌کار نیاید، چنانکه کسی گوشت صید نخورد، وگوید که «باشد که این مِلکِ کسی بوده باشد واز وی بجسته باشد[۳]»، یا سرایی به‌عاریت دارد، بیرون شود و گوید که «باشد که خداوند[۴] بمیرد و مِلک به‌وارث افتد.» این چنین بی‌آنکه نشانی بر وی دلیل کند، وسواس بُوَد و به‌کار نیاید.

درجهٔ سوم ورعِ پرهیزگاران است، که ایشان را متّقیان گویند. و این آن بُوَد که آنچه نه حرام بُوَد و نه شبهت، بلکه حلالِ مطلق باشد ولیکن بیم آن

---

[۱] ــ پانیذ (فانیذ)، شکرسرخ؛ نوعی حلوا. [۲] ــ گزید (گزیت)، جزیه. [۳] ــ گریخته باشد. [۴] ــ خداوند، صاحب.

بُوَد که از آن در شبهتی دیگر افتد یا در حرامی، آن نیز دست بدارد.

رسول (ص) گفت: «بنده نرسد به درجهٔ متّقیان تا آنگاه که چیزی که بدان باك[۱] نبُوَد دست بدارد از بیم آنکه در چیزی افتد که از آن باك بُوَد.»

عمر (رض) گفت: «ما از حلال از ده نُه دست بداشتیم، از بیمِ آنکه در حرام افتیم.» و به‌سبب این بود که کسی که صد درم بر دیگری داشتی، نود و نُه بیش نستدی، که نباید[۲] که اگر تمام بستاند چربتر باشد.

علی بن معبد گوید: سرایی به کِرا داشتم، نامه‌ای نوشته بودم، خواستم که این را به‌خاك دیوار خشك کنم، پس گفتم: «دیوار مِلكِ من نیست، نکنم.» پس گفتم: «این مقدار راقدری نباشد»، اندکی خاك بر آن نبشته کردم. به‌خواب دیدم شخصی را که با من گفتی: «کسانی که می‌گویند که 'خاكِ دیواری را چه قدر بُوَد؟' فردا در قیامت بدانند!»

و کسانی که اندر این درجه باشند، از هرچه اندك بُوَد و در محلّ مسامحت باشد، حذر کنند؛ که باشد که چون راهِ آن گشاده گردد به‌زیادتِ آن کشند، و دیگران نیز از درجهٔ متّقیان بیفتند در آخرت.

و برای این بود که حسن بن علی (رض) از مالِ صدقه خرمایی در دهان نهاد ــ و کودك بود ــ رسول (ص) گفت: «کخ کخ اَلقِها.» ــ یعنی بینداز!

و از غنیمتی[۳] مُشك آورده بودند، عمر عبدالعزیز بینی فراگرفت و گفت: «منفعت وی بوست، و این حق همهٔ مسلمانان است.»

و یکی از بزرگان پیشین بر سر بالینِ بیماری بود، چون فرمان یافت[۴]، چراغ بکشت[۵] و گفت: «وارث را در روغن[۶] حق افتاد.»

و عمر خطّاب (رض) مُشكِ غنیمت در خانه بگذاشته بود تا زنش برای مسلمانان می‌فروشد[۷]. یك راه در سرای شد، از مقنعهٔ وی بوی مُشك

---

[۱] ــ باك، پروا. [۲] ــ نباید، مبادا. [۳] ــ غنیمتی (یاء نسبت)، مال غنیمتی.

[۴] ــ چون بیمار درگذشت. [۵] ــ آن بزرگ چراغ را خاموش کرد. [۶] ــ روغن چراغ، سوخت‌چراغ. [۷] ــ می‌فروشد (استعمال کهن)، بفروشد.

شنید، گفت: «این چیست؟» گفت: «مشك می‌فروختم، دستم بوی گرفت، درمقنعه مالیدم.» عمر (رض) مقنعه از وی بستد و می‌شست و درخاك می‌مالید و می‌بویید تا هیچ بوی در آن بِنَماند، آنگاه با وی داد. و این مقدار در محلّ مسامحت باشد، ولیکن عمر خواست تا این در بسته دارد تا به‌چیزی دیگر ادا نکند[1] ویا ازبیمِ حرامْ حلال بگذاشته باشد وثوابِ متّقیان بیابد.

و احمد حنبل را پرسیدند که «کسی درمسجد بُوَد وبخور می‌سوزد از مالِ سلطان.» گفت: «بیرون باید آمد تا بوی نشنود. و این خود به‌حرام نزدیك بُوَد، که آن قدر بوی که به‌وی رسد و درجامه گیرد مقصود بُوَد، و باشد که در محلْ مسامحت نباشد[2].» و وی را پرسیدند که «کسی ورقی یابد از حدیث، روا بُوَد که بنویسد بی‌دستوری[3]؟» گفت: «نی».

وعمر بن خطّاب را (رض) زنی بود که وی‌را دوست‌داشتی، چون خلافت به‌وی رسید، وی را طلاق داد، ازبیم آنکه نباید[4] که درکاری شفاعت کند[5]، و از خویش آن قوّت نیابد که آن را خلاف کند.

و بدان که هر مباح که بر نیّتِ دنیا بازگردد از این جمله باشد: چون بدان مشغول شود وی را به‌کارهای دیگر افکند. بلکه هر که از حلالْ سیر بخورَد ازدرجهٔ متّقیان محروم مانَد. از برای‌آنکه سیرخوردنِ حلالْ شهوت را بجنباند، وآنگاه در طلب افکند، وبیمِ آن بُوَد که اندیشهٔ ناشایست درآید، و بیم آن بُوَد که نظر پدید آید.[6] و نگریستن درمالِ اهلِ دنیاوباغ وکوشك ایشان ازاین بُوَد[7]، که این، حرصِ دنیا را بجنباند، وآنگاه درطلب آن افتد و

---

[1] ← ص ۱۴۴/ح۳.

[2] در «ترجمهٔ احیاء»: ازاحمد حنبل پرسیدند که «مردی درمسجد باشد و مجمر سلطان بیارند ومسجد به عود بخر کنند؟» گفت: «باید که ازمسجد بیرون آید که از عودجز بوی آن منفعتی نباشد، واین نزدیك است بـه‌حرام. چه‌آن قـدر از بوی عطر به‌جامهٔ وی آویزد روا که‌مقصود باشد و درآن ضنت رود. ونتوان دانست که درآن تسامح هست یا نه...»

[3] دستوری، اجازه.

[4] نباید، مبادا.

[5] آن‌زن.

[6] در «ترجمهٔ احیاء»: وبیشتر 'مباحات' داعی باشدبه‌محظورات تا به‌حدی‌که سیرخوردن وعطر به‌کارداشتن شهوت‌عزب بجنباند، پس شهوت‌به 'اندیشیدن' داعی شود، واندیشیدن به 'دیدن' ودیدن به‌جز آن. (ربع‌عادات، کتاب چهارم، باب‌اول)

[7] ازهمین‌قبیل بود.

به‌حرام ادا کند. و برای این گفت رسول (ص) که «**حُبُّ الدُّنیا رَأسُ کُلِّ خَطیئَةٍ**»، دوستی دنیا سرِ همهٔ گناهان است؛ و بدان دنیای مباح خواست[1]، که دوست داشتنِ دنیای مباحْ جملهٔ دل بستاند و درطلبِ دنیای بسیار افکند ـ و بی‌معصیت راست نیاید ـ تا ذکر حق ـ تعالی ـ ازدل وی زحمت کند. و سرِ همهٔ شقاوتها این بُوَد که غفلت از حق ـ تعالی ـ بردل غلبه گیرد.

و برای این بود که سفیان ثوری (ره) بر در سرایِ برکشیده‌ای از آنِ محتشمی بگذشت، یکی با وی بود، درآنجا بنگریست؛ وی را نهی کرد و گفت: «اگر شما این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنندی، و شما شریک باشید درمظلمتِ آن اسراف.»

واحمد حنبل را پرسیدند ازدیوار مسجد و سرای به گچ کردن، گفت: «زمین روا باشد تا خاک برنخیزد[2]، اما گچ کردنِ دیوار را کاره‌ام که آن آرایش بُوَد.

و بزرگان سَلَفْ گفته‌اند: «هرکه را جامه تُنُک و باریک بُوَد، دینِ وی تُنُک بُوَد.»

وجملهٔ این باب آن است که حلال دست بدارد از بیم آنکه به‌حرام کشد.

**درجهٔ چهارم** ورعِ صدّیقان است، که حذر کنند از چیزی که حلال بُوَد و به‌حرامی ادا نکند نیز، ولیکن درسببی از اسبابِ حاصل شدن وی معصیتی رفته باشد. ومثالِ این آن است که بِشرحافی (ره) آب نخوردی از آن جوی که سلطان کنده بودی. وگروهی درراه حج آب نخوردندی از آن حوضها که سلطان کنده بودی. وقومی انگور نخوردندی از بُستانی که آبِ آن درجویی رفته بودی که سلطان کنده بودی.

و احمد حنبل کراهیت داشتی که در مسجد درزیی کنند و کسب کنند. و پرسیدند ازدوک‌گری که درگنبدِ گورخانه بنشیند وریسد؟ کراهیت داشت و گفت: «گورخانه برای آخرت است.»

---

[1] ـ خواستن، اراده کردن، مراد داشتن.

[2] ـ برای اینکه خاک بلند نشود، کف را به‌گچ کردن رواست.

وغلامی چراغی فراگرفت[1] ازخانهٔ سلطانی، خداوندِ وی آن چراغ بکشت. ودوالِ نعلینِ یکی بِگُسست، مشعلهٔ سلطان می بردند، ازآن روشنایی حذر کرد که آن دوال نیکو کند. و زنی دوك می رِشت، مشعلهٔ سلطان بر وی گذر کرد، بایستاد تا درآن روشنایی نرشته باشد.

و ذوالنّون مصری را باز داشتند[2]، چند روز گرسنه بود، زنی پارسا که مریدِ وی بود از ریسمان حلال خود وی را طعام فرستاد، بِنخورد. پس آن زن با وی عتاب کرد، گفت: «دانستی که آنچه من فرستم حلال بُوَد، و تو گرسنه بودی! چرا نخوردی؟» گفت: «ازآنکه برطَبَق ظالمی پیش من رسید، و از دستِ زندانبان بود.» و این ازآن حذر کرد که سبب رسیدن به‌وی قوّتِ دستِ ظالمی بود، وآن قوّت ازحرام به‌دست‌آمده باشد. و این عظیمترین درجهٔ ورع است اندر این باب.

وکسی که تحقیق این نشناسد، باشد که به‌وسوسه کشد تا از دستِ هیچ فاسق وظالم طعام نخورد. و این نه‌چنین است که این به ظالم مخصوص بُوَد، که وی حرام خورَد، و قوّتِ وی ازآن باشد؛ اما آنکه زنا کند ـ مثلاً ـ قوّت وی از زنا نباشد، پس سببِ رسیدن طعام قوّتی نباشد که ازحرام بُوَد.

و سریّ سَقَطی گوید: «روزی در دشت فراآبی رسیدم وگیاهی دیدم، گفتم: 'این بخورم، که اگر هرگز حلال خواهم خورد این خواهد بود.' هاتفی آواز داد که 'آن قوّت که ترا اینجا رسانید ازکجا آمد؟' گفت: 'پشیمان شدم و استغفار کردم.'»

این است درجهٔ صدّیقان. و این اندیشه‌های باریك درچنین احتیاطها کردندی. و اکنون این بَدَل افتاده است، تا احتیاط در جامه شستن وآب پاك طلب کردن می‌کنند، و ایشان این آسان فراگرفتندی و پای برهنه رفتندی و از هرآبی که یافتندی طهارت کردندی. ولیکن آن طهارتْ آرایشِ بیرون است و نِظاره‌گاهِ خلق است، اندرآن نَفَس را شَرَهی عظیم است، به‌تلبیسْ مسلمانان را بدان مشغول می‌دارند؛ و این آرایشِ باطن است و نِظاره‌گاهِ حقّ است، از

---

[1] ۱ـ نسخه بدل: ها گرفت («ها» پیشوند قدیم).

[2] ۲ـ بازداشتن، زندانی کردن.

آن، دشوار بُوَد.

**درجهٔ پنجم** ورعِ مقرّبان است و موحّدان. که هرچه جز برای حق–تعالی– بُوَد – از خوردن و خفتن و گفتن – همه برخود حرام دانند. و این قومی باشندکه ایشان یك‌همت و یك‌صفت شده باشند. و موحّدِ بکمالْ ایشان باشند.

از یحییِ بن یحیی حکایت کنندکه وی دارو خورده بود، زن وی گفت: «گامی چندفرارَو، درمیانِ سرای!» گفت: «این رفتن را وجهی ندانم، و سی‌سال است تا من حساب خود نگاه می‌دارم تا جز برای دینِ خود حرکتی نکنم.»

پس این قوم را چون نیّتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند؛ و اگر خورندآن مقدارْ بیش نخورندکه عقل و حیات ایشان برجای باشد – برای قوّتِ عبادت؛ و اگرگویند، آن گویندکه راهِ دینِ ایشان باشد. و هرچه جز این باشد، همه برخود حرام دانند.

این است درجاتِ ورع، وکمتر از آن نباشدکه باری بشنوی، و خود را بدانی، و ناکسیِ خود را بشناسی، و اگرخواهی که در درجهٔ اول – که آن درجهٔ ورعِ عدول مسلمانان است – باشی تا نام فسق ازتو بیفتد، ازآن عاجزآیی، وچون کار فرا حدیث رسد، دهان فراخ بازکنی، وسخن همه از ملکوت‌گویی، و از سخنِ ظاهرکه در علم شریعت است ننگ داری، بلکه خواهی که همه طامات وسخنهای بلندگویی.

و درخبر است که رسول (ص) گفت: «بَترین قوم آنانند که تن ایشان برنعمتْ راست بایستاده باشد، و طعامهای الوان می‌خورند و جامه‌های الوان می‌پوشند، وآنگاه که دهان بازکنند، حدیثهای نیکو می‌گویند.» حق–تعالی–ما راازاین آفتها نگاه داراد، به‌فضل خویش.

## باب سوم - در جدا کردن حلال از حرام و پژوهیدن آن.

بدان که گروهی گمان برده‌اند که مالِ دنیا همه حرام است، یا بیشترْ حرام است. و سه‌قسم شده‌اند: آن قوم که احتیاط و ورع بر ایشان غالب است گفتند که «هیچ چیز نخوریم مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این.» و گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب شده است گفتند: «فرق نباید کرد، و از همه می باید خورد.» و گروهی که به‌اعتدال نزدیکتر ند گفتند که «هرچه ایزد تعالی بیافریده است: از همه‌باید خورد، ولیکن به‌مقدار ضرورت.» و این هرسه خطاست قطعاً، بلکه درست آن است که همیشه حلالی روشن است، و حرامی روشن، و شُبهتی در میانه می باشد تا به‌قیامت؛ چنانکه رسول (ص) گفته است.

و آن کس که‌می پندارد که از مالِ دنیا بیشتر حرام‌است، غلط می کند؛ که حرامْ بسیار است ولیکن بیشتر نیست. وفرق است میان بسیار و بیشتر. چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیارند ولیکن بیشترْ ایشان نیستند. وظالمانْ بسیارند ولیکن مظلومانْ بیشترند. و وَجهِ این غلط در کتاب احیاء بشرح و برهان گفته‌ایم.

و اصل آن است که بدانی که خلق را نفرموده‌اند که چیزی خورند که در علمِ خدای ـ تعالی ـ حلال باشد؛ که[1] در طاقت کس نیاید. بلکه فرموده‌اند که «آن خورید که پندارید که حلال است، تا حرامیِ آن پیدا نبُوَد»؛ و این همیشه آسان به‌دست می آید. و دلیل براین آن است که رسول (ص) از مِطهرهٔ مُشرِکی طهارت کرده است، و عمر (رض) از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است. و اگر تشنه بودندی آب خوردندی، و پلیدی خوردن حلال نبُوَد، وغالب آن باشد که دستِ ایشان نجس بُوَد، که خَمر خورده باشند و مردار خورند، ولیکن چون پلیدی ندانستند به‌پاکی فرا گرفتند[2].

---

[1] ـ زیرا که.

[2] ـ چون علم به‌پلیدی مطهره وسبو نداشتند آن را پاك شمردند.

و صحابه در هرشهری که رسیدندی طعام خوردندی و معاملت کردندی، باآنکه در روزگارِ ایشان دزد و رِبا دِه و خَمر فروش همه بوده‌است. ودست ازهمه دنیا بِنَداشتند، و همه را نیز برابر بِنَداشتند، و به‌قدر ضرورت قناعت‌نکردند. پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم‌اند:

**قسم اول** آنکه کسی مجهول بُوَد، که از وی نه صلاح دانی ونه‌فساد. چنانکه در شهری غریب شوی، روا بُوَد که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی، که هرچه در دست وی است، ظاهر آن است که مِلْکِ وی است، واین دلیلْ کفایت است. جز به‌معاملتی که دلیلِ حرامی کند باطل نشود. امّا اگر کسی در این توقّف کند، و طلبِ کسی کند که صلاح وی داند[1]، این از جملهٔ ورع بُوَد، ولیکن واجب نبُوَد.

**قسم دوم** آنکه وی را بصلاح[2] دانی: از مال وی‌خوردن روا بُوَد، وتوقّف‌کردن از ورع نبُوَد، بلکه از وسوسه باشد. و اگرآن کس به‌سبب توقّفِ تو رنجور شود، این رنجانیدنْ معصیت بُوَد، و گمانِ بد بردن بر اهلِ صلاحْ خودْ معصیت‌بُوَد.

**قسم سوم** آنکه وی را ظالم دانی ــ چون ترکان وعمّالِ سلطانیان ــ یا دانی که جملهٔ مالِ وی ــ یا بیشترِ آن ــ حرام است: از مال وی حذر واجب بُوَد‌ـ مگرآنکه دانی که از جایی حلال است ــ و اینجا از حالِ وی علامتی ظاهر پیدا آید که دستِ وی دستِ غصب است.

**قسم چهارم** آنکه دانی که بیشتر ازمالِ وی حلال است ولیکن ازحرامْ خالی نیست قطعاً؛ بدانکه مردی دهقان بُوَد ولیکن عملی ازآنِ سلطان دارد، یا بازرگانی بُوَد که با سلطان معاملت کند اما بیشترِ مالِ وی حلال باشد. روا بُوَد که‌آن بیشتر فرا گیرد که حلال است، ولیکن حذرکردن از وی ورعِ مهمّ

---

[1] ــ از صالح بودن‌آن‌کس باخبرباشد.

[2] ــ بصلاح، صالح.

باشد.

وکیلِ عبدالله مبارك از بصره به‌وی نوشت که «باکسانی معاملت کرده می‌آید که ایشان باسلطانیان معاملت کنند، باایشان معاملت کردن روا بُوَد؟» گفت: «اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند، با ایشان معاملت مکن، واگر با دیگران نیز معاملت می‌کنند، روا بُوَد با ایشان معاملت کردن.»

قسم پنجم آنکه ظلمِ وی نشناسی و از مالِ وی خبر نداری، امّا با وی علامتِ ظُلم بینی، چون کلاه وقبا وصورت لشکریان. این نیز علامتی ظاهراست، از معاملت با ایشان نیز حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که آن مال که به‌تو می‌دهند از کجا می‌آرند.

قسم ششم آنکه کسی که با وی علامت ظُلم نبینی، ولیکن علامت فسق بینی، چنانکه دیبا بپوشد و ساختِ بزر[1] دارد، و دانی که شراب خورَد و درزنانِ نامحرم نگرَد. درست آن است که از مالِ وی حذر نباید کرد، که این، مال را حرام نگرداند، بیش از آن نبُوَد که گویند: «چون این[2] حلال می‌دارد، باشد که از حرام نیز حذر نکند.» وبراین، حکم نتوان کرد به‌حرامیِ مالِ وی، که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بُوَد که ازمظالم حذر کند اگرچه از معصیت حذر نکند.

واین قاعده درفرق میان حلال وحرام نگاه بایدداشت، اگرحرامی خورده‌آید که وی نداند بدان مأخوذ نباشد، همچنانکه نماز با نجاست روا نبُوَد؛ ولیکن اگرنجاستی بُوَد که وی نداند، بدان مأخوذ نباشد؛ و اگر پس ازآن بداند، بریك قولْ قضای نمازْ واجب نیاید، که رسول(ص) درمیانِ نماز نعلین بیرون کرد ونماز از سر نگرفت وگفت: «جبریل(ع) مرا خبر داد وگفت: 'نعلین آلوده است.'»

وبدان که هرجای که گفتیم: «ورعْ مهم است، اگرچه واجب نیست» شاید روا باشد

---

[1] ساخت بزر، ساز وبرگ زرین.

[2] علامت فسق.

که سؤال کند[1] که از کجاست به‌شرط آنکه رنجی حاصل نیاید؛ و اگر آن کس از سؤالِ وی بخواهد رنجید، سؤال° حرام باشد ــ که ورع° احتیاط است، و رنجانیدن° حرام ــ بلکه باید که تلطّف کند و بهانه آرد و نخورَد؛ و اگر نتواند، بخورَد تا آن کس رنجور نشود. و اگر از کسی دیگر پرسد که ممکن باشد که وی[2] بشنود، حرام بُوَد؛ که این تجسّس است و غیبت و گمانِ بد، و این همه حرام است: برای احتیاط°[3] این مباح نشود.

و رسول (ص) مهمان شدی و نپرسیدی، و هدیه بردندی وی را و نپرسیدی هدیه است یا صدقه، الاّ جایی که سببِ شبهت° ظاهر بودی. و در ابتدا که در مدینه شد آنچه بردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه ــ برای آنکه جای شک بود ــ و از آن[4] هیچ کس رنجور نشدی.

و بدان که اگر در بازاری مالِ سلطانی[5] طرح کنند[6] یا گوسفندِ غارتی اُفتد: اگر داند که بیشترِ مال° درآن بازار° حرام است، باید که نخرد تا آنگاه که سؤال کند و بپرسد که از کجاست؛ و اگر بیشتر° حرام نباشد، خریدن بی‌سؤال روا بُوَد، ولیکن سؤال از ورع مهم[7] باشد.

## باب چهارم ــ در اِدرار سلطانیان و سلام کردن بر ایشان، و آنچه از مال ایشان حلال باشد استدن

بدان که هرچه در دست سلطانیانِ روزگار است، که از خراج مسلمانان ستده‌اند یا از مصادره یا از رشوت، همه حرام است.

و حلال در دست ایشان سه مال است: مالی که از کُفّار به‌غنیمت بستانند، و یا گزیدی[8] که از اهل ذمّت بستانند ــ چون به‌شرطِ شرع ستانند؛ و یا میراثی که در دست ایشان افتد از آنِ کسی که بمیرد و وی را وارثی نباشد ــ که آن مال° مصالح را باشد.

---

[1] از صاحب مال.
[2] صاحب مال.
[3] به خاطر احتیاط.
[4] از آن پرسیدن.
[5] سلطانی («ی» نسبت).
[6] طرح کردن، به‌زور عرضه کردن و فروختن.
[7] از شمار ورع مهم.
[8] گزید (گزیت، جزیه)، خراج سرانه، مالی که امام از کافران ذمی (کافرانی که باشرایط خاصی زیر لوای اسلام آمده‌اند) می‌گرفته است.

وچون روزگار چنین است که این مالِ حلالْ نادر است، و بیشتر از حرام ومصادره است، نشاید از ایشان هیچ‌چیز ستدن تا ندانی که از وجهِ حلال است، اِمّا از غنیمت یا ازگزیت یا از تَرَکات[1]:

و روا باشد که سلطانی نیز مِلکی احیا کند، و آن وی را حلال باشد. ولیکن اگر مزدورْ به‌بیگار داشته باشد، شبهت بدان راه یابد، اگر چه حرام نگردد. و اگر ضیاعی خرَد در ذِمّت، هم ملکِ وی باشد؛ ولیکن چون بهای آن ازحرام گزارد، شبهتی بدان راه یابد.

پس هر که از سلطان اِدراری دارد: اگر برخاصْ مِلکِ وی دارد[2]، چندانی که باشد روا باشد؛ و اگر بر تَرَکات و مالِ مَصالح[3] بُوَد، حلال نباشد تاآنگاه که این کس چنان نباشد که مصلحتی از آنِ مسلمانان در وی بسته بُوَد، چون مفتی و قاضی و فقیه ومتولّیِ وقفْ و طبیب.

و در جمله کسی که به‌کاری مشغول بُوَد که خیرِ وی[4] عام بُوَد، وطلبهٔ علم در این شریک باشند، وکسی نیز که درویش باشد و ازکسب عاجز باشد[5]، وی را نیز حقی بُوَد در این. ولیکن اهل علم را و دیگران را بدان شرط روا بُوَد که با عاملِ سلطان در این، هیچ مداهنت نکنند، و درکارهای باطل با ایشان موافق نباشند، و ایشان را برظلمْ تزکیه نکنند، بلکه به‌نزدیک ایشان نشوند، و اگرشوند چنان شوند که شرطِ شرع است و شرح آن گفته آید.

## فصل [درحالهای مردمان با سلاطین وعمال سلاطین]

بدان که علما را وغیر علما را با سلاطین سه‌حالت است:

یکی آنکه به‌نزدیك ایشان نشوند، و نه‌ایشان به‌نزدیك وی‌آیند؛ وسلامتِ دین در این باشد.

---

[1] ــ ترکات (ج ترکه)؛ ترکه، مرده ریگ، در اصطلاح فقیهان مالی که ازمرده‌ای باز می‌ماند و حق‌غیر بدان تعلق ندارد، وتنها به‌وارثان می‌رسد. [2] ــ اگر از ملك مخصوص سلطان حقوق دریافت دارد... [3] ــ مالی که در راه مصالح عامهٔ مسلمانان باید خرج شود.

[4] ــ خیر آن کار. [5] ــ «در این شریك باشد» به‌قرینه حذف شده است.

**حالت دوم** آنکه به‌نزدیك سلطان شوند و برایشان سلام کنند؛ واین درشریعت° مذموم است ـ عظیم ـ مگر که ضرورتی باشد، که رسول (ص) صفت امرای ِ ظالم می گفت، پس گفت: «هر که از ایشان دوری جوید، رَست؛ و هر که با ایشان به هم بادنیا افتد، وی هم ازایشان است.» وگفت: «پس ازاین، سلطانان ِ ظالم باشند. هر که بر دروغ و ظلم ِایشان اغماض کند و راضی بُوَد، از من نیست و وی را در قیامت به‌حوض ِ[۱] من راه نیست.» وگفت: «دشمنترین علما نزد حق ـ تعالی ـ علمایی‌اند که به‌نزدیك ِ اُمرا شوند.» و گفت: «بهتر ِ اُمرا آنانند که به‌نزدیك علما شوند.» وگفت: «علما امانت داران پیغامبرانند ـ تا با سلطانان مخالطت نکنند ـ وچون مخالطت کردند، در امانت خیانت کردند، از ایشان حذر کنید و دور باشید.»

و بوذَرگفت فرا سَلمَه که «دور باش ازدرگاه ِ سلطان، که از دنیای وی هیچ‌چیز به‌تو نرسد که نه ازآن زیادت° از دین تو بشود[۲].» وگفت: «در دوزخ وادیی است که درآنجا هیچ کس نبُوَد مگر عالمانی که به‌زیارت ِ سلطانان شوند.» و عبادة بن الصامت می گوید که «دوستی علما و پارسایان با اُمرا دلیل ِ نفاق بُوَد، و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بُوَد.» و ابن مسعود می‌گوید: «مرد باشد که با دین ِ درست نزدیك ِ توانگران شود و بی‌دین بیرون‌آید.» گفتند: «چگونه؟» گفت: «رضای ایشان جوید به‌چیزی که خشم خدای ـ تعالی ـ درآن باشد.» وفُضَیل می گوید: «همچند ِ آن که عالِم به‌سلطان نزدیك می‌شود از حق ـ تعالی ـ دور می گردد.» و وهب می گوید: «این علما که به‌نزدیك سلطان می‌شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است از ضرر ِ مُقامِران،» ومحمدبن سَلمَه می گوید: «مگس برنجاست ِ آدمی نیکوتر ازآنکه علما بر درگاه ِ سلطان.»

**فصل** بدان که سبب این تشدیدها آن است که هر که نزدیك‌سلطان شد، در خطرمعصیت افتاد ـ اِمّا درکردار و اِمّا در گفتار، اِمّا در خاموشی واِمّا

---

[۱] ـ حوض‌کوثر. - [۲] ـ شدن، رفتن.

در اعتقاد.

امّا معصیت‌کردار آن بُوَد که غالبْ آن باشد که سرایِ ایشان مغصوب بُوَد و نشاید اندر آنجا شدن؛ و اگر بمَثَل در صحرا و دشت باشد، خیمه و فرشِ ایشان حرام بُوَد، نشاید درشدن[1] و پایْ بر وی نهادن؛ و اگر بمَثَل در زمینِ مباح بُوَد ـ بی‌فرش و خیمه ـ اگر خدمت کند و سر فرو دارد، ظالمی را تواضع کرده باشد و این روا نبُوَد، بلکه در خبر است که هر که توانگری را تواضع کند ـ اگرچه ظالم نبُوَد ـ برای توانگری، دو بهره از دینِ وی بشود. پس جز سلامْ مباح نبُوَد. امّا دست بوسه دادن و پشت را خمانیدن و سر فرو داشتن، این همه نشاید، مگر که سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را که به‌سبب دینْ مستحق تواضع بود. و بعضی از سَلَفْ مبالغت کرده‌اند، و جوابِ سلام ظالمان نداده‌اند، تا استخفاف کرده باشند بر ایشان به‌سبب ظلم.

امّا معصیت‌گفتار بدان بُوَد که وی را دعا کند و گوید مثلاً: «حق ـ تعالی ـ زندگانی دهاد و ارزانی داراد!» و این و امثال این؛ و این نشاید؛ که رسول (ص) می‌گوید: «هر که ظالمی را دعا گوید به‌طولِ بقا، دوست داشته‌بُوَد که همیشه در زمین، کسی بُوَد که خدای را معصیت می‌کند.» پس هیچ دعا روا نبُوَد، مگر گوید: اَصْلَحَكَ اللهُ[2] یا وَفَّقَكَ اللهُ لِلْخَیْراتِ[3] طَوَّلَ اللهُ عُمْرَكَ فی طاعَتِه[4]. و چون از دعا فارغ شود، غالبْ آن باشد که اشتیاقِ خود به‌خدمت فرا نماید و گوید که «همی خواهم که پیوسته به‌خدمت رسم»: اگر این اشتیاقْ در دل ندارد، دروغی گفته باشد و نفاق ورزیده ـ بی‌ضرورتی؛ و اگر در دل دارد، هر دل که به دیدارِ ظالمان مشتاق باشد از نورِ مسلمانی خالی بُوَد، بلکه هر که خدای ـ تعالی ـ را خلاف کند باید که دیدارِ وی را همچنان کارِه باشی که ترا خلاف کند. وچون از این فارغ شد، ثنای وی گفتن گیرد به‌عدل و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند، و این از دروغ و نفاق خالی نبُوَد، و کمترینْ آن باشد که دلِ ظالمی نگاه داشته باشد و شاد کرده بُوَد، و این نشاید.

---

[1] درشدن، درون شدن. [2] خدا ترا بصلاح داراد. [3] خدا ترا بر نیکیها کامیاب داراد. [4] خدا زندگانی ترا درفرمانبرداری از خود درازکناد.

وچون ازاین فارغ گردد، غالبْ آن بُوَد که آن ظالم محالی[۱] می‌گوید وی را سر می‌باید جنبانید و تصدیق می‌باید کرد، و این همه معصیت بُوَد.

امّا معصیتِ خاموشی آن باشد که در سرای وی فرش دیبا بیند و بر دیوارها صورت بیند و با وی جامهٔ ابریشمین و انگشتریِ زرین و کوزهٔ سیمین، و باشد که از زبان وی فحش شنود و دروغ، و در این همه حِسْبَت واجب بُوَد و خاموشی نشاید؛ وچون ترسدْ از حِسبت معذور باشد، ولیکن درشدن بی‌ضرورتی معذور نباشد[۲]، که نشاید بی‌ضرورتی در جایی شدن که معصیت بُوَد و حِسْبَت نتوان کرد.

امّا معصیتِ دل و اعتقاد بدان بُوَد که به‌وی[۳] میل کند و وی رادوست‌دارد، وتواضعِ وی به‌اعتقاد کند، و در نعمتِ وی نگرد، و رغبت وی در دنیا بجنبد، که رسول(ص) می‌گوید: «یامَعْشَرَ الْمُهاجِرین[۴] درنزدیک اهل دنیا مشوید که برروزیی[۵] که حق ـ تعالی ـ شما را داده‌است خشم گیرد.» وعیسی(ع) می‌گوید: «درمالِ اهل دنیا منگرید که‌روشنایی دنیای ایشان شیرینی ایمان‌از دل شما ببرَد.»

پس از این جمله باید که بدانی که به‌نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست، مگر به‌دو عذر: یکی آنگاه که فرمانی باشد ازسلطان ـ به‌الزام ـ که اگر فرمان نبری بیمِ آن باشد که برنجانند[۶] یا حشمتِ سلطان باطل شود و رعیّت دلیر گردند؛ ودیگر آنکه به‌تظلّم شود درحقّ خود، یا شفاعت درحقّ مسلمانی، اندر این رخصت باشد، به‌شرط آنکه دروغ نگوید، و ثنا نگوید، و نصیحتِ درشت باز نگیرد، و اگر ترسد نصیحتِ به‌تلطّف باز نگیرد، و اگر داند که قبول نخواهد بود باری از ثنای دروغ گفتن حذر کند. وکس باشد که خویشتن را عشوه دهد که من برای شفاعت می‌شوم، اگر آن‌کار به‌شفاعتِ دیگری راست شود یا دیگری‌را قبول پدید آید، رنجور گردد؛ این نشانِ آن بُوَد که به‌ضرورت نمی‌شود.

---

[۱] محال، بیهوده، بی‌اصل، دروغ. [۲] ولی در رفتن بی‌ضرورت به نزد سلطان معذور نیست. [۳] به‌سلطان. [۴] ای جماعت مهاجران. [۵] روزی رزق.

[۶] شکنجه و آزار دهند.

**حالت سوم** آن است که به‌نزدیکِ سلاطین نشود، ولیکن سلاطین به‌نزدیك وی آیند. و شرط این آن است که چون سلام کنند جواب دهد، و اگر اکرام کند و برپای خیزد روا بُوَد که آمدنِ وی اِکرامِ علم است ــ و بدین نیکوی مستحقِّ اِکرام است[1]، چنانکه برظلمْ مستحقِّ اهانت است. امّا اگر برنخیزد وحقارت دنیا فرا نماید، اولیتر آن باشد، مگر ترسد که وی را برنجانند تا حشمتِ سلطان درمیان رعیت باطل نشود.

چون بنشیند سه‌نوع نصیحت واجب شود: یکی آنکه اگر چیزی‌می کند[2] که نداند که حرام است تعریف کند[3]؛ و دیگر اگرچیزی می کند و داند که حرام است ــ چون ظلم وفسق ــ تخویف کند وپند دهد وبگوید که «لذّت دنیا بدان نیرزد که‌مملکتِ آخرت بدان بزیان‌آید» وآنچه‌بدین ماند. سوم آنکه‌اگر وجهی می‌نماید درمراعات ومصلحتِ خلق که وی از آن غافل باشد واگر بداند قبول‌کند، بر آن تنبیه کند.

و این هرسه واجب است بر کسی که به‌نزدیك سلطان شود، چون امید قبول باشد؛ و چون عالِمِ به‌شرط بُوَد، سخنِ وی از قبول خالی نباشد. اما اگر بر دنیای ایشان حریص باشد وی را خاموشی اولیتر که جز ازآنکه بر وی خندند فایدهٔ دیگر نبود.

مقاتل بن صالح گوید که: به‌نزدیك حمّادبن سَلَمه بودم، و درهمه خانهٔ وی مصحفی بود وحصیری و انبانی ومِطْهَره‌ای. کسی در بزد، گفتند: «محمد بن سلیمان است ــ خلیفهٔ روزگار» در آمد و بنشست وگفت: «ازچه سبب است که هرگاه که‌ترا ببینم درون من پرهیبت شود؟» حمّاد گفت: «ازآن که‌رسول(ص) گفته است که ’عالم که مقصود وی از علمْ خدای ــ تعالی ــ بُوَد، همه کس از وی بترسد؛ وچون مقصودِ وی دنیا بُوَد، او از همه کس بترسد.» پس چهل هزار درم پیش وی بنهاد وگفت: «این در وجهی صرف کن.» گفت: «برو وبا

---

[1] ــ چون سلطان‌سلام‌کند عالم‌جواب دهد و اگر عالم‌از راه اکرام‌بر پای خیزد، هم روا باشد زیرا آمدن سلطان به نزد عالم، درحکم بزرگداشت علم است و جواب آن بزرگداشت است.

[2] ــ سلطان. [3] ــ عالم حرام بودن آن را به سلطان بشناساند.

خداوندِ آن ده.» سوگند خورد[۱] که «از میراث حلال یافته‌ام.» گفت: «مرا بدین حاجت نیست.» گفت: «قسمت کن برمسلمانان و بر مستحِقّان.» گفت: «باشد که به‌انصاف قسمت کنم، کسی گوید انصاف نگاه نداشت و بزهکار گردد این نیز نخواهم.» وآن از وی نستد.

حال وسخن علما باسلاطین چنین بوده است. وچون درنزدیک ایشان شدندی، چنان بودی که طاووس[۲] شد نزدیک هشام بن عبدالملک که خلیفه بود. چون هشام به‌مدینه رسید گفت: «کسی را از صحابه به نزدیک من آرید.» گفتند: «همه بمرده‌اند.» گفت: «از تابعیان طلب کنید.» طاووس را نزدیک وی آوردند. چون درشد، نعلین بیرون کرد وگفت: «السّلامُ عَلَیْكَ یا هشام، چگونه‌ای یاهشام؟» پس هشام خشمگین شد ــ عظیم ــ وقصد آن کرد که وی را هلاك کند. گفتند: «این حَرَمِ رسول(ص) است واین مرد از بزرگان علماست، این نتوان کرد.» پس گفت: «ای طاووس، این به‌چه دلیری کردی؟» گفت: «چه کردم؟» خشم وی زیادت شد، گفت: «چهار ترکِ ادب بکردی: یکی آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی ــ واین به‌نزدیك ایشان زشت بودی، که پیش ایشان با موزه و نعلین بایستی ایستاد و اکنون در سرای خلفا رسم این است؛ و دیگر آنکه مرا امیرالمؤمنین نگفتی و دیگر آنکه مرا به‌نام خواندی و به‌کُنیت نخواندی ــ و این به‌نزدیك عرب زشت باشد؛ و دیگر آنکه درپیش من بنشستی بی‌دستوری و دست من بوسه ندادی.» طاووس گفت: «امّا آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو، هر روز پنج بار پیش خداوند خویش و از آنِ همه خلق[۳]، بیرون کشم، برمن خشم نگیرد؛ و امّا آنکه امیرالمؤمنین نگفتم آن بود که همهٔ مردمان به‌امیریِ تو راضی نه‌اند، ترسیدم که دروغی گفته باشم؛ امّا آنکه ترا به‌نام خواندم نه به‌کنیت، خدای ــ تعالی ــ همه‌دوستان خود را به‌نام خواندنه‌به‌کنیت، وگفت: یا آدم، یاداود، یا یحیی، یا موسی، یا عیسی! و دشمن را به‌کنیت خواند، گفت: تَبَّتْ یَدا أبی لَهَبٍ[۴]؛ امّا آنکه دست بوسه ندادم، از امیرالمؤمنین علی

---

[۱] ــ خلیفه سوگند خورد.
[۲] ــ مراد طاووس بن کیسان است
[۳] ــ وخداوند همهٔ خلق.
[۴] ــ (قرآن، ۱/۱۱۱)، زیانکار بادا دو دست بولهب.

(رض) شنیدم که گفت ‘روا نیست دست هیچ کس بوسه دادن مگر دستِ زنْ به‌شهوت یا دستِ فرزندْ به‌رحمت’ امّا آنکه پیش تو بنشستم، از امیرالمؤمنین علی (رض) شنیدم که گفت: ‘هر که خواهد که مردی را ببیند از اهل دوزخ، گو در مردی نگر نشسته وقومی پیش او به‌پا ایستاده.’» هشام را خوش آمد، گفت: «مرا پندی ده.» گفت از علی (رض) شنیدم که گفت: «در دوزخْ ماران‌اند، هر یك چندِ کوهی، و کژدمان‌اند هریك چَندِ اشتری، و منتظرِ امیران‌اند که با رعیتِ خویش عدل نکنند.» این بگفت و برپای خاست و برفت.

و سلیمان عبدالملك خلیفه بود، چون به‌مدینه رسید بوحٰازم را، که از بزرگان علما بود، بخواند و با وی گفت: «چه‌سبب است که ما مرگ را کارِهیم؟» گفت ازآنکه دنیا آبادان کردی و آخرت را خراب، وهر که را از سرایِ آبادان بباید شد و به‌سرای خراب شد[1]، برنج[2] باشد.» گفت: «حالِ خلق چگونه خواهد بود که پیش حق ـ تعالی ـ شوند؟» گفت: امّا نیکوکاران را[3]: چون کسی که از سفر بازآید و با نزدیكِ عزیزانِ خویش رسد؛ و امّا بدکرداران را[3]: چون بندهٔ گریخته که وی را بگیرند و به‌قهر پیشِ خداوندگار برند.» گفت: «کاشکی بدانستمی که حال من چگونه خواهد بود؟» گفت: «خویشتن را برقرآن عرضه کن تا بدانی که می گوید: **اِنَّ الأبرارَ لَفی نعیم وَ اِنَّ الفُجّارَ لَفی جَحیم.**[4]» گفت: «پس رحمت خدای کجا شود؟» گفت: «**اِنَّ رحمَتَ اللهِ قَریبٌ مِنَ المُحسِنین**[5] ــ نزدیك بُوَد به‌نیکوکاران[6].»

سخن علمای دین با سلاطین چنین بوده است. و علمای دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا وفَصّالی[7] بُوَد و درطلب آن باشند تا چیزی گویند که ایشان را خوش آید وحیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود، واگر پند دهند مقصودِ ایشان قبول افتد، ونشانْ آن بُوَد که اگرآن پندْ دیگری دهد

---

[1] ــ به‌سرای خراب بباید شد (بباید رفت).

[2] ــ برنج (به+رنج)، رنجور، رنجه.

[3] ــ نیکوکاران را، حال نیکوکاران؛ بدکرداران را، حال بدکرداران.

[4] ــ (قرآن، ۸۲/۱۳ و۱۴)، نیکان نوازندگان درنازند وکام، و بدان فردا در آتش‌اند.

[5] ــ قرآن، ۷/۵۶.

[6] ــ رحمت خدای بقرینهٔ ذکرآن درسؤال، حذف شده است.

[7] ــ فصال، آنکه مردم را به‌امید پاداش می‌ستایدالمنجد.

ایشان را حسد آید.

و به‌هر صفت که باشد نادیدنِ ظالمان اولیتر تا[۱] با ایشان مخالطت نباید کرد و با کسانی که با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد؛ و اگر کسی قادر نباشد بدانکه با ایشان مخالطت نکند تا آنگاه که متواری نگردد و از دیگران بِنَبُرد، باید که زاویه گیرد و مخالطت با همه کس درباقی کند[۲].

رسول(ص) می گوید: «همیشه این امّت در کَنَفِ حمایت حق ــ تعالی ــ باشند تا آنگاه که علمای ایشان با اُمرا مخالطت نکنند.» و درجمله، سبب فساد رعیّت از فساد ملوك و سلاطین بُوَد، و فساد سلاطین از فسادِ علما باشد که ایشان را اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند.

## فصل - [در شرایط ستدن مال از سلطان]

اگر سلطانی مالی به‌نزدیك عالِمی فرستد تا تفرقه کند برخیرات: اگر داند که آن را مالکی است معیّن، نشاید که تفرقه کند البته؛ بلکه باید که بگوید تا با خداوند دهند. ولیکن اگر مالك پدیدار نباشد گروهی از علما امتناع کرده‌اند از فراستدن و تفرقه کردن؛ و به‌نزدیك ما اولیتر آن بُوَد که از ایشان فراستانَد و تفرقه کند برخیرات، تا از دست ایشان بیرون شود و آلتِ ظلم ایشان نگردد، و درویشان را نیز راحتی باشد. که حکم این مال آن است که به‌درویشان باید رسانید، ولیکن به‌سه شرط:

**شرط اول** آنکه به‌سبب فراستدنِ وی، سلطانْ اعتقاد نکند که مال وی خودْ حلال است و اگر حلال نبودی وی فرا نستدی؛ که آنگاه دلیر گردد بر کسب حرام، و شرّ این از خیرِ تفرقه بیشتر بُوَد.

**شرط دوم** آنکه این عالِم در محلّ آن نباشد که دیگران در فراستدنِ او به‌وی اقتدا کنند و از تفرقه کردنِ وی غافل مانند؛ چنانکه گروهی حجّت

---

[۱] ــ تا، زنهار. [۲] ــ درباقی کردن، ترك کردن.

گرفته‌اند که امام شافعی (رض) مال خلفا فراستدی، و از این غافل باشند که وی آن همه تفرقه کردی.

وهب منبّه و طاووس[1] هردو به‌نزدیک برادر حجّاج شدند بامدادی و سرد بود و طاووس پند همی داد وی را؛ بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاووس افکندند. طاووس سخن می‌گفت و می‌جنبید تا آن طیلسان از وی بیفتاد. برادر حجّاج بدانست، خشمگین شد. چون بیرون آمدند، وهب گفت: «یا طاووس، اگر آن طیلسان بستدی و فرا درویشی دادی، بهتر از آن بودی که وی را به‌خشم آوردی.» گفت: «ایمن نبودم از آنکه کسی دیگر به‌من اقتدا کند و مال ایشان‌فراستاند وندانند که من به‌درویش داده‌ام.»

شرط سوم آنکه دوستیِ ظالم دردل پدید نیاید به‌سببِ آن مال که به‌وی فرستاد که تفرقه کند؛ که‌دوستیِ ظالمان سببِ بسیارمعصیتها بُوَد، که‌سببِ مداهنت‌باشد، وسببِ آن‌بُوَد که به‌عزل و مرگ وی اندوهگین شود و به‌سببِ زیادتِ حشمت و ولایتِ وی‌شاد شود.

و برای این گفت رسول (ص) که «بارخدایا، هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکویی کند، که آنگاه دلِ من به‌وی میل کند.» و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند با هر که نیکویی کند با تو. حق ـ تعالی ـ می‌گوید: وَلا تَرکَنوا اِلَی الَّذینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النّارُ[2].

ویکی ازخلفا ده هزار درم به‌نزدیك مالك دینار فرستاد، همه‌تفرقه کرد که یك درم باز نگرفت. محمد واسع وی را دید، گفت: «راست بگوی تا دلِ تو هیچ زیادت میلی گرفت به‌دوستیِ وی بدین سبب.» وگفت: «گرفت.» گفت: «ازاین‌می‌ترسیدم. آخرشومی آن مال کار خویش بکرد با تو.»

و یکی ازبزرگان بصره مالِ سلطان بستدی و تفرقه کردی، گفتند: «نترسی

---

[1] ← ص ۳۸۵ / ح ۲.

[2] (قرآن، ۱۱۳/۱۱)، و باستمکاران مجسبید و مگرایید که آتش به‌شما رسد با ایشان.

که دوستیِ ایشان دردل تو بجنبد؟» گفت: «اگر کسی دست من بگیرد و مرا در بهشت بَرَد و آنگاه معصیت کند، وی را دشمن دارم؟ و برای آن کس دشمن دارم وی را[1] که وی را مسخر بکرد تا دست من بگرفت و مرا در بهشت بُرد؟» چون کسی را این قوت بُوَد، باکی نبُوَد اگر مال ایشان تفرقه کند.

---

[1] ــ بخاطر خدا که وی را مسخر بکرد... او را دشمن بدارم؟

# اصل پنجم.ـ درگزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوند و همسایه و بنده و نگاه داشتن حق دوستان و حق درویشان و برادران برای خدای

بدان که دنیا منزلی است از منازلِ راه حق ـ تعالی ـ؛ و همگنان در این منزل مسافرند؛ و قافلهٔ مسافران، چون مقصدِ سفر ایشان یکی باشد، جمله چون یکی باشند: باید که میانِ ایشان الفت و اتحاد باشد و معاونت، و حق یکدیگر نگاه دارند. و ما شرحِ حقوقِ صحبتِ با خلق در سه باب یاد کنیم:

**باب اول** در دوستی و برادری برای خدای؛

**باب دوم** درحقوق دوستان؛

**باب سوم** درحقوق مسلمانان و رَحِم وخویشاوندان وبنده وغیرآن.

## باب اول - در دوستی و برادری که برای حق- تعالی- بُوَد

باید که بدانی که دوستی و برادری گرفتن برای خدای- تعالی- از عبادتهای فاضلترین است و از مقامات بزرگ است در دین. رسول(ص) گفت: «هر که حق- تعالی- به‌وی خیری خواسته بُوَد، وی را دوستی شایسته روزی کند، تا اگر خدای- تعالی- را فراموش کند با یادش دهد، و اگر یاد کند یارش باشد.» و گفت: «هیچ دو مؤمن فرا هم نرسند که نه یکی را از آن دیگر فایده‌ای باشد در دین.» و گفت: «هر که کسی را در راه خدای- تعالی- به برادری گیرد، وی را در بهشت درجه‌ای رفیع بدهند که به‌هیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد.» و ابوادریس خولانی معاذ را گفت: «من ترا دوست دارم برای خدای- تعالی.» گفت: «بشارت باد تراکه از رسول (ص) شنیدم که 'روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش گروهی راکه روی ایشان چون ماه چهارده شبه بُوَد - همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن، همه در بیم باشند و ایشان ساکن - و ایشان اولیای حق- تعالی- باشند که ایشان‌را نه بیم بُوَد و نه اندوه'. گفتند: 'یارسول‌الله، این قوم که باشند؟' گفت: 'المُتحابّونَ فِی‌الله'- ایشان جماعتی‌اند که یکدیگر را برای خدای دوست دارند.»

و رسول (ص) گفت: «هیچ دو کس برای خدای دوستی نگرفتند که نه دوستترینِ ایشان نزدِ خدای آن بُوَد که آن دیگر را دوستتر دارد.» و گفت: «خدای- تعالی- می‌گوید: حقّ است دوستیِ من کسانی راکه زیارت کنند یکدیگر را برای من، و با یکدیگر دوستی کنند برای من، و با یکدیگر در مال مسامحت کنند برای من، و یکدیگر را نصرت کنند برای من.» و گفت: «حق- تعالی- روز قیامت گوید: کجااند آن کسانی که برای من با یکدیگر دوستی کردند، تا امروز که هیچ سایه‌ای نیست که پناه خلق باشد، ایشان را در سایهٔ خویش بدارم؟» و گفت: «هفت کس، روز قیامت که هیچ کس را سایه نباشد، در ظل حق- تعالی- باشند: یکی امامِ عادل؛ و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت خدای- تعالی- برآمده باشد؛ و مردی که از مسجد بیرون آید،

دلش به‌مسجد آویخته بُوَد تا باز به‌مسجد رسد؛ و دیگر دو کس که برای خدای ـ تعالی ـ با یکدیگر دوستی کنند، و بدان فرا هم آیند، و بدان پراکنده شوند؛ و کسی که درخلوتْ خدای ـ تعالی ـ را یاد کند، و چشم وی پر آب شود؛ و دیگر مردی که زنی با حشمت و جمالْ وی را به‌خویشتن خواند و وی گوید: 'من از حق ـ تعالی ـ می‌ترسم؛' و دیگر مردی که صدقه بدهد به‌دست راست، چنانکه دست چپ خبر ندارد.» و گفت: «هیچ کس زیارتِ برادری نکند برای خدای ـ تعالی ـ الّا که فریشته‌منادی کند و گوید 'فرّخ و مبارك باد تو را بهشت حق ـ تعالی.'»

و گفت: مردی به‌زیارت می‌شد به‌نزدیكِ دوستی. خدای ـ تعالی ـ فریشته‌ای بر راه فرستاد، تا گفت: «کجا می‌شوی؟» گفت: «به‌زیارت فلان برادر» گفت: «حاجتی داری نزدیك وی؟» گفت: «نه.» گفت: «خویشاوندی داری با وی؟» گفت: «نه.» گفت: «به‌جای تو نیکویی کرده است؟» گفت: «نه.» گفت: «پس چرا می‌شوی؟» گفت: «برای خدایْ وی را دوست دارم.» گفت: «پس حق ـ تعالی ـ مرا به‌نزدیكِ تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای ـ تعالی ـ ترا دوست‌دارد، به‌سبب دوستی تو وی را، و بهشت واجب بکرد برخود شما را.» و رسول (ص) گفت: «استوارترین دستاویزی در ایمان، دوستی و دشمنی است برای خدای ـ تعالی.»

و حق ـ تعالی ـ وحی فرستاد به‌بعضی از انبیا (ع) که «این زهد که پیش‌گرفته‌ای، بدین، راحتِ خویش تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی؛ اما آنکه به‌عبادت من مشغول شدی، بدین، عِزّ خود حاصل کردی، لیك بنگر تا هرگز برای من دوستان مرا دوست داشتی، و با دشمنان من دشمنی کردی؟»

و به‌عیسی (ع) وحی فرستاد که «اگر همه عبادتهای اهلِ آسمان و زمین به‌جای آوری و درمیانْ دوستی و دشمنی برای من نباشد، آن سودی ندارد.» و عیسی (ع) گفت: «خویشتن را دوست گردانید نزد خدای ـ تعالی ـ به‌دشمن داشتنِ دشمنِ وی و عاصیان، و نزدیك گردانید خود را به‌خدای ـ تعالی ـ به دور بودن از ایشان، و رضای حق ـ تعالی ـ طلب کنید به‌خشم گرفتن برایشان.» گفتند: «یا روح‌الله، با که نشینیم؟» گفت: «با کسی که دیدارِ ایشان حق را با یادِ شما

دهد، و سخن ایشان درعلمِ شما زیادت کند، و کردارِ ایشان شما را درآخرت راغبتر کند.»

و خدای ـ تعالی ـ وحی فرستاد به‌داود پیغمبر، گفت: «یا داود، چرا از مردمان رمیده وتنها نشسته‌ای؟» گفت: «بار خدایا، دوستی تو یادِ خلق از دل من ببُرد و ازهمه نفور شدم.» گفت: «یا داود، بیدار باش و خود را برادران به‌دست آور، و هر که یاورِ تو نباشد ـ در راه دین ـ از وی دور باش که دلت سیاه بکند، و ازمَنّت دورافگند.»

ورسول ما(ص) گفت: «حق رافریشته‌ای است یك نیمهٔ وی ازآتش ویك نیمهٔ وی از برف، می‌گوید بارخدایا، چنانکه میان آتش وبرف اُلفت افکندی، میان دلهای بندگانِ شایستهٔ خویش اُلفت افکن.» و گفت: «کسانی که دوستی دارند با یکدیگر برای خدای ـ تعالی، برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ، برسر آن هفتاد هزار کوشك باشد، ازآنجا به‌اهل بهشت فرو نگرند، و نورِ رویِ ایشان بر اهل بهشت افتد، چنانکه نورآفتاب در دنیا، و اهل بهشت گویند: 'بیایید تابه‌نِظارهٔ ایشان رویم' ایشان را بینند جامه‌های سُندُس سبز پوشیده وبرپیشانیهای ایشان نبشته اَلمُتَحابّونَ فِی‌الله ـ این دوستان‌خدای ـ تعالی ـ اند.» وابن سمّاك در وقت مرگ می‌گفت: «بار خدایا، دانی که در آن وقت که‌معصیت می کردم اهلِ طاعتِ ترا دوست‌می‌داشتم، این کفّارتِ آن کن.» و مجاهد می گوید: «دوستان خدای ـ تعالی ـ چون دریکدیگر خندند همچنان که برگ‌ازدرخت فروریزد گناه از ایشان فروریزد.»

**پیدا کردن حقیقت دوستی خدای ـ تعالی ـ که کدام است** بدان که دوستیی که به‌اتفاق افتد با کسی که با وی در دبیرستان[1] یا درسفر یا درمدرسه یا درمحلّه بوده باشد، وبدان سبب الفتی افتاده باشد، ازاین جمله نبُوَد و هر که را برای آن دوست داری که به‌صورتْ نیکو بُوَد یا درسخن گفتن شیرین بُوَد، ازاین جمله نبُوَد. و هر که را برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی باشد یا

---

[1] ــ دبیرستان، مکتب.

مالی یا غرضی دنیاوی، هم‌ازاین نبُوَد. که این همه صورت بندد از کسی که به‌خدای ـ تعالی ـ ایمان ندارد و به‌آخرت؛ دوستی خدای آن بُوَد که بی‌ایمان صورت نبندد. و این بر دو درجت بُوَد:

**درجهٔ اول** آن بُوَد که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته باشد، ولیکن آن غرض دینی بُوَد و برای خدای ـ تعالی ـ باشد: چنانکه استاد را دوست داری تا تو را علم آموزد، این دوستیِ خدایی بُوَد، چون مقصودِ تو از علمْ آخرت بُوَد نه جاه و مال، اگر مقصودْ دنیا بُوَد، این دوستی از این جمله نباشد؛ و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علم بیاموزد و وی را خشنودی حق ـ تعالی ـ حاصل آید به‌تعلّم، و ثواب تعلیم نیز حاصل آید، این برای خدای ـ تعالی ـ بُوَد، و اگر برای جاه و حشمت دوست داری از این جمله نبُوَد؛ و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن به‌شرطْ به‌درویشان رساند یا درویشان را مهمان کند و کسی را دوست دارد که وی طعامهای نیکو سازد این دوستی خدای را[1] باشد؛ بلکه اگر کسی را دوست دارد که وی را نان و جامه می‌دهد، و وی را فارغ می‌دارد تا به‌عبادت پردازد، این دوستی خدایی بُوَد، چون مقصود وی فراغت عبادت است، و بسیاری علما و عُبّاد با توانگران دوستی داشته‌اند برای این غرض، و هردو از دوستان خدای ـ تعالی ـ بوده‌اند؛ بلکه اگر زن خویش را دوست دارد برای آنکه وی را از فساد نگاه دارد و به‌سبب آمدن فرزند که وی را دعای نیکو گوید، این دوستی برای خدای ـ تعالی ـ بُوَد، و هر نفقه که بر وی کند صدقه باشد؛ بلکه اگر شاگرد را دوست دارد به‌دو سبب: یکی آنکه خدمت وی کند و دیگر آنکه وی را فارغ دل دارد تا به‌عبادت پردازد، این قدر که برای عبادت است ازجمله دوستی خدای بُوَد ـ عَزَّوَجَلَّ ـ، و بر این ثواب بُوَد.

**درجهٔ دوم** و این بزرگتر است ـ آن باشد که کسی را دوست دارد،

---

[1] ـ خدای را، برای خدا، به‌خاطر خدا.

لله را، بی‌آنکه وی را هیچ غرضی از وی حاصل آید؛ ولیکن بدان سبب که وی مطیع خدای است و محبِّ وی است، وی را دوست دارد؛ بلکه بدان سبب که بندهٔ خدای است و آفریدهٔ وی است: این دوستی خدایی بُوَد. و این عظیمتر بُوَد که این از محبّت خدای ـ تعالی ـ خیزد که به افراط باشد، چنانکه به حدّ عشق رسد؛ و هر که بر کسی عاشق باشد، کوی و محلّت وی را دوست دارد، و دیوار سرای وی دوست دارد، بلکه سگی که در کوی وی باشد دوست دارد، و از دیگر سگان دوستتر دارد، و ناچار مُحبِّ معشوقِ خود را و محبوبِ معشوق خویش را و کسی را که فرمانبردارِ معشوقِ وی بُوَد یا چاکر و بندهٔ وی بُوَد یا خویشاوندِ وی باشد، این همه را به ضرورت دوست دارد، که هرچه باوی[1] نسبتی گرفت دوستی بدان سرایت کند، و هرچند عشق عظیمتر بُوَد سرایت آن با دیگران[2] که تَبَع معشوق بُوَد، و به وی تعلق دارد، بیشتر باشد.

پس هر که دوستی حق ـ تعالی ـ بر وی غالب شود تا به حدّ عشق رسد، همهٔ بندگانِ وی را دوست دارد، خاصّه دوستانِ وی را، و همهٔ آفریده‌ها را دوست دارد؛ که هرچه در وجود است، همه اثر صنع و قدرت وی است، که محبوب اوست، و عاشق خط معشوق را و صفت وی را دوست دارد. و رسول (ص) چون نوباوه[3]‌ای به وی بردندی، آن را گرامی داشتی و به چشم فراز آوردی و گفتی: «قریب عهد است به خداوند ـ تعالی.»

و دوستی خدای ـ تعالی ـ نیز دو قسم است: بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بُوَد، و بعضی برای خدای ـ تعالی ـ باشد؛ و اگر خود هیچ چیز درمیان نبُوَد این تمامتر بُوَد. و شرح این در اصل محبّت بگوییم، در رکن چهارم از کتاب.

و درجمله قوّت محبّتِ خدای ـ تعالی ـ بر قدر قوّتِ ایمان بُوَد، و هرچند ایمان قویتر بُوَد محبّت غالبتر باشد، آنگاه به دوستان خدای و پسندیدگان وی سرایت کند. و اگر دوستی جز به فایدهٔ خالی نبودی، دوستیِ مردگان ـ از انبیا و اولیا و علما ـ صورت نبستی، و دوستی همه در دل حاصل است. پس هر-

---

[1] با معشوق.

[2] با دیگران، به دیگران.

[3] نوباوه . میوهٔ نورس ، نوبرانه .

که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسا آن و خدمتکاران و دوستان ایشان را دوست دارد، برای خدای ـ تعالی ـ دوست داشته باشد. ولیکن مقدار دوستی به‌فداکردن مال وجاه پدیدآید[1]. کس بُوَد که ایمان و دوستی وی چنان قوی بُوَد که همه مال به‌یك راه بدهد، چنانکه ابوبکرصدیق (رض)؛ وکس باشد که یك نیمه بدهد، چنانکه عمر (رض)؛ و کس بُوَد که اندکی بیش‌نتواند داد؛ و دل هیچ مؤمن از اصل این دوستی خالی نباشد، اگرچه ضعیف بُوَد.

**پیداکردن دشمنی برای حق ـ تعالی ـ که کدام بود** بدان‌که هر که مطیعان را دوست دارد برای خدای ـ تعالی ـ به‌ضرورتْ کافران و فاسقان و ظالمان را دشمن دارد هم ازبرای حق ـ تعالی؛ که هر که کسی را دوست دارد، دوستِ وی را دوست دارد، و دشمنِ وی را دشمن؛ وحق ـ تعالی ـ این قوم را دشمن دارد. پس اگرمسلمانی باشد فاسق، باید که برای مسلمانی وی را دوست دارد وبرای فسقْ وی رادشمن دارد، و میان دوستی و دشمنی جمع کند، چنانکه اگر کسی یك فرزندِ وی را خلعت دهد و یك فرزند را جفا کند و زخم زند، ازوجهی وی را دوست دارد و از وجهی‌دشمن، و این محال نبُوَد. چه، اگر کسی سه فرزند دارد: یکی زیرك و فرمانبُردار، و یکی ابله و نافرمان، و یکی ابله و فرمانبُردار، ازآن یکی را دوست دارد، و یکی را دشمن، و این سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن. و اثر این اندر معاملت پیداشود، تا[2] یکی را اکرام کند، و یکی را اهانت، وآن سه دیگر را میان اکرام و اهانت می‌دارد.

ودرجمله هر که با خدای ـ تعالی ـ خلاف کند به‌معصیت، باید که همچنان بُوَد که با تو کند، تا به‌مقدارِ مخالفتْ وی را دشمن همی داری، وبه‌مقدارِ موافقتْ دوست همی داری. و باید که اثر این درسخن و مخالطت و معاملت پیدا شود، تا با عاصی گرفته‌روی باشی و درشت‌سخن، و باکسی که فسقِ وی

---

[1] پدیدآید، معلوم شود. [2] که درنتیجه.

بیشتر بُوَد گرفته‌تر باشی وچون از حدّ درگذرَد زبان بازگیری و اعراض کنی، ودرحق ظالم مبالغت بیشتر کنی ازآنکه درحق فاسق ــ مگر کسی که ظلمْ خاصّ بر حقّ تو کند، آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بُوَد.

و سیرت سَلَفْ اندراین مختلف بوده است:

گروهی مبالغت کرده‌اند اندر درشتی، برای صلابت دین را و سیاست شرع را. و احمدبن حنبل از این بود[1]، که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد درکلام و بر معتزله ردکرد، وگفت: «درکتاب بیشتر شبهت ایشان بیان کنی، آنگاه جواب دهی، باشدکه کسی آن شبهت برخوانَد و دردل وی افتد.» و یحیی معین گفت: «من ازکسی چیزی نخواهم، اما اگرسلطان[2] چیزی به‌من دهد بستانم.» با وی خشم گرفت و زبان بازگرفت تا عذر خواست و گفت[3]: «طیبت و مزاح می کردم.» گفت: «خوردن از دین است[4] و با دین بازی مَکنید.»

وگروهی بوده‌اندکه همه را به‌چشمِ رحمت نگریسته‌اند؛ و این به‌نیّت و اندیشه بگردد: که کسی که‌نظر وی از توحید بُوَد، همه را در قبضهٔ قهر ربوبیّت مضطر بیند، به‌چشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ است، ولیکن جای غرّه شدن احمقان است، که‌کسی باشدکه مداهنت بُوَد در اندرون وی، و پندارد که توحید است، و نشان توحیدآن بُوَدکه اگر وی را بزند و مال وی ببرد و استخفاف کند و زبان به‌وی درازکند، خشم نگیرد، و هم به‌چشم شفقت نگرد، چون از توحید وضرورتِ خلق می‌نگرد. چنانکه رسول (ص) را دندان

---

[1] ــ ازاین گروه بود.

[2] ــ در«ترجمهٔ احیاء»: و احمد حنبل برای کمتر سخنی بزرگان را مهجورکردی [حتی] یحیی معین را مهجورکرد بدانکه گفت: «من ازکسی چیزی نخواهم و اگر دیو بر من چیزی آرد ازو بستانم.» (ربع عادات، کتاب پنجم، باب اول)؛ شاید «سلطان» مصحف «شیطان» (=دیو) باشد، به‌قرینهٔ «ترجمهٔ احیاء».

[3] ــ احمد حنبل بر یحیی معین خشم گرفت وبا او سخن نگفت تا یحیی‌معین‌عذر خواست وگفت...

[4] ــ ظاهراً مقصود این است که روزی خوردن نیز مشمول احکام دینی است. واگرخوانده شود «خوردن (باکسرهٔاضافه)از دین است» به‌معنی‌خوردن ازقبل دین یااستئکال خواهد بودکه دربارهٔآن این حدیث‌ازعلی (ع)روایت شده‌است: المستأکل بدینه حظه من دینه مایأکله، کسی‌که ازقبل دین خودخورد، بهره‌اش‌ازدین خودهمان‌خوراکاوست.

بشکستند، وخون بر وی فرو می‌دوید، و می گفت: «اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَومی فَاِنَّهُم لایَعْلَمونَ.[1]» وچون درحق خود نگرد ودرحق خدای ـ تعالی ـ خاموش بُوَد، این مداهنت ونفاق وحماقت بُوَد وتوحید بروی غالب نبُوَد، وفسقِ فاسقْ وی را دردل وی دشمن نگرداند، دلیل ضعف ایمان ودوستیِ وی باشد؛ چنانکه اگر کسی دوستِ ترا بدگوید وتو خشم نگیری، دلیل آن باشد که دوستی اصلی ندارد.

**فصل** بدان که درجهٔ مخالفان حق ـ تعالی ـ متفاوت است، خَشم و تشدید با ایشان باید که متفاوت بُوَد:

درجهٔ اول کافران‌اند، اگر از اهل حَرب باشند، خود دشمنی ایشان فریضه است و معاملت با ایشان کشتن وبنده گرفتن است.

درجهٔ دوم اهل ذمّت‌اند، دشمنی با ایشان فریضه است ومعاملت با ایشان آن است که ایشان را حقیر دارند واکرام نکنند وراه بر ایشان تنگ دارند در رفتن. اما دوست داشتن ایشان به‌غایت مکروه است و باشد که به‌درجهٔ تحریم رسد، که خدای ـ تعالی ـ می گوید: لاتَجِدُ قوماً یُؤمِنونَ بِاللهِ وَالیَومِ الآخِرِ، یُوادّونَ مَن حادَّ اللهَ وَرَسولَهُ[2]. و رسول (ص) می گوید: «هر که به‌خدای ـ تعالی ـ و به‌قیامت ایمان دارد، با دشمنان خدای ـ تعالی ـ دوست نباشد.» اما ایشان را ولایت دادن و به‌عمل فرستادن و بر ایشان اعتماد کردن و بر مسلمانان مسلّط کردن، استخفاف بُوَد بر مسلمانی، و از جملهٔ کبایر باشد.

درجهٔ سوم مُبتدع بُوَد، کسی که خلق را به‌بدعت دعوت کند، اظهار

---

[1] ۱ـ خداوندا امت مرا هدایت کن که ایشان نادانند.

[2] ۲ـ (قرآن، ۲۲/۵۸)، نیابی هرگز هیچ گروه که گرویده باشند به‌خدای وروز رستاخیز که دوستی می‌دارند با کسی که خلاف دارد وکژی کند باخدای و رسول او.

دشمنیِ وی مهم بُوَد، تا خلق را از وی نفرت افتد. و اولیتر آن بُوَد که وی را سلام نگویند و با وی نیز سخن نگویند و سلام وی را جواب ندهند، که چون دعوت کند شرّ وی متعدّی بُوَد، اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار وی سهلتر باشد.

در درجهٔ چهارم معصیتی است که در آن رنج خلق باشد، چون ظلم و گواهی به دروغ و حُکمِ به میل[1] و هجا کردن در شعر و غیبت کردن و تخلیط کردن میان مردمان، از این قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بُوَد، و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه باشد و به درجهٔ حرام برسد ـ اندر ظاهر فتوی ـ که این در ضبطِ تکلیف نیاید.

در درجهٔ پنجم کسی باشد که به شراب خوردن و فسق کردن مشغول بُوَد و کسی را از وی رنجی نباشد، کار وی سهلتر بُوَد و با وی تلطّف و نصیحت اولیٰتر، اگر امید قبول بُوَد، و اگر نه، اعراض باید کرد امّا جواب سلام باز باید داد، و لعنت نشاید کرد. که در روزگار رسول (ص) یکی چند بار شراب خورد و وی را حد زدند. یکی از صحابه وی را لعنت کرد و گفت: «چند خواهد بود آن فساد وی؟» رسول (ص) وی را نهی کرد و گفت: «وی را خود شیطانْ خصمْ بس است، تو نیز یارِ شیطان مباش بر وی!»

## باب دوم ـ در حقوق صحبت و شرایط آن

بدان که هر کسی صحبت و دوستی را نشاید، بلکه باید که صحبت با کسی داری که اندر وی سه خصلت بُوَد:

**خصلت اول** عقل باشد؛ که در صحبتِ احمق هیچ فایده نباشد و به آخر به وحشت[2] کشد، که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند باشد که کاری کند ـ به احمقی ـ که زیان تو در آن بُوَد و نداند. و گفته‌اند: «از احمق دور بودن قربت

---

[1] ۱ـ به دلخواه (درمقابل «به‌شرع»).

[2] ۲ـ وحشت، رمیدگی.

است ودر روی احمق نگرستن خطیئت است.» واحمق آن بُوَد که حقیقتِ کارها بِنَداند وچون فرا وی گویی فهم نکند.

خصلت دوم خوی نیکو بُوَد، که از بدخوی سلامت نبُوَد و چون آن خوی بدِ او بجنبد حقّ تو فرونهد وباك ندارد.

خصلت سوم آنکه بصلاح[1] باشد، که هر که بر معصیت مُصِر بُوَد از خدای نترسد، و هر که از خدای نترسد بر وی اعتماد نباشد. و خدای می گوید: وَلاتُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَاتَّبَعَ هَواهُ[2]، طاعت مدار کسی را که وی را از ذکر خویش غافل کرده‌ایم، و از پسِ هوای خویش است. و اگر مبتدع بُوَد از وی دور باید بود، که بدعتِ وی سرایت کند و یا شومی وی[3] فرا رسد. و هیچ بدعت از این عظیمتر نیست که اکنون پیدا آمده است، که گروهی‌اند که می گویند: «با خلق خدای ــ تعالی ــ داوری نباید کرد و هیچ کس را از فسق ومعصیت بازنباید داشت، که ما را با خلق خدای ــ تعالی ــ خصومت نیست و در ایشان تصرّف کردن روی نیست.» واین سخن تخمِ اباحت است، و این سرّ زندقه است، و این بدعت عظیمتر است: البته با این قوم مخالطت نباید کرد، که این سخنی است که موافق طبع است و شیطان به‌معاونت این را در دل بیاراید وبزودی به‌اباحتِ صریح کشد.

و جعفر صادق (رض) گفته است: «ازصحبت پنج کس حذر باید کرد: یکی دروغزن، که همیشه با وی در غُرور[4] باشی؛ و دیگر احمق، که آن وقت که سود تو خواهد، زیان کند و نداند؛ و بَخیل که بهترین وقت از تو بِبُرد؛ وبددل[5] که اندر وقتِ حاجت ترا ضایع بماند[6]؛ وفاسق که به‌یك لقمه ترا بفروشد، و به کمتر از یك لقمه نیز بفروشد.» گفتند: «آن چیست[7]؟» گفت: «طمع

---

[1] ــ بصلاح، صالح، نیکوکار. [2] ــ قرآن، ۲۸/۱۸. [3] ــ شومی بدعت.

[4] ــ غرور، فریب. [5] ــ بددل، ترسو. [6] ــ بماند (متعدی)، بگذارد، بهلد.

[7] ــ کمتر ازیك لقمه‌چیست؟

در آن[۱].»

و جنید می‌گوید: «صحبت با فاسقان نیکوخوی دوستتر دارم از آن‌که با قرّاآن بدخوی»

و بدان‌که جملهٔ این خصال کمتر جمع شود؛ ولیکن باید‌که غرضِ صحبت بشناسی: اگرمقصودْ انس است، خُلقِ نیکوطلب‌کنی؛ و اگر مقصودْ دنیاست سخاوت وکرم طلب‌کنی؛ واگـرمقصودْ دین است، علم و پرهیزگاری طلب‌کنی؛ و هریکی را شرطی دیگراست.

بدان‌که خَلق ازسه‌جنس آید: بعضی چون غذایند، که از ایشان نگزیرد[۲]؛ و بعضی چون دارو، که دربعضی احوال بدیشان حاجت افتد وبس؛ و بعضی چون علت‌اندکه به‌هیچ وقت بدیشان حاجت نباشد، ولیکن مردم بدیشان‌مبتلا- شود: مدارا همی بایدکرد تا بِـرهد. و درجمله صحبت باکسی‌بایدکرد‌که‌وی را ازتو فایدهٔ دینی باشد و یاترا از وی.

## پیدا کردن حقوق صحبت ودوستی

بدان‌که عقد برادری‌وصحبت چون بسته شد، همچون عقدِ نکاح است، که وی را حقوق است. رسول (ص) می‌گوید: «مَـثَـلِ دوبرادر چون دو دست است‌که یکدیگر را می‌شویند.» و این حقوق از ده جنس است:

**حق اول** مال است. ودرجهٔ بزرگترین‌این است‌که حقّ وی را تقدیم- کند وایثار‌کند، چنانکه‌درحقّ انصاریان آمده است: و یُؤْثِرونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِم ولَوْکانَ بِهِمْ خَصٰاصَةٌ[۳]. درجهٔ دوم آنکه وی را همچون خویشتن دارد، ومالْ میان خویشتن و وی مشترك داند، و درجهٔ بازپسین آن‌است‌که وی را چون غلام و خادمِ خویش داند: آنکه از وی بسر آید، در حاجتِ وی‌کند، بی‌آنکه وی را بباید خواست، وچون به‌خواست وبه‌گفتار حاجَتْ اَفـکَـنَـد، این ازدرجهٔ

---

[۱] طمع در یك لقمه البته ازیك لقمه‌کمتر است.

[۲] نگزیرد، گزیر نیست، چاره نیست.

[۳] (قرآن، ۹/۵۹)، و مهمان برخود می‌گزینند هرچندکه به‌طعام دل‌آسا (آرزومند) و نیازمندند.

دوستی بیرون شد ــ که اندیشه و تیمار وی از دل وی برخاست ــ این صحبت عادتی[1] بُوَد و این را قدری نباشد.

عتبةالغلام (رض) را دوستی بود؛ گفت: «مرا به‌چهارهزار درم حاجت است.» گفت: «بیا و دوهزار درم بِستان.» اعراض کرد و گفت: «شرم نداری که دعوی دوستی خدایی کنی و آنگاه دنیا را ایثار نکنی؟!»

و قومی را از صوفیان غمز کردند به‌نزدیك یکی از خلفا: شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند. ابوالحسین نوری درمیان ایشان بود، از پیش فرا رفت تا وی را بکشند پیشتر. آن خلیفه گفت: «چرا چنین کردی؟» گفت: «ایشان برادران من‌اند اندر دین، خواستم که جان خودْ ایشان را یکساعت پیشتر ایثار کنم.» گفت: «کسانی که چنین باشند، ایشان را نتوان کشت.» همه را دست باز گرفت.

و فتح موصلی به‌خانهٔ دوستی شد و وی حاضر نبود. کنیزكِ وی را گفت تا صندوقچهٔ وی بیاورد تا آنچه خواست برگرفت. چون باز آمد و بشنید[2]، کنیزك را از شادیِ این آزاد کرد.

و یکی به‌نزدیك بوهُرَیره (رض) آمد و گفت: «می‌خواهم که با تو برادری کنم.» گفت: «دانی که حق برادری چیست؟» گفت: «نه.» گفت: «آنکه تو به‌زر و سیم خود از من اولیتر نباشی.» گفت: «بدین درجه نرسیده‌ام.» گفت: «پس برو که این کار تو نیست.»

ابن‌عمر (رض) گوید که «یکی از صحابه کسی را سرِ بریان فرستاد، گفت: 'آن فلان برادرم بدین اولیتر وحاجتمندتر.' به‌وی فرستاد، وآن کس به‌برادری دیگر فرستاد، وهمچنین به‌چنددست بگشت و عاقبت بازِ آن اول رسید.»

و میان مسروق و خَیثَمَه برادری[3] بود، و هردو اوام داشتند. این اوامِ او بگزارْد ــ چنانکه او ندانست ــ او اوام این بگزارد ــ چنانکه این ندانست.

امیرالمؤمنین علی (رض) می‌گوید: «بیست درم درحق برادری کنم،

---

[1] ــ عادتی: ازروی عادت. [2] ــ آن دوست. [3] ــ برادری، اخوت، پیمان برادری.

دوستتر دارم از آن که صد درم به‌صدقه درحق درویشان دهم.» ورسول(ص) دربیشه‌ای شد و دومسواك بازکرد[۱]، یکی راست و یکی کژ. یکی ازصحابه با وی بود، آن راست به‌وی داد، وآن کژ خود را[۲] بگذاشت، گفت: «یا رسول‌الله، این نیکوتراست، تو بدین اولیتری.» گفت: «نه، هیچ کس یك ساعت با دیگری صحبت نکند که نه وی را سؤال کنند از حق صحبت: که نگاه داشت یا ضایع کرد.»ـ اشارت کرد بدانکه حقِ صحبتْ ایثار است ـ وگفت: «هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوسترین نزد حق ـ تعالی ـ آن بُوَد که رفیقتر بُوَد.»

**حق دوم** یاری‌دادن بُوَد درهمه حاجتها پیش ازآنکه درخواهد و بگوید، وقیام کردن به‌مهمّات به‌دلی خوش وپیشانیِ گشاده. و سَلَفْ چنین بوده‌اند که به درِ سرایِ دوست شدندی هر روز، و ازاهل خانه بپرسیدندی که «چه کاراست، وهیزم ونانتان هست، و غیر این از نمك و روغن؟» وکار ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی، وچون در این قیام کردندی منّت داشتندی[۳].

و حسن بصری می‌گوید: «برادران برما عزیزترند از اهل و فرزند، که ایشان دین با یادِ ما دهند، واهل و فرزند دنیا با یادِ ما دهند.» و عطا گفته‌است که «پس از سه روز[۴] برادران را طلب کنید: اگر بیمار باشند عیادت کنید، و اگر مشغول باشند یاوری دهید و اگر فراموش کرده باشند با یاد دهید.»

و جعفر بن محمد (رض) گوید که «من شتاب کنم تا حاجت دشمن ازمن روا شود تا از من بی‌نیاز شود؛ درحق دوست چه کنم؟»

وکس بوده است ـ اندر سلف ـ که پس از مرگ برادرش، چهل سال فرزند واهلِ وی را تیمار داشت، نگاهداشتِ حق صحبت را[۵].

**حق سوم** برزبان است، که درحق برادران نیکو گوید، وعیوب ایشان پوشیده‌

---

[۱] ـ بازکرد، چید. [۲] ـ خود را، برای خود. [۳] ـ منت داشتن در مقابل منت نهادن. [۴] ـ سه‌روز غیبت. [۵] ـ برای حفظ حق صحبت.

دارد، و اگر کسی درغیبتْ حدیثِ ایشان کند جواب باز دهد و چنان انگارد که وی اندر پسِ دیواری است، می‌شنود؛ وچنانکه خواهد که وی باشد درغیبت وی[۱] اونیز همچنان باشد، ومداهنت نکند،وچون سخن گوید بشنود، وبا وی خلاف ومناظره نکند، و سرّ وی هیچ آشکارا نکند ـ اگرچه ازپسِ وحشت بود[۲] ـ که لئیم طبعی باشد، و زبان از اهل وفرزند و اسباب وی کوتاه دارد، و اگر کسی در وی قدح کند با وی بنگوید که رنجِ آن به‌وی رسانیده باشد، و چون نیکویی گوید از وی پنهان ندارد که از حسد بُوَد؛ و اگر اندر حقِّ وی تقصیر کند، گله نکند ومعذورش دارد واز تقصیر خود باز اندیشد که اندرطاعتِ حق ـ تعالی ـ می کند، تا از آن عجب ندارد، که کسی در حق وی تقصیری کند، و بداند که اگرخواهد که کسی طلب کند که در وی هیچ عیبی نبُوَد و از وی هیچ تقصیری نباشد، هرگز نیابد وآنگاه از صحبتِ خلق بیوفتد.

و در خبر است که «مؤمن همه عذر جوید و منافق همه عیب بگوید.» و باید که به‌یك نیکویی ده تقصیر بپوشد که رسول (ص) می گوید: «به‌خدای پناهید از یارِ بد که چون شرّی بیند آشکارا کند وچون خیری بیند بپوشاند.» و باید که هرتقصیری را که عذری توان نهاد، عذرنهد، و بر وجهِ نیکوترین حمل‌کند وگمانِ بد نبرد، که گمانِ بد حرام است.

رسول (ص) گفت: «حق ـ تعالی ـ از مؤمن چهار چیز حرام کرده است: مال، وخون، وعِرض، وآنکه به‌وی گمان بد برند.» و عیسی(ع) می گوید: «چه گویم در کسی که برادر خود را خفته بیند و جامه از عورتِ وی باز کند تا برهنه بماند؟» گفتند: «یا رسول‌الله، که روا دارد که این کند؟» گفت: «شما، که عیبی از برادر خود بدانید آشکارا بکنید وبگویید تا دیگران بدانند.»

و چنین گفته‌اند «که چون با کسی دوستی خواهی گرفت وی را به‌خشم آور،وآنگاه کسی را پنهان به‌وی فرست تا حدیثِ تو کند: اگرهیچ سِرْ تو آشکارا کند، بدان که دوستی را نشاید.» وگفته‌اند: «صحبت با کسی کن که هرچه

---

[۱] ـ که برادران(دوستان) باشند درغیبت او.

[۲] ـ ازپس وحشت، پس‌ازرمیدگی وگسستن رشتهٔ انس.

خدای ـ تعالی ـ از تو داند او بداند، وچنانکه خدای ـ تعالی ـ می پوشاند برتو او نیز بپوشاند.» و یکی سرّی با دوستی بگفت، گفت: «یاد گرفتی؟» گفت: «نه، فراموش کردم.» وگفته‌اند: «هر که درچهار وقت بگردد، دوستی را نشاید: در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوای شهوت؛ بلکه باید که بدین وقتها وسببها حق تو فرو ننهد.»

و عبّاس فرا پسرخویش، عبدالله (رض)، گفت: «عمر (رض) تو را به‌خود نزدیك می‌دارد، و بر پیران تقدیم می کند، زنهار تا پنج چیز نگاه داری: هیچ سرّ وی آشکارا نکنی، و درپیش وی کس را غیبت نکنی، و با وی هیچ دروغ نگویی، و هرچه فرماید تو را خلاف نکنی، و هرگز باید که از تو هیچ خیانت وخلاف نبیند.»

و بدان که هیچ‌چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره وخلاف کردن در هر حدیثی. و معنیِ رد کردن سخنْ بر دوست خویش آن بُوَد که وی را احمق و جاهل گفته باشی، و خود را عاقل و فاضل، و بر وی تکبّر کرده باشی و به‌چشم حقارت در وی نگرسته؛ و این به دشمنی نزدیکتر بُوَد از آنکه به دوستی.

ورسول (ص) می گوید: «با برادر خود درآنچه همی‌گوید خلاف مکن، و با وی مزاح مکن، و در هر وعده که دهی خلاف مکن.»

و بزرگان چنین گفته‌اند: «چون فرا برادر خود راگویی برخیز، گوید تا کجا[1]، وی صحبت را نشاید، بلکه باید که برخیزد ونپرسد.» بوسلیمان دارانی می‌گوید: «دوستی داشتم، هرچه خواستمی بدادی. یك بار گفتم: ’به‌چیزی حاجت است.‘ گفت: ’چند می باید؟‘ حلاوت دوستی وی از دل من بیرون شد.»

و درجمله، بدان که قِوام محبّت به‌موافقت است اندر هرچه موافقت توان کرد[2].

---

[1] ـ اگر گوید: تا کجا (تا کجا رویم؟ که به کجا رویم؟).

[2] ـ قوام محبت به‌موافقت درهمهٔ موافقت کردنیهاست.

**حق چهارم** آنکه به زبانْ شفقت و دوستی اظهار کند. رسول (ص) می گوید: «اِذا اَحَبَّ اَحَدُکُم اَخاهُ فَلْیُخْبِرْهُ»، هر که کسی را دوست دارد باید که وی را خبر دهد. و برای این گفت تا دوستی او نیز در دل آن کس پیدا آید و آنگاه از دیگر جانب دوستی نیز مضاعف شود. پس باید که همه احوال وی به زبان بپرسد، و در شادی و اندوه فرا نماید که با وی شریک است، و شادی و اندوه وی چون شادی و اندوه خود داند، و چون وی را آواز دهد به نامِ نیکوترین خواند، و اگر وی را خطابی بُوَد[1] آن گوید که او دوستتر دارد. عمر (رض) گفت: «دوستیِ برادر تو به سه چیز صافی شود: یکی آنکه وی را به نامِ نیکوترین خوانی، و به سلام ابتدا کنی، و در نشست وی را تقدیم کنی.» که این از آن جمله بُوَد که بر وی ثنا کنی در غیبت وی، و بر جایی که وی دوست دارد ننشینی، و همچنین بر اهل و فرزند و احوال وی و هرچه به وی تعلّق دارد ثنا گویی ــ که این اثری عظیم دارد در دوستی ــ و بر هر نیکویی که کند باید که شکر گویی. علی (رض) می گوید: «هر که برادر خود را بر نیّت نیکو شکر نکند، بر کار نیکو هم شکر نکند.» و باید که در غیبتِ وی، وی را نصرت کند و سخن متعنّت بر وی رد کند: و وی را همچون خویشتن داند. و جفای عظیم باشد که در پیشِ کسی سخنِ دوستِ وی می گویند به زشتی، و وی خاموش همی باشد. و این همچنان باشد که بیند که وی را می زنند ــ و وی یاری نکند و خاموش می باشد ــ و زخمِ سخن عظیمتر است.

و یکی می گوید: «هرگز از دوست سخن نگفتم که نه تقدیر کردم[2] که وی حاضر است و می شنود، تا[3] آن گفتم که خواستم که وی بشنود.»

ابودردا (رض) دو گاو را دید که در زمینی بسته بودند، چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی. بگریست و گفت: «برادرانِ از بهرِ خدای همچنین باید که باشند، با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند.»

---

[1] ــ اگر وی را لقبی و شهرتی باشد. [2] ــ تقدیر کردن، فرض کردن.

[3] ــ تا، در نتیجه.

**حق پنجم** آنکه هرچه بدان حاجتمند باشد در علم و دین، وی را بیاموزد، که برادر را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولیتر از آنکه از رنج دنیا. و اگر بیاموخت و بدان کار نکرد، باید که نصیحت کند و پند دهد، و وی را به‌خدای ـ تعالی ـ بترساند؛ ولیکن باید که این نصیحت در خلوت کند تا آن شفقت باشد، که نصیحت کردن در مَلأ فضیحت کردن باشد، و آنچه گوید به‌لطف گوید نه به‌عُنف، که رسول (ص) می گوید: «مؤمن آینهٔ مؤمن باشد» ـ یعنی که عیب و نقصان خویش در وی ببیند و بداند. که چون برادر تو به‌شفقتْ درخلوتْ عیب تو با تو بگفت، باید که منّت داری و خشم نگیری، که این همچنان بُوَد که کسی تورا خبردهد که «در درون جامهٔ تو ماری است یا کژدمی، خویشتن نگه دار!» از این خشم نگیری و منّت داری. وهمه صفتهای بد در تو چون مار و کژدم است ولیکن زخم آن در گور پدید آید و زخم وی برروح بُوَد؛ وآن صعبتر از مار و کژدمِ اینِ جهان باشد، که زخم وی برتن بُوَد.

و عمر (رض) گفتی: «رحمت خدای بر آن باد که عیب من به‌هدیه پیش من آورد.» وچون سلمان نزدیك وی آمد، گفت: «یا سلمان، راست بگوی تا چه دیدی وچه شنیدی از احوال من که آن را کارِه بودی؟» گفت: «مرا عفو کن از این حدیث.» گفت: «لابُدّ است.[1]» چون الحاح کرد، گفت: «شنیدم که بر خوانِ تو نان‌خورشْ دو به‌یکبار بُوَد، و دو پیراهن‌داری، یکی شب را ویکی روز را.» گفت: «این هر دو نیز[2] نباشد، دیگر هیچ چیز شنیده‌ای؟» گفت: «نه.»

حُذیفة المرعشی به‌یوسف اسباط نامه نبشت که «شنیدم که دین خویش به دوحبّه بفروختی در بازار که چیزی خریداری کردی، آن کس گفت: ‹دانگی› و تو گفتی: ‹به‌سه تسو[3] بده› وآن کس بداد، که تو را می‌دانست[4] وآن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد، قِناعِ غفلت از سر باز کن و از خواب بیدار گرد وبدان که هر که علم قرآن حاصل کرد وآنگاه رغبت دنیا کرد، ایمن نباشم که از

---

[1] چاره نیست، ناگزیر است.
[2] نیز، بیش، دیگر، از این پس.
[3] تسو، یك چهارم دانگ که هموزن دوحبه باشد (ترجمهٔ مفاتیح العلوم).
[4] دانستن، شناختن.

جملهٔ مُستهزیان باشد به‌آیات حق ـ تعالی.»

پس نشان رغبتِ دینِ آن بُوَد که از چنین چیزها منّت دارد، وخدای می‌گوید: وَلٰکِنْ لاتُحِبُّونَ النّاصِحِینَ[1]، اندر صفت دروغزنان وهر که ناصح را دوست ندارد از آن بُوَد که رعونت و کبر بر دینِ وی غلبه دارد.

و این همه جایی باشد که آن کس عیب خویش بِنداند. وچون داند پند باید کرد به‌تعریض، وآشکارا نباید کرد. و اگر آن عیب بدان بُوَد که درحق تو تقصیری کرده باشد، اولیتر فراپوشیدن بُوَد ونادانسته انگاشتن، به‌شرط آن که دل متغیّر نشود در دوستی: اگرمتغیّر خواهد شد عتاب کردن در سِرّ اولیتر از قطیعت، وقطیعت بهتر از وقیعت و زبان درازکردن.

و باید که مقصود تو ازصحبت آن باشد تاخُلق خودرا مهذّب کنی به‌احتمال کردن[2] ازبرادران، نه آنکه ازایشان نیکویی کردن چشم داری. بوبکر کَتّانی (ره) گوید که: «مردی با من صحبت کرد و بردل من گران بود؛ وی را چیزی بخشیدم بدان نیّت تا آن گرانی از دل من برخیزد، برنخاست؛ دست وی بگرفتم وبه‌خانه بردم وگفتم تا کف پای بر روی من نهد. گفت: 'البتّه، زینهار.' گفتم: 'لابدّ چنین باید کرد.' آنچنان بکرد وآن گرانی از دل من برخاست.»

و بوعلی رباطی گوید: با بوعبدالله رازی آنباز شدم در بادیه، گفت: «امیرْ من باشم اندر این راه یا تو؟» گفتم: «تو.» گفت: «باید که به‌هرچه گویم طاعت می‌داری» گفتم: «سمعاً و طاعةً.» گفت: «آن توبره بیاور.» بیاوردم و زاد و جامه هرچه هردو داشتیم در آنجا نهاد و برپشت آویخت و همی برد. هرچند که گفتم: «مرا ده، که مانده شوی.» گفت: «نه باتو بگفتم که امیری مراست. تو فرمانبردار باش.» دیگر شب باران آمد: تا روز وی برپای بایستاد و گلیمی زِبَرِ من می‌داشت تا باران برمن می‌نبارد، و چون حدیث کردمی، گفتی: «امیرْ منم، توطاعت دار.» تا باخویشتن گفتم: « کاشکی من وی را امیرنکردمی.»

---

[1] ـ (قرآن، ۷/۷۹)، لیکن شما نیکخواهان را دوست نداشتید.

[2] ـ احتمال کردن، تحمل کردن.

**حق ششم** عفو کردن از زلّت و تقصیر. و بزرگان گفته‌اند: اگر برادری تقصیری در حق تو کند، هفتاد گونه عذر وی از خویش بخواه، اگر نفس تو نپذیرد، با خویشتن بگوی: ‘اینت بدخوی و بدگوهر کسی که تویی، که برادر تو هفتاد عذر بخواست و نپذیرفتی!’ و اگر تقصیر بدان بُوَد که بر وی معصیتی رود، وی را به‌لطف نصیحت کن تا دست باز دارد: اگر ندارد و اصرار کند خود نادیده انگار؛ و اگر اصرار را مداومت کند، نصیحت کن. اگر فایده ندارد، صحابه (رض) را در این مسئله خلاف است که چه باید کرد. مذهب بوذر (رض) آن است که از وی بباید برید که می گوید: «وی را برای خدای ـ تعالی ـ دوست می‌داشتم، اکنون برای خدای ـ تعالی ـ وی را دشمن می‌دارم.» و ابودردا و جماعتی از صحابه (رض) گفته‌اند که «قطیعت نباید کرد، که امید آن باشد که از آن بگردد؛ امّا در ابتدا با چنین کس برادری نباید بست، چون بسته شد زود قطع نباید کرد.» و ابراهیم نخعی (رض) می گوید: «به‌گناهی که برادرت بکند وی را مهجور مکن، که امروز بکند، و فردا دست بدارد.» و در خبر است که رسول (ص) گفت: «حذر کنید از زَلّت عالِم و از وی مبُرید، و چشم می‌دارید که زود از آن بازگردد.»

و دو برادر بودند از بزرگان دین: یکی به‌هوای دل بر مخلوقی مبتلا شد، آن دیگر برادر را گفت: «دل من بیمار شد، اگر خواهی که عقدِ برادری قطع کنی بکن.» گفت: «مَعاذ الله که من به‌یک گناه از تو قطع کنم.» و با خویشتن عهد کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق ـ تعالی ـ وی را از آن عافیت ندهد. چهل روز هیچ نخورد و دعا می کرد. پس پرسید که «حال چیست؟» گفت: «همچنان.» وی بر آن صبر همی کرد، و گرسنگی می کشید و تن وی می گداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت: «خدای ـ تعالی ـ کفایت کرد، و دل من از آن عشق سرد گردانید.» پس وی طعام و شراب بخورد.

و یکی را گفتند: «برادر تو از راه دین بگردید و اندر معصیتی افتاد، چرا از وی بِنَبُری؟» گفت: «وی را به برادرْ امروز حاجت است که افتاده است: دست از وی چون بدارم؟ بلکه دست وی بگیرم تا وی را به‌تلطّف از دوزخ برهانم.»

و در بنی‌اسرائیل دو دوست بر کوه عبادت کردندی. یکی به‌شهر آمد تا چیزی خرد، چشم وی بر زنی خراباتی افتاد، وعاشق شد و درماند، و با وی به‌هم بنشست. چون چند روز برآمد، آن دیگر به‌طلب وی بیامد؛ و حال وی بشنید، به‌نزدیك وی شد. وی ازخجلت گفت: «من تو را نمی‌دانم.» گفت: «ای برادر، دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز آن شفقت و دوستی نبوده است که اکنون هست.» و دست به‌گردن وی درآورد و وی را بوسه همی داد. چون آن شفقت از وی بدید و بدانست که ازچشم وی نیفتاده است، برخاست و توبه‌کرد و باهم برفتند.

پس طریقت بوذر به‌سلامت نزدیکتر است؛ امّا این طریقت لطیفتراست و فقیه‌تر، که این لطف، راهی بُوَدبه‌توبهٔ وی. و به‌روز درماندگی که‌به‌برادران حاجت آید، چگونه فروگذارند؟ امّا وجه فقه آن است که دوستی چون بسته‌شد همچون قرابت است، و نشاید قطع رَحِم کردن به‌سبب معصیت. و برای این گفت حق‌ـتعالی: فَاِن عَصَوْكَ فَقُل اِنّی بریٌٔ مِمّا تَعْمَلونَ[1] ـ گفت اگر عشیرت و خویشان تو عاصی شوند در تو، گوی: «بیزارم از عمل شما.» نگفت «از شما بیزارم.»

و ابودردا (رض) را گفتند که «برادرت معصیت کرد، چرا وی را دشمن نداری؟» گفت: «معصیتِ وی را دشمن دارم؛ امّا وی برادر من است.»

امّا در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد، که برادری ناکردن خیانت نیست اماصحبت‌قطع کردن‌خیانت‌است‌وفروگذاشتنِ حقّی‌است که‌ثابت‌شده‌است.

امّا خلاف نیست که اگر تقصیری درحق تو کند عفو کردن اولیتر، وچون عذر خواهد ـ اگرچه دانی که دروغ می‌گوید ـ فرا باید پذیرفت. و رسول (ص) می‌گوید: «هرکه‌برادرِ وی‌ازوی‌عذر خواهد و نپذیرد، بزه وی‌همچون بزه کسی‌باشد که اندرراه مسلمانان باژ استاند.» و رسول (ص) گفت: «مؤمن زود خشمگین شود و زود خشنودگردد.» و بوسلیمان دارانی فرا مرید خویش گفت: «چون از دوست جفا بینی، عتاب مکن، که باشد که اندرعتاب سخنی شنوی از

---

۱ـ قرآن، ۲۶/۲۱۶.

آن جفا عظیمتر.» گفت: «چون بیازمودم، همچنین دیدم.»

حق هفتم آنکه دوست خودرا به‌دعا یاد داری ـ هم در زندگانی و هم پس از مرگ ـ و همچنین فرزندان وی را و اهلِ وی را. و چنان‌که خود را دعا کنی، وی را نیز دعا کن، که به‌حقیقت آن دعا خود را کرده باشی، که رسول (ص) می‌گوید: «هر که برادر خود را دعا کند اندر غیبت، فریشته می‌گوید: 'تورا نیز' ـ و در روایتی دیگر ـ خدای‌ـ‌تعالی‌ـ‌گوید: 'ابتدا به تو کنم.'» وگفت: «دعای دوستان درغیبت[1] رد نکنند.»

ابودردا (رض) می‌گوید: «هفتاد دوست را نام برم در سجود، و همه را دعا گویم یك یك.»

وگفته‌اند: «برادر آن باشد که پس از مرگ تو، همگنان به‌میراث تو مشغول شوند، و وی به‌دعا، و دل در آن بسته تا حق‌ـ‌تعالی‌ـ با تو چه کند؟»

و رسول(ص) می‌گوید: «مَثَل مرده چون کسی باشد که غرق شده باشد و دست به‌هرجایی همی زند، وی نیز منتظر دعایی باشد از فرزندان و اهل و دوستان، و آن دعای زندگان چون کوههای نور به‌گور مردگان رسد.» و درخبر است که «دعاها به‌مردگان عرضه می کنند، بر طبقهای از نور، و می‌گویند: 'این هدیهٔ فلان است.' همچنان شاد می‌شوند که زنده به‌هدیه.»

حق هشتم وفای‌دوستان‌نگاه داشتن است. ومعنی وفاداری یکی آن بُوَد که پس از مرگ از اهل و فرزند و دوستان وی غافل نباشی. پیرزنی به نزدیك رسول (ص) شد ، وی را[2] اکرام کرد.عجب داشتند از آن، گفت: «وی به‌روزگار خدیجه به‌نزدیك ما آمدی، وکرمِ عهد از ایمان است.»

و دیگر وفا آن بُوَد که هر که به‌دوستِ وی تعلّق دارد ـ از فرزند و شاگرد و بنده ـ بر همه شفقت کند، و اثر آن در دلِ وی بیش بُوَد از شفقت کردن بر وی.

---

[1] ـ دعای دوست در غیاب دوست.

[2] ـ پیرزن را.

و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی فرا رسد، همان تواضع که می‌کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبّر نکند.

و دیگر وفا آن بُوَد که دوستی بر دوام نگاه دارد و به‌هیچ چیز بِنَبُرد، که شیطان را هیچ کار مهمتر از آن نیست که میان برادران وحشت[1] انگیزد، چنانکه حق–تعالی– می گوید: اِنَّ الشَّیطانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُم[2]. و یوسف (ع) گفت: مِنْ بَعْدِ اَن نَزَغَ الشَّیطانُ بَیْنی وبَینَ اِخْوَتی[3].

و دیگر وفا آن بُوَد که تخلیطِ هیچ کس در حقّ او نشنود و نمّام را دروغزن دارد.

و دیگر وفا آن بُوَد که با دشمنِ وی دوستی نکند، بلکه دشمن وی را خود دشمن خویش داند، که هر که با کسی دوست بُوَد باید با دشمن وی نیز دشمنی‌کند، اگر با دشمنِ وی دوستی کند، آن دوستی ضعیف بُوَد.

حق نهم آنکه تکلّف ازمیان برگیرد و با دوست همچنان بُوَد که تنها باشد: اگر ازیکدیگر هیچ حشمت دارند، آن دوستی ناقص بُوَد. و امیرالمؤمنین علی (رض) می گوید: «بترینِ دوستان آن بُوَد که تو را حاجت بُوَد به‌عذرخواستن از وی و تکلّف کردن برای وی.» وجنید(ره) گفت که «بسیار برادران دیدم، هیچ دو برادر ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که دریکی از ایشان علّتی بود.»

وگفته‌اند: «زندگانی با اهل دنیا به‌ادب کن، و با اهل آخرت به‌علم، وبا اهل معرفت چنانکه خواهی.»

وگروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشته‌اند بدان شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا نان خورد، یا همه شب بخسبد یا نماز کند، آن دیگری نگوید که چرا چنین بود.

---

[1] وحشت (درمقابل «انس»)، رمیدگی.

[2] (قرآن، ۵۳/۱۷)، که دیو در آغالش (خصومت) ساختن و تباهی است میان ایشان.

[3] (قرآن، ۱۰۰/۱۲)، پس آن تباهی و آغالش (خِصومت) کو دیو افکند میان من و میان برادران من.

و درجمله معنیِ دوستیِ حق ـ تعالی ـ یگانگی است، و دریگانگی تکلّف نباشد.

**حق دهم** آنکه خویشتن را ازهمهٔ دوستان کمتر شناسد، و ازایشان هیچ چیز چشم ندارد، وهیچ مراعات نبیوسد[1]، و به‌همهٔ حقها قیام کند؛ که یکی پیش جنید می گفت که «برادران در این روزگار عزیز شده‌اند و نایافت.» چند بار بگفت، جنید گفت: «اگر کسی خواهی که مؤنت و رنج تو همی کشد عزیز[2] است، و اگر کسی خواهی که تو مؤنت و رنج او کشی، این چنین بسیارهستند نزدیك من.»

وبزرگان چنین گفته‌اند که «هرکه خواهد که خودرا فوق دوستان دارد، بزهکار شود وایشان نیز بزهکار شوند درحق وی؛ واگر مثل ایشان داند، هم وی رنجور شود وهم ایشان؛ واگردونِ ایشان داند به‌راحت وسلامت باشد، هم وی وهم ایشان.»

و بومعاویة الأسود گفت که «دوستان من همه ازمن بهترند که ایشان مرا مقدّم دارند برخویشتن وفاضلتر دانند.»

## باب سوم ـ اندرحق مسلمانان وهمسایگان و خویشاوندان وبندگان

بدان که حق هر کسی بر قدرِ نزدیکی وی بُوَد، و نزدیکی را درجات است و حقوق برمقدارآن بُوَد، و رابطهٔ قویترین برادری برای خدای است، و حقوق آن گفته آمده است. و باکسی که دوستی نبُوَد ولیکن قرابتِ اسلام باشد این را نیزحقوق است:

### [حقوق مسلمانان]

**حق اول** آنکه هرچه به‌خویشتن نپسندد به‌هیچ مسلمان نیز نپسندد. که رسول(ص)می گوید: «مَثَلِ مؤمنان جمله چون یك تن‌است: چون یكِ اندام‌را

---

[1] ـ بیوسیدن: امید داشتن.

[2] ـ عزیز، کمیاب.

رنجی رسد، همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود.» و گفت: «هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد، باید که چون مرگْ وی را دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد، و هرچه نپسندد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند.»

و موسی (ع) گفت: «یارب، از بندگان تو که عادلتر؟» گفت: «آنکه انصاف ازخویشتن بدهد.»

**حق دوم** آنکه هیچ مسلمان ازدست وزبان وی نرنجد. رسول (ص) گفت: «دانید که مسلمان که بُوَد؟» گفتند: «خدای و رسول وی بهتر دانند.» گفت: «آنکه مسلمانان از دست و زبان وی آسوده باشند.» گفتند: «پس مؤمن که بُوَد؟» گفت: «آنکه مسلمانان را بر وی ایمنی بُوَد درتن ومال خویش.» گفتند: «پس مهاجر که بُوَد؟» گفت: «آنکه ازکارِ بد بُریده بُوَد.» و گفت: «حلال نیست کسی را که به‌یك نَظَرَت اشارت کند که مسلمانی از آن برنجد، و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بهراسد و بترسد.»

ومجاهد (رض) گوید: خدای ـ تعالی ـ خارش و گر بر دوزخیان افکند تا خویشتن را می‌خارند تا استخوان پدیدار آید، پس منادی کنند که «این رنج چگونه است؟» گویند: «صعب است.» گویند: «این بدان است که مسلمانان را همی رنجانیدید در دنیا.»

و رسول (ص) گفت: «یکی را دیدم در بهشت همی گردید ـ چنانکه خواست ـ که[1] درختی از راه مسلمانان ببریده بود تا کسی را رنجی نرسد.»

**حق سوم** آنکه برهیچ کس تکبّر نکند، که خدای ـ تعالی ـ متکبّران را دشمن دارد. و رسول (ص) گفت: «وحی کرد به‌من که تواضعْ کن تا هیچ کس برهیچ کس فخر نکند.» و ازاین بود که رسول (ص) بازن بیوه و بامسکین می‌رفتی تا آنگاه که حاجتِ ایشان رواکردی. و نباید که به‌هیچ کس به‌چشم حقارت نِگَرد، که باشد که آن کس ولیّ حق ـ تعالی ـ باشد و وی نداند؛ که خدای ـ

---

[1] ـ که، به‌این علت که، به‌پاداش آنکه.

تعالی- اولیای خود را پوشیده گردانیده است تا کس بدیشان راه نبرَد.

**حق چهارم** آنکه سخنِ هیچ نمّام بر هیچ مسلمان نشنود، که سخن از عدل باید شنید، و نمّام فاسق است، که، درخبر است که «هیچ نمّام در بهشت نشود.» و بباید دانست که هر که، کسی را پیش تو بدگوید، ترا نیز پیش دیگری بدگوید: از وی دور باید بود و وی را دروغزن باید داشت[1].

**حق پنجم** آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز. و رسول (ص) می گوید: «حلال نیست از برادر مسلمان بیش ازسه‌روز زبان بازگرفتن[2].» و بهترینِ ایشان آن بُوَد که به‌سلام ابتدا کند.

و عکرمه (رض) گوید: حق- تعالی- یوسف (ع) را گفت: «درجهٔ تو و نام تو ازآن بزرگ گردانیدم که گناه برادران را عفو کردی.»

ودرخبراست که «هر بدی که از برادری عفو کنی جز عزّ و بزرگی نیفزاید.»

**حق ششم** آنکه باهر که باشد نیکویی کند بدانکه تواند، و فرق نکند[3] میان نیك وبد، که درخبراست که «نیکویی کن با هر که توانی: اگر آن کس اهل آن نباشد تو اهل آنی.»

و درخبرِ است که «اصل عقل، پس ازایمان، دوستی نمودن است با خلق ونیکویی کردن باپارسا وناپارسا.» وبوهُرَیرَه (رض) گوید که «هر که دست رسول (ص) بگرفتی تا با وی سخن گوید، هرگز دست از وی جدا نکردی تا آنگاه که آن کس دست بنداشتی؛ و هر که با وی سخن گفتی، جمله روی به‌وی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی.»

**حق هفتم** آنکه پیران را حرمت دارد وبر کودکان رحمت کند که رسول (ص) می گوید: «هر که پیر را حرمت ندارد و بر کودکان رحمت نکند، از ما

---

[1] داشتن، دانستن، شمردن.

[2] زبان بازگرفتن: قهر کردن.

[3] فرق نگذارد.

نیست.» وگفت:» اجلالِ موی سپید اجلالِ خدای ـ تعالی ـ است.» و گفت: «هیچ جوانی پیری را حرمت نداشت که نه حق ـ تعالی ـ جوانی را برانگیخت ـ اندر وقتِ پیریِ وی ـ تا حرمت وی نگاه دارد.» و این بشارت است به‌عمرِ دراز، که هر که توفیقِ توقیرِ مشایخ یابد دلیلِ آن بُوَد که به‌پیری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند.

و رسول (ص) چون از سفر بازآمدی، کودکان را پیشباز بردندی: برخی ازایشان‌را درپیش خود برستور نشاندی‌وبعضی را ازپس؛ وایشان بریکدیگر فخرکردندی که «رسول (ص) مرا اندر پیش نشاند و تو را بازپس.» وچون کودك خُرد را درپیش وی بردندی تا نام برنهد و دعا کند: برِکنار گرفتی، و بودی که آن کودك بول کردی: و ایشان بانگ برزدندی وقصد آن کردندی تا از وی فراستانند، گفتی: «بگذارید تا بول بکند، بر وی بُریده مکنید.» وآنگاه اندرپیش آن کس بِنَشَستی تا رنجور نشود، وچون بیرون شدندی بِشُستی، و هرچه پسرِ خُرد بودی آب برپاشیدی ونشُستی.

حق هشتم آنکه با همه مسلمانان رویْ خوش دارد و پیشانی گشاده دارد و دِر رویِ همگنان[1] خندان باشد. رسول (ص) گفت: «خدای ـ تعالی ـ گشاده‌روی وآسانگیر را دوست دارد.» وگفت: «نیکوکاریی که موجبِ مغفرت است، سخت آسان است: پیشانیی گشاده و زبانی خوش.»

و اَنَس مالك (رض) گوید: «زنی بیچاره اندرراه رسول (ص) آمد و گفت: ‘مرا با تو کاری است.’ گفت: ‘دراین کوی هرکجا خواهی بنشین تا با تو بنشینم.’ آنگاه درکوی برابر وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت.»

حق نهم آنکه هیچ مسلمان را وعدهٔ خلاف ندهد. درخبر است که «سه چیز درهر که بُوَد منافق بُوَد، اگرچه نمازکن و روزه دار است: اندرحدیث کردن دروغ گوید، و وعده را خلاف کند، و اندر امانت خیانت کند.»

---

[1] ـ همگنان، همگان.

**حق دهم** آنکه حرمت هر کسی به‌درجهٔ وی دارد: هر که عزیزتر بُوَد، وی را درمیان مردمان عزیزتر دارد، و باشد که چون جامهٔ نیکو دارد و اسب و تجمّل دارد، بدان بداند که وی گرامیتر است.

عایشه (رض) در سفری بود، سفره بنهادند، درویشی فرا گذشت، گفت: «قرصی به‌وی دهید.» سواری فرا گذشت، گفت: «وی را بخوانید.» گفتند: «درویش را بگذاشتی و توانگر را بخواندی؟» گفت: «خدای ـ تعالی ـ هر کسی را درجه‌ای داده است، ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت. درویشی به‌قرصی شاد شود، و زشت بُوَد که با توانگر چنان کنند: چنان باید کرد که وی نیز شاد شود.»

و در خبر است که «چون عزیزِ قومی به‌نزدیك شما آید، وی را عزیز دارید.» و کس بودی که رسول (ص) ردایِ خود به‌وی دادی تا بر وی نشستی. و پیرزنی که وی را شیر داده بود به‌نزدیك وی آمد، بر ردای خود بنشاند و وی را گفت: «مرحبا یا مادر! شفاعت کن و بخواه هرچه خواهی تا بدهم.» پس حصّه‌ای که وی را از غنیمت رسیده بود به‌وی بخشید: آن را به‌صدهزار درم به‌عثمان (رض) بفروخت.

**حق یازدهم** آنکه هر دو مسلمان که با یکدیگر به‌وحشت[1] باشند، جهد کند تا میان ایشان آشتی افکند، که رسول (ص) گفت: «بگویم شما را که چیست که از نماز و روزه و صدقه فاضلتر است؟» گفتند: «بگوی.» گفت: «صُلح افکندن میان مسلمانان.»

انس (رض) گوید که: رسول (ص) روزی نشسته بود، بخندید. عمر (رض) گفت: «پدر ومادرم فدای تو باد! ازچه خندیدی؟» گفت: دومرد از امّت من به‌قیامت پیش ربّ العزّه به‌خصومت[2] به‌زانو درافتند، یکی گوید: «بار خدایا، برمن ظلم کرده‌است، انصاف من از وی بستان.» خدای ـ تعالی ـ گوید: «حق وی بده.» گوید: «بارخدایا، حَسَناتِ من همه خصمان من بردند ومرا هیچ‌چیز

---

[1] ـ وحشت (مقابل انس)، رمیدگی.

[2] ـ خصومت، داوری.

نمانده است.» حق ـ تعالی ـ متظلّم را گوید: «اکنون چه کند؟ که هیچ حسنه ندارد.» گوید: «بارخدایا، معصیتهای من با وی حوالت کن.» پس معصیت وی بر او نهند و هنوز مظلمتی بماند ـ آنگاه رسول (ص) اینجا بگریست و گفت: «این است عظیم روزی، که هر کس حاجتمندِ آن باشد که باری از وی برگیرند» ـ آنگاه خدای ـ تعالی ـ متظلّم راگوید: «برنگر تاچه بینی؟» برنِگَرَد، گوید: «یارب، شهرها می‌بینم از سیم و کوشکها می‌بینم از زرْ مرصّع به‌جواهر ومروارید.» گوید[1]: «آیا که این کدام پیغامبر را تواند بود و یا کدام صدیق را و یا کدام شهید را؟» حق ـ تعالی ـ گوید: «این آن راست که بخرد و بها بدهد.» گوید: «یارب، بهای این که تواند داد؟» گوید: «تو.» گوید: «بارخدایا، به‌چه؟» گوید: «بدانکه ازاین برادر عفو کنی.» گوید: «بار خدایا، عفو کردم.» گوید: «خیز؛ دست وی‌گیر وهردو دربهشت شوید.» آنگاه رسول (ص) گفت: بپرهیزید از خدای، و میان خلق صلح افکنید، که خدای ـ تعالی ـ روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند.

**حق دوازدهم** آنکه همهٔ عیبها و عورتهای مسلمانان پوشیده‌دارد، که در خبر است که «هر که دراین جهان ستر برمسلمانی نگاه دارد، حق ـ تعالی ـ اندر قیامت سترْ، برگناهان وی نگاه دارد.»

و ابوبکرصدّیق (رض) می‌گوید: «هر که را بگیرم، اگردزد بُوَد و اگر خمرخواره، آن خواهم که خدای ـ تعالی ـ آن فاحشه بر وی بپوشد.»

و رسول (ص) گفت: «یا کسانی که ایمان آورده‌اید به‌زبان و هنوز ایمان دردرون دلِ شما نشده است، مردمان را غیبت‌مکنید، و عورت ایشان را تجسّس مکنید، که هر که‌عورتِ مسلمانی بردارد تا آشکارا کند، حق ـ تعالی ـ عورت وی بردارد تا فضیحت گرداند وی را، اگرچه‌دراندرون خانه بُوَد.»

ابن مسعود (رض) گوید: «یاد دارم که اوّل کسی که به‌دزدی بگرفتند و

---

[1] ـ متظلم گوید.

به‌نزدیك رسول (ص) آوردند تا دستِ وی ببرند، روی رسول (ص) از لَوْن بشد، گفتند: «یا رسول‌الله، کراهیت آمد تو را ازاین‌کار؟» گفت: «چرا نیاید و چرا یاور شیطان باشم درخصمیِ برادران خویش؟ اگرخواهیدکه حق‌ـتعالی‌ـ شما را عفو کند و گناه شما را بیامرزد وبپوشاند، شما نیز گناه برادر مسلمان بپوشانیدکه چون پیش سلطان رسید چاره نباشد ازحدّ اقامت کردن.»

و عمرخطّاب (رض) شبْ به‌عَسَسی[1] می‌گردیدی، آواز سرود شنید، از سرایی به‌بام برشد، و بدان سرای فروشد، چون فروشد مردی را دید و زنی با وی نشسته وخمر دید، گفت: «یا دشمن خدای، پنداشتی که چنین معصیتی خدای‌ـتعالی‌ـ برتو بپوشد؟» گفت: «یا امیرالمؤمنین، شتاب مکن که اگر من یك معصیت کردم تو سه معصیت کردی؛ خدای‌ـتعالی‌ـ تو را می‌گوید: وَلاتَجَسَّسوا[2]، و تو تجسّس کردی؛ وگفته است وَأْتُوا البُیوتَ مِن اَبوابِها[3] وتو از بام درآمدی وگفت وَلا تَدخُلوا بُیوتاً غَیْرَ بُیوتِکُمْ حَتّیٰ تَستَأْنِسوا وتُسَلِّموا عَلیٰ اَهلِها[4]، گفته است بی‌دستوری اندر خانهٔ کس مشوید و سلام کنید، و تو بی‌دستوری درآمدی و سلام نکردی.» عمر (رض) گفت: «اکنون اگر عفو کنم، توبه کنی؟» گفت: «کنم. اگر عفو کنی هرگز با سرِ این نشوم.» پس عفو کرد، و وی توبه کرد.

و رسول (ص) گفت: «هرکه گوش فرا دارد تا سخن مردمان بشنود ـ که نه با وی‌گویند ـ روزِ قیامتْ سربِ گداخته درگوش وی ریزند.»

**حق سیزدهم** آنکه از راه تهمت دور باشد، تا دل‌مسلمانان را ازگمان بد و زبانِ ایشان را از غیبت صیانت کرده‌باشد، که هرکه سبب معصیت دیگری باشد، وی درآن معصیت شریك بُوَد. و رسول (ص) می‌گوید: «چگونه‌باشد کسی‌که مادر و پدر خود را دشنام دهد؟» گفتند: «این که کند یا رسول‌الله؟»

---

[1] عسسی («ی» مصدری).
[2] (قرآن، ۱۲/۴۹)، وپوشیده مجویید.
[3] (قرآن، ۱۸۹/۲)، به‌خانه‌ها که‌آیید از در درآیید.
[4] (قرآن، ۲۷/۲۴)، در هیچ خانه مروید مگر درخانه‌های‌خویش، تا آنگه‌که بررسید (بدانید) که هیچ مردم هست، و در هیچ خانه مروید تا پیش سلام نکنید براهل آن.

گفت: «آن کسی که مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر وی را دشنام‌دهند: آن دشنامْ وی داده باشد.»

و عمر خطّاب (رض) می گوید: «هر که به‌جای تهمت بایستد، وی را نیست که ملامت کند کسی را که وی را گمانِ بد برد.»

و رسول (ص) اندر آخر رمضان با صفیّه سخن می گفت در مسجد، دو مرد به‌وی برگذشتند، ایشان را بخواند و گفت: «این زن من است ـ صفیّه.» گفتند: «یا رسول‌الله اگر بر کسی گمان بد برند، باری بر تو نبرند.» گفت: «شیطان در تن آدمی روان است چون خون اندر رگ وی.»

و عمر (رض) مردی را دید که در راه سخن می گفت با زنی، وی را به دِرّه بزد. گفت: «این زن من است.» گفت: «چرا سخن جایی نگویی که کس نبیند؟»

**حق چهاردهم** آنکه اگر وی را جاهی باشد، شفاعت دریغ ندارد در حق هیچ کس. رسول (ص) صحابه را گفت که «از من حاجت خواهید، که در دل دارم که بدهم و تأخیر می کنم تا کسی از شما شفاعت کند، تا وی را مزد بُوَد، شفاعت کنید تا ثواب یابید!» و گفت: «هیچ صدقه فاضلتر از صدقهٔ زبان نیست.» گفتند: «چگونه؟» گفت: «شفاعتی که بدان خونی معصوم بماند یا منفعتی به کسی برسد یا رنجی از وی باز دارد.»

**حق پانزدهم** آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز می کند و به‌جان و مال وی قصد می کند ـ و وی غایب است، ناصرِ آن غایب باشد در جواب، و آن ظلم از وی باز دارد؛ که رسول (ص) می گوید: «هیچ مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را جایی که سخن وی گویند به‌زشتی و حرمتِ وی فرو نهند، که نه خدای ـ تعالی ـ وی را نصرت کند آنجا که حاجتمندتر بُوَد؛ و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فروگذارد و خصمی نکند، که نه حق ـ تعالی ـ وی را ضایع بگذارد جایی که دوستتر دارد.»

**حق شانزدهم** آنکه چون به‌صحبت کسی بد مبتلا شود، مجاملت ومدارا بایدکرد تا برهد، وبا وی درشتی نکند مشافهه.

ابن‌عبّاس (رض) می‌گوید درمعنی این آیت‌که **وَيَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ**[1] که فحش را به‌سلام ومدارا مقابله کنید.

و عایشه (رض) می‌گوید‌که: مردی دستوری خواست تا به‌نزدیك رسول (ص) آید؛ گفت: «دستوری دهیدکه او بد مردی است درمیان قوم خویش.» چون درآمدچندان مراعات‌کرد ومردمی مراو را که پنداشتم‌که وی را به‌نزدیكِ وی منزلتی است. چون بیرون شد، گفتم: «توگفتی‌که بد مردی است، ومراعات کردی.» گفت: «یا عایشه، بترین مردمان نزد خدای ـ تعالی ـ اندر قیامت‌کسی است‌که ازبیم شرّ وی او را مراعات‌کنند.»

و درخبراست‌که «هرچه بدان عِرض خویش از زبانِ بدگویان نگاه‌داری، آن صدقه باشد.»

و ابودردا(رض) گوید: «بسیارکس است‌که ما اندر رویِ وی می‌خندیم و دلِ ما وی را لعنت می‌کند.»

**حق هفدهم** آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد و از مجالستِ توانگران حذرکند. رسول (ص) گفت: «با مردگان منشینید.» گفتند: «این کیانند؟» گفت: «توانگران.»

و سلیمان (ع) درمملکت خویش هرکجا مسکینی دیدی با وی بنشستی وگفتی: «مسکینی با مسکینی بنشست.»

وعیسی(ع) هیچ نام دوستتر ازآن نداشتی که‌گفتندی: یا مسکین.

و رسول ما (ص) گفت: «بارخدایا، تا زنده داری مرا مسکین دار، و چون بمیرانی مسکین میران، و چون حشر کنی با مسکینان کن.»

و موسی(ع) گفت: «بارخدایا، کجات جویم؟» گفت: «به‌نزدیكِ

---

[1] ۱ـ (قرآن، ۲۲/۱۳)، و باز زنند به‌نیکی بدی را.

شکسته دلان.»

**حق هیجدهم** آنکه جهد کند تا شادی به‌دل مسلمانی رساند و حاجتی از آن ِ وی قضا کند. رسول (ص) می‌گوید: «هر که حاجت ِ مسلمانی روا کند، همچنان باشد که همه عمرْ حق ــ تعالی ــ را خدمت کرده باشد.» و گفت: «هر که چشم مؤمنی را روشن کند، خدای ــ تعالی ــ در قیامُت چشم وی را روشن کند.» و گفت: «هر که اندر حاجت ِ مسلمانی فرا رود یك ساعت از روز یا از شب، اگر حاجت بر آید و اگر نه، وی را بهتر از آنکه دوماه درمسجد بنشیند معتکف.» و گفت: «هر که اندوهگنی را فرَج دهد یا مظلومی را برهاند، خدای ــ تعالی ــ وی را هفتاد وسه مغفرت کرامت کند.» و گفت: «برادرخویش را نصرت کن اگر ظالم بُوَد و اگرمظلوم.» گفتند: «چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم؟» گفت: «باز داشتن ِ وی ازظلمْ نصرت باشد.» و گفت: «حق ــ تعالی ــ هیچ طاعت را دوستر از آن ندارد که شادیی به‌دل مسلمانی رسد.» و گفت: «دوخصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست: ایمان آوردن، و رضای خلق جستن.» و گفت: «هر که را اندوه مسلمانان نیست ازایشان نیست.»

و فُضَیل (ره) را دیدند که می‌گریست، گفتند: «چرا می‌گریی؟» گفت: «از اندوه مسلمان ِ بیچاره‌ای که برمن ظلم کرده است، که فردا اندر قیامت سؤال‌کنندش: رسوا شود و هیچ عذر و حجّت ندارد.»

و معروف کرخی (ره) می‌گوید که «هر که هر روز سه‌بار بگوید:

**اَللّٰهُمَّ اَصْلِحْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ، اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ فَرِّجْ عَنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ**[1]، نام وی ازجملهٔ اَبدال نویسند.»

**حق نوزدهم** آنکه فرا هر که رسد به‌سلام ابتدا کند پیش ازسخن‌گفتن، ودست ِ وی فرا گیرد. و رسول (ص) گفت: «هر که سخن گوید پیش از

---

[1] ــ خدایا، امت‌محمدرا به‌صلاح آر؛ خدایا، بر امت‌محمد ببخشای؛ خدایا، امت محمد را گشایش ده.

سلام، جوابش مدهید تا پیشتر سلام کند.»

و یکی به‌نزدیك رسول (ص) شد وسلام نکرد؛ گفت: «بیرون شو وباز درآی وسلام کن.»

و انس(رض) می‌گوید که چون هشت سال خدمت کردم رسول را، گفت: «یا انس، طهارت تمام کن تا عمرت درازگردد، و فرا هرکه رسی سلام کن تاحسناتِ توبسیارشود، وچون درخانه شوی بر اهل خانه سلام کن تا خیر در خانهٔ تو بسیار شود.»

و یکی به‌نزدیك رسول (ص) آمد، گفت: «سلامْ عَلَیْکُم.» رسول گفت ده حسنه بنوشتند وی را. دیگری درآمد و گفت: «سلامٌ عَلَیْکُم وَ رَحْمَةُالله.» گفت بیست حسنه بنوشتند وی را. دیگری درآمد وگفت: «سلامْ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُالله و بَرَکاتُه.» گفت سی حسنه بنوشتند وی را.

ورسول (ص) گفت: «چون درجایی شوید، سلام‌گویید، وچون بیرون‌آیید هم سلام‌گویید، که پیشین از بازپسین اولیترنیست.»

وگفت: «چون دومؤمن دست‌یکدیگر فراگیرند، هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند: شصت ونُه‌آن کس را بُوَدکه خندانتر بُوَد وگشاده‌رویتر؛ وچون دو مسلمان فرا هم رسند وسلام کنند، صد رحمت میان ایشان قسمت کنند: نودآن را بُوَدکه ابتداکند، و ده‌آن راکه جواب دهد.»

وبزرگانِ دین را بوسه بردست دادن سنّت است. بوعبیدهٔ جرّاح بوسه بر دست عمرخطّاب داد.

انس(رض) گوید که پرسیدم از رسول (ص) که «چون فرا یکدیگر رسیم، پشت را خم دهیم؟» گفت: «نه.» گفتم: «دست فرا گیریم؟» گفت: «آری.»

اما بوسه بر روی دادن در وقتِ فرا رسیدن از سفر و معانقه‌کردن سنّت است، امّا برپای خاستنْ رسول (ص) دوست نداشته است. و انس (رض) می‌گوید: «هیچ کس را از وی[1] دوستتر نداشتیم، ووی را برپای نخاستیم، که دانستیم که آن‌را کارِه باشد.»

---

[1] ــ از رسول اکرم.

پس اگر کسی بر سبیل اکرام قیام کند ـ جایی که عادت شده باشد ـ باکی نبُوَد؛ امّا بر پای ایستادن در پیش کسی، این نهی است. رسول (ص) گفت: «هر که دوست دارد که مردمان در پیش وی بر پای ایستند و وی نشسته، گو جای خویش در دوزخ فراگیر.»

**حق بیستم** آنکه اگر کسی را عطسه آید[1]، بگوید: «اَلْحَمْدُ لِلّٰه.» ابن‌مسعود (رض) گوید که «رسول (ص) ما را بیاموخت که کسی را چون عطسه آید باید که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمین[2] بگوید؛ چون این بگفت، کسی که بشنود بگوید: ‹یَرْحَمُکَ اللّٰه›[3]، یا ‹یَرْحَمُکَ رَبُّك.›[4] وچون این بگفت، وی گوید: ‹یَغْفِرُ اللّٰهُ لی وَلَکُمْ.›[5] وچون کسی اَلْحَمْدُ لِلّٰه نگوید، مستحقِ یَرْحَمُکَ اللّٰهُ نباشد.»

و رسول را (ص) چون عطسه فرود آمدی، آواز فرود داشتی[6] و دست بر روی باز نهادی.

و اگر کسی را درمیانِ قضای حاجت عطسه آید، به‌دل اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمین باید گفت. و ابراهیم نخعی گفته است: «اگر به‌زبان گوید، نیز باکی نباشد.»

کعب احبار می‌گوید که موسی (ع) گفت: «یارب، نزدیکی تا سخن به‌راز گویم یا دوری تا به‌آواز گویم؟» گفت: «هر که مرا یاد کند، من همنشین وی‌ام.» گفت: «بارخدایا، ما را حالهاست چون جنابت و قضای حاجت، که تو را درچنان حال از یادکردِ خویش اجلال کنیم[7]؟» گفت: «به‌هر حال که باشی،

---

۱ـ عطسه آید، عطسه عارض شود. ۲ـ ستایش خدای را پروردگار جهانیان. ۳ـ خدات ببخشایاد.
۴ـ پروردگارت ترا ببخشایاد. ۵ـ خدای مرا وشمارا بیامرزاد. ۶ـ در «ترجمهٔ احیاء»: چون پیغامبر (ص) عطسه زدی آواز پست گردانیدی، و به جامه یا دست، خود را بپوشیدی، ای روی خود را بپوشیدی. ۷ـ مراد اینکه ترا برتر از آن می‌دانیم که درآن حال یاد کنیم. در «ترجمهٔ احیاء»: موسی (ع) گفت: الهی نزدیکی تا با تو راز گویم، یا دوری تا ندا کنم؟ فرمود که «من همنشین آن کسم که مرا یاد کند» گفت: ما درحالی باشیم که جلال و تعظیم تو از ذکر مانع آید، ای درحال جنابت و قضای حاجت، فرمود که درهمهٔ حالها مرا یاد کنید. (ربع عادات، کتاب پنجم، باب سوم)

مرا یاد کن و باك مدار.»

**حق بیست و یکم** آنکه به‌بیمارْپرسان[۱] شود کسی را که آشنا بُـوَد، اگرچه دوست نبُـوَد. رسول (ص) گفت: «هر که عیادت بیماری کند درمیان بهشت بنشست[۲]، وچون بازگردد هفتادهزارفریشته بروی موکّل کنند تا بروی صلوات می‌دهند تا شب.»

و سنّت آن است که دست بر دست بیمار نهد یا برپیشانی و بپرسد که «چگونه‌ای؟» و بگوید: «**بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرحیم أُعیذُكَ بِاللهِ الاَحَدِ الصَّمَدِ الَّذی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ مِنْ شَرِّ ما تَجِدُ**[۳].» عثمان (رض) گوید: «من بیمار بودم، رسول(ص) درآمد و چندبار این بگفت.»

وسنّت بیمار آن‌است که بگوید: **اَعُوذُ بِعِزَّةِ اللهِ وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ ما اَجِدُ واُحاذِرُ**[۴]. وچون کسی گوید که «چگونه‌ای؟»، گله نکند.

و درخبر است که چون بنده‌ای بیمار شود، حق ـ تعالی ـ دوفریشته بروی موکّل کند، تا چون کسی به‌عیادت شود شکر گوید و اگر شکایت کند گوید: «خیر است، اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمین[۵]»، خدای ـ تعالی ـ گوید: «بر من است بندهٔ من، که اگر ببرم به رحمت خویش برم و به‌بهشت رسانم، و اگر عافیت دهم گناهان وی را بدین بیماری کفّارت کنم، وگوشتی و خونی بهتراز آن که داشت باز دهم.»

و علی ـ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ـ گوید: «هر که را درد شکم گیرد، از زن خویش چیزی بخواهد ازکابین وی و بدان انگبین خرَد وبا آب باران بیامیزدو بخورَد، شفا یابد، که خدای ـ تعالی ـ باران را مبارك خوانده است و انگبین را شفا وکابین که زنان ببخشند ـ هنیءٌ ومَریءٌ ـ یعنی نوش وگوارنده؛ تا این

---

[۱] بیمارپرسان، عیادت.

[۲] بنشست (مستقبل محقق‌الوقوع که به‌صیغهٔ ماضی درمی‌آید)، حتماً خواهد نشست.

[۳] تو را از بد آنچه هست در پناه خداوند یگانه، بارخدای همهٔ بارخدایان می‌گیرم که نزاد و نزادند اورا ونبود هیچ‌کس او را همتا.

[۴] پناه می‌برم به‌عزت خدا و توانایی او از بد آنچه‌هست.

[۵] ← ص ۴۲۴/ح۲.

هرسه بهم آید، ناچار شفا یابد.»

و در جمله ادبِ بیمار آن است که گله نکند وجزع نکند، و امید بدان دارد که بیماری کفّارتِ گناه وی باشد، وچون دارو خورَد توکّل بر آفریدگار کند نه بر دارو. و ادب عیادت کننده آن است که بسیار ننشیند، و بسیار نپرسد، و دعا کند به‌عافیت، و از خویشتن فرا نماید که رنجور است به‌سبب بیماری وی، و وی چشم از خانه‌ها و درها که درسرای باشد نگاه دارد، وچون به‌درِ سرای رسد دستوری خواهد، و درمقابل در نایستد بلکه بر یک‌سو بایستد، و در به‌رِفق بزند ونگوید «یا غلام» وچون گویند «کیست؟» نگوید «منم.» ولیکن به‌جای «منم» بگوید: «سُبحانَ الله والحَمدُ لله[1]»ـ و هر که درِ وی[2] بزند، همچنین باید کرد.

**حق بیست و دوم** آنکه ازپس جنازه فرا شود. رسول (ص) می‌گوید: «هر که ازپسِ جنازه فرا شود، وی را قیراطی مُزد است؛ و اگر بایستد تادفن‌کنند، دوقیراط ـ هرقیراطی چندِ کوهِ اُحُد.»

و ادب تشییع آن است که خاموش باشد ونخندد وبه‌عبرت مشغول باشد، و از مرگ خود اندیشه کند. اعمش گوید: «ازپسِ جنازه‌ای رفتمی و ندانستمی که که‌را تعزیت کنم، که همه از یکدیگر اندوهگنتر بودندی.» و قومی برمرده اندوه می‌خوردند، یکی از بزرگان گفت: «اندوهِ خود خورید که وی سه هول بازپسِ پشت افکند: طلعتِ مَلَکُ‌الموْت بدید، وتلخی جان کندن چشید، و از بیمِ خاتمت بیرون گذشت.»

و رسول گفت: «سه‌چیز ازپسِ جنازه فرا شود: اهل و مال و کردار؛ اهل ومال بازگردند و کردار با وی بمانَد.»

---

[1] پاکی الله ـ تعالی ـ را و ستایش نیکو وثنای بسزا خدای را.

[2] درخانهٔ بیمار.

**حق بیست وسوم** آنکه به‌زیارت گورها شود تا دعا گوید ایشان را و بدان عبرت گیرد، وبداند که ایشان ازپیش برفتندی و وی را نیز بباید رفت به‌زودی، وجای وی همچون جای ایشان گور است. و سفیان ثوری (ره) می‌گوید: «هرکه ازگور یادْ بسیارآورد، گورِ خود را روضه‌ای یابد از روضه‌های بهشت؛ و هرکه فراموش کند غاری یابد ازغارهای دوزخ.»

و ربیع خثیم ـ که تربت وی به‌طوس است ـ از بزرگان تابعین است، وی گوری کنده بود درخانه، هرگاه که از دل خویش نفرتی[1] یافتی درگورخفتی وساعتی بودی، وآنگاه گفتی: «یارب، مرا به‌دنیا فرست تا تقصیرها تدارک کنم.» آنگاه برخاستی وگفتی: «هان! ای ربیع، بازت فرستادند، جهد کن پیش از آنکه یک بار بُوَد که بازت نفرستند.»

عمر(رض) گوید که رسول (ص) به‌گورستان شد و برسر گوری بنشست و بسیار بگریست، و من به‌وی نزدیکتر بودم، گفتم: «چرا گریستی یا رسول‌الله» گفت: «این گورِ مادرمن است، ازحق ـ تعالی ـ دستوری خواستم تا زیارت‌کنم و وی را آمرزش خواهم، در زیارت دستوری داد و در دعا نداد: شفقت فرزندی در دل من بجنبید، بر وی بگریستم.»

این است جملهٔ تفصیل حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت به‌مجرّدِ مسلمانی.

**اماحقوق همسایگی** در وی زیادتهاست. رسول (ص) گفت: «همسایه‌ای هست که وی را یک حق است وآن همسایهٔ کافر است، وهمسایه‌ای هست که وی را دوحق است وآن همسایهٔ مسلمان است؛ و همسایه‌ای هست که وی را سه حق است وآن همسایهٔ مسلمان خویشاوند است.» و گفت: «جبرئیل(ع) همیشه مرا به‌حق همسایه وصیّت می‌کرد تا پنداشتم که وی را میراث خواهد رسید ازمن.» وگفت: «هرکه به‌خدای و به‌روز قیامت ایمان دارد، گو همسایهٔ خود را گرامی دار.» و گفت: «مؤمن نبُوَد کسی که همسایهٔ وی از وی به‌رنج بُوَد و ایمن نبُوَد.» و گفت: «پیشین دو خصمی[2] که در قیامت باشد با

---

[1] ظاهراً: قسوتی؛ درمتن «احیاء»: «قساوة» آمده‌است.

[2] دوخصومت (داوری، دادخواهی).

همسایه باشد[۱].» و گفت: «هر که سنگی در سگِ همسایه انداخت وی را برنجانید.»

و رسول (ص) را گفتند: «فلان زن روز به‌روزه باشد وشب درنماز، ولیکن همسایه‌رنجاند. گفت: «جای وی دوزخ است.» وگفت: «تا چهلم سرای همسایه باشد.» زُهری (رض) می گوید: «چهل سرای از راست و چهل ازچپ وچهل از پیش وچهل ازپس.»

و بدان که حق همسایه نه‌آن بُوَد که وی را نرنجانی وبس، بلکه با وی نیکویی کنی، که درخبر است که «در قیامت، همسایهٔ درویش در توانگر آویزد وگوید: 'بارخدایا، وی را بپرس تا چرا با من نیکویی‌نکرد و درِ سرای برمن ببست'.»

و یکی از بزرگان را رنج بود از موش بسیار، گفتند: «چرا گُربه نداری؟» گفت: «ترسم که موش آواز وی بشنود و به‌خانهٔ همسایه شود، آنگاه چیزی که خود را نپسندم وی را پسندیده باشم؟»

و رسول (ص) گفت «دانی که حق همسایه چیست؟ـ آنکه اگر از تو یاری خواهد یاری دهی، و اگر وام خواهد وامش دهی، و اگر درویش باشد مددکنی، و اگر بیمار باشد عیادت کنی، و اگر بمیرد از پسِ جنازهٔ وی فراشوی، و اگر شادیی رسدش تهنیت کنی، و اگر اندوهی رسدش تعزیت کنی، و دیوار سرای خویش بلند برنداری تا راه باد وآفتاب از وی بسته شود، وچون میوه‌خوری وی را بفرستی و اگر نتوانی پنهان خوری، و نپسندی که فرزند تو در دست گیرد و بیرون شود تا فرزندانِ وی راچشم درآن آید، و وی را به‌دودِ مطبخ خود نرنجانی مگر که‌وی‌را ازطبخ خویش بفرستی.» وگفت: «دانی که حق‌همسایه چیست! بدان خدای که جان محمد به‌ید قدرت وفرمان اوست که به‌حق همسایه نرسد الاّ کسی که‌خدای‌ـتعالی‌ـ بر وی رحمت کرده باشد.»

و بدان که ازجمله حقوق وی یکی آن است که از بام به‌خانهٔ وی فرونگری، و اگر سر چوب بر دیوارِ تو نهد منع نکنی، و راه ناودانِ وی بسته

---

[۱] در «ترجمهٔ احیاء»: اول دو کس که روز واپسین خصمی کنند دوهمسایه باشند.

نداری، و اگر خاك پیشِ درِ سرای تو افکند جنگ نکنی، وهرچه از عوراتِ وی خبریابی پوشیده داری وحدیثِ وی نغوشه نکنی[۱] وچشم ازحَرَمِ وی نگاه‌داری واندر کنیزكِ وی‌بسیار ننگری واین‌همه بیرون ازحقوقی که درحق مسلمانان گفتیم نگاه باید داشت.

بوذر غفاری (رض) می گوید که: «مرا دوست من، رسول (ص) وصیّت کرده است که ’چون دیگ پزی، آبِ بسیار درکُن و همسایه را از آن بفرست.‘»

ویکی از عبدالله مبارك (رض) پرسید که «همسایهٔ من ازغلام من شکایت‌می کند: اگر وی را بی‌حجّتی بزنم بزهکار شوم، و اگر نزنم همسایه رنجور می‌شود، چه کنم؟» گفت: «بباش که تا غلامت بیخردیی کند که مستوجب ادب باشد، آن ادب تأخیر کن تا همسایه‌گله کند، آنگاه وی را ادب کن تا حق هردو نگه‌داشته باشی.»

**حقوق خویشاوندان** بدان‌که رسول(ص) گفت: «حق‌ـ‌تعالی‌ـ می گوید ’من رحمانم وخویشاوندی رَحِم است، نام وی ازنام خود شکافتم[۲]، هرکه خویشی[۳] پیوسته دارد با وی پیوندم و هرکه بریده دارد از وی بِبُرم.‘»

وگفت: «هرکه خواهد که عمرِ وی دراز بُوَد و روزیِ وی فراخ، گو خویشاوندان‌را نیکودار.» وگفت: «هیچ طاعت را ثواب° بیشتر ازآن نبُوَد که صلهٔ رَحِم‌را بُوَد، تاباشد که اهل بیتی‌باشند به‌فسق وفجور مشغول، چون صلهٔ رَحِم کنند مالِ ایشان ازبرکت آن می‌افزاید.» وگفت: «هیچ صدقه فاضلتراز آن نبُوَد که به‌خویشاوندی دهی که با تو به‌خصومت باشد.»

وبدانِ که پیوستنِ رَحِم آن بُوَد که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی. و رسول (ص) گفت: «فاضلترین همهٔ فضیلتها آن است که هرکه ازتو قطع کند تو با وی بپیوندی، و هرکه تو را محروم دارد تو وی را عطا دهی،

---

[۱] ـ نغوشه‌کردن، گوش داشتن، دزدیده گوش کردن.

[۲] ـ «رحم» رااز «رحمان» مشتق ساختم.

[۳] ـ خویشی («ی» مصدری)، خویشاوندی.

و هر که بر تو ظلم کند تو از وی درگذاری.»

**حقوق مادر و پدر** بدان که حقِّ ایشان عظیمتر است، که نزدیکیِ ایشان بیشتر است. رسول (ص) گفت: «هیچ کس حق پدر بِنگزارَد تا آنگاه که وی را بنده یابد: بخَرَد و آزاد کند[1].» وگفت: «نیکویی کردن برمادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزا.» وگفت: «بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنود آنکه عاق و قاطعِ رَحِم نشود.»

و حق ـ تعالی ـ وحی فرستاد به‌موسی (ع) که «هر که فرمان مادر و پدر بَرَد، وی را فرمانبُردار نویسم، و هر که فرمان من بَرَد و فرمان ایشان نبَرَد وی را نافرمان نویسم.»

وگفت رسول (ص): «چه زیان اگر کسی صدقه‌ای بدهد، به‌مزد مادر و پدر مرده دهد، تا ایشان را مزد بُوَد و ازمزدِ وی هیچ کم نشود؟»

و یکی به‌نزدیك رسول (ص) آمد وگفت: «مرا مادر و پدر مرده است، چه حق مانده است ایشان را برمن تا بگزارم؟» گفت: «ازبهرِ ایشان نماز کن وآمرزش خواه و وصیّت ایشان به‌جای‌آور و دوستانِ ایشان گرامی دار و خویشاوندان ایشان نیکو دار.» وگفت: «حق مادر دوچندِ حق پدر است.»

**حقوق فرزندان** بدان که یکی از رسول (ص) پرسید که «نیکویی باکه کنم؟» گفت: «با مادر وپدر.» گفت: «مرده‌اند.» گفت: «با فرزند، که همچنان که پدر را حق است، فرزند را حق است.»

ویکی ازحقوق فرزند آن است که وی را به‌بدخوییِ خویش فرا عصیان نداری. رسول (ص) گفت: «خدای ـ تعالی ـ رحمت کناد برپدری که پسر خود را به‌نافرمانی نیارد.»

---

[1] ــ در «ترجمهٔ احیاء»: فرزند حق پدر هرگز نگزارد تاآنگاه که وی را بنده یابد پس بخرد و او را آزاد کند.

انس (رض) می‌گوید که رسول (ص) گفت: «پسری را که هفت روزه شد عقیقه کنید ونام نیکو بنهید و پاکیزه کنید، وچون شش ساله شد ادب کنید، و چون هفت ساله شد به‌نماز فرمایید، وچون نه‌ساله شد جامهٔ خواب[1] جدا کنید، وچون ده‌ساله شد به‌سبب نماز بزنید وچون شانزده ساله شد پدرْوی را زن دهد و دست وی بگیرد وگوید: 'ادبت کردم وقرآن بیاموختم و زن دادم وبه‌خدای ـ تعالی ـ پناهم[2] از فتنهٔ تو در دنیا و ازعذاب تو درآخرت'.»

و ازحقوق فرزندان آن است که میان ایشان ازعطا ونواخت برابردارند، وکودك خُرد را نواختن وبوسه‌دادن سنت است. رسول (ص) حسن را بوسه می‌داد، اقرع بن حابس گفت: «مرا ده فرزند است، هیچ کس را از ایشان هرگز بوسه نداده‌ام.» رسول گفت: «هرکه رحمت نکند، بر وی رحمت نکنند».

و رسول (ص) برمنبر بود، حسن به‌روی درافتاد: درحالْ از منبر فرودوید، وی را برگرفت و این آیت برخواند: **اِنَّما اَمْوالُکُمْ وَاَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ.**[3]

و یك‌بار رسول (ص) نماز می‌کرد، چون به‌سجده شد حُسین پای به‌گردن وی درآورد، رسول(ص) چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که مگر وحی آمده است که سجود دراز می‌باید کرد. چون سلام باز داد، بپرسیدند که «وحی آمده است که سجود دراز می‌باید کرد؟» گفت: «نه، نه! که حسین مرا شتر خویش ساخته بود، نخواستم که بر وی بُریده کنم.»

و درجملهٔ حق مادر وپدر مؤکدتر است ازحق فرزندان، که تعظیم ایشان برفرزندان واجب است، و حق ـ تعالی ـ آن را با عبادت خویش برابر کرده ‌است، و گفت: **وَقَضیٰ رَبُّكَ اَلاّ تَعْبُدُوا اِلاّ اِیّاهُ و بِالوالِدَیْنِ اِحْساناً.**[4]

---

[1] ـ جامهٔ خواب، رختخواب.
[2] ـ پناهم (از«پناهیدن»).
[3] ـ (قرآن، ۶۴/۱۵)، مالهای شما و فرزندان شما فتنهٔ دلند وشور وزیان‌آن.
[4] ـ (قرآن، ۱۷/۲۳)، خدای تو فرمود و وصیت‌کرد که مپرستید خدایی مگر او را و [وصیت کرد وفرمود] نیزبه‌پدر ومادر که نیکویی کنید باایشان.

و از عظیمی[1] که حقّ ایشان است دوچیز بر ایشان واجب شده است: یکی آنکه بیشتر علما برآنند که اگرطعامی باشد ازشبهت، وحرام محض نباشد، که مادروپدرفرمایند بخور، آن طاعت باید داشت[2] وباید خورد که خشنودی ایشان مهمتر است ازآنکه از شبهت حذر کردن؛ دیگرآنکه به‌هیچ سفر نشاید شدن بی‌دستوریِ ایشان، مگرآنکه فرضِ عین شده باشد ــ چون علم نماز و روزه آموختن چون آنجا کسی نیابد[3] ــ و درست آن است که به‌حجّ اسلام نشاید شدن بی‌دستوریِ ایشان که تأخیرآن مباح است اگرچه فریضه است.

ویکی ازرسول (ص) دستوری خواست تا به‌غَزْوْ شود، گفت: «مادر داری؟» گفت: «دارم.» گفت: «به‌نزدیکِ وی بازنشین که بهشت تو زیر قدم وی است.»

و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست به‌غزا، گفت: «مادر داری و پدر؟» گفت: «دارم.» گفت: «پیشین[4] از ایشان دستوری خواه؛ اگر ندهند فرمان ایشان بر، که پس از توحیدْ هیچ قربتْ نزد خدای ـ تعالی ـ نبری بهتر ازفرمانبُرداری ایشان.»

و بدان که حق برادرِ مهین به‌حق پدر نزدیک است؛ و در خبر است که «حق برادر مهین بر برادر کهین، چون حقّ پدراست برفرزند.»

**حقوق بندگان** رسول (ص) گفت: «از خدای ـ تعالی ـ بترسید درحق بندگان وزیردستان خویش. ازآن طعام دهید ایشان را که خود خورید، وازآن پوشانید که خود پوشید، وکاری مفرمایید که طاقت آن ندارند، اگرشایسته باشند نگاه‌دارید واگرنه بفروشید، وخلق خدای درعذاب مدارید که حق ـ تعالی ـ ایشان را بنده و زیر دست شما گردانیده است، و اگر خواستی شما را زیر دست

---

[1] ۱ـ عظیمی (یاء مصدری)، عظمت، بزرگی.

[2] ۲ـ اگرمادر وپدر، دستوردهند، باید خورد.

[3] ۳ـ چون سفر برای علم نماز و روزه، اگر در دیار خودکسی برای آموختن این علم نیابد.

[4] ۴ـ پیشین، نخست.

ایشان گردانیدی.» ویکی پرسید وگفت: «یا رسول‌الله، به‌روزی چندبار عفو کنم ازبندگان خود؟» گفت: «هفتاد[1] بار.»

واحنفِ قیس را پرسیدند: «بُردباری ازکه آموختی؟» گفت: «ازقیسِ عاصم، که کنیزك وی با بزنی آهنین بَرهٔ بریان از وی درآویخته می‌آورد، از دست وی بیفتاد و بر فرزند وی آمد و هلاك شد. کنیزك از بیم و هراس آن از هوش بشد. گفت: 'ساکن باش که ترا جرمی نیست وآزادت کردم برای حق‌ـ‌تعالی.'»

و عون‌بن عبدالله، هرگاه که غلام وی نافرمانی کردی، گفتی: «نهمار[2] عادت خواجهٔ خویش گرفته‌ای؟ چنانکه خواجهٔ تو درمولای خویش عاصی می‌شود، تو نیز همچنان می‌کنی.»

و بومسعود انصاری غلامی داشت، او را می‌زد، آوازی شنید که کسی می‌گفت: «یا ابا مسعود، دست بدار از وی.» باز نگرست، رسول(ص) را دید؛ گفت: «بدان‌که خدای‌ـتعالی‌ـ برتو قادرتر ازآن است‌که تو بر وی.»

پس حق مملوك آن است که از نان و نانخورش و جامه بی‌برگ ندارد، و به‌چشم تکبّر به‌وی ننگرد و داند که او همچون وی آدمی‌است، وچون خطایی کند ازخطای خویش بر اندیشد که در حق خدای‌ـتعالی‌ـ می‌کند، و چون خشمش برآید ازقدرت خدای‌ـتعالی‌ـ براندیشد بر وی[3].

رسول (ص) گفته است: «هرکه زیر دست وی، وی را طعامی ساخت و رنج و دودآن بکشید و از وی باز داشت، گو وی را با خود بنشان تا بخورد، و اگر این نکند لقمه‌ای فرا گیرد و در روغن گرداند و به‌دست خویش دردهان وی نهد و به‌زبان بگوید که 'بخور'.»

---

[1] هفتاد تعبیری ازکثرت است.

[2] نهمار، درست، کاملا، الحق.

[3] برخود.

# اصل ششم.ـ در آداب زاویه گرفتن و از خلق عزلت گرفتن

بدان که علما را خلاف است در عزلت گرفتن و زاویه گرفتن که این فاضلتر است از مخالطت کردن. مذهب سفیان ثوری و ابراهیمِ ادهم و داودِ طایی و فُضَیلِ عیاض و سلیمانِ خوّاص و یوسف اسباط و حذیفهٔ مرعشی و بشرحافی و بسیاری از متّقیان و بزرگان (ره) آن است که عزلت گرفتن وزاویه‌گرفتن فاضلتر ازمخالطت کردن؛ ومذهب جماعتی بزرگ ازعلمای ظاهر آن است که مخالطت اولیتر؛ وعمر (رض) می گوید: «نصیب خویش از عزلت نگاه‌دارید.» و ابن‌سیرین می گوید: «عزلت عبادت است.»

و یکی مَرداود طایی (ره) را گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «از دنیا روزه فرا گیر و مگشای تا وقت مرگ، و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزی.»

و حسن بصری (رض) می گوید که «در تورات است که‌چون آدمی قناعت‌کرد، بی‌نیاز شد؛ و از خلق عزلت گرفت، سلامت یافت؛ و شهوت را زیر پای آورد، آزاد شد؛ و حسد کردن دست بداشت، مروّتِ وی ظاهر گشت؛ و روزی چند اندك صبر کرد، برخورداری جاودان یافت.»

و وُهَیْب بن الورد می‌گوید: «حکمت ده است: نُه درخاموشی است و دهم درعزلت کردن.»

و ربیع خُثَیْم (رض) وابراهیم نخعی (رض) چنین گفته‌اند که «علم بیاموز، وگوشه‌ای گیر از مردمان.»

و مالك‌بن اَنَس به‌زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه‌ها برفتی، آنگاه یك‌یك دست باز داشت و زاویه‌گرفت.

و فضیل گفت: «منّتی عظیم فرا پذیرم ازکسی که برمن بگذرد و سلام نکند وچون بیمار شوم به‌عیادت نیاید.»

و سعد وقاص و سعیدبن زید (رض) ازبزرگان صحابه بودند، به‌نزدیك مدینه بودندی، جایی که‌آن را عقیق گویند و به جمعه[1] نیامدندی وبه‌هیچ کار دیگر، تاآن جا بمردند.

یکی از امیرانْ حاتِم اصمّ را گفت: «حاجتی هست؟» گفت: «هست.» گفت: «بخواه.» گفت: «آنکه نه تو مرا بینی و نه‌من ترا.»

ویکی سهل تستری(ره) را گفت: «می‌خواهم که میان ما صحبت باشد.» گفت: «چون یکی از ما بمیرد، آن دیگر صحبت باکه خواهد داشت، اکنون با همان‌کس می‌باید داشت.»

وبدان‌که خلاف اندر این همچنان است که در نکاح، که نکاح فاضلتر کردن یانکردن؛ وحقیقت آن است که به‌احوالْ بگردد: کس بُوَدکه وی‌راعزلت گرفتن فاضلتر وکس بُوَدکه وی را مخالطت کردن بهتر. و این پیدا نشود تا فوایدو آفات عزلت به‌تفصیل گفته نیاید.

## فوایدعزلت

بدان‌که درعزلت شش فایده است:

**فایدهٔ اول** فراغت ذکر و فکرت، که بزرگترین عبادات ذکروفکرت است در

---

[1] ـ نماز جمعه.

عجایبِ صُنعِ حق ـ تعالی ـ، و در ملکوت آسمان و زمین، و شناختنِ اسرار ایزد ـ تعالی ـ در دنیا و آخرت، بلکه بزرگترین آن است که همگیِ خود نیز به‌ذکر حق ـ تعالی ـ دهد تا از هرچه بجز وی است بیخبر شود و از خود نیز بیخبر ماند و بجز خدای ـ تعالی ـ هیچ‌چیز نماند؛ و این جز به‌خلوت کردن و عزلت گرفتن راست نیاید، که هر که جز حق ـ تعالی ـ است همه شاغل است از حق ـ تعالی ـ، خاصّه کسی را که آن قوّت ندارد که درمیانِ خلق با حق بُوَد و بی‌خلق بُوَد چون انبیا (ع) و از این بود که رسول (ص) در ابتدای کار خویش عزلت گرفت و با کوهِ حِرا شد و از خلق بِبُرید تا آنگاه که نور نبوّت قوّت گرفت و بدان درجه رسید که به‌تنْ با خلق بود و به‌دلْ با حق ـ و گفت: «اگر کسی را به‌دوستی گرفتمی بوبکر را گرفتمی، ولیکن دوستیِ حقّ خود جایِ هیچ دوستیِ دیگر باز نگذاشته است.» ـ و مردمان پنداشتند که وی را با هر کسی دوستی است. و نه عجب اگر اولیا نیز بدین درجه رسند که سهلِ تستری (ره) می‌گوید که «سی سال است تا من با حق ـ تعالی ـ سخن می‌گویم و مردمان می‌پندارند که من با خلق می‌گویم.» و این محال نیست، که کس باشد که وی را عشقِ مخلوقی چنان بگیرد که درمیان مردمان باشد و سخنِ کس نشنود و مردمان را نبیند از مشغولی. ولیکن هر کسی را بدین غرّه نباید شد، که بیشتر آن باشند که در میانِ خلق از سرکار بیفتند.

و یکی فرا رُهبانی گفت: «نهمار[1] صبوری در تنهایی!» گفت: «من تنها نیَم، که همنشین حقّم: چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم، و چون خواهم که با من راز گوید قرآن خوانم.»

و یکی را پرسیدند که «این قوم از خلوات چه فایده برگرفته‌اند؟» گفت: «اُنس به‌خدای ـ تعالی ـ.»

و حسن بصری را گفتند: «اینجا مردی است که همیشه تنها پسِ ستونی نشسته.» گفت: «چون حاضر بُوَد مرا خبر دهید.» وی را خبر کردند، به‌نزدیک وی شد، گفت: «همیشه تنها می‌نشینی، چرا با خلق مخالطت نکنی؟» گفت:

---

[1] نهمار، الحق، بدرستی.

«مرا کاری افتاده است که آن مرا ازخلق مشغول بکرده است[1].» گفت: «چرا به‌نزدیك حسن نروی‌وسخن وی بنشنوی؟» گفت: «این کار مرا ازحسن و مردمان مشغول بکرده است.» گفت: «چرا و این چه‌کار است؟» گفت: «هیچ وقت نیست که نه ازخدای برمن نعمتی است و نه از من گناهی است: آن نعمت را شکر می کنم وآن گناه را استغفار می کنم، نه به‌حسن می‌پردازم ونه به‌مردمان.» گفت: «جای نگاه دار، که تو ازحسن فاضلتری وفقیهتری.»

و هرم‌بن حیّان به‌نزدیك اویس قرنی (رض) شد، اویس گفت: «به چه آمدی؟» گفت: «آمدم تا از تو بیاسایم.» اویس گفت: «هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای ـ تعالی ـ را بداند وبشناسد و به‌دیگری بیاساید.»

و فُضَیل (ره) گفت: چون تاریکی شب درآید، شادی به‌دل من درآید، گویم: «تا روز درخلوت بنشینم با خدای ـ تعالی ـ.»؛ وچون روشنایی روز پدیدآید، اندوه در دل من پیدا شود، گویم که «اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند.»

و مالك دینار (رض) گوید که «هر که حدیث کردن باخدای ـ تعالی ـ به‌مناجات، دوستتر از آن ندارد که ازحدیث کردن با مخلوقان، علمِ وی اندك است و دلش نابیناست وعمرش ضایع است.»

و یکی ازحکما می گوید: «هر که را تقاضایِ آن بود که کسی را بیند و با وی نِشیند، ازنقصان وی بُوَد، که دلش ازآنچه می‌باید خالی است و از بیرون مددی می‌خواهد.» وگفته‌اند: «هر که را اُنس به‌مردمان بُوَد، وی ازجملهٔ مفلسان است.»

پس ازاین جمله بدانی که هر که را قدرت آن است که بر دوامِ ذکرْ اُنس حاصل کند به‌حق ـ تعالی، یا به‌دوامِ فکرتْ علم و معرفت حاصل کند به‌جلال وجمالِ وی، این از هرعبادت که به‌خلق تعلق دارد بزرگتر، که غایتِ همهٔ سعادتها آن است که کسی بدان جهان شود و اُنس ومحبت حق ـ تعالی ـ بر وی غالب شده باشد، و اُنسْ به‌ذکرْ تمام شود، و محبّتْ ثمرهٔ معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکرت است، و این همه به‌خلوت راست آید.

---

[1] ازخلق به‌حق مشغول کرده است.

**فایدهٔ دوم** آنکه به‌سبب عزلت از بسیاری معصیتها برهد، و چهار معصیت است درمخالطت که از آن هر کسی نرهد:

**معصیت اول** - غیبت کردن یا شنیدن، و آن هلاکِ دین است.

**معصیت دوم** - امر معروف ونهی منکر، که اگرخاموش باشد یا فاسق و یا عاصی گردد و اگر انکار کند در بسیاری خصومت و وحشت افتد.

**معصیت سوم** - ریا ونفاق، که درمخالطتْ آن لازم آید: که اگر با خلق مدارا نکند وی را برنجانند، و اگر مدارا کند زود به‌ریا افتد ــ که جدا کردن مداهنت و ریا از مدارا سخت دشوار است؛ و اگر با دو دشمن سخن گوید، و با هر یکی موافقت کند دو روی باشد، و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد؛ و کمترین آن باشد که هر که را بیند می گوید[1] که «همیشه آرزومندم» ــ و غالبْ آن بُوَد که دروغ است ــ اگر به‌مثلِ آن نگوید مستوحش شوند واگر تو نیز گویی[2] نفاق و دروغ باشد؛ و کمترین آن بُوَد که ازهر کسی همی پرسد که «تو چگونه‌ای وقومت چگونه‌اند؟» و به‌باطن از اندوهِ ایشان ــ تا چگونه‌اند ــ فارغ باشد، واین محض نفاق باشد.

ابن مسعود (رض) گوید: «کس باشد که بیرون شود و با کسی کاری دارد، چندانی ثنا ومردمی بگوید آن کس را به‌نفاقْ که دین در سر آن کار بدهد و باز خانه شود حاجت روا شده و خدای ــ تعالی ــ را به‌خشم آورده.»

سریّ سقطی می گوید: «اگر برادری به‌نزدیك من آید و من دست به‌محاسن فرو آرم تا راست شود: بترسم که در جریدهٔ منافقان نام من ثبت کنند.»

و فضیل جایی تنها نشسته بود، یکی به‌نزدیك وی شد. گفت: «به چه آمدی؟» گفت: «برای آسایش ومؤانست به‌دیدار تو.» گفت: «به‌خدای که این

---

[1] آن کس می گوید.

[2] اگر تو نیز بگویی «همیشه آرزومند دیدارم.»

به وحشت نزدیکتر است، و نیامدی الاّ برای آنکه تا مرا تو مردمی کنی[1] به‌دروغ و من ترا، و دروغی تو برمن پیمایی، و یکی من برتو؛ از اینجا بازگردی یا من ازاینجا برخیزم.» و هرکه از چنین سخنها حذر تواندکرد مخالطت زیان ندارد.

سلف (ره) یکدیگررا بدیدندی: ازحال دنیا نپرسیدندی، ازدین بپرسیدندی. حاتِم اصمّ حامدِ لفّاف را گفت: «چگونه‌ای؟» گفت: «به‌سلامت و عافیت.» حاتم گفت: «سلامت پس ازآن بُوَدکه صراط بگذاری، و عافیت آن وقت بُوَدکه دربهشت شوی.»

و چون عیسی (ع) را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «آنچه سود من در آن است به‌دست من نیست وآنچه زیان من درآن است بردفع آن قادرنیستم و من گرو کارِ خویشم وکار من به‌دست دیگری است، پس هیچ درویشی از من درویشتر وبیچاره‌ترنیست.»

وچون ربیعِ خُثَیم (رض) راگفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «ضعیف و گنهکار و اجل درقفا، روزیِ خود می‌خورم و رَحمت چشم می‌دارم.» و ابودردا (رض) را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «خیر است اگر از دوزخ ایمن شوم.» و اویس‌قرنی را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «چگونه باشدکسی که بامداد برخیزد ونداندکه شبانگاه خواهد زیست یا نه وشبانگاه نداندکه بامداد خواهد زیست یا نه؟» و مالك دینار را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشدکسی که عمرش می‌کاهد وگناهش می‌افزاید؟» وحکیمی را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «روزیِ خدای ــ تعالی ــ می‌خورم وفرمان دشمن‌وی ــ ابلیس ــ می‌برم.» و محمدبن واسع را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشدکسی که هرروز یك منزل به‌آخرت نزدیك می‌شود؟» و حامد لفّاف (ره) را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «درآرزوی آنم که یك روز به‌عافیت باشم.» گفتند: «نه به‌عافیتی؟»

---

[1] ـ در «ترجمهٔ احیاء» : وفضیل درمسجد حرام تنها نشسته بود، برادری بر وی آمد. فضیل گفت: برای‌چه آمدی؟ گفت، برای مؤانست، ای بوعلی. گفت، «به‌خدای که این به‌وحشت ماننده‌تر است تا مؤانست، آیا جزاین می‌خواهی که توبرای من ومن برای‌تو خود بیارایم؟» (ربع عادات، کتاب عزلت، ص۶۷۳)

گفت: «عافیت روزی باشد که برمن معصیتی نرود.» و یکی را در وقت مرگ پرسیدند: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشد حال کسی که به‌سفری دراز می‌شود بی‌زاد، و به‌گوری تاریک می‌شود بی‌مونس، و به پادشاهی عادل می‌شود بی‌حُجت.» حسان بن‌ابی سنان (رض) را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشد حال کسی که لابدّ است که بمیرد و وی را برانگیزند و حساب خواهند.»

و ابن سیرین (ره) یکی را گفت: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه بُوَد کسی که پانصد درم وام دارد، عیال‌وار است و هیچ‌چیز ندارد.» ابن سیرین به‌خانه شد و هزار درم بیاورد و به‌وی داد و گفت: «پانصد درم به‌وامخواه ده و پانصد درم بر عیال نفقه کن و عهد کردم که نیز با کس نگویم[1] ‘چگونه‌ای؟’» و این از آن کرد که ترسید که اگر تیمارِ وی ندارد در پرسیدنْ منافق بُوَد.

و بزرگان گفته‌اند که «کسانی دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی، و اگر یکی بردیگری حکم کردی به‌هرچه داشتی منع نکردی، اکنون قومی‌اند که یکدیگر را چندان زیارت کنند و بپرسند ــ تا از مرغِ درخانه بپرسند ــ و اگر با یکدیگر به‌یک درم سیم گستاخی کنند[2] جز منع نبینند؛ و این نباشد الاّ نفاق.» پس چون خلق بدین صفت شده‌اند، هر که با ایشان مخالطت کند: اگر موافقت کند در این نفاق و دروغ شریک بُوَد، و اگر مخالفت کند وی را دشمن گیرند و گرانجان خوانند و همه به‌غیبت وی مشغول شوند و دین وی در سَرِ ایشان می‌شود و دین ایشان در سَرِ وی.

**معصیت چهارم** که به‌سبب مخالطت لازم آید، آن است که با هر که بنشینی صفت وی با تو[3] سرایت کند چنانکه تو را خبر نبُوَد، و طبعِ تو از طبعِ وی بدزدد چنانکه تو ندانی. و آن باشد که تخمِ بسیاری معصیت بُوَد، چون نشستْ

---

[1] ـ نیز، دیگر کسی را نگویم...
[2] ـ گستاخی کردن، جسارت و بی‌پروایی کردن.
[3] ـ با تو، به‌تو.

با اهل غفلت بُوَد — که هر که اهل دنیا را بیند وحرص ایشان بر دنیا، مثلِ آن در وی پدیدار آید؛ وهر که اهل فسق را بیند، اگرچه منکرِ بُوَد آن را، چون بسیار بیند آن فسق را، درچشم وی سبکتر شود؛ و هرمعصیت که بسیار پدید آید انکار آن از دل بیفتد؛ و ازاین است که اگر عالمی را باجامهٔ دیبا بینند همه انکار کنند، و همهٔ روز باشد که غیبت می کنند وآن را انکار نکنند، و غیبت از ابریشم پوشیدن بتر است، بلکه از زنا کردن صعبتر است، ولیکن خوی فراشده است ازبسیاری که رود. بلکه شنیدنِ حالِ اهل غفلت زیان دارد، چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد، و به‌وقتِ ذکرِ ایشان رحمت بارد، چنانکه درخبر است که عِنْدَ ذِکْرِ الصّالِحینَ تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ. یعنی که سببِ رحمت آن است که رغبت خیر بخیزد و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان بشنود. همچنین به‌وقتِ ذکرِ اهل غفلت لعنت بارد، که سبب لعنتْ غفلت و رغبتِ در دنیاست. وذکر ایشان سبب نقصان دین بُوَد، پس دیدار ایشان عظیمتر بُوَد. و برای این گفت رسول (ص) که «مَثَل همنشین بد چون آهنگر است، که اگر جامه نسوزد دود درتو گیرد؛ ومَثَل همنشین نیك چون عطّاراست که اگرمُشك به‌تو ندهد، بوی آن درتو گیرد.» پس بدان که تنهایی بهتر ازهمنشین بد، وهمنشین نیك بهتر ازتنهایی، چنانکه درخبراست.

پس هر که مجالست وی رغبت دنیا ازتو بیرون ببرد و تو را به‌خدای— تعالی— دعوت کند، مخالطت باوی غنیمتی بزرگ بُوَد: ملازم وی باش؛ وهر که خلافِ این بُوَد، از وی دور باش، خاصه از عالِمی که بر دنیا حریص بُوَد وکردار وی با گفتار برابر نبُوَد، که آن زهرِ قاتل باشد، و حرمتِ مسلمانی پاك ببَرَد، چه با خویشتن گوید که «اگر مسلمانی اصلی داشتی، وی بدان اولیتر بودی»، که اگر کسی طبقی لوزینه در پیش دارد و به‌حرصِ تمام می‌خورد و فریاد می کند که «ای مسلمانان، ازاین دور باشید که این همه زهر است.» هیچ کس وی را باور نکند ودلیریِ وی درخوردن حجّتی گردد بدانکه در وی[1] زهری نیست. و بسیار کس است که بر حرام خوردن و معصیت کردن

---

[1] ۱— درآن لوزینه.

دلیر نباشد، وچون بشنود یا بیند که آن عالم می کند دلیرشود. و بدین‌سبب است که زلّتِ عالِم حرام است حکایت کردن، دوسبب را: یکی آنکه غیبت بُوَد؛ و دیگر آنکه مردمان را دلیر کند که آن حجّت گیرند و بدان اقتدا کنند، و شیطان به‌نصرت آن برخیزد و گوید: «تو ازفلان عالِم محتشمتر و پرهیزگارتر نخواهی‌بود.»

و شرط عامی آن است که چون ازعالِمی تقصیری بیند، دوچیز بیندیشد: یکی آنکه بداند که اگر عالِم تقصیری کند باشد که علمِ وی کفّارتِ آن باشد، که علمْ شفیعی بزرگ است وعامی را علم نیست، چون عمل نکند برچه اعتماد‌کند؛ و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که «خوردنِ مال حرام نشاید» همچون دانستن عامی است که «خمرخوردن و زنا کردن نشاید»، و هرکسی در این قدر که «خمرخوردن و زنا کردن نشاید» عالم است و خمر خوردنِ عامی حجت نگردد تا بدان کسی دلیر شود، حرام خوردنِ عالم همچنین باشد.

و بیشتر دلیری برحرام کسانی کنند که ایشان بدنامْ عالم باشند و از حقیقتِ علم فارغ باشند، ویا آن را که می کنند عذری و تأویلی دانند که عوام فهم نکنند: باید که عامی بدین چشم نگرد تا هلاك نشود.

و مقصود آن است که روزگار چنان است که از صحبت بیشترخلق حذر باید کرد، مَثَل موسی وخضر(ع) که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار‌کرد[1] درقرآن برای این آورده است. و مقصود آن است که روزگار چنان است که درصحبت بیشترخلق زیان است. پس عزلت وزاویه‌گرفتن اولیتر بیشترخلق را.

**فایدهٔ سوم** آنکه هیچ شهر، الّا ماشاءالله[2]، ازخصومت و فتنه خالی نبُوَد، و هرکه عزلت گرفت ازفتنه برست، وچون مخالطت کند درمیان مردمان به‌فتنه افتد

---

[1] اشاره است به‌داستان همراه شدن موسی با خضر (قرآن، سورهٔ کهف) که خضر همراهی او را پذیرفت به‌شرط آنکه موسی از وی هیچ‌چیز نپرسد، تا آنگه که درکشتی نشستند وخضر بوم کشتی را سوراخ کرد. موسی به‌چشم انکار دراین کار نگریست وگفت: «کشتی بشکستی تا مردمان آن را به‌آب بکشی؟» و سپس معلوم شدکه خضرآن کشتی را عیبناك ساخت تا به‌دست پادشاهی نیفتد که «هرکشتی که بی‌عیب بودی می‌بگرفت به‌ناحق.» (← کشف‌الاسرار، سورهٔ کهف آیهٔ ۶۶ به‌بعد)

[2] مگرآنچه خدا بخواهد.

و دینِ وی خلل کند و درخطر افتد.

عبدالله عمروعاص (رض) گوید که رسول (ص) گفت: «چون مردمان را بینی که چنین به‌هم برآیند ــ وانگشتان به‌هم اندر افکَنند[1] ــ درون خانه ملازم گیر و زبان نگاه دار و آنچه دانی می کن و آنچه ندانی می گذار، و به‌کارِ خاصّهٔ خویش مشغول شو و دست ازکار عوام بدار.»

و عبدالله مسعود روایت کند که رسول (ص) گفت: «روزگاری آید بر مردمان که دینِ مردْ سلامت نیابد مگر که می گریزد ازجایی به‌جایی و ازکوهی به‌کوهی و از سوراخی به‌سوراخی، چون روباه که خویشتن از خویشتن می‌دزدد.» گفتند: «یارسول‌الله آن کی باشد؟» گفت: «چون معیشت بی‌معصیت به‌دست‌نتوان آوردن، آنگاه عزب بودن حلال‌شود.» گفتند: «یارسول‌الله چگونه بُوَد و[2] ما را به‌نکاح فرموده‌ای؟» گفت: «آنگاه هلاك مرد بردست مادروپدر وی بُوَد، اگرمرده باشندبردست زن وفرزند بُوَد، اگرنباشدبردست‌قرابت بُوَد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «وی را به‌تنگدستی و درویشی ملامت می کنند وچیزی که طاقت آن ندارد از وی در می‌خواهند تا وی درهلاك خویش‌افتد.» واین حدیث‌اگرچه در عزوبت است، عزلت نیز از آن معلوم شود. و این زمان که وعده‌داده‌است رسول (ص) پیش از روزگار ما، به‌مدتی دراز، آمده است.

سفیان ثوری(ره) در روزگارخویش‌می گفت: «واللهِ لَقَدْ حَلَّتِ العُزوبَةُ» به‌خدای که عزب بودن اکنون حلال گشت.

**فایدهٔ چهارم** آنکه از شرّ مردمان خلاص یابد وآسوده باشد، که تا درمیان مردمان باشد از رنج وغیبت وگمان بد ایشان خالی نبُوَد و ازطمعهای محال خلاص نیابد و ازآن خالی نباشد، که چون از وی چیزی بینند که عقلِ ایشان

---

[1] ۱ـ در «ترجمهٔ احیاء»: عبدالله عمروعاص گفت که پیغامبر(ص) چون فتنه‌ها یادکرد وصفت فرمود وگفت: «آنچه می گویم آن‌وقت باشد که عهدهای مردمان شوریده‌بینی واما نتهای ایشان سبك گشته، وهمچنین باشند وانگشتان خود رادرهم آمیخت.»

[2] ۲ـ و(حالیه)، وحال آنکه.

بدان نرسد، زبان در وی دراز کنند؛ و اگر خواهد که به‌حق همهٔ مردمان ـ از تهنیت و تعزیت و مهمانی ـ قیام کند، همه روزگار در آن شود و به‌کار خود نپردازد؛ و اگر تخصیص کند بعضی را بر بعضی، دیگران مستوحش شوند و وی را برنجانند؛ و چون گوشه‌ای گرفت به‌یکبارگی از همه خلاص یابد وجمله خشنود باشند.

و یکی بود از بزرگان که همیشه از گورستان و دفتری[1] خالی نبودی و تنها نشستی. وی را گفتند: «چرا چنین می کنی؟» گفت: «هیچ جایی بسلامتتر از تنهایی ندیدم، وهیچ واعظ بهتر از گورستان ندیدم، و هیچ مونس بهتر از دفتر ندیدم.»

و ثابت بنانی (ره) ازجملهٔ اولیا بود، به‌حسن بصری نوشت که «شنیدم که به حج می‌شوی، خواهم که درصحبت تو باشم.» حسن گفت: «بگذار تا در ستر حق ـ تعالی ـ زندگانی می کنیم، که باشد که چون به‌هم باشیم ازیکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم.» و این نیز یکی از فواید عزلت است تا پردهٔ مروّت برجای بماند و باطنها برهنه نگردد، که باشد که چیزهایی نابیوسیده پیدا شود.

**فایدهٔ پنجم** آنکه طمع مردمان از وی گُسسته شود وطمع وی از مردمان؛ و ازاین هردو طمعْ بسیاری معصیت ورنج تولّد کند، که هر که اهل دنیا را بیند حرص در وی پدیدار آید، و طمعْ تبعِ حرص است، و خواری تبعِ طمع. و ازاین سبب گفت حق ـ تعالی: **ولا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلیٰ مامَتَّعْنابِهِ ازواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَیٰوةِ الدُّنیا**[2].

و رسول (ص) گفت: «منگر بدان دنیای آراستهٔ ایشان که آن فتنهٔ ایشان است.» ورسول (ص) گفت که «هر که فوق شماست در دنیا، در وی منگرید، که نعمت حق ـ تعالی ـ درچشم شما حقیر شود»؛ و هر که نعمت توانگران بیند، اگر

---

[1] ۱ـ دفتر، کتاب.

[2] ۲ـ (قرآن ۱۳۱/۲۰)، منگر به‌چشم رغبت سوی آنچه برخورداری دادیم ما بدان مردانی توانگر وبیفرمان را، واین برخورداری‌شکوفهٔ این جهانی‌است که بیفروزد ونپاید.

درطلب آن افتد خود به‌دست نیاید و آخرت به‌زیان آید، و اگر طلب نکند در مجاهدت وصبر افتد و آن نیز دشوار است.

**فایدهٔ ششم** آنکه از دیدارِ گرانان و احمقان و کسانی که دیدار ایشان به‌طبع° مکروه باشد برهد.

اعمش را گفتند: «چرا چشمت چنین بخلل شده است؟» گفت: «از بس که درگرانان نگریستم.»

جالینوس گوید: «همچنانکه تن را تب است جان را نیز تب است، و تبِ جان° دیدارِ گرانان است.»

و شافعی (رض) گوید: «با هیچ گران ننشستم که نه آن جانب که با وی داشتم گرانتر یافتم.»

و این فایده اگرچه دنیایی است، لیکن دین نیز به‌وی پیوسته است، که چون کسی را بیند که دیدار وی ناخوش بُوَد به‌زبان یا به‌دل غیبت کردن گیرد. وچون تنها بُوَد ازاین همه سلامت یابد.

این است فایدهٔ عزلت.

## آفات عزلت

بدان که ازمقاصد دینی ودنیایی بعضی آن است که جز ازدیگران حاصل‌نیاید و جز به‌مخالطت° راست نشود، و در عزلت فوت آن است، و فواتِ آن[1] آفاتِ عزلت است[2]، وآن شش است:

**آفت اول** بازماندن از علم° آموختن و تعلیم کردن. و بدان که هر که آن علم که بر وی فریضه است نیاموخته باشد وی را عزلت حرام است؛ و اگر فریضه بیاموخت وعلوم دیگرنمی‌تواند آموخت وفهم نمی‌تواند کرد وخواهد که عزلت

---

[1] آن مقاصد.

[2] در «ترجمهٔ احیاء»: پس کل آنچه از مخالطت حاصل آید در عزلت فوت شود و فوات آن ازآفتهای عزلت بود.

گیرد برای عبادت، روا باشد؛ و اگر تواند که علومِ شرع تمامْ بیاموزد وی را عزلت گرفتن خسرانی باشد عظیم، چه هر که پیش از علمْ آموختن عزلت گیرد بیشتر از اوقات به‌خواب و بیکاری و اندیشهٔ پراکنده ضایع کند، و اگر همهٔ روز به‌عبادت مشغول شود چون علمْ محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نباشد درعبادت، و از اندیشهٔ خطا و محال خالی نبُوَد در اعتقاد، و خواطری که وی را درآید در حق خدای ـ تعالی، بُوَد که کفر بُوَد یا بدعت و وی نداند.

و در جمله عزلتْ علما را شاید نه عوام را، که عامی چون بیمار شود، وی را نشاید که از طبیب بگریزد و چون طبیبیِ خویش کند زود هلاک‌شود.

امّا تعلیم کردن، درجهٔ آن بزرگ است. عیسی (ع) می‌گوید که «هر که علم داند وبدان کار کند و دیگران را بیاموزد، وی را درملکوتِ آسمان عظیم خوانند.» و تعلیم با عزلت راست نیاید، پس تعلیم از عزلت اولیتر باشد. و این به‌شرطِ آن بُوَد که نیّتِ وی ونیّت متعلّمْ دین باشد نه‌طلب جاه و مال. و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بُوَد وآنکه مهمتر بُوَد فرا پیش‌دارد. مثلاً چون به‌طهارت ابتدا کند بگوید که طهارتِ جامه وپوستْ مختصر است[1]، و مقصود از وی طهارتی دیگراست ورای این، وآن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و پای و دیگر اندامهاست از معاصی. و تفصیل این بگوید و بفرماید تا بدان‌کار کند. اگر کار نکند وعلمی دیگر طلب کند، مقصود وی جاه است. و چون از این طهارت فارغ شد، بگوید که مقصود از این طهارتی دیگر است ورای این، وآن طهارتِ دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حق ـ تعالی ـ است؛ و حقیقت لا اِلٰهَ اِلّا الله این است که وی را هیچ معبودی نبُوَد مگر خدای ـ تعالی؛ و هر که در بندِ هوایِ خویش است فَقَدِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ ـ هوای خویش را به‌خدایی گرفته است و از حقیقت ایمان محروم است. و وجه گسستن ازهوی نشناسد تا هرچه ما در رکن منجیات

---

[1] ـ کم اهمیت است.

و مهلکات بگفته‌ایم بر نخواند. و این فرض ِ عین است بر همه خلق. چون شاگرد پیش ازآنکه ازاین علم فارغ شود علم ِ حیض و طلاق و خراج و فتاوی خصومات طلب کند یا مذهب ، خلاف یا علم کلام و جدَل و مناظره طلب کند با معتزله و کرّامیان یا علمی دیگر، بدان که جاه و مال طلب می کند نه دین: از وی دور باید بود که شرّ وی عظیم باشد؛ و چون با شیطان که وی را به هلاك وی دعوت می کند مناظره نکند، وبانفس خویش که دشمن وی است خصومت نکند، و خواهد که مناظره و خصمی[1] با ابوحنیفه و شافعی و معتزله کند، دلیل آن است که شیطان وی را به‌دست خویش گرفته است و بر وی می‌خندد، و صفاتی که در درون وی است چون حسد و کبر و ریا و عُجب و دوستی دنیا و شرَهِ جاه و مالْ همه آفتهاست که سبب هلاك وی است چون دل خود ازآن پاك نکند و بدان مشغول شود که در فتاوی ِ نکاح و طلاق و سَلَم و اجارت کدام درستتر است. و اگر کسی درآن خطا کرده است، بیش ازآن نیست که مزد وی از دو با یکی آید ـ که رسول (ص) گفته است: «هرکه اجتهاد کرد و صواب کرد وی را دو مزد است و اگر خطا کرد یکی بُوَد.»ـ پس اگرمذهب شافعی گیرد یا آن ِ بوحنیفه (ره) صرفه بیش ازاین نیست، وچون این صفات از خویشتن محونکند صرفهٔ این هلاك ِ دین وی است.

و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ یك دوتن بیش نیابد[2] که وی رغبت کند در تعلّم براین وجه. پس مدرّس را هم عزلت اولیتر است، که هرکه علم به‌کسی آموزد که وی را قصد ِ دنیا بُوَد همچنان بُوَد که شمشیر به‌کسی فروشد که وی را قصد راه زدن بُوَد. اگرگوید که «باشد که وقتی قصد ِ راه دین کند.» همچنان باشد که گوید: «شاید این قاطع ِ طریق روزی توبه کند و به‌غزا شود.» و اگرگوید: «شمشیرْ وی را با توبه نخواند و علمْ وی را به‌خدای خواند.» این هم غلط است، که علم ِ فتاوی ِ خصومات و معاملات وعلم کلام ونحو ولغت هیچ کس را به‌خدای نخواند، که اندر این تحذیرْ وترغیب ِ در دین نباشد، بلکه هریکی ازاین تخم ِ حسد و مباهات وکبر و تعصّب دردل

---

[1] خصمی («ی» مصدری)، خصومت، داوری.

[2] آدمی دانش دوست نیابد.

می‌کارد و می‌پرورد؛ **وَلَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعایَنَةِ**[۱]، نگاه کن تا کسانی که بدین علم مشغول بوده‌اند چگونه بودند و چگونه مردند.

آن علم که به‌آخرت دعوت کند و از دنیا باز دارد، علم حدیث و علم تفسیر، و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده‌ایم. لاجرم این علم مبذول باید داشت، که در همه‌کس اثر کند، الاّ به‌نادر کسی که بغایتْ سخت‌دل باشد. پس اگر کسی بدین شرط که گفته آمد این علمْ طلبد، از وی عزلت گرفتن از کبایرِ عظیم بُوَد[۲].

پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهمْ است برخواند، و هم طلب جاه برخود غالب بیند، باید که از تعلیم بگریزد، که اگرچه در تعلیمِ وی دیگران را خیرِ بسیار باشد، ولیکن هلاك وی بُوَد در آن: وی فدایِ دیگران باشد، و از آن جمله بُوَد که رسول (ص) گفت: «خدایْ دینِ خود نصرت کند به‌کسانی که ایشان را هیچ نصیب نبُوَد.» و مَثَل ایشان چون شمع باشد که سرا به‌وی روشن بُوَد و وی در سوختن و کاستن باشد.

و بدین سبب بود که بشر حافی هفت قمطره[۳] از کتب حدیث که سماع داشت، در زیر خاك دفن کرد و حدیث بیش روایت نکرد و گفت: «از آن روایت نمی‌کنم که شهوتِ روایت می‌بینم از خویشتن، اگر شهوتِ خاموشی یافتمی روایت کردمی.» و چنین گفته‌اند بزرگان که «حَدَّثَنا[۴] بابی است از دنیا و هر که گوید: 'حَدَّثَنا' می‌گوید: 'مرا در پیشگاه نشانید.'»

و علی (رض) به‌یکی بگذشت، که بر کرسیْ مجلس[۵] می‌کرد، گفت: «این می‌گوید: 'اِعْرِفُونی' ــ مرا بشناسید.»

و یکی از عمر (رض) دستوری خواست تا بامداد پس از نماز صبح مردمان را پند دهد: دستوری نداد. گفت: «از پند دادن نهی می کنی؟» گفت:

---

[۱] شنیدن کی بود مانند دیدن؛

[۲] مردم مستعد را از آموختن محروم کردن گناهی بزرگ است.

[۳] در «ترجمهٔ احیاء»: و برای آن حکایت کرده‌اند که [بشر] هفده «باردان» پر از کتب احادیث که آن را سماع کرده بود ـ دفن کرد. و روایت نکردی و گفتی «مرا آرزوی روایت است».

[۴] حدثنا، حدیث کرد ما را (جمله‌ای که راویان حدیث در نقل حدیث گویند).

[۵] برمنبر سخن می‌گفت.

«آری. ترسم که چندان بادِ کبر درخویشتن افکنی که به ثُریّا رسی.»

ورابعهٔ عدویّه، رحِمَهَا اللهُ، مرسفیان ثوری (رض) راگفت: «نیک‌مردی‌ای اگرنه آنستی که دنیا دوست داری.» گفت: «آن چیست؟» گفت: «روایتِ حدیث دوست داری.»

بوسلیمان خطّابی می‌گوید: «هر که خواهد که باشما صحبت کند وعلم آموزد در این روزگار، از ایشان حذر کنید و دور باشید، که در ایشان نه مال است و نه جمال، به‌ظاهر دوست باشند و به‌باطن دشمن، در رویْ ثنا گویند و در غیبت زشت گویند، همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر وفریفتن باشند، غرضِ ایشان آن بُوَد که ازتو نردوان سازند از برای خود، و آغراضِ فاسدِ خویش را از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر می‌برآیی؛ وآمدن خویش نزدیک تو منّتی دانند، وخواهند که عِرض وجاه ومال خویش فدای ایشان کنی به‌عوض آنکه پیش تو آیند، و به‌همهٔ حقوق ایشان و خویشاوندان و پیوستگان ایشان قیام کنی وسفیه‌القومِ ایشان باشی [و] با دشمنان ایشان [دشمن باشی]، واگر دریکی ازاین خلاف کنی آنگاه ببینی که چه‌گویند درعِرضِ تو و درعلم تو و چگونه دشمن آشکارا شوند.[1]» وبحقیقت چنان است که وی گفت، که «هیچ شاگرد، امروز استاد را رایگان قبول نکند: اول اِجری خواهند که روان باشد[2]، و مسکینْ مُدرّس نه طاقت آن دارد که به‌ترکِ شاگرد بگوید، که آنگاه درچشم

---

[1] ۱- در«ترجمهٔ احیاء»: بوسلیمان خطابی راست گفته است که «بگذار رغبت‌کنندگان را درصحبت تو و در تعلم از تو، که ترا نه ازایشان مالی باشد ونه جمالی. درعلانیه دوست باشند و در سر دشمن و درحضور تملق نمایند و درغیبت 'بدگفت' کنند. چون برتو آیند بر احوال تو رقیب شوند وچون بروند در قدح تو خطیب گردند. اهل نفاق و سخن‌چینی و خیانت وخدیعت باشند و اصحاب دروغ و بهتان و برتو فراهم آیند ونزدیک تو جمع شوند. فریفته مشو که غرض ایشان علم نباشد، بل مال و جاه بود و آنکه ترا نردبان غرضهای خودکنند و بارکش حاجتهای خود سازند.اگر درغرضی‌از غرضهای‌ایشان تقصیر کنی بدترین خصمان شوند واختلاف رفت و آمد خود رابر تو حقی واجب و منتی لازم شناسند و ازتو خواهند که دین و عرض وجاه خود برایشان بذل کنی و بر دشمن ایشان دشمنایگی برزی و قرابت و دوست و خدمتکار ایشان را نصرت کنی و برای ایشان سفیه شوی اگرچه فقیه باشی و تابع خسیس گردی پس ازآنچه متبوع رئیس بودی.»
(ربع عادات، کتاب ششم، آفات عزلت، فایدهٔ اول)

[2] ۲- شاگردان حقوق مستمر از استاد می‌طلبند تا در درس او حاضرشوند.

مردمانْ محتشم بنماند، ونه اِجریِ ایشان راست تواندکرد بی‌خدمتِ ظالمان ومداهنتِ باایشان، مسلمانی خویش به‌سرِ ایشان درنهد و ازایشان خودهیچ‌چیز نیابد» پس هر که تعلیم تواندکرد وازاین آفات دور تواند بود، وی را تعلیم از عزلت فاضلتر بُوَد.

اکنون شرط عامی آن است که هرعالِم راکه بیندکه مجلس و درس می‌کند[1] بر وی گمان بد نبَرَدکه «این برای مال و جاه می کند» ولیکن چنان گمان بَرَدکه برای خدای ـ تعالی ـ می کند؛ که فریضهٔ وی آن است که گمان چنین دارد؛ وچون باطنْ پلید بُوَد گمانِ نیك را جای نماند؛ که هر کسی در مردمان آن‌پندارد که در وی باشد. پس این سخن‌برای آن می‌رود تا عالِم شرطِ خویش به‌جای‌آرد وعامی به‌حماقتِ خویش این به‌بهانه نگیرد ونیز مذمّتِ علما نکند، که خود هلاك شده باشد بدین‌گمانِ بد.

**آفت دوم** آن است که ازمنفعت‌گرفتن و منفعت رسانیدن‌باز مانَد. اما منفعت‌گرفتنْ کسب بُوَدکه بی مخالطتْ راست نیاید، و هر که عیال دارد و به‌کسب مشغول نشودوعزلت‌گیرد نشاید، که ضایع گذاشتنِ عیال ازکبایر است؛ و اگر قدرِ کفاف دارد و عیال ندارد عزلت اولیتر.

امّا منفعت رسانیدن صدقه دادن بُوَد و به‌حقّ مسلمانان قیام کردن و اگر در عزلت جز به‌عبادتِ ظاهر مشغول نخواهد بود، کسبِ حلال و صدقه دادن وی را از عزلت فاضلتر. و اگر اندر باطنِ وی راهْ گشاده است به‌معرفتِ جلالِ حق ـ تعالی ـ وانسِ به‌مناجاتِ وی، این ازهمه‌صدقاتْ فاضلتر، که مقصودِ همهٔ عبادتها این است.

**آفت سوم** آن است که از مجاهدت و ریاضت که‌به‌سببِ صبرکردن بر اخلاقِ مردمان حاصل آید باز مانَد. و این فایده‌ای بزرگ است کسی راکه هنوزتمامْ

---

[1] ـ مجلس کردن، برای جمع سخن گفتن.

ریاضت نیافته باشد، که خوی نیکو اصلِ همه ریاضتها و عبادتهاست، و بی‌مخالطت پیدا نیاید، که خوی نیکو آن بُوَد که بر مُحالات[1] مردمان صبر کند. و خادمانِ صوفیان مخالطت بدین کنند تا به‌سؤال کردن از عوام° رعونت و کبر را بشکنند، و به‌نفقهٔ صوفیان بخل را بشکنند، و به‌احتمال کردن[2] از ایشان بدخویی از خویشتن ببرند، و به‌خدمتِ ایشان و دعا و همّتِ ایشان برکت حاصل کنند. اولِ کار این بوده است، اگرچه اکنون نیّت و اندیشه بگردیده است، و بعضی را مقصود° مال و جاه شده است. پس اگر کسی ریاضت یافته بُوَد، وی را عزلت اولیتر که مقصود از ریاضت نه آن است که همیشه رنج می کشد ــ چنانکه مقصود از دارو تلخی نیست، بلکه آن است که علّت بشود[3]، چون بشد، همیشه خود را در تلخیِ دارو داشتن شرط نیست ــ بلکه مقصود° ورای ریاضت است و آن حاصل کردنِ اُنس است به‌ذکرِ حق ــ تعالی. و مقصود از ریاضت آن است که هرچه وی را شاغل است از انس[4]، از خویشتن دور کند تا بدان پردازد. و بدان که چنانکه ریاضت کردن لابُدّ[5] است، ریاضت دادن و تأدیب کردن دیگران هم از کارِ دین است، و این با عزلت راست نیاید؛ بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلتِ وی از ایشان شرط نبُوَد. ولیکن چنانکه از آفتِ ریا و طلبِ جاه حذر باید کرد علما را، شیوخ را نیز حذر باید کرد. چون به‌شرط باشد مخالطتِ ایشان اولیتر از عزلت.

**آفت چهارم** آن است که در عزلت، باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور شود از ذکر وملال گیرد؛ و این جز به‌مؤانست با مردمان برنخیزد. و ابن‌عباس (رض) می گوید که «اگر از وسواس نترسمی[6] با مردمان ننشینمی[6].» و علی‌بن ابی‌طالب (رض) گوید که راحتِ دل از دل باز مگیرید که چون دل را به‌یک‌بار اکراه کنید نابینا شود.

پس باید که هر روزی یك ساعت کسی باشد که به‌مؤانست وی استراحتی

---

[1] محالات (ج محال)، بیهوده‌ها.
[2] احتمال کردن، تحمل کردن.
[3] بیماری برود.
[4] هرچه وی را از انس به‌حق تعالی باز می‌دارد.
[5] لابد، ناگزیر.
[6] نترسمی، ننشینمی ( «ی» شرط و جواب شرط).

باشد که آن در نشاط بیفزاید ولیکن باید که آن کسی باشد که با وی حدیث دینی رَوَد و احوال خویش در تقصیرِ دین و در تدبیرِ تیسیر اسباب دین می گویند. امّا با اهلِ غفلت نشستن – اگر همه یك ساعت بُوَد – زیانکار بُوَد و آن صفا که در جملهٔ روز پدید آمده باشد تیره گرداند. رسول (ص) گفت: «هر که به‌صفت دوست و همنشین خود باشد: باید که گوش دارد[1] که دوستی با که دارد.»

آفت پنجم آنکه ثواب عیادت و تشییعِ جنازه و شدن به‌دعوت و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان، فوت شود. و اندر این کارها نیز آفت است، و رسمِ نفاق و تکلّف به‌وی نیز راه یافته است، و کس بُوَد که خویشتن را از آفات آن نگاه نتواند داشت، و به‌شرطِ آن قیام نتواند کرد: آن کس را عزلت° اولیتر. و بسیار کس باشد و بوده است از سلف که چنین کرده‌اند و این همه در باقی کرده‌اند[2]، که سلامتِ خویش در آن دیده‌اند.

آفت ششم آنکه در مخالطت کردن و قیام کردن به‌حقوقِ مردمان نوعی از تواضع باشد و در عزلت نوعی از تکبّر بُوَد؛ و باشد که باعثِ بر عزلت° خواجگی و تکبّر بُوَد و آن که خواهد که مردمان به‌زیارت وی شوند و وی به‌زیارتِ مردمان نشود.

روایت کرده‌اند که در بنی‌اسرائیل حکیمی بود بزرگ، سیصد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت، تا پنداشت که وی را به‌نزدیکِ خدای–تعالی– محلّی[3] پیدا آمد. وحی آمد به‌پیغامبرِ آن روزگار که «وی را بگوی که 'روی زمین پر بقبقه[4] و نام و بانگ خویش کردی، و من این همه بقبقهٔ ترا قبول نکنم.'» پس بترسید و دست از آن بداشت و در کنجی بنشست خالی و گفت: «اکنون

---

[1] گوش داشتن، مواظب و مراقب بودن.
[2] در باقی کردن، رها کردن، ترک کردن.
[3] محل، جایگاه، منزلت.
[4] بقبقه، جنجال، آوازه.

خدای ـ تعالی ـ از من خشنود هست؟» وحی آمد که «خشنود نیستم از وی.» پس بیرون آمد و به‌بازارها شدن گرفت و با خلق مخالطت کرد و با ایشان می‌نشست و می خاست و طعام می‌خورد و در بازار می‌رفت، وحی آمد که «اکنون خشنودی من بیافت.»

پس بدان که باشد که کسی عزلت از تکبّر کند، که ترسد که در مجامع و محافل وی را حرمت ندارند یا ترسد که نقصانِ وی ـ یا در علم یا در عمل ـ ببینند، آن زاویه‌را پردهٔ نقصان خود سازد، و همیشه در آرزوی آن باشد تا مردمان به‌زیارت وی آیند و به‌وی تبرّک نمایند و تقرّب کنند و دستِ وی بوسه دهند؛ و این عزلت عینِ نفاق باشد.

و نشانِ آن عزلت که برای خدای ـ تعالی ـ باشد دو چیز باشد: یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد: به‌ذکر و تفکّر مشغول باشد و به‌علم و عبادت مشغول بُوَد؛ و دیگر آنکه زیارتِ مردمان را کارِه باشد که به‌نزدیکِ وی شوند، مگر کسی را که از وی فایدهٔ دینی باشد.

بوالحسن حاتمی از خواجگان طوس بود، به‌سلام خواجه ابوالقاسم گرگانی شد (ره) ـ و وی از اولیای بزرگ بود. عذرخواستن گرفت که «تقصیر می‌کنم که کمتر به‌خدمت می‌رسم.» گفت: «ای خواجه، عذر مخواه که همه کس ازآمدن منّت دارند [۱] و ما از ناآمدن منّت داریم، که ما را خود ازآمدنِ این مهترْ پروای دل با هیچ کس نیست ـ یعنی مَلَکُ‌الموت[۲].»

امیری به‌نزدیک حاتم اصم شد، گفت: «چه حاجت داری؟» گفت: «آنکه نه تو مرا بینی و نه من ترا بینم.»

و بدان که در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان تعظیم کنند جهلی بزرگ است: که اقلّ درجات آن است که بداند که از کارِ وی هیچ چیز به‌دست خلق نیست؛ و بداند که اگر بر سرِ کوه رود عیب جوی بگوید که «نفاق می‌کند»، و اگر در خرابات رود، آنکه دوست و مریدِ وی باشد، گوید که «راه ملامت[۳] می‌رود تا

---

[۱] ـ منت داشتن، ممنون بودن. [۲] ـ ملک‌الموت، فرشتهٔ مرگ (عزرائیل).

[۳] ـ راه ملامتیان، که ترک سلامت است تا آماج سرزنش خلق شوند وعلائق همه از خلق ببرند و اعتماد به‌ذات احدیت کنند.

خویشتن ازچشمِ مردمان بیفکند.» و در هرچه باشد مردمان درحقِّ وی دوگروه باشند: باید که دل در دین خود بندد نه درمردمان.

سهل تستری (ره) مریدی را کاری فرمود. گفت: «نتوانم از بیمِ زبانِ مردمان.» سهل روی به‌اصحاب کرد وگفت: «کسی به‌حقیقتِ این کار نرسد تا از دو صفت یکی‌حاصل نکند: یاخلق ازچشمِ‌وی بشود که همه حق بیند، یانفس وی ازچشم وی بیفتد تا باك ندارد به‌هرصفت که خلق وی را بینند.»

حسن بصری (ره) را گفتند «قومی به‌مجلس تو می‌آیند و سخنهایاد می‌گیرند تا بر آن اعتراض کنند و عیبِ آن می‌جویند.» گفت: «من خویشتن را دیده‌ام که طمعِ فردوس اعلی و مجاورتِ حق-تعالی- می کند و هرگز طمع سلامت از مردمان نکند؛ که آفریدگارِ ایشان از زبان ایشان هم سلامت می‌نیابد.»

پس از این جمله، آفات و فواید عزلت پدیدآید: هرکسی باید حساب خویش برگیرد و خویشتن بر این عرضه کند تا بداند که وی راکدام اولیتر.

## آداب عزلت

چون کسی زاویه گرفت باید که نیّت کند که ازاین عزلت شرِّخود از مردمان باز دارد، و طلبِ سلامت کند از شرِّ مردمان و طلبِ فراغت کند به‌عبادت حق-تعالی.

و باید که هیچ بیکار نباشد، بلکه به‌ذکر وفکر وعلم وعمل مشغول باشد؛ و مردمان را به‌خویشتن راه ندهد، و از اخبار و اَراجیفِ شهر نپرسد، و ازحال مردمان نپرسد؛ که هرچیز که بشنود چون تخمی باشد که در سینه افتد و درمیان خلوت سَر از سینه برزند. و مهمترین کاری در خلوتْ قطعِ حدیثِ نفس است تا ذکرْ صافی شود، و اخبارِ مردمانْ تخمِ حدیثِ نفس بُوَد.

و باید که از قوت وکسوت به‌اندکی قناعت کند، اگرنه از مخالطتِ مردمان مستغنی نباشد.

و باید که صبور بُوَد بر رنج همسایگان، وبه‌هرچه در حقِّ وی‌گویند و

کنند ـ از ثنا و نکوهش ـ گوش ندارد و دل در آن نبندد؛ و اگر وی را در عزلتْ منافق گویند یا مخلص یا متواضع یا متکبّر، گوش بدان ندارد؛ که آن همه روزگارْ مشوّش کند. ومقصود از عزلت آن باشد که به کار آخرت مشغول و مستغرق بُوَد.

# اصل هفتم ـ آداب سفر است

بدان که سفر دو است: یکی ظاهر و یکی باطن.

امّا سفرِ باطن سفرِ دل است در ملکوتِ آسمان و زمین و عجایب صُنع ایزد ـ تعالی ـ و منازلِ راه دین. و سفرِ مردان این است که به تن° در خانه نشسته باشند و در بهشتی که پهنای وی چندِ هفت آسمان و زمین است ـ و زیادت، جولان می کنند. چه، عالمهای ملکوت° بهشتِ عارفان است ـ آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت را به وی راه نیست. و حق ـ تعالی ـ بدین سفر دعوت می کند که می گوید: **أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ**[1] و کسی که از این سفر عاجز آید، باشد که به ظاهر سفر کند و کالبد را فرا او بَرَد تا از هر جایی فایده‌ای برگیرد. و مَثَلِ این کس چون کسی بُوَد که به پای خویش به کعبه رود تا ظاهرِ کعبه بیند؛ و مَثَلِ آن دیگری چون کسی بُوَد که به خانه نشسته بُوَد تا کعبه به نزدیک وی آید، و برگِردِ وی طواف کند و اسرارِ خود با وی گوید. و تفاوت میان این و آن بسیار باشد. و از این بود که شیخ بوسعید ابوالخیر (ره)

---

۱ـ (قرآن، ۷/۱۸۵)، آیا در ننگرند در آنچه از نشانه‌های پادشاهی خداست در آسمانها و زمینها و آنچه خدای آفرید از هرچه آفرید؟

گفتی «تا مردمانْ پایْ آبله کنند مردانْ بی آبله رسیدند[1].»

وما آداب سفرِ ظاهر در این کتاب دردو باب یاد کنیم؛ که شرح سفرِ باطن دقیق بُوَد و دراین کتاب شرح نپذیرد:

**باب اول** در نیت سفر وآداب و انواع آن؛

**باب دوم** درعلم رخصتهای سفر.

## باب اول - در نیت سفرو آداب و انواع آن

**بدانکه سفر پنج قسم است :**

**سفر اول** در طلب علم است. واین سفر فریضه بُوَد چون تعلّمِ عِلمِ فریضه بُوَد؛ و سنّت بُوَد چون تعلّمِ سنّت بُوَد.

و سفر برای طلب علم برسه وجه بُوَد:

یکی آنکه علمِ شرع بیاموزد. و درخبراست که «هر که ازدرِ خانهٔ خویش بیرون آید در طلب علم، وی در راهِ خدای است تا بازآید.» و درخبر است که «فریشتگان پرهای خویش گسترده دارند برای طالبِ علم.» وکس بوده است - از سَلَف - که برای یك حدیثْ سفرِ درازکرده است. وشعبی گوید که «اگر کسی از شام به یمن سفر کند تا کلمه‌ای بشنود که وی را در راهِ دین از آن فایده‌ای باشد، سفرِ وی ضایع نباشد.» لیکن باید که سفر برای علمی کند که زادِ آخرت را شاید، و هرعلمی که وی را از دنیا به آخرت نخواند، وازحرص به‌قناعت نخواند، و از ریا به‌اخلاص نخواند، و از پرستیدنِ خلق به‌پرستیدنِ حق نخواند آن علمْ سببِ نقصانِ وی بُوَد.

**وجه دوم** آنکه سفر کند تا خویشتن و اخلاق خویشتن را بشناسد، تا به‌علاج صفاتی که در وی مذموم است مشغول شود. واین نیزمهم است که مردم[2] تا در

---

[1] ۱- آبله، تاول؛ تا اهل‌ظاهر گرفتار رنج راه‌شوند صاحبدلان آسوده به‌مقصد رسیده‌اند.

[2] ۲- مردم، انسان، آدمی.

خانهٔ خویش بُوَد و کار به‌مرادِ وی می‌رود به‌خویشتن گمانِ نیکو بَرَد و پندارد که نیکواخلاق است، و در سفر پرده از اخلاقِ باطن برخیزد و احوالی پیش آید که ضعف و بدخویی و عاجزی خویش بشناسد، وچون علّت باز داند به‌علاج مشغول تواند شد. و هر که سفر نکرده باشد، در کارها مردانه نباشد. بِشر حافی (ره) گفتی: «ای قرّایان، سفر کنید تا پاک شوید، که هر آب که برجای بمانَد بگندد.»

وجه سوم آنکه سفر کند تا عجایب صُنع خدای ـ تعالی ـ در بَرّ و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند، و انواع آفریده‌های مختلف ـ از حیوان و نبات و غیر آن ـ در نواحی عالم بشناسد، و ببیند که همه آفریدگارِ خویش را تسبیح می‌کنند و به‌یگانگی گواهی می‌دهند. و آن کس را که این چشم گشاده شد که سخنِ جمادات ـ که بی‌حرف وصوت است ـ بتواند شنید وخطّی الهی که بر چهرهٔ همهٔ موجودات نبشته است ـ که نه حرف است و نه رقوم ـ بر تواند خواند واسرارِ مملکت از آن بتواند شناخت، خود وی را بدان حاجت نباشد که گِردِ زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانه‌روزی گِردِ وی طواف می‌کنند و عجایبِ اسرار خود با وی می‌گویند و منادی می‌کنند:
وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ.[1]
بلکه اگر کسی در عجایبِ آفرینشِ خود نگرد و اعضا و صفات خود ببیند همهٔ عمر خود در انظاره‌گاه بیند؛ بلکه عجایب خود آنگاه بیند که از چشم ظاهر درگذرد وچشم دل باز کند.

یکی از بزرگان می‌گوید که «مردمان می‌گویند چشم باز کنید تا عجایب ببینید، ومن می‌گویم چشم فراز کنید[2] تا عجایب ببینید.» و هردو حق است، که منزل اول آن است که چشم ظاهر باز کند و عجایب بیند، آنگاه به‌دیگر منزل شود. و عجایب ظاهر را نهایت است، که تعلق آن به اجسام عالم است، وآن متناهی است؛ وعجایب باطن را نهایت نیست، که تعلق آن به‌ارواح وحقایق است و

---

[1] ـ (قرآن، ۱۰۵/۱۲)، و چند نشان [نیکوپیداست] در آسمان و زمین که می‌گذرند بر آن [مشرکان مکه] و ایشان از [دیدن] آن رویها گردانیده وغافل‌اند.

[2] ـ فراز کردن، بستن.

حقایق را نهایت نیست. و باهر صورتی روحی و حقیقتی است: صورتْ نصیبِ چشمِ ظاهر است و حقیقتْ نصیبِ چشمِ باطن؛ و صورتْ سخت مختصر[1] است. و مثال وی چنان بُوَد که کسی زبانی بیند پندارد که پاره‌ای گوشت است، و دلی بیند پندارد که پاره‌ای خون سیاه است. نگاه باید کرد که تا قدرِ این، که نصیبِ چشمِ ظاهر است، درجنب آن، که حقیقتِ زبان و دل است، چیست؟ و همهٔ اجزا و ذرّات عالم همچنین است. هر که را بیش از چشم ظاهر ندادند درجهٔ وی به‌درجهٔ ستور نزدیك است. امّا در بعضی خبرها هست که «چشمِ ظاهر کالبدِ چشمِ باطن است.» بدین سبب سفر برای نظر درعجایبِ آفرینش ازفایده‌ای خالی نیست.

**سفر دوم** برای عبادت است، چون حج و غزو و زیارتِ گورِ انبیا و صحابه و تابعین؛ بلکه زیارت علما و بزرگانِ دین که نظر در روی ایشان عبادت بُوَد و برکتِ دعای ایشان بزرگ باشد. و یکی از برکات مشاهدت ایشان آن بُوَد که رغبتِ اقتدا کردن بدیشان پدیدار آید، پس دیدار ایشان هم عبادت بُوَد و هم تخم عبادتهای بسیار بُوَد، و چون فوایدِ انفاس و سخنهای ایشان با آن یار شود، فواید آن مضاعف گردد. و به‌زیارتِ گورِ بزرگان شدن ـ به‌قصد ـ روا بُوَد. و این که رسول (ص) گفت: لَا تُشَدُّ الرِّحالُ اِلَّا اِلیٰ ثَلاثَةِ مَساجِدَ[2] ـ یعنی مسجد مکّه و مدینه و بیت المقدس ـ دلیلِ آن است که به‌بِقاع و مساجدْ تبرّك نکنند که همه برابر است مگر این سه بقعه؛ امّا چنانکه زیارت علما که زنده باشند در این نیاید، آنها که مرده باشند هم در این نیاید[3]. پس به‌زیارتِ گور انبیا و اولیا و علما شدن به‌قصدْ و سفر کردن بدین سبب روا بود.[4]

---

[1] مختصر، بی‌قدر، بی‌ارزش.

[2] بار سفر جز به‌قصد سه مسجد نبندند.

[3] در این حکم نیاید.

[4] در «ترجمهٔ احیاء»: زیرا که این خبرها درمسجدها وارد شده است و مسجدها ـ پس از این سه مسجد ـ برابر است، والا میان زیارت مشاهد انبیا و علما و اولیا فرقی نیست در اصل فضیلت، اگرچه درجات آن تفاوتی عظیم دارد به‌اعتبار آنکه درجات ایشان در حضرت الهی مختلف است. و درجمله زیارت زندگان اولی اززیارت مردگان... (ربع عادات، کتاب هفتم، فصل اول).

**سفر سوم** گریختن بُوَد ازچیزی که مشوِّشِ دین باشد، چون جاه ومال و ولایت و شغل دنیا. و این سفر فریضه بُوَد درحقّ کسی که رفتنِ راه دین بر وی میسّر نباشد با مشغلهٔ دنیا، که راه دین به‌فراغت توان یافت، و هرچندکه آدمی هرگز فارغ نتواند بود ازضرورتِ حاجاتِ خویش ولیکن سبکبار تواند بود، وقَد نَجا المُخَفِّفُونَ، سبکباران رسته‌اند، اگرچه بی‌بار نه‌اند. وهرکه را حشمت و معرفت پدید آید غالِبْ آن بُوَد که وی را ازحقّ مشغول کند[1].

سفیان ثوری می‌گوید که «این روزگار بد است؛ خامل[2] و مجهول را بیم است تا به‌معروف چه رسد! روزگارِ آن است که هر کجا تو را بشناختند از آنجا بگریزی و به‌جایی دیگر شوی که تو را نشناسند.» و هم وی را دیدند که انبانی در پشت داشت و می‌شد، گفتند: «کجا می‌شوی؟» گفت: «به‌فلان دیه که طعام ارزانتر می‌دهند، آنجا می‌شوم.» گفتند: «چنین روا می‌داری؟» گفت: «هرجای که معیشت فراختر بُوَد آنجا رَوید که آنجا دین بسلامتتر بُوَد و دل فارغتر باشد.» و ابراهیم خوّاص (ره) به‌هیچ شهر بیش از چهل روز مُقام نکردی.

**سفر چهارم** تجارت بُوَد در طلب دنیا. و این سفر مباح است. و اگر نیّت آن باشد تا خود را وعیال خود را از روی خلق بی‌نیاز دارد، این سفر طاعت باشد؛ و اگر زیادتِ دنیا طلب می کند ــ برای تفاخر وتجمّل ــ این سفر در راه شیطان است. وغالِبْ آن بُوَد که این کس همه عمر دررنج سفر باشد؛ که زیادتِ کفایت را نهایت پدید نیست، و آنگاه به‌آخِرْ راهْ بر وی ببُرَند یا مال ببَرَند یا جایی غریب بمیرد و سلطانْ مال برگیرد، و نیکوترین آن بُوَد[3] که وارث برگیرد و در هویٰ و شهوتِ خویش خرج کند و از وی یاد نیارد و تا تواند وصیت وی به جای نیارد و وام او را نگزارد: وبالِ

---

[1] ــ از حق به دیگری مشغول کند.

[2] ــ خامل، گمنام.

[3] ــ و دربهترین حالت.

آخرت با وی بماند. و هیچ غبن بیش از این نباشد که رنجْ همه وی کشد و وبالْ همه وی بَرَد و راحت همه دیگری بیند.

**سفر پنجم** سفرِ تماشا و تفرّج باشد. و این روا باشد چون اندکی باشد و گاه‌گاه. امّا اگر کسی در شهرها گردیدن عادت گیرد و وی را هیچ غرضی نباشد مگر آنکه شهرهای نو و مردمانِ نو می بیند، علما را در چنین سفرْ خلاف است: گروهی گفته‌اند که «این رنجانیدن خود باشد بی‌فایده و این نشاید.» و درست نزدیك ما آن است که این حرام نباشد که تماشا نیز غرض است، اگرچه خسیس است، و مباحِ هر کسی درخورِ وی باشد و چنین مردمْ خسیس‌طبع باشند، و این غرض نیز درخورِ وی بُوَد. امّا گروهی هستند از مرقّع‌داران که خوی گرفته‌اند که از شهری به‌شهری و از جایی به‌جایی می‌روند بی آنکه مقصودْ دیدن پیری باشد که خدمتِ وی را ملازم گیرند، ولیکن مقصودِ ایشان تماشا بُوَد، که طاقتِ مواظبت بر عبادت ندارند و از باطنْ راه بر ایشان گشاده نشده باشد در مقاماتِ تصوّف، و به‌حکمِ کاهلی و بطالتْ طاقتِ آن ندارند که در یك جای در حکم کسی از پیران بنشینند، در شهرها می گردند و هر جای که سفره آبادانتر بُوَد زیادت مُقام می کنند و چون بر مراد ایشان نبُوَد زبان بر خادم دراز می کنند و وی را می‌رنجانند، و جای دیگر که سفره‌ای بهتر نشان دهند آنجا می‌شوند؛ و باشد که زیارتِ گوری به‌بهانه گیرند که «مقصود ما این است» و نه آن باشد. این سفر اگرچه حرام نیست باری مکروه است؛ و این قوم مذموم‌اند اگرچه عاصی و فاسق نیستند؛ و هرگاه که نان صوفیان خورند و سؤال کنند و خویشتن بر صورتِ صوفیان فرا نمایند، فاسق و عاصی باشند؛ و آنچه فرا ستانند حرام باشد؛ که نه هر که مرقّع درپوشد و پنج نماز کند صوفی بُوَد، بلکه صوفی آن بُوَد که وی را طلبی باشد و روی بدان آورده بُوَد یا بدان رسیده بُوَد یا در کوششِ آن باشد که جز به‌ضرورتی در آن تصرف نکند، یا کسی بُوَد که به‌خدمتِ این قوم مشغول باشد. نانِ صوفیان این سه قوم را بیش حلال نبُوَد.

اما آنکه مردی مغرور باشد و باطنِ وی ازطلب ومجاهدت در آن طلبْ خالی بُوَد و به‌خدمت مشغول نباشد، بدانکه وی مرقّع پوشد صوفی نباشد؛ بلکه اگرچیزی بر طرّاران وقف کرده باشند وی را مباح باشد؛ که خویشتن بی‌ضرورت برصورت صوفی نمودن ــ بی‌آنکه به‌صفت ایشان باشی ــ محض نفاق و طرّاری باشد. و بترین این قومْ آن باشد که سُخَنَکی چند به‌عبارت صوفیان یادگرفته باشد و بیهوده می‌گوید و می‌پندارد که علمِ اولین و آخرین بر ایشان گشاده شد که آن سخن می‌توانند گفت! وباشد که شومی آن سخنِ ایشان به‌جایی کشد که به‌چشمِ حقارت در علم و علما نگرند، و باشد که شرع نیز در چشمِ ایشان مختصر گردد وگویند که «این برای ضعفاست، وکسانی که درآن راه[۱] قوی شدند ایشان را هیچ‌چیز زیان ندارد، ودینِ ایشان دو قُلّه[۲] شد، که به‌هیچ‌چیز نجاست نپذیرد.» چون دراین درجه رسیدند، کشتنِ یکی از ایشان فاضلتر ازکشتنِ هزارکافر دربلاد هند و روم؛ که[۳] مردمان خودرا نگاه‌دارند ازکفّار، امّا این ملعونان مسلمانی را هم به‌زبان اصلِ مسلمانی باطل کنند. وشیطان دراین روزگارهیچ دام فرونانهاده است مثل این دام، وبسیارکس دراین دام افتاد وهلاك شد.

## آداب مسافر

### آداب مسافر در ظاهر، از اول سفر تا آخر
### و آن هشت ادب است:

**ادب اول** آنکه پیشین[۴] مظالم بازدهد، و ودیعتها با خداوندان[۵] رساند، و هر که را نفقه بر وی واجب است بنهد، و زادی حلال به‌دست آرد، وچندانی برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخنِ خوش گفتن و بامُکاری خُلقْ نیکو کردن در سفر از جملهٔ مکارم اخلاق است[۶].

---

۱ــ راه صوفیان. ۲ــ دوقله (دو سبو، دوکوزه)، مقدار آب به‌حد کر ←«ترجمهٔ احیاء»
۳ــ که، زیراکه. ۴ــ پیشین، نخست. ۵ــ خداوندان، صاحبان. ۶ــ در «ترجمهٔ احیاء»: و در سفر ازخوش سخنی ونان دهی و اظهار مکارم اخلاق چاره نباشد، که سفرپوشیده‌های باطن ظاهر گرداند.

**ادب دوم** آنکه رفیقی شایسته به‌دست آرد که در دین یاور او بُوَد. رسول (ص) نهی کرده است از تنها سفر کردن و گفته است که «سه تن جماعتی باشند.» و گفته است که «باید که یکی را امیر کنند.» که در سفرها اندیشه‌های مختلف اُفتد، و هر کار که سربندِ[1] آن کار با یکی نبُوَد تباه شود، و اگر سر و کار عالَم با دو خدای بودی، سخت تباه بودی. و کسی‌را امیر کنند که به‌خُلْق نیکو باشد و سفر بیش کرده بُوَد.

**ادب سوم** آنکه رفیقان حاضر را وداع کند، و دعایی که رسول (ص) گفته است بگوید با هریکی: أَسْتَوْدِعُ اللهَ دینَكَ و اَمانَتَكَ وخَواتیمَ عَمَلِكَ. و رسول (ص) چون کسی از نزدیك وی به‌سفر شدی گفتی: زَوَّدَكَ اللهُ التَّقوی و غَفَرَ ذَنْبَكَ و وَجَّهَكَ لِلْخَیْرِ حَیْثُ تَوَجَّهْتَ– این دعا سنّتِ مقیم است[2]. و باید که چون وداع کند همه را به‌خدای –تعالی– سپارد. یك‌روز عمر خطّاب (رض) عطا می‌داد، مردی بیامد با کودکی. عمر گفت: «سُبْحانَ الله! هرگز کس ندیدم که به کسی مانَد، چنین که این کودك به‌تو مانَد.» مرد گفت: «از عجایبِ کار وی ترا خبر کنم یا امیرالمؤمنین: به‌سفری رفتم و مادرِ وی آبستن بود. گفت: ‘بدین‌حال فرو می‌گذاری؟’ گفتم: ‘اَسْتَوْدِعُ اللهَ ما فی بَطْنِكَ’– به‌خدای سپردم آنچه در شکم داری، پس چون باز آمدم مادر وی بمرده بود. یك شب حدیث می کردیم، آتشی دیدم از دور. گفتم: ‘این چیست؟’ گفتند: ‘این از گور زنِ توست.’ و هرشبی همی دیدم. گفتم: ‘این زن نمازکن بود و روزه‌دار، این چه‌حال است؟’ بشدم و گور باز کردم تا خودْ حالْ چیست[3] چراغی دیدم نهاده و این کودك بازی می کرد. آوازی شنیدم که مرا گفتند: ‘این را به‌ما سپردی، اگر مادرش را نیز بسپردیی باز یافتیی.’»

**ادب چهارم** آنکه دو نماز بکند: یکی نماز استخاره پیش از آنکه به سفر

---

[1] سربند، سرنخ، سررشته.
[2] این دعا آن کس‌را مستحب است که مسافر را بدرقه می‌کند.
[3] تا بدانم که حال چیست.

بیرون آید، و آن نماز و دعا معروف است؛ و دیگر به‌وقتِ بیرون شدن چهار رکعت نماز بکند، که اَنس می گوید: «مردی به‌نزدیك رسول (ص) آمد و گفت: 'اندیشهٔ سفری دارم و وصیت خود نشته‌ام، به‌پدر دهم یا به‌پسر یا به‌برادر؟' رسول (ص) گفت: ' هر کس که به‌سفر شد هیچ خلیفت به‌جای خویش بنگذاشت نزد خدای ـ تعالی ـ دوستتر از چهار رکعت.' که بگزارد در آن‌وقت که بارْ بسته باشد، در هر رکعتی اَلْحَمْد یك بار وقُلْ هُوَ اللهُ اَحَد یك بار برخواند، و چون فارغ شد بگوید:

**اَللّٰهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ بِهِنَّ اِلَیْكَ فَاَخْلِفْنی بِهِنَّ فی أَهْلیو مالی و وُلْدی، فَهِیَ خلیفتهُ فی أَهْلِهِ و مالِهِ؛ و حِرْزٌ حَوْلَ دارِهِ حتّی یَرْجِعَ اِلیٰ أَهْلِهِ[1].**

ادب پنجم آنکه چون به‌درِ سرای رسد بگوید: **بِسْمِ‌اللهِ و بِاللهِ تَوَكَّلْتُ عَلَی اللهِ‌ولاحَوْلَ‌ولا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ، ربِّ اَعوذُ بِكَ اَنْ اَضِلَّ اَوْ اُضِلَّ[2] اَوْ اَزِلَّ اَوْ اُزِلَّ[3] اَوْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ اَجْهَلَ اَوْ یُجْهَلَ عَلَیَّ.**[2] چون بر ستور نشیند بگوید: **سُبْحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هٰذا وما كُنّا لَهُ مُقْرِنینَ و اِنّا اِلیٰ رَبِّنا لَمُنقَلِبُونَ[4].**
و دیگر ادب آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بُوَد ـ بامداد؛ که رسول (ص) ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی. و ابن‌عباس گوید: «هر که سفر خواهد کرد و یا حاجتی خواهد خواست از کسی، پگاه باید کرد که رسول (ص) دعا کرده‌است: **اَللّٰهُمَّ بارِكْ لِاُمَّتی‌فی بُكورِها یَوْمَ خَمیسِها؛** و نیز گفت: **اَللّٰهُمَّ بارِكْ لِاُمَّتی‌فی بُكورِها یومَ سَبْتِها و یَوْمَ خمیسِها.**[5]» پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارك است.

---

[1] خدایا با این نمازها به‌تو نزدیکی می‌جویم، و به‌برکت آنها در اهل و مال و فرزندانم جانشین من‌باش. پس آن نمازها جانشین وی خواهند بود درمیان اهل ومالش، و برگرد خانه‌اش نگهبان تا بازگردد.

[2] ← ص ۲٦۳/ح ۱.

[3] بلغزم یا بلغزانم.

[4] ← ص ۲۲٦/ح ۱.

[5] خدایا به‌سبب پگاه خاستن امت من در روز شنبه و پنجشنبه بر آنها برکت فرست.

**ادب ششم** آنکه ستور را بار[1] سبك کند، و بر پشت ستور بِنَایستد ــ چون ستور ایستاده بُوَد، و درخواب نشود، و چوب بر رویِ ستور نزنند، و بامداد و شبانگاه یك ساعتْ پیاده فرا رود تا پایْ سبك کند و ستورْ سبکبار شود و دلِ مُکاری شاد کند. و بعضی ازسلف کِرا گرفتندی به‌شرط آنکه فرود نیایند درهیچ‌وقت، پس آنگاه فرودآمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور. و هر ستور را که بزنند، بی‌سببی، و بارِ گران برنهند، در قیامت خصمی کند[2]. ابودردا(رض) را اُشتری بمُرد، گفت: «ای اشتر، زینهار! ازمن به‌خدای گله مکن، که دانی که بارِ تو به‌طاقتِ تو برنهادم.»

و باید که آنچه برستور خواهد نهاد فرامکاری نماید، و شرط بکند تا رضای وی به‌حاصل آید، و بر آن زیادت نکند که نشاید. ابن‌المبارك بر ستور نشسته بود، کسی نامه‌ای به‌وی داد که «این برسان.» فرا نستد و گفت که «این با مکاری شرط نکرده‌ام.» و در سخن فقها نیاویخت[3] که «این مقدار را وزنی نباشد، و در حدّ مسامحت بُوَد.» بلکه این درستی از کمالِ ورع است.

**ادب هفتم** آنکه عایشه (رض) می‌گوید که رسول (ص) هرگاه که سفر کردی شانه و آینه و مسواك و سرمه‌دان و ناخن‌پیرای برگرفتی، و صوفیان حَبْلْ و دَلْوْ[4] در افزودند ــ و این عادت نبوده است، سلف را، که ایشان هر کجا رسیدندی تیمّم کردندی و در استنجا برسنگ اقتصار کردندی و از هر آب که نجاستِ آن ندانستندی طهارت کردندی؛ ولیکن اگرچه عادت نبوده است، در حق این قومْ نیکوست که سفرِ ایشان چنان نباشد که به‌چنین احتیاط نپردازند، و احتیاطْ نیکوست، امّا سفرِ سلف بیشتر در غَزْوْ و جهاد و کارهای عظیم بودی که به‌چنین کارها نپرداختندی.

---

[1] ــ بار ستور.

[2] ــ دادخواه شود.

[3] ــ سخن فقیهان را بهانه نکرد، به‌سخن فقیهان متوسل نشد.

[4] ــ برای تهیهٔ آب طهارت و ساختن وضو، در سفر ریسمان و دلو را به‌ابزار سفر اضافه کردند.

ادب هشتم آنکه چون رسول (ص) از سفر باز آمدی وچشم وی برمدینه افتادی گفتی: **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنا بِها قراراً ورِزْقاً حَسَناً.**[١] و آنگاه از پیشْ کسی بفرستادی؛ و نهی کردی از آنکه کسی ناگاه از درِ خانه در شود ــ و دو کس خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خویش مُنکَری دیدند که برنجیدند. و چون باز رسیدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی و گفتی: **توباً توباً لِرَبِّنا أوباً لا یُغادِرُ عَلَیْنا حوباً**[٢].

وسنّتی مؤکّد است ره‌آورد بردن مر اهلِ خانه را، و در خبر می آید که اگرچیزی‌ندارد سنگی درتوبره افکندـواین مَثَلی است تأکیدِ این سنت را. این است آداب ظاهر سفر.

**اماآداب خواص در باطن است** که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیادتِ دینِ وی در سفر است؛ و چون در راه، در دلِ خود نقصانی بیند بازگردد. و نیّت کند که درهرشهری که رود تُربتهای بزرگان زیارت کند، وشیوخ بطلبد، و از هریکی فایده‌ای برگیرد ــ نه برای آنکه به‌حدیث برگوید که «من مشایخ را دیده‌ام» ولیکن تا بدان کار کند. و درهیچ شهر بیش از ده روز مُقام نکند مگر به‌اشارتِ شیخی که مقصود باشد. و اگر به‌زیارتِ برادری رود، سه روز بیش بِنَایستد ــ که حدّ مهمانی این است ــ مگر که وی رنجور خواهد شد، آنگاه مُقام کند. وچون به‌نزدیکِ پیری شود بیش از یك شبانروز مُقام نکند، چون مقصودْ بیش از زیارت نباشد. و چون به‌سلام شود، درِ سرای بکوبد، و صبر کند تا وی بیرون‌آید. و به‌هیچ‌کار ابتدا نکند تااوّلْ زیارتِ وی‌تمام‌به‌جای‌آورد. و درپیشِ وی سخن نگوید تا بپرسد، چون پرسیدآن قدر گوید که جواب باشد. و اگر سؤالی خواهدکرد پیشین[٣] دستوری[۴] خواهد. و درآن شهر به‌عشرت مشغول نشودکه اخلاصِ زیارت بشود[۵]. و در راه به‌ذکر وتسبیح مشغول شود وبه‌قرآن خواندن در سِرّ، چنانکه کسی نشنود. وچون کسی با وی

---

[١] ــ خدایا در این شهر برای ما آرامش و روزی دلخواه فرانه.

[٢] ــ پروردگار خود را پوزشخواهیم وچنان باز می‌گردیم که برماگناهی نرود.

[٣] ــ پیشین، نخست. [۴] ــ دستوری، اجازه. [۵] ــ برود.

حدیث کند، جواب وی مُهمتر داند از تسبیح. و اگر در حَضَر به‌چیزی مشغول است و آن میسّر است سفر نکند که آن کفرانِ نعمت بُوَد.

## باب دوم ـ در بیان آن علم که مسافران را پیش از سفر بباید آموخت

و بر وی واجب بُوَد که علمِ رُخصتِ سفر[1] بیاموزد ـ اگرچه عزم دارد که رخصت نکند[2] ـ باشد که به‌ضرورت° بدان حاجت بُوَد. و علمِ قبله و وقت بباید آموخت.

و سفر را در طهارت° دو رخصت هست: یکی مَسْحِ موزه و دیگر تیمّم. و در نمازِ فریضه دو: قصر و جمع. و در سنّت[3] دو: بر ستور گزاردن، و در رفتن گزاردن. و در روزه یکی، و آن فطر است[4]. این هفت رخصت است.

**رخصت اول** مَسْحِ بر موزه. هر که بر طهارتِ تمام° موزه در پوشد آنگاه حدث کند، وی را باشد که بر موزه مسح می کشد تا آنگاه که از وقتِ حدث سه شبانروز بگذرد، و اگر مقیم باشد یك شبانروز؛ به‌پنج شرط:

**یکی** آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه در پوشد؛ و اگر یك پای بشوید و در موزه کند، پیش از آنکه پای دیگر بشوید، نزدیك شافعی روا نباشد. پس چون پای دیگر بشوید و در موزه کند باید که پای اول از موزه بیرون کند و باز در پوشد[5].

**دوم** باید که موزه چنان بُوَد که بر وی عادت بُوَد اندکی در آن برفتن[6]؛ و اگر چرم ندارد روا نبود[7].

---

[1] ـ علم به‌تسهیلاتی که در تکالیف شرعی به‌رعایت حال مسافر پیش‌بینی شده‌است.

[2] ـ اگرچه تصمیم داشته‌باشد درمواردی که تکلیف شرعی نیست ازاین تسهیلات استفاده‌نکند.

[3] ـ نماز مستحب (نافله).

[4] ـ فطر، روزه‌گشودن.

[5] ـ تا عنوان طهارت کامل اطلاق‌پذیر شود ومسح برموزه رواگردد.

[6] ـ در «ترجمهٔ احیاء»: آنکه موزه‌قوی باشدکه رفتن بدان ممکن بود.

[7] ـ مانند جوراب صوفیان یا جرموق (سر موزه، آنچه بربالای موزه پوشند) ← «احیاء».

سوم آنکه تا به‌کعبْ درست بود، واگردرمقابلۀ محلِ فرض[1] چیزی پیدا بُوَد یا سوراخ باشد، نشاید، نزدیك شافعی (ره)؛ و نزدیك مالك آن است که اگرچه دریده بُوَد، چون برآن بتوان رفت روا بُوَد. و این قولی قدیم است شافعی را[2]؛ به‌نزدیك ما این اولیتر است، که موزه در راه بسیار بدَرد، ودوختن به‌هروقتی ممکن نبُوَد.

**چهارم** آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد؛ وچون بیرون‌کشد اولیتر آن بُوَد که طهارت ازسر گیرد، واگر برپای شستن اقتصار کند ظاهرْ آن است که روا باشد.

**پنجم** آنکه مَسْحْ بر ساق نکشد، بلکه در مقابلۀ قدم کشد و بر پشتِ پایْ اولیتر. و به‌یك‌انگشت مسح کشد روا بُوَد و به سه‌انگشت اولیتر. و یك بار بیش مسح نکشد. وچون بیش ازآنکه بیرون شود مسح کشد بریك شبانروز اقتصار کند. و سنّت آن است که هرگاه‌که موزه در پای خواهد کرد پیشین[3] نگونسار کند، که یك‌روز رسول (ص) یك پایِ موزه در پای کرد، کلاغی آن دیگر پای در ربود، و از وی بیفتاد[4]، ماری از درون وی بیرون‌آمد. و رسول (ص) گفت: «هرکه به‌خدای و روز قیامت ایمان دارد، گو موزه درپای مکن تا آنگاه‌که بیفشاند.»

**رخصت دوم** تیمّم است. و تفصیلِ این دراصلِ طهارت بگفته‌ایم، بازنگوییم تا دراز نگردد.

**رخصت سوم** آنکه هر فریضه‌که چهار رکعت است با دو رکعت کند، ولیکن

---

[1] تا برابرآن جای‌که مسح برآن واجب است.
[2] شافعی ابتدا بر همین قول (که مذهب مالك نیزهست) بوده است.
[3] پیشین، نخست.
[4] از منقار کلاغ بیفتاد.

به‌چهارشرط:

**اول** آنکه در وقتْ گزارد؛ اگر قضا شود درست آن است که قصر نشاید.

**دوم** آنکه نیّتِ قصر کند. اگر نیّتِ تمام کند یا در شك افتد که نیّت تمام کرد یا نه، لازم آید که تمام بکند.

**سوم** آنکه به‌کسی اقتدا نکند که وی تمام می کند[۱]. اگر کند وی را نیز لازم آید که تمام کند؛ بلکه اگر گمان برد که امامْ مقیم است و تمام خواهد کرد یا در شك بُوَد، وی را تمام کردن لازم آید، که مسافران را باز نتوان دانست[۲]. اما چون داند که مسافر است، اگر در شك بُوَد که امامْ قصر خواهد کرد، وی را روا بُوَد که قصر کند چون امامْ قصر کند، که نیت پوشیده بُوَد، و دانستنِ آن شرط نتوان کرد.

**چهارم** آنکه سفر دراز بُوَد و مباح. و سفرِ بندهٔ گریخته، و سفرِ کسی که به‌راه‌زدن شود یا به‌طلبِ اِدرارِ حرام شود یا بی‌دستوریِ مادر و پدر می‌شود حرام بُوَد و رخصتْ در وی روا نباشد؛ و همچنین کسی که از وامخواه بگریزد ــ و دارد که بدهد. و درجمله، سفر برای غرضی بُوَد و چون آن غرض که باعثِ اوست حرام است، سفر حرام بُوَد.

و سفرِ دراز آن بُوَد که شانزده فرسنگ بُوَد، در کم ازاین قصر نشاید. و هر فرسنگی دوازده هزار گام بُوَد. و اولِ سفر آن بُوَد که از عمارتِ[۳] شهر بیرون شود ــ اگرچه از خراب و بوستانها بیرون نشده باشد ــ و آخرِ سفر آن بُوَد که با عمارتِ وطن رسد یا در شهری دیگر که عزمِ اقامت

---

[۱] ــ که وی نماز را تمام می‌گزارد نه شکسته.
[۲] ــ باز شناختن مسافر از مجاور میسر نیست.
[۳] ــ عمارت، آبادی، آنجا که‌بناهای شهر برپاست.

کند ــ سه روز یا زیادت، بیرونِ روزِ در شدن و بیرون آمدن[1] ــ و اگر عزم نکند، ولیکن در بندِ گزاردن کارها بُوَد، و نداند که کی گزارده خواهد شد و هر روزی چشم می‌دارد تا گزارده شود ــ و زیادت از سه روز تأخیر افتد ــ بر یك قول، که به‌قیاس نزدیکتر است، روا بُوَد که قصر می‌کند، و همچون مسافر است که به‌دلْ قرار نگرفته است و عزمِ قرار ندارد.

**رخصت چهارم** جمع است[2]. و روا باشد که در سفرِ درازِ مُباح، نمازِ پیشین تأخیر کند تا با نمازِ دیگر به‌هم بکند. و نمازِ دیگر تقدیم کند، و با نمازِ پیشین بکند. و نماز شام و خفتن همچنین. و چون نمازِ دیگر با نمازِ پیشین آرد، نمازِ دیگر تقدیم نکند[3]، باید که اولْ نمازِ پیشین کند، آنگاه نمازِ دیگر.

و اولیتر آن بُوَد که سنّتها[4] دست بِنَدارد تا فضیلتِ آن فوت نشود، که فایدهٔ سفر بدان برنیاید[5]، ولیکن اگر خواهد، سنتها بر پشتِ ستور می‌گزارد یا درمیانِ رفتن[6]. و ترتیبْ آن بُوَد که اولْ چهار رکعت نماز که سنّتِ نمازِ پیشین است بگزارد، و آنگاه چهار رکعت سنت نمازِ دیگر بگزارد. آنگاه بانگِ نماز و قامت بگوید و فریضهٔ نمازِ پیشین بگزارد، آنگاه قامت گوید[7] و اگر تیمّم می‌کند، تیممْ اِعادت کند ــ و فریضهٔ نماز دیگر بگزارد، و میان هردو نماز بیش از تیمم و قامتْ روزگار نکند[8]. آنگاه آن دو رکعتِ سنت، که از پسِ فریضهٔ نماز پیشین است، پس از نمازِ دیگر بگزارد. و چون ظهر تأخیر کند تا عصر، همچنین کند. و اگر عصر بکرد و پیش از فرو شدن آفتاب به‌شهر رسید، عصر باز نکند[9]. و حکم نمازِ شام و خفتن هم این است. و بر یك قولْ جمع[10] در سفرِ کوتاه نیز روا بُوَد.

---

[1] سوای روزهای ورود وخروج.
[2] در «ترجمهٔ احیاء»: جمع میان نمازپیشین ونماز دیگر در وقتهای آن ومیان نماز شام وخفتن.
[3] نماز عصر را پیش از نماز ظهر نخوانند.
[4] نمازهایی که گزاردن آنها پس از نماز واجب، مستحب است.
[5] فایدهٔ سفر با ثوابی که بر اثر ترك سنت از او فوت می‌شود برابری نمی‌کند.
[6] حین پیاده‌روی.
[7] برای نماز دیگر قامت بگوید.
[8] فاصله نیفکند.
[9] نماز عصررا (= نماز دیگر) ازسرنگیرد.
[10] هم قصر بخواند هم تمام.

**رخصت پنجم** آنکه سنّت برپشتِ ستورْ روا بُوَد. و واجب نبُوَد که روی به‌قبله دارد، بلکه راهْ بَدَلِ قبله است: اگر بقصدْ آن راه بگرداند درمیان نماز، و آن نه سوی قبله باشد، نمازْ باطل شود؛ و اگر به‌سهو بُوَد، یا ستور حرونی[1] کند زیان ندارد. و رکوع و سجود به‌اشارت کند و پشت خَم می‌دهد، و در سجودْ خَمْ زیادت کند، و چندان[2] شرط نیست که درخطر باشد که بیفتد. و اگر درمَرْقَد[3] بُوَد رکوع و سجود تمام کند.

**رخصت ششم** آنکه می‌رود و نماز سنّت می کند[4]. و در ابتدای تکبیرْ روی به‌قبله کند، که بر وی آسان بُوَد، و بر کسی که راکب باشد دشوار بُوَد. و رکوع وسجود به‌اشارت می کند، وبه‌وقتِ تشهد می‌رود وتحیّات می‌خواند[5]. ونگاه دارد[6] تا پای برنجاست ننهد، وبر وی واجب نیست که به‌سبب نجاسات که بر راه بُوَد از راه بگردد، و راه بر خویشتن دشوار کند. و هر که ازدشمن بگریزد یا درصفِ قتال بُوَد یا از سگ یا ازگرگ می‌گریزد وی را روا بُوَد که فریضه کند در رفتن یا بر پشتِ ستور ــ همچنین که سنّت را گفتیم قضا لازم نیاید.

**رخصت هفتم** روزه گشادن است. و مسافر راکه نیّتِ روزه‌کرده باشد، روا‌بُوَد که بگشاید. اگر پس از صبحْ از شهر بیرون‌آید روا نبُوَد که بگشاید. و اگر بگشاید پس به‌شهری رسد، روا نبُوَد که در شهر به‌روزْ نان خورد و اگر نگشاده باشد که به‌شهر رسید روا نبُوَد که بگشاید. و قصر کردنِ نمازْ فاضلتر از تمام‌کردن، تا ازشبهت و خلاف بیرون‌آید؛ که به‌نزدیك امام بوحنیفه اِتمام روا نبُوَد. اما روزه داشتن فاضلتر تا درخطرِ قضا نیفتد، مگر که برخویشتن ترسد وطاقت ندارد، آنگاه گشادن فاضلتر.

---

[1] حرونی، سرکشی.
[2] چندان خم‌کردن.
[3] مرقد، خوابگاه؛ در اینجا به‌معنی کجاوه یا تخت روان است.
[4] درحال رفتن (پیاده) گزاردن سنت رواست.
[5] درحال رفتن سلام نمازدهد.
[6] نگاه دارد، دقت‌کند، مواظب باشد.

و از این هفت رخصت، سه در سفرِ دراز روا بُوَد: قصر وفطر ومسحِ بر موزه سه شبانروز؛ و سه در سفرِ کوتاه روا بُوَد: سنت کردن بر پشتِ ستور و در رفتن[1]، و جمعه دست بداشتن[2]، و تیمّم کردن بی قضای نماز. اما در جمع کردنِ میان دو نمازْ خلاف است، وظاهرْ آن است که درسفرِ کوتاه نشاید.

این علمها بباید آموختن مسافران را پیش از سفر، چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد[3] به‌وقتِ حاجت. و علمِ دلایلِ قبله و دلیلِ وقتِ نمازها نیز بباید آموخت چون راه بر دیهها نباشد که محراب پوشیده بماند[4]. این مقدار بشناسد که آفتابْ به‌وقتِ نمازِ پیشین کجا باشد چون روی به‌قبله کنی، و به‌وقت فرود شدن و بر آمدن کجا بُوَد وچگونه بُوَد، و قطب چون افتد؛ و اگر در راهْ کوهی باشد، بداند که بر دستِ راستْ قبله است یا بر دستِ چپ؛ ازاین مقدار چاره نبُوَد.

---

[1] پیاده رفتن. [2] ترک نماز جمعه. [3] که مسافر از وی بیاموزد.

[4] که درنتیجه محراب پوشیده بماند وقبله معلوم نشود.

# اصل هشتم. ـ آداب سماع و وجد

و حکم سَماع در دو باب یاد کنیم:

## باب اول ـ در اباحتِ سماع و بیان آنچه از او حرام است، و آنچه حلال

بدان که ایزد ـ تعالی ـ را سرّی است در دلِ آدمی، که آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن. و چنانکه به‌زخمِ سنگْ بـر آهنْ آن سِرِّ آتش آشکارا گردد و به‌صحرا افتد[1]، همچنین سماعِ خوش و آواز موزون آن گوهرِ دل را بجنباند، و در وی چیزی پیدا آورد، بی‌آنکه آدمی را اندر آن اختیاری باشد.

و سببِ آنْ مناسبتی است که گوهر آدمی را با عالَم عِلوی ـ که آن را عالم ارواح گویند ـ هست. و عالم علوی عالم حُسن و جمال است، و اصل حُسن و جمالْ تناسب است، و هرچه مُتناسب است نمودگاری است از جمالِ آن عالَم. چه، هرجمال و حُسن و تناسب که در این عالَمِ محسوس است، همه

---

[1] ـ به‌صحرا افتادن، آفتابی و آشکارا شدن.

ثمرهٔ حُسن و جمال و تناسبِ آن عالم است.

پس آوازِ خوشِ موزونِ متناسب هم شُبهتی[1] دارد از عجایبِ آن عالَم[2]، بدان سبب که آگاهی در دل پیدا آورد، و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست. و این در دلی بُوَد که آن ساده بُوَد، و از عشقی و شوقی که راه بدان بَرَد خالی بُوَد. اما چون خالی نبُوَد، و به‌چیزی مشغول باشد، آنچه بدان مشغول بُوَد در حرکت آید و چون آتشی که دم در وی دهند افروخته‌تر گردد.

و هر که را بر دلْ غالبْ آتشِ دوستیِ حق ـ تعالی ـ بُوَد، سماعْ وی را مهم باشد، که آن آتش[3] تیزتر بُوَد. و هر که را در دلْ دوستیِ باطل بُوَد، سماعْ زهرِ قاتلِ وی بُوَد و بر وی حرام بُوَد.

علما را خلاف است در سماع که حلال است یا حرام. و هر که حرام بکرده است، از اهلِ ظاهر بوده است، که وی را خود صورت نبسته است[4] که دوستیِ حق ـ تعالی ـ به‌حقیقتْ در دلِ آدمی فرو آید. چه، وی چنین گوید که آدمی جنسِ خویش را دوست تواند داشت؛ اما آن را که نه از جنسِ وی بُوَد و نه هیچ مانندِ وی بُوَد، وی را دوست چون تواند داشت؟ پس نزدیک وی، در دلْ جز عشقِ مخلوق صورت نبندد؛ و اگر عشقِ خالق صورت بندد بر خیال تشبیهی باطل باشد. پس بدین سبب گوید که سماع یا بازی بُوَد یا از عشقِ مخلوقی بُوَد، و این هردو در دین مذموم است.

و چون وی را پرسند که «معنیِ دوستیِ خدای ـ تعالی ـ که بر خلق واجب است چیست؟» گوید: «فرمانبُرداری و طاعت داشتن.» و این خطایی است بزرگ که این قوم را افتاده است. و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این را پیدا کنیم.[5]

اما اینجا می گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت[6]؛ که سماع هیچ

---

[1] شبهت، مشابهت. [2] تصویر عجایب آن عالم را پدید می‌آورد. [3] آتش دوستی حق. [4] این تصور برای او حاصل نشده است. [5] آشکار کنیم، روشن سازیم. [6] روا بودن یا نبودن سماع را از روی آنچه در دل است باید تعیین کرد.

چیز در دل نیاورد که نباشد، بلکه آن را که در دل باشد فرا جنباند. هر که را در دلْ چیزی است حق ــ که آن در شرعْ محبوب است و قـُوّتِ آن مطلوب است و وی آن را طالب است ــ چون سماع آن را زیادت بکند، وی را ثواب باشد. و هر که را در دلْ باطل است ــ که آن در شریعتْ مذموم است ــ وی را بر سماعْ عِقاب بُوَد. و هر که را دل از هر دو خالی است لیکن برسبیلِ بازی بشنود و به‌حکمِ طبع بدان لذّت یابد، سماعْ وی را مباح است.

### پس سماع بر سه قسم باشد:

**قسم اول** آنکه به‌غفلت شنود و بر طریق بازی، و این کار اهل غفلت بُوَد. و دنیا همه لهو و بازی است و این نیز ازآن بُوَد. و روا نباشد که سماعْ حرام بُوَد بدان سبب که خوش است، که خوشیها حرام‌نیست. وآنچه از خوشیها حرام است، نه ازآن حرام است که خوش است، بلکه ازآن حرام است که در وی ضرری باشد و فسادی. چه، آوازِ مرغان خوش است و حرام نیست، و سبزه وآبِ روان و نِظاره درشکوفهٔ گل خوش است و حرام نیست. پس آوازِ خوش درحق گوش، همچون سبزه وآب روان و شکوفه است در حق چشم، وهمچون بویِ مشك است درحقّ ِ بینی، و همچون طعمِ خوش است در حقّ ِ ذوق، و همچون حکمتهای نیکو درحقّ ِ عقل. و هریکی را ازاین حواس به‌نوعی لذّت است، چرا باید که حرام باشد؟

و دلیلْ برآنکه طیبت و بازی و نِظارهٔ در آن حرام نیست آن است که عایشه (رض) روایت می کند که «روزِ عیدْ زنگیان در مسجد بازی می کردند، رسول (ص) مراگفت: ‘خواهی که ببینی؟’ گفتم: ‘خواهم.’ بر در بایستاد و دست فرا پیش داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم، وچندان نِظاره کردم که چندبار بگفت که ‘بس نباشد؟’ و من گفتم: ‘نه.’»

و این خبر در صحیح[1] است، و از این خبر پنج رخصت معلوم

---

[1] ــ مقصود صحیح بخاری (یکی اِزصحاح سته، شش کتاب حدیث معتبر درنزد اهل سنت) است.

شود:

یکی آنکه بازی و لهو و نِظارهٔ در وی که گاه‌گاه باشد حرام نیست، و در بازیِ زنگیان رقص و سرود بُوَد.

دوم آنکه در مسجد می‌کردند.

سوم آنکه در خبر است که رسول (ص) درآن وقت که عایشه را آنجا بُرد، گفت: «دُوْنَکُمْ یا بَنِی ارْفِدَةَ» – یعنی به‌بازی مشغول باشید. و این فرمان باشد. پس بدانچه حرام بُوَد چون فرماید؟

چهارم آنکه ابتدا کرد عایشه را که «خواهی که ببینی؟» و این تقاضا باشد. و نه چنان باشد که اگرِ وی[1] نِظاره کردی، و وی[2] خاموش بودی: روا بودی که کسی گفتی که «نخواست که وی را برنجاند، که آن از بدخویی باشد.»

پنجم آنکه خود با عایشه (رض) بایستاد، ساعتی دراز – با آنکه نظاره و بازی کارِ وی نباشد. و بدین معلوم شد که برای زنان و کودکان موافقت کردن در چنین کارها – تا دل ایشان خوش گردد – از خُلقِ نیکو بُوَد؛ و این فاضلتر باشد ازخویشتن فراهم گرفتن[3] و پارسایی و قُرّایی نمودن.

و هم در صحیح است که عایشه (رض) روایت می‌کند که «من كودك بودم، لُعْبَت[4] بیاراستمی – چنانکه عادتِ دختران باشد – و چند كودكِ دیگر نیز به‌نزديك من بیامدندی. چون رسول (ص) درآمدی، آن دختران بازپس شدندی و بگریختندی. رسول (ص) ایشان را به‌نزديك من فرستادی. يك روز دختركی

---

[1] عایشه.

[2] رسول (ص).

[3] روی ترش نمودن، تبری جستن، خودرا برکنار گرفتن.

[4] لعبت، عروسك.

را گفت: ‘این لعبتها چیست؟’ گفت: ‘این دختران ِ من اند.’ گفت: ‘این چیست برمیان ایشان بسته‌ای؟’ گفت: ‘این اسب ِ ایشان است.’ گفت: ‘این چیست براین اسب؟’ گفت: ‘پر و بال اسب است.’ رسول (ص) گفت: ‘اسب را بال و پر ازکجا بُوَد؟’ گفت: ‘نشنیدی که سلیمان را اسبی بود با بال و پر؟’ رسول (ص) بخندید تاهمه دندانهای وی پیدا آمد.»

و این از برای آن روایت می کنم تا معلوم شود که قُرّایی کردن و روی ترش داشتن و خویشتن را ازچنین کارها فراهم گرفتنْ از دین نیست، خاصه با کودك و با کسی که کاری کند که اهل ِ آن باشد و از وی زشت نبُوَد. و این خبر دلیل ِ آن نیست که صورت کردن[1] روا بُوَد، که لُعْبَت ِ کودکان از چوب و خِرقه بُوَد که صورت ِ تمام ندارد، که در خبر است که بال ِ اسب از خرقه بود.

و هم عایشه روایت می کند که «دو کنیزك نزدیك من دف می‌زدند وسرود می گفتند، روز عید. رسول (ص) درآمد و بر جامه[2] بخفت، و رویْ از دیگر جانب کرد. ابو بکر (رض) درآمد، و ایشان را زجر کرد[3] و گفت: ‘در خانهٔ رسول (ص) و مِزمار ِ شیطان!’ رسول گفت: ‘یا ابابکر، دست از ایشان بدار، که روز عید است.’» پس دَف زدن و سرود گفتن ازاین خبر معلوم شد که مباح است. و شك نیست که به گوش رسول (ص) رسیده باشد، و منع کردن ِ وی ابو بکر را ازآن کار، دلیل ِ صریح است برآنکه مباح است.

**قسم دوم** آنکه در دل صفتی مذموم بُوَد؛ چنانکه کسی را در دلْ دوستی ِ زنی یا کودکی بُوَد، که سَماع کند در حضور ِ وی[4] تا لذّتْ زیادت شود، یا در غیبت ِ وی بر امید ِ وصالْ تا شوقْ زیادت شود؛ یا سرودی شنود که در وی حدیث ِ زلف و خال وجمال باشد و در اندیشهٔ خویش، بر وی فرو آورد[5]، این حرام است. و بیشتر جوانان ازاین جمله باشند و برای آنکه این

---

[1] ساختن صورتی شبیه انسان یا جاندار.

[2] جامه، رختخواب.

[3] زجر کردن، بازداشتن.

[4] درحضور آن زن یا آن کودك.

[5] آن حدیث زلف وخال وجمال را برآن زن یا کودك تطبیق دهد.

آتشِ عشقِ باطل را گرمتر کند ـ واین آتشْ فروکشتن واجب است، افروختن روا چون باشد؟ اما اگر این عشقْ وی را با زن خویش بُوَد یا باکنیزک خویش، از جملهٔ تمتعِ دنیا بُوَد و مباح بُوَد؛ تاآنگاه که طلاق دهد یا بفروشد، آنگاه حرام شود.

**قسم سوم** آنکه در دلِ وی صفتی محمود باشد که سماعْ آن را قوت‌دهد. و این چهارنوع بُوَد:

**نوع اول** سرود و اشعار حاجیان بُوَد در صفتِ بادیه و کعبه، که آتشِ شوقِ خانهٔ خدای را دردل بجنباند. وازاین سماع مُزد بُوَد کسی‌راکه روا بُوَد که به‌حج شود. اما کسی راکه مادر وپدر دارد و دستوری ندهند، یا به‌سببِ دیگر وی را حج نشاید کرد، روا نبُوَد که این سماع کند و این آرزو در دلِ خویش قوی گرداند؛ مگر که داند که اگرچه شوقِ وی قوی خواهد‌شد، وی قادر بُوَد برآنکه بِنَشَوَد و بایستد. و بدین نزدیک بُوَد سرودِ غازیان وسماعِ ایشان، که خلق را به‌غزا وجنگ کردن بادشمنانِ خدای‌ـ‌تعالی‌ـ آرزومند کند، و این را نیز مُزد باشد. همچنین اشعاری که عادت است که در مصاف بگویند تا مردْ دلیر شود وجنگ کند، و دلیری را زیادت کند، در وی نیزمزد بُوَد شنیدن چون[1] جنگ باکافران بُوَد؛ امّا اگر بااهلِ حق باشد، این حرام بُوَد.

**نوع دوم** سرودِ نوحه باشد، که گریستن آورَد و اندوه را در دل زیادت کند. و اندر این نیز مزد بُوَد چون نوحه‌گری بر تقصیرهای خود کند در مسلمانی و بر گناهانِ بسیار که بر وی رفته است، و بدانچه وی را فوت شده است ازدرجاتِ بزرگ و ازخشنودیِ حق‌ـ‌تعالی؛ چنانکه نوحهٔ داود(ع)

---

[1] ـ وقتی که.

بود که وی چندانی نوحه کردی که جنازه‌ها از پیش وی برگرفتندی[۱]. و وی را در آن الحان بودی و آوازِ خوش. اما اگر اندوهی حرام باشد در دل، نوحه حرام بُوَد. چنانکه وی را کسی بمرده باشد، که خدای ـ تعالی ـ می گوید: لِکَیْلاٰ تَأْسَوْا عَلیٰ ما فاتَکُم[۲]، بر گذشته اندوه مخورید. چون کسی قضایِ خدای را ـ تعالی ـ کارِه باشد و بدان اندوهگین باشد و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود، این حرام بُوَد. و بدین سبب است که مزدِ نوحه‌گر حرام باشد، و وی عاصی بُوَد، و هر که آن فرا شنود هم عاصی بُوَد.

نوع سوم آنکه در دلْ شادی بُوَد، وخواهد که آن زیادت کند به سماع. و این نیز مباح باشد چون شادی به‌چیزی بُوَد که روا بُوَد که بدان شاد باشند؛ چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقتِ آمدن فرزند و وقتِ ختنه کردن و بازرسیدن از سفر چنانکه رسول(ص) چون به‌مدینه برسید، پیشباز شدند، و دف می‌زدند و شادی می کردند و شعر می گفتند:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَیْنا مِنْ ثَنیّاتِ الْوِداع
وَجَبَ الشُّکْرُ عَلَیْنا ما دَعَا لِلّٰهِ داع[۳]

همچنین به‌ایامِ عید شادی کردن روا بُوَد وسماع بدین‌سبب. وهمچنین چون دوستان به‌هم بنشینند ـ به‌موافقت ـ و طعام خورند و خواهند که وقتْ با یکدیگر خوش دارند، سماع کردن و شادی نمودن به‌موافقتِ یکدیگر روا باشد.

نوع چهارم و اصلْ این است ـ آنکه کسی را دوستیِ حق ـ تعالی ـ بر دلْ غالب شده باشد و به‌حدِّ عشقْ رسیده، سماعْ وی را مهم بُوَد؛ و باشد که اثرِ آن از بسیاری خیرات رسمی بیش بُوَد؛ و هرچه دوستیِ حق بدان

---

[۱] ـ در «ترجمه احیاء»: برای آن نوحهٔ داود (ع) ستوده بود، چه با غم بود دایم وگریه، پیوسته برخطا و زلت خود نوحه می‌کرد و به‌نفس خود با اندوه وگریه می‌بود ودیگران را در اندوه وگریه می‌آورد تا به‌حدی‌که جنازه‌ها از مجالس نوحهٔ او بر می‌داشتند.

[۲] ـ قرآن، ۲۳/۵۷.

[۳] ـ ماه تمام(پیغامبر) ازگردنهٔ «وداع» برما آشکارشد/ تا خداگویی باشد سپاس این برما واجب‌آمد.

زیادت شود، مزدِ آن بیش بُوَد. و سماعِ صوفیان در اصل که بوده است، از این سبب بوده است؛ اگرچه اکنون برهم آمیخته شده است به‌سبب گروهی که به‌صورتِ ایشان شده‌اند به‌ظاهر، و مفلس‌اند از معانیِ ایشان در باطن. و سماع در افروختنِ این آتش[1] اثری عظیم دارد. وکس باشد از ایشان که درمیانِ سماع وی را مکاشفت پدید آید، و با وی لطفها رود که بیرونِ سماع نباشد[2].

وآن احوالِ لطیف که از عالَمِ غیب با ایشان پیوستن گیرد به‌سببِ سماع، آن را وجد گویند. و باشد که دلِ ایشان در سماع چنان پاك و صافی گردد که نقره‌را که در آتش نهی؛ وآن سماع آتش در دل افکند و همه کدورتها از وی ببرَد، و باشد که به‌بسیاریِ ریاضت آن حاصل نتوان کرد که به‌سماع حاصل شود. و سماع آن سِرِّ مناسبت را که روح آدمی را هست با عالَمِ ارواح، فراجنباند تا بُوَد که وی را به‌کلیّت از این عالَم بستاند، تا از هرچه در این عالم هست و روَد بیخبر گرداند. وباشد که قوّت اعضای وی نیز ساقط شود و بیفتد و از هوش بشود.

وآنچه از این احوال درست باشد و بر اصل بُوَد، درجهٔ آن بزرگ بُوَد، وکسی را که بدان ایمان بُوَد وحاضر باشد، از برکاتِ آن نیز محروم نماند. ولیکن غلط اندر این بسیار باشد و پندارهای خطا بسیار افتد؛ و نشانِ حق و باطلِ آن، پیرانِ پخته و راه رفته دانند؛ ومرید را مسلّم نباشد که از سرِ خویش سماع کند بدانکه تقاضای آن در وی پدید آید.

خواجه علی حلاج یکی بود از مریدانِ خواجه بوالقاسم گرگانی — دستوری خواست در سماع. گفت: «سه روز هیچ‌چیز مخور، پس از آن بگوی تا طعامی خوش بسازند؛ اگر میلت به‌سماع بیش باشد و سماع اختیار کنی بر طعام[3]، آنگاه این تقاضایِ سَماع بِحق باشد، و تو را مسلّم بُوَد.» امّا مریدی که وی را هنوز احوالِ دل پیدا نیامده باشد و راه جز فرا معاملت

---

[1] آتش دوستی حق.

[2] که درخارج ازسماع آن لطفها نرود.

[3] سماع را برطعام ترجیح دهی.

نداند، یا پیدا آمده باشد ولیکن شهوت هنوز از وی گسسته نشده باشد، واجب بُوَد بر پیر که وی را از سماعْ منع کند، که زیان وی از سودْ بیش بُوَد.

و بدان که هر که سماع را و وجد را و احوال صوفیان راْ انکار کند، از مختصریِ[1] خویش انکار کند و معذور بُوَد اندر آن اِنکار؛ که چیزی که وی را نباشد، بدان ایمان دشوار توان داشت. و این همچنان بود که مخنّث؛ که وی را باور نبُوَد که در صحبتْ[2] لذتی هست؛ که[3] آن لذّت به‌قوّتِ شهوت در توان یافت، چون وی را شهوت نیافریده‌اند چگونه داند؟

و اگر نابینا لذّتِ نِظاره در سبزه و آبِ روان انکار کند، چه عجب؟ که وی را چشم نداده‌اند، و آن لذّت به‌چشم در توان یافت. و اگر کودك لذّتِ ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند، چه عجب؟ که وی، راه فرا بازی داند، در مملکت داشتن چه راه بَرَد؟

و بدان که خلق در انکارِ احوالِ صوفیان ــ آنکه دانشمند است و آنکه عامی[4] ــ همچون کودکان‌اند، که چیزی را که هنوز بدان نرسیده‌اند منکرند. و آن کس که اندك مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که «مرا این حال نیست، ولیکن می‌دانم که ایشان را این هست.» باری، بدان ایمان آرد و روا دارد. اما آنکه هرچه وی را نبُوَد محال داند که دیگری را بُوَد، به‌غایتِ حماقت باشد، و از آن قوم بُوَد که حق ــ تعالی ــ می گوید: **وَ اِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هٰذا اِفْكٌ قَدیمٌ**[5].

**فصل**

بدان که آنجا که سماعْ مباح گفتیم به‌پنج سبب حرام شود، باید که از آن حذر کند:

---

[1] ــ از مختصری، به‌علت حقارت و کم قدری.

[2] ــ صحبت، همخوابگی.

[3] ــ زیرا که.

[4] ــ دانشمند و عامی خلق.

[5] ــ (قرآن کریم، ۱۱/۴۶)، و چون راه نمی‌یابند به‌آن، می‌گویند این‌است دروغی کهن.

**سبب اول** آنکه از زنی شنود، یا از کودکی که درمحلِّ شهوت باشد، که‌این‌حرام بُوَد. چه اگر کسی را دل به‌کارِ حق مستغرق‌باشد، چون‌شهوت در اصلِ آفرینش هست و صورتِ نیکو اندر چشم آید، شیطان‌به‌معاونت‌آن‌برخیزد، و سماع به‌حکمِ شهوت بُوَد.

و سماع از کودکی که در محلِّ فتنه نباشد مباح است. و از زنی که زشت بُوَد مباح نیست، چون وی را می‌بیند؛ که نظر در زنان، به‌هرصفت که باشد، حرام است.

اما اگر آواز بشنود از پسِ پرده: اگر بیم فتنه بُوَد حرام بُوَد، واگرنه مباح بُوَد. به‌دلیل آنکه دو کنیزك در خانهٔ عایشه (رض) سرود می گفتند و بی‌شك رسول (ص) آواز ایشان می‌شنید. پس آواز زنان عورت نیست چون روی کودکان[1]؛ و لیکن نگریستن در کودکان به شهوت ـ جایی که بیم فتنه باشد ـ حرام است، و آواز زنان همچنین باشد. و این به‌احوالْ بگردد[2]: کس باشد که بر خویشتن ایمن بُوَد، و کس باشد که ترسد.

و این همچنان باشد که حلالِ خویش را بوسه دادن درماهِ رمضان مباح بُوَد کسی را که از شهوتِ خویش ایمن بُوَد، و حرام بُوَد کسی را که ترسد که شهوتْ وی را در مباشرت افکند، یا از انزال بترسد به مجرّدِ بوسه دادن.

**سبب دوم** آنکه باسرودْ رباب وچنگ وبربط وچیزی ازرود[3]ها باشد، یا نای عراقی باشد. که از رودها نهی آمده است، نه به‌سبب آنکه خوش بُوَد ـ که اگر کسی ناخوش و ناموزون بر زند، هم حرام بُوَد ـ لیکن به سبب آنکه این عادتِ شرابخوارگان است و هرچه بدیشان مخصوص باشد حرام کرده‌اند به تبعتِ شراب، و بدانکه شرابْ با یاد دهد[4] و آرزوی آن بجنباند.

---

[1] همچنانکه‌روی‌کودکان عورت نیست.

[2] به مقتضای حال هرکس، دیگرگون شود.

[3] رود، مطلق‌ساز زهی.

[4] وبدان سبب که شراب به‌یادآورد.

اما طبل و شاهین و دَف ـ اگرچه در وی جلاجل بود ـ حرام نیست، که اندر این خبری نیامده است. و این چون رودها نیست، که این نه شعارِ شرابخوارگان است، پس بر آن قیاس نتوان کرد. بلکه دف خود زده‌اند در پیش رسول (ص) وفرموده است زدن در عروسی[1]؛ وبدانکه جلاجل درافزایند حرام نشود. و طبلْ حاجیان و غازیان را خودْ رسم است زدن. اما طبلِ مخنثان حرام بُوَد، که آن شعارِ ایشان است. و آن، طبلی دراز بُوَد، میانْ باریک و دوسرْ پهن.

اما شاهین اگر به‌سر فرو بُوَد، و اگر به‌بر فرو بُوَد حرام نیست، که شبانان را عادت بوده است که می‌زده‌اند. و شافعی (رض) می‌گوید: دلیل بر آنکه شاهین حلال است آن است که آوازِ شاهین به‌گوش رسول (ص) آمد، انگشت درگوش کرد، و ابن‌عمر را گفت: «گوش دار، چون دست بدارد مرا خبر ده.» پس ابن‌عمر را رخصت دادن تا گوش دارد دلیل آن است که مباح است. اما انگشت درگوش کردن رسول (ص) دلیل آن است که وی را در آن وقت حالتی بوده باشد شریف و بزرگوار، که دانسته باشد که آن آواز وی را مشغول بکند؛ که سماعْ اثری دارد در جنبانیدنِ[2] شوقِ حق ـ تعالی ـ تا نزدیکتر رساند کسی را که در عینِ آن کار نباشد، و این بزرگ بُوَد به‌اضافتِ با ضعفا که ایشان را خودْ این حال نبُوَد؛ اما کسی که درعینِ کار باشد، بُوَد که سماعْ وی را شاغل بُوَد[3]، و در حقِ وی نقصان بُوَد. پس ناکردنِ سماعْ دلیلِ حرامی نکند، که بسیار مباح باشد که دست بدارند، امّا دستوری دادنْ دلیلِ مباحی کند قطعاً، که آن را هیچ وجه دیگر نباشد.

سبب سوم آنکه اندر سرودْ فحش باشد یا هجو، یا طعن باشد در اهل دین ـ چون شعرِ روافض که در حقِ صحابه گویند، یا صفتی باشد از آنِ زنانِ معروف، که زنان را صفت کردن پیش مردان روا نباشد. که این همه شعرها

---

[1] ۱ـ دستور داده است درعروسی بزنند.

[2] ۲ـ درنسخهٔ لنینگراد «شنبانیدن» ضبط شده است که ظاهراً لغتی (صورت‌دیگری) است در «جنبانیدن».

[3] ۳ـ سماع وی را ازحق به‌چیزی دیگر مشغول کند.

گفتن و شنیدن حرام باشد. اما شعری که در وی صفتِ زلف و خال و جمال بُوَد، و حدیث وصال و فراق و آنچه عادتِ عشاق است، گفتن و شنیدن آن حرام نیست. حرام بدان گردد که کسی در اندیشهٔ خویش آن بر زنی که وی را دوست دارد، یا بر کودکی فرود آورد[1]، آنگاه اندیشهٔ وی حرام باشد. اما اگر بر زن و کنیزك خویش سماع کند، حرام نبُوَد.

اما صوفیان و کسانی که ایشان به‌دوستیِ حق ـ تعالی ـ مستغرق باشند و سماع بر آن کنند، این بیتها ایشان را زیان ندارد، که ایشان از هریکی معنیی فهم کنند که در خورِ حال ایشان باشد: و باشد که از زلفْ ظلمتِ کفر فهم کنند، و از نورِ رویْ نورِ ایمان فهم کنند، و باشد که از زلفْ سلسلهٔ اشکال حضرت الهیّت فهم کنند، چنانکه شاعر گوید:

گفتم بشمارم سر یك حلقهٔ زلفت
تا بو که به‌تفصیلْ سرِ جمله برآرم
خندید به‌من بر، سرِ زلفینك مشکین
یك پیچ بپیچید و غلط کرد شمارم

که از این زلفْ سلسلهٔ اشکالْ فهم کنند، که کسی که خواهد که به‌تصرّفِ عقل به‌وی یا سرِ یك موی از عجایبِ حضرت الوهیت بشناسد، یك پیچ که در وی افتد همه شماره‌ها غلط شود، وهمه عقلها مدهوش گردد. وچون حدیثِ شراب و مستی بُوَد در شعر نه آن ظاهر فهم کنند؛ مثلاً چون گویند:

گر مَی دو هزار رطل بر پیمایی
تا خود نخوری نباشدت شیدایی

از این آن فهم کنند که کارِ دین به‌حدیث و علم راست نیاید، به‌ذوق راست آید. اگر بسیاری حدیثِ محبت وعشق و زهد و توکّل و دیگرمعانی بگویی واندر این معانی کتابها تصنیف کنی وکاغذِ بسیار سیاه کنی، هیچ سودت نکند تا بدان صفت نگردی. وآنچه از بیتهای خرابات گویند، هم فهم دیگر کنند. مثلاچون گویند:

---

[1] تطبیق دهد (امروزه کسانی دراین معنی «پیاده کند» به کار می‌برند که درست نیست).

هر کو به خرابات نشد بیدینست
زیرا که خرابات اصول دینست

ایشان ازاین خراباتْ خرابیِ صفاتِ بشریت فهم کنند که اصولِ دینْ آن است که این صفات که آبادان است خراب شود، تا آنکه ناپیداست درگوهرِ آدمی، پیدا آید وآبادان شود.

و شرح فهم ایشان دراز بُوَد، که هرکسی را در خورِ نظر خود فهمی دیگر باشد؛ ولیکن سببِ گفتن این آن است که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بدیشان تشنیع همی زنند که «ایشان حدیث صَنَم و زلف و خال و مستی وخرابات می گویند و می‌شنوند، و این حرام باشد» و می‌پندارند که این خود حُجّتی عظیم است که بگفتند، و طعنی مُنکَر است که بکردند؛ که از حال ایشان خبر ندارند. بلکه سماع ایشان خود باشد که بر معنیِ بیت نباشد، که بر مجرّدِ آواز باشد، که برآوازِ شاهینْ خودْ سماع افتد، اگرچه هیچ معنی ندارد. و ازاین بُوَد که کسانی که تازی ندانند، ایشان را بر بیتهای تازی سماع افتد، و ابلهان می‌خندند که «وی خودْ تازی نداند، این سماع برچه می کند؟» و این ابلهان این مقدار ندانند که اشتر نیز تازی نداند، وباشد که به‌سبب الحان و سراییدنِ عرب برماندگی[1] چندان بدود به‌قوّتِ سماع ونشاطْ با بارِ گران، که چون به‌منزل رسد و سماع فروگذارند درحالْ بیفتد و هلاك شود. باید که این ابلهان با اشتر جنگ و مناظره کنندی که «تو[2] تازی ندانی، این چه نشاط است که در تو پیدا می آید؟»

وباشد نیز که ازآن بیت تازی چیزی فهم کند که نه‌معنی آن بُوَد، ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد. که نه‌مقصود ایشان تفسیرِ شعراست. یکی می گفت: «ما زارَنی فی‌النّوم اِلاّ خیالُکُمْ.[3]» صوفیی حال کرد، گفتند: «این حال چراکردی، که خود ندانی که وی چه می گوید؟» گفت: «چرا ندانم! می گوید: 'ما زاریم.' راست می گوید، همه زاریم و فرو مانده‌ایم و در خطریم.»

---

[1] برماندگی، باخستگی.
[2] نسخه بدل: ته.
[3] درخواب جزخیال شماهمدمیم نیست.

پس سماعِ ایشان، باشد که چنین بُوَد. و هر که را کاری بردل مستولی شد و غلبه گرفت، هرچه بشنود همه‌آن شنود و هرچه ببیند همه‌آن بیند. و کسی که‌آتش عشق ــ در حق یا در باطل ــ ندیده باشد، این وی را معلوم نشود.

**سبب چهارم** آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بر وی غالب بُوَد، و دوستیِ خدایْ خودْ نشناسد که چه باشد. غالب آن بُوَد که چون حدیثِ زلف و خال و صورتِ نیکو شنود، شیطان پای به‌گردن وی درآورد و شهوت را در وی بجنباند و عشق نیکویان[1] در دل وی آراسته گرداند. و آن احوالِ عاشقان که می‌شنود، وی را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز به‌طریقِ عشق برخیزد.

و بسیارند زنان و مردان که جامهٔ صوفیان دارند و بدین کار مشغول شده‌اند، و آنگاه هم به‌عبارت و شیوهٔ طامات این را عذرها نهند و گویند: «فلان را سودا و شوری پیدا آمده است و خاشاکی در راهِ وی افتاده است.» و گویند: «عشقْ دامِ حق است، وی را در دام کشیده‌اند.» و گویند: «دلِ وی نگاه داشتن وجهد کردن تا وی معشوق خویش را ببیند خیری بزرگ است.» قَوّادگی را ظریفی و نیکوخویی نام کنند، و فسق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر خویش را[2] گویند: «فلان پیرِ ما را به‌فلان کودک نظری بود، و این همیشه در راه بزرگان می‌افتاده است؛ و این نه لواطت است، که شاهد بازی است.» و باشد که گویند: «عینِ روح بازی باشد.» و از این جنس تُرّهات به‌هم باز نهند تا فضیحتیِ خویش به‌چنین بیهوده‌ها بپوشند. و هر که اعتقاد ندارد که این حرام است و فسق است، اِباحتی است و خون وی مباح است.

و آنچه از پیران حکایت کنند که ایشان به‌کودکی نگریستند، یا دروغ

---

[1] ـ نیکویان، زیبارویان.

[2] ـ برای معذور داشتن خویش.

باشد که برای عذر خویش می‌گویند؛ یا اگر نگریسته بُوَد، به‌شهوت نبوده‌باشد، بلکه چنانکه کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شکوفه نگرد؛ و یا باشد که آن پیر را نیز خطایی افتاده باشد، که نه معصوم بُوَد، وبدانکه پیری را خطایی افتد یا بر وی معصیتی رود، آن معصیتْ مباح نشود.

وحکایت و قصهٔ داود(ع) برای این بگفته‌اند تا گمان نبری که هیچ کس از چنین صغایر ایمن شود، اگرچه بزرگ بُوَد. وآن نوحه و گریستن وی و توبهٔ وی ازاین[1] حکایت کرده‌اند تاآن به‌حجت نگیری و خویشتن را معذورنداری.

و یك سبب دیگر هست ــ ولیکن آن نادر باشد ــ که کسی بُوَد که وی را درآن حالت که صوفیان را باشد، چیزها نمایند، و باشد که جواهرِ ملایکه و ارواحِ انبیا ایشان راکشف افتد به‌مثالی، وآنگاه‌آن کشف بُوَدکه برصورتِ آدمی‌باشد به‌غایتِ جمال؛ که مثالْ لابد درخورِ حقیقتِ معنی بُوَد، وچون‌آن معنی به‌غایت‌کمال است ــ درمیان معانی ارواح ــ مثالِ وی ازعالَمِ صورتْ به‌غایتِ جمال است. و در عرب هیچ کس نیکورویتر از دِحیَهٔ کلبی نبود، و رسول (ص) جبرئیل را بر صورتِ وی دیدی. آنگاه باشدکه چیزی ازآن کشف افتد ــ بر صورتِ اَمردی نیکو ــ و ازآن لذتی عظیم یابد. چون ازآن حال باز درآید، آن معنی باز در حجاب شود، و وی درشوق و طلبِ آن معنی افتدکه‌آن صورتْ مثالِ وی بود، وباشدکه‌آن معنی باز نیابد. آنگاه اگرچشمِ ظاهر وی بر صورتی نیکو افتدکه باآن صورت مناسبت دارد، آن حالت بر وی تازه گردد، وآن معنی که گم شده باشد بازیابد، و وی را ازآن وجدی وحالتی پیداآید. پس روا باشدکه کسی رغبت نموده باشد درآنکه صورتِ نیکو بیند، برای بازیافتنِ این حالت؛ وکسی‌که ازاین اسرار خبرندارد، چون رغبتِ وی بیند پندارد که وی هم ازآن صفت می‌نگردکه صفتِ وی[2] است، که ازآن دیگر خودْ خبر ندارد. و در جمله، کارِ صوفیان‌کاری عظیم با خطراست، و به‌غایت

---

[1] ــ برای این، از این‌رو.

[2] ــ صفت بیخبر از اسرار.

پوشیده، و در هیچ‌چیز چندان غلط راه نیابد که در این.

این مقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم‌اند که مردمان پندارند که ایشان ازاین جنس بوده‌اند که اندر این‌روزگار پیدا آمده‌اند. و به‌حقیقتْ مظلومْ آن‌کس بُوَد که چنین پندارد: که بر خویشتن ظلم کرده باشد که در ایشان تصرّف کند یا بر دیگران قیاس کند.

**سبب پنجم** آنکه عوام سماعْ به‌عادت کنند ـ برطریق عشرت و بازی ـ و این مباح باشد. ولیکن به‌شرط آنکه پیشه نگیرند و بر آن مواظبت نکنند، که چنانکه بعضی ازگناهانْ صغیره است، چون بسیار شود به‌درجهٔ کبیره رسد، بعضی از چیزها مباح است، به‌شرط آنکه گاه‌گاه بُوَد، و اندك بود: چون بسیار شود، حرام گردد. که زنگیان یك راه درمسجد بازی کردند، رسول (ص) منع نکرد؛ اگر آن مسجد را بازیگاه ساختندی، منع کردی؛ و عایشه (رض) را از نِظاره منع نکرد، و اگر کسی با ایشان همی گردد و پیشه گیرد، روا نباشد. و مزاح کردنِ گاه‌گاه مباح است، ولیکن اگر کسی به‌عادت گیرد، مسخره باشد و نشاید.

## باب دوم ـ در آثار سماع و آداب آن

بدان که در سماع سه مقام است: اول فهم، دوم وجد، سوم حرکت. و در این هریکی سخن است.

**مقام اول** در فهم است. اما اگر کسی سماعْ به‌طبع و غفلت کند یا بر اندیشهٔ مخلوقی کند، خسیستر از آن بُوَد که در فهم و حال وی سخن گویند.

اما آنکه غالبْ بر وی اندیشهٔ دین باشد، وحُبِّ خدای ـ تعالی ـ بُوَد، این، بر دو درجه باشد:

**درجهٔ اول** درجهٔ مرید باشد که وی را در طلبِ خویش و سلوكِ راهِ خویش احوالْ مختلف باشد ـ از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار

قبول و آثار ردّ ـ و همگیِ دلِ وی آن فرو گرفته باشد. چون سخنی بشنود که در وی حدیثِ عتاب و قبول، و وصل و هجر و قرب و بُعد، و رضا و سخط، و امید و نومیدی، و امن و خوف، و وفای به‌عهد و بدعهدی، و شادی وصال و اندوه فراق بُوَد و آنچه بدین ماند، بر احوال خویش تنزیل کند[1]، و آنچه در باطن وی باشد افروختن گیرد، و احوالِ مختلف بر وی پدید آید، وی را اندر آن اندیشه‌های مختلف افتد. و اگر قاعدهٔ علم و اعتقاد وی محکم نبُوَد، باشد که اندیشه‌ها افتد وی را در سماع، که آن کفر باشد، که[2] در حق ـ سُبحانَهُ وتَعالی ـ چیزی سماع کند که آن محال باشد. چنانکه این بیت شنود مثلاً:

ز اول به‌مَنَت میل بُد آن میل کجاست؟

و امروز ملول گشتن از بهرِ چِراست؟

هر مریدی که وی را بدایتی تیز و روان بوده باشد و آنگاه ضعیفتر شده باشد، پندارد که حق را به‌وی عنایتی و میلی بوده است و اکنون بگردیده، و این تغیّر در حق ـ تعالی ـ فهم کند ـ این کفر بُوَد. بلکه باید که بداند که تغیّر را به‌حق راه نبُوَد، که وی مغیّر است و متغیّر نیست. و باید که بداند که صفتِ وی[3] بگردید تا[4] آن معنی که گشاده بود در حجاب شد. اما از آن جانب، خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد، بلکه درگاه گشاده است. به‌مَثَل چون آفتاب که نورِ وی مبذول است، مگر کسی را که در پسِ دیواری شود و از وی در حجاب افتد، آنگاه تغیّر در وی آمده باشد نه در آفتاب. باید که گوید:

خورشید بر آمد ای نگارین دیرست

گر بر سر من نتابد از اِدبار[5]ست

باید که حوالتِ حجاب به‌اِدبار خویش کند و با[6] تقصیری که از وی رفته باشد نه با[6] حق ـ تعالی. و مقصود از این مثال آن است که باید که هرچه

---

[1] ـ تنزیل کند، فرود آورد، تطبیق دهد. ← ص۴۸۴/ح ۱. [2] ـ که، زیرا که (علت کفر بودن اینکه). [3] ـ صفتِ مرید. [4] ـ تا، در نتیجه. [5] ـ ممال خوانده می‌شود؛ چاپ «آرام» و چاپ هند: ادبیر (ممال ادبار) [6] ـ با، به.

صفاتِ نقص است و تغیّر است در حقّ خویش و نفسِ خویش فهم کند، و هرچه جلال و جمالِ وجود است در حقّ حق ـ تعالی ـ فهم کند. اگر این سرمایه ندارد از علم، زود در کفر افتد و نداند. و بدین سبب است که خطرِ سماع بر دوستیِ حق ـ تعالی ـ عظیم است.

**درجهٔ دوم** آن باشد که از درجهٔ مریدان درگذشته باشد و احوال و مقدمات باز پس کرده باشد[۱] و به نهایتِ آن حال رسیده باشد که آن را فنا گویند و نیستی گویند چون اضافت کنند با هرچه جز حق است، و توحید گویند و یگانگی گویند چون به حق اضافت کنند. و سماعِ این کس نه بر سبیلِ فهمِ معنی باشد، بلکه چون سماعْ به وی رسد، آن حالتِ نیستی و یگانگی بر وی تازه گردد و به کلیّت از خویشتن غایب شود و از این عالم بیخبر شود و باشد که اگر به مَثَل در آتش افتد خبر ندارد. چنانکه شیخ ابوالحسن نوری (ره) در سماع در دوید به جایی که نَی بریده بودند از کِشت، و همه پای وی می برید و وی بیخبر. و سماعِ این[۲] تمامتر بُوَد.

اما سماعِ مریدان به صفاتِ بشریت آمیخته باشد. و این آن بُوَد که وی را به کلیّت از خود فرا ستاند، چنانکه آن زنان که یوسف (ع) را دیدند، همه خود را فراموش کردند و دست ببریدند. باید که این نیستی انکار نکنی و گویی[۳] که «من وی را می بینم، وی چگونه نیست شده است؟» که وی نه آن است که تو می بینی، که آن[۴] شخص است و چون بمیرد هم می بینی و وی نیست گشته[۵]. حقیقتِ وی، آن معنیِ لطیف است که محلِ معرفت است. چون معرفتِ همهٔ چیزها از وی غایب شد، همه در حقّ وی نیست گشت و چون از خود نیز بیخبر گشت، در حقّ خویش نیست شد، و جز ذکرِ حق ـ تعالی ـ نماند: هرچه فانی بود، بشد[۶] و باقی بماند.

---

[۱] ـ پشت‌سر گذاشته باشد.
[۲] ـ این چنین کس.
[۳] ـ و گویی...، که در نتیجه بگویی...
[۴] ـ آنکه تو می بینی.
[۵] ـ زیرا آنچه تو می بینی شخص (= کالبد) است (نه حقیقت انسانی او) و پس از مرگ هم آن کالبد را می بینی و حال آنکه او نیست گشته است.
[۶] ـ شد، رفت.

پس معنی ِ یگانگی این بُوَد که چون جز حق ـ تعالی ـ را نبیند گوید: «خود همه اوست، و من نه‌ام.» یا گوید که «من خود اوام». و گروهی از اینجا غلط کرده‌اند و از این به‌حلول عبارت کرده‌اند و گروهی به اتحاد عبارت کرده‌اند. و این همچنان باشد که کسی هرگز آیینه ندیده باشد، در وی نگرد، صورت خویش بیند، پندارد که وی در آیینه فرود آمده، یا پندارد که آن صورت ْ خود صورت ِ آیینه است ـ که صفت آیینه خود آن است که سرخ و سفید بنماید. اگر پندارد که در آیینه فرود آمد، این حلول بُوَد؛ و اگر پندارد که آیینه خودْ صورت ِ وی شد، این اتحاد بُوَد؛ و هردو غلط است، بلکه هرگز آیینه صورت نشود، و صورتْ آیینه نشود، لیکن چنان نماید؛ و چنان پندارد کسی که کارها تمام نشناخته بُوَد. و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت، که علم ِ این دراز بُوَد.

**مقام دوم** چون از فهمْ فارغ شد، حالی است که پدیدار آید، که آن را وجد گویند. و وجدْ یافتن بُوَد. و معنی آن بُوَد که حالتی یافت که پیش از این نبود. و درحقیقت ِ آن حالتْ سخن بسیار است که آن چیست؟ و درست این است که آن یك نوع نبُوَد، بلکه آن را انواع ِ بسیار بُوَد. اما دوجنس باشد: یکی از جنس ِ احوال بُوَد و دیگر ازجنس ِ مکاشفات.

**اما احوال** چنان بُوَد که صفتی از آن ِ وی غالب شود، و وی را چون مستی گرداند. و آن صفت گاه شوق بُوَد، و گاه خوف بُوَد، و گاه آتش ِ عشق بُوَد، و گاه طلب بُوَد، و گاه اندوهی بُوَد، و گاه حسرتی بُوَد؛ و اقسام ِ این بسیار است. اما چون غالب شود آن آتشْ در دل، دود ِ آن بر دماغ شود، و حواس وی را غلبه کند تا[1] نبیند و نشنود چون خفته؛ یا اگر بیند وشنود از آن غایب وغافل مانَد چون مست.

---

[1] ــ تا، که، درنتیجه.

ونوع دیگر **مکاشفات** است، که چیزها نمودن گیرد ـ از آنچه صوفیان‌را باشد ـ بعضی در کسوتِ مثال، و بعضی صریح. و اثرِ سماع در آن از آن وجه است که دل را صافی کند، وچون آیینه‌ای باشد که گَرد بر وی نشسته باشد که پاك کنند از آن گَرد تا صافی شود وصورتْ در وی پدیدار آید.

و هرچه از این معنی در عبارت توانی آورد علمی باشد وقیاسی ومثالی، و حقیقتِ آن جز آن کس را معلوم نبُوَد که بدان رسیده باشد. آنگاه هرکسی را قدمگاهِ خویش معلوم بُوَد، اگر در دیگری تصرّف کند به‌قیاسِ قدمگاه خویش کند، و هرچه به‌قیاس باشد، از ورقِ علم بُوَد نه از ورقِ ذوق.

اما این مقدار گفته آمد تا کسانی که ایشان را این حالتِ تَذوُّق نباشد، باری باور کنند و انکار نکنند، که آن انکارْ ایشان‌را زیان دارد. و سخت ابله کسی بُوَد که پندارد که هرچه در گنجینهٔ خود نیابد، درخزانهٔ ملوك نیابد. و ابله‌تر از آن کسی که خویشتن را ـ بامختصریِ[1] خویش ـ پادشاهی داند وگوید: «من خود به همه رسیدم و همه مرا گشت. و هرچه مرا نیست، خود نیست.» و همهٔ انکارها ازاین دونوع ابلهی خیزد.

وبدان که وجدی باشد که به‌تکلف بُوَد، و آن عینِ نفاق بُوَد؛ مگر آنکه اسبابِ آن به‌تکلّف فرا دل می‌آورد تا باشد که حقیقتِ وجد پدید آید. و در خبر است که «چون قرآن شنوید بگریید، و اگر گریستن نیاید تکلّف کنید.» معنی آن است که به‌تکلّفْ اسبابِ حُزن فرا دل آرید. و این تکلف را اثر است، و باشد که به‌حقیقتْ ادا کند.[2]

**سؤال** اگر کسی گوید که «چون سماعِ ایشان حق است و برای حق است، باید که در دعوتها مُقریان نشانندی و قرآن خوانندی نه قوّالان که سرود گویند، که قرآن کلام حق است و سماع از وی اولیتر.»

**جواب** آن است که سماع بر آیات قرآن بسیار باشد، و وجد از آن

---

[1] ـ مختصری، حقارت، بیمقداری.

[2] ـ اداکند، منجرشود.

بسیار پدیدار آید، وبسیار بُوَد که از سماعِ قرآن بیهوش شوند، و بسیار کس بوده است که اندر آن سماعْ جان بداده است، و حکایت آن آوردن دراز شود، و در کتاب احیاء به‌تفصیل بگفته‌ایم. اما سبب آنکه بَدَلِ مُقری قوّال نشانند و بَدَلِ قرآن سرود گویند پنج است:

اول آنکه آیاتِ قرآن همه با حالِ عاشقان مناسبت ندارد، که در قرآن قصهٔ کافران و حکمِ معاملاتِ اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است، که قرآن شفای همهٔ اصنافِ خلق است. چون مُقری به‌مَثَلْ این آیت برخواند که «مادر را از میراثْ شش یك بُوَد، و خواهر را نیمه؛ یا اگر زنی را شوهر بمیرد، چهار ماه و ده روز عِدّت باید داشت» ــ و امثال این بسیاراست ــ این، آتشِ عشق را تیز نگرداند، مگر کسی که به‌غایتْ عاشق بُوَد و ازهرچیزی وی را سماعی باشد ــ اگرچه از مقصودْ دور بُوَد ــ وآنچنان نادر بُوَد.

سبب دوم آنکه قرآنْ بیشتر یاد دارند و بسیار خوانده باشند، و هرچه بسیار شنوده آید، آگاهی فرا دل ندهد در بیشترِ احوال. یا بیتی که کسی پیشین بار[1] بشنود و بر آن حال کند، بارِ دوم آن حالْ حاضر نیاید. و سرودْ نو بر توان گفت، و قرآن نو بر نتوان خواند. و چون عرب می آمدند در روزگار رسول (ص) وقرآنْ تازه‌می‌شنیدند، می گریستند و احوالْ بر ایشان پدید می آمد، ابوبکر(رض) همی گفت: «کُنّا کما کُنتُمْ ثُمَّ قَسَت قُلُوبُنا.»، ما نیزهمچون شما بودیم، اکنون دلِ ما سخت شد ــ یعنی با قرآن قرارگرفت و خوی فراکرد. پس هرچه تازه بُوَد، اثرِ آن بیش بُوَد. و برای این بود که عمر(رض) حاج را فرمودی تا زود به‌شهرهای خویش شوند. و گفت: «ترسم که چون خوی فراکعبه کنند، ناگاهی حرمتِ آن از دلِ ایشان برخیزد.»

سبب سوم آنکه بیشترِ دلها حرکت نکند تاوی را به‌الحان و وزنی خوش فرا-

---

[1] ۱- پیشین بار، نخستین بار.

نجنبانی. و برای این است که بر حدیثْ سماع کم افتد، بلکه بر آوازِ خوش افتد، چون موزون بُوَد و به الحان بُوَد. و آنگاه هر دستانی[1] و راهی[2] اثری دیگر دارد. و قرآن را نشاید که در الحان افکنند و بر دستان راست کنند و در وی تصرّف کنند. و چون بی الحان بُوَد، سخنِ مجرّد نماید، مگر آتشی گرم باشد که بدان برافروزد.

سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد به آوازهای دیگر تا اثر بیشتر کند، چون قضیب[3] و دَف و شاهین و طبل و غیر آن. و این صورتِ هزل دارد، و قرآنْ عینِ جِدّ است: وی را صیانت باید کرد از آنکه با چیزی یاد کنند که در چشمِ عوامْ آن صورتِ هزل دارد. رسول (ص) در خانهٔ رُبَیِّع بنت مُعَوِّذ شد، آن کنیزکان دف می‌زدند و سرود می‌گفتند، چون وی را بدیدند ثنای وی به شعر گفتن گرفتند. گفت: «خاموش باشید، همان که می‌گفتید می‌گویید.» که ثنای وی عینِ جدّ بود، و عزیزتر از آن بود که با دف برگویند که صورتِ هزل دارد و نشاید.

سبب پنجم آنکه هر کسی را حالتی بُوَد که حریص باشد بر آنکه بیتی شنود موافقِ حالِ خویش، چون موافق نباشد، آن را کارِه بُوَد، و باشد که گوید: «این مگوی، دیگر گوی.» و نشاید قرآن در آن معرض آوردن که از آن کراهیت آید. و باشد که همهٔ آیتها موافقِ هر کسی نبُوَد. پس اگر بیتْ موافقِ وی نباشد، وی بر وفقِ حالِ خویش تنزیل کند، که واجب نیست که از شعرْ آن فهم کنند که شاعر خواسته است؛ اما قرآن را نشاید که تنزیل کنی[4] بر اندیشهٔ خویش، و آن معنیِ قرآن بگردانی.

پس سببِ اختیارِ مشایخْ قوّال را این بوده است که گفته آمد و حاصلِ این معنی با دو سبب آید: یکی ضعفِ شنونده، و دیگر بزرگداشتِ حرمتِ

---

[1] دستان، پرده، سرود، نغمه.

[2] راه، آهنگ.

[3] در «احیاء علوم‌الدین» نیز «قضیب» آمده و به‌معنی نای است.

[4] ← ص۴۸۹/ح۱.

قرآن را تا در تصرّف و اندیشه نپیوندد.

**مقام سوم** در سماعْ حرکت و رقص و جامه دریدن است. و هرچه درآن مغلوب باشد و بی‌اختیار بُوَد، بدان مأخوذ نبُوَد؛ و هرچه به‌اختیار کند. تا فرا مردم نماید به‌دروغ که وی صاحب حالت‌است ــ ونباشد ــ این حرام‌است، که این عینِ نفاق بُوَد.

بوالقاسم نصرآبادی گوید: «من می‌گویم که این قوم به‌سماع مشغول باشند بهتر ازآنکه به‌غیبت کردن.»

بوعمروبن نجید گفت: «اگر سی سال غیبت کند، بهتر ازآنکه در سماعْ حالتی فرا نماید به‌دروغ.»

و بدان‌که کاملترینْ آن باشد که سماع می‌شنود و ساکن می‌باشد، که بر ظاهرِ وی پیدا نیاید، و قوّتِ وی چنان بُوَد که خویشتن نگاه تواند داشت، که‌آن حرکت و بانگ کردن و گریستن همه از ضعف بُوَد، ولیکن چنین قوّتْ کمترباشد.

و همانا معنیِ آنکه ابوبکر(رض) گفت: «**کُنّا کما کُنتُم ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُنا.**»این بُوَدکه **قَوِیَتْ قُلوبُنا**، یعنی که سخت و به‌قوّت شد، که طاقت آن داریم که خویشتن نگاه می‌داریم. و آن‌کس که خویشتن نگاه‌نتواند داشت باید که تا به ضرورت نرسد ظاهر نگرداند وخویشتن نگاه‌می‌دارد.

جوانی در صحبت جُنید (رض) بود، چون سماع بشنیدی بانگ کردی. جنید گفت: «اگر نیز چنین کنی، در صحبت من نباشی.» پس وی صبر همی کرد، به‌جهدی عظیم. تا یک‌روز چندان خویشتن نگاه داشت که طاقتش نماند: به‌آخرِ بانگ بکرد و شکمش بشکافت وفرمان یافت[1].

اما اگرکسی از خویشتن حالتی اظهار نمی کند، رقص کند تا به‌تکلّفْ خویشتن فرا گریستن آورد، روا بُود. و رقصْ مباح است که زنگیان در مسجد

---

[1] ــ فرمان یافت، بمرد؛ درنسخهٔ ترکیه: «بجکید و بمرد»، درنسخهٔ لنینگراد: «بطرقید».

رقص همی کردند و عایشه به‌نِظاره شد.

و رسول (ص) فرا علی گفت: «تو از منی، و من از تو.» علی از شادیِ این، رقص کرد وچندبار پای برزمین زد، چنانکه عادتِ عرب باشد که درنشاط و شادی کنند. و فرا جعفر (رض) گفت: «تو به‌من مانـی به‌خَلق و خُلق»، وی نیز از شادی رقص کرد. و زیدبن حارثه را گفت: «تو برادر و مولای مایی»، از شادی رقص کرد.

واگر کسی گوید آن[1] حرام است، خطا می کند؛ بلکه غایتِ این آن است که بازی باشد، و بازی حرام نیست. و کسی که بدان سبب کند[2] تا آن حالتی که در دلِ وی پیدا می‌آید قویتر شود، آن خود محمود بُوَد.

اما جامه دریدن به‌اختیار نشاید، که این ضایع کردنِ مال بُوَد. اما چون مغلوب باشد روا بُوَد، هرچند که جامه به‌اختیار درَد ولیکن باشد که اندر آن اختیار مضطر باشد، که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند، که نالهٔ بیمار به‌اختیار بُوَد، ولیکن اگرخواهد که نکند نتواند. نه هرچه به‌ارادت و قصد بُوَد آدمی دست از آن بتوانـد داشت به‌همه وقتی: چون چنین مغلوب بُوَد، مأخوذ نبُوَد.

اما آنکه صوفیان جامه خرقه کنند[3] به‌اختیار، و پاره‌ها قسمت کنند: گروهی که اعتراض کرده‌اند که این نشاید خطا کرده‌اند؛ که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن دوزند، ولیکن چون ضایع نکنند ــ و برای مقصودی پاره کنند ــ روا باشد. همچنین چون پاره‌ها چهارسو کنند[4]، برای آن غرض را تا همه را از آن نصیب باشد، و بر سجّاده و مرقّع دوزند روا باشد؛ که اگر کسی تایی کرباس به‌صد پاره کند و فرا صد درویش دهد، مباح بُوَد چون[5] هرپاره چنان باشد که به‌کار آید.

---

[1] ــ رقص. [2] ــ رقص کند. [3] ــ جامه چاك دهند. [4] ــ چهارسو، (در «احیاء»: قطعاً مربعةً)، چهاربر، چهارگوش، مربع. [5] ــ چون، هرگاه، به‌شرط آنکه...

## آداب سماع

بدان که در سماعْ سه‌چیز نگاه باید داشت: زمان، و مکان، و اِخوان. که هر وقت دل مشغولی باشد، یا وقت نماز باشد، یا وقت طعام خوردن، یا وقتی بُوَد که دل به‌سببی پراکنده بُوَد، سماع بیفایده بُوَد.

اما مکان چون راهِ گذری[1] باشد، یا جایی ناخوش و تاریک بُوَد، یا خانهٔ ظالمی باشد، همه وقت بشولیده بُوَد.

اما اِخوان آن باشد که باید که هر که حاضر بُوَد، اهلِ سماع بُوَد؛ و چون متکبّری از اهل دنیا حاضر بُوَد، یا قرّایی مُنکَر در سماع حاضر بُوَد، یا متکلّفی حاضر بُوَد که وی هر زمان به‌تکلّفْ حال و رقص کند، یا قومی از اهلِ غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه‌ای باطل کنند یا به‌حدیثِ بیهوده مشغول باشند و به‌هرجای می‌نگرند و به‌حرمت نباشند، یا قومی از زنان به‌نِظاره باشند ـ و درمیانِ قومْ جوانان باشند که از اندیشهٔ یکدیگر خالی نباشند ـ این چنین سماع به‌کار نیاید.

معنیِ آن که جنید گفته است که «درسماع زمان ومکان و اِخوان شرط است» این است.

اما نشستن به‌جایی که زنانِ جوان به‌نِظاره آیند ومردانِ جوان باشند ـ از اهلِ غفلت که شهوت بر ایشان غالب باشد ـ حرام بُوَد. چه، سماعْ اندر این وقتْ آتشِ شهوت از هردوجانب تیز کند، و هر کسی به‌شهوت به‌جایی نگرد، وباشد که به‌دل نیز آویخته شود[2]، وآن تخمِ بسیارفسق و فساد گردد: هرگز چنین سماع نشاید کرد.

پس چون کسانی که اهل باشند به‌سماع بنشینند، پیشین‌ادب آن است که همه سر در پیش افکنند، و در یکدیگر ننگرند، و هر کسی همگیِ خویش بدان دهد، و در میانه سخن نگوید، وآب نخورد، و از جوانب ننگرد، و دست و سر نجنباند، و به‌تکلف هیچ حرکت نکند بلکه چنانکه در تشهّدِ نماز بنشیند

---

[1] ـ راه‌گذری، گذرگاه، در «احیاء»: شارعاً مطروقاً.

[2] ـ تعلق خاطر یابد.

به‌ادب بنشیند، و همهٔ دل با حق ـ تعالی ـ دارد، ومنتظرِ آن باشد تا چه فتوح پدیدار آید از غیبْ به‌سببِ سماع، وخویشتن نگاه دارد تا به‌اختیار برنخیزد وحرکت نکند.

وچون کسی به‌سببِ غلباتِ وجد برخیزد با وی موافقت کنند، و اگر دستارش بیفتد دستارها بنهند. واین همه اگرچه بدعت است و ازصحابه وتابعین نقل نکرده‌اند، ولیکن نه هرچه بدعت بُوَد نشاید، که بسیاری بدعت نیکو باشد؛ که شافعی (رض) می‌گوید که «جماعت در تراویحْ وضعِ عمربن‌الخطاب (رض) است[۱] واین بدعتی نیکوست.» پس بدعتِ مذموم آن بُوَد که بر مخالفتِ سنتی باشد. اما حسنِ خُلق و دلِ مردمان شاد بکردن، درشرعْ محمود باشد. و هر قومی را عادتی باشد، و با ایشان مخالفت کردن دراخلاق ایشان بدخویی باشد. و رسول (ص) ـ علیه‌السلام ـ گفت: **خالِقوا النّاسَ بِأَخلاقِهِم.** با هرکسی زندگانی بر عادت وخوی وی کنید. چون این قوم بدین موافقت شاد شوند وازاین مخالفت مُستَوْحِش شوند، موافقتِ ایشان ازسنت بُوَد.[۲] و صحابه مر رسول (ص) را برپای نخاستندی؛ چه، وی آن را کارِه بودی. ولیکن چون جایی عادت باشد ـ که برناخاستن وحشت آرد ـ برخاستن ـ برای دلخوشی را ـ اولیتر بُوَد؛ که عادتِ عرب دیگر است، وعادتِ عجم دیگر.

---

[۱] ـ نماز غیر واجب را به‌جماعت خواندن، عمر وضع کرد یا بدعت نهاد.

[۲] ـ موافقت با ایشان بروفق سنت است.

# اصل نهم.ـ امر معروف و نهی منکر

و این قطبی است از اقطاب دین، که[1] همهٔ انبیا را بدین[2] فرستاده‌اند، و چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعارِ شرعْ باطل‌شود.

و ما علمِ این در سه باب بیان کنیم:

**باب اول ـ در واجبیِ وی؛**

**باب دوم ـ درشروطِ حِسبَت؛**

**باب سوم ـ در مُنکَرات که غالب است در عادت.**

## باب اول ـ در واجبیِ وی

بدان که امر معروف و نهی منکَر واجب است، و هر که به‌وقتْ بی-

---

[1] ـ که، زیرا که [2] ـ برای امر معروف و نهی منکر.

عذری دست بدارد[۱] عاصی است، چنانکه خدای ــ تعالی ــ می گوید: **وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ**[۲]، فرمان می‌دهد و می گوید: باید که از شما گروهی باشند که کارِ ایشان آن باشد که خلق را به‌خیر دعوت کنند و معروف فرمایند[۳] و از منکَر بازدارند. و این دلیل است که این فریضه است، ولیکن فرضِ کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همهٔ خلق بزهکار گردند. و می گوید: **اَلَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ**[۴]. امرِ معروف با نماز وزکات به‌هم نهاد و اهل دین را بدین صفت یاد کرد.

و رسول (ص) گفت: «امر معروف کنید، و اگرنه خدای ــ تعالی ــ بترینِ شما را برشما گمارد و مسلّط کند، آنگاه اگرچه بهترین شما دعا گوید نشنود.» و صدّیق (رض) روایت کند که رسول (ص) گفت: «هیچ قومی نیست که درمیان ایشان معصیت رود و انکار[۵] نکنند، که نه نزدیک بُوَد که خدای ــ تعالی ــ عذابی بفرستد که همه را فرا رسد.» و رسول (ص) گفت: «همه کارهای نیکو درجنبِ غزا کردن چون قطره‌ای است درمیان دریایی عظیم، وغزا کردن در جنبِ امرِ معروف همچنین.» وگفت (ص): «هر سخن که آدمی گوید همه بر وی است، مگر امر معروف ونهیِ منکَر و یادکردِ خدای ــ تعالی.» وگفت (ص): «خدای ــ تعالی ــ بیگناه را از خواص[۶] به‌سبب عوام عذاب نکند مگر آن وقت که منکَر بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند.» وگفت (ص): «جایی نایستید که کسی را به‌ظلم می کُشند یا می‌زنند که لعنت می بارَد بر آن کس که می بیند و دفع تواند کرد ونکند.» وگفت (ص): «نباید که هیچ کس جایی بایستد که آنجا ناشایستی رود که نه‌حِسبَت کند، که آن حِسبَت نه اجلِ وی فرا پیشتر آرد ونه روزیِ وی کمتر کند.» و این دلیل آن است که در سرای ظالمان و جایی که منکَر باشد

---

[۱] دست بداشتن، ترک کردن. [۲] قرآن، ۱۰۴/۳. [۳] فرمودن، دستور دادن.

[۴] (قرآن، ۴۱/۲۲)، آن کسان که اگر ایشان را در زمین دسترس دهیم و پایگاه، نماز به‌پای دارند و زکات مال دهند و نیکوکاری فرمایند و از ناپسند باز زنند.

[۵] انکار (مقابل «قبول»)، نپذیرفتن.

[۶] خواص بیگناه را.

و حِسبَت نتوان کرد نشاید در شدن بی‌ضرورتی. و از این سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته‌اند، که بازارها و راهها از منکَر خالی ندیده‌اند. و رسول (ص) گفت: «هر که در پیشِ وی معصیتی رود و وی کارِه باشد همچنان است که وی غایب باشد؛ و اگر در غیبتِ وی رود و راضی باشد همچنان است که درحضورِ وی می‌رود.» وگفت (ص): «هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بودند ــ یعنی صحابه ــ که از پسِ وی به‌کتاب خدای و سنّت رسول کار می کردند، تا آنگاه که پس از ایشان قومی پدید آمدند که برسر منبرها می‌شدندوسخنِ نیکومی گفتندومعاملت‌زشت‌می کردند؛ حق‌است وفریضه برهر مؤمنی که جهاد کند با ایشان به‌دست، و اگر نتواند به‌زبان، و اگرنتواند به‌دل و ورای این‌خود مسلمانی[1] نباشد.» وگفت (ص): «خدای ــ تعالی ــ وحی فرستاد به‌فریشته‌ای که 'فلان شهر را زیرو زِبَر کن' گفت: 'بارخدایا، با فلان کس[2] که یك طَرفَةَ العَین معصیت نکرده است، او در آنجاست چگونه کنم؟[3]' گفت 'بکن، که هرگزیك ساعت روی ترش نکرد برمعصیتِ دیگران.'»

وعایشه (رض) روایت می کند که «رسول(ص) گفت: 'خدای اهل شهری را جمله عذاب فرستاد که در وی هژده هزار مرد بود که عملِ ایشان همچون عملِ پیغامبران بود.' گفتند: 'چرا یا رسول‌الله؟' گفت: 'برای آنکه بر دیگران برای خدای ــ تعالی ــ خشم نگرفتند و حِسبَت نکردند.'»

بوعبیدهٔ جراح می گوید که «رسول(ص) را گفتم که 'از شهدا که فاضلتر؟' گفت: 'کسی که برسلطانِ جایِرحِسبَت کند تا وی را بکُشد و اگر نکُشد هرگز نیز بر وی قلم نرود[4]، اگرچه عمر بسیار یابد.'»

و در خبر است که حق ــ تعالی ــ وحی فرستاد به‌یوشع‌بن نون (ع) که «صدهزار مرد از قوم تو هلاك خواهم کرد: چهل هزار از نیکمردان و شصت هزار از بد مردان.» گفت: «بارخدایا، نیکمردان را چرا هلاك می کنی؟» گفت: «از آنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خاستن و معاملت‌کردن با

---

[1] ــ مسلمانی («ی» مصدری)، اسلام.
[2] ــ با وجود فلان‌کس.
[3] ــ چگونه زیر و زبر کنم؟
[4] ــ دیگرهرگز بر وی گناهی نوشته نشود.

ایشان حذر نکردند.»

## باب دوم ـ در شرط حسبت

بدان که حسبت بر همهٔ مسلمانان واجب است، و شرط آن بدانستن لابد بُوَد[1]، که هر فریضه که شرط آن نشناسند، گزاردنِ آن ممکن نشود. وحِسْبَت را چهار رکن است: یکی محتسب، و یکی آنکه حِسْبَت بر وی است، و یکی آنکه حسبت دروی است، ویکی چگونگی احتساب.

### رکن اول محتسب است

و شرط وی بیش از آن نیست که مسلمان ومکلّف باشد، که حسبتْ حق دین گزاردن[2] بُوَد: هر که از اهل دین است اهل حِسْبَت است.

وخلاف است[3] تا عدالت[4] و دستوریِ سلطانْ شرط هست یا نه. ودرست نزدیك ما آن است که شرط نیست.

**اما عدالت و پارسایی** چگونه شرط بُوَد؟ اگر حسبتْ کسی خواهد کرد که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسبت صورت نبندد؛ چه هیچ کس معصوم نباشد. سعید بن جبیر (ره) گوید: «اگر باید حسبت آنگاه کنیم که هیچ گناه نکنیم، پس هرگز هیچ حسبت نکنیم.» حسن بصری (ره) را گفتند: «کسی گوید ‘که خلق را دعوت مکنید تا پیشین[5] خویشتن تمام پاك نکنید.’» گفت: «شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه در دلِ ما آراسته کند، تا دَرِ حِسْبَت بسته شود.»

و انصاف در این مسئله آن است که حسبت از دوگونه بُوَد:

یکی به نصیحت و وعظ بُوَد. وهر که کاری بد می کند و کسی را گوید: «مکن.» و پند دهد، جز آنکه برو می خندند هیچ فایده نبُوَد که وعظ وی هیچ

---

[1] ـ و دانستن شرط حسبت ضرور و ناگزیر است. [2] ـ ادای حق دین. [3] ـ و دراین معنی اختلاف قول هست. [4] ـ عدالت محتسب. [5] ـ پیشین، نخست.

اثر نکند. این حسبتْ فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزهکار شود چون داند که نشنوند و بر وی خندند، که[۱] رونقِ وعظ و حشمتِ شرع در چشمِ مردمان باطل شود. و بدین سبب است که وعظِ دانشمندانی که فسقِ ایشان ظاهر بُوَد خلق را زیان دارد و ایشان بدان بزهکار شوند. و از این بود که رسول (ص) گفت: «آن‌شب که مرا به‌معراج بردند، قومی را دیدم که لبهای ایشان را به‌ناخن‌پیرایِ آتشین می‌بریدند، گفتم که ‹شما که‌اید؟› گفتند: ‹ما آنیم که به‌خیر می‌فرمودیم و خود نمی‌کردیم، و از شرّ نهی می‌کردیم و خود دست بنداشتیم.›» و وحی آمد به‌عیسی (ع) که «یا پسر مریم، پیشین خویشتن را پند ده: اگر بپذیرد آنگاه دیگران را پند می‌ده، و اگر نه از من شرم‌دار!»

نوع دیگر حسبت آن است که به‌دست بُوَد و قهر؛ چنانکه خمر بریزد، و چنگ و رباب بشکند، و کسی که قصد فسادی می کند وی را به قهر ازآن‌منع کند. این، فاسق را نیز روا باشد، که بر هر کسی دوچیز واجب است: یکی آنکه خود نکند، و دیگری آنکه نگذارد که دیگری بکند، و اگر یکی دست بداشت، دیگری دست چرا باید داشت؟[۲] اگر کسی گوید که «زشت بُوَد که کسی که جامهٔ ابریشمین دارد حسبت کند و ازسرِ دیگری بر کشد، وخود شراب می‌خورد و شراب دیگران می‌ریزد.» جوابْ آن است که «زشتْ دیگر بُوَد و باطلْ دیگر، این ازآن[۳] زشت باشد که مهمترین دست بداشت[۴]، نه ازآنکه این نشاید؛ که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند این زشت دارند ازآنکه مهمترین دست بداشت نه ازآنکه این روزه داشتن نشاید و باطل بُوَد ولیکن[۵] نماز مهمتر است.» همچنین کردن از فرمودن مهمتراست؛ ولیکن هردو واجب است و یکی دردیگر شرط نیست که این بدان ادا کند که[۶] گویند: «منع کردن از خمر خوردن بر وی واجب است تا آنگاه که خود نخورَد. چون خود بخورد این

---

[۱] اگر بداند که پند او نشنوند و بروی بخندند، حسبت این‌چنین کس گناه هم‌هست، زیرا که...

[۲] اگر یکی را (یك واجب را) ترك کرد، دیگری را (واجب دیگر را که حسبت باشد) چرا باید ترك کند.

[۳] ازآن‌رو.

[۴] که ترك مهمتر کرد.

[۵] ولیکن، ولیکن ازآن روی که.

[۶] این بدان منجر شود (بازگردد) که...

واجب از وی بیفتد.» و این محال[1] است.

**و اما شرط دوم** وآن دستوریِ سلطان خواستن و منشورِ حِسبَت نبشتن بُوَد؛ و این شرط نیست، که بزرگانِ سلفْ خود بر سلطانان و خلفا حِسبَت کرده‌اند، و حکایتِ آن دراز شود.

و حقیقت این مسئله بدان معلوم شود که درجاتِ حسبت بشناسی.

**و حسبت را چهار درجه است:**

درجهٔ اول– پنددادن است و ترسانیدن به خدای–تعالی؛ و این خود بر همهٔ مسلمانان واجب است، به‌منشور چرا حاجت آید؟ که فاضلترین عبادات آن است که سلطان را پند دهند و به‌خدای–تعالی– بترسانند.

درجهٔ دوم– سخن درشت است چنانکه‌گوید: «یا فاسق، یا ظالم، یا احمق، و یا جاهل، از خدای نترسی که چنین کنی؟!» و این سخنها همه راست است در حق فاسق و راست‌گفتن را به‌هیچ منشور حاجت نبُوَد.

درجهٔ سوم– آنکه به‌دستْ منع کند: خمر بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر برگیرد؛ و این همه همچون عبادت است و واجب است. و هرچیز که در باب اول روایت کردیم دلیل کند بر آنکه هر که مؤمن است وی را این سلطنت داده است شرعْ بی‌دستوریِ سلطان.

درجهٔ چهارم– آن است که بزند و به‌زدن بیم کند؛ و باشد که چون آن قوم درمقابله آیند و به‌مدد حاجت افتد قومی را جمع کند. و این باشد که به فتنه ادا کند[2]– چون بی دستوریِ سلطان باشد: اولیتر آن بُوَد که این بی دستوریِ سلطان نبُوَد.

---

[1] ۱– محال، بی‌اصل، باطل.

[2] ۲– منجرشود.

و نه عجب اگر درجاتِ حسبت بگردد[1]، که اگر فرزندی بر پدر حِسبَت خواهد کرد وی را بیش از نصیحت و تلطّف مسلّم نباشد. حسن بصری (ره) می‌گوید: «پند دهد[2]، چون خشمگین خواهد شد[3] خاموش باشد.» امّا سخن درشت گفتن ـ چون احمق و جاهل و مِثلِ این ـ نشاید با پدر و زدن خود البتّه؛ و نشاید کُشتن او را اگرچه کافر بُوَد؛ و زدنِ وی درحدّ، اگرچه پسرْ جلاّد[4] بُوَد، نشاید؛ پس این[5] اولیتر بُوَد. امّا اگر تواند که خمر وی بریزد و جامهٔ ابریشمین را دَرز باز کند و چیزی که از حرام استده باشد به خداوند[6] باز دهد و کوزهٔ سیمین بشکند و صورتی که بر دیوار نقش کرده بُوَد تباه کند. و امثال این، ظاهر آن است که روا بُوَد اگرچه پدر خشمگین شود؛ که کردنِ این حق است و خشمِ پدر باطل است: واین تصرّفی نیست در نفسِ پدر، چون زدن و دشنام دادن. و ممکن بُوَد که کسی گوید: «چون پدر سخت رنجور خواهد شد، نکند»، که حسن بصری (ره) می‌گوید: «چون خشمگین خواهد شد[7] خاموش باشد و وعظْ دست بدارد.»

و بدان که حِسبَتِ بنده بر خواجه و حسبتِ زن بر شوهر و حسبتِ رعیّت بر سلطان همچنین بُوَد که حسبتِ فرزند بر پدر، که این حقوقْ همه مُؤَکّد است و عظیم است. امّا حسبتِ شاگرد بر استاد آسانتر است؛ چه، آن حرمت به مجرّدِ دین است: چون بدان علم که از وی بیاموخته است کار کند محال نباشد[8] بلکه عالم که به علمِ خود کار نکند حرمتِ خود و آنِ وی[9] فرونهاده باشد.

### رکن دوم آن‌که حسبت در وی بود

بدان که هر کاری که منکر بود و در حالْ موجود باشد و محتسبْ بی تجسّسْ آن بشناسد، و ناشایستگیِ آن به یقین معلوم باشد، حِسبَت در وی روا بُوَد. و

---

[1] تغییر کند. [2] فرزند. [3] پدر. [4] جلاد، تازیانه زننده.

[5] نصیحت و تلطف. [6] خداوند، صاحب. [7] پدر. [8] محال، بیهوده؛ اگر شاگرد به علم آموخته از استاد عمل کند حسبت او براستاد بیهوده و باطل نیست.

[9] و حرمت علم را.

از این جمله چهار شرط معلوم شود:

**شرط اول** آنکه منکَر باشد، اگرچه معصیت نباشد و اگر چه صغیره بُوَد؛ که اگر دیوانه یا کودکی را بیند که با بهیمه‌ای صحبت[1] می کند منع باید کرد، اگرچه این را معصیت نگویند، که ایشان مکلَّف نیند، ولیکن این فعلْ خود در شرع منکَر است و فاحش[2]؛ و اگر دیوانه‌ای[3] بیند که شراب می‌خورد یا کودکی[3] که مال کسی تلف می کند، هم منع باید کرد؛ و آنچه معصیت بُوَد، اگرچه صغیره باشد، حسبت باید کرد، چون عورتْ برهنه کردن در گرمابه و از پسِ زنان نگریستن و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشتریِ زرین و جامهٔ ابریشمین داشتن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن و مثل این صغایر ـ بر همه حسبت باید کرد.

**شرط دوم** آنکه معصیت در حالْ موجود بُوَد. امّا اگر کسی فارغ شد از خمرخوردن، پس از آن نشاید وی را رنجانیدن جز به‌نصیحت گفتن، امّا حدّ زدن جز سلطان را نشاید[4]؛ و همچنین کسی که که عزم کند امشب شراب خورَد نشاید او را رنجانیدن که باشد که نخورَد؛ و چون گوید: «نخواهم خورد.» نشاید گمانِ بد بردن. امّا چون با زنی به‌خلوت بنشیند، حِسبت روا بُوَد، پیش از آنکه فرا زنا شود، که خلوتْ نفسِ معصیت است؛ بلکه اگر بر درِ گرمابهٔ زنان بایستد تا چون بیرون می آیند می‌نِگَرَد، حِسبَت باید کرد، که این ایستادنْ معصیت است.

**شرط سوم** آنکه معصیتْ ظاهر بُوَد بی تجسّسِ محتسب. امّا تجسّس نشاید؛ و هر که در خانه شود و در بندد، نشاید که بی‌دستوریِ وی در شدن و طلب کردن تا چه می کند، و نشاید از دَر و بام نَغُوشه کند[5] تا آوازِ رود بشنود

---

[1] صحبت، آمیزش جنسی. [2] منکر فاحش (آشکار). [3] دیوانه‌ای را، کودکی را. [4] فقط در صلاحیت سلطان است. [5] نغوشه کردن، به گوش ایستادن.

و حِسبت کند؛ بلکه هرچه خدای ـ تعالی ـ بپوشاند پوشیده باید داشت، مگر که آوازِ رود و بانگِ مستان بیرون می‌رسد، آنگاه وی‌را شاید بی‌دستوری درشدن و حِسبَت کردن. و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد، و شاید بُوَد که خمر باشد، نشاید که گوید: «فرا نمای تا چیست؟»، که این تجسّس بُوَد، ولیکن چون ممکن است که خمر نباشد نادیده انگارد. امّا اگر بوی خمر شنود روا بُوَد که بریزد، و اگر بربطی دارد که بزرگ بُوَد و جامه باریك[1] بُوَد که شکل آن[2] بتوان دانست، روا بُوَد که بشکند؛ و اگر ممکن است که چیزی دیگر است نادیده باید انگاشت. وقصّهٔ عمر (رض) که به‌بامی فروشد ویکی‌را دید با زنی و با خمر، در حقوقِ صحبت بیاوردیم. و معروف است که یك روز بر منبر مشاورت کرد با صحابه که «چه گویید: اگر امام به‌چشم خویش منکری بیند، روا بُوَد که حدّ زند؟» گروهی گفتند: «روا بُوَد.» علی (رض) گفت: «این کاری است که خدای ـ عَزَّ وجلّ ـ در دو عدل بسته است[3]، به‌یك تن کفایت نیفتد.» و روا نداشت که امام به‌علمِ خویش در این، کار کند، و واجب داشت فروپوشیدن.

**شرط چهارم** آنکه معلوم بُوَد به‌حقیقت که آن چیزْ ناشایست است، نه به‌گمان و اجتهاد. پس شافعی‌مذهب را روا نبُوَد که بر حنفی مذهب اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند یا نبیذِ خرما خورد و شُفعهٔ جوار[4] فرا ستاند و امثال این؛ امّا اگر شافعی مذهبی نکاح بی ولی کند یا نبیذِ خرما خورد بر وی اعتراض روا بُوَد، که مخالفت کردنْ صاحبِ مذهب[5] خویش‌را به‌هیچ وقت به نزدیكِ هیچ کس روا نبُوَد. و گروهی گفته‌اند که «حِسبَتْ در خمر و زنا و خنزیر روا بُوَد که حرامیِ آن به‌اتفاق و به‌یقین باشد نه آنکه به‌اجتهاد بُوَد.» و این درست نیست، که اتفاق محصلان[6] آن است که هر که به‌خلافِ

---

[1] ـ باریك، نازك.    [2] ـ شکل بربط.    [3] ـ به‌دوشاهد عادل منوط کرده‌است.

[4] ـ شفعه، حق تقدمی است که شرع برای شریك درمورد خرید سهم شریك دیگراز مالی غیرمنقول نهاده است.    [5] ـ صاحب مذهب، امام مذهب (دراینجا مراد شافعی است).

[6] ـ محصلان، محققان. (← «ترجمهٔ احیاء»)

اجتهادِ خویش یا خلاف اجتهادصاحب مذهبِ خویش کاری کند وی عاصی است؛ پس این به‌حقیقتْ حرام است. و هر که را در قبله اجتهاد به‌جهتی ادا کند، پشت از آن جانب کند[1] و نمازگزارد، عاصی بُوَد، اگرچه دیگری می‌پندارد که وی مصیب است. و آنکه می‌گوید که روا باشد هر کسی مذهبِ هر که خواهد فرا گیرد، سخنی بیهوده باشد و اعتماد را نشاید؛ بلکه هر کس مکلّف است بدانکه به‌ظنّ خویش کار کند، وچون ظنّ او آن بُوَد مثلاً که شافعی (ره) عالمتر است، وی را درمخالفتِ او عذر نباشد جز مجرّدِ شهوت.

امّا مبتدع که خدای را جسم گوید و قرآن را مخلوق، وگوید خدای ـ تعالی ـ را نتوان دید و امثالِ این، بر وی حِسبَت باید کرد، اگرچه حنفی و مالکی حسبت نکنند، که خطای این قومْ قطعی است و در فقهْ خطا به‌قطع معلوم نشود[2] ولیکن برمبتدعْ حسبت در شهری باید کرد که مبتدعْ غریب و نادر بُوَد و بیشتر مذهبِ سنّت دارند؛ امّا چون دوگروه باشند و اگر تو برمبتدع حسبت کنی، وی نیز بر تو حِسبَت کند، و به‌فتنه ادا کند[3]، این چنین نشاید کرد الاّ به‌دستوری و قوّتِ سلطانِ وقت.

## رکن سیم آن‌که حسبت بر وی بود

وشرط وی آن است که مکلّف بُوَد تا فعلِ وی معصیت بُوَد و وی را حرمتی نباشد که مانع بُوَد، چون پدر که حرمتِ او مانع بُوَد از حِسبَت کردنِ وی به‌دست و استخفاف کردن به‌زبان. امّا دیوانه وکودک را ازفواحش منع کنیم چنانکه گفته شد ـ ولیکن این‌را نامْ حسبت نبُوَد ـ بلکه اگرستوری بینیم که غلّهٔ مسلمانی می‌خورَد منع کنیم برای نگاهداشتِ مال مسلمانان؛ لیکن این واجب نبُوَد مگر آنگاه که آسان بُوَد و زیانی حاصل نیاید، امّا چون وی را زیانی نخواهد بود و رنجی نخواهد رسید این قدر واجب بُوَد برای حق مسلمانی؛ چنانکه اگر کسی مال کسی ضایع خواهدکرد و او را شهادتی

---

[1] ۱ـ پشت به‌جهتی که اجتهاد به‌درست شمردن آن جهت منجرشده است.

[2] ۲ـ احکام فقه ظنی است نه قطعی وخطای این قوم قطعی است و اعتقادی.

[3] ۳ـ منجرشود.

بیش بُوَد و راه دراز نبُوَد، بر وی واجب باشد برای حقِ مسلمانان آنجا شدن.

امّا چون عاقلی مال کسی تلف می کند، این ظلم و معصیت بُوَد: اگرچه در او رنجی باشد حسبت باید کرد، که معصیت دست بداشتن و منع کردن بی‌رنج نبُوَد، و لابد بباید کشید، مگر رنجی که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید. و مقصود از حسبت کردن اظهار شعایرِ اسلام است، پس تحمّلِ رنج در این واجب است. مثلاً اگر جایی خمر بسیار باشد و تا آن بریزد مانده خواهد شد، واجب آید؛ و اگر گوسفندان بسیار غلّهٔ مسلمانی می‌خورند و تا بیرون کند مانده خواهد شد، واجب نباشد: حقِّ وی[1] چنان نگاه باید داشت که حقِّ دیگران؛ و روزگارِ وی[2] حقِ وی است، واجب نبُوَد بر وی که در عوضِ مال کسی دیگر دهد، امّا واجب بُوَد که در عوضِ دین دهد و از معصیت منع کند.

**[تفصیل شرایط تحمل کردن حسبت]** و در حسبت نیز همه رنجی تحمّل کردن واجب نیاید، که در آن نیز تفصیلی است. و تفصیل آن است که اگر عاجز بُوَد خودْ معذور است و جز انکار بِه دلْ واجب نیاید. امّا اگر عاجز نبُوَد، ولیکن ترسد که وی را بزنند یا داند که سخنِ وی فایده‌ای نخواهد داد این را چهار صورت است:

یکی آنکه داند که او را بزنند و معصیت دست بِنَدارند: بر وی واجب نبُوَد ولیکن مباح بُوَد که به‌زبان یا به‌دست حسبت کند و بر زخم صبر کند، بلکه بر این ثوابی یابد؛ که در خبر است که هیچ شهیدْ فاضلتر از آن نبُوَد که بر سلطانِ ظالم حِسبَت کند و او را بکشند.

دوم آنکه داند که از معصیت منع تواند کرد و هیچ بیم نبُوَد: قادرِ مطلق این بُوَد، و اگر نکند عاصی بُوَد.

سوم آنکه معصیت دست بندارند و وی را نتوانند زد: حسبت کردن به‌زبان

---

[1] حق صاحب غله.

[2] روزگار (وقت) کسی که شاهد غله خوردن گوسفند است.

واجب بُوَد تعظیم شرع را[1]، چنانکه از انکارِ به‌دلْ عاجز نیست، از انکارِ به‌زبان عاجز نیست.

چهارم آنکه معصیتْ باطل تواند کرد، ولیکن او را بزنند، چنانکه سنگی بر آبگینهٔ خمر زند ناگاه تا بشکند یا برچنگ و رباب زند و بشکند: این واجب نباید؛ ولیکن انکار کردن و صبر کردن اولیتر و فاضلتر. اگر کسی گوید که خدای ـ تعالی ـ گفته‌است: وَلا تُلْقُوا بِأَیْدیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ[2] ـ خویشتن را در تهلکه نیفکنید ـ جوابْ آن است که ابن عباس (رض) می گوید[3]: «معنی آن است که مال نفقه کنید در راه خدای ـ تعالی ـ تا هلاك نشوید» و بَراء عازِب (ره) گوید که «معنی آن است که مال نفقه کنید و توبه کنید که هر که گناه کند آنگاه گوید: ’توبه کنم‘ توبهٔ وی نپذیرم.» و عبیده می گوید: «معنی آن است که گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند.»

و برجمله[4] روا بُوَد که یك مسلمان خویشتن بر صفِ کفّار زند و جنگ می کند تا وی را بکشند؛ و این خویشتن در تهلکه افکندن بُوَد، ولیکن چون در وی فایده بُوَد ـ که او نیز کسی را بکشد تا دلِ کفّار شکسته شود و گویند مگر مسلمانان همه همچنین دلیرند ـ اندر این ثواب بُوَد. امّا اگر نابینایی یا عاجزی خویشتن بر صفِ کفّار زند روا نبُوَد، که این خویشتن را بی‌فایده هلاك کردن باشد.

و همچنین اگر حسبت جایی بود که وی را بکُشند یا برنجانند و معصیت دست بندارند و بدان صلابت وی فرا نماید در دینْ شکستگی در دلِ فاسقان پدید نخواهد آمد و کسی را رغبتِ خیر نخواهد فزود، هم نشاید که ضرری احتمال کند[5] بی‌فایده. و اندر این قاعده دو اشکال است:

یکی آنکه باشد که هراسِ وی از بددلی[6] و گمان باشد؛ و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد لیکن از جاه و مال و رنجِ خویشاوندان ترسد. امّا در اول آن است که اگر

---

[1] برای بزرگداشت شرع.
[2] قرآن، ۱۹۵/۲.
[3] در تفسیر و معنی آیه می گوید.
[4] برجمله، خلاصه.
[5] احتمال کردن، تحمل کردن.
[6] بد دلی، ترس، ترسویی.

به‌غالبِ ظن داند که وی را بزنند معذور بُوَد. و اگر غالبِ ظن آن بُوَد که زنند، و محتمل بُوَد که نزنند، هرگز بدین معذور نباشد ــ که این احتمال و گمانِ بد بُوَد ــ و برنخیزد[1]؛ و اگر در شك بُوَد، محتمل بُوَد که گوییم: حسبت واجب است به‌یقین و به‌شك برنخیزد؛ و باشد که گوییم: حسبتْ خود جایی واجب آید که غالبْ سلامت بُوَد.

اما اِشکالِ دیگر آن است که ضرری که باشد بر مال یا بر تن یا بر جاه یا بر خویشاوندان و شاگردان، یا بیمِ آن بُوَد که زبان در وی دراز کنند، یا بیم آن بُوَد که درِ فایدهٔ دنیاوی و دینی بر وی بسته آید، و اقسام این بسیار است، و هریکی را حُکمی است.

**[بیم عواقب حسبت در حق خویش]** وآنچه در حقِّ خویش ترسد دو قسم است:

یکی آنکه بترسد که چیزی در مستقبلْ وی را حاصل نیاید، چنانکه اگر بر استاد حِسبت کند در تعلیمِ وی تقصیر کند، و اگر بر طبیب حسبت کند در علاجِ وی تقصیر کند، و اگر بر خواجه حسبت کند ادرارِ وی بازگیرد یا چون وی را کاری افتد حمایت نکند، این همه آن است که بدین معذور نباشد، که این ضرری نیست، که[2] هراس فوت شدن زیادتی است در مستقبل. اما اگر در وقتی که بدان محتاج باشد چنانکه بیمار بُوَد و طبیبْ جامهٔ ابریشمین دارد و اگر حِسبت کند در نزدیک او نیاید، یا درویش بُوَد و عاجز و قوتِ توکل ندارد و یك تن بیش نیست که او را نفقه می‌دهد و اگر حسبت کند بازگیرد، و یا در دست شریری درمانده است و یك تن است که وی را در حمایت دارد، این حاجتها در وقت است: بعید نباشد اگر او را بدین عذرها رخصت دهیم در خاموشی، که این ضرر در وقتْ ظاهر می‌شود، ولیکن مقدارِ این ضرر به‌احوالْ بگردد[3]، و این به‌اندیشه و اجتهادِ وی تعلّق دارد: باید که دین خویش را نظر کند، و احتیاط کند تا بی‌ضرورتی

---

[1] ترك حسبت نشاید.

[2] که، بلکه.

[3] درحالات مختلف فرق می‌کند.

حِسبَت دست بِندارد.

قسم دوم آن بُوَد که بترسد که چیزی که حاصل است فوت شود، چنانکه مال فوت شود بدانکه داند که بستانند و سرای وی خراب شود، یا سلامتِ تن فوت شود که بزنند، یا جاه فوت شود بدانکه سر برهنه به بازار بیرون برند اگرچه نزنند- اندر این همه معذور بُوَد. امّا اگر برچیزی ترسد که آن در مروّت قدح نکند لیکن تجمّل و رعونت را زیان دارد، چنانکه پیاده به بازار بیرون برند و نگذارند که جامهٔ تجمل درپوشد یا در رویِ وی سخنی زشت گویند، این همه زیادتیِ جاه بُوَد: بهچنین سبب معذور نبُوَد، که مواظبت برچنین کارها محمود نیست درشرع، امّا حفظِ مروّت مقصود است در شرع. امّا اگر از آن ترسد که وی را غیبت کنند و زبان به وی دراز کنند و وی را دشمن گیرند و در کارها متابعتِ وی نکنند، شك نیست که این عذری نباشد؛ که هیچ حسبت از این خالی نباشد؛ مگر که آن معصیت غیبت بُوَد وداند که اگر حسبت کند آن دست بندارند[1] و درمعصیت درافزایند. آنگاه بدین عذر روا بُوَد.

امّا اگر از این معانی ترسد در حقّ پیوستگان و خویشاوندانِ خویش، چون زاهدی که داند که وی را نزنند و مال ندارد تا بستانند ولیکن به انتقامِ وی خویشاوندان و پیوستگانِ وی برنجانند، او را نشاید حسبت کردن، که صبر کردن درحق خویش روا بُوَد امّا درحق دیگران نشاید، بلکه نگاه‌داشتنِ جانبِ ایشان حقِ دین بُوَد و این نیز مهم باشد.

## رکن چهارم چگونگی احتساب است

بدان که حسبت را هشت درجه است:

اول دانستنِ حال، آنگاه تعریف کردن[2] آن کس را، آنگاه پند دادن، آنگاه سخنِ درشت گفتن، آنگاه به زبان و دست تغییر کردن، آنگاه به زخم بیم کردن و تهدید کردن، آنگاه سلاح بر کشیدن، آنگاه یاوران خواستن وحشر کردن، و اندر این

---

[1] ۱- ترك آن (غیبت) نکنند.

[2] ۲- شناساندن که عمل منکر است.

ترتیب‌نگاه داشتن واجب است:

**درجهٔ اول** دانستنِ حال است: باید که پیشین[1] به‌یقین بداند و به‌حقیقت بشناسد، و تجسّس نکند و از دَر و بام نَغُوشه نکند و از همسایگان نپرسد، و اگر چیزی در زیردامن دارد دست فرا نکند. تا آن چیست. چون بی‌تجسّس آوازِ رود شنَود یا بوی خمر شنَود و یا بیند، آنگاه حسبت کند، و اگر دو عدل وی را خبر دهند قبول کند. و روا باشد که درخانه‌ای شود بی‌دستوری به‌قولِ دو عدل؛ امّا به‌قولِ یك عدلْ اولیتر آن باشد که نشود، که سرایْ ملكِ وی است و به‌قولِ یك عدلْ حقِ مالك باطل نشود، و گویند نقش انگشتریِ لقمان‌حکیم این بود که «پوشیدنِ آنچه دیدی به‌عیان، اولیتر که رسوا کردن به‌گمان.»

**درجهٔ دوم** تعریف است، که باشد که کسی کاری کند و نمی‌داند که آن نشاید، چون روستایی که در مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام نکند، یا در کفش[2] وی نجاست بُوَد، و اگر بدانستی که با این، نماز درست نیست خود نکردی. پس وی را بباید آموخت؛ و ادبِ این آن است که به‌لطف آموزد تا وی رنجور نشود، که رنجانیدنِ مسلمانان بی ضرورتی نشاید. و هر که را چیزی بیاموختی، وی را به‌جهل و نادانی صفت کردی و عیبِ وی پیشِ چشمِ وی داشتی: این جراحت بی‌مرهمی احتمال[3] نتوان کرد، و مرهمْ آن بُوَد که عذر وی در پیش داری و گویی که «هر که از مادر بزاید عالِم نبُوَد، لیکن بیاموزد؛ و هر که نداند تقصیری بُوَد که از مادر و پدر و استاد بوده باشد؛ مگر که به‌ناحیت شما کسی نیست که فرا شما بیاموزد.» با این وامثالِ این دل وی را خوش کند، و هر که چنین نکند تا[4] کسی برنجد، مَثَلِ وی چون کسی بُوَد که خون ازجامه به‌بول شوید یا خواهد که خیری بکند شرّی کرده باشد.

---

[1] پیشین، نخست.

[2] نسخه بدل: کوش (= کفش).

[3] احتمال، تحمل.

[4] تا، که، درنتیجه.

**درجهٔ سوم** وعظ و نصیحت به رفق کند نه به عُنف؛ که چون داند[1] که حرام است، در تعریف فایده نبُوَد: تخویف باید کرد. و لطف در آن است که مثلاً چون کسی غیبت می کند گوید: «کیست از ما که در او عیبی نیست؟ به خویشتن مشغول بودن اولیتر»، یا چیزی برخوانَد در غیبت[2]. و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد، الّا کسی که مرافق بُوَد. که در نصیحت کردن دو شرفْ است نفس را: یکی عزّ علم و ورعِ خویش اظهار کردن، و دیگر عزّ تحکّم و علوّ و رفعت بر آن کس اظهار کردن. و این هر دو از دوستیِ جاه خیزد و این طبعِ آدمی است. و غالبْ آن بُوَد که وی پندارد که وعظ می کند و طاعتِ شرع می دارد، و به حقیقت وی طاعتِ شهوتِ جاه داشته باشد؛ و این معصیت که بر وی رفته باشد از آنچه آن کس می کند باشد که بتر باشد. و باید که با خود[3] نظر کند: اگر توبهٔ آن کس از سرِ خویش[4] یا به نصیحت دیگری دوستتر دارد از آنکه به نصیحتِ وی[5] و نصیحتِ خود را کاره است، خودْ نصیحت[6] وی را مسلّم است؛ و اگر آن دوستتر دارد که به قول وی دست بدارد، باید که از خدای ـ تعالی ـ بترسد، که بیم آن است که بدین نصیحت[6] به خویشتن دعوت می کند نه به حق ـ تعالی.

داود طایی (ره) را گفتند: «چه گویی که کسی در نزدیک سلطان شود و حسبت کند؟» گفت: «بترسم که به تازیانه بزنندش.» گفتند: «قوّتِ آن دارد.» گفت: «ترسم که بکُشندش.» گفتند: «قوّتِ آن دارد.» گفت: «ترسم از آن علّت که عظیمترین و پوشیده ترین است و آن عُجب است.»

و بوسلیمان دارانی (ره) گفت: «بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم که بکُشند و از آن نترسیدم؛ ولیکن مردمانْ بسیار بودند: ترسیدم که خلق مرا ببینند در آن صدق و صلابت، و آن نظرِ خلق در دلِ من شیرین شود، آنگاه بی اخلاص کُشته شوم.»

**درجهٔ چهارم** سخنِ درشت گفتن. و در این، دو ادب است:

---

[1] آنکه بروی حسبت می‌رود.

[2] در باب غیبت آیه‌ای از قرآن یا حدیثی و خبری برخواند.

[3] با خود، به‌خود.

[4] از سرخویش، رأساً، بی‌حسبت.

[5] با نصیحت خودش.

[6] نصیحت کردن.

یکی آنکه تا به‌تلطّف می‌تواند گفت و کفایت بُوَد، درشت نگوید.

دیگر آنکه چون بگوید فحش نگوید، وجز راست نگوید، چون «ظالم» و «فاسق» و «احمق» و «جاهل°» بیش نگویـد؛ که هر که معصیت کند احمق بُوَد، که رسول (ص) گفت: «زیرك آن است که حساب خویش می کند و پسِ مرگ را می‌نِگَرَد، و احمق آن بُوَد کـه از پسِ هـوای خویش می‌شود و خویشتن را عشوه می‌دهد و امید می‌دارد که از وی درگذارند.» و سخن درشت آن وقت روا بُوَد که داند که فایده‌ای خواهد داشت: چون داند که فایده نکند روی ترش کند و به‌چشمِ حقارت به‌وی نگرد و از وی اِعراض کند.

**درجهٔ پنجم** تغییر کردن[1] است به‌دست، و اندر این دو ادب است:

یکی آنکه تا تواند کسی را فرماید کـه تغییر کند، مثلا وی را گوید تـا درزِ جامهٔ دیبا بازکند و از زمینِ غصب بیرون شود وخمر بریزد و ازفرشِ دیبا برخیزد و اگر جُنُب است ازمسجد بیرون شود.

ادب دوم آنکه اگر ازاین عاجز آید وی را بیرون کند؛ و ادبِ این آن است که بر کمترین اقتصار کند: چون دست تواند گـرفت که بیرون کند ریش نگیرد و پای نگیرد و نکشد؛ و چون چنگ بشکند ریزه ریزه نکند؛ و درزِ جامه آهسته آهسته بازکند تا دریده نشود؛ و جای شراب نشکند اگر تواند که بریزد، اگر نتواند ــ که در دست وی[2] باشد ــ روا بُوَد که سنگی بر وی زند وبشکند، چه حقِ آن مال باطل شود[3]؛ و اگر آبگینه‌ای سرتَنگ بُوَد که چون به‌ریختن

---

[1] ــ در «احیاء» و «ترجمهٔ احیاء» نیز «تغییر» (دگرگونه کردن، مخالفت کردن) آمده‌است.

[2] ــ دردست شرابخوار. [3] ــ ظرف به‌سبب بودن شراب درآن از ارزش بیفتد؛ در «ترجمهٔ احیاء»: «درریختن خمر ازشکستن آوند احتراز کند اگر تواند؛ واگر نتواند مگر آنکه سنگی سوی آوند اندازد، انداختن روا باشد وقیمت آوند ساقط شود؛ چه میان او وخمر حایل شده است.»

مشغول شود وی را بگیرند و بزنند، روا بُوَد که بشکند و بگریزد. و در ابتدای تحریم خمر فرموده‌اند: شکستنِ جایِ خمر؛ ولیکن آن منسوخ است. و نیز گفته‌اند که آن آوانی بوده است که جز خمر را نشاید، امّا اکنون بی‌عذری نشاید شکستن و هر که بشکند بر وی تاوان بُوَد.

**درجهٔ ششم** تهدید باشد، چنانکه گوید: «خمر را بریز، و اگرنه سرت را بشکنم و با تو چنین و چنان کنم.» و این آن وقت روا بُوَد که بدین حاجت بُوَد و به تلطّف نریزد. و ادبِ این دو چیز بود:

یکی آنکه به چیزی تهدید نکند که روا نباشد، چنانکه گوید: «جامه‌ات بِدَرَم، و سرایت بیران[1] کنم، و زن و فرزند تورا برنجانم.» و دیگر آن گوید که بتواند کرد تا دروغ نباشد، و نگوید که «گردنت بزنم و بر دارت کنم.» و مثل این همه دروغ بُوَد. امّا اگر مبالغتی زیادت کند از آنکه عزم دارد، و داند که از آن هراسی بحاصل خواهد آمد، برای مصلحت روا بُوَد، چنانکه اگر میان دو تن صلح خواهد افکند، اگر زیادتی و نقصانی راه یابد ــ در سخن ــ روا بُوَد.

**درجهٔ هفتم** زدن باشد به‌دست و به‌پای و به‌چوب؛ و این روا بُوَد به‌وقتِ حاجت و به‌قدرِ حاجت. و وقتِ حاجت آن بُوَد که دست از معصیت بازندارد بی‌زخم؛ امّا چون دست بداشت زدن نشاید، که عقوبت پس از معصیت تعزیر باشد و حدّ، و این جز سلطانان را نرسد[2]. و ادبِ این آن است که تا زدن به‌دست کفایت بُوَد به‌چوب نزند و بر روی نزند؛ و اگر کفایت نبُوَد روا بُوَد که شمشیر برکشد؛ و اگر کسی دست در زنی زده باشد و دست‌بازندارد الّا از بیمِ شمشیر، روا بُوَد که شمشیر برکشد؛ اگر میان وی و محتسب

---

[1] ــ بیران، ویران.
[2] ــ جز در اختیار سلطانان نیست.

جویی بُوَد تیر بر کمان نهد و گوید: «دست بدار، اگر نه بزنم.» آنگاه اگر دست بندارد روا بُوَد که بزند، لیکن باید که دست فرا ران وساق دارد[۱] و از جایی که با خطر بُوَد حذر کند.

**درجهٔ هشتم** آنکه اگر محتسب تنها بسنده نیاید حَشَر کند ومردم جمع‌کند و جنگ کند؛ و باشد که فاسق نیز قومی را جمع کند و به‌قتال ادا کند[۲]. گروهی گفته‌اند که «چون چنین باشد، بی‌دستوریِ امام نشاید، که فتنه خیزد و به‌فساد ادا کند[۲].» وگروهی گفته‌اند که چنانکه روا بُوَد که قومی بی‌دستوریِ امام به‌غزای کافران شوند، روا باشد که به‌جنگِ فاسقان شوند، که محتسب را نیز اگر بکُشند شهید باشد.

### آداب محتسب

بدان که محتسب را از سه خصلت چاره نباشد: علم و وَرَع و حُسنِ خُلق؛ که چون علم ندارد منکَر از معروف باز نشناسد؛ وچون ورع نبُوَد اگرچه بازشناسد، کارْ به‌غرض کند؛ وچون حسن‌خُلق نبُوَد، چون وی را برنجانند خشم برآید، خدای‌را ـ تعالی ـ فراموش کند و بر حدّ نایستد وآنچه کند بر نصیبِ نَفْس کند نه بر نصیبِ حق، آنگاه حسبت او معصیت گردد. و از این بود که علی (رض) کافری را بیفکَنْد تا بکُشد، وی آب دهان در روی علی پاشید: وی را دست بداشت و نکُشت وگفت: «خشمگین شدم، ترسیدم که برای‌خدای ـ تعالی ـ نکُشته‌باشم.» وعمر (رض) یکی را به‌دِرّه بزد ودیگرخواست تا بزند، آن‌کس وی را دشنام داد: دیگر بِنَزَد تا خشمش بشد، گفتند: «چرا تقصیر کردی؟» گفت: «تا این زمان او را به‌حق زدم، اکنون که دشنام داد اگر بزنم به‌قهر زده باشم.» و برای این گفت رسول (ص): «حسبت نکند الاّ مردی که فقیه بُوَد در آنچه کند و حکیم بُوَد در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند، و رفیق بُوَد در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند.» و حسن بصری (ره) می‌گوید:

---

[۱] ـ ران و ساق را نشانه‌گیرد.

[۲] ـ منجرشود.

«هرچه بخواهی فرمود، باید که پیشین فرمانبُردار تو باشی که بدان کار کنی.» و این از ادب است، امّا شرطْ آن است که رسول (ص) را پرسیدند که «امر معروف و نهی منکَر کنیم، یا پیشین همه به‌جای آریم؟» گفت: «نه، اگر همه به‌جای نیاورده باشید، حسبت باز مگیرید.»

و از آداب حسبت آن است که صبور باشد و تن به‌رنج نهد که خدای‌ـ تعالی‌ـ فرماید: **وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلٰى مٰا أَصٰابَكَ**[1] هر که بر رنجْ صبر نتواند کرد، حسبت نتواند کرد.

و از آداب مهم یکی آن است که اندك علایق و کوتاه طمع باشد، که هر کجا طمع آمد حسبت باطل شد. یکی از مشایخ عادت داشتی که از قصاب غُدَد فرا ستدی برای گربه. یك روز منکَری بدید از قصاب، باز خانه شد و گربه را بیرون کرد، آنگاه بر قصاب حسبت کرد. قصاب گفت: «مادام که غُدَد می‌خواهی احتساب نتوانی کرد.» گفت: «من نخست گربه را بیرون کردم، آنگاه به‌حسبت آمدم.»

و هر که خواهد که مردمان وی را دوست دارند و بر وی ثنا گویند و از وی خشنود باشند، حسبت نتواند کرد.

کعب الاحبار بومسلم خولانی را گفت: «حالِ تو درمیان قوم چگونه است؟» گفت: «نیکو.» گفت: «در تورات می گوید: 'هر که حسبت کند، حال او در میان قوم او زشت بُوَد.'» گفت: «تورات راست می گوید و بومسلم دروغ.»

بدان که اصلِ حسبت آن است که محتسب اندوهگین بُوَد برای آن عاصی که بر وی آن معصیت می‌رود، و به‌چشمِ شفقت نِگَرَد، و همه را همچنان منع‌کند که کسی فرزند خویش را منع کند، و رفق نگاه دارد. یکی بر مأمون حسبت‌کرد و سخنِ درشت گفت؛ مأمون گفت: «ای جوانمرد، خدای‌ـ تعالی‌ـ بهتر از تو به‌بدتر از من فرستاد و گفت: 'سخن نرم گوی.' موسی و هارون (ص) را به‌فرعون

---

[1] ۱ـ (قرآن، ۱۷/۳۱)، و به‌نیکوکاری فرمای و از ناپسند باز زن و از کار زشت بازداشته و شکیبایی‌کن بر آن رنج که به‌تو رسد [در امر معروف و نهی منکر].

فرستاد وگفت: فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً[1] سخن نرم گویید، تا باشد که قبول کند.» بلکه باید که به‌رسول اقتدا کند، که بُرنایی به‌نزدیك او آمد وگفت: «یا رسول الله، مرا دستوری دهی تا زنا کنم؟» صحابه بانگ بر وی زدند و قصد وی کردند رسول(ص) گفت: «دست ازوی بدارید.» وی را به‌نزدیك خویش خواند تا زانو به‌زانوی مبارك رسول بازنهاد؛ گفت: «یا جوانمرد، روا داری که کسی با مادر تو این کند؟» گفت: «نی.» گفت: «دیگران نیز روا ندارند.» گفت: «روا داری که با خواهر و دختر تو این کنند؟» گفت: «نی.» گفت: «مردمان نیز روا‌ندارند.» گفت: «روا داری که با عمه وخالهٔ تو این کنند؟» گفت: «نی.» یك یك همی گفت، و او گفت: «نی.» آنگاه رسول (ص) دست به‌دلِ وی فرودآورد و گفت: «بارخدایا، دلِ وی را پاك کن، و فَرْج وی را نگاه دار، و گناهان وی را بیامرز.» ازآنجا بازگشت و هیچ‌چیز بر وی دشمنتر از زنا نبود.

فُضَیل عیاض را گفتند که «سفیانِ عیینه خلعتِ سلطان فرا ستاند.» گفت: «او را در بیت‌المال حق بیش ازآن است.» آنگاه وی را به‌خلوت بدید و با وی عتاب کرد و ملامت کرد، سفیان گفت: «یا اباعلی، اگرچه ما ازجملهٔ صالحان نه‌ایم لیکن صالحان را دوست داریم.»

وصلة بن اَشْیَم نشسته بود با شاگردان، مردی بگذشت و اِزارْ در زمین می کشید: چنانکه عادت متکبّرانِ عرب باشد ــ و ازآن نهی آمده است. اصحابِ وی قصدآن کردند تا با وی درشتی کنند. گفت: «خاموش باشید که من این کفایت کنم.» وآواز داد که «یا برادر، مرا به‌تو حاجتی است.» گفت: «چیست؟» گفت: «آنکه اِزار برترگیری.» گفت: «نَعَمْ وکَرامةً[2]» پس شاگردان را گفت: «اگر به‌درشتی گفتمی، گفتی: 'نخواهم کرد.' و نیز بودی که دشنام‌دادی.»

و مردی دست در زنی زده بود و کاردی کشیده بود، و هیچ کس زهره نمی‌داشت که نزدیك وی رفتی، و زن فریاد می کرد. بِشرحافی(ره) براو بگذشت چنانکه کتف او بر کتف وی باز آمد، مرد بیفتاد و از هوش بشد، و عرق از وی

---

[1] قرآن، ۴۴/۲۰.

[2] بسیارخوب وممنونم.

رفتن گرفت، و زن خلاص یافت. وی را گفتند: «ترا چه بود؟» گفت: «ندانم. مردی به‌من بگذشت، و تنِ او به‌من بازآمد، و مرا آهسته گفت: 'خدای می‌بیند که کجایی و چه می‌کنی.' از هیبت این سخن از پای درافتادم.» وی را گفتند: «آن بِشرحافی بود.» گفت: «آه! اکنون ازخجلت به‌وی چون نگرم؟» وهم اندر وقتْ وی را تب گرفت و یك هفته بگذشت و فرمان یافت[1].

## باب سوم ـ درمنکرات که غالب است در عادت

بدان که عالم پُر از منکَرات است در این روزگار؛ ومردمان نومیدشده‌اند ازآنکه صلاح پذیرد؛ و به‌سبب آنکه بر همه قادر نیند، ازآنچه قادرند نیز دست بداشته‌اند. کسانی که اهل دین اند چنین‌اند، اما اهل غفلت خود بدان راضی‌اند. و روا نباشد که برآنچه قادر باشی خاموش‌باشی. وما به‌هرحِسبَتی از این اشارت کنیم، که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد. و این منکرات بعضی در مسجدهاست و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرمابه‌ها وخانه‌ها.

### منکرات مسجدها

آن بُوَد که کسی نماز کند و رکوع وسجود تمام نکند، یا قرآن خواند و لحن خواند[2]. یا مؤذّنان، که قومی به‌هم آیند و بانگ کنند و به‌الحان بسیار می‌کَشند ـ که این همه نهی است ـ و در وقت حَیَّ عَلَی الصّلوة به‌جملهٔ تن از قبله بگردند. و دیگر آنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمین پوشد و شمشیرِ بزر[3] دارد ـ که این، همه حرام است. و دیگر کسانی که درمسجدها هنگامه‌گیرند و قصه گویند و شعر خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر. و دیگر آمدنِ دیوانگان وکودکان و مستان به‌مسجد، چون آواز بردارند و اهل مسجد را از ایشان رنج بُوَد؛ اما کودکی که خاموش بُوَد ودیوانه‌ای که ازوی رنجی نبُوَد و مسجد آلوده نکند، روا بُوَد که در مسجد شوند. و اگر کودك به‌نادر[4]

---

[1] فرمان یافتن، درگذشتن، فرمان حق اجابت کردن. [2] لحن، غلط، نادرست.

[3] بزر، زرین، طلاکاری شده. [4] به‌نادر، گاه وبیگاه.

بازی کند منع واجب نکند ـ که زنگیان در مسجد مدینه به‌حربه و دَرَق[1] بازی می کردند و عایشه (رض) نِظاره‌می کرد ـ ولیکن اگر بازیگاه گیرند منع باید کرد. و اگر کسی درزی کند یا چیزی نویسد که اهل مسجد را از آن رنجی نباشد روا بُوَد، ولیکن اگر به‌دُکان گیرد همیشه، مکروه باشد.

اما کاری که بدان سبب غلبه[2] درمسجد پدید آید چون حکم کردن بردوام و قباله نبشتن، نشاید مگر گاه‌گاه که حکمی فرا رسد؛ که رسول (ص) گاه گاه حکم کرده است، اما آن‌کار را[3] ننشسته است. اما آنکه گازران جامه در مسجد خشک کنند یا رنگرزان جامه رنگ کنند، این همه منکَر است؛ بلکه کسانی که در مسجد مجلس کنند[4] و قصه‌ها گویند که در وی زیادت و نقصان باشد، و از کتب حدیث که معتَمد است بیرون بُوَد، ایشان را نیز بیرون باید کرد، که سلف چنین کرده‌اند. اما کسانی[5] که خویشتن بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بُوَد، و سخنها به سجع گویند و سرودها می گویند، و زنان جوان در مجلس حاضر باشند، این کبأیر بُوَد و بیرون از مسجد نیز نشاید، بلکه واعظ کسی باید که‌ظاهرِ وی به‌صلاح بُوَد، وزیّ وهیئتِ اهلِ دین و وقار دارد؛ وبه‌هرصفت که بُوَد نشاید که‌زنان‌جوان‌ومردان‌جوان‌در مسجد بنشینند ومیان ایشان حایلی نباشد؛ بلکه عایشه (رض) در روزگارِ خویش زنان را از مسجد منع کردی ـ و[6] در روزگار رسول(ص) ممنوع نبودند ـ وگفتی: «اگر رسول (ص) بدیدی اکنون حال چیست منع کردی.»

و از منکرات آن است که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند، ومعاملت روستائیان و حساب ایشان راست دارند یا بنویسند؛ و یا بنشینند و تماشاگاه سازند و به‌غیبت و بیهوده‌گفتن مشغول شوند، این همه منکَر است وبرخلاف حرمتِ مسجد است.

---

[1] درق (ج درقه)، سپرهای چرمین (از پوست‌گاو یا گاومیش یا کرگدن).

[2] غلبه، ازدحام؛ بانگ وفریاد.

[3] برای آن‌کار.

[4] مجلس‌کردن، بر منبر سخن گفتن، وعظ کردن؛ نسخه بدل: «مجلس گویند».

[5] از واعظان و مجلس‌گویان.

[6] وحال آنکه.

## منکرات بازارها

آن بُوَد که برخریده[1] دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند، و ترازو و سنگ و چوب گز زاست ندارند، و در کالا غش کنند، و چنگ و چغانه فروشند، و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید، وشمشیر وسپر چوبین فروشند برای نوروز، و بوق سفالین برای سده، و کلاه وُ قبای ابریشمین فروشند برای جامهٔ مردان، و جامهٔ رُفو کرده وگازرشُسته فروشند و فرا نمایند که نو است ــ و همچنین هرچه در آن تلبیس بُوَد ــ و مجمره و کوزه و دوات و اَوانیِ سیم و زر فروشند و امثال این.

و از این چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه. اما صورت حیوان حرام است. اما آنچه برای سده و نوروز فروشند، چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین، این در نفسِ خود حرام نیست ولیکن اظهار شعارِ گبران حرام است و مخالف شرع است، و هرچه برای آن کنند نشاید؛ بلکه افراط کردن در آراستن بازارها به‌سبب نوروز و قطایفِ[2] بسیار کردن، و تکلّفهای نوافزودن برای نوروز نشاید؛ بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود وکسی نام آن نبرد، تا[3] گروهی ازسلف گفته‌اندکه «نوروز روزه باید داشت تا ازآن طعامها خورده نیاید و شبِ سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلاً آتش نبینند.» ومحققان گفته‌اندکه «روزه داشتن این روز هم ذکرِ این روز بُوَد، و نشاید که نام این روز برند به‌هیچ وجه، بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت، وشبِ سده همچنین، چنانکه از وی نام ونشان نماند.»

## منکرات شاهراهها

آن است که اُستون در شاهراه بنهند و دکان کنند چنانکه راه تنگ شود؛

---

[1] در «ترجمهٔ احیاء»: از منکرات که در بازارها معتاد است دروغ در مرابحهِ است و پوشیدن عیب (کالا).

[2] قطایف (ج «قطیفه»)، نانی است؛ اصل این کلمه نام نوعی جامه است وآن دثار پرزدار معروفی است. (از «ترجمهٔ مفاتیح العلوم خوارزمی»)

[3] حتی، تا به‌آنجا که.

و درخت کارند، یا قابول[1] بیرون آرند ـ چنانکه اگر کسی بر ستور بُوَد در آنجا کوبد[2] ـ و خروارها[3] بار بنهند و ستور بر آنجا بندند و راه تنگ گردانند ـ و این نشاید الاّ به‌قدر حاجت، چنانکه فروگیرند و باز خانه نقل کنند. و خروارهای خار که جامه بدرد نشاید راندن جایی که تنگ بُوَد، مگر هیچ جای نیابد بجز آن، آنگاه برای حاجت روا بُوَد.

و بار بر ستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد، نشاید. و کشتن قصاب گوسفند را بر راه، چنانکه جامهٔ مردمان را خطر بُوَد نشاید، بلکه باید که در دُکان جایی سازد آن را. همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یا آب زدن چنانکه در وی خطر باشد که پای بخیزد[4] وهمچنین هر که برف بر راه افکند یا آبی از بامِ وی آید راه بگیرد، بر وی واجب بُوَد که راه پاک کند. اما آنچه عام بُوَد بر همه واجب بُوَد، و والی را رسد که مردمان را بر آن دارد و حمل کنند، و هر که سگی دارد[5] بر درِ سرایی که مردمان را از آن بیم بُوَد نشاید؛ و اگر جز آن رنجی نباشد که راهْ نجس دارد و پلید کند، از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن بُوَد؛ ولیکن اگر بر راه بخسبد، چنانکه راهْ تنگ کند این نشاید، که خداوندِ[6] وی اگر بر راه بنشیند یا بخسبد نشاید.

## منکرات گرمابه

آن بُوَد که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد، یا ران در پیش قایم[7] نهد برهنه تا بمالد یا شوخ فراکند[8]، بلکه اگر دست در زیرِ ازار ران فراگیرد نشاید، که برماسیدن[9] درمعنیِ دیدن بُوَد. و صورتِ حیوان بر دیوارِ گرمابه منکر است، و واجب است تباه کردن آن یا بیرون آمدن. و دیگر دست و سطل و طاسِ پلید در آبِ اندک کردن، که منکَر باشد بر مذهب شافعی (ره) و انکار نتوان کرد بر مالکی[10] که بر مذهبِ وی روا بُوَد. وآب بسیار ریختن

---

[1] قابول، ساباط (سایبان جلوی خانه).

[2] سرش به‌سقف سایبان کوفته شود.

[3] خروار، لنگه و بار بسته.

[4] بلغزد.

[5] دارد، بندد، نگاه دارد.

[6] خداوند، صاحب.

[7] قایم، کارگر گرمابه.

[8] شوخ فراکردن، شوخ بازکردن، چرک تن به‌کیسهٔ حمام‌گرفتن.

[9] برماسیدن، بسودن، دست‌مالیدن.

[10] پیرو مذهب مالک.

واسراف کردن از منکرات است. و منکراتِ دیگر هست که در کتاب طهارت گفته‌ایم.

## منکرات مهمانی

فرش ابریشمین و مجمره و گلابزنِ سیمین و زرین وغالیه دان و پرده‌های آویخته که بر وی صورت بُوَد ـ اما صورت بر فراش و بالش روا بُوَد ـ و مجمره بر صورتِ حیوان منکر بُوَد. امّا سماعِ رود ونِظارهٔ زنانِ جوان در مردانِ جوان خود تخمِ فساد بُوَد، و حِسبَت براین همه واجب آید؛ اگر نتواند واجب بُوَد که بیرون آید. احمد حنبل برای سرمه‌دانِ سیمین که بدید برخاست وبیرون شد. همچنین اگر در مهمانی مردی بُوَد که جامهٔ دیبا دارد یا انگشتری زرین، نشاید آنجا نشستن. واگر کودکی ممیِّز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید نشست ـ که این[1] حرام است بر ذکورِ اُمّت چنانکه خمر حرام است، ونیز چون خو فراکند شرهِ آن پس از بلوغ در وی بماند ـ اما چون ممیِّز نبُوَد ولذّت آن درنیابد مکروه بُوَد، ولیکن همانا که بر درجهٔ تحریم نرسد. و اگر در میهمانی مسخره‌ای باشد که مردمان را به‌فحش[2] و دروغ به‌خنده آورد نشاید با وی نشستن.

و تفصیلِ منکرات دراز بُوَد. و چون این بشناختی منکراتِ مدارس و خانگاهها و مجلس حکم و دیوانِ سلطان و غیر آن براین قیاس کن.

---

[1] ۱ـ جامهٔ ابریشمین.

[2] ۲ـ فحش، ناسزا.

## اصل دهم. ــ در رعیت داشتن و ولایت راندن

بدان که ولایت داشتن کاری بزرگ است، وخلافتِ خدای ــ تعالی ــ است اندر زمین ــ چون برسبیلِ عدل رود ــ و چون از شفقت و عدل خالی باشد خلافتِ ابلیس بُوَد، که هیچ سببْ فساد را عظیمتر از ظلمِ والی نیست.

و اصل ولایت داشتن علم وعمل است.

و علمِ ولایت داشتن دراز است. اما عنوان آن علمها آن است که والی باید که بداند که وی را بدین عالَم برای چه آورده‌اند، و قرارگاهِ وی چیست، و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه، و وی برصورتِ مسافری است که رحِمِ مادر بدایتِ منزلِ وی است و لَحَدْ نهایتِ منزل، ووطنْ ورای آن است؛ و هر سالی و هر ماهی و هر روزی که می‌گذرد از عمر وی، چون مرحله‌ای است که بدان نزدیکتر می‌شود به‌قرارگاه خویش؛ و هر که را بر قنطره[1] گذر بُوَد چون به‌عمارتِ قنطره روزگار ببرد[2] و منزل فراموش کند بی‌عقل بُوَد؛ بلکه عاقل آن بُوَد که در منزلِ دنیا جز به‌طلبِ زادِ راه مشغول نشود، و از دنیا به‌مقدارِ حاجت وضرورت کفایت کند، و هرچه بیش از آن بُوَد همه زهر قاتل

---

[1] ــ قنطره، پل.

[2] ــ روزگار بردن، صرف عمر کردن.

است، و به‌وقت مرگ خواهد که همه کدخدایی[۱] وی بر خاکستَی و در وی هیچ زَر وَ سیم نیستی؛ پس هرچند که جمعْ بیش کند نصیبِ وی از آن، قدرِ کفایت بُوَد و باقی همه تخمِ حسرت و ندامت بُوَد و به‌وقت مرگْ جان کندن بر وی دشخوارتر بُوَد. و این آن وقت بُوَد که حلال بُوَد؛ پس اگر حرام بُوَد، خودْ عذابِ آخرت بر این حَسَرات بگذرد[۲].

و ممکن نیست از شهوتِ دنیا صبر کردن الّا به رنج. ولیکن چون ایمان درست بُوَد – بدانکه به سببِ لذّتِ این روزی چند که منغّص و مکدّر باشد لذت آخرت فوت خواهد شد، و آن پادشاهیِ بی‌نهایت است و هیچ کدورت را به وی راه نیست – چون ایمان درست باشد –[۳] صبر کردنِ روزی چند آسان بُوَد و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و باوی گویند: «اگر امشب نزدیکِ وی شوی هرگز وی را نبینی، و اگر امشب صبر کنی هزار شب وی را به تو تسلیم کنیم – بی رقیب و بی نگاهبان.» و اگرچه عشق وی به افراط بُوَد صبرِ یك شب بر وی آسان شود بر امید هزار شب – و مدّت دنیا هزار یكِ مدّتِ آخرت نیست بلکه خود بدان هیچ نسبت ندارد، که آن بی‌نهایت است و درازی ابدْ خودْ در وَهمِ هیچ آدمی نگنجد؛ چه اگر تقدیر کند[۴] که هفت آسمان و زمین پُرِ گاورس بُوَد، و به هر هزار سال، مرغی از آن گاورس یك دانه بردارد: آن گاورس برسد[۵] و از ابد هیچ کم نشده باشد. پس عمرِ آدمی، اگر به مَثَل صد سال بزیَد و مملکتِ روی زمین از مشرق تا به مغرب، وی را مسلّم شود – بی‌منازعتی – آن را چه قدر باشد در جنبِ آخرتِ بی‌نهایت؟ پس چون هر کسی را از دنیا خود اندکی مسلّم شود، و این[۶] نیز منغّص و مکدّر بُوَد، و در هرچه بُوَد بسیار خسیسان باشند که در آن معنی از وی بیش و پیش باشند، چه واجب کند که پادشاهیِ جاوید را بدین روزگارِ حقیرِ منغّص بفروشد؟

---

[۱] کدخدایی، پادشاهی، ریاست؛ نسخه بدل: «همه خزاین».

[۲] رنج عذاب آخرت از رنج این حسرت افزون خواهد بود.

[۳] تکرار «چون ایمان درست بود» به ملاحظهٔ درازی عبارتی که در بیان چگونگی ایمان آورده است و ما میان دو خط گذاشتیم.

[۴] تقدیر کردن، فرض کردن.

[۵] برسد، به پایان رسد، تمام شود.

[۶] همین اندك از دنیا.

و این معنی باید که والی و غیر والی بر خویشتن تقدیر می کند و بر دل ِ خود تازه می‌دارد تا بر وی آسان بُوَد روزی چند صبر کردن از شهوات ِ دنیا و شفقت بردن بر رعیّت ونیکوداشتن ِ بندگان خدای‌را ــ تعالی ــ وخلیفتی ِ خدای به‌جای‌آوردن. چون این بدانست باید که به‌ولایت داشتن مشغول شود برآن وجه که فرموده‌اند، نه برآن وجه که صلاح دنیایی وی[1] باشد، که هیچ عبادت و قربت نزدیك خدای ــ تعالی ــ بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست. رسول (ص) می گوید: «یك‌روز عدل از سلطان ِ عادل، فاضلتر ازعبادت شصت ساله بر دوام.» و ازآن هفت کس که در خبر است که «روز قیامت درسایهٔ حق ــ تعالی ــ باشند» اول سلطان ِعادل است. وگفت: «سلطان عادل را هر روز عمل ِ شصت صدّیق ِ مجتهد ِدرعبادتْ رفع کنند[2] وبه‌آسمان برند.» وگفت:«دوسترین و نزدیکترین به خدای ــ تعالی ــ امام ِ عادل است و دشمنترین ومعذبترین امام ِ جائر است.» وگفت: «بدان خدای که نفس محمّد درقبضهٔ قدرت وی است که هر روزی والی ِ عادل را چندان عملْ رفع کنند[2] که عمل ِجملهٔ رعیّت وی باشد، و هرنمازی ازآن ِ وی به‌هفتاد هزار نماز برآید.» پس چون چنین باشد چه غنیمت بُوَد بیش ازآنکه خدای ــ تعالی ــ کسی را منصب ِ ولایت دهد تا یك ساعت ِ وی به‌عمر دیگری برآید[3]. و چون کسی حق این نعمت نشناسد و به‌ظلم ِ وهوای ِ خود مشغول بُوَد، معلوم باشد که مستحق ِ مَقت[4] بُوَد.

و این عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد:

**قاعدهٔ اول** آنکه در هر واقعه‌ای که پیش‌آید تقدیر کند که وی رعیت است و دیگری والی: هرچه خود رانپسندد، دیگرمسلمانان‌رانپسندد؛ و اگرپسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت ِ خود. روز ِ بَدْرْ رسول (ص) در سایه‌نشسته ــ بود جبریل (ع) بیامد و گفت: «تو در سایه و اصحاب درآفتاب!» بدین قدر فرقْ، با وی عتاب کردند.

---

[1] ــ نسخه بدل: «صلاح دین وی».

[2] ــ رفع کردن، برداشتن، گزارش کردن.

[3] ــ برابر یك عمر دیگران باشد.

[4] ــ مقت، دشمنی.

و رسول (ص) گفت: «هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت شود، باید که چون مرگ وی را دریابد بر کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ دریابد و بدانکه هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد.» و گفت: «هر که بامداد برخیزد و وی را جز خدای ـ تعالی ـ همّتی باشد، وی نه مردِ خدای است؛ و اگر از کارِ مسلمانان و تیمارداشتِ ایشان خالی باشد، ازجملهٔ ایشان نیست.»

**قاعدهٔ دوم** آنکه انتظار ارباب حاجات را بر درگاه خود حقیر نشناسد و ازخطر آن حذر کند، و تا مسلمانی را حاجت می‌باشد به‌هیچ عبادتِ نافله مشغول نشود، که گزاردنِ حاجات مسلمانان از همهٔ نوافل فاضلتر. یک‌روز عمرِ عبدالعزیز (رض) کارِ خلق می‌گزارْد تا وقت نماز پیشین؛ مانده شد: در خانه شد تا یک ساعت بیاساید. یکی وی را گفت: «به‌چه ایمنی از آنکه این ساعتْ مرگ دررسد و کسی بر درگاهْ منتظر حاجتی باشد و تو مقصّر باشی در حق وی؟» گفت: «راست گویی.» برخاست و درحالْ بیرون شد.

**قاعدهٔ سوم** آنکه عادت نکند خویشتن را[1] که به‌شهوات مشغول باشد بدانکه جامهٔ نیکو پوشد و طعامِ خوش خورَد، بلکه در همهٔ چیزها باید که قناعت کند، که بی‌قناعت عدلْ ممکن نبُوَد.

عمرخطّاب (رض) سلمان را پرسید که «چه شنیدی از احوال من که آن را کارِه بودی؟» گفت: «شنیدم که به‌یکبار دو نانخورش بر خوان نهادی، و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را.» گفت: «جز این هیچ نیست؟» گفت: «نه» گفت: «این نیز نباشد.[2]»

**قاعدهٔ چهارم** آنکه بنای کارها تا تواند به‌رفق کند نه به‌عُنف. رسول (ص) گفت: «هر والی که با رعیّت رفق کند، با وی در قیامت رفق کنند.» و دعا کرد و گفت: «بار خدایا! هر والی که با رعیت رفق کند تو با وی رفق کن، و هر که

---

[1] ــ خویشتن را عادت ندهد.

[2] ــ این بیش (دیگر) نخواهد بود.

عُنف کند تو با وی عُنف کن.» و گفت رسول (ص) که «نیکو چیزی است ولایت وفرمان‌دادنْ کسی‌را که به‌حقِ آن قیام کند، و بدچیزی است ولایتْ کسی راکه درحقِّ آن تقصیر کند.»

و هشام‌بن عبدالملك از خلفا بود، پرسید از ابوحازم ـ که ازجمله علمای بزرگ بود ـ که «چیست تدبیر نجات اندر این‌کار؟» گفت: «آنکه هر درمی که بستانی از جایی ستانی که حلال بُوَد و به‌جایی‌نهی که حقْ بُوَد.» گفت: «این که تواند کرد؟» گفت: «آنکه طاقت دوزخ ندارد و بهشت‌دوست‌دارد.»

**قاعدهٔ پنجم** آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خشنود باشند با موافقتِ شرع به هم. رسول (ص) گفت: «بهترین ائمه آنند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید، و بدترین آنند که شما را دشمن دارند و شما ایشان را دشمن دارید، و شما را لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید.» و باید که والی بدان غرّه نشود که هر که به‌وی رسد و بر وی ثنا گوید، پندارد که همه از وی خشنود باشند ـ که آن همه از بیم بُوَد ـ بلکه باید که معتمدان فرا کند تا تجسّس کنند و احوالِ وی از خلق بپرسند، که عیبِ خویش از زبانِ مردمان بتوان دانست.

**قاعدهٔ ششم** آنکه رضای هیچ کس طلب نکند برخلاف شرع: هر که ازمخالفت شرع ناخشنود باشد آن ناخشنودی وی را زیان ندارد. عمر (رض) گفت: «هر روز که برخیزم یك نیمهٔ خلق از من ناخشنود باشند.» و لابد هر که انصاف از وی بستانند ناخشنود باشد، پس هر دو خصم را خشنود نتوان کرد. و گفت: «سخت جاهل کسی بُوَد که برای رضایِ خلقْ رضای ایزد ـ تعالی ـ بگذارد.»

معاویه نامه‌ای نبشت به‌عایشه (رض) که «مرا پندی ده مختصر.» عایشه (رض) به‌وی نوشت که «از رسول (ص) شنیدم که هر که خشنودی حق ـ تعالی ـ

جوید به‌ناخشنودیِ خلق، حق ـ تعالی ـ از وی خشنود شود و خلق را نیز از وی خشنودگرداند؛ وهر که خشنودیِ خلق جوید به‌ناخشنودیِ حق ـ تعالی، خدای ـ تعالی ـ از وی ناخشنود شود و خلق را نیز از وی ناخشنود کند.»

**قاعدهٔ هفتم** آنکه بداند که خطرِ ولایت داشتن صعب است و کارِ خلقِ خدای ـ تعالی ـ تَقَلّد کردن عظیم است، وهر که توفیق یافت که بدان قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبُوَد، و اگر تقصیر کند به‌شقاوتی افتد که ورای آن هیچ شقاوت چنان نباشد.

ابن عباس (رض) می گوید: «یك روز رسول (ص) را دیدم که می آمد و حلقهٔ درِ کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش، پس گفت: 'ائمه و سلاطین از قریش باشند، تا سه کار به‌جای آورند. یکی آنکه چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند، وچون حکم خواهند عدل کنند، و آنچه بگویند بکنند، و هر که این نکند لعنتِ خدای و فریشتگان و جمله مردمان بر وی باد! وخدای ـ تعالی ـ از وی نه فریضه پذیرد و نه سنّت.'» پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که به‌سبب آن هیچ عبادت قبول نکنند ـ نه فریضه و نه سنت.

ورسول (ص) گفت: «هر که میان دو کس حکم کند وظلم کند، لعنت خدای برظالمان باد!»

وگفت (ص): «سه کس اند که خدای ـ تعالی ـ روز قیامت به‌ایشان ننگرد: سلطان دروغزن وپیرِ زانی و گدای گُندآور ـ یعنی درویش متکبّر ولافزن.»

وگفت (ص) صحابه را: «زود بُوَد که جانب مشرق ومغرب فتح افتد و شما را گردد[1]؛ همهٔ عاملانِ آن نواحی در آتش باشند الاّ آنکه ازخدای ـ تعالی ـ بپرهیزد و راه تقوی گیرد و امانت بگزارد.»

وگفت: «هیچ بنده‌ای نیست که خدای ـ تعالی ـ رعیتی را بدو سپارد و وی با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت به‌جای نیارد که نه خدای ـ تعالی ـ بهشت بر وی حرام کند.»

---

[1] ـ از آن شما گردد.

و گفت (ص): «هر که وی را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را، گو جای خویش در دوزخ فرا گیر!»

و گفت (ص): «دو کس از امّت من محروم باشند از شفاعت من: سلطان ظالم، و مبتدع که در دین غلو کند تا از حد بیرون گذرد.»

و گفت (ص): «عذابِ صعبترین، روز قیامت، سلطانانِ ظالم راست.»

و گفت: «پنج کس‌اند که خدای ـ تعالی ـ با ایشان به خشم است، اگر خواهد که در دنیا خشم خویش بر ایشان برانَد، و اگرنه قرارگاهِ ایشان آتش بُوَد: یکی امیرِ قومی که حقِ خود از ایشان بِستاند و انصافِ ایشان از خود بِنَدهد و ظلم از ایشان باز ندارد؛ دیگر رئیسِ قومی که ایشان وی را طاعت دارند و وی میان قوی و ضعیف سویّت نگاه ندارد و سخن به‌میل گوید؛ دیگر مردی که زن و فرزندِ خود را به‌طاعتِ خدای نفرماید و کارهای دینی بر ایشان نیاموزد و باك ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد؛ دیگر مردی که مزدوری فراگیرد و کار وی تمام بکند[1] و مزدِ وی تمام ندهد؛ دیگر مردی که در کابین[2] بر زن خود ظلم کند.»

و عمر (رض) یك روز خواست که بر جنازه‌ای نماز کند، مردی فراپیش شد و نماز بکرد. آنگاه چون دفن کردند دست بر گورِ وی نهاد و گفت: «بار خدایا! اگرش عذاب کنی، باشد که در تو عاصی شده باشد؛ و اگر رحمت کنی محتاج رحمت است. خنك° تو ای مردا! که نه هرگز امیر بودی و نه عریف[3] و نه کاتب و نه عَوان[4] و نه جابی[5].» آنگاه از چشم ناپدید شد. عمر (رض) بفرمود تا وی را طلب کردند، نیافتند. گفت: «آن خضر (ع) بوده است.»

رسول (ص) گفت: «وای بر امیران! وای بر عریفان! وای بر امینانِ خیانت کننده! و ایشان کسانی باشند که درقیامت خواهندی که به‌ذوائب[6] خویش

---

[1] ـ آن مزدور.
[2] ـ کابین، مهریه.
[3] ـ عریف، مهتر مردم، کارگزار قوم.
[4] ـ عوان، سرهنگ دیوان، مأمور اجرای دیوان وحسبت.
[5] ـ جابی، خراج خواه.
[6] ـ ذوائب (ج ذؤابه)، گیسوان.

از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل[1] نکردندی.»

و رسول (ص) گفت: «هیچ مرد را بر ده کس ولایت ندهند که نه روز قیامت وی را می آورند دست به‌غُل درکشیده: اگر نیکوکار بُوَد رها کنند، و اگرنه غُلی دیگر درافزایند.»

و عمر خطّاب (رض) گفت: «وای بر داورِ زمین از داورِ آسمانْ آن روز که وی را بیند، مگر آنکه داد بدهد و حق بگزارد و به‌هویٰ حکم نکند و به‌خویشاوندان میل نکند و از بیم و امیدْ حکم بِنَگَرداند[2]، لیکن از کتاب خدای ـ تعالیٰ ـ آینه‌ای سازد و در پیش چشم خویش نهد و بدان حکم‌می کند.»

و رسول (ص) گفت: «روز قیامت وُلات را بیارند و گویند: ‘شما شبانانِ گوسفندان ما بودید، و خزانه‌دار مملکتِ زمین ما بودید، چرا کسی را حدّ زدید و عقوبت کردید بیش از آن کردید که فرمودم؟’ گویند: ‘بار خدایا! از خشم آنکه با تو خلاف کردند.’ گوید: ‘چرا باید که خشم شما از خشم من بیش باشد؟’ و دیگری را گوید که ‘چرا حدّ عقوبت کمتر از آن زدی که من فرمودم؟’ گوید: ‘بار خدایا! بر وی رحمت کردم.’ گوید: ‘چرا بایست که از من رحیمتر باشی؟’ بگیرند آن را که بیفزود و آن را که بکاست، و گوشه‌های دوزخ از ایشان بیاکنند.»

حُذَیفه گوید: «من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیك باشد و اگر بد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «از آنکه شنیدم از رسول (ص) که ‘روز قیامتْ همه والیان را بیاورند ـ ظالم و عادل را ـ و همه را برصراط بدارند؛ خدای ـ تعالیٰ ـ به‌صراط وحی فرستد تا ایشان را بیفشانَد یك افشاندن، که هر کس درحکمْ جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد، یا گوشْ زیادتْ فرا یك خصم داشته باشد، همه بیفتند و می‌شوند به‌دوزخ تا هفتاد سال، تا آنگاه که به‌قرارگاه خویش رسند.’»

---

[1] ـ کار دیوانی.

[2] ـ حکم را تغییر ندهد، مبدل نکند.

و در خبر است که «داود (ع) متنکّر به شب بیرون آمدی[1]، چنانکه ندانستندی که وی داود است، و هر که را دیدی از سیرت داود می‌پرسیدی. روزی جبریل برصورت مردی در پیش وی آمد از وی پرسید، گفت: 'نیك مردی است داود، اگر نه آنستی که طعام از بیت‌المال می‌خورَد نه از دسترنج خویش.' پس داود بازِ محراب شد و می‌گریست و می‌گفت: 'بار خدایا! مرا پیشه‌ای بیاموز که ازدسترنج خویش خورم.' پس خدای ـ تعالی ـ وی را زره‌گری بیاموخت.»

عمرخطّاب (رض) هرشب به‌جای عَسس خود می‌گردیدی تا هر کجا خللی بیند تدارك کند، وگفت: «اگر گوسفندی گَرْگِن[2] به‌کنارجوی فُرات بگذارند[3] و روغن در وی نمالند بترسم که در قیامت مرا ازآن بپرسند.» ـ بازآنکه[4] احتیاط وی چنین بود و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بدو در نرسد

و عبدالله بن عمروبن عاص (رض) می‌گوید: «من دعا کرده بودم که خدای ـ تعالی ـ عمررا به‌خواب فرا من نماید. پس از دوازده سال وی را به‌خواب دیدم چنانکه کسی که غسل کرده باشد وازار به‌خویشتن فرا گرفته، گفتم: 'یا امیرالمؤمنین، چون یافتی خدای ـ تعالی ـ را؟' گفت: 'یا عبدالله چنداست تا از نزدیك شما برفته‌ام؟' گفتم: 'دوازده سال.' گفت: 'تا اکنون‌در حساب بودم؛ و بیم آن بود که کار من تباه شود، اگر نه آن بودی که خدای ـ تعالی ـ رحیم بُوَد.'» حالِ عمر چنین بود، باآنکه در همه‌دنیا از اسبابِ ولایت دِرّه‌ای بیش نداشت؛ و بزرجمهر رسولی فرستاد تا بنگرد که عمر چگونه مردی است و سیرت وی چیست؟ چون به‌مدینه رسید، گفت: «این مَلِكِ شما کجاست؟» گفتند: «ما را مَلِك نیست، ما را امیری است به‌دروازه بیرون‌شده‌است.» وی‌نیز بیرون شد و عمر را دید درآفتاب خفته بر روی زمین و دِرّه زیر بالین نهاده و عرق بر پیشانی وی می‌رفت چنانکه زمین تر شده بود. چون آن حال بدید، بر دل وی عظیم اثر کرد که کسی که همهٔ ملوكِ عالم از هیبت او

---

[1] نسخه بدل: به‌نشناخت (= ناشناس) به‌درآمدی.
[2] گرگن، گر، جربی.
[3] گذر دهند.
[4] باآنکه.

بی‌قرار باشند وی چنین باشد! پس گفت: «عدل کردی، لاجرم خوش ایمن بخفتی؛ و مَلِک ما جور کرد، لاجرم همیشه هراسان باشد. گواهی دهم که دینِ حق دینِ شماست. اگرنه آنستی که به‌رسولی آمده‌ام، درحالْ مسلمان‌شدمی و اکنون خود پس ازاین بازآیم.»

پس خطر ولایت این است. وعلمِ این‌دراز است. و والی بدان سلامت یابد که همیشه به‌علمای دیندار نزدیک بُوَد، تا راهِ عدل به‌وی می‌آموزند وخطر[1] این‌کار بر وی تازه می‌دارند.

**قاعدهٔ هشتم** آنکه تشنه باشد همیشه به‌دیدار علمای دیندار، و حریص بُوَد بر شنیدنِ نصیحتِ ایشان، و حذر کند از دیدارِ علمای حریص بر دنیا که وی را عشوه دهند و بر وی‌ثنا گویند وخشنودی وی طلب کنند تا ازآن مُردار وحرامِ دنیا که در دست وی است چیزی به‌مکر وحیلت به‌دست آرند.

وعالمِ دیندار آن بُوَد که به‌وی طمع نکند و انصاف وی بدهد؛ چنانکه شقیق بلخی به‌نزدیک هارون‌الرّشید رفت، هارون گفت: «توشقیقِ زاهدی؟» گفت: «شقیق منم اما زاهد نه.» گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «خدای ـ تعالی ـ ترا به‌جای صدّیق[2] بنشانده است و از تو صدق درخواهد چنانکه از وی، و به‌جای فاروق[3] بنشانده است و ازتو فرق درخواهد میان حقّ و باطل چنانکه از وی، و به‌جای ذوالنّورین[4] بنشانده است و ازتوشرم درخواهد چنانکه از وی، و به‌جای علی بن ابی‌طالب بنشانده است و ازتو علم وعدل درخواهد چنانکه از وی.» گفت: «بیفزای درپند.» گفت: «آری خدای را ـ عَزّوجَلّ ـ سرایی است که آن را دوزخ گویند و ترا دربان آن کرده است، وسه‌چیز به‌تو داده‌است: مالِ بیت‌المال و شمشیر و تازیانه وگفته است: ’خلق را بدین سه‌چیز از دوزخ باز دار: هرحاجتمندی که به‌نزدیک تو آید این مال از وی باز مدار، و هرکه فرمان خدای را خلاف کند بدین تازیانه وی را ادب کن، و هرکه کسی را به‌

---

[1] خطر، اهمیت، خطیری.

[2] مراد ابوبکراست.

[3] مراد عمرخطاب است.

[4] ذوالنورین، مراد عثمان است (به‌مناسبت اینکه دودختر پیامبر را به‌زنی داشت).

ناحق بکشد وی‌را بدین شمشیر بکش به‌دستوریِ ولیِّ وی؛ و اگر این نکنی پیشرو تو باشی در دوزخ و دیگران از پی تو می‌آیند.’» گفت: «زیادت کن و پند ده.» گفت: «چشمه تویی، دیگران جوی‌اند، آنکه عُمّال تواَند: اگر چشمه روشن بُوَد، تیرگی جویها زیان ندارد، و اگر تاریك بُوَد به‌روشنی جویها هیچ امید نبُوَد.»

و هارون‌الرشید با عباس ــ که از خواصِّ وی بود ــ بهم به‌نزدیك فُضَیل عیاض می‌شدند، چون به‌درِ خانهٔ او رسیدند قرآن می‌خواند و بدین آیت رسیده بود: **اَم حَسِبَ الَّذینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذینَ آمَنوا و عَمِلوا الصّالِحاتِ سَواءً مَحْیاهُمْ و مَماتُهُمْ ساءَ ما یَحْکُمونَ**[۱] گفت[۲]: «اگر پندطلب می‌کنم این آیت کفایت است.» ــ معنی این آیت آن است که پنداشتند کسانی که کارهای بد کردند که‌ما ایشان‌را برابر داریم با کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیك کردند بدحکمی بود که ایشان کردند ــ پس گفت: «در بزن.» عباس در بزد و گفت: «امیرالمؤمنین‌را[۳] در باز کن.» گفت: «امیرالمؤمنین به‌نزدیك من چه کند؟» گفت: «امیرالمؤمنین‌را طاعت دار، در باز کن!» در باز کرد، شب بود، چراغ بکشت[۴]، هارون در تاریکی دست گِرد برمی‌آورد تا دستش بروی آمد. فضیل گفت: «آه از این دست بدین نرمی اگر از عذابِ خدای نجات یابد!» آنگاه گفت: «یا امیرالمؤمنین! جواب خدای را ساخته[۵] باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یك به‌یك بنشانند و انصاف از تو طلب کنند.» هارون به‌گریستن ایستاد. عباس گفت: «خاموش! که امیرالمؤمنین را بکشتی.» گفت: «یا هامان[۶]! تو و قوم تو وی را هلاك کردید، و مرا می‌گویی: ’وی را بکشتی!‘» هارون وی را گفت: «ترا هامان از آن می‌خواند که مرا برابر فرعون نهاد.» پس هزار دینار در پیش وی بنهاد و گفت: «این از حلال است، از مَهرِ مادرم است.» گفت: «ترا می‌گویم آنچه داری دست بدار و با خداوندِ آن ده، تو مرا می‌دهی!» از پیش وی برخاست و بیرون شد و فرا نَسْتَد.

---

[۱] قرآن، ۲۱/۴۵.
[۲] هارون.
[۳] برای امیرالمؤمنین.
[۴] کشتن، خاموش کردن.
[۵] ساخته، آماده، تدارك‌دیده.
[۶] هامان وزیر فرعون معاصر موسی است که نامش در قرآن کریم آمده‌است و دراینجا به‌طعنه درخطاب به‌کار رفته است.

عمر بن عبدالعزیزْ محمد بن کعب قرظی را گفت: «صفت عدل مرا بگوی.» گفت: «هر که از مسلمانان از تو کهتر است وی را پدر باش، و هر که از تو مهتر است وی را پسر باش، و هر که چون توست وی را برادر باش، وعقوبتِ هر کسی درخورِ گناه وی کن، و زینهار تا به‌خشمْ کسی‌را تازیانه نزنی که آنگاه جای تو دوزخ بُوَد.»

ویکی از زهّاد به‌نزدیك خلیفهٔ روزگار شد. گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «من به‌سفرِ چین رفته بودم، آن مَلِك را گوشْ کر شده بود، می‌گریست عظیم و می‌گفت: ‘نه از آن می‌گریم که شنوایی من بِخَلَل شده است، ولیکن از آن می‌گریم که مظلوم بر درِ سرای من فریاد می‌کند و من نشنوم؛ ولیکن چشم برجای است: مُنادی کنید تا هر که تظلّم خواهد کرد جامهٔ سرخ پوشد.’ پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامهٔ سرخ داشتی وی را بخواندی. یا امیرالمؤمنین! این کافری بود که شفقت بر خدای ـ تعالی ـ چنین می‌بُرد، تو مؤمنی و از اهل بیت رسول (ص)، نگاه کن تا شفقت تو چگونه است؟»

و بوقِلابَه به‌نزدیك عمر عبدالعزیز شد. گفت[1]: «مرا پندی ده.» گفت: «از روزگارِ آدم (ع) تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو.» گفت: «بیفزای!» گفت: «پیشین[2] خلیفه‌ای که بخواهد مرد تو خواهی بود.» گفت: «بیفزای!» گفت: «اگر خدای ـ تعالی ـ با تو بُوَد از چه ترسی؟ و اگر با تو نبُوَد به که پناهی؟» گفت: «بسنده است این که گفتی.»

سلیمان عبدالمَلِك خلیفه بود، یك روز اندیشه کرد و گفت: «در این دنیا چندین تنعّم بکردم، حالِ من به‌قیامت چگونه بُوَد؟» کس به‌بوحازم فرستاد ـ که عالم و زاهد روزگار بود ـ گفت: «از آنچه روزه بدان گشایی مرا چیزی فرست.» پاره‌ای سبوس بریان کرده به‌وی فرستاد، و گفت: «من به‌شب از این خورم.» سلیمان چون آن بدید بگریست، و بر دلِ وی آن عظیم کار کرد[3]، و سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد، و شبِ سوم روزه بدان[4] بگشاد. چنین گویند که آن شب با اهل

---

[1] عمر عبدالعزیز.
[2] پیشین، نخست.
[3] سخت اثر کرد.
[4] با آن سبوس.

صحبت کرد[1]، پسرِ وی عبدالعزیز پدید آمد که یگانهٔ جهان بود در عدل و مانند عمر خطّاب (رض) بود. و گفتند که آن همه از برکات آن نیّتِ نیکو بود و از آن طعام که خورده بود.

عمر عبدالعزیز را گفتند: «سبب توبهٔ تو چه بود؟» گفت: «یک روز غلامی را می‌زدم، گفت: 'یاد کن از آن شبی که بامدادِ آن قیامت خواهد بود.' آن بر دلِ من اثر کرد.»

هارون‌الرّشید را دید یکی از بزرگان، اندر عرفات، که پای برهنه و سربرهنه بر سنگ ریزهٔ گرم ایستاده بود و دست برداشته و می گفت: «بار خدایا! تو تویی و من منم: کارِ من آن است که هر زمان بر سرِ گناه شوم، و کارِ تو آنکه هر زمان بر سرِ مغفرت شوی؛ بر من رحمت کن.» آن بزرگ گفت: «بنگرید تا جبّارِ زمین پیش جبّار آسمان چه زاری می کند!»

عمر عبدالعزیز، بوحازم را گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «بر زمین خُسب و مرگ فرا سر نِه، و هرچه روا داری که مرگ ترا بدان دریابد نگاه دار، و هرچه روا نداری از آن دور باش[2]، که باشد که خود مرگ نزدیک است.»

پس باید که صاحبِ ولایت این حکایات پیش چشم دارد، و این پندها که دیگران را داده‌اند بپذیرد، و هر عالِمی را که بیند از وی پند طلب کند، و هر عالِم که ایشان را بیند پند ازاین جنس بدهد و کلمهٔ حق باز نگیرد و ایشان را غرور ندهد که با ایشان در آن مظلمت شریک بُوَد.

**قاعدهٔ نهم** آنکه بدان قناعت نکند که خود ظلم دست بدارد، لیکن غلامان و چاکران و نایبانِ خود را مهذّب کند و به ظلم ایشان رضا ندهد، که وی را از ظلم ایشان بپرسند[3].

عمر خطّاب (رض) نامه‌ای نبشت به بوموسی الاشعری ــ که وی عامل وی

---

[1] ــ با عیال خود همخوابه شد.

[2] ــ آنچنان باش که روا می‌داری به‌هنگام مرگ باشی.

[3] ــ جوابگوی ظلم ایشان نیز هست.

بود: «اما بعد نیکبختترین رعیت داران آن کس است که رعیت بدو نیکبخت‌اند، و بدبختترینْ کسی است که رعیت بدو بدبخت است. و زینهار! تا فراخ فرا نروی که عـُمّال تو آنگاه همچنان کنند؛ آنگاه مَثَلِ تو همچون ستوری بُوَد که سبزه بیند، بسیاری بخورَد تا فربهِ شود، وفربهی سبب هلاك وی باشد، که بدان سببْ وی را بکشند وبخورند.»

و در تورات است که «هر ظلم که از عاملِ سلطان رسد ــ و وی[1] خاموش باشد ــ آن ظلم وی کرده باشد، و بدان مأخوذ بُوَد.» و باید که والی بداند که هیچ کس مغبونتر و بیعقلتر از آن نباشد که دین وآخرت خویش به‌دنیای دیگری بفروشد. و همه عـُمّال وچاکرانْ خدمت برای نصیب دنیاویِ خویش کنند، وظلمْ در چشم والی آراسته گردانند تا وی را به‌دوزخ فرستند و ایشان به‌غرض خویش رسند. کدام دشمن بُوَد عظیمتر ازآنکه در هلاك تو سعی کند برای دِرمی چند حرام که به‌دست آرد؟

و درجمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که عـُمّال و چاکرانِ خویش را برعدل ندارد. وکسی که‌اهل و فرزند وغلام خویش را فرا عدل‌ندارد؛ واین نکند اِلّا کسی که پیشین[2] در درون تن خویش عدل نگاه دارد. و عدل‌آن بُوَد که ظلم و شهوت و غضب از عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان. و بیشتر خلق آنند که عقل را کمر خدمت بربسته‌اند برای شهوت و غضب[3]، تاحیلتی استنباط می کند تا شهوت و غضب به‌مراد خویش رسند. و عقل از جوهر فریشتگان است و از لشکر خدای ـ تعالی ـ و شهوت و غضب لشکر ابلیس است: کسی که لشکرخدای را ـ تعالی ـ در دستِ لشکر ابلیس اسیر کند، بر دیگران عدل چون کند؟ پس آفتابِ عدلْ اول درسینه پدید آید، آنگاه نورآن بر اهل خانه‌افتد، پس به‌خواصّ سرایت کند، آنگاه شعاع‌آن به‌رعیت رسد. هر که‌بی‌آفتابْ شعاعْ چشم دارد، طلبِ محال کرده‌باشد.

---

[1] ــ سلطان.    [2] ــ پیشین، نخست.    [3] ــ عقل را خادم شهوت و غضب گردانیده‌اند.

و بدان که عدل از کمالِ عقل خیزد، و کمالِ عقل آن بُوَد که کارها چنانکه هست ببیند و حقیقتِ باطنِ آن دریابد و به ظاهرِ آن غرّه نشود. مثلاً چون عدل دست بدارد برای دنیا، نگاه کند که مقصودِ وی از دنیا چیست: اگر مقصود آن است که طعامِ خوش خورَد، باید که بداند که این بهیمه‌ای باشد در صورت آدمی، که شرهِ خوردن کارِ ستوران است؛ و اگر برای آن کند تا جامهٔ دیبا پوشد، این زنی بُوَد درصورت مردی، که رعنایی کار زنان است؛ و اگر برای آن کند تا خشم خویش بر دشمنان خویش براند، این سَبُعی بُوَد در صورتِ آدمی، که خشم گرفتن و دریدن و درافتادن با خلق کارِ سِباع است؛ و اگر برای آن می‌کند تا مردمانْ وی را خدمت کنند، این جاهلی بُوَد در صورتِ عاقلی، که اگر عقل دارد بداند که این همه چاکرشکم خویش‌اند و خدمتِ شهوت و فَرْجِ خویش می‌کنند و از وی دامِ شهوتِ خویش ساخته‌اند و آن سجود که می‌کنند خویشتن را می‌کنند، ونشانْ آن است که اگر به اِرجاف[1] بشنوند که ولایت و عمل به دیگری می‌دهند همه از وی اِعراض کنند و بدان والیِ دیگر تقرّب کردن گیرند وهر کجا که گمان برند زر و سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا برند. پس به‌حقیقت آن نه خدمت کردن است، که آن خندیدن است بر وی. و عاقل آن بُوَد که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن؛ و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد، و هر که نه چنین داند عاقل نیست، و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای وی دوزخ است. و بدین سبب است که سَرِ همهٔ سعادتها عقل است.

**قاعدهٔ دهم** آن است که غالبْ بر والی تکبّر است و از تکبّرْ خشم غالب شود و وی را بر انتقام دعوت کند؛ وخشمْ عدوی عقل است وآفتِ وی، وعلاج وی در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم. امّا چون این[2] غالب شد، باید که جهد کند تا درهمه کارها میل به‌جانبِ عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد، و

---

[1] ارجاف (مصدر، جمع، اراجیف)، خبر دروغ افکندن، خبر نادرست.

[2] خشم.

باید بداند که چون این پیشه گیرد مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد، و چون خشم راندن گیرد مانند ترکان و کُردان باشد و مردمانی ابله که مانندِ سِباع و ستوران باشند.

حکایت کنند که بوجعفر خلیفه بود، بفرمود تا یکی را بکُشند که خیانتی کرده بود. مبارك بن فضاله حاضر بود گفت: «یا امیرالمؤمنین، پیشین[1] خبری از رسول (ص) ازمن بشنو.» گفت: «بگوی.» گفت: حسن بصری (رض) روایت می کند که رسول (ص) گفت که «روز قیامت، در آن وقت که همه خلق در یك صحرا جمع شوند، منادی آواز دهد که 'هر که را نزد خدای ـ تعالی ـ دوستی هست برخیزید.' هیچ کس برنخیزد مگر آن که از کسی عفو کرده باشد.» گفت: «دست از وی بدارید، که من از وی عفو کردم.»

و بیشتر خشم وُلات ازآن بُوَد که کسی زبان بدیشان دراز کند وخواهند که درخون وی سعی کنند: دراین وقت باید که یادآرند ازآنکه عیسی (ع) فرا یحیی (ع) گفت: «هرکه ترا چیزی گوید و راست گوید شکر کن، و اگردروغ گوید شکرْ عظیمتر کن، که در دیوانِ تو عملی بیفزود بی‌رنج تو» ـ یعنی عبادت آن کس به‌دیوان تو آوردند.

یکی‌را درپیش‌رسول(ص) می گفتند که «وی[2] عظیمْ با قوّت مردی‌است.» گفت: «چرا؟» گفتند: «باهرکه کشتی گیرد، وی را بیفکند وبا همه‌کس برآید.» رسول (ص) گفت: «قوی و مردانه آن کس است که با خشمِ خویش برآید نه آنکه کسی‌را بیفکند.» وگفت (ص) که «سه چیز است که هر که بدان رسید، ایمان وی تمام شد: چون خشم گیرد قصدِ باطل نکند، و چون خشنود شود حق بنگذارد، وچون قادرشود بیش ازحقِ خویش نستاند.»

و عمر(رض) گفت: «بر هیچ کس اعتماد مکن تا در وقتِ خشمْ وی را نبینی و بردین هیچ کس اعتماد مکن تا در وقت طمع وی را نیازمایی.»

علی بن الحسین (رض) روزی به‌مسجد می‌شد، یکی وی را دشنام داد،

---

[1] ـ پیشین، نخست.

[2] ـ آن کس.

غلامان او قصد وی کردند، گفت: «دست از وی بدارید.» پس وی را گفت: «آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر است. هیچ حاجتی هست ترا که به‌دست ما برآید؟» مرد خجل شد. پس علی‌بن‌الحسین جامه برداشت[1] و به‌وی داد و هزار درم فرمود وی را، آن مرد می‌شد و می‌گفت: «گواهی دهم که این جز فرزند رسول نیست.» و هم از وی روایت کرده‌اند که غلام را دوبار آواز داد، جواب نداد، گفت: «نشنیدی؟» گفت: «شنیدم.» گفت: «چرا جواب ندادی؟» گفت: «از خوی تو و از خُلق نیکوی تو ایمِن بودم که مرا نرنجانی.» گفت: «شکرْ خدای‌را که بندهٔ من از من ایمِن است.» و غلامی بود وی را، روزی پای گوسفندی بشکست، گفت: «چرا کردی؟» گفت: «عمداً کردم تا تورا به‌خشم‌آورم.» گفت: «من اکنون آن‌را به‌خشم آورم که تو را این بیاموخت.» - یعنی ابلیس را- و وی را آزاد کرد. و یکی وی را دشنام داد، گفت: «ای جوانمرد، میان من و دوزخ عقبه‌ای است، اگر آن عقبه بگذارم بدین سخنِ تو باک ندارم، و اگر نتوانم گذشت خودْ از آن بترم که تو گفتی.»

و رسول (ص) گفت: «کس بُوَد که به‌حِلم و عفوْ درجهٔ صایم و قایم[2] بیاید، و کس بُوَد که نامِ وی در جریدهٔ جبّاران نویسند، و[3] هیچ ولایت ندارد مگر بر اهلِ خویش.»

و رسول (ص) گفت: «دوزخ را دری است که هیچ کس بدان در نشود مگر آنکه خشمِ خویشتن برخلافِ شرع براند.»

و روایت کرده‌اند که ابلیس روزی پیش موسی (ع) آمد و گفت: «ترا سه‌چیز بیاموزم، تا مرا از حق -تعالی- حاجت خواهی.» موسی گفت: «آن سه چیز چیست؟» گفت: «از تیزی حذر کن، که هر که تیز وسبکسر بُوَد من با وی چنان بازی کنم که کودکان با گوی؛ و از زنان حذر کن، که هیچ دام فرو نکردم در راهِ خلق که بر آن اعتماد دارم چون زنان؛ و سوم از بخیلی حذر کن، که هر که بخیل بُوَد من دین و دنیای وی هردو بر وی به‌زبان آرم.»

---

[1] جامه از دوش برگرفت.

[2] مراد قائم‌اللیل (شب زنده‌دار به‌عبادت) و صائم‌النهار (روزه‌دار به‌روز) است.

[3] و حال آنکه.

و رسول (ص) گفت: «هر که خشم فرو خورَد و تواند که برانَد، خدای ـ تعالی ـ دلِ وی را از امن و ایمان پر کند؛ و هر که جامهٔ تجمل در نپوشد تا خدای ـ تعالی ـ را تواضع کرده باشد، خدای ـ تعالی ـ وی را جامهٔ کرامت درپوشاند.» و رسول (ص) گفت: «وای بر آن که خشمگین شود و خشم خدای ـ تعالی ـ را برخویشتن فراموش کند.»

ویکی رسول (ص) را گفت: «مرا کاری بیاموز که بدان به‌بهشت رسم.» گفت: «در خشم مشو که بهشت تراست.» گفت: «دیگر.» گفت: «از هیچ کس چیزی مخواه که بهشت تراست.» گفت: «دیگر.» گفت: «از پسِ نمازِ دیگر[۱] هفتاد بار استغفار گوی تا گناه هفتاد سالهٔ ترا عفو کنند.» گفت: «مرا هفتاد ساله گناه نیست.» گفت: «گناه مادرت را.» گفت: «مادرم را چندین گناه نیست.» گفت: «آنِ پدرت را.» گفت: «پدرم را چندین گناه نیست.» گفت: «آنِ برادرانت را.»

و عبدالله بن مسعود (رض) می گوید که رسول (ص) مالی قسمت می کرد، یکی گفت که «این قسمتی است که نه برای خدای ـ تعالی ـ کردند» ـ یعنی به‌انصاف نیست. ابن مسعود رسول (ص) را حکایت کرد، وی خشمگین شد و رویش سرخ شد، و بیش از این نگفت که «خدای ـ تعالی ـ بر برادرم موسی رحمت کناد، که وی را بیش از این برنجانیدند و وی صبر کرد.»

و این جمله از اخبار و حکایات کفایت بُوَد نصیحتِ اهل ولایت را، که چون اصلِ ایمان برجای باشد، این اثر کند، و اگر اثرنکند نشانهٔ آن است که دل از ایمان خالی شده است، و جز حدیثی برزبان وی نمانده است؛ وحدیثِ ایمان که اندر دل بُوَد دیگر است و ایمان دیگر؛ و ندانم که حقیقتِ ایمان در دل چگونه بُوَد عاملی را که به‌سالی درْ، چندهزار درم و دینار حرام فراستانَد و فرا دهگری دهد، تا[۲] همه درضَمان وی بُوَد. اندر قیامت همه از وی باز خواهند، و[۳] منفعت آن به‌دیگران رسیده باشد، و این نهایت غفلت و نامسلمانی باشد. والسّلام.

---

[۱] ـ نماز دیگر، نماز عصر. [۲] ـ که درنتیجه. [۳] ـ و حال آنکه.

# فهرستها

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

# فهرست اعلام اشخاص، امکنه، کتب و...

آ

آدم(ع) ۳۸۵، ۵۳۶
آسیه (همسر فرعون) ۳۱۴

الف

ابراهیم ادهم ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۲۶، ۴۳۴
ابراهیم تیمی ۲۷۳
ابراهیم خلیل(ع)۱۶۶، ۲۴۰، ۲۹۵
ابراهیم خوّاص ۴۶۰
ابراهیم شیبان ۲۸۴
ابراهیم نخعی ۴۰۹، ۴۲۴، ۴۳۵
ابلیس ۲۴۰، ۵۴۱
ابن سیرین ۱۰۵، ۳۱۸، ۴۳۴، ۴۴۰
ابن‌عباس ← عبدالله بن عباس
ابن عمر ← عبدالله بن عمر
ابن المبارک ← عبدالله بن مبارک
ابن مسعود ← عبدالله بن مسعود
ابوادریس خولانی ۳۹۱
ابوایوب انصاری ۲۹۱
ابوبکر صدیق ۱۹۳، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۹۱، ۳۱۵، ۳۶۸، ۳۹۶، ۴۱۸، ۴۳۶، ۴۷۷، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۰
ابوبکر کتانی ۴۰۸
ابوحازم ۳۸۶، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۳۷
ابوحذیفه ۲۴۶
ابوالحسن خاتمی ۴۵۳
ابوالحسین نوری ۴۰۲، ۴۹۰
ابوحنیفه ۱۶۶، ۳۳۲، ۳۶۳، ۴۴۷، ۴۷۱
ابودردا ۴۰۶، ۴۰۹ تا ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۳۹، ۴۶۵
ابوذر غفاری ۲۴۹، ۳۸۱، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۹
ابورافع ۲۹۵
ابوسعید ابی الخیر (شیخ) ۴۶، ۴۵۶
ابوسلیمان خطابی ۴۴۹
ابوسلیمان دارانی ۲۴۰، ۲۴۳، ۳۰۵، ۴۰۵، ۴۱۰، ۵۱۴
ابوعبدالله رازی ۴۰۸
ابوعبیده جراح ۴۲۳، ۵۰۱
ابوعلی رباطی ۴۰۸
ابوعمرو بن نجید ۴۹۵
ابوالقاسم کرکانی ۴۵۳، ۴۸۰
ابوالقاسم نصرآبادی ۴۹۵
ابوقلابه ۵۳۶
ابومسعود انصاری ۴۳۳
ابومسلم خولانی ۵۱۸
ابومعاویه الاسود ۴۱۳
ابوموسی الاشعری ۵۳۷
ابوهریره ۱۶۹، ۳۲۰، ۴۰۲، ۴۱۵
ابوالهیثم بن تیهان ۲۹۱
ابی لهب ۳۸۵
اُحد (کوه) ۴۲۶
احمدبن ابی الحواری ۲۴۰
احمد حنبل ۲۴۳، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۲۶، ۳۵۲، ۳۷۲، ۳۷۳، ۵۲۴
احنف قیس ۴۳۳
احیاء علوم‌الدین (کتاب) ۹، ۲۳۲، ۲۶۲، ۲۷۳،

٢٧٩، ٣٦٦، ٣٧٦.
اعمش ٤٢٦، ٤٤٥
اقرع بن حابس ٤٣١
ام‌سلمه ١٩٩
انجیل ١٢٧
انس مالک ١٥٧، ١٧٥، ١٨٣، ٢١٢، ٢٨٥، ٤١٧، ٤٢٣، ٤٣١، ٤٦٤
اوزاعی ٣٢٦
او یس قرنی ٤٣٧، ٤٣٩
ایوب(ع) ٣١٤

ب

بدایة‌الهدایه (کتاب) ٢٦٢، ٢٧١
بدر، جنگ ٩٠، ٥٢٧
براء عازب ٥١٠
بریره ٢٩١
بزرجمهر ٥٣٣
بشر حافی ٣٠٦، ٣٦٩، ٣٧٣، ٤٣٤، ٤٥٨، ٥١٩، ٥٢٠
بصره ٣٤٦، ٣٥٣، ٣٧٨، ٣٨٨
بغداد ٢٩٤
بقیع (گورستان) ٢٣٦
بلال حبشی ٣٠٥
بنی ارفدة ٤٧٦
بنی اسرائیل ٢٦٢، ٤١٠
بنی شیبه ٢٢٧
بوذر جمهر ⟵ بزرجمهر
بیت‌المقدس ٤٥٩

ت

تنعیم ٢٢٢، ٢٣٤،
تورات ١٢٧، ٢٤٣، ٤٣٤، ٥١٨، ٥٣٨

ث

ثابت بنانی ٤٤٤

ج

جابر ٣١٢
جالینوس ٤٤٥
جبرئیل(ع) ٢٥١، ٢٥٩، ٣٥٨، ٤٢٧، ٤٨٧، ٥٢٧، ٥٣٣
جعرانه ٢٢٢، ٢٣٤
جعفر بن محمد(ع) ٢٩٠، ٤٠٠، ٤٠٣، ٤٩٦
جمره ٢٢٦
جمرة‌العقبه ٢٢٧، ٢٣٢، ٢٣٣
جنید، استاد ٢٠١، ٣٠٠، ٣٦٢، ٤٠١، ٤١٢، ٤١٣، ٤٩٧
جواهر القرآن (کتاب) ٩، ٢٧٥

ح

حاتم اصم ٢٩٨، ٤٣٥، ٤٣٩، ٤٥٣
حامد لفاف ٤٣٩
حجاج ٣٨٨
حجرالاسود ٢٢٧ تا ٢٣٠
حدیبیه ٢٢٢، ٢٣٤
حذیفه المرعشی ٤٠٧، ٤٣٤، ٥٣٢
حرا (کوه) ٤٣٦
حسان بن ابی سنان ٤٤٠
حسن بصری ١٦٦، ١٦٧، ٢٠٦، ٢١٣، ٢٤٣، ٢٩٠، ٤٠٣، ٤٣٤، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٤٤، ٤٥٤، ٥٠٢، ٥٠٥، ٥١٧، ٥٤٠
حسن بن علی (ع) ٢٩٦، ٣٥٦، ٣٧١، ٤٣١
حسین‌بن علی (ع) ٣٥٦، ٤٣١
حفصة (همسر رسول ص) ٣١٥
حمادبن سلمه ٣٦٣، ٣٨٤

خ

خضر(ع) ٤٤٢، ٥٣١

د

داود(ع) ٦٣، ٢١٦، ٣٨٥، ٣٩٣، ٤٧٨، ٤٨٧، ٥٣٣
داود طایی ٤٣٤، ٥١٤

ذ

ذوالنون مصری ٣٧٤

ر

رابعه عدو یه ٤٤٩
ربیع بنت معوذ ٣١٤
ربیع خیثم (خثیم) ٤٢٧، ٤٣٥، ٤٣٩
رسول اکرم (ص) در بیشتر صفحات

ز

زبور ۱۲۷
زحل (سیاره) ۵۸
زکریا(ع) ۲۹۳
زهره(سیاره) ۵۸
زهری ۴۲۸
زید بن حارثه ۴۹۶

س

سری سقطی ۳۵۵، ۳۷۴، ۴۳۸
سعد بن ابی وقاص ۳۶۷، ۴۳۵
سعید بن جبیر ۲۴۹، ۵۰۲
سعید بن زید ۴۳۵
سعید مسیب ۱۷۴
سفیان ثوری ۱۶۶، ۲۰۶، ۲۹۹، ۳۶۸، ۳۷۳، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۶۰
سفیان عیینه ۵۱۹
سلمان فارسی ۲۹۲، ۲۹۳، ۴۰۷، ۵۲۸
سلمه ۳۸۱
سلیمان(ع) ۴۲۱، ۴۷۷
سلیمان خواص ۴۳۴
سلیمان عبدالملک ۳۸۶، ۵۳۶
سوده (همسر رسول) ۳۱۹
سوس (شوش) ۳۵۳
سهل تستری ۳۶۸، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۵۴

ش

شافعی ۱۴۶، ۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۴۶، ۲۹۴، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۸۸، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۶۸، ۴۸۳، ۴۹۸، ۵۰۸، ۵۲۳
شعبی ۴۵۷
شقیق بلخی ۵۳۴

ص

صحیح بخاری ۱۸۵ ح
صحیح مسلم ۱۸۵ ح
صفا ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۰
صفیه (همسر رسول) ۳۱۳، ۴۲۰

ط

طاووس ۳۸۵، ۳۸۸
طلحه ۱۷۳
طوس ۴۲۷، ۴۵۳

ع

عامر بن عبدقیس ۲۴۹
عایشه ۱۶۶، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۳۴، ۲۴۴، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۶۵، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۸، ۵۰۱، ۵۲۱، ۵۲۹
عبادة بن الصامت ۳۸۱
عباس بن عبدالمطلب (رض)۱۴۳، ۴۰۵
عبدالرحمن بن عوف ۳۱۳، ۳۵۶
عبدالعزیز بن سلیمان بن عبدالملک ۵۳۷
عبدالله بن عباس (رض)۱۵۶، ۱۸۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۵۱، ۴۶۴، ۵۱۰، ۵۳۰
عبدالله بن عمر ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۱، ۲۰۵، ۳۶۸، ۴۰۲، ۴۸۲
عبدالله بن عمرو بن عاص ۲۱۶، ۴۴۳، ۵۳۳
عبدالله بن مبارک ۲۸۹، ۳۰۶، ۳۶۸، ۳۷۸، ۴۲۹، ۴۶۵
عبدالله بن مسعود ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۴۳، ۲۵۹، ۳۸۱، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۳۸، ۴۴۳، ۵۴۲
عتبة الغلام ۴۰۲
عثمان بن عفان ۴۱۷، ۴۲۵
عجائب القلب (کتاب) ۴۱
عرفات ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲
عرفه ۲۱۸، ۲۲۱
عطارد (سیاره) ۶۰، ۶۱
عکرمه ۲۴۸، ۴۱۵
علی بن ابیطالب(ع) ۱۱۵، ۱۶۶، ۲۴۴، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۲۵، ۴۵۱، ۴۹۶، ۵۰۷، ۵۱۷
علی بن الحسین(ع) ۲۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱
علی بن معبد ۳۷۱
علی بن موفق ۲۱۸
علی حلاج ۴۸۰
عمر بن خطاب ۱۳۳، ۱۹۳، ۲۲۱، ۲۳۶، ۲۴۶،

۲۹۱، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۶،
۳۲۸، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۲۷۶،
۳۹۶، ۴۰۵ تا ۴۰۷، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰،
۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۴۸، ۴۶۳، ۴۹۳،
۴۹۸، ۵۰۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱ تا ۵۳۳،
۵۳۷، ۵۴۰
عمر بن عبدالعزیز ۳۷۱، ۵۲۸، ۵۳۶
عون بن عبدالله ۴۳۳
عیسی(ع) ۷۶، ۷۷، ۱۱۲، ۲۰۵، ۳۲۵، ۳۸۳، ۳۸۵،
۳۹۲، ۴۰۴، ۴۲۱، ۴۳۹، ۴۴۶، ۵۰۳، ۵۴۰

ف

فتح موصلی ۴۰۲
فرعون ۱۵۶، ۵۱۸، ۵۳۴
فضیل عیاض ۲۹۲، ۳۵۲، ۳۸۱، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۳۵،
۴۳۷، ۴۳۸، ۵۱۹، ۵۳۵

ق

قرآن در بیشتر صفحات
قیس عاصم ۴۳۳

ک

کعب الاحبار ۴۲۴، ۵۱۸
کعبه ۲۳۰، ۴۵۶
کوفه ۳۵۶
کیمیای سعادت (کتاب) ۵

ل

لقمان حکیم ۲۰۵، ۳۲۶، ۵۱۳

م

مالک بن انس ۴۳۵
مالک دینار ۲۶۲، ۳۸۸، ۴۳۷، ۴۳۹
مأمون ۵۱۸
مبارک بن فضاله ۵۴۰
مجاهد ۴۱۴
محمد بن سلمه ۳۸۱
محمد بن سلیمان ۳۸۴
محمد بن کعب قرظی ۵۳۶
محمد بن المنکدر ۳۵۵، ۳۵۶
محمد بن واسع ۲۹۱، ۳۸۸، ۴۳۹
مدینه ۲۳۵، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۷۸،
۵۲۱، ۵۳۳
مروه ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۰
مریخ ۶۱
مزدلفه ۲۲۶
مشکوة الانوار و مصفات الاسرار (کتاب) ۵۸
معاذجبل ۱۶۶، ۲۵۳، ۳۰۳، ۳۱۷، ۳۶۲، ۳۹۱
معاویه بن ابی سفیان ۳۲۰، ۵۲۹
معروف کرخی ۴۲۲
مقاتل بن صالح ۳۸۴
مکه ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۶، ۴۵۹
منا ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۳
موسی(ع) ۱۲۷، ۲۴۰، ۲۶۲، ۳۸۵، ۴۱۴، ۴۲۱،
۴۲۴، ۴۳۰، ۴۴۲، ۵۱۸، ۵۳۵ ح، ۵۴۱
میقات ۲۲۱

و

واثلة بن اسقع ۳۵۰
صلة بن اشیم ۵۱۹
وهب بن منبه ۳۸۱، ۳۸۸
وهیب بن الورد ۳۶۸، ۴۳۵

ه

هارون(ع) ۵۱۸
هارون الرشید ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۷
هامان ۵۳۵
هرم بن حیان ۴۳۷
هشام بن عبدالملک ۳۸۵، ۳۸۶، ۵۲۹

ی

یحیی(ع) ۳۸۵، ۵۴۰
یحیی بن یحیی ۳۷۵
یحیی معاذ ۳۶۸
یمن ۴۳۲
یوسف(ع) ۴۱۲، ۴۱۵
یوسف اسباط ۴۰۷، ۴۳۴
یوشع بن نون(ع) ۵۰۱
یونس(ع) ۲۹۲
یونس بن عبید ۳۵۰

# فهرست آیات قرآن

| آیه | شمارهٔ آیه | نام سوره | صفحه |
|---|---|---|---|
| آمن الرسول بما... | ٢٨٥ | بقره | ٢٧٣ |
| آیة الکرسی... | ٢٥٥ | بقره | ٢٧٣ |
| ابصرناوسمعنا فارجعنا... | ١٢ | سجدة | ٢٧ و ٢٩ |
| واتوا البیوت من... | ١٨٩ | بقره | ٤١٩ |
| واذا ذكرت ربك... | ٤٦ | اسراء | ٦٩ |
| اذا زلزلت... | ١ و ٢ | زلزال | ٢٤٤ |
| واذکر اسم ربک | ٢٥، ٢٦ | انسان | ٢٧٠ |
| واذكر ربك فی نفسك... | ٢٠٥ | اعراف | ٢٥٣ |
| واذكروا الله کثیرا... | ١٠ | جمعه | ١٨٣ و ٢٥٣ |
| واذ لم یهتدوابه... | ١١ | احقاف | ٣٦ و ٤٨١ |
| اذهبتم طیباتکم فی... | ٢٠ | احقافُ | ٩٦ |
| ارایت من اتخذ... | ٤٣ | فرقان | ١٧٠ |
| استحبوا الحیاة الدنیا... | ١٠٧ | نحل | ٧٩ و ٩٥ |
| استوی علی العرش | ٣ | یونس | ٥٥ |
| اعوذبك من همزات... | ٩٧و٩٨ | مؤمنون | ١٤٩ |
| افیضوا علینا من... | ٥٠و٥١ | اعراف | ١٠٧ |
| اقم الصلاة لذکری | ١٤ | طه | ١٦٥ |
| الاله الخلق والامر... | ٥٤ | اعراف | ١٧ |
| الذی خلق من الماء... | ٥٤ | فرقان | ٣٢٠ |
| والذین اذا فعلوا... | ١٣٥ | آل‌عمران | ٢٩٥ |
| والذین ان مکناهم... | ٤١ | حج | ٥٠٠ |
| والذین جاهدوافینا... | ٦٩ | عنکبوت | ١٨ |
| الامن اتی الله... | ٨٩ | شعراء | ٢٥ |
| الذین یذکرون الله... | ١٩١ | آل‌عمران | ٢٥٣ و ٢٦٥ |
| الست بربکم... | ١٧٢ | اعراف | ٣١ |
| ام حسب الذین... | ٢١ | جاثیة | ٥٣٥ |
| وامتازوا الیوم ایها... | ٥٩ | فاطر | ٢٤٩ |
| وامر بالمعروف وانه عن... | ١٧ | لقمان | ٥١٨ |

| آیه | شمارهٔ آیه | سوره | صفحه |
|---|---|---|---|
| ان الابرار لفی نعیم... | ۱۳ و ۱۴ | انفطار | ۳۸۶ |
| انا خلقنا الانسان من... | ۲ | انسان | ۲۵۰ |
| انا عرضنا الامانة علی... | ۷۲ | سجدة | ۱۱۲ و ۱۶۶ |
| ان الله یامر بالعدل... | ۹۰ | نحل | ۳۵۴ |
| ان تدعهم الی الهدی... | ۵۷ | کهف | ۹۶ و ۱۱۴ |
| ان تسخروا منا... | ۳۸ | هود | ۱۰۷ |
| ان تعذبهم فانهم... | ۱۱۸ | نساء | ۲۴۹ |
| وان جهنم لمحیطة | ۴۹ | توبه | ۹۷ |
| ان رحمة الله قریب... | ۵۶ | اعراف | ۳۵۵ و ۳۸۶ |
| ان الشیطان ینزغ... | ۵۳ | اسراء | ۴۱۲ |
| وان لیس للانسان الا... | ۳۹ | نجم | ۶۷ |
| انما اموالکم واولادکم... | ۱۵ | تغابن | ۴۳۱ |
| انما یوفی الصابرون... | ۱۰ | زمر | ۲۰۷ |
| وان منکم الا واردها... | ۷۱ | مریم | ۹۹و۳۵۳ |
| انه کان صدیقا نبیا... | ۴۱ | مریم | ۲۰۳ |
| انی خالق بشرا من طین... | ۷۱ و ۷۲ | ص | ۸۷ |
| انی وجهت وجهی... | ۷۹ | انعام | ۵۸و۱۶۲و۱۷۰ |
| اولم ینظروا فی ملکوت... | ۱۸۵ | اعراف | ۲۷۴و۴۵۶ |
| اهدنا... | ۶ | حمد | ۱۷۱ |
| ایاك نعبد وایاك... | ۵ | حمد | ۱۷۱ |
| والباقیات الصالحات... | ۷۶ | مریم | ۷۹ |
| بل کذبوا بمالم... | ۳۹ | یونس | ۳۶ |
| تبارك الذی جعل... | ۶۱ | فرقان | ۲۶۵ |
| تبت یدا ابی لهب... | ۱ | لهب | ۳۸۵ |
| تتجافی جنوبهم عن... | ۱۶ | سجدة | ۲۷۸ |
| الحمدلله... | ۲ | حمد | ۱۷۱ |
| ذریة بعضها من بعض... | ۳۴ | آل عمران | ۳۱۷ |
| رب ادخلنی مدخل... | ۸۰ | اسراء | ۲۳۵ |
| رب المشرق والمغرب... | ۸ تا ۱۰ | مزمل | ۳۰ |
| ربنا آتنا من لدنك... | ۱۰ | کهف | ۲۶۴ |
| الرجال قوامون علی النساء... | ۳۴ | نساء | ۳۱۶ |
| سبحان الذی سخرلنا... | ۱۳ و ۱۴ | زخرف | ۴۶۴ |
| سبحان من یسبح الرعد... | ۱۳ | رعد | ۲۶۵ |
| وسبح بحمد ربك... | ۳۹ | ق | ۲۷۷ |
| وسخرلکم ما فی السموات... | ۱۳ | جاثیة | ۲۶ |

| **آیه** | **شمارهٔ آیه** | **نام سوره** | **صفحه** |
|---|---|---|---|
| سنریهم آیاتنا فی الافاق... | ۵۳ | فصلت | ۱۳ |
| والشمس وضحیها... | ۱ | شمس | ۲۷۷ |
| والشمس والقمر والنجوم... | ۵۴ | اعراف | ۵۸ |
| شهدالله... | ۱۸ | آل عمران | ۲۷۳ |
| والصبح اذا تنفس... | ۱۸ | تکویر | ۲۷۰ |
| عسی ربنا ان... | ۳۲ | قلم | ۲۶۴ |
| والعصر ان الانسان... | ۱ تا ۳ | عصر | ۲۶۸ |
| وعلمناه من لدنا علما... | ۶۵ | کهف | ۳۵ |
| فاذکرونی اذکرکم... | ۱۵۲ | بقره | ۲۵۲ |
| فالق الاصباح... | ۹۶ | انعام | ۲۷۰ |
| فان عصوك فقل... | ۲۱۶ | شعراء | ۴۱۰ |
| فان له معیشة... | ۱۲۴ | طه | ۹۵ |
| فسبح بحمد ربك... | ۳ | نصر | ۲۵۹ |
| فطرة الله التی فطر... | ۳۰ | روم | ۳۲ |
| فی مقعد صدق... | ۵۵ | قمر | ۲۷ |
| القارعة... | ۱ | قارعة | ۲۴۴ |
| قد افلح من تزکی... | ۱۴ و ۱۵ | اعلی | ۶۴ |
| وقضی ربك الا تعبدوا... | ۲۳ | اسراء | ۴۳۱ |
| قل اعوذ برب الفلق... | ۱ | فلق | ۲۷۰ |
| قل اعوذ برب الناس... | ۱ | ناس | ۲۶۰ |
| قل الله ثم ذرهم... | ۹۱ | انعام | ۱۳۹ |
| قل اللهم مالك... | ۲۶ | آل عمران | ۲۷۳ |
| قل ان کان اباؤکم... | ۲۴ | توبه | ۱۹۳ |
| قل انما انا بشر مثلکم... | ۱۱۰ | کهف | ۳۲ |
| قلنا اهبطوا منها... | ۳۸ | بقره | ۸۷ |
| قل هوالله احد... | ۱ | اخلاص | ۲۸۷و۳۲۰ |
| قوا انفسکم واهلیکم... | ۶ | تحریم | ۳۱۸ |
| والکاظمین الغیظ... | ۱۳۴ | آل عمران | ۶۷ |
| کانوا قلیلا من اللیل... | ۱۷ | ذاریات | ۲۷۰ |
| کذلك نری ابراهیم... | ۷۵ | انعام | ۳۰ و ۵۷ |
| کلابل ران علی... | ۱۴ | مطففین | ۲۵ |
| کلالو تعلمون... | ۵ تا ۷ | تکاثر | ۹۷و۱۰۹ |
| کلوا من الطیبات... | ۵۱ | مؤمنون | ۲۸۳و۳۶۷ |
| لا تبطلوا صدقاتکم... | ۲۶۴ | بقره | ۱۹۷ |
| لا تجد قوما یؤمنون... | ۲۲ | مجادلة | ۳۹۸ |

| آیه | شمارهٔ آیه | نام سوره | صفحه |
|---|---|---|---|
| ولا تجسسوا | ۱۲ | حجرات | ۴۱۹ |
| ولا تدخلوا بیوتا... | ۲۷ | نور | ۴۱۹ |
| ولا تر کنوا الی الذین... | ۱۱۳ | هود | ۳۸۸ |
| ولا تطع من اغفلنا... | ۲۸ | کهف | ۴۰۰ |
| ولا تلقوا بایدیکم الی... | ۱۹۵ | بقره | ۵۱۰ |
| ولا تلهیهم تجارة... | ۳۷ | نور | ۳۶۱ |
| ولا تمدن عینیك... | ۱۳۱ | طه | ۴۴۴ |
| ولا تیمموا الخبیث... | ۲۶۷ | بقره | ۲۰۰ |
| لایلاف قریش... | ۱ | قریش | ۲۸۷ |
| لایمسه الا المطهرون... | ۷۹ | واقعة | ۲۴۸ |
| ولئن سالتهم من... | ۲۵ | لقمان | ۳۱ |
| ولتکن منکم امة... | ۱۰۴ | آل عمران | ۵۰۰ |
| ولکن لا تحبون الناصحین | ۷۹ | اعراف | ۴۰۸ |
| لکیلا تاسوا علی... | ۲۳ | حدید | ۴۷۹ |
| لن تنالوا البر حتی... | ۹۲ | آل عمران | ۲۰۵ |
| لو انزلنا هذا القرآن... | ۲۱ | حشر | ۲۴۷ |
| ولهن مثل الذی... | ۲۲۸ | بقره | ۳۰۸ |
| واللیل اذا یغشی... | ۱ | اللیل | ۲۷۷ |
| وما ادریک ماسجین... | ۸ | مطففین | ۲۷ |
| وما خلقت الجن و... | ۵۶ | ذاریات | ۲۱و۲۰۳و۳۰۱ |
| وما منا الا له مقام... | ۱۶۴ | صافات | ۱۱۲ |
| وما من دابة فی... | ۶ | هود | ۶۷ |
| وما یعلم جنود ربک... | ۳۱ | مدثر | ۱۸ |
| وما یلفظ من قول... | ۱۸ | ق | ۳۴۹ |
| ومن آناء اللیل... | ۱۳۰ | طه | ۲۷۰ |
| من بعد ان نزغ... | ۱۰۰ | یوسف | ۴۱۲ |
| ومن تزکی فانما... | ۱۸ | فاطر | ۶۶ |
| ومن جاهد فانما... | ۶ | عنکبوت | ۶۶ |
| ومن عمل صالحا... | ۴۶ | فصلت | ۶۶ |
| ومن کان فی هذه... | ۷۲ | اسراء | ۸۶ |
| ومن یتعد حدود الله... | ۱ | طلاق | ۶۵ |
| نار الله الموقدة... | ۶ و ۷ | همزة | ۱۰۲ |
| نعم العبد انه اواب... | ۴۴ | ص | ۲۰۳ |
| و یل للمطففین... | ۱ | مطففین | ۳۵۲ |
| هذا ربی... | ۷۶ | انعام | ۵۹ |

| آیه | شماره آیه | نام سوره | صفحه |
|---|---|---|---|
| هل اتی علی الانسان... | ۱ | انسان | ۴۸ |
| یا ایها الذین آمنوا... | ۹ | منافقون | ۳۰۸و۳۶۱ |
| و یحب المتطهرین... | ۲۲۲ | بقره | ۱۳۹ |
| یحسبهم الجاهل... | ۲۷۳ | بقره | ۲۰۱ |
| و یدرؤن بالحسنة السیئة | ۲۲ | رعد | ۴۲۱ |
| یسألونك عن الروح... | ۸۵ | اسراء | ۱۶ |

## فهرست احادیث نبوی

اتبع السیئة... ۲۵
احبب ما احببت... ۹٤
اذا احب احدکم... ٤۰٦
اذا حضر العشاء... ۱۷۲
اطعموا طعامکم الاتقیاء ۲۰۰
اعددت لعبادی الصالحین... (حدیث قدسی) ۸۲
اعرف نفسك تعرف ربك ٤۷
اللهم اجعل لنا... ٤٦٦
اللهم اهد قومی... ۳۹۸
اللهم بارك لامتی فی بکورها... ٤٦٤
انا بشر اغضب کما یغضب البشر ٦۷
ان لله سبعین حجابا... ۵۸
انما هی اعمالکم ترد الیکم ۹٦
بنی الاسلام علی النظافة ۱۳۹
تعس عبد الزوجة ۳۱٦
توبا توبا لربنا اوبا... ٤٦٦
حب الدنیا رأس کل خطیئة ۳۷۳
حبب الی من دنیاکم... ۳۰۵
خالقوا الناس باخلاقهم ٤۹۸
خیرکم خیرکم لاهله وانا... ۳۱۵
خیرکم من اطعم الطعام ۲۹۰
الدنیا ملعونة وملعون... ۸۰
رحم الله امرأ سهل... ۳٤۸
رحم الله امرأ سهل البیع.. ۳۵٦
زویت لی الارض... ۳۰
سبقت رحمتی غضبی... (حدیث قدسی) ۵۰
طلب الحلال فریضه... ۳٦٦
طلب العلم فریضه... ۱۳۱
الطهور شطر الایمان ۱۳۹
لا تشد الرحال... ٤۵۹
ما اوحی الی ان اجمع... ۳۲٦
من عرف نفسه فقد ۱۳ و ٤۷
ولو ازداد یقیناً لمشی فی الهواء ۱۱۲

## فهرست عبارات عربی یا ادعیه

ادعوا الله وانتم موقنون... ۲٦۱
استغفرالله الذی لااله الاهو... ۲٦۰ و ۲۷۲
استودع الله دینك وامانتك... ۲۲۵
اشهد ان لااله الاالله وحده... ۱۵۰
اصلحك الله ۳۸۲
اعوذ بالله من الرجس النجس... ۱٤۷و۱۵٤
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم... ۱٦۲
اعوذ بالله وقدرته... ۲٦۵
اعوذ بعزة الله وقدرته من شر... ٤۲۵
الحمدلله الذی احیانا... ۲٦٦ و ۲۷۰
الحمدلله الذی اذهب عنی... ۱٤۷
الحمدلله الذی اطعمنا... ۲۸۷
الحمدلله الذی بنعمته تتم الصالحات ۲٦۱
الحمدلله الذی جعله عذبا... ۲۸۷
الحمدلله الذی خلقنی... ۲٦٦
الحمدلله الذی قنعنا بما رزقنا ۲۹۳

الحمدلله على كل حال ٢٦١
الله اكبر كبيرا ... ١٦٢
اللهم اجعلنى من الذين ... ١٥٠
اللهم اجعله حجا مبرورا ... ٢٢٨
اللهم اجعله سقيا هنيئا ٢٦٥
اللهم اجعله شفاء من كل ... ٢٣٤
اللهم ارحمنى بالقرآن ... ٢٤٥
اللهم ارحنى رائحة الجنة ... ١٤٩
اللهم اصلح امة محمد ... ٤٢٢
اللهم اظللنى تحت عرشك ... ٢٢٨
اللهم اعطنى كتابى بيمينى ... ١٥٠
اللهم اعنى على ذكرك و ... ١٤٩
اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات ٢٧٣
اللهم اغفر لى ذنبى ٢٦٥
اللهم اغفر لى ولوالدى ... ٢٧٣
اللهم امانتى اديتها ... ٢٢٧
اللهم انا ندرا بک ... ٢٦٥
اللهم انت الصاحب ... ٢٢٥
اللهم انى اتقرب اليك ... ٤٦٤
اللهم انى اسالك خير هذه الريح ... ٢٦٤
اللهم انى اسئلك اليمن ... ١٤٩
اللهم انى اعوذ بك ان ... ١٥٠
اللهم انى اعوذ بك من الشرك ... ٢٢٨
اللهم انى اعوذ بك من الكفر ... ٢٢٩
اللهم انى عبدك وابن عبدك ... ٢٦٦
اللهم اهله علينا بالامن ... ٢٦٤
اللهم ايمانا بك وتصديقا ... ٢٢٨
اللهم بيض وجهى بنورك ... ١٤٩
اللهم تصديقا بكتابك ... ٢٣٣
اللهم ثبت قدمى على الصراط ... ١٥٠
اللهم جنبنا الشيطان ... ٣٢٠
اللهم ربنا آتنا فى الدنيا ... ٢٢٩
اللهم صل على محمد وآل محمد ١٦٤
اللهم طهر قلبى من النفاق ... ١٤٨
اللهم غشنى برحمتك ... ١٥٠
اللهم فک رقبتى من النار ... ١٥٠
اللهم كسوتنى هذا الثوب ... ٢٦٣
اللهم لا تقتلنا بغضبك ... ٢٦٥
اللهم لامانع لما اعطيت ولا ... ٢٧٢
اللهم لك الشرف ... ٢٢٦
اللهم هذا البيت بيتك الحرام ... ٢٢٨
اللهم هذا حرم رسولك ... ٣٣٥
اللهم يارب البيت ... ٢٢٩
اللهم يا غنى يا حميد ... ١٨٠
ان البلاد موكل ... ٦١
ان الله تعالى خلق آدم ... ٥٢
انا بدك اللازم ... ٦٣
اوصيكم عبادالله ... ١٧٦
بسم الله الذى لايضر ... ٢٧٢
بسم الله الرحمن الرحيم اعيذك ... ٤٢٥
بسم الله العلى العظيم ... ٣٢٠
بسم الله، توكلت على الله ... ٢٢٥
بسم الله رب اعوذ بك ... ٢٦٣
بسم الله و بالله توكلت ... ٤٦٤
بسم الله و بالله والله اكبر ... ٢٢٦
التائب من الذنب كمن لاذنب له ١٦٨
تعلمنا العلم لغير الله ... ١٣٦
خلق السموات والأرض ٢٥٠
الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر ٩٤
ذلك مبلغهم من العلم ٦١
رب اغفرلى وارحمنى ... ١٦٣
رب اغفر وارحم ... ٢٣٠
رب باسمك وضعت جنبى ... ٢٦٦
رب باسمك وضعت جنبى و باسمك ... ٢٧٩
ربنا تقبل منا ... ٢٦٤
ربنا لك الحمد ... ١٦٣
سبحان الحى الذى لايموت ... ٢٦٤
سبحان ربى الاعلى الوهاب ٢٦١
سبحان ربى الاعلى و بحمده ١٦٣
سبحان ربى العظيم و بحمده ١٦٣
سبحان الله العظم و بحمده ٢٧٢
سبحان الله والحمدالله ... ٢٧٢
سبحان من زين الرجال ... ١٥٧
سبحانك اللهم و بحمدك ، اللهم ... ٢٥٩

سبحانك اللهم و بحمدك وتبارك... ۱۶۲
سبوح قدوس رب الملائكة والروح ۲۷۲
السلام عليك يا رسول الله... ۲۳۵
السلام عليكم و رحمة الله ۱۶۴
السلام عليكما ياوزيرى رسول الله... ۲۳۶
سمع الله لمن حمده ۱۶۳
الصوم جنة ۲۰۸
الصوم لى وانا اجزى به ۲۰۷
طلع البدر علينا... ۴۷۹
طوبى لمن خلقته للخير... ۲۰۳
طهرالله قلبك فى... ۲۰۳
عند ذكر الصالحين تنزل الرحمة ۴۴۱
العين حق العين... ۳۴
فان الله خلق آدم... ۵۶
فان قلب المؤمن... ۱۹۶
فان من لم يشكر الناس لم يشكر الله ۲۰۳
فقد اتخذ الهه هو يه ۴۴۶
فكشفنا عنك غطاءك... ۲۹
فى حفظ الله وكنفه... ۲۲۵
كلموا الناس على قدر عقولهم ۸۸
كنا كما كنتم ثم قست قلوبنا ۴۹۳
كنا نعزل والقرآن ينزل ۳۲۱
لا اله الا الله الملك الحق المبين ۲۷۲
لا اله الا الله وحده لاشريك له... ۲۳۰
لا اله الا الله والله اكبر... ۲۶۵
لا اله الا الله العلى العظيم... ۲۶۵
لالبيك ولاسعديك... ۲۴۰
لبيك اللهم لبيك... ۲۲۶
لبيك بحجة حقا وتعبدا ورقا ۲۳۸
ليتخذ احدكم لسانا... ۳۰۵
مرضت فلم تعدنى ۶۱
واعوذبك ان تزل قدمى... ۱۵۰
والله لقد حلت العزوبة ۴۴۳
وفقك الله للخيرات... ۳۸۱
وكل مولود يولد... ۳۱
الا من اتى الله... ۶۶
وليس الخبر كالمعاينه ۱۳۷ و ۴۴۸
ياحى ياقيوم... ۲۷۲
اليد العليا خير من... ۱۹۹

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No. 259692
Dated 10.2.88

© Copyright 1985
by Shirkat-i Intishārāt-i 'Ilmī va Farhangī
Printed at S.I.I.F Printing House
Tihrān, Irān

# Kīmīāyi Sʿādat

part I

by

**Abū Ḥāmid Muḥammad al-Ghazzalī**

Edited by

Husayn Khadīw-djam

**Scientific & Cultural**
**Publications Company**

92

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

**DAT**

*Call No.*

*Acc. No.*

*Date*

**K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | 21 c |

**DAT**

*Call No.*____________

*Date*____________

*Acc. No.*____________

**K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
|  |  |  |  |
|  |  |  | 21 |